

ترجمة تاريخ يميني

به التوفيق خاتمة يميني با حواشي التام
(٢٠٧ هجرياً)



ترجمه الشرف صاحب من الفكر جوداد الله
صاحب الفكر صاحب

ترجمہ تاج مبینی

بِسْمِ الْحَمْدِ لِلَّهِ

ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی

ترجمہ تاریخ یمینی

به انضمام خاتمة یمینی یا حوادث ایام
(در سال ۶۰۳ هجری قمری)

دکتر جعفر شعار



تهران ۱۳۷۴

ترجمة تاريخ يمینی

نویسنده : ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی

مصحح : دکتر جعفر شعار

چاپ اول : ۱۳۴۵ چاپ سوم : ۱۳۷۴ تیراژ ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و صحافی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



○ دفتر و فروشگاه مرکزی : خیابان آفریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، شماره ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸
صندوق پستی ۳۶۶-۱۵۱۷۵؛ تلفن : ۷۰-۱۲۶۲۵۶۹؛ فاکس : ۲۲۶۴۵۷۲ ○ مدیریت فروش : خیابان سیدجمال‌الدین
اسدآبادی، خیابان صنعت و چهارم، جنب ساختمانهای آ. اس. پ، کد پستی ۱۴۲۷۴؛ تلفن : ۲۲۶۵۲۵۸، ۲۲۶۹۹۰۲

فهرست مندرجات

نه - سی و هشت	مقدمه مصحح
۱۹-۱	دیباچه
۲۲-۱۹	ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ کار او
۲۶-۲۲	فتح بست
۳۴-۲۶	فتح قصدار
	ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دارالملک بخارا
۴۱-۳۴	برانگیختن
۴۷-۴۱	شرح حال سیستان
۴۸-۴۷	ذکر حسام الدوله تاش و انتقال زعامت با او
۶۷-۴۸	حکایت حال قابوس و فخرالدوله
	ذکر بازگشتن فخرالدوله علی با ولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش ۶۷-۷۵
	ذکر رسیدن حسام الدوله ابوالعباس تاش به جرجان و مقام بلحسین سیمجور
۸۴-۷۵	به نيسابور برقيادت لشکر
	ذکر ابوالحسین بن سیمجور و امارت او در خراسان تا وقت وفات ، و رسیدن
۹۳-۸۴	منصب او به پسر وی ابوعلی بن ابیالحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور
۹۵-۹۳	ذکر فایق و حالت او بعد از هزیمت به مرو رود
۹۸-۹۵	ذکر آمدن بغراخان به بخارا و رفتن ملک نوح
۱۴۱-۹۸	ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح
۱۵۸-۱۴۱	ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او بعد از مفارقت برادرش ابوعلی

- ۱۶۵-۱۵۸ ذکر امیر سیف الدوله و ساجرای او با برادرش امیر اسماعیل
- ۱۶۹-۱۶۵ ذکر آنچه میان ابوالقاسم بن سیمجور و بکتوزون حادث شد
- ۱۸۲-۱۶۹ ذکر امیر اسمعیل و فرو آوردن او از قلعه غزنه
- ذکر خلعتی که امیرالمؤمنین القادر بالله به سلطان یمین الدوله و امین المله
فرستاد ۱۸۳-۱۸۲
- ذکر بازگشتن عبدالملک بن نوح با بخارا ۱۸۴-۱۸۳
- ذکر خروج منتصر ابوالبراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او و ایلک خان
و امیر نصر بن ناصرالدین حادث شد ۱۹۹-۱۸۴
- ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان ۲۰۱-۱۹۹
- ذکر احوالی که میان امیرناصرالدین سبکتگین و خلف بن احمد از انواع مخالفت
و موافقت حادث شد و خاتمت بدان کشیدن که سلطان ولایت وی از
دست او برچه وجه بیرون کرد ۲۲۵-۲۰۱
- ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او با سر مملکت خویش ۲۴۹-۲۲۵
- ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان و باز به مخاصمت رسیدن ۲۵۷-۲۴۹
- ذکر آل میکال ۲۶۲-۲۵۷
- ذکر ابوجعفر محمد بن سوسی بن احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
ابن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین ۲۶۵-۲۶۲
- ذکر سید ابوالبرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب به
جور بن الحسین بن علی بن محمد الملقب بالذبیاج ابن جعفر الصادق
ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن الحسین الشهید ابن امیرالمؤمنین
- علی بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین ۲۶۹-۲۶۵
- ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن الحسین داودی به هرات ۲۷۳-۲۶۹
- ذکر ابو منصور احمد بن عبدالصمد الشیرازی ۲۷۵-۲۷۳
- ذکر غزوه بهاطیه ۲۷۷-۲۷۵
- ذکر غزو سولتان ۲۸۱-۲۷۸

مفت	فهرست مندرجات
۲۹۱-۲۸۱	ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون
۲۹۴-۲۹۱	ذکر فتح قلعه بهیم نغر
۲۹۸-۲۹۴	ذکر آل فریغون
۳۱۱-۲۹۸	ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت بر او بعد از طایع الله و اتفاق موافقت او با سلطان و بهاء الدولة بن عضد الدولة
۳۱۲-۳۱۱	ذکر وقعه نازین
۳۱۴-۳۱۲	ذکر غزوه غور
۳۱۸-۳۱۴	ذکر قحطی که به نیسابور افتاد
۳۲۱-۳۱۸	ذکر خانیان بعد از معاودت به ماوراءالنهر
۳۲۳-۳۲۱	ذکر فتح قصدار
۳۳۱-۳۲۳	ذکر هردوشار ابونصر بن راشد و محمد شاه پسر او
۳۳۵-۳۳۱	ذکر وقعت ناردین
۳۳۷-۳۳۵	ذکر واقعه تانیشر
۳۴۳-۳۳۷	ذکر وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد بن الفضل و خاتمت حال او
۳۴۷-۳۴۳	ذکر وزارت شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن
۳۵۵-۳۴۷	ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسر وی سنجهر
۳۵۷-۳۵۵	ذکر دارابن شمس المعالی
۳۶۰-۳۵۷	ذکر مجدالدوله بن فخرالدوله
۳۶۴-۳۶۰	ذکر بهاء الدولة بن عضدالدوله و مال کار او
۳۶۸-۳۶۴	ذکر ایلک خان و خاتمت کار او
۳۶۹-۳۶۸	ذکر امیر ابواحمد محمد بن السلطان یمین الدوله و امین الملک محمود
۳۷۴-۳۶۹	ذکر تاهرتی رسول مصر
۳۷۷-۳۷۴	ذکر امیر ابوالعباس سامون بن سامون خوارزمشاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی به سلطان

۳۷۷-۳۸۶	ذکر فتح مهره و قنوج
۳۸۶-۳۸۹	ذکر مسجد غزنه
۳۸۹-۳۹۲	ذکر افغانیان
	ذکر استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن ممشاد و قاضی ابوالعلاء صاعد
۳۹۲-۴۰۱	ابن محمد و مجارات ایشان
۴۰۱-۴۱۶	ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین
۴۱۹-۴۴۲	خاتمه یمینی (حوادث ایام) (ملحقه اول)
۴۴۳-۴۸۲	ترجمه آخر یمینی (ملحقه دوم)
۴۸۳-۴۹۵	ترجمه مرثیه عتبی درباره نصر بن ناصرالدین (ملحقه سوم)
۴۹۷-۵۴۳	تعلیقات و توضیحات و استدراکات
۵۴۵-۵۷۲	سبک نگارش کتاب
۵۷۳-۶۰۲	لغات کتاب با معانی آنها
۶۰۳-۶۳۹	فهرست ها (شامل هشت فهرست)
۶۴۱-۶۶۶	یادداشت های چاپ دوم
۶۶۷-۷۰۱	واژه نامه

به نام خدا

مقدمه مصحح

آشنایی من با ترجمه تاریخ یمنی که در مقابله و تصحیح آن پنج سال رنج برده‌ام از سالها پیش بوده است. در آغاز مطالعه کتاب، با سابقه ذهنی که درباره عبارات و جملات متکلف و مغلق و ثقیل آن داشتم گمان می‌بردم که کتابی است در ردیف تاریخ و صاف الحضرة و تاریخ معجم و مانند آنها، اما پس از بررسی کامل بدین نتیجه رسیدم که تکلف و اغلاق جز در موارد معدود وجود ندارد و اغلب در تضاعیف کتاب عباراتی ساده و درعین حال فصیح و روان ملاحظه می‌شود، از قبیل فصل «ذکر دارابن شمس المعالی» (ص ۳۵۵) که در این جا چند سطر از آغاز آن نقل می‌شود:

«دارابن شمس المعالی بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت بود و مساهم نعمت او، تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد. او به خدمت پدر از خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر به نظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود تا او را به طبرستان فرستاد، و آن جایگاه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت و قیام به جواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود....»

همچنین آنجا که فخرالدوله از دو برادر خود ستم دیده، به قابوس ملتجی می‌شود و عضدالدوله او را از قابوس مطالبه می‌کند، جرفادقانی پاسخ قابوس را این چنین شرح می‌دهد:

«شمس‌المعالی جواب داد که در شریعت مروّت و دین حفاظ و فتوّت، نقض عهود و اخفّار حقّ و فود حرام است، و کدام عار از این شنیع‌تر که چنین پادشاه - زاده‌ای به‌جایی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آن‌گاه جفا بیند و به‌او غدّر کنند و به حطام دنیاوی بفروشد و در حفظ جان و صیانت جاه او به‌جان نکوشند؟! و مرا خود در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت به‌سر بازی کنند و گاه حمایت کردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسر شود این معنی؟! و اگر اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود...» (ص ۴۹ کتاب).

اما عبارات متکلفانه و مصنوع کتاب نیز اندک نیست، و گاه مترجم تکلف و اغلاق را از حد گذرانده است، در وصف یکی از جنگ‌ها می‌گوید:

«چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مآقط، از لطمهٔ حدود ظُباب بر خدود کُلمات، و صدمهٔ خناجر غُزات بر خناجر آن غُوات و زحمت مناصل اُنجاد بر مفاصل آن اُوغاد و لمع بوارق سیوف و خَطَف صواعق حُتوف و فتح نواعر عُرُوق و ضرب مناخر حُلُوق، خون چون صُوب انواء و ذوب انداء می‌چکید...» (ص ۳۶۵)، که خواننده پس از تأمل بسیار و مراجعه به فرهنگ در می‌یابد که مراد جرفادقانی این است که «در آن جنگ به سبب اصابت شمشیرها و نیزه‌ها به پهلوانان و جنگجویان، خون به سان جویبار روان گردید.»

اهمیت کتاب:

با ملاحظه همهٔ این موارد اعمّ از مغلق و ساده، حقیقت سخن مرحوم ملک‌الشعرای بهار روشن‌تر می‌شود، آنجا که می‌گوید: «من بعد از نثر ابوالمعالی و کلیله نثری از نثر جرفادقانی استوارتر و دلپذیرتر نیافته‌ام، نه از وطواط و بهاء‌الدین چنین سخن شنیده، و نه از قاضی حمیدالدین و نورالدین منشی چنین عبارات بدیع و

بلند دیده‌ام، و آنجا که دست و قلم را آزاد ساخته و قصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت و سلاست از عهده^۱ ادای مقصود برآمده، و در آنجا که قلم را نگاه داشته است نیز به خوبی حق^۲ صنعت را ادا کرده است. « (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۸۷-۳۸۸).

با توجه بدین حقیقت، اقرار جرفادقانی را که: «اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی به روی کار باز آید... و معلوم شود که اگر چه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است...» بایاید بر تواضع حمل کرد یا چنین نتیجه گرفت که انشای عربی وی بر فارسی مزیت داشته است، و حق همین است، چنانکه با توجه به چند قصیده که از اثر طبع خود در کتاب نقل کرده، این معنی پیدا است. از جمله قصیده‌ای است در رثای طغرل سلجوقی به مطلع:

لا زالَ هممةُ الحَمَامِ السَّاجِعِ فِي الْأَيْكِ يَلْعَبُ بِأَلْفُودِ الْجَزَعِ
(رک: ص ۴۲۴ کتاب)

و نیز قصیده^۳ سی و پنج بیتی است در مدح وزیر ابوالقاسم علی بن حسین به مطلع:

دَعُ يَا عَدُولُ فَقَدْ طَلَبْتَ مُحَالَا كَيْفَ السُّلُوْ وَ زَمَمُوا الْأَجْمَالَا
(ص ۴۳۶ - ۴۴۱ کتاب)

کتاب یمینی شامل وقایع تاریخی از اواخر سامانیان تا زمان سلطان محمود است و در این میان عتبی مصنف کتاب، غزوات محمود غزنوی را در هند از قبیل غزوه^۴ بهاطیه، مولتان، بهیم‌نگرا، نارین، غور، ناردین، تانیشر و جزآن را بشرح آورده و توان گفت که در این زمینه داد سخن را داده، و گویی قدم بقدم به دنبال سلطان رفته است. همچنین مصنف ذکر تاریخ سلسله‌های دیگر این عهد را نیز فروگذار

نکرده، و جز سلسله سامانیان؛ درباره امرای سیستان، خلف بن احمد و جانشینانش، آل زیار، سیمجوریان، خانیان، آل فریغون، غوریان، پادشاهان غرجستان، دیلمیان، خوارزمشاهیان و افغانیان نیز شرحی آورده، و از این رو کتاب حاضر یکی از مآخذ مهم و شایان توجه بشمار است.

جنبه ادبی کتاب نیز، چنانکه پیش از این اشارت کردیم، بس مهم است. داستانهای دلکش و نغز، پندهای مؤثر و عبارات بدیع و ابیات شیوا و دلپذیر سراسر کتاب را فرا گرفته است. داستان گرفتاری «شار» پادشاه غرجستان به دست سلطان محمود که خود خالی از لطف نیست نمونه‌ای از نثر فصیح و شیوا و پخته است (رك: ص ۳۳۰ کتاب).

درباره مسائل گوناگون مذهبی و اجتماعی نیز اشاراتی در کتاب هست که از طرز تفکر مردم در قرن چهارم و پنجم هجری و آداب و رسوم اجتماع آن روزگار حکایت می‌کند. از باب نمونه این مطلب را که در ضمن وقعه ناردین (ص ۳۳۴) آمده بیان می‌کنیم:

«و از بتخانه‌ای سنگی منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن بود که چهل هزار سال است تا بنای این خانه بنیاد نهاده‌اند. سلطان، از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای هرات متفق‌اند که مدت عمر عالم بیش از هفت هزار سال نیست، و در این ایام هر آنچه علامت قیامت و دلایل فناء دنیا است، و اخبار نبوی بدان وارد و نص قرآن مجید بدان شاهد، برأی العین موجود است و به بصر بصیرت مدرک، و در این باب از اعیان علما و مشاهیر حکما استفتا رفت، همه بر آن مکتوب منکر شدند، و اتفاق کردند که شهادت صخور همه افک و زور است و منشأ غرر و غرور!» این قضاوت آن زمان بود اما باستان‌شناسان امروز عموماً

عقیده دارند که شهادت صحور همه سندی است از روزگاران دور و شبهت در آنها پیش عاقلان محظور.

در بسیاری از کتب تاریخی که بعد از «عتبی» (از قرن پنجم به بعد) تألیف یافته، از این کتاب مطالبی نقل شده^۱ و ترجمه کتاب (کتاب حاضر) نیز که در آغاز قرن ششم انجام گرفته، در کتابهای تاریخی بعد، تأثیر کلتی داشته است، تا آنجا که در بعضی از تواریخ فارسی عین عبارات آن به چشم می‌خورد^۲.

اما در خلال مطالب تاریخی اشارات فراوان ادبی نیز دارد (رک: ص ۲۱۴). و همچنین از اشارات علمی نیز بی‌ بهره نیست چنانکه در ص ۱۵۵ می‌گوید: «و این مسئله (عدم تحرک خورشید) میان علماء اوایل در تنازع است، بعضی گفته‌اند: اوج شمس را حرکت نیست و آن راه بر اهین هندسی به اثبات رسانیده و بعضی در اثبات حرکت او به قیاس بر دیگر اوجات تمسک جسته».

نکته دیگری که ذکر آن در اینجا لازم است این است که مؤلف مانند بسیاری از گویندگان و نویسندگان معاصر سلطان محمود در مدح این پادشاه راه اغراق و غلو می‌پیماید و گویی او را مؤید مین عندالله و مرد خدایی می‌داند، و از این رو کرامتهایی به او نسبت می‌دهد از قبیل «و سه روز پیاپی در پی ایشان (هندوان) می‌رفتند (لشکر

۱- ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهقی (ورق ۱۲) به نقل بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۸۳) گوید: «من از آخر کتاب یمنی تاریخی ساختم نام آن: شارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا» که مراد از کتاب یمنی تاریخ عتبی بتن عربی است چه بیهقی از دانشمندان قرن ششم (متوفی در حدود ۵۶۵) بوده و پیش از جرفادقانی مترجم تاریخ یمنی در گذشته است.

۲- از جمله رجوع کنید به تاریخ روضة الصفا (چاپ خیام ج ۴ ص ۵۷) که عیناً اقتباس است از تاریخ یمنی (چاپ حاضر ص ۷۴) و همچنین است در حبیب السیر و کتب دیگر.

سلطان محمود) و می‌کشتند و ساز و سلاح می‌ستدند و بعضی از فیلان ایشان به قهر به دست آوردند و بعضی به طوع با مرابط سلطان آمدند و ایشان را « خدای آورد » نام نهادند. و سلطان بر لطایف صنع باری تعالی و عواید کرم اوشکر می‌گفت که فیلی که جز به استعمال حیل و تعاون اعوان و تجلّد مردان به دست نیاید، به لطف و الهام او از معابد اصنام مفارقت کند و روی به خدمت معاهد اسلام نهد (ص ۳۸۵). و همچنین در ص ۲۹ می‌گوید:

« و در آن حدود بر آن طرف که مُخِیْم آن ملاعین (هندوان) بود چشمه آب بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبودی ، و هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیداگشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی، چنانکه در آن نواحی کس راپاقت مُقام نبودی. امیر ناصرالدین (سبکتگین) بفرمود تا بعضی قاذورات در آن چشمه انداختند. حالی ظلمانی عظیم در آن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست چنانکه آن مدابیر را طاقت طاق شد و پیش از اجل، مرگک مشاهدت کردند ، و چیپال رسول فرستاد و زنهار خواست.

و در ص ۳۸۰ چنین آمده :

«و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند (هندوان) و نُبُو اسلحه و آلات خویش مشاهدت می‌کردند بایکدیگر می‌گفتند : این طایفه (لشکریان سلطان محمود) نه از جنس انس و زمرة بشرند، شمشیرهای ما که صخره صماء می‌گذارد و از برق خاطف حکایت می‌کند از مفارقت ایشان مفارقت می‌کند...! »

در یک مورد ظاهر عبارت این است که سلطان محمود خود را یمن الدّوله و امین المله خوانده است که شاید تعبیر از مترجم باشد ، این چنین : «و بردیوار مدفن او (ینالتکین) بفرمود (سلطان محمود) نوشتن : هَذَا قَبْرُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ بَغْیَ عَالِيهِ

حَشَمُهُ وَاجْتَرَأَ عَلَيَّ دَمِيهِ خَدَمُهُ، فَقَيَّضَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ يَمِينَ الدَّوْلَةِ وَ
أَمِينَ الْمَمْلَكَةِ حَتَّى انْتَصَرَ لَهُ مِنْهُمْ ...»

از مجموع آنچه گفتیم چنین برمی آید که کتاب حاضر که شرح وقایع سلطنت محمود غزنوی است از کتابهایی است که می توان آن را به اصطلاح «درباری» نامید و اگرچه با تاریخ بیهقی که در شرح وقایع دوره سلطنت مسعود غزنوی است در بعض جهات اشتراك مطلب دارد و بیهقی نیز ستایشهایی از سلطان محمود و سلطان مسعود کرده است، اما وی در تضاعیف کلام از بیان حقایق تاریخی خودداری نکرده ورشته سخن را تماماً به دست ستایش و مداهنه نداده است.

در مورد اشعار فارسی کتاب، گذشته از چند بیت که از شاهنامه فردوسی یا گرشاسب نامه اسدی است مأخذ باقی اشعار برنگارنده مجهول بود تا آنکه اخیراً متوجه شدم که جرفادقانی در خود کتاب اشاره کرده است که شعرهای فارسی از معین اسلام علی بن محمد ابی الغیث مستوفی ابوالقاسم علی بن حسین وزیر جمال الدین آی ابه الغ باریک است (رك: ص ۴۴۰).

این کتاب از نظر احتوای لغات اصیل و استعمالات خاص نیز مستندی قوی است، از قبیل: دستکار به معنی مصنوع و ساخته، فرمانروان و فرمانروانی به معنی فرمانروا و فرمانروایی (نظیر جویان، جویا، گنجان، گنجا، گواران، گوارا) که به نظر می رسد استعمال جرفادقانی درست تر یا لااقل اصیل تر باشد. همچنین «بتازگی» به معنی مجدداً، بهامون آوردن به معنی ویران کردن، پافشاردن به معنی پافشاری و مداومت، دل نمودگی به معنی اظهار مردانگی و جوانمردی که در این کتاب و نیز در کلیله به کار رفته، رگ باز گرفتن به معنی سستی و کاهلی، سربازی کردن به معنی سرباختن، نگوسار به معنی نگونسار، سبزارنگ به معنی سبزرنگ و نظایر آنها که همه این گونه لغات فهرست وار در پایان کتاب آمده است.

بحث دیگری که در این تاریخ مورد توجه قرار گرفته ، سبک نگارش کتاب است . در این باره مبحثی به آخر کتاب افزوده شده ، و نگارنده نکات دستوری و صنایع لفظی و معنوی و لغات و اصطلاحات خاص کتاب را در آن به اختصار با شواهد لازم ذکر کرده و همچنین معنی و شرح عبارات و اشعار عربی و آیات و احادیث را در حاشیه صفحات آورده است . در تعلیقات کتاب نیز غالب گویندگان اشعار را تعیین کرده و به حل دشواریهای کتاب ، تا آنجا که امکان داشت ، پرداخته است ، و نیز برای تکمیل فایده ، لغت نامه‌ای شامل لغات و اصطلاحات دشوار با بیان معنی آنها به پایان کتاب الحاق کرده است .

امر دیگری که در تصحیح کتاب ، تأثیر فراوان داشته ، مقابله آن با متن عربی (تاریخ عتبی) بود . نگارنده در بیشتر موارد اشکال و سنوات تاریخی و نامه‌های خاص به ویژه در شرح عبارات و اشعار عربی - که عموماً در حاشیه کتاب ترجمه شده - از فتح الوهبی که شامل متن تاریخ عتبی همراه با شرح کامل آن است ، بهره برده و بدین ترتیب مطالب کتاب را هرچه بیشتر قابل اعتماد و استوارتر ساخته است .

ملحقات کتاب :

۱- نخستین ملحقه کتاب ، « خاتمه یمنی » یا حوادث ایام است که به قلم خود جرفادقانی است .

این خاتمه ، حوادث و وقایع مربوط به زمان نویسنده (اواخر قرن ششم) را بیان می کند که از نظر تاریخی بسیار با ارزش است . در آغاز وقایع ، حادثه قران کواکب که انوری نیز آن را پیشگویی کرده و چوبش را خورده بود و پیدایش طوفان سخت و زلزله و نابودی همه موجودات را ذکر می کند ، آن گاه توضیح می دهد که یکی از معارف خراسان روایت معروف پیغمبر را که پرسیدند : متى القيامة ؟ فرمود ، القيامة ، و چندبار تکرار کرد ، به حساب جمل انداخت و از آن عدد ۵۸۲ به دست

آورد و بدین ترتیب مردم از دیار خود آواره شدند ، ولی به قول جرفادقانی « تقدیر باری تعالی چنان افتاد که مدت یک ماه برگ بر درخت نجیبید و خرمنها بر صحرا بماند » .

جرفادقانی در این «خاتمه» به ساده نویسی و نثر مرسل گراییده و عباراتی فصیح و دلپذیر آورده است ، چنانکه غالباً از صنعت موازنه و ارداف و تسجیع و ترصیع عاری است ، و از این حیث با ترجمه تاریخ یمینی فرق بسیاری دارد ، برای نمونه رجوع کنید به صفحه ۴۲۲-۴۲۳ کتاب .

۲- ملحقه دیگر «آخر یمینی» است که عتبی آن را در پایان کتاب خود آورده و در آن از شخصی به نام ابوالحسن بغوی که از امرا بوده بدگویی کرده است . مترجم این قسمت ابواسماعیل سعید بن ابی المفاخر اصفهانی معروف به سکری است ، و ترجمه در نیمه اول قرن هفتم انجام گرفته است . کاتب نسخه «شع» ابواسماعیل را که به اندیشه برابری با جرفادقانی افتاده و به ترجمه «آخر یمینی» مبادرت جسته است سخت سرزنش کرده و او را شایسته این کار ندانسته است و حق با اوست .

۳- ترجمه مرثیه امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین است که در سنین جوانی در گذشته است . جرفادقانی عین متن عربی آن را آورده که در کتاب حاضر مندرج است ، اما در چاپ سنگی ۱۲۷۲ هجری ترجمه این قسمت به شیوه مصنوع توسط حبیب الدین جرفادقانی بر کتاب الحاق گردیده . این ترجمه را نیز برای مزید فایده به کتاب افزودیم .

شرح حال عتبی :

مؤلف تاریخ عتبی که به عربی فصیح تألیف شده و از این نظر جزو متون ادب

عرب به شمار می آید ، ابونصر یا ابونصر^۱ محمد بن عبدالجبار عتبی متوفی^۲ به سال ۴۲۷ هجری قمری است. وی از مردم ری و از کبار مترسلان ایران در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هجری بود ، شعر نیز می سرود ، و از جمله آثار او جز تاریخ عتبی ، لطائف الکتاب است. در آغاز جوانی ری را ترك گفت و به خراسان نزد خال خود ابونصر عتبی آمد و پس از مرگ وی دیرگاهی در خراسان در دستگاه ابوعلی سیمجور و ناصرالدین سبکتگین به سر می برد و چندی هم سمت نیابت شمس المعالی قابوس را در خراسان داشته ، و مدتی در نیشابور نزد امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان از جانب سلطان محمود به سر می برده است^۳. وی در تاریخ خود شرح سلطنت سبکتگین و سلطان محمود را تا سال ۴۱۲ آورده است، و این کتاب به مناسبت لقب سلطان محمود که یمین الدوله بوده به تاریخ یمینی موسوم گردیده است.

ترجمه ها و شرح های تاریخ عتبی :

چنانکه اشاره کردیم عتبی از رجال ادب بشمار است ، و انشای عربی کتاب او فنی و پیچیده و نیازمند تفسیر و شرح بوده ، و از این رو شروح متعددی بر آن نوشته اند. چلبی این کسان را در شمار شارحان آن آورده است :

۱- سنینی در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۲۴) گوید : در بعضی از حواشی تاریخ عتبی چنین

آمده : ابونصر عتبی مصنف اصل کتاب به ضاد معجمه است و ابونصر عتبی صاحب برید نیشابور خال مصنف به صاد معجمه است ، و در بعضی از شروح دیگر هر دو را به صاد مهمله آورده و گفته اند : ابونصر مصنف از وطن خود به خراسان پیش ابونصر خال خود آمد و خال مزبور او را بسیار عزیز داشت و به جای فرزند گرفت و چون وفات یافت عتبی مصنف به کنیه او مکنی گردید.

۲- رك : یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۸۱-۲۸۹ ، در همین کتاب مذکور نمونه هایی

از ترسلات و کلمات قصار و اشعار وی آمده است.

- ۱- محمدالدین کرمانی
 - ۲- صدرالافاضل قاسم پسر حسین خوارزمی (م ۵۵۵ ق)
 - ۳- تاج الدین عیسی پسر محفوظ
 - ۴- حمیدالدین ابوعبدالله محمود بن عمر نجاتی نیشابوری ، که شرح خود را بساتین العلماء^۱ نامیده (معروف به شرح نجاتی) و در آغاز آن گفته است : پس از بررسی پنج شرح این گزارش را نوشته‌ام و به تبریز (در ۷۰۹ ه. ق.) به پایانش رسانیده ، سپس آن را بر قطب شیرازی خواندم و به دستور او بر آن افزودم و به سال ۷۲۱ ه. ق. به پایان رسانیدم (نسخه^۲ خطی از این شرح در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست).
 - ۵- جرفادقانی ، که کتاب را به فارسی ترجمه کرده (و همین کتاب حاضر است).
 - ۶- شیخ احمد معین بن علی بن عمر عددی دمشقی (۱۰۸۹-۱۱۷۳) ه. ق. آن را به سال ۱۱۴۸ ه. ق. تفسیر کرده و به نام الفتح الوهبی (معروف به شرح منینی) در مصر به سال ۱۲۸۶ ه. ق. در دو جلد چاپ کرده است^۳.
 - ۷- صاحب ذریعه در ج ۴ ص ۱۱۶ گوید : «حاج میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی (مقتول در ۱۳۳۰ ه. ق.) نیز آن را به امر امیر نظام به فارسی ترجمه کرده است ، ولی آنچه محقق است مرحوم ثقة الاسلام همه کتاب را ترجمه نکرده ، بلکه رساله بث- الشکوی را که قسمت دیگری از تاریخ عتبی است به فارسی در آورده ، و این ترجمه در سال ۱۳۱۶ ه. ق. به امر حسینعلی خان امیر نظام والی آذربایجان انجام گرفته است
-
- ۱- نام کامل کتاب «ساتین الفضلاء و رباحین العقلاء فی شرح تاریخ العتبی» است. ر.ک: تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا ، ج ۱ ص ۳۷۶.
 - ۲- ر.ک : فهرست کتب خطی قرائت خانه تربیت تبریز ، ص ۱۹۴ ، از همین شرح (فتح الوهبی) در تصحیح کتاب حاضر و شرح مشکلات آن استفاده شده است .

(رك : ترجمه یمنی چاپ آقای قویم ص ۹ و ۲۷۲).

از میان شرحهای مذکور الفتح الوهبی (یا شرح منینی) و شرح نجاتی مشهورند و از مآخذ معتبر به شمار می آیند.

۸- رینولد مستشرق انگلیسی تاریخ یمنی را از روی ترجمه جرفادقانی (کتاب حاضر) به زبان انگلیسی ترجمه کرده و به سال ۱۸۰۸ م. در لندن چاپ کرده است.^۱ تاریخ یمنی (متن عربی) در دهلی به سال ۱۸۴۸ م. به کوشش اسپرنگر و در بولاق مصر به سال ۱۲۹۰ ه. ق. و در لاهور به سال ۱۳۰۰ ه. ق. = ۱۸۸۳ م. به چاپ رسیده است.

شرح حال مترجم کتاب :

ترجمه فارسی تاریخ یمنی - چنانکه گفتیم - به وسیله ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) از دبیران بنام دوره سلجوقی انجام گرفته است. وی در نظم و نثر دوزبان فارسی و عربی ماهر و استاد بود و در دستگاه بعضی از ممالیک اتابکان آذربایجان که پس از برافتادن دولت اتابک محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل ارسلان بر قسمتی از ایران غربی و مرکزی استیلا یافته بودند می زیسته. در ماه ربیع الآخر از سال ۶۰۳^۲ به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین^۳ بن محمد بن ابی حنیفه وزیر جمال الدین آی ابه الغ باربک^۴ یکی از همین ممالیک

۱- رك : ترجمه تاریخ یمنی ، چاپ آقای قویم ، مقدمه ، ص ۹

۲- رك : کتاب حاضر ص ۱۰ س ۳

۳- در نسخه چاپی تهران ۱۲۷۲ ، الحسن است ، متن مطابق نسخه های خطی است.

۴- نام این پادشاه اتابک محمد جمال الدین آی ابه است و در کتاب حاضر در فصل «حوادث ایام» که به خاتمه یمنی معروف است و ترجمه از تاریخ عتبی نیست بلکه خود جرفادقانی شرح حوادث روزگارش را به قلم آورده - داستانی درباره پادشاه مزبور نقل می کند . تفصیل این داستان در صفحه ۲۰ و ۳۱ آمده ، بدان جا رجوع شود .

اتابکان آذربایجان کتاب تاریخ یمنی تألیف عبدالجبار عتبی را از عربی به فارسی ترجمه کرده است.

از شرح حال مترجم فاضل کتاب یعنی ابوالشرف ناصح بن ظفر جز آنچه گفتیم اطلاعی در هیچ منبعی تا آنجا که وسایل در دست ما بود به دست نیامد جز مختصر اشاراتی که از همین ترجمه^۱ یمنی و خاتمه^۲ آن برمی آید، و آن جمله این است که مؤلف به زبان عربی اشعار بسیار داشته و مدایحی که در مقدمه و خاتمه^۳ همین ترجمه از خواجه ابوالقاسم وزیر و مرثیه ای که از طغرل سوم گفته و در خاتمه مذکور است نمونه ای از این گفته هاست^۴.

مؤلف در مقدمه^۵ ترجمه^۶ یمنی (ص ۱۱) از دو مجموعه از اشعار خود یکی به نام روضة الحزن دیگری به اسم شعله القابس، و در «خاتمه» از کتاب دیگری از تألیفات خویش به اسم تحفة الآفاق فی محاسن اهل العراق نام می برد. در مورد اول از قریب به دوهزار^۷ بیت از منظومات خود گفتگو می کند که در مدح وزیر جمال الدین الغ باریک گفته، و در مورد دوم می گوید که در کتاب «تحفة الآفاق فی محاسن اهل العراق» (که ظاهرأ تذکره^۸ شعرا و کتاب تراجم احوال جمعی از بزرگان عراق بوده

۱- جرفادقانی درباره خود چنین می گوید: و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی به روی کار باز آید و عیار این کلمات را صلاحی و عوار این ترهات را صلاحی ظاهر گردد، و معلوم شود که اگرچه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش رو است، و اگر چه کسوت سهلهل عجمیتم خلق است حله مفوف عربیتم نیک نو است (ص ۱۰ س ۱۲ کتاب حاضر).

۲- در بعضی از نسخه ها «ده هزار بیت» ضبط شده و آقای عبدالحسین نوایی (مجله یادگار سال اول شماره ۴ ص ۵۶) نیز «ده» نوشته اند ولی برطبق نسخ خطی معتبر و برحسب سیاق عبارت «دو» باید باشد.

است) مفاخر تاج الدین علی بن محمد ابی الغیث مستوفی و اسلاف او و فضل و فضایل پدرش را که «ابن العمید وقت و عبد الحمید روزگار» بوده، آورده است. (صاحب الدرّیعه، ترجمه «تاریخ آل عباس» را نیز که از مدارک تاریخ نگارستان است به جرفادقانی نسبت داده است. رک: فهرست کتابخانه مشکوة ج ۲ ص ۵۳۷).

در تاریخ و صاف (ج ۱ ص ۷۹) که به سال ۷۱۲ ه. ق. تألیف یافته قطعه شعری فارسی به نام جرفادقانی هست، اما معلوم نیست که غرض مؤلف از این جرفادقانی همین مترجم تاریخ یمینی است یا همشهری و معاصر او نجیب الدین جرفادقانی، و چون قطعه لطیفی است آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

اگر نسیم سحر که به دوستان قدیم	سلام من برساند جواب باز آرد
ز شوق در جگر آتشی است بنشانند	به روی کار من خسته آب باز آرد
سواد این شب محنت ز پیش دیده من	برون برد خبری ز آفتاب باز آرد
برد به مجلس یاران فغان و ناله من	وز آن نوازش چنگ و رباب باز آرد

در یک مجموعه خطی ملکی آقای اقبال آشتیانی قطعه شعر عربی ذیل به نام «ابوالشرف جرفادقانی» مترجم یمینی هست:

جبینک من جبین الشمس اوضی	و لحظک من حدید الهند امضی
ولم أرقط املح منک وجهاً	و أحلی حین تغضب و حین ترضی
و أن أغضی علی الهجران طرفی	فکم طرف علی المکروه یغضی
و قالوا لو أقمت فقلت انّی	افارق کلّما لم أرض أرضی

قطعه شعر دیگری نیز در یکی از نسخه‌های خطی کتاب حاضر (نسخه شع) به خط محمد بن مهذب کاتب مندرج است که در اینجا نقل می‌کنیم:

۱- رک: مقاله آقای عبدالحسین نوایی در مجله یادگار سال اول شماره ۴ ص

لمترجم الكتاب شهاب الدين ابى الشرف رحمه الله :

دعوني و طوفى فى صحون المدارس
يقولون يدعوك الامير و انه
فقلت لى النفس اعلى نفيسة
و انتى لمنحوب الفؤاد يروعى
و انتى امرؤ يغشى على اذا راي
قليل ثبات القلب فى مستقره
و اترك دارى كلما قيل واحد
هل الاجل المضروب قبل حلوله
و هل عاقل يختار قرب جواره
تدب فاما بالمنايا عثوره
اذا قلت الاكفاء فى الدهر لم يكن
قطعت رجائى من بنى الدهر كلهم

ولا تندبوني للذى لم أمارس
يخصك من اعماله بالنفائس
افوز بها من مهلكات الوسواس
بضائق عين المنظر المتشاسوس
من البعد طرفى ظل طرف القلانس
اذا ما رأيت السوط فى يد فارس
من الترك يمشى من سوق الهرايس
يُخيل الا فى رؤس الدبابس
لذى يلمق الا لسكران ناعس
و اما باحدى طبيبات العرائس
على الحر عاراً طول حبس العوانس
ولست من الله الكريم بآئس
كتبها محمد بن المهذب الكاتب.

چنانکه گفتیم جرفادقانی در ادب عرب ممارست داشته و به خواندن کتبی که در این باب نوشته شده بود همت می گماشته ، و به علم تفسیر قرآن که در آن زمان متداول بود نیز علاقه فراوان نشان می داده است ، چنانکه گوید: «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود. . . علمای عصر و فضیای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقوال مفسران و تأویل متقدمان و متأخران و بیان وجوه قراءت و علل نحو و اشتقاق لغت و مشحون به شواهد امثال و ابیات و موشح به ایراد اخبار و احادیث . . . و این ضعیف مصنف ترجمه ابوالشرف ناصح الجربادقانی به وقتی که از وطن خویش به سبب حوادث روزگار منزعج بود

و به اصفهان مقیم ، به ریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس ... (ص ۲۱۳ و ۲۱۴ کتاب) .

مذهب مترجم

در باره مذهب جرفادقانی حاجت به شرح نیست که وی مانند اکثر دانشمندان و مردم زمان خود مذهب تسنن داشت و در آن سخت متعصب بود ، و این تعصب او را می توان از سیاق عباراتش در ترجمه قسمت مربوط به غزوات سلطان محمود فهمید ، چنانکه در ذیل عنوان « ذکر تاهرتی رسول مصر » (ص ۳۶۹) می گوید : « سلطان از بدو ادراک و ایناس رشد ... به انوار سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستکشف و متفحص ، و در اصول دین مستبصر ، و در قمع اهل الحاد مجتهد و متشمر ، ... به مسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده اند و با صاحب مصرانتما می کنند ، و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه کفر محض است ... سلطان جاسوسان را برگماشت ... مردی به دست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان ... از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بردخت کشیدند و سنگسار کردند ... »

بیان مطلب بدین تفصیل و روشنی معرف آن است که خود جرفادقانی با روافض و علویان مخالفت داشته و گرنه در صورتی که به رعایت امانت نیز مقتصد می شد به اختصار و اجمال می گرایید.

جرفادقانی جز ترجمه تاریخ عتبی و بعض اشعار که نقل شد « خاتمه » ای بر ترجمه تاریخ یمنی نیز دارد که با عنوان « طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تشویش که در ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد و خرابی خطه عراق و حال جربادقان ... » آغاز می شود و پیش از این درباره آن سخن گفتیم.

نسخه‌های کتاب حاضر

جای خوشبختی است که از ترجمهٔ تاریخ یمینی، نسخه‌های اصیل و قابل اعتماد و منقح به جا مانده است. تنها از قرن هفتم چهار نسخهٔ معتبر و استوار به دست داریم که با توجه به تاریخ ترجمهٔ کتاب یعنی ۶۰۳ ه. ق. این مطلب بسیار حائز اهمیت است، و نسخه‌های خطی دیگری نیز از قرنهای نهم و یازدهم و سیزدهم وجود دارد. مشخصات همهٔ نسخ موجود بدین قرار است:

۱- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسعد افندی (ترکیه) به شمارهٔ ۲۲۲۵ شامل ۱۹۷ ورق، کتابت شده به سال ۶۳۲ ه. ق. توسط محمد بن محمد بن عبدالرحمن الرازی (علامت اختصاری این نسخه را «اس» تعیین کرده و آن را نسخهٔ اساس قرار داده‌ایم). در این نسخه فصل مربوط به مرثیهٔ نصر بن ناصرالدین سبکتگین عیناً به عربی آمده ولی خاتمهٔ یمینی و آخریمینی را ندارد.

آغاز: سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف ...

انجام: انّ حکم الله یقری الجفلی والخلق فیها شرع والامر الاول تبع. تم الکتاب بحمدالله ومنه یوم الاربعاء الثانی والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ست وثلثین وستماية علی يد العبد الضعیف المخطی المحتاج الی رحمة ربّه محمد بن محمد بن عبدالرحمن رحم الله من قرأ ودعا لکاتبه بالرحمة والمغفرة ولمن قال آمین رب العالمین.

۲- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ شهید علی پاشا (ترکیه) به شمارهٔ ۱۸۵۴ شامل ۲۱۴ ورق، کتابت شده به سال ۶۳۸ ه. ق. (به علامت اختصاری شع). این نسخه بسیار منقح و عبارات عربی آن مشکول و معرب، و کامل‌ترین همهٔ نسخ یعنی شامل مرثیهٔ نصر بن ناصرالدین به متن عربی و «خاتمهٔ یمینی» (حوادث ایام) نگارش جرفادقانی در باب احوال روزگار خود و بیان شورشها و فتنه‌هاست، و نیز شامل ترجمهٔ آخریمینی است

کتابخانه عمومی

1990

در مقام الله عز و جل نشسته است

[illegible]

که عتبی آن را در ذکر شخصی از مردم خراسان نوشته است و این قسمت را شخصی به نام ابواسماعیل سکتری ترجمه کرده . تمام این نسخه با ضمایم آن به دست محمد بن المهذب نوشته شده است .

آغاز: حمد و سپاس و ستایش بی قیاس ... را که بارادت مجون اشارت ...^۱
انجام: و آتش زبانه زن دوزخ ...^۲ نجات بود ... عاقبت بد کردن و خیم است
و السلام ... فراغ من نسخه یوم الاحد الثالث عشر من شهر الله الحرام ذی القعدة سنة ثمان
و ثلث وستمائة والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی نبیه و آله .

۳- نسخه خطی متعلق به موزه بریتانیا به شماره Add. 24,950 موجود ۲۳۶ برگ و اصل ۲۷۶ برگ (برگهایی از نسخه عکسی کتاب افتاده) ، اندازه ۹/۷۵×۷ اینچ
۱۵ سطری ، به خط نسخ خوش با اعراب ، نوشته شده به تاریخ رجب ۶۶۴ هـ . ق .
به خط سعید بن عثمان البخاری ، محل تحریر نامعلوم (رک : فهرست ریو ، ج ۱ ص ۱۵۷) .

آغاز: سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد ...
انجام: ولی فی ذلک الشرف الاعلی و السعادة العظمی و للرأی مزید العلو
و الرفعة . انتهى هذا التعليق يوم الثلاثاء لخامس من شهر الله الاصم عظم الله حرمة
سنة اربع و ستین و ستمایه ، و کتبه اضعف عباد الله تعالی سعید بن عثمان البخاری غفر الله
لنا و لوالدینا و لجماعة المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین .

این نسخه چندان مورد اعتماد نیست و کمابیش اغلاط و اشتباهات ، بخصوص
در عبارات عربی و اعراب آنها به چشم می خورد و شامل مرثیه نصر بن ناصر الدین و نیز

۱- جاهایی که نقطه گذاشته شده ، در نسخه عکسی نگرفته است . قراین نشان می دهد
که صفحه اول این نسخه با صفحه اول کتاب دیگری عوض شده ، و در نتیجه مربوط به خود
کتاب نیست .

۲- جاهایی که نقطه گذاشته شده در نسخه عکسی نگرفته است .

«خاتمه» یمنی «می باشد»^۱، علامت اختصاری آن «مب» است.

۴- نسخه خطی کتابخانه ایا صوفیا (ترکیه) به شماره ۳۱۴۷ دارای ۲۷۹ برگ، کتابت شده به سال ۶۹۶ ه. ق. توسط قتلوجه بن عبدالله کاتب در شهر ارزنجان (علامت اختصاری آن «صو» است). این نسخه از نظر صحت کتابت و اصالت چندان حائز اهمیت نیست و شامل مرثیه نصر به عربی و نیز خانمه یمنی نگارش جرفادقانی است.

آغاز: سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف ...

انجام: مزید العلو والرفعة والسّموة والسلام، هذا آخر الكتاب والحمد لله رب الارباب ومفتح الابواب و مسبب الاسباب و مالک الرقاب جامع الناس لیوم لاریب فيه ان الله سریع الحساب . کتبه اضعف خلق الله وأظلمهم علی نفسه قتلوجه بن عبدالله الکاتب معرباً مصححاً^۲ الا ماسها القلم والله اعلم، حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیه محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه و عترته، بمدينة ارزنجان حمیت عن الآفات، و فرغ من تحریره یوم الاربعاء من التساع عشر رمضان المبارک من شهر سنة ستة وتسعين وستماية غفر الله لمن نظرفیه ودعا لکاتبه والحمد لله شکراً و صلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین.

۵- نسخه خطی کتابخانه سازمان لغت نامه دهخدا به شماره ۵۴۱ کتابت شده به سال ۱۲۶۵ ه. ق. نسخه نسبتاً کاملی است و اشعار و قصاید عربی در آن به طور کامل نقل شده است. به خط نستعلیق نوشته شده و کاتب آن میر عبدالمجید حسینی اصفهانی است.

۱- آقای عبدالحسین نوایی «خاتمه یمنی» را از روی همین نسخه در مجله یادگار سال اول شماره ۴ با حواشی سودمند چاپ کرده اند، اما متن خاتمه که به کتاب حاضر الحاق شده برپایه نسخه های معتبر است.

۲- هیچ یک از کاتبان نسخه های مذکور در قبل، این ادعا را نکرده اند و کتابت آنان صحیح تر از کتابت این نویسنده است!

آغاز: سزاوارتر چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد ...

انجام: روز محشر و عرض اکبر بدان خرم و شادمان باشند ان شاء الله تعالی،
لِّلَّذِينَ احْسَنُوا الْحَسَنَى وَزِيَادَةً وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ اُولَئِكَ اصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ وَالسَّلَامُ. تمام شد کتاب ترجمهٔ یمینی بحمد الله و عونہ و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و اهل بیتہ الطاهرین و سلم تسلیماً کبیراً، کتبہ عبدالمرتھن مرحب
(یا مرحمت) شاه میر عبدالمجید الحسینی الاصفهانی سید حسن بتاريخ عشر آخر شهر
رجب المرجب سنة ۱۲۶۵.

۶- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (کتب اهدایی آقای مشکوة)
به شمارهٔ ۱۳۱، این نسخه به خط نسخ نزدیک به ثلث، معمول قرن هشتم است، نویسنده
ابن القاضی، در سال ۷۴۵ آن را نوشته است، تصحیح شده و افتادگیها را در هامش
نوشته اند، شمارهٔ صفحات ۱۴۶ و اندازهٔ آن ۱۶/۵ × ۲۴ و ۱۸/۵ × ۲۱ و ۲۲ سطر.
آغاز: سزاوارترین چیزی که زبان ...

انجام: روز محشر و عرض اکبر بدان خرم و شادمان باشند ان شاء الله تعالی،
لِّلَّذِينَ احْسَنُوا الْحَسَنَى... اُولَئِكَ اصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ.
۷- نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دولتی تربیت تبریز به شمارهٔ ۱۸۳ کتابت شده
به سال ۱۲۷۲ ه. ق. توسط کاتب بدیع بن مصطفی بن عبدالحمید موسوی اصفهانی،
که شامل مرثیهٔ نصر بن ناصرالدین و خاتمهٔ یمینی هر دو می باشد.

۸- نسخهٔ چاپی که به اهتمام بهاءالدوله بهمن میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار
و نصحیح حبیب الدین محمد گلپایگانی در طهران به سال ۱۲۷۲ به چاپ سنگی طبع
شده و متن عربی مرثیهٔ نصر بن ناصرالدین را ندارد، ولی ترجمهٔ آن توسط خود

۱- نقل به اختصار از فهرست کتابخانهٔ اهدایی آقای مشکوة، ج ۲، ص ۵۳۸.

۲- سالی که تاریخ یمینی برای نخستین بار در تهران به چاپ سنگی رسید.

مصحح انجام شده و بدان الحاق گردیده است و خاتمه یمینی را نیز ندارد. در این نسخه شرح برخی لغات و توضیح مطالب در هاشم آمده است.

۹- نسخه چاپی که به کوشش آقای علی قویم به سال ۱۳۳۴ ه. ش. به چاپ سربی با حواشی لازم در تهران طبع شده و متن عربی مرثیه را ندارد و ترجمه آن را از چاپ حبیب الدین گلپایگانی نقل کرده است، خاتمه یمینی را نیز نیاورده و در مقابل رساله دیگری به عنوان « ذکر عاقبت امر محرر این رساله (ابونصر عتبی) پس از فراغت از شرح حالات سلطان یمین الدوله محمود و بیان آنچه شمس الکفایه خواجه احمد بن الحسن یمیندی در حق من از ایفاء مکرمات و اعطاء حق خدمت قصد کرده بود » همراه با رساله « بث الشمکوی » بر کتاب افزوده. این رساله از تاریخ عتبی توسط حاج میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی ترجمه شده است (رک : مبحث ترجمه ها و شرح های تاریخ عتبی در همین مقدمه).

چاپ آقای قویم چاپ انتقادی نیست و تصحیحات لازم در آن به عمل نیامده و ظاهراً از روی چاپ اول تهران (جز در بعضی موارد) طبع گردیده است.

در اینجا لازم است از متنی که آن را ناقص باید نامید گفتگو کنیم. این متن تاریخ طبرستان ابن اسفندیار است. از دو جزء تاریخ مذکور جزء نخستین از مؤلف اصلی و جزء دوم التقاطی از کتابهای گوناگون از جمله ترجمه تاریخ یمینی است. این منقولات در حدود ۱۱ صفحه از صفحه ۷ س ۶ (چون دانست...) تا ص ۱۷ تاریخ طبرستان (= کتاب حاضر، ص ۲۲۸ س ۴ به بعد و ص ۳۴۷ به بعد: ذکر خاتمت حال شمس المعالی) می باشد که از جاهای مختلف ترجمه یمینی با مختصر تغییر اقتباس شده است^۱.

با دقتی که در این ملحق به عمل آمد معلوم گردید که یا نسخه ای که مورد استفاده ناقل قرار گرفته اصیل نبوده یا اینکه خود وی از حلیه امانت در نقل، عاطل بوده است.

۱- رک : تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، مصحح عباس اقبال، قسم دوم، حاشیه ص ۲۰۵

اینک برای توضیح مطلب سطورری چند از آنچه در تاریخ طبرستان نقل شده با متن ترجمهٔ یمینی (کتاب حاضر، ص ۲۲۸) در زیر مقایسه می‌شود:

تاریخ طبرستان

چون دانست (قابوس) که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از هر طرف ثلمه حادث می‌شود توقع از ایام ایشان بطمع سراب مغرور شدن است... بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهید شهر یار بن شروین را بناحیت کوه شهر یار فرستاد باستخلاص آن ولایت و رستم بن المرزبان خان مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله آنجا بود اصفهید با او مصاف داد و بشکست... و بابی بن سعید در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود... و نصر بن حسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد... و بابی بانصر دوست شد... و هر دو دل باستخلاص آمل نهادند و ابوالعباس حاجب بآمل بود بادو هزار مرد لشکری روی بدیشان نهاد... و شمس المعالی پیش اصفهید شهر یار نشست که پیش بابی رود... نزدیک بود که بابی شکسته شود تا جمعی... با جانب بابی گردیدند...

ترجمهٔ یمینی

و چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه ای وهنی و از هر طرفی ثلمه ای حادث می‌شود و توقع از ایام ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است... بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهید شهر یار بن شروین را بناحیت کوه شهر یار فرستاد باستخلاص آن ولایت؛ و رستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله آنجا نگاه مقیم بود و اصفهید با او مصاف کرد و او را بشکست... و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه و سکه بنام شمس المعالی بکرد، و بابی بن سعید در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود... و نصر بن الحسن بن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد... و بابی بانصر دوست شد و هر دو دل بر استخلاص آمل نهادند، و ابوالعباس حاجب بآمل بود و بادو هزار سوار از لشکری، و شمس المعالی باصفهید نوشت تا پیش بابی رود... اصفهید بحکم مثال قابوس بابی پیوست... و نزدیک بود که بابی شکسته شود اما جمعی... در جانب بابی گردیدند...

شیوه تصحیح

از نسخه های موجود نسخهٔ اسعد افندی به علامت «اس» که اصیل ترین و قدیم ترین آنها (نوشته شده به سال ۶۳۶ یعنی ۳۳ سال پس از ترجمهٔ کتاب) بود، نسخهٔ اساس قرار داده شد و در وهلهٔ اول با سه نسخهٔ دیگر «شع» (شهید علی پاشا) و مب (موزهٔ بریتانیا) و صو (ایاصوفیا) کاملاً مطابقت داده شد و موارد اختلاف نسخ ذکر گردید، بنابراین در حاشیه ذکر از نسخهٔ «اس» نیست مگر در برخی از موارد که این نسخه ناقص یا نادرست بوده یا ضبط نسخ دیگر بر آن رجحان داشته است.

در وهلهٔ دوم با نسخه های «لد» (نسخهٔ کتابخانهٔ لغت نامهٔ دهخدا) و دو نسخهٔ چاپی: چت (چاپ سنگی تهران ۱۲۷۲) و جق (چاپ آقای قویم) تطبیق داده شد و در موارد لزوم اختلاف نسخ ذکر گردید، پیداست که بیان همهٔ اختلافات این سه نسخه سودی نداشت، زیرا نسخهٔ خطی «لد» اگرچه نسبتاً کامل و جامع است ولی اغلاط و اشتباهات بسیاری در آن راه یافته و بعلاوه از نسخ متأخر و کتابت شده به سال ۱۲۶۵ ه. ق. است.

و اما نسخهٔ «چت» اگر چه از بعضی جهات بر نسخهٔ «جق» رجحان دارد بخصوص از نظر توضیحاتی که در حواشی آن آمده و ظاهراً از حبیب الدین گلپایگانی مصحح کتاب است، لیکن از اغلاط و اشتباهات خالی نیست و این اغلاط عیناً در چاپ آقای قویم وارد شده، از قبیل موارد زیر:

در ص ۲۷۵ نسخهٔ «چت» چنین آمده: «و همانا متنبی در وصف خط او می گوید:

فی خطه من کل قلب شهوة حتی کان مداده الالهواء

و در کتاب حاضر چنین است: «و همانا ابیات متنبی صفت خط اوست...» و ضبط اخیر درست است، زیرا که متنبی اشعار را دربارهٔ خط ابوعلی هارون بن عبدالعزیز سروده است نه دربارهٔ خط قابوس. این اشتباه عیناً در چاپ آقای قویم (ص ۱۷۱)

نقل گردیده است. رجوع شود به تعلیقه ص ۲۴۸ کتاب حاضر.

نیز در صفحه ۱۲۴ چنین است :

وهو البحر غص فيه اذ كان ساكناً على الدرّ واحذره اذ كان مزبداً
پیدا است که او در اوّل شعر زاید است، در چاپ آقای قویم نیز غلط نقل شده.
نیز در صفحه ۱۶۹ بیت :

وسوف تؤول على ماترى راه منه قريباً الى برمكى
نادرست است و صحیح آن چنین است :

وسوف تؤول على مانرا . . . ه منه قريباً الى البرمكى
(رك: كتاب حاضر ص ۱۶۸)

نیز در ص ۲۰۲ بیت زیر آمده :

خلت الديار فسرت خير مدافع ومن الشقاء نفردي باليوده
که صحیح آن چنین است :

خلت الديار فسدت غير مدافع ومن الشقاء نفردي بالسؤدد
(رك: كتاب حاضر ص ۱۷۰).

و همچنین است در ص ۲۰۹ س آخر (جنح الظلام) که اعرابش غلط است و ص ۲۰۷: سربادن که صحیح آن بیاد دادن، و ص ۱۹۵ «و بصوع هودت بفراز اصل» که درست آن «نصوع هودت بقرار اصل» است و موارد دیگر.

در اینجا باید بگوییم که نقص چاپ سنگی منحصر به چند غلط یا اشتباه نیست بلکه در عبارات کتاب دخل و تصرف فراوان شده و اصالت متن تا حدی از میان رفته است. برای روشن شدن مطلب می توان قسمتهایی از چاپ مزبور را با نسخه مصحح حاضر مطابقت داد، در اینجا تنها به یک مثال اکتفا می کنیم :

چاپ سنگی

لازم آمد که دستی که عمده تن است و عزیزتر جارجیه است از جوارح، چون مار گزید و باقی تن بقتادای (کذا) آن تلف خواهد شد معالجت آن جز قطع و ابانت نیست. دندان که طاحنه جسم است و غذای روح بقوت آن منهضم میشود چون متأكّل شد ولذّت عیش بالم آن منقّص (کذا) گشت جز قلع و اقتناب (کذا) آن چاره نیست.

کتاب حاضر

لازم آمد که دستی که عمده تن است و عزیزتر جارجیه ای از جوارح، چون مار گزید و باقی تن بعدوای علّت آن تلف خواهد شد معالجت جز قطع و ابانت نیست، و دندان که طاحنه جسم است، و غذاء روح بقوت آن منهضم می شود چون متأكّل گشت ولذّت عیش بالم آن منقّص، جز قلع و افات آن چاره نیست.

در نسخه چاپی آقای قویم علاوه بر آنچه ذکر شد اشتباهات دیگر و سقطاتی و اضافاتی هست، از جمله: در صفحه ۱۰۴، جمله «وبهدنة علی دخن، مغرور نگردي» افتاده و مطلب را ناقص کرده است (رك: كتاب حاضر ص ۱۲۶)، و در چاپ سنگی نیز کلمه «نگردی» افتاده و در نتیجه عبارت مغلول شده و حذف فعل بی قرینه بوجود آمده، این چنین: وبهدنة علی دخن مغرور وبمداجات ومداهنه دشمن التفات نکنی (ص ۱۵۷ چاپ سنگی).

در ص ۱۰۴ س ۱۵ بیت:

«لا یفرّکک ماتری من وجوه...» نیز به صورت نشر چاپ شده و ظاهراً از نشر تشخیص داده نشده است.

نیز در ص ۵۱ در بیت: «وانّ امیر المؤمنین وفعله لکالدهر...» قسمت اخیر به صورت لک الدهر چاپ شده که نادرست است، و کاف کاف تشبیه است نه ضمیر. در چاپ سنگی نیز در متن «لک الدهر» ضبط شده ولی در حاشیه تصحیح کرده اند (رك: كتاب حاضر ص ۴۵):

آقای قویم در بعضی موارد اشعاری هم به مناسبت آورده‌اند که در نسخ موجود خطی و چاپی نیامده. از جمله درص ۱۸۴ این دو بیت نقل شده:

ز بانگ سواران پر خاشخُر درخشیدن تیغ و زخم تبر
زیپکان و از گرز و زوبین و تیر زمین شد به کردار دریای قیر
و همچنین درص ۱۴۶ این بیت آمده:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
که در هیچ یک از نسخ موجود نیست و از الحاقات کاتبان است:

رسم خط نسخه‌ها

رسم خط نسخه‌های خطی کتاب حاضر مانند اکثر نسخه‌های کهن با شیوه^۱ امروزی فرقه‌ای دارد، از جمله:

۱- ضبط همزه‌های آخر اعم از اصلی یا زاید، غالباً متروک شده، بخصوص در همزه‌هایی^۲ که برای کسره اضافه است: بر بادها چهار گانه (به جای بر بادها چهار گانه) قضا حقوق (به جای قضاء حقوق) و جز آن. در چاپ حاضر همزه‌های اضافه را عیناً ضبط کرده، اما از ضبط همزه‌های دیگر چشم پوشیده‌ایم: ایما (ایماء) اغضا (اغضاء) استیلا (استیلاء). در یک مورد (ص ۳۸۹ س ۲) به جای برای «براء» به همزه آمده، و این تنها در نسخه^۳ اس (نسخه^۴ اساس) است.

۲- هرات غالباً همراه (هائ بی نقطه در آخر) است، بخصوص در نسخه‌های اس و شع، در کتاب حاضر مطابق معمول به تاء کشیده درج شده.

۳- کلمات: قضاة، غزاة، کفاة، دهاة و نظایر آنها بنا بر اصل عربی به تاء مربوطه نوشته شده و در چاپ حاضر به تاء کشیده آمده است.

۴- به جای «که» غالباً «کی»، چنانکه «چنانکه»، آنکه «آنکه»، آنچه «آنچه» بلکه

۱- علامتی است به صورت همزه که کوتاه شده یاء است.

«بل که» آمده و در چاپ حاضر مطابق معمول امروز ضبط شده. و همچنین چ و پ به صورت ج و ب (مانند چون، پوست) آمده و قاعده دال و ذال کاملاً رعایت شده، از قبیل آید، داد، گردد.

۵- «می» بر سرافعال در بیشتر موارد جدا نوشته شده، و مابرای رعایت هم آهنگی همه جا جدا ضبط کردیم.

۶- «تبراً» به همین صورت (ص ۶ س ۹ و ص ۱۷۵ س ۱۲) و تولا نیز به الف (ص ۶ س ۹) ضبط شده است.

۷- تاء مربوطه در آخر کلمات عربی پیش از یاء نکره، گاه «تا» محسوب شده و گاه «ه» غیر ملفوظ: عدتی تمام (ص ۱۰۱ س ۴) مقاتلتی فاحش (ص ۱۰۰ س ۱۵)، و مانند: نقطه ای (ص ۴۸ س ۸) کریمه ای از کرایم (نه کریمتی)، قصیده ای و جز آن.

۸- یاء نکره و خطاب در نسخه ها به صورت «ه» نشان داده شده، اما در کتاب حاضر به صورت «ای» آورده ایم: رمه ای (ص ۱۸۰ س ۱۸).

این است نکاتی در باب رسم خط کتاب که تذکار آنها لازم بود، اما نگارنده به طور کلی یک نواختی رسم خط را تا آنجا که با اصالت نسخه مغایرت نداشته، لازم شمرده است. در متن کتاب همه جا تشدیدها درج گردیده، و عبارات و اشعار عربی در مواردی که ضرور بوده، معرب چاپ شده، اما حواشی و تعلیقات کتاب با رسم خط یک نواخت و بر پایه طرخی است که نگارنده پیشنهاد کرده است^۱.

در پایان مقدمه باید یادآور شوم که آماده کردن چنین کتابی بی یاری و همکاری سروران و دوستان انجام پذیر نیست. استاد بزرگوار آقای دکتر محمد معین همواره نگارنده را در تصحیح کتاب و حل دشواری های آن راهنمایی فرموده اند که سپاسگزاری از ایشان بر بنده فرض است. فاضل ارجمند آقای رسول شایسته در مقابله نسخه ها از مساعدت لازم دریغ نداشته اند، از همکاری این دوست عزیزم بسی امتنان دارم.

شهریور ماه - ۱۳۳۵ جعفر شعار

۱- خلاصه این طرح به ضمیمه کتاب «عربی برای فارسی» به چاپ رسیده است.

علامات اختصاری کتاب

اس: نسخه خطی اسعد افندی (ترکیه)

چت: نسخه چاپی تهران، مورخ ۱۲۷۲

چق: نسخه چاپی تهران، به کوشش آقای علی قویم

رک: رجوع کنید

س: سطر

ش: شمسی (سال)

شع: نسخه خطی شهید علی پاشا (ترکیه)

ص: صفحه

صو: نسخه خطی ایاصوفیا (ترکیه)

ع: علیه السلام

ق: قمری (سال)

لد: نسخه خطی متعلق به سازمان لغت نامه دهخدا

مب: نسخه خطی موزه بریتانیا

ه: هجری (سال)

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين^۱

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشعوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف، حمد و ثنای باری جلّت قدرته^۱ و علّت کَلِمَتَه^(۱) است که آدمی را بمزیت عقل و فضیلت فضل مخصوص گردانید، و ظاهر او^۲ بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست، و باطن او^۳ بنور معرفت مزین و منور کرد^۴ و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صایب و فکر ثاقب در عجایب قدرت و غرایب فطرت نظر کرد، و بدانست که این صحف^۵ انگلیون که باعشار کواکب^۶ ملوتست و این سراپرده^۷ بوقلمون که بانوار ثواقب^۸ مزین^۹ بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیر نیست، و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار، و این بسیط اغبر که ملمع است بمفاجر انهار، بی قادری دانا و مقدری توانا ممکن نیست، و بروجود خویش که عالم صغری^{۱۰} است اندیشه^{۱۱} گماشت که این نقش که نگاشت، و از ناچیز به حیّز چیز آورد^{۱۲} و در ظلمت رحم تفصیل اجزا و تقاسیم اعضای او ترکیب و ترتیب کرد^{۱۳} و قالب مظلم او بشعله^{۱۴} حیات روشن^{۱۵} گردانید و لمعه ای از فیض نور بحر است اساس^{۱۶} و ایالت خطّه^{۱۷} وجود او^{۱۸} باز داشت؛ و چون

۱- شع، لد: وبه ثقتی. صو، مب ندارند ۲- صو، لد، چت: او را ۳- چت: گردانید ۴- صو: سقف ۵- مب، صو، لد، چت: ثواقب ۶- مب، صو، لد: کواکب ۷- مب، صو، لد: مزین است ۸- چت، چق: عالم صغیر ۹- مب: دیده ۱۰- مب: بحیز کی آورد. صو، چق: بحیز چیز که آورد ۱۱- مب: اعضاء او ترتیب و ترکیب کی کرد. صو: اعضا را ترتیب و ترکیب که کرد ۱۲- مب: که روشن. چت، چق: روشن که ۱۳- مب: اساس هستی ۱۴- چت، چق: وجود او که

(۱) جلّت قدرته...: یعنی بزرگ است توانایی او، و بلند است سخنش.

تخمیر طینت و تدبیر زینت^۱ او با تمام رسید و هنگام رحلت و میعاد نهضت بفضای صحرا نزدیک شد، پیشی نزل^۲ لایق نهاد او^۳ و غذایی موافق بنیاد او بمجاری پستان حاضنه فرستاد، و هریک را از ملاذ^۴ و شهوات دنیا برابطه^۵ متین در جزوی از اجزاء او بست، و واسطه^۶ عضوی از اعضاء او سبب انتفاع و استمتاع او گردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان و متبرجات و منتزهات تمتع می یابد و بحس^۷ سمع از اصوات و زمزمه^۸ حیوانات باخبر می شود و بحاسه^۹ ذوق بانواع مطعوم^{۱۰} و مشروب التذاد می کند و بقوت ناطقه از اسرار و ارادت^{۱۱} خویش خبر باز می دهد^{۱۲} و وزیری بصیر و قهرمانی خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او باز داشت، تا منهاج منافع و مضار پیش چشم او روشن می دارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او می نویسد^{۱۳}

پس درود بر روان مقدس و روضه زاهره و تربه طاهره^{۱۴} محمد مصطفی مجتبی خاتم النبیین و قائم الغر الموحّجّین صلوات الله و سلامه علیه باد^{۱۵}، که صبح رسالت او صحن گیتی از ظلمت ضلالت پاک کرد^{۱۶} و آینه زنگ آلود دلها بمصقل^{۱۷} هدایت جلا داد و خلق را از شرک^{۱۸} شرک برهانید؛ و صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و سلام بر ذات معظم^{۱۹} و عترت طاهره و اهل بیت وی، که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند، و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد^{۲۰}، درودی که اذیال آن

- ۱- مب: ترتیب زینت. چت: تدبیر بنیت. ۲- لد: پیشین نزل، چت، چق: پیش او نزلی. ۳- نسخ دیگر «او» را ندارد. ۴- لد: بواسطه. ۵- صو: بحاسه. ۶- مب: می باشد. صو: باشد. ۷- صو: ذوق از مطعوم. ۸- صو، شع: ارادات. ۹- چت، چق: باز خبر می دهد. ۱۰- همه نسخ بجز نسخه متن (اس) این آیه را دارد: هذا خلق الله فارونی ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین. ۱۱- صو، کلمه باد را ندارد. چت، صلوات الله... را ندارد. ۱۲- چت، چق: گردانید. ۱۳- صو: بمصقل. ۱۴- مب: جلی. ۱۵- صو: شرک. ۱۶- صو: معظم مکرم او باد، لد: ذات معطر. ۱۷- صو: «باد» را ندارد.

بنسیم روضه^۱ خلد^۲ معطر باشد و اطناب آن بمسامیر و اوتاد^۳ خلود مسمّر، و بالله
العصمة والتوفیق^(۱).

همی گوید^۴ بنده^۵ مخلص^۶ ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجریاذقانی
تَوَلَّاهُ اللهُ فِي دِينِهِ وَدُنْيَاهُ^(۲) : چون ایزد تعالی خیطه^۷ عراق بل که جمله آفاق
بیمن رای و رویت و فرّ اقبال و دولت و علو^۸ رتبت و نمو^۹ بسلطت و نفاذ او امر و نواهی
و کمال اسباب پادشاهی پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال
الدولة والدين ناصير الاسلام والمسلمين ملكك الامراء في العالمين صلاح
العالم الرفع باربکک آیه^{۱۰} اعلى الله امرة و رفع قدره^{۱۱} و اعز نصره^(۳)
بیاراست و اورا به خصایص انصاف و معدلت، و بسط جناح رافت و رحمت، برضعفاء
رعیت؛ و افاضت احسان و انعام، برخاص و عام، و افادت الطاف کرم، و اصناف
نعم، بر وضع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات او رهینه^{۱۲} تأسیس قواعد
خیرات و تأکید معاهد^{۱۳} قربات و حرص بر بذل کرایم اموال و نفایس ذخایر در وجوه
مبرات و صدقات و بناء اربطه و قناطر و ترتیب مساجد^{۱۴} و منابر ساخت؛ و در عهدی که
موسم جور و زمان ظلم بود عرصه^{۱۵} حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجأ
ضعفا و موئل فقرا و پناه ستم رسیدگان و ولیجه^{۱۶} مظلومان شد، تا هر کجا کسی را پای
از مژگه^{۱۷} اخطار^{۱۸} زایل می شد دست در عروه^{۱۹} و نفی^{۲۰} اهتمام بارگاه میمون^{۲۱} او می زد

- ۱- چت، چق: بیمن نسیم خلد ۲- سب، صو: بمسامیر اوتاد ۳- لد: اما بعد همیگوید ۴- لد، چت: و دعاگوی قدیم ۵- شع، چت: ای آیه. صو: باربک جمال الدین ای آیه. سب: آیه ۶- سب: ذکره ۷- سب: مقاعد ۸- سب: و قناطر ترتیب نهاد و مساجد ۹- لد: از سولد اقطار ۱۰- سب، لد، چت، چق: بارگاه همایون

(۱) و بالله العصمة... : از خداست نگهداری و توفیق.

(۲) تَوَلَّاهُ اللهُ... : خداوند او را در دین و دنیایش مورد عنایت قرار دهد.

(۳) اعلى الله... : خداوند کار او را برتر و قدرش را بلند گرداند و پیروزی او را استوار بدارد.

و بعصمت جوار و ذمت زنهار^۱ او تمسک می‌جست، و هرکرا از مفوق کمان^۲ زمان تیرنکبتی می‌رسید نکایت جراحت خویش بمرهم رأفت و رحمت او معالجت می‌کرد؛ و هرکرا انیاب نوایب بسموم غموم^۳ خسته می‌کرد، بتریاق اشفاق او نداوی می‌ساخت. و از بدو شهرور سنه^۴ اثنتین^۵ و ثمانین^۶ و خمسمایه^۷ که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق^۸ پایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید^۹ ایلدگز رحمة الله^{۱۰} (۱) که عماد آن مملکت، و نظام آن دولت، و راعی رمه، و حامی^{۱۱} همه بود، بسته دام اجل شد، و ملک از ورج^{۱۲} و شکوه و زیب و زینت رأی و رویت، و قهر و قوت، و هیبت و سیاست خویش عاطل گذاشت، و کار عراق منزّل^{۱۳} و مضطرب گشت و شیاطین اترک از شیشه ضبط بیرون افتادند، و قرب صد غلام از کبار ممالیک او که هریک عفریتی از عنایت انس بود و فرعونی از طواغیت بشر، پای از جاده^{۱۴} راستی بیرون نهادند، و هریک طمع در ملک عراق مستحکم کردند و در طرفی بقلعه ای مستظهر شدند و راه اهل عیث^{۱۵} و فساد باز دادند و نقاش قدر این بیتها بر صحنه^{۱۶} حال او می‌نوشت^{۱۷}:

ریاسته^{۱۸} باض فی رأسی و ساوسها^{۱۹} تدور^{۲۰} فیہ و آخشی^{۲۱} آن تدور به^{۲۲}

در سر داری که بر سر افسر داری و ندر^{۲۳} سر آن شوی که در سرداری

و بعضی برخانه^{۲۴} موالی خویش خروج کردند، و بمعاندان^{۲۵} دولت التجا ساختند،

- ۱- سب: زینهار ۲- لد: از تیر کمان ۳- سب: صو، لد: هموم ۴- سب: اثنی. صو: اثنتین ۵- صو، سب: لد: «در عراق» را ندارند ۶- سب: چت، چق: + شمس الدولة والدين ۷- چت، چق: ایلدگز قدس الله روحهما. لد: قدس الله روحه ۸- لد: حارس ۹- چت: درج. لد: رواج. ۱۰- صو، لد: چت، چق: متزلزل ۱۱- سب: اهل غی ۱۲- صو: بر صحنه حال هریک می‌نوشت. چت، چق: بیتها بر لوح خاطر او نقش بست ۱۳- لد: یدور ۱۴- سب: هم در ۱۵- صو، لد: چت، چق: + آن

(۱) رحمه الله: خدایش رحمت کناد.

(۲) ریاستی که وسوسه‌های آن در سرم تخم گذاشت و در اندرون آن می‌گردد و بیم دارم که آن را بگرداند (آن را نابود کند).

و بتشویش و فتنه^۱ و تفریق کلمه گراییدند؛ و قرب بیست سال مدد این فتنه، و ماده^۲ این محنت، در تزیید بود؛ تا خانه‌های قدیم برفت، و در هیچ یمین یسار نماند^۳، و اهل مکتب بفقر و فاقه محتجن گشتند، و درویشان بفنا رسیدند، و املاک هلاک شد، و ضیاع بضایع رسید، و اهل حرث و زرع متفرق گشتند، و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد؛ و این پادشاه^۴ که دایم عمر باد در ایام مناطحه^۵ ایشان پای در دامن و قار کشید و بمحروسه^۶ فرزین که فرّ و زین جهانست متمکن شد؛ و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظه^۷ خاندان کریم اتابکی اعزّه^۸ الله^۹ تعصب نمود و حق گزاری کرد و با هیچ مغالب در نساخت و برچند فرضه که در تدبیر دیوان او بود قناعت کرد^{۱۰}؛ و دانست که همه بسته ضلال و خسته نکال خواهند شد، تا بملتی نزدیک^{۱۱} عرصه^{۱۲} دولت از مزاحمت ایشان خالی ماند؛ بعضی در دام طمع گرفتار دمار و خسار^{۱۳} گشتند و برخی نشانه^{۱۴} تیر دعای مظلومان شدند، و قومی درهاویه^{۱۵} کفران و عصیان ولی نعمت اسیر خذلان و ادبار ماندند.

و^{۱۶} خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله و الدین نصرة الاسلام و المسلمین ملک ملک امراء الشرق و الغرب آیتغمش^{۱۷} حرس الله جلّاله و ضاعف اقباله^{۱۸} که ناب احد و رکن اشد^{۱۹} بود و عماد و عمده ملک، بخطبه^{۲۰} کریمه‌ای از کرایم این پادشاه که زبده^{۲۱} ترك و زبینه^{۲۲} ملک و مملکت است

-
- ۱- چت، چق: + و فساد ۲- لد: بنماند ۳- چت، چق: + عادل
 ۴- صو، مب: متمکن بنشست ۵- صو، مب: + و حراست ۶- چت، چق: +
 «اعزّه الله» را ندارند ۷- صو، مب، لد: قانع شد ۸- صو: تا مدتی نه بس دیر
 ۹- صو: خواهند ماند ۱۰- چت، چق: خسار و دمار ۱۱- صو، چت، لد: تا
 ۱۲- چت، چق، لد: + غازی بیک ۱۳- چت: آید غمش ۱۴- مب، لد، چت، چق: +
 اشد دولت ۱۵- صو، چت: زبینه
-

(۱) اعزّه الله: خدا عزیزش بدارد.

(۲) حرس الله...: خدا فرو و شکوه او را نگه دارد و اقبالش دوچندان گرداند.

استسعاد نمود، و بوسیلت این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش با وتاد ثبات مسمّر^۱ گردانید، و یمن مصاهرت و مظاهرت^۲ رأی و رؤیت او مزاحمان و منازلان ملک را جواب باز داد و بمشارکت و مشابکت یکدیگر خانه^۳ خواجه زاده خویش خداوند عالم سلطان السلاطین ابوبکر بن الاتابیک الاعظم ابی جعفر محمد بن الاتابیک السعید ایلدگز خلد الله^۴ ملکه^۵ و سلطانه^(۱) برجای بداشتند^۲ و لشکر شام و ارمن و دیاربکر و خوارزم^۳ و دیگر^۴ مواضع را که چشم بردیار و امصار عراق نهاده بودند و گردن طمع یازیده، منقار باز گرفتند؛ و شرعه^۵ ممالک از شوایب کدورت صافی شد و از هیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار در اقصای و ادانی جهان گرگ از تعرض آهو تبراً نمود و تیهو بدمت باز تو لا ساخت و چشم فتنه در خواب نوشین شد و دیده^۶ عدل^۷ بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد، رباعیه^۸:

در عهد تو شیر قصد آهو نکند با مور ضعیف مار نیرو نکند

دردور تو باز اگر چه بیمار شود از بیم تو آرزوی تیهو نکند

و امروز بحمد الله و منته^(۲) و باقبال این دو سردار کامگار و دو پادشاه فرمان روان^۳ اساس عدل و انصاف موضوع است، و رسم بدعت و جور و ظلم مرفوع و مدفوع؛ حق تعالی^۴ سالهای نامتناهی از دولت و پادشاهی تمتع دهد، و سایه^۵ معدلت

- ۱- صو: محکم ۲- چت، چق: مصاهرت و معاشرت ۳- صب: خداوند
عالم سلطان معظم ابوجعفر نصره الدنيا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین سلطان السلاطین
ابوبکر بن الاتابیک الاعظم محمد بن اتابک السعید ابوسعید ایلدگز خلد الله ملکه و سلطانه
و اعلی شأنه بر جای بداشتند ۴- صو، صب، لد، چت، چق: دیاربکر و خراسان و
خوارزم ۵- از کلمه «دیگر» به بعد تا «از اخبار و آثار ملوک طوائف» در حدود دو صفحه
از نسخه صو افتاده است ۶- صب، لد، چت، چق: داد و عدل ۷- لد: شعر.
چت، چق: نظم ۸- لد، چت: والمعنه ۹- چت، چق: فرمان روا ۱۰- چت،
چق: ایشان را

(۱) خلد الله...: خدا ملک و پادشاهی او را جاودان کند.

(۲) بحمد الله...: با ستایش خداوند و به سبب احسان او.

و شفقت ایشان بر ضعیفان رعیت پاینده^۱ دارد^۲ و بِرَحْمَ اللهِ عِبْدًا قَالَ آمِنًا^(۱)
و بحکم آنکه این خطه^۳ مختصر که مسقط الرأس^۴ این ضعیف است در تصرف
دیوان این پادشاه بود و بيمين ایالت و حسن کفالت^۵ او مشرف^۶، و بیشتر اوقات و معظم
سال این جایگاه مقام می فرمود و بمتنزهات شکار و صحاری^۷ این بقعه میل می نمود،
بنوبتی که اتفاق قدوم^۸ رکاب میمون افتاد بر خاطر گذشت که، شعر:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالُ

فَلْيُسْعِدِ النَّطْقُ إِنْ لَمْ يُسْعِدِ الْحَالُ^(۲)

جایی که سلیمان ملک برسد سزد که اگر چون^۹ مور کمر خدمت ببندم و بدین
خط^{۱۰} چون پای ملخ جزوی چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و تواریخ
پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت
باستماع آن استیناسی فرماید، و از تقلب احوال و تبدل ابدال اعتباری گیرد.

و درین باب بصاحب عادل مؤید مظفر منصور^{۱۱} مهذب الدین جمال الاسلام^{۱۲}
سیدالوزراء کریم العالم^{۱۳} ابوالقاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفه حرس الله^{۱۴}
علاء^(۳) که آصف ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم،

- ۱- چت، چق: + و دایم ۲- چت: + مصرع. لد: + عربیه ۳- سب: مسقط
رأس ۴- لد، چت، چق: کفایت ۵- سب، لد: و بتنزهات و شکار و صحاری
۶- سب: وصول ۷- چنین است در نسخه ها، در دیوان شاعر: «لم تسعد» ۸- سب،
لد: سزد که چون ۹- چت، چق: مؤید منصور سوفر ۱۰- لد، چت، چق: + والمسلمین
۱۱- چت، چق: الوزراء الکرام فی العالمین العالم ۱۲- سب، چت، لد، چق: جلالة
و ادام اقباله

(۱) و یرحم الله...: و خدا بر بنده ای که آمین گوید بیخشاید.

(۲) لاخیل عندک...: اسبان یا شترانی در نزد تو نیست تا آنها را هدیه کنی، پس اگر
سابان یاری نمی کند باید گفتار و سخن یاری نماید (رک: تعلیقات).

(۳) حرس الله...: خدا بزرگواری و مقام او را نگه دارد.

اهترازی بلیغ نمود و اشارت کرد که کتاب یمنی از تصنیف عتبی کتابی مفید است و با قلت اجزا و خفت حجم مشتمل است بر شرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمود ابن سبکتکین رَحِمَهُ اللهُ^(۱) و برخی از احوال آل سامان و نبذی از ایام آل بویه، و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امراء اطراف هم بعضی را متضمن است. صواب آنست که آن را عبارتی که با فهم نزدیک باشد و ترك و تازیك^۱ را در آن ادراك افتد پاریسی نقل کنی، و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تكلّف و تصلّف مجانبت نمایی و بالفاظ بشع و لغات غریب تمسك نسازی، و بدانچه بداهت خاطر و سخاوت^۲ طبع دست دهد قناعت نمایی، تا من بمشاطگی این عروس قیام نمایم و زین این بضاعت پیش امیر بامیری بر کار^۳ کنم.

و دو نوع از انواع فواید ازین کتاب روی نماید:

یکی آنکه این پادشاه - که تا ابد باقی باد - چون در احوال و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کامرانی^۴ و فرمانروائی^۵ ایشان نگردد که تصاریف ایام و تغاییر شهر و اعوام برایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید، و ازیشان جز نیک نامی و خیرات و میراث و آیین داد و بخشش و بخشایش باز نماند، بصیرت او در امضای این معنی^۶ ثاقب تر گردد، و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود؛ و دوم آنکه قدر اهل فضل و فضایل و ارباب هنر^۷ بشناسد، و بداند که آن پادشاهان دفاین جهان و خزاین عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و پندگاران را ببهای گران در تحت رق^۸ و ملک آوردند^۹، و ایشان را در ملک جهان مُشارک و مُساهم خویش گردانیدند

۱- چت، چق: تازی ۲- صو: سماحت ۳- سب: طبع و وقت ۴- چت، چق: پرکار ۵- سب، صو: کاسکاری. چت، چق: و کمال کاسکاری ۶- سب، لد، چت، چق: فرمانروایی ۷- سب، صو: این معانی ۸- چت، چق: قدر اهل هنر ۹- صو: گران خریدند

(۱) رحمه الله: خدایش رحمت کند.

و هیچ کس از ایشان بیش از مدت حیات وفا ننمود، و بعد از انقضای عمر^۱ بکاری نیامد، و دبیری پینج تا کاغذ^۲ و قرصی مداد که دو درم سیاه^۳ ارزد ذکر ایشان بر صفحه^۴ ایام بنگاشت، و داغ ایشان بر پیشانی روزگار نهاد، و نام ایشان تا ابد مؤید و مخلد گردانید، و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و اقوال و افعال ایشان پر کرد^۵، و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتکین داستان می‌زنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز می‌گویند، شعر:

لَوْ لَا جَرِيرٌ^۶ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ يَكُنْ ذِكْرُ جَمِيلٍ مِّنْ بَنِي مَرْوَانَ^(۱)
وَمُلُوكُ غَسَّانٍ تَفَانُوا غَيْرَ مَا قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ
و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطری بود از اقطار معالک

ایشان، و حکم این دوسردار قطره‌ای بود از دریای سلطنت و پادشاهی ایشان، تا نه بس مدتی^۷ سپری خواهد شد و نام ایشان از جرید خواطر^۸ محو خواهد گشت، و چون اهل فضل در ایام ایشان حظی نیافته‌اند و بشرح مقالات^۹ و مقامات^{۱۰} و غزوات ایشان اعتنائی ننموده^{۱۱} کس از ایشان یاد نیارد^{۱۲}، و از معالی^{۱۳} و مساعی^{۱۴} ایشان یادگاری نماند. این اشارت از صاحب عادل عَزَّ نَصْرُهُ^(۲) قبول کردم^{۱۵} و مثال او را امتثال نمودم

- ۱- سب، صو، لد: انقضای ایام عمر ۲- صو: کاغذ (به دال مهمله) سب: بنسخ
یکنای کاغذ ۳- سب، صو، چت، چق: دو درم سیم سیاه ۴- سب، صو، لد، چت: ایشان آراسته کرد. چق: آراست ۵- صو: الجریر ۶- سب: تفانوا بعدها (!)
۷- سب، صو: ایشان نامدتی ۸- لد، چت، چق: خاطر ۹- سب، صو: حالات
۱۰- چت، چق: بشرح حالات و ذکر مقامات ۱۱- سب، چت، چق: ننموده‌اند
۱۲- صو: نیاوردند ۱۳- چت، چق: معانی ۱۴- سب، صو: مآثر ۱۵- صو: از سیدالوزراء مذهب‌الدین قبول کردم

- (۱) لولا جریر... اگر جریر و فرزددق نبود، نام نیکی از بنی مروان نمی‌ماند - پادشاهان غسان از میان رفتند اما سخنان حسان درباره ایشان باقی ماند.
(۲) عز نصره: پیروزی او استوار باد.

و این حسنه با سوابق ایادی و عواطف، و سواف عواید و عوارف، که در مدّت عمر از ساحت جلال و سُدّت انعام و اِفضال او یافته‌ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از تازی به پارسی مشغول شدم، فی ربیع الآخر سنّة ثلاث و سِتّمایه^۱؛ و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت^۲ تأتقی نیست.

و ابوالنصر عربی^۳ رَحِمَهُ اللهُ وَ تَجَاوَزَ عَنْ سَيِّئَاتِهِ^(۱) در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع اعجاز ظاهر کرده. و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن عبارت^۴ در حسیض این ترجمه و رکاکت این کلمه خواهد نگریست^۵ جز فضیحت حاصلی نباشد، و من ضعیف در موقف قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف، و بقلّت بضاعت و قصور صناعت معترف، اما عذر از دو وجه ظاهر است: یکی آنکه نخواسته‌ام که بتکلف و تنوّق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه بماند و هر فهم بدان نرسد، و دوم آنکه عرصه عربیت فسحتی تمام و اتساعی کامل دارد، و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید^۶ و عیار^۷ این کلمات را صلاحی و عوار این تُرّهات را اصلاحی ظاهر گردد، و معلوم شود که اگر چه کودن پارسیم حَرَوْن است مرکب تازیم خوش‌رو^۸ است، و اگر چه کسوت مُهَلْهَل عجمه‌ام^۹ خلق است حُلّه مُفَوّف^{۱۰} عربیتم نیک نو است؛ و اگر در زمان آل سامان و ایّام آل بویه که روز بازار فضل و فضایل بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروّت و فتوّت ایشان دُرّهای ثمین و جواهر^{۱۱} نفیس

- ۱- مَب، صو: جمله عربی را ندارند ۲- چت، چق: زیادت ۳- چت: ابونضر (به ضاد مجمه) ۴- مَب، لد: چت، چق: عبارت و جزالت آن لفظ. صو: عبارت و جزالت آن بلاغت ۵- صو: نگرید ۶- مَب: باز آرد ۷- مَب، شع: عثار ۸- صو: خوش رفتار ۹- مَب، چق: عجمیتم. لد: چت: عجمیه‌ام ۱۰- اس: مرفوف. بقیه نسخه‌ها: مفوف ۱۱- صو: و گهرهای. لد: چت، چق: وجوهرهای.

(۱) رحمه الله...: خدایش رحمت کند و از گناهانش درگذرد.

می یافتند، و از روضه ایادی و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و بصلتهای جزیل و تشریفات^۱ جمیل متعظی می شدند، در ریاض نعیم^۲ ایشان چون عندلیب نوای خوش می زدند یا چون سار برکنار گلزار ترنمی بنوا می کردند بدیع نبود^۳؛ امروز که باد قبول فضل را کد است^۴ و آتش غیرت اکابر خامد، و فضل فضول، و مردم از اهل علم ملول، و درخت صناعت نامثمر، اگر نه این حشاشه مکرمت و بقیه اکابر^۵ صاحب عادل سید الوزراء اطال الله اعمارهم المعالی بطول بقائه^(۱) هنروران^۶ را دل باز می دادی و بروج کار و اتفاق بازار ایشان اهتزاز می نمودی^۷ رقم سواد بر ریاض کشیدن حرام بودی و التفات بمخازن کتب محظور گشتی.

و این ضعیف را در اثناء و اطراء این حضرت حقه الله بجلال^(۲) قرب دوهزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعی که به روضه الحزن مشهور است مسطور، و بعضی در مجله ای^۱ که به شعله القابس موسوم است مرقوم و مزبور؛ و این یک قصیده که در تهنیت قندوم مبارکش بوقتی انشا کرده آمده است^۲ تضمین کرده شد. و ثوق بکمال کرم و مکارم^۳ مولوی صاحبی کبیری سید الوزرائی^۴ حاصل است که رقم تجاوز برین هفتאות و عشرات فرماید کشید^۵ و ذیل عفو و مغفرت برین زلات فرماید پوشید^۶ و القصیده^۷ هذه:

- ۱- سب، لد: و تشریفهای ۲- سب: نعیم ۳- اس «بدیع نبود» را ندارد
و متن از نسخه های سب و شع است ۴- اس: فضل گذشت. متن از همه نسخ دیگر است
۵- چت، چق: اکابر و اکارم. صو، لد: بقیت اکارم ۶- صو: صدر کبیر مذکور
هنروران ۷- در «اس»: نمی دادی و نمی نمودی ۸- شع، سب، چت، چق: ثناء
۹- سب، شع، لد، چت، چق: مجلدی ۱۰- صو: انشا افتادست ۱۱- چت، چق:
+ شیم ۱۲- چت، چق: + ادام الله معالیه ۱۳- سب، صو: فرماید کشیدن
۱۴- سب، صو: زلات و مزلات فرماید پوشیدن

- (۱) اطال الله...: خداوند عمر بزرگی ها را به درازی بقای او طولانی کند (یعنی با درازی
عمرش، بزرگواری ها و کرامت ها نیز پایدار باشند).
(۲) حقه الله...: خداوند بارگاه او را با جلال و شکوه محاط گرداند.

لقد تركت ربيع القلوب خرابا مها ضربت بالأجرعين قبابا
 يشمن بها سحبا فلما وردتها^۱ كفاهن جفني ان يشمن سحابا
 عذاب الثنايا ان تبسمن عن رضى^۲ وان هاجهن العتب كن عذابا
 وما طيب انفاس الصبا غير انه تضمخ من انفاسهن قطابا
 ولا عبق التفاح الا لانه تعلل^۳ من افواههن رصابا
 ورق نسيم الفجر منهن حيثما نشرن نصيفا او اجلن سحابا
 عجرن نقابا كي يصن^۴ ملاحه^۵ فضاعفن ملحا اذ عجرن نقابا
 ترى كل ممدود السراق حوله كعوب رماح يحتمين^۶ كعابا
 بكل حمى الانف يصرف نابه اذا حدث بين^۷ العشيرة نابا
 شديد كجلمود الصفا غير انه اذا ما اذابه الحفيظة ذابا^(۱)

- ۱- لد، چت، چق : وردنها ۲- لد : تهلك ۳- لد، چت، چق : تصن
 ۴- سب : تحمین . لد : یحتمل ۵- سب : حادث من . لد : اذا حدثت . چت : اذا
 حد من ۶- سب : الحطیطة

(۱) لقد تركت... : کاشانه دلها را خراب کردند آن زنان زیبا که در ریگزارها چادر زده اند - آنان در انتظار باران ابرهایند، و چون من بدانجا رسیدم چشم من آنان را از نظاره ابرها بازداشت - اگر از روی خرمندی لب خند بزنند ثنایایی شیرین دارند و هرگاه از سرزنش خشنماک شوند مایه عذاب اند - خوشبویی باد صبا نیست مگر به سبب این که با نفس های ایشان آمیخته است - وسیع خوشبو نیست مگر به سبب این که لعاب دهان های آنان را دوشیده است - نسیم صبحگاهی از آنان رقت و لطافت گرفته است آنجا که چارقد خود را بگسترند یا گردن بند خود را حرکت دهند - نقاب بر چهره زدند تا آن که ملاحه خود را نگه دارند ولی با زدن نقاب، ملاحه را دوچندان کردند - می بینی هر سراپرده ای را که در پیرامون وی برپا داشته اند که بندهای نیزه خانه هارا محافظت می کنند - در برابر شخص با سناعت و ستم ناپذیر که آن گاه که در میان قبیله حادثه ای روی دهد دندان نشان می دهد و به نبرد برمی خیزد - سخت است، چون تخته سنگ استوار، جز اینکه غیرت او را می تواند آب کند.

محجبةٌ من دونها مصرع الردی ^۱	فصار لها دون الحجاب حجابا
هم ذهبوا فاستوحش القلب بعدهم	فأثرَ بعد الذاهبین ذهابا
فكيف سلّوى عنهم بعد ما اری ^۱	اليهم سهولا جمّةً وظیرا ^۱
وقد كنت لا ارضی بعیشی وان غدا	من البعد ما بین الاحبة قبا
ذرونی فانّی كلما هبت الصبا	صوتٌ ولا ارضی بأن اتصابی ^۱
ابی صدقٌ ودی للوزیر تکلّفی	من الحب شیئا ادّعیه کذابا
ابی القاسم المرّبی علی آل قاسم ^۲	خلاق منهنّ مرّةً وعذابا ^۲
خصیب مکان الرّحل ودق بنانه	اذا لم یُصب ودق السّحاب صبا
کریم السّجایا لا یُخبّی وفوده	اذا وافد البحر الغطاط مطّ ^۱ خابا ^(۱)

۱- لد: وهضابا ۲- چت: آل هاشم. در حاشیه: آل قاسم ۳- ایبانی که بعد از این آمده تا آخر آنها در چت و چق نیست، و بجای آن چنین است: قصیده را تمام نیاورد چه هرکه مطالعه فرماید از یکدیت غزالت فضل گوینده و جزالت لفظ و دقت معنی محقق و تصور گردد و حاجت به اطناب و اسهاب نیفتد (رک: تعلیقات) ۴- سب: العطیة

(۱) صاحب حجابی که هلاکت گاه در نزد اوست (هرکه به وی نزدیک شود به دست او هلاک گردد)، و این اسر حجاب دیگری برای او به شمار سی آید - ایشان رفتند و دل من پس از آنان بیمنالک شد و پس از روندگان، وی نیز به رفتن مصمم شد - من چگونه می توانم آرام باشم پس از آن که آنان را در بیابانها و تپه ها می بینم - و من کسی بودم که به زندگی خود خرسند نبودم اگرچه دوری من از دوستان به اندازه یک کمان می بود - مرا به حال خود بگذارید زیرا که هرگاه باد صبا می وزد عاشق می شوم و به عشق خود نیز خرسندی ندارم - راستی دوستی صادقانه من نسبت به وزیر سرباز زد از این که به خود ببندم چیزی از عشق که آن را بدروغ ادعا کنم - ایوا القاسم که برگزیده آل قاسم است، مردمانی که از ایشان برخی تلخ و برخی شیرین اند (کنایه از خوب و بد) - باران انگشتانش موجب فراخی منزل است و هرگاه از ابرها باران نبارد از باران (بخشش) خود بهره مند می سازد - خویهای بزرگوار دارد و مهمانان خود را نومید نمی کند اگر هم مهمان دریای پر آب و موج نوید گردد.

مَهْدَبُ دین الله من تمَّ فی العُلَیْ
وزیر حوی فی حوزة الملک حقّه
کریم حمی من کلّ ذیب سَوَامَه
عری غِرَارِ السَّیْفِ اَلِیْ حَسَامَه
اِذَا مَرَأَیْ مِنْ خَضِرَةِ الزَّغَفِ رَوْضَه
رَأَیْ اَنَّهُ اِنْ هَزَهْ حَقَّ هَزَه
وَمَا الْحِلْمُ اِلَّا اَنْ یُسَامِحَ مَا جَدَه
فَتَیْ سَکَنْتْ فِی الْاَرْضِ کُلُّ عَظِیْمَه
وَاسْعَدُ اَهْلَ التَّاجِ مِنْ ظِلِّ عِنْدَه
وَكَانَ اَدْعَى الْبَحْرِ الْخِصْمُ فَتَوَه
وَزَاحَمَه مِنْ جُودِ کَفَّیْکَ قَطْرَه
فتمّ به وقصّ العلاء نصابا
وقد کان ملکُ الآخرین غیلابا
واضری به من راحتیه ذئابا
برغم العیدی آلا یلیق قیرابا
یطین ذُبابا شفرتیه ذُبابا
تفانی به اهل الزّمان فحابی
ذکی متی یتهذی الحسود تغابی
لتحریکه تحت العجاج رکابا
یباشر ارضا او یبوس قرابا
فلما رأی جدوی یمینک تابا
فصارت علی زخّر العُباب عبابا^(۱)

۱- لد: العلی ۲- لد: فی کل ۳- لد: غزی غزه ۴- لد: الرغف
۵- سب: وما الحكم الا ان تنافع ماجد ۶- لد: تنوش ۷- لد: کفیه ۸- صو،
لد: فصار علی زجر ۹- لد: حبابا

(۱) تهذیب کننده دین خدا، و کسی است که در بزرگواری به کمال رسید و عیب و نقص بزرگی باوی برطرف شد و به نصاب رسید - وزیر است که در حوزة ملک به حق خود رسید در حالی که ملک دیگران دچار فتنه و غلبه است - بزرگواری است که شتر خود را از هر گرگی حمایت می کند و از سوی دیگر گرگها را به بخشنندگی خود امیدوار می کند - شمشیرش برهنه و آهیخته است و همین شمشیر در مقهور کردن دشمنان سوگند خورده است که در غلاف نرود - آن گاه که از زره های سبز، سبزه زاری می بیند دم های دو شمشیرش طنین شروبرگ می اندازند - می اندیشد که اگر شمشیر را چنان که باید به حرکت آورد مردم زمان نابود می شوند پس ابا می کند - بردباری جز این نیست که شخص بزرگوار و هوشیار آن گاه که حسود هذیان گوید تغافل و تسامح کند - جوانمردی که به سبب او هر شورش بزرگی که در زمین بود آرام شد آن گاه که وی رکاب را در زیر گرد و غبار جنگ به حرکت آورد - و از پادشاهان تاجدار، آن که در نزد او (وزیر) به زمین افتد یا خاک را ببوسد خوشبخت تر است - دریای متلاطم مدعی جوانمردی بود لیکن چون بخشش دست ترا دید توبه کرد - قطره ای از بخشش دستهایت دریا را مقهور کرد، و این قطره در فراوانی سیل ها گردید.

و اقلامک التلاتی رَدَدَن کتیبه^۱ مُلَمَلَمَه^۲ مَهِما سَطَرَن کتابا
تَخِیَلَتِ الاعْداءُ مِنْهَا اَرَقِیْمَا فِیَحْذَرُ^۳ مِنْهَا اِنْ تَمُوجَ لُعَابَا
تَذُوبُ مَرَارَاتُ النِّفُوسِ مَهَابَه^۴ اِذَا عَرَفْتُ فِیْمَا خَطَطَطَتْ عَتَابَا^۵
وَلَا عَارَ اَنْ یَلْقَى^۶ الْکَلْبُ غَضَبَفَرَا یُکَاشِرُ^۷ عَنْ اَنْبِیَابِهِ فِیْهَا بَا^۸
وَلَمْ یُحْجِمِ^۹ الْاَعْدَاءُ اِلَّا لَانْتَهُم رَاَوْا خَطَا الْاِحْجَامِ عَنْکَ صَوَابَا
کَانَکَ اَنْتَ الذَّهْرُ لَا یَعْرِفُ اَمْرُو^{۱۰} لَکَ الْقَتَوُ^{۱۱} اَوْ مِنْکَ الْهَزِیْمَةُ عَابَا
رَمِیْتَ جُنُودًا بِالْجُنُودِ فَاصْبَحْتَ اَوَائِلُهَا تَحْتَ الذُّنَابِ^{۱۲} دُنَابِیْ^{۱۳}
بِضَرْبٍ عَلَی ضَرْبٍ اِذَا هَاجَ طَرْفُهُ رَاَبْتَ عَلَی ظَهْرِ الْعُقَابِ عُقَابَا
اِذَا اسْوَدَّ لَیْلُ النَّقْعِ^{۱۴} اَضْحَى سَنَانُهُ یَلُوحُ عَلَی رَأْسِ الْوَشِیجِ^{۱۵} شَهَابَا
حَضَرْتَ فَکَانَ الْعِیْشُ مِثْلَکَ حَاضِرَا فَلَمَّا رَاَیْ اَنْ غِیْبْتَ عَنِّی غَابَا^(۱)

- ۱- صو، لد: فتحذر ۲- لد: فیما غنیت غنابا ۳- لد: تلقی ۴- لد: نکاشر
۵- لد: فتها با ۶- لد: ولم تحجم ۷- ممب: العتقی، لد: القنو
۸- لد: الذباب ذبابا ۹- صو: تقع الليل ۱۰- صو: الوشیج

(۱) و قلمهای تو که هرگاه نامه‌ای نویسند سپاهی انبوه را بر سی گردانند - دشمنان چنان خیال کنند که آنها بارهای خطرناک‌اند و از ترس گزیدن آنها دور می‌شوند - زهره‌های نفوس از ترس آب می‌شود آن‌گاه که در نوشته تو عتابی باشد - بر شخص دلاور عار نیست که با شیرینی که دندان نشان می‌دهد و خشمناک است روبرو شود و بترسد - دشمنان باز نگشتند مگر به سبب آن که خطای بازگشت را از برابر تو، صواب دیدند - گویی که تو روزگار هستی، و کسی عیب نمی‌داند که به تو خدمت کند یا از تو هزیمت یابد - لشکرها را بر لشکرها در انداختی چنانکه اوایل آنها زیر ذناب (ریسمانی که بدان دم شتر را بندند) به منزله دم پرندگان می‌شود - ضربتی بر ضربتی است، و آن‌گاه که اسب خود را بجنباند پریش عتاب عتابی می‌بینی - در میان گردوغبار میدان که مانند شب تیره است سنان او به سان شهاب بر سر نیزه‌ها می‌درخشد - آن‌گاه که حاضر شدی زندگی و سرور نیز مانند تو حاضر شد و چون از من غایب شدی آن نیز غایب گردید.

و اقسام قلبی لایثوب سرورهُ مدی الذهر الا ان عزمت ایابا
 رضینا من الایام اذا بُت سالماً و کنا علیها قبل ذاک غضابا
 و حقّ علینا الحمدُ حین تحققتْ مواعیدُ دهر لم یزکن^۱ سراپا
 و قرّت بک العین التي عبراتها طَفُونٌ علی بحر الجفون حبابا
 اعد نظراً نحوی لیرجع^۲ نضرتی و اعتاض من بعد المشیب شباباً
 و هوّن^۳ علیک العسر ان وراءه من البسر يوماً مرجعاً و مآباً
 و من علقّت کفاه بالصبر یکتسب من التّجع ما لم یحتسبه حساباً
 و لا تغلق^۴ الایام باباً من المني علی المرء الا وهی تفتح^۵ باباً^(۱)

و اگر در شرح معالی و معانی که ذات معظم این خواجه مکرّم و وزیر بی نظیر
 بدان ممتاز است بسطی رود باستغراق اوراق پیاپیان نرسد و بهیچ اطّباب و اسهاب
 استکمال آن بلکه شرح جزوی از اجزاء آن مقرر نگردد. و درین ایام که قحط سال
 فضل و فضایل است، و روزگار جافی برحق اهل آداب و ارباب هنر کمر بسته است،
 و کوبه صیانت در مهابی هبوط موبّل گشته^۶، و جهل استیلا یافته، کمال فضل
 و علو همت و سعت صدر و غزارت نحر^۷ و یمن نقیبت و صدق لهجت و شرف ابوت

۱- مب: مایظن ۲- لد: تحدی لترجع ۳- لد: ولا یغلق ۴- لد: یفتح
 ۵- چت، چق: اصحاب ۶- مب، صو: هبوط افتاده ۷- شع، صو، لد، چت، چق: بحر

(۱) دل من سوگند خورده است که در سراسر روزگار شادی را باز نیابد مگر آن گاه که عزم
 بازگشت کنی - بر ما شایسته است که سپاسگزار باشیم زیرا وعده های روزگار که همواره چون
 سراب بودند تحقق یافتند - روشن شد به وسیله تو چشمانی که اشکهای آن ها در دریای
 پلک ها حباب ها ساختند - نگاه خود را به سوی من باز گردان، تا نضرت و شادی من باز گردد
 و پیری من به جوانی بدل شود - دشواری را بر خود آسان کن زیرا که روزی پس از دشواری،
 آسانی باز می گردد - هر کس دست های خود را به صبر بر آویزد به چنان رستگاری می رسد
 که هر گزان را گمان نمی کرد - روزگار دری از آرزوها را به روی مرد نمی بندد مگر این که
 دری دیگر می گشاید.

ای فکر تو مشکل امروز دیده دی
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
در ابرگر ز دست تو یک خاصیت نهند
وی همت تو حاصل امسال داده بار
فایض بچود بر همه خلق آفتاب وار
دست نهی برون ندمد هرگز از چنار

۱- لد، چق: تمیز ۲- مب، صو: این ۳- مب: گر در صبا ۴- چت، چق: نهد ۵- چت، چق: نهجد ۶- مب، صو: خصال ۷- چت، چق: و خصائص ۸- چت، چق: معظم اوقات او ۹- صو: سباحه دقایق علوم ۱۰- چت، چق: چنین صدری ۱۱- مب: نیوکند ۱۲- مب: نشست. چت، چق: چنان وزیری نشست

بیان وشهادات عیان مثبت شود وبدلائل مبین وحجتهای مبرهن مسجل گردد، شعرا:

وَقَدْ اَدْعَى ۱ اَنْ لِّیْسَ فِی النَّاسِ مِثْلُهُ ۲

فَلَا تُسْکِرُوا ۳ اَوْ کُنْزُ بُونِ ۴ بِوَاحِدٍ ۵ (۱)

و هرکس که به کاشان که مقرر عز و مطلع سعادت و منشأ سیادت اوست رسیده باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات وی دیده و خانگاه^۲ و مخازن کتب و آن اخبار ذخایر و غرایب و قماطردفاتر و نفایس سفاین و اعلای اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهدت کرده و بر دارالمرضی^۱ و فاروقهای ثمین^۴ و انواع ادویه و معاجین و تفرقه آن بر فقرا و مساکین اطلاع یافته، داند که علو همت او در ابواب خیر و تحصیل علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حد بوده است؛ و بر قدرت باری تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی، و عالمی در عالمی، و بهشتی در سرشتی، و بحری در نحری، تعبیت تواند کرد، شعرا:

لِیْسَ ۵ مِّنَ اللّٰهِ بِمُسْتَنْکِرٍ ۶ اَنْ یَّجْمَعَ ۷ الْعَالَمُ ۸ فِی وَاحِدٍ ۹ (۲)

لاجرم بیمن^۶ و برکت نصیحت او پادشاه عادل صلاح العالم الغ باربک اعز^۷ الله انصاره^۸ (۳) روزگار دراز در فرمانروائی^۶ و کامگاری و صحت و فراغ^۷ و رفاهیت گذاشت و از ملک و پادشاهی تمتع و برخورداری یافت. و امید بندگان چنان است که هنوز در مقتبل^۹ جوانی و عنفوان اقبال و ریعتان عمر و فاتحه امر است و حفظ او و قرونصب

- ۱- لد، چت، چق: عربیه ۲- چت، چق: ولو ادعی ۳- سب، لد، چت، چق: خافاه ۴- صو: تفاریق ثمین ۵- اس، شع: ولیس، صحیح بی و او است (رك: تعلیقات) ۶- سب، صو: بیمن ناصیت ۷- لد، چت، چق: فرمانروائی ۸- سب، صو: و فراغت ۹- سب: در بدو

(۱) و قد ادعی...: همانا ادعا می کنم که در میان مردم همانند او نیست، پس انکار مکنید یا این که بانسان دادن یک تن سخن مرا تکذیب کنید.

(۲) لیس من الله...: جای پرسش نیست از خداوند که چگونه جهانی را در یک تن جمع می کند (رك: تعلیقات).

(۳) اعز الله...: خدا یاران او را عزیز دارد.

اکثر از عمر و ملک و کامرانی و فرمان‌دهی باقی‌است و سالهای دراز اعزّه و اولاد و اشبال او که قرّه‌العین ملک و جگر گوشه دولت‌اند در ظلّ ظلیل و سایه لوای میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند، و تا ابد صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و بدر منیر^۱ یگانه زمانه و آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم علم و جهان معانی منور و مزین باشد، اِنْ شاء الله تعالی، شعر:

أَطَالَ اللهُ أَعْمَارَ السَّمْعَالِیِّ وَذَلِکَ أَنْ یَطُولَ لَکَ الْبَقَاءُ^(۱)
 اکنون با سر مقصود آیم و ترجمه کتاب آغاز کنم، یَعُوْنِ اللهُ وَتَوْفِیْقِهِ^(۲).

ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین و مبدأ کار او

امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد، مخصوص بفیض الهی، آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی. روز کوشش چون شیر همه عنف، گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف، و چون آفتاب تابنده بر وضع و شریف، بهمت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، در تهوّر چون سیل که از شیب^۳ و فراز نپرهیزد، رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای، و تیغ او در مفاصل اعداء چون قضا گره‌گشای، آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا، و دلایل یمن و سعادت در سکون و حرکت^۴ او هویدا. ابو الحسن خازن گفت: امیر ناصرالدین^۵ در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی با ابواسحق البتگین^۶ که صاحب

۱- چت، چق: «بدر منیر» را ندارند ۲- اس: له. متن از شع ۳- لد، چت،

چق: + و هو حسبنا و نعم المعین ۴- سب، صو، لد: نشیب ۵- سب، صو، لد،

چت، چق: عدو ۶- لد، چت، چق: در حرکت و سکون ۷- سب: + سبکتگین

۸- سب، صو، لد، چت، چق: ابواسحق بن البتگین

(۱) خداوند عمر بزرگی‌ها را دراز کند و آن به این است که بقای او (وزیر) دراز باشد.

(۲) بعون الله... به یاری و توفیق خداوند.

جیش خراسان بود بخدمت تخت او رسید^۱ موسوم بحجابت او، ومدار کار وحل و عقد اتباع و اشباع و حشم بدو مفوض بود؛ وارکان آن دولت واعضاء آن حضرت بتقدّم او در کفایت و کیاست معترف، و از انوار غنا^۲ و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبیس و مغترف. و چون ابواسحق اُپتنگین را به غزنه فرستادند و ایالت آن نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر و تقدیر آن اعمال برای رزین و اندیشه^۳ صایب و فکر ثاقب ناصرالدین سبکتگین سپردند. و چون ابواسحق به غزنه رسید^۴ بمدتی نزدیک سپری شد^۵، و دعوت حق^۶ اجابت کرد، و در دودمان او کسی نبود که شایستگی پادشاهی داشتی، و انصار و اعوان و آزاد و بنده^۷ او محتاج گشتند بکسی که سرداری ایشان را شایسته و مترشح باشد، و هر کس را که اختیار کردند بر محک اعتبار^۸ عیاری کامل نداشت، تا همگنان مجتمع الهمّه و متفق الکلمه شدند که اهلّیت و استحقاق سروری و خصایص بهتری و مهتری جز ناصرالدین سبکتگین را نیست، باتفاق^۹ بریاست و سرداری او رضا دادند، و بر کفالت^{۱۰} و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند، و ناصرالدین سبکتگین همگنان را در کَنَف رعایت^{۱۱} خویش گرفت و بمصالح و مَنَاجِع همه قیام نمود، و در حق^{۱۲} هریک بروفق حال و فراخور مرتبت او تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود. پس روی بجهاد کفار و قمع اعداء دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام و متعبّدان^{۱۳} آوُثان و اصنام بود دارالغزو ساخت و همواره بر آن اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرک^{۱۴} که از آتش خانه های آن نواحی زبانه می زد بزخم تیغ آبدار می نشاند، و معابد و معاهد آن خاکساران بر باد می داد،

۱- چت، چق؛ + بیخارا ۲- چت، چق؛ انوار عنایت ۳- سب؛ رفت
 ۴- صو؛ نزدیک فرو رفت ۵- سب، صو، لد، چت، چق؛ حق را ۶- چت،
 چق؛ تجربه. صو؛ و بر محک اعتبار زدند ۷- صو، چت، چق؛ و باتفاق ۸- چت،
 چق؛ کفایت ۹- سب؛ عنایت ۱۰- سب؛ و بر قدر ۱۱- سب، لد، چت،
 چق؛ و معبد ۱۲- صو؛ شرک و کفر

و بجای آن مساجد و مشاهد بنیاد می نهاد. مؤمنان را در حرز امان می گرفت و مشرکان را در شرک هلاک گرفتار می کرد، و میان او و طواغیت آن ملاعین و مَرَدَهٗ آن شیاطین کارزارهایی رفت که ذکر آن تا قیامت بر صفحات ایام باقی خواهد بود. و امیر ناصرالدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاسات شداید آن اشغال و بروجهی مصابرت و مُساورت^۱ نمود که قوت بشریت از آن قاصر باشد^۲ و جز بمدد^۳ لطف و تأیید ربّانی تمثیت نپذیرد، و همانا که^۴ آیات عمرو بن اطنابه الانصاری حکایت حال و نمودارهٔ اقوال و افعال اوست، شعر:

اَبَتْ لِي عِفَّتِي وَ اَبَى بِلَايِي وَ اَخَذِي الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ
وَ اَجْنَسَمِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي وَ ضَرَبِي هَامَةَ الْبِطَلِ الْمُشِيحِ^۵
وَ قَوْلِي كُلَّمَا جِشَّاتُ وَ جَاشَتْ مَكَانَتِكَ تُحْمَدِي اَوْ تُسْتَرِيحِي^(۱)

بوقتی که از مجاری آن اسفار اسفار می کرد، و از سرگذشت آن احوال اخبار می فرمود بر لفظ مبارک راند که بوقتی که^۶ با آن مدایبر در مصافی بودم، و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیار^۷ از ایشان کمتر بودیم. و مدت آن مجاهدت دراز کشید و اُهِب و سازی که داشتیم نماند و راه استعداد و طلب زاد بسته بود و مدت‌ها در مضایق آن شدت و مغالقه آن کُربت بماندیم، و رؤس آن اشیاع و وجوه آن اتباع از نایافت قوت و مُسکه^۸ زندگانی مستغاث کردند و طریق مصابرت بر آن

- ۱- لد، چت، چق: مصابرت و مشابرت ۲- مب: قاصر ماند ۳- مب: جز بامداد ۴- مب: همانا این ۵- مب، صو: انموذج ۶- متن از «شع»
و باقی نسخ: المسيح ۷- صو، لد: که وقتی، مب، چت، چق: که بوقتی
۸- صو: بسیار ۹- چنین است در صو، مب، شع، لد، چت، چق، و در «اس» مسکنه

(۱) اَبَتْ لِي...: عفت و تجربهٔ من و نیز این که ستایش را به بهای گران می گیرم و نیز انداختن نفس خود در بلا، و زدن من بر سر دلاور کوشا، و خطاب من به نفس آن گاه که مضطرب باشد که: در جای خود آرام بگیر تا (در صورت رسیدن به مقصود) ستوده شوی یا (هرگاه به سران رسیدی) آسایش کنی، همهٔ این ها موجب ابواب و ساعات من (از قبول ستم و فرومایگی) گردید (رک: تعلیقات).

غصه، و ماثربرت بر آن محنت پرسیدند چاره ندانستم^۱ الا آنکه بامن بقایای قدری پست که از بهر ذخیره^۲ مطبخ^۳ داشتم مانده بود، آن جماعت را در آن مساهم و مشارک کردم، و هر روز بقدر حاجت بلاغه ای از آن می ساختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده ای که در اعلای کلمه^۴ حق فرموده است باینجاز رسانید، و آن ملاعین بعضی طعمه^۵ شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی بهوزیمت آوردند. و همچنین ابوالحسین خازن از حسن ترتیب^۶ و تدبیر او حکایت می کرد^۷ که: در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی نداشت و اگر خواستی که در یک هفته یک یا دو نوبت^۸ امرای دولت را مهمانی کند از راتب خاص خریش توفیری ساختنی تابشراط محافظت نام و ننگ قیام توانستی نمود؛ و بر آن جمله ترجیت روزگار می کرد، تا عرصه^۹ ولایت و ایالت او منفسح^{۱۰} شد، و بر مقدار زیادت حال و مال در انفاق می افزود تا حضرت او کعبه^{۱۱} آمال و قبله اقبال شد و خاص و عام^{۱۲} و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول اکرام او شدند.

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامًا وَ عَلَّمَتْهُ الْكُرَّ وَالْإِقْدَامَا
وَجَعَلَتْهُ مَلِكًا هُمَامًا^(۱)

فتح بست

^۸ و سبب آن بود که طغان نامی که^۹ والی آن بقعه بود و دیگری بای توز نام،

۱- چت، چق: نداشتم ۲- صو: ذخیره در مطبخ ۳- حاشیه چت، نل: تربیت ۴- چنین است در شع، سب، صو و در «اس»، چت و چق: می کنند ۵- لد، چت: که در هفته ای یک دو نوبت ۶- سب: متفصح ۷- لد: + حتی علا و جاوز الاقواما ۸- سب، صو، لد، چت، چق، این عبارت را اضافه دارند: و اول فتحی که در عهد سیمون او روی نمود ناحیت بست بود ۹- لد، چت، چق: «که» ندارند

(۱) نفس عصام...: نفس «عصام» او را به بزرگی رسانید، و به وی حمله و جنگ آوری را یاد داد و پادشاه و بزرگوارش گردانید. (رك: تعلیقات)

این ولایت بقهر از دست او بیرون کرد، و طغان^۱ طاقت مقاومت او نداشت و ناچار^۲ آن ناحیت بازگذاشت و در کنف اهتمام و حمایت ناصرالدین گریخت و از او مددخواست تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدماتها پذیرفت^۳ و قدری معین را ملتمز شد که هر سال بر طریق حمل بخیزانه^۴ او فرستد و بهر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منحصر باشد و به مراسم خدمات قیام نماید و فرزندی بنوا در خدمت موکب ناصرالدین مقیم دارد. از آنجا که آریحیت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرد و باسعاف طلب^۵ و انجاح حاجت او زبان داد، و با لشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود و از جانبین در آن محاربت جدّ بلیغ نمودند؛ و امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محله‌های^۶ شهر ریخت و خلقی بسیار از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند؛ و طغان بامقر ملک خویش رسید و بزبان شکرایادی و حسن اصطلاح و بمن اصطناع ناصرالدین می‌گفت، و در وعده‌ای که داده بود و خدمتی که پذیرفته^۷ مدافعت و مماطلت می‌داد و اندیشهٔ نقض عهد و خلاف وعد می‌کرد تا دلایل غدر و مخایل خدیعت و مکر او ظاهر گشت، و روزی که بر صحرایی مجتمع بودند ناصرالدین او را تقاضایی سخت کرد، و او جوابی نالایق داد، و این^۸ مقاتلت بمجادلت کشید و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصرالدین مجروح گردانید، و چون ناصرالدین آن بی‌حفاظی مشاهده کرد دست زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی سخت زد^۹ و خواست تا زخمی دیگر زند^{۱۰} لشکر درهم افتاد^{۱۱} و غلبهٔ ازدحام^{۱۲} فریقین مانع شد، و ناصرالدین

-
- ۱- چت : از دست طغان گرفته چون طغان. چق: از دست طغان گرفت، چون طغان
 ۲- چت، چق: نداشت ناچار ۳- لد، چت، چق: پذیرفت ۴- چت، چق: +
 معموره ۵- لد، چت، چق: طلبت ۶- چت، چق: محلات ۷- لد، چت،
 چق: پذیرفته ۸- لد، چت، چق: و آن ۹- لد: زخمی عظیم زد. چت،
 چق: زخمی عظیم بزد ۱۰- سب، لد: و خواست تا دیگر بار زخمی زند ۱۱- سب،
 صو، چت، چق: درهم افتادند. لد: درهم فتادند ۱۲- سب، لد: و ازدحام

بفرمود تا اتباع وحشم او از آن خطّه بیرون کردند و آن عرصه از خبیث و فساد آن غدار^۱ پاک گردانیدند و در مقدار یک ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و بای توز^۲ بناحیت کرمان افتادند و دیگر در خواب خیال آن ناحیت ندیدند و اندیشه آن اعمال در خاطر نگذرانیدند.

و امیر ناصر الدین را از جمله فواید آن ناحیت^۳ شیخ ابو الفتح بستی^۴ بود که در غزارت فضل و فضایل و کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز^۵ بود و چون او را از آن ناحیت بتاختند ابو الفتح از و باز ماند و در شهر متواری شد و ناصر الدین را کیفیت حال او معلوم کردند، باحضر او مثال داد و چون بخدمت رسید او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعده های خوب داد و فرمود تا^۶ هم بر آن موجب که در خدمت بای توز بود بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد. و شیخ ابو الفتح بستی حکایت کرد که چون امیر ناصر الدین مرا این سعادت ارزانی داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و دیوان رسایل که خزانه^۷ اسرار است بمن سپرد، اندیشه کردم که این پادشاه را هنوز بر احوال من^۸ و قوفی نیست، و بمعرفت امانت و اعتماد من قریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است موسوم است بدشمنی و مخالفت او، و اگر صاحب غرضی یا حامدی تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او به هدف قبول رسد. بخدمت او رفتم و گفتم: منتهای اُمّنیّت و غایت مرتبت من^۹ بنده بیش ازین منصب نتواند بود که خداوند در حق من اندیشید و مرا بدان درجت و رتبت مکرّم گردانید، امّا بنده صواب چنان شناسد که یک چندی از حضرت اجازت یابد و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم

۱- صو، لد، چت، چق: غداران ۲- چت، چق: پای توز ۳- سب،

لد: آن فتح ۴- چت، چق: ابو الفتح علی بن محمد البستی ۵- لد، چت، چق:

پای توز ۶- سب، صو، لد، چت، چق: و فرمود که ۷- سب: احوال و افعال

من. صو: احوال و اقوال من

باشد، چندانکه خداوند از تدبیرکار بای تو زیبارگی فارغ شود و این ملک از شوایب و نوابی بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد، آنگه بنده شرف دست بوس یابد^۱ و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت تهمت و سمت ریت معری و مبرا باشد و بر منهای رشاد و قانون سداد مستدیم و مستقیم. امیر ناصرالدین را این سخن موافق آمد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخصت باید رفت و آنجا منتظر مثال ما بودن، تا چون از حضرت^۲ استدعایی رود بی توقف روی بخدمت نهی^۳؛ و برین جمله توفیق فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان طرف آوردم و در منتزهات آن بقعه با فراغی هر چه تمامتر روزگار گذرانیدم. و حکایت کرد که شبی در قطع آن مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب سمیر کواکب و مسیر^۴ مراکب بودم، تا لعمه^۵ کهولت صبح در مفارق شباب شب پدید آمد و غره^۶ بام در صفحه^۷ ادهم ظلام پیدا گشت. از بهر اداء فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم^۸ و بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت، در حوالی و حواشی آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه^۹ بهشت دلگشای^{۱۰}، آراسته چون پرتاوس و پیراسته چون بزم کاوس^{۱۱}، آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی پایان، این بیت بر خاطر من گذشت، شعر^{۱۲}:

أَبُوكُمْ أَدَمُ سَنَ الْمَعَاصِي وَعَلَّامَكُمْ مُفَارَقَةُ الْعَجِينَ^(۱)

و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد، کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم، اول سطر صفحه آن بود که^۲:

۱- مب : یاود ۲- مب ، صو : حضرت ما ۳- تنها در نسخه متن یعنی «اس» نهید ۴- مب ، اس : شیر ۵- مب ، شع : بگزاردم ۶- بقیه نسخ : کیکاوس ۷- «صو» این بیت را پیش از بیت مذکور اضافه دارد: یقول بشعب یوان حصانی- اعن هذا یشار الی الطعان ۸- شع : بود کی شعر

(۱) ابوکم آدم... پدرتان آدم، گناهکاری را آیین گذاشت و دوری از بهشت را به شما آموخت.

وَإِذَا انْتَهَيْتَ إِلَى السَّلَامَةِ فِي مَذَاكَ فَلَا تُجَاوِزْ^(۱)

با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جایی ازین موافق‌تر ممکن نگردد، لختی رخت‌وبنه که در صحبت بود بفرمودم تا بدان‌جانب تحویل کردند و آن مدّت شاهوار در آن بقعه در ظِلّ ظَلِيلِ رفاهیت غنودم، و بر آن رقعہ چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم، تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید. بخدمت شتافتم و از میامن آن حضرت یافتم آنچه یافتم.

وبعد از آن دیوان رسایل تا آخر عهد ناصرالدین بدومفوض بود و در بدو سلطنت سلطان محمود هم بر آن قاعده ملا بست آن شغل می‌کرد چنانکه نسخه فتح نامه‌ها که از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن مقصور است و در محاسن و مفاخر آن دولت محصور، تا بوقتی بسببی از اسباب از آن حضرت بر مید و بیدار ترک افتاد و در آن غربت فروشد. و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص گشت نایی فراگماشت و نیت غزو قصدار مُبَيَّن کرد^۲.

فتح قصدار

این بقعه^۳ در جوار مملکت او بود و والی آن موضع بحصانت آن قلاع مغرور، و بخصب آن نواحی و بقاع سرور؛ و گمان بسته بود که مجال حوادث ایام در آن مَحَال مُحَال باشد و دست تصاریف روزگار بدامن دولت او نرسد، و ندانست که پادشاه مقبل ماهی فلک در شست^۴ گیرد و نسر طایر را بینادق قهر بدست‌آرد، تا شبی ناگاه غنچه^۵ بام بدمیده و عروس صبح از تُشَق قیرگون بیرون خرامید^۶ با لشکری جرّار پیرامن مأمن او درآمد و او را در قبضه^۷ اسار و خسار گرفتار کرد. شعر:

۱- سب: صحبت من بود ۲- سب: اسنیت کرد. شع: مثبت گردانید ۳- سب،

صو: و این بقعه ۴- صو: شصت (!) ۵- صو: بام بختید ۶- صو: از تنق ظلام بیرون آمد

(۱) و اذا انتهیت...: هرگاه در نهایت کار به سلامت رسیدی از آن تجاوز مکن.

فَأَخَذَتْهُ أَخَذَ الْمُقَصَّبِ شَاتَهُ عَجَلَانِ بِشَوْبِهَا لِقَوْمٍ نُزِّلَ (۱)

و حالت او در صبح آن غارت چنان بود که گفته اند: شعر:

ذَاخِرَسَ الْفَحْلُ وَسَطَ الْحُجُورِ وَصَاحَ الْكِلَابُ وَعَقَى الْتَوَلَدُ (۲)

پس اریحیت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصر الدینی چنان اقتضا کرد که او را بنواخت، و آن ولایت بروی مقرر داشت و حملی معین فرمود که سال بسال بخزانه می رساند و سکه و خطبه آن دیار بالقاب میمون ناصر الدینی آراسته می دارد.

و چون امیر ناصر الدین خاطر از کار قصدار برداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و بجمع ملاعین آن دیار و مدابیر آن کفار مشغول شد. و از یقینی صادق و نیتی صافی در تحرّی رضاء باری تعالی مکابدت آن مجاهدت می کرد و بر مصابرت با آن شدت^۱ مشاشرت می نمود تا قلاع و معاقل آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود و رایات محمدی بر آن نواحی طلوع ناکرده مستلخص و مستصفی^۲ کرد و دیار آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر در حوزه^۳ ممالک خویش گرفت. و چون چپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهدت کرد و بیضه^۴ مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک خویش رخنه ای تازه و خللی بی اندازه می دید مضطرب شد و در مضیق آن غصه بی آرام گشت و مصور^۵ کرد که اگر در این مهم^۶ عظیم و ملم^۷ جسیم توانی و تهاون جایز شمرد و روی بممانعت و مدافعت ننهد^۸ ملک موروث بر باد آید. و ازین واقعه^۹ هایل جهان براو تنگ شد و جز مکافحت

۱- صو: غزو کفار هندوستان پیش گرفت ۲- نسخه های دیگر: شداید

۳- صو: روی بمدافعت و مانعت آن نیارد

(۱) فأخذته اخذ... پس آن زن را چنان گرفتم... (رک: تعلیقات).

(۲) اذا خرس... آن گاه که اسبان نر در میان اسبان ماده گنگ شدند (به سبب حادثه بانگ و فریاد را ترک کردند) و سگ ها به بانگ درآمدند و بچه از پیروی مادر خودداری کرد.

و مکاوت چاره ندید. ارکان دولت و انیاب مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد^۱ و با لشکری انبوه روی بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی کشد و ثلمه‌ای که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود برگیرد و جراحی که از تیغ آبدار ناصرالدین بکفتار آن دیار رسیده بود مرهمی نهد، و هیات بریدون^۲ لِبُطْنُفُسُوا نُورَ اللَّهِ بِأَقْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ^(۱). و همی آمد^۳ تا از لمغان^۴ بگذشت، واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت سواد و غلبه^۵ حشم و اجناد، در سر سکرته امانی^۶ محال و دل پراز سودا و خیال. شعر:

وَلَيْسَ بِأَوَّلِ ذِي هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِمَا لَيْسَ بِالنَّائِلِ
يُشْمَرُ لِلْجَّعِ عَنْ سَاقِهِ وَيَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِي السَّاحِلِ^(۲)

چون امیر ناصرالدین از آن حال آگاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد و روی بمدافعت او نهاد و در مفصل هردو ناحیت و مقسم هردو مملکت بهم رسیدند و نوبتها مضاف دادند و از هردو جانب در ممانعت و ممانعت و محاربت و مضاربت هرآنچه در حیز قدرت و امکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام^۴ شد و شیران هردو لشکر و دلیران هردو کشور خسته^۵ کار و بسته^۶ اضطراب ماندند. و سلطان یمن الدوله^۷ در آن مواقعات اثرهایی نمود که افهام و اوهام

۱- صو: ارکان دولت و اسرا و اعوان مملکت خویش را بکلی جمع کرد ۲- اس:

و همچنین آمد. نسخ دیگر: همی آمد ۳- اس: لمغان، متن از نسخ دیگر

۴- اس: لعل فام. متن از نسخ دیگر ۵- سب، صو: محمود

(۱) بریدون ان یطفنوا... کافران می‌خواهند که نور خدا را با باد دهان‌هایشان خاموش کنند و خدا ایا می‌کند مگر نور خود را تمام کند، هرچند که کافران را دشوار آید (قرآن سورة ۹ «توبه» آیه ۳۲).

(۲) و لیس باول...: او نخستین صاحب همت نیست که به چیزی اقدام کند که بدان نمی‌رسد - شلوار خود را بالای زندگی برای گذشتن از موج، حال آن که موج او را در ساحل فرا می‌گیرد.

ز کنه آن قاصر آید و قوت بشریت از آن متقاصر گردد^۱، و در آن حدود بر آن طرف که مُخَبِّم آن ملاعین بود چشمه^۲ آب بود چون آب چشم روشن و صافی که قابل نجاست نبود و هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه انداختندی صاعقه^۳ عظیم پیداکشتی و بادهای مخالف برخاستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه در آن نواحی کس را طاقت مقام نبود. امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن چشمه انداختند، حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا آمد و روز روشن تاریک شد و باد و سرمای سخت برخاست و هوا از هَرَبَر زمهریر^۴ سنجاب^۵ سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدایر را طاقت طاق شد و پیش از اجل مرگ^۶ مشاهدت کردند و چپپال رسول فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در حال فدیه بدهد و هر سال حملی لایق بخزانة فرستد و هر حکم که ناصرالدین در ممالک او کند نافذ و جاری باشد و التماس^۷ چند مرتبط فیل و دیگر ملتزمات که فرماید مبذول دارد. امیر ناصرالدین از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاك او بود بدان راضی شد و خواست که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیا و حشم خویش را از تجشّم اعباء^۸ مکاوحات^۹ ترفیه دهد، سلطان یمین الدوله محمود تن درنداد و ابای عظیم کرد و گفت: این حادثه جز بقهر بمخلص نرسد و مهاده با این مناحیس^{۱۰} از حمیت دور باشد و لایق عزت اسلام نیاید، وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ لَا عَلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكُكُمْ أَعْمَالُكُمْ^(۱۱)

رسول چپپال ناامیده برگشت و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخیب

۱- سب: از آن فاتر گردد ۲- سب، شع، صو: و حکمی که امیر ناصرالدین کند

در سمالک او و التماس ۳- صو: تجشم آن ۴- صو: و مصالحت با این ملاعین

۵- صو: رسول نا اوسید

(۱) وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا...: آن گاه که دعوت به اسلام بی کنید سست مباشید، حال آن که شما برتران هستید و خدا با شماست و مزد کارهایتان را کم نمی کند (به طور کامل اجر می دهد) (قرآن سوره ۴۷ «محمد» آیه ۳۵).

سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهت شنیده بود باز راند. چپال جزمعاودت و مراجعت و تضرع و ابتهال چاره‌ای دیگر ندید، رسول را باز فرستاد و گفت، بیت^۱:

چو زنه‌ار خواهند زنه‌ار ده که زنه‌ار دادن ز بیکار به
بدان‌شان میاور ز بیچارگی که جان را بکوشند بیکارگی

و خلاصه پیغام او آن بود که شما حمیت هند شنیده و دانسته‌اید^۲ و آنکه در وقت احتمال عار و شدت اضطراب از مرگ نترسند و از هلاک بلك ندارند. شعر:

وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تَنْضِمَهُ^۳

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَقَرَةِ السَّيْفِ مَرْحَلٌ^(۱)

بنشینم چون کار بنام آید و ننگ بر آتش چون کباب و برنیغ چو زنگ
و اگر امتناعی که می‌رود در مصالحت و مهادنت سبب طمع غنیمت اموال و اخیال
و جوارى و ذرارى ماست، چون کار بتنگ رسد و از وجه نجات و خلاص طمع منقطع
گردد هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزاین و ممالیک و ناطق و صامت جمله در
آتش اندازیم و تلف کنیم و بکدیگر را بدست خویش بقتل آریم، چنانکه حاصل جز
خاک و خاکستر نباشد^۴ اَلنَّارُ وَلَا الْعَارُ، وَالْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّنِيَّةُ^(۲).

چون امیر ناصرالدین این سخن بشنید و از خبت نهاد ایشان مصداق این کلمه
می‌دانست، حفظ او فرغزات و انصار حق در مواعدت و مصالحت دید، و سلطان یمین الدوله
محمود را استعطاف کرد و شفیع شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی را بهزار هزار دینار

۱- مب: شعر. شع: ندارد ۲- متن از شع و مب. اس: شنیده و دانسته

۳- متن از شع. در «اس» تا نقطه ندارد و در نسخ چاپی بیاء است ۴- مب، شع: نمائد

(۱) و یرکب حد...: وی سوار دم شمشیر می‌شود تا از گزند و ستم آن دور باشد، و این
وقتی است که از دم شمشیر گریز گاهی نداشته باشد.

(۲) النار...: آتش را می‌پذیرم و ننگ را نمی‌پذیرم، به مرگ تن در می‌دهم ولی
به پستی نمی‌گرایم (رک: تعلیقات).

شاهی^۱ و پنجاه مربط فیل بر طریق فدیه از وی راضی شود و او چند فرضه^۲ از شهرهای هند و چند قلعه در سره^۳ مملکت خویش باز گذارد و جمعی از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا بدهد تا از عهده^۴ این مشروطات تفصی کند و از خدم و حشم منصور جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و قلاع را با تصرف گیرند. برین جمله عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند، و چون چپال چند مرحله برفت و بمأمّن خویش رسید و در واسطه^۵ مملکت خود قرار گرفت طبیعت فساد و خبیث اعتقاد او، او را بر نقض عهد داشت تا مخالفت آغاز کرد و کسانی را که برسبیل خفارت و از برای تسلّم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند^۶ برهینه^۷ اصحاب و احزاب خویش که بر درگاه ناصرالدین بحکم نوا قایم بودند محبوس کرد، و چون این خبر به ناصرالدین رسانیدند مقبول نداشت و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و مکر آن کافر نعمت ظاهر گشت، و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد، آتش غیرت در نهاد ناصرالدین متصاعد شد و عزم انتقام مصمم کرد و روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا می رسید از ولایت او بنهیب قهر متلاشی می کرد و عمرانها می کند و می سوزانید و کفتار و فجّار آن ولایت را بقتل می آورد و ذراری و اطفال و اولاد بیردگی می گرفت تا نواحی لمغان^۸ که معمورترین نواحی او بود مستخلص و مستصفی کرد و دیگر نواحی از آن دیار بستند و معابد و بیع و کنشهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح بیا قاصی و ادانی جهان برسد و ذکر آن مساعی در همه^۹ عالم مستفیض و منتشر شد و کافه^{۱۰} اهل اسلام بدان شادیاها نمودند و مسرتها فزودند، و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه نهاد، شعر:

وَعَادَ إِلَى حَلَبٍ ظَافِرًا كَعَوْدِ الْحُلَيْيِّ إِلَى الْعَاطِلِ^(۱)

۱- شع: بهزار بار هزار درهم شاهی ۲- اس: + شهر ۳- صو: او بوده بود

۴- در همه نسخ لمغان آمده، و در «اس» طغان ۵- شع: وعدت الی حلب (به ضم حا و لام مشدد مفتوح)

(۱) و عاد الی حلب... وی با فتح و ظفر به حلب برگشت گویی زیورها به شخص بی زیور بازگشته است.

و چون چپال آن حال مشاهدهت کرد و ممالک خویش بکلی مهالک یافت و ادبار نقض عهد و شومی غدر و مکر او درو رسید و ملک خویش برشرف زوال دید و اعوان و انصار خود طعمهٔ سباع یافت، پشیمان شد و در چارهٔ آن محنت سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز و قاصر آمد و جز انتصار و طلب ثار روی ندید و جز حرکهٔ المذبح چاره‌ای ندانست. فریادنامه‌ها باطراف نوشت و استعانت و استغاثت کرد و قرب صد هزار سوار جمع آورد و قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد. چون امیر ناصرالدین از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رابات اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و اثنی بلطف باری عزَّاسْمُهُ که وعده‌ای که در نصرت اسلام و اعلاء رایت دین حق فرموده است بانجاز رساند: قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ يَأْتِيكُمُ الْيَحْزَنُ هِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ^(۱)، و چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد، امیر ناصرالدین متکبر و ار برپشته‌ای رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد آن ملاعین مطالعت کند، دریایی دید بی کرانه و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه، اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد و چون گرگ که از سواد رمه چیره تر شود. کُلمات اَجْنَاد و حُلمات انجاد خویش را جمع کرد و همه را بتشریفات گرانمایه و مزید اقطاع موعود گردانید و بر قمع و قهر آن مخاذیل تحریض و تحریص داد. همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بسپجیدهٔ کار شدند و دلها بر احراز مثبت غزو و نیل درجت شهادت قرار دادند و امیر ناصرالدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار روی بدیشان می‌نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای می‌آورند و چون ابلاء عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود وفا نموده، پانصد نفر

۱- سب، صو: نصرت کلمه حق

(۱) قَاتِلُوهُمْ يَعْذِّبُهُمْ...: با کافران جنگ کنید تا خدا به دست‌های شما آنان را عذاب کند و خوار دارد و شمارا بر ایشان پیروز گرداند و سینه‌های گروهی از مؤمنان را (که آزرده‌اند) شفا و آرامش دهد (قرآن سورهٔ ۹ «توبه» آیهٔ ۱۴).

دیگر بجای ایشان بازایستند^۱ و هم بر آن سبیل بروند^۲. مثال او را امثال نمودند و بر آن موجب برفتند^۳ تا آن کافران را بسته آورند^۴، پس یکبارگی حمله کردند و خلقی را از ایشان بفرنا آوردند^۵ و دیگران روی بهزیمت نهادند و هر آنچه داشتند از عدت و عتاد و ساز و سلاح بگذاشتند و آن ولایت را باز گذاشتند: سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَكِنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا^(۱).

و بعد از آن هندوان دم در سر کشیدند^۶ و از آن ولایات طمع باز بریدند و راضی شدند که ایشان را در اقصی مساکن^۷ خویش امن مقامی باشد و^۸ از تعرض اهل اسلام آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایت بکلی در ممالک اسلام افزود و بشعار دعوت حق آراسته شد و بیمن ایالت و حسن کفالت ناصرالدینی مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه^۹ آن نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن با تدبیر دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج^{۱۰} که صحرائشینان آن بقاع بودند در جمله حشم ناصرالدینی منحصر شدند و در کف رعایت و اهتمام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مدد بودی و روی بمهمتی از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی محقق کردی^{۱۱} هزاران سوار از ایشان در خدمت رکاب او منتظم شدند و متابعت رای و مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی.

و چون ازین مهم^{۱۲} پرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه

-
- ۱- نسخ دیگر: بایستند ۲- شع، سب: سبیل پیش گیرند ۳- نسخ دیگر: پیش گرفتند ۴- سب، شع: بفرنا بردند ۵- سب: دم در کشیدند ۶- صو: در اقصای اماکن ۷- نسخ دیگر: باشد که ۸- اس، صو: خلج ۹- شع: مصمم کردی ۱۰- نسخ دیگر: مهمات
-

(۱) سُنَّةَ اللَّهِ...: این آیین خداست در باره گذشتگان، و آیین خدا را تبدیلی نیست (قرآن سوره ۴۸ «الفتح» آیه ۲۳).

خراسان بدو استعانت کرد و ازو مدد خواست تالشکری را که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند و او را از بخارا که دارالملک و مستقر سریر سلطنت او بود برانگیخته و در مملکت موروث او طمع مستحکم کرده جواب باز دهد، و ملک او را درنصاب خویش مقرر گرداند. امیرناصرالدین از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات همایون او نهاده بود بر خود واجب شناخت این دعوت را اجابت کردن، و چنان پادشاهی را که از خانه قدیم خویش استحقاق از عاج کرده بودند نصرت دادن، و بمملکت خویش باز رسانیدن، و خصمان او را منقار باز کوفتن، و حقوق صنایع اسلاف او باعانت و اغاثت مقضی داشتن، و این ذکر بر صفحات روزگار باقی گذاشتن. لاجرم حق تعالی آن مساعی حمید^۱ سبب ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و فواید و عواید آن سعی بدو و فرزندان او بازگشت و آن مملکت در دست مخلّفتان او ماند^۲ وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ^(۱).

ذکر آمدن لشکر تُرک در ولایت نوح بن منصور و او را از دارالملک بخارا برانگیختن

در شهرور سنه^۳ خَمْس و سِتِّینَ وَ ثَلَاثِمِائَةَ امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر پسر او امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند، و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفرّ الهی و ورج و شکوه پادشاهی و خصایص جهانداری، و چون بر تخت مملکت قرار گرفت درهای خزاین بگشاد و ذخایر

۱- شع: حمیده ۲- سب، صو: مخالفان او نماند

(۱) وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ...: آن نیکوکاری خداست، به هر که خواهد دهد، و خدا صاحب فضل بزرگ است (قرآن سورة ۶۲ «جمعه» آیه ۴).

اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزراء بزرگ فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هریک را از اتباع و اشباع چنانکه فراخور حال و قدر او بود بتشریفهای گرانمایه و صیلات و مبرات پادشاهانه بنواخت، تا دلها بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت و گردن کشان جهان سر بر خط فرمان او نهادند و بانقیاد او امر و زواجر او استسعاد جستند، و ابوالحسین سیمجوری صاحب جیش و لشکر کش خراسان بنیساپور بود، متمکن در امارت^۱ سپاه و ایالت حشم. امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از حال خویش و رسیدن نوبت ملک و وراثت خانه^۲ قدیم و بیعت کافه^۳ لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادت موعود گردانید تا او نیز اندر آن متابعت^۴ مساهمت نمود و بامارت و سلطنت او همدستان شد، و وزارت بر ابوالحسین عتبی تقریر افتاد، و او بحسن رای رویت و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف بگسترده و اولیاء دولت را بر حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستقیم بداشت و معاندان را در ربه^۵ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند.

و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشرايط موافقت و مصادقت در تحرّی مراضی و توختی مطالب و مباغی آن حضرت قیام نمودی و در ملتزمات و مطالبات که از آن طرف رفتی دقایق ایجاب و انجاز محفوظ داشتی، و گاه گاه از انواع تحکّم آن حضرت متبرّم شدی و عظیم همت و فرط اباء براو غالب آمدی و از آن مؤاخذات و مطالبات استنکاف نمودی، اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بیکمال

۱- اس: بنیساپور متمکن بود در امارت. متن از نسخ دیگر ۲- شع: بیایعت

بصیرت از خواتیم^۱ لجاج و نتایج مخالفت یاد آوردی، آن وساوس بمراقبت جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی و طبع توسن بمقتود عقل^۲ و کفایت رام کردی. شعر:

وَلِلْحَلِيمِ خَيْرٌ فَاَعْلَمَنَّ مَغْبَّةً

مِنَ الْجَهْلِ إِلَّا أَنْ تُشْمَسَ مَنْ ظَلِيمٌ^(۱)

و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال حملی بردست او بکعبه معظم و مدینه مکرم فرستادی تا بر اشراف حرمین و فقرا و مستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان اسنیجاب رسانیدی، حکایت کرد که: در نوبتی که از خراسان می آمدم بر عزم حج، چون بحضرت عضد الدوله رسیدم بر قاعده معهود تجدید عهدی کردم و بخدمت بارگاه وی شدم. توقیر تمام فرمود^۳ و از احوال ملک خراسان و انتظام امور آن دولت در ضمن اهتمام و کفالت و عهد تدبیر وزارت شیخ ابوالحسین عتبی استکشاف کرد و از مجاری احوال و مناظم اشغال او تعریفی فرمود و گفت: اگر از آن حضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی کرده عرض باید داشت. تذکره ای که شیخ ابوالحسین مرا^۴ داده بود مشتمل بر ملبسماتی معین بوی دادم و در آن جمله هزار تا جامه ششتری بود مطرز بالقاب امیر سبده ملک منصور ولی النعم ابوالقاسم نوح بن منصور ولی امیر المؤمنین، و پانصد تا جامه مطرز بالقاب شیخ جلیل ابوالحسین عبدالله بن احمد العتبی و پانصد تا جامه معلّم بنام حاجب حسام الدوله ابوالعباس تاش.

۱ - شع، صو: خواتیم ۲ - صو: برایض عقل ۳ - شع: توقیری تمام فرمود
چت: توقیر فراوان نمود ۴ - شع، صب: شیخ ابوالحسین فراس ۵ - صب: امیر سدید
۶ - اس: مطرز. متن از نسخ دیگر

(۱) بدان که سرانجام پردباری بهتر از نادانی است مگر اینکه ستم دیده بسیار توانا باشد یا حلم را ناپسند شمارد.

چون این تذکره مطالعه کرد طیره شد و خشمناک و متغیر گشت و عنان تمالک و تماسک از دست او برفت و روی فراموش کرد و گفت: اگر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی او را و صاحب او را سودمندتر آمدی از این تحکیمهای نالایق که بر ما می کند؛ اما، ما باد نخوت بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کنیم و بآتش سم اسبان نامدار، خاک از قعر جیخون برانگیزیم و مشاهد آن اطلال و معاهد آن اعمال مُتَصَيِّد شیران خدوم و مُتَنَزَّه دلبران حشم خاص کنیم، تا او قدر خویش بشناسد و در مخاطبات حضرت ما بر چنین طالب فضلیها^۱ اقدام نکند، اِرْجِعْ اِلَیْهِمْ فَلَنَنْتَهِیَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّاهِلٍ اَیُّهُمْ بِهٖ اَوَّلُ خُرْجَتِهِمْ مِنْهَا اَذِلَّةٌ وَهٖمْ صَاغِرُونَ^(۱). احمد خوارزمی گفت: مرا از هیبت او قوت از اعضا برفت، برخاستم و پای کشان از درگاه بیرون آمدم و با ششعار و خوفی هر چه تمامتر خود را با وثاق افکندم. چون موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند و تألف و تلطّف بسیار کرد و اکرام و ترحیب تمام نمود و گفت: تذکره ای که داشتی مثال دادیم تا با تمام رسانند و نخواستیم که بدین قدر شیخ ابو الحسن را غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد. باید که صنّاع را حاضر کنی و بروقی مراد و حَسَب مرتاد آن جامه ها را بفرمایی، چنانکه بوقت بازگشت تو تمام کرده و پرداخته بتوسپارند. گفت: برفتم^۲ و آن جامه ها بر آن موجب که ملتمس بود بفرمودم، و چون باز گشتم با دیگر محمولات مضافات به بخارا رسانیدم.

۱- متن از شع. اس: چنین طالب فضلتها - در همین نسخه روی کلمه ها خط کشیده نوشته اند: بر چنین مطالب و فضولها. م: بر چنین فضلیها. ص: و بر ما بر چنین مخاطبات و مطالبات ۲- شع، م: از بارگاه ۳- نسخ دیگر: گفت بیامدم

(۱) ارجع الیه... به سوی ایشان بازگرد، همانا سپاهی به ایشان می آریم که با آن مقابله نتوانند کرد و از آن شهر ایشان را بیرون می کنیم در حالی که خوار و ذلیل باشند (قرآن سوره نمل ۲۷ آیه ۳۷).

وابوالحسن عتبی در علو همت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل و استجماع اسباب معالی و معانی از اقران خویش قصب السبق ربوده بود و افاضل جهان و شعراء عصر در مدایح او مبالغتها نموده اند و در اثناء و اطراء او قصاید پرداخته، علی الخصوص ابوطالب مأمونی^۱ که در مدح او بسی اشعار خوب نظم کرده است، چنانکه گوید:

شعر:

هَذِي عَزَائِمُ عُتْبِيٍّ تَفَرَّقُوا مَا
بَيْنَ الْجَمَاعِمِ وَالْأَعْنَاقِ إِنْ عَتَبَا
ذُوهِمَّةً مِلْءَ عَيْنِ الْأَرْضِ إِنْ بَرَزَتْ
مِنْ صَدْرِهِ لَمْ يَسْعَهُ^۲ الْأَرْضُ مُضْطَرِبًا
إِذَا انْتَضَى لِرَدَى أَوَّلِنْدَى قَلَمًا
أَجْرَى بِهِ سَحْبًا أَوْ جَحْفَلًا لَجَبَا
يُسْجِي الصَّعِيدَ صِعَادًا وَالنَّدَى نَدَى
إِذَا تَهَلَّلَ لِلْمَعْرُوفِ أَوْ قَطَبَا^(۱)

۲- باقی نسخ: ذوهمة مثل صدر الريح

۱- سب: ابوطالب صوفی (!)

۳- حاشیه شع: لم تسعه

(۱) هذی عزائم عتبی... یعنی این اراده های عتبی است که هرگاه (به دشمنان) عتاب کند بیان جمجمه ها و گردن های آنان جدایی می افکند - دارای همتی به اندازه پری سینه روزگار است، و اگر این همت او از سینه اش بیرون شود زمین به سبب اضطراب گنجایش آن را ندارد در حالی که مضطرب است - هرگاه قلم خود را که چون شمشیر است برکشد و آن را در خیر به کار اندازد ابرهای نیکی را به حرکت می آورد و اگر در شر به کار اندازد لشکری انبوه گسیل می دارد - به هنگام خشم روی زمین را از سواران نیزه دار پر می کند و به هنگام گشاده رویی و نشاط انجم ها را از بخشنش پر می کند.

همو گوید:

کَتَائِبُ مَنصُورِيَّةٌ مَلَكَیَّةٌ

أَبَى السَّيْفُ فِيهَا أَنْ يَرَى الْغَيْمَةَ مَضْجَعًا

يُؤَيِّدُهَا عُتْبِيُّ عَزَمَ مُؤَيِّدٌ

بِعِزِّهِ تَحَلَّى خَلْفَهُ الْبَيْضَ ظُلْمًا

إِذَا أَمَرَ الشَّيْخُ النُّجْلِيلُ سَيْفَهُ هَوَتْ سُجْدًا لِلدَّارِ عَيْنَ وَرُكْعًا

يَعُودُ بِهَا وَجْهُ الْخِلَافَةِ أَبْيَضًا يَا بَيْضَ مِنْ أَبْنَاءِ عُتْبَةَ أَرَوْعًا^(۱)

و لحام گوید درو:

وَأَعْتَبُ الدَّهْرَ إِذْ عَاتَبْتُهُ بِفَتَى مِنْ آلِ عُتْبَةَ نَفَاعٍ وَضَرَارِ

كَأَنَّمَا جَارُهُ فِي كُلِّ نَائِبَةٍ جَارُ الْأَرَاقِمِ فِي أَيَّامِ ذِي قَارِ

تَجْرَى مَكَارِمُهُ فِي لَا وَفَى نَعَمٍ فَالْنَّاسُ فِي جَنَّةٍ مِنْهُ وَفِي نَارِ^(۲)

۱- شع، صو: یخلی ۲- اس: سیوفها . متن از نسخ دیگر

(۱) کتائب منصوریه... یعنی دسته‌های سپاهیان منصوری (منسوب به منصور) و پادشاهی است چنان سپاهانی که شمشیرهای آنان ابا دارد از اینکه در غلاف باشد (شمشیرها پیوسته در جنگ با دشمنان کشیده شده‌اند). تایید می‌کند آنها را عزم‌عربی که یاری می‌کند با چنان حزمی که شمشیرها از پس آن لنگان‌اند. آن‌گاه که شیخ بزرگوار به شمشیرها فرمان دهد به جنگاوران زره پوش رکوع و سجده می‌کنند و در زره‌ها نفوذ می‌کنند - بدین سان خلافت به وسیله آن شمشیرها رو سفید می‌شود به یاری شخصی از ابنای عتبه (ابوالحسین عتبی) که سفید و درخشان و پاکدامن و با جمال است.

(۲) و اعتب الدهر... و روزگار را خرسند کرد آن‌گاه که من با او گفتگو کردم در باره جوانی از آل عتبه که بسیار نفع دهنده (به دوستان) و زیان رساننده (به دشمنان) است - گویی در هر حادثه‌ای همسایه او قبیله «اراقم» در جنگ ذی قار هستند - نیکی‌های او با «نه» و «بلی» انجام می‌گیرد و مردم از وی در بهشت‌اند (با گفتن «بلی») و در دوزخ‌اند (با گفتن «نه»).

و ابوالحسن علوی^۱ گوید:

كَأَنَّمَا الدَّهْرُ تَاجٌ وَهُوَ دُرَّتُهُ وَالْمُلْكُ وَالْمَلِكُ كَفٌّ وَهُوَ خَاتِمُهُ
وَالْبَحْرُ وَالْبَرُّ وَالْأَعْلَامُ أَجْمَعُهَا وَالْخَلْقُ وَالْفَلَكَ الدَّوَارُ خَادِمُهُ^(۱)

و امیر حاجبی بزرگ به حسام الدوله ابوالعباس تاش دادند و او در ملاست آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید و در تألف اهوا و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکر بد بیضا نمود و در انجاش حوایج و تنجز اطماع هریک مبالغت واجب دید و همگان را سغبه و لاء و شیفته هوای خود گردانید، و شیخ ابوالحسن عتبی در ترتیب و تمشیت کار و اعلاء درجت و ارفاء مرتبت او جد بلیغ نمود و ابواب اصابات و فواید و عواید برو گشاد تا او بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکر کشی او متوفر گشت، چه ابوالعباس تاش از مالیک ابوجعفر عتبی بود، بخصایص عقل آراسته و بوفور رشد و کیاست متحلی، و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و مخایل او لایح، و بتأدیب و تهذیب و ترشیح خواهه خویش مهذب الاخلاق گشته، و ابوجعفر عتبی او را لایق امیر سدید منصور بن نوح دید، بتحفه پیش وی برد، و چون نوبت وزارت بشیخ ابوالحسن عتبی رسید او را از بطانه خویش شناخت و بیمن ناصیت و حسن رای و انحاء^۲ و کمال فطنت و ورزانت او اعتماد تمام فرمود و او را در معرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ رسانید تا بزرگان جهان سمت بندگی او را التزام نمودند و بسمت خدمت او اتسام کردند.

۱- سب: و ابوالحسن ۲- شع، سب، صو: «انحاء» را ندارد. چت،
چق: ایحاء. حاشیه چت: ایماء.

(۱) کأنما الدهر...: گویی روزگار تاج، و او (ابوالحسن عتبی) مروارید بزرگ آن است و ملک و ملک به منزله دست، و او انگشتری آن است - و همه دریا و خشکی و کوهها و مردم و فلک گردنده خادم او اند.

پس امیر حاجبی به فایق داد^۱ و او همچنین از مالیک منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و مواقف مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکید و وسایل حمید متذرع و متذرع شده، و لشکر کشی خراسان بر ابوالحسن سیمجوری^۲ مقرر گشت و هریک در صیانت رونق ملک و حمایت بیضه دولت جد تمام نمود و امور آن حضرت بمشارکت و مشابکت و موافقت و مطابقت ایشان در نباهت قدر و طراوت حال و نفاذ امر و علو رتبت بعیوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و نصاریف روزگار روی در تراجع نهاد و اساسی چنان مؤکد و قاعده ای بر آن سان مهند بدست حوادث واهی و منداعی گشت. شعر:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دُنِيَ نَقْصُهُ تَوَقَّعْ زَوَالاً إِذَا قِيلَ تَمَّ^(۱)

و مبدأ و هن و فاتحه خلل که در آن ملک ظاهر شد بسبب کار سیستان بود.

شرح حال سیستان

خلف بن احمد پادشاه سیستان بود. در سنه^۳ اربع و خمسين و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت خویش در آن اعمال به طاهر بن الحسن داد که خویش او بود، و در غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزاین او بادست گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد. چون خلف باز گشت مملکت خود شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته دید، به منصور بن نوح سامانی التجا کرد و از او مدد خواست تا بمعاونت و تقویت او ملک از تشبث طاهر مستخلص گرداند. منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را

۱- نسخ دیگر: بفایق دادند ۲- سب، صو: بر ابوالحسن سیمجور

(۱) إذا تم... یعنی هنگامی که اسری کامل گردید نقص آن نزدیک است. پس آن گاه که گفتند چیزی کامل شده است منتظر زوال آن باش.

با ولایت خویش رسانند و دفع معارض و منازع او بکنند. طاهر چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و به اسفزار مقیم شد تا خلف در دارالملک خویش متمکن گشت و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا باز گردانید. پس ناگاه بر سر او تاخت و او را شکسته و منهزم بجانب باد غیس انداخت. خلف دیگر بار از سر اضطرار روی بحضرت نوح بن منصور^۱ نهاد و بدو پناهِید، چه منصور وفات یافته بود و نوح پسر او قائم مقام او شده. نوح مقدم او^۲ مکرّم داشت و در اکرام و اعزاز و اعتنا بمهمّات او مبالغت تمام واجب دید و لشکری جرّار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر به سیستان آمد طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در مخالفت خلف قائم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده و بحصنی از حصون سیستان اعتضاد و استظهار ساخته. خلف او را در حصار گرفت و بکرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معارک بقتل آمدند، و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت نوح بن منصور^۳ کس فرستاد و از سمت عصیان تفادی جست و بیندگی و طاعت تظاهر نمود و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهند و از تعرض جماعت محاصران ایمن گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست بوس حاصل کند. نوح^۴ عذر او مقبول داشت و بار سال و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در آن نواحی^۵ بقاعده معهود و رسم مألوف باز رفت، و برین حال سالیان بسیار بگذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حقّ آن دولت فراموش کرد و در

۱- مَب: با حضرت منصور. صو: بحضرت ملک منصور ۲- مَب: صو: و بدو

پناهِید و در استعانت و استمداد تضرع بسیار نمود، منصور مقدم او ۳- مَب: بمنصور

صو: از سر ضرورت بملک منصور ۴- شع: نوح بن منصور. مَب: منصور. صو: ملک منصور

۵- مَب: شع: در نواحی سیستان

انفاذ وظایف حمل و اتاوات بحضرت بخارا تقاعد و الطاط نمود، و او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و غوارف تنبیه نمودند، و او درسکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر و در افاقت^۱ و ایناس رشد و تشحید بصیرت مقصّر، تا حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعه^۲ اراك^۳ محصور گردانیدند و مدتی مدید در آن محاصرت بماند^۴، و وزیر ابو الحسن عتبی بر توانر^۵ مددها می فرستاد و ارکان و اعضاء دولت را بر کفایت آن مهم تحریض می کرد و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر بیرون نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمی شد و سالها رتاج آن کار بسته بماند که مصاعد آن قلعه با فلک همراز بود و با ملک هم آواز، سطح او سمک سماک می بسود^۶ و دیدبان او زمزمه ملایک می شنود و شهاب از اوج شرف او می تافت و سحاب در حسیض او جامه مهلهل می بافت. شعر:

مِنْ كُلِّ عَاصِي الْقُلُوبِ كَمَا نَقَمَا بُرْقِي^۵ عَلَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ بِسُلْمٍ^(۱)

و پیرامن آن خندق عمیق بود که اندیشه در مجاری آن پایان نمی رسید و وهم را در مخایض^۶ آن پای بگل فرو می شد، چون نهنگ سوار و پیاده را فرو می برد و چون اجل بر خرد و درشت ابقا نمی کرد، شعر:

يَتَهَالَكُ الْإِنْسَانُ فِي جَنَابَاتِهِ مِثْلَ الْفَرَّاشِ عَلَى شَقِيرِ النَّارِ
وَيَكَادُ بِسُلْمِ الْفُؤَارِ سَحْمُهُ^۶ مِثْلَ ابْتِلَاعِ الرَّمْلِ لَيْلًا مَطَارِ^(۲)

۱- اس: افادت، متن از نسخ دیگر ۲- صو: اراك ۳- شع، صو: بماندند

۴- نسخ دیگر: می بسود ۵- شع: ترقی ۶- صو: مغایض

(۱) مِنْ كُلِّ عَاصِي... : چنان قلعه سر بر افراشته ای بود که گویی از آسمان به سوی آن با نردبان بالا می روند.

(۲) يَتَهَالَكُ الْإِنْسَانُ... : آدمی در نواحی خندق آن قلعه چون پروانه ای بر کرانه آتش می میرد و گل آن نزدیک است سواران را در خود فرو برد چنانکه ریگ، باران ها را فروسی کشد.

و خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران را تشویش می داد و هر کجا مقام می ساختند سبوها پر مار و کژدم از فلاخن^۱ منجنيق بدیشان می انداخت و از مأمین ایشان مکن می ساخت و شبها بشبیخون برایشان می ناخت. تا مدت هفت سال برین حال در مقاسات آن شداید و معانات آن مکاید گذرانیدند و مردان از کار بازماندند و اموال و خزاین و مراکب و رکاب و سلاحها سپری شد و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت، و رونق سامانیان زان پس^۲ روی در نقصان آورد و نظام کارها گسسته شد و ثنات حساد و تجاسر اضداد باظهار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو بحواشی آن ملک راه می یافت، و هرکاری را غایتی است و هرملکی را نهایی و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی، يَسْمَحُوا لِلَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُفْسِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ^(۱). و چون ابوالحسن سیمجوری^۳ فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهدت کرد با زمانه غدار یار شد و عبار مناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرایط حفاظ اموال و اخلال پیش گرفت و در تراکم حوادث و تزاخم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تغافل پیشه ساخت. شعر:

وَكَاثَنَا لَمْ نَرُضْ فِينَا بِرَيْبِ الدَّهْرِ حَتَّىٰ آعَانَهُ مَنْ آَعَانَا
كُلَّمَا اتَّبَعَتِ الزَّمَانُ قَنَاقَةً رَكَّبَ الْمَرْؤُ فِي الْقَنَاقَةِ سِنَانَا^(۲)

تا ابناء دولت و انشاء حضرت زیان و قیعت دراز کردند و در تضریب و تثریب

۱- مب: از فلاخن و ۲- شع: زان سپس ۳- مب، صو: ابوالحسن سیمجور

۴- مب: و کائنا لم یرض فینا بریب والدهر... صو: و کائنا لم یرض فینا برتب الدهر

(۱) يَسْمَحُوا لِلَّهِ... می سترد خدای تعالی آنچه خواهد، و برجای می دارد و می نهد آنچه می خواهد و مهتر همه نسخنها آن است که به نزدیک اوست. (قرآن سوره ۱۳ «رعد» آیه ۲۹).
(۲) و کائنا لم نرض... گویی ما در میان خود به حوادث روزگار خرسند نبودیم تا آن که بدان کمک کرد آن که کمک کرد. هرگاه که زمانه نیزه ای را به وجود آورد، این سرد به نیزه سنانی افزود.

مجال فسیح یافتند و گفتند: آثار ایادی و عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچ کس از صنایع و بندگان دولت ظاهرتر نیست که بر پسر سیمجور، و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتگاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه حوزه مملکت است بدو ارزانی داشت. تا وقت نجوم میحّن و هجوم فتن ناب احد و رکن اشد او باشد و در قضاء حق آن نعمت جان و سر و قایه ملک او و وارثان و مخلصان او کند، امروز که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم حقوق و صیانت رونق سریر، اغضا و اغماض نمود بعزل او مثال باید داد و اعتداد و نان پاره او بدیگری از بندگان دولت دادن، که بکفایت امور و سدّ ثغور و موافقت جمهور قیام نماید؛ و از حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر خراسان روان کردند و منصب و شغل او بر حسام الدوله ابو العباس^۱ تاشی مقرر داشتند؛ و چون این مثال به ابو الحسن سیمجوری^۲ رسید شیطن غرور زمام تمالک از دست او بستند تا جوابهای عنیف داد و بکلمه عصبان مجاهرت کرد و بمثال حضرت التفات ننمود. پس در خواتم کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصبان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و سمت عصبان بر خویشتن کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاع و مصاعب آوردن و بلا بمغناطیس^۳ بخود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست. اولاد و اعضاء و اتباع و اشباع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح و ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت، شعر:

فَإِنَّ^۴ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَفِعْلَهُ لَكَكَالدَّهْرُ لَاعَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ^(۱)

۱- نسخ دیگر «ابو العباس» را ندارند ۲- نسخ دیگر: ابو الحسن سیمجور

۳- اس: سقناطیس، نسخ دیگر: مغناطیس ۴- نسخ دیگر: وان

(۱) فان امیر المؤمنین... همانا امیر المؤمنین (خلیفه) و کار او مانند روزگار است که بدانچه می کند بر وی عار نیست.

و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای باری تعالی جاکت قذرت^۱ و التزام سمت مذلت از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آنکه خویش را پذیرد^۲ بلا و سراسیمه^۳ عناساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن. رسول را بازخواند و بر کرده و گفته^۴ پشیمانی نمود و پوزشها کرد و عذرها خواست، و گفت: من نهالی ام که آن پادشاه نشانده است و آن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف اکرام و حجر انعام او نشوونمو^۵ یافته و در چمن اقبال او شاخه ها کشیده و بارور شده، اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد و امداد آن نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمه^۶ آتش سازد در آن معذور و مغفور بود. رسول را بر جمله طاعت بازگردانید و از عرصه^۷ ملک خراسان برخاست و بجانب قهستان تحویل کرد منتظر آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند، فرمودند که بجانب سیستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقده^۸ ذنب درهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم^۹ در شکال اشکال مانده بکیاست و شهادت و حسن اضطلاع کفایت کردن و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالط کربت خلاص دادن. ابوالحسن سیمجوری^{۱۰} به سیستان رفت و میان او و خلف اسباب مودت و مؤاخات و محبت و موالات از قدیم باز مؤکد و ممتد بود. چون آن جایگاه رسید در سر^{۱۱} کس بوی فرستاد و بر سیبل مواطات اشارت کرد که مدت مقام اجانب درین ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه در آن مناقشت^{۱۲} می رود و سر و جان برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود برباد آید و بخاک فروشود سعی هدر ماند و رنج بی برگردد. طریق آنست که ازین مقام برخیزی و بجانبی دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها را ببهانه^{۱۳}

۱- نسخ دیگر: و برگزیده ۲- شع، سب، صو: نشو و نما ۳- صو،

چت: ابوالحسن سیمجور ۴- شع: منافست

نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم، و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد بروفق اینار و اختیار پیش گیری.

خلف این نصیحت بشنود و مقبول داشت؛ چه دانست^۱ که این سخن از سر اخلاص و خلاص می رود و از حصار ارك برخاست و بقلعه طاق رفت و ابوالحسین^۲ و اولیاء دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بزدند^۳ و فتحنامه ها بحضرت و هر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقاب میمون نوح بن منصور مزین گردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند. و شرح آنچه بعد از این حالت میان خلف و حسین بن طاهر حادث شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید، ان شاء الله تعالی.

ذکر حسام الدوله تاش و انتقال زعامت با او

پس حسام الدوله ابوالعباس^۴ تاش را به نیشابور فرستادند موسوم بمنصب سپاه سالاری^۵ و سرداری لشکر، و زمام حل و عقد و بسط و قبض و ابرام و نقض بدست حزامت و شهامت او دادند و فایق خاص را از بهر معاونت و معاضدت بوی باز بستند و نصر بن طغرل شرابی را و جمعی از وجوه امرا و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند، و بخزاین و مراکب و اسلحه و ساز و اسباب سپهداری او را مستظهر و مزاج العله^۶ گردانیدند. چون به نیشابور رسید بساط عدل و انصاف و رأفت بگسترده و امور دواوین و قوانین در سلک نظام آورد و رسوم جایزه برانداخت و اطماع مستأکله از ضعفاء رعیت کوتاه گردانید، و در زعامت جیوش و تقدیم و تأخیر در مراتب و مقادیر و اقامت مراسم ریاست و سیاست^۷ باقصی الامکان رسید. و درین عهد

۱- نسخ دیگر: و دانست ۲- شع، صو، چت؛ و ابوالحسن ۳- شع،

صو: بشارت زدند ۴- نسخ دیگر: «ابوالعباس» را ندارد ۵- اس، صو: سپاه سالاری

۶- شع: مزاج العله، سب: مزاج العله، اس: فراغ العله، متن از صو و چت ۷- شع:

ریاست و سیادت و شرایط قیادت و سیاست

شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله ابو الحسن علی بن بویه به خراسان افتاده بودند از مصافقتی که میان ایشان و مؤیدالدوله بود.

حکایت حال قابوس و فخرالدوله^۱

وسبب این حال آن بود که رکنالدوله را سه پسر بود که اهلیت پادشاهی داشتند: عضدالدوله ابوشجاع و مؤیدالدوله بویه و فخرالدوله علی، و ممالک عراق و خوزستان^۲ و فارس و کرمان و دیگر مواضع که در تدبیر دیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هریک را طرفی تعیین فرمود و بر آن عهدی و وثیقتی بنوشت بر آن موجب که صابی^۳ در کتاب تاجی شرح داده است. و چون رکنالدوله وفات یافت عضدالدوله در آن ولایت که بنام فخرالدوله معین بود مناقشت کرد و ملک بر او منقص گردانید و لشکر او را بفریفت و روی بولایت او نهاد تا با تصرف خویش گیرد؛ و او بدارالملک همدان مقیم بود. چون مسافت میان هردو نزدیک شد معظم سپاه فخرالدوله غدر کردند و پیش عضدالدوله رفتند و در زمره^۴ حشم او منحصر شدند و او از آن حالت بهراسید و از خشونت جانب و شراست طبع و نفاذ مکیدت عضدالدوله بیندیشید، و نه بس مدتی بود تا بختیار که ابن عم^۵ او بود بردست لشکر او شهید گشته بود، مستشعر شد و از میان لشکر خود با چند کس از خواص^۶ خدم خویش در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت او التجا ساخت؛ و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب و اغتنام مورد او بهمه غایتی رسید و مقدور خویش در مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریفترین نفایس است و عزیزترین رغایب، عرضه^۷ مهمات و وقایه^۸ ذات او کرد. و بیان این سخن

۱- چت: حکایت حال شمس المعالی قابوس و فخرالدوله علی دیلمی ۲- اس:

عراق و خراسان. متن از باقی نسخ ۳- شع: که ابو اسحق صابی

آنست که عضدالدوله و مؤیدالدوله به شمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخرالدوله را بخدمت ایشان فرستد^۱ و برسر آن پذیرفتکاری^۲ بسیار کردند از خزاین اموال و کرایم حمول و طرفی از ممالک خویش که بدو باز گذارند، و او را مستظهر گردانیدند^۳ بمواتیق و عهود در اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباك و اشتراك در مهمات و ملمات. شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق و فود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه - زاده‌ای بجایی^۴ پناه و از آنجا توقع وفا و حیفای دارد و آنگاه جفا بیند و باو غدر کنند و بحطام دنیاوی بفروشد و در حفظ جان و صیانت جاه او بجان نکوشند، و مرا خود در میان فرقه^۵ جیل^۶ که وقت حمیت بسر بازی کنند و گاه حمایت گردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسر شود این معنی؟ و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود و از شعله^۷ زبان بلکه از لعه^۸ سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد. چون این جواب به عضدالدوله رسید خشنماک شد و عزم مقاومت و مکاوحه قابوس مصمم کرد و به مؤیدالدوله نوشت که اسباب مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس آوردن؛ و مددی که لایق او بود از سپاه و خواسته و ساز و اُهبت کار بدو فرستاد، و او از ری بیرون آمد و با لشکری بسیار از ترك و عرب و دیلم روی به جوجان نهاد. هر کجا رسید از ولایت قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش برسر فرستاد و با تصرف گرفت تا به استرآباد نزول کرد. و شمس المعالی مبادرت نمود تا جرجان^۹ که دارالملک بود از تعرض ایشان نگاه دارد. چون مؤیدالدوله بر رسید صفها بیاراستند و خون از تیغ چون باران از میغ

۱- نسخ دیگر: ایشان باز دهد. ۲- سب: پذیرفتکاری ۳- اس:

گردانند، متن از باقی نسخ ۴- شع، سب، صو: بجانبی ۵- صو: جیل و

دیلم ۶- نسخ دیگر: گرگان

باریدن گرفت و عرصه کارزار از خون کشتگان چون لاله زار شد. بیت:

بوقت کبر و فراز گرد و خون و مشغله گشته

هوا تنگ^۱ و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر

پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشه ها انداختند و هزیمت غنیمتی بزرگ شناختند، و قابوس بقلعه ای از قلاع خویش رفت و بخزاین و دقایق آنجایگاه مستظهر شد و اُهب غریت بساخت و به نیشابور شد و فخرالدوله از راه استوا بدو پیوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتادند و بحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقعی که ایشان را بحسن جوار و اریحیت آن حضرت بود در اغاث ملهوف و کفایت حوادث صروف، عرض کردند و ظلمی که بر هریک رفته بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتیاش جز بعون و نصرت و مدد و اعانت آن حضرت متصور نیست و تشفی دل و تلافی^۲ خلل جز بمظاهرت و مضافرت این دولت ممکن نگردد. نوح بن منصور جوانی شافی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام مواجب حقوق وفادت و قیام بشرایط اهتمام و حمایت، و به حسامالدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشان را مکرم دارد و دراجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هریک مبالغت واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نمود. حسامالدوله تاش مثال را امثال نمود و بر آن منهای که فرمان بود پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای متفرق را جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول جرجان که دارالملک قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از مهم او بپردازد، پس روی بکار فخرالدوله آورد. و فایق را فرمود تا براه قومس بجانب ری روانه شود و ماده^۳ مدد اعوان و انصار مؤیدالدوله

۱- سب: هوا نیل ۲- نسخ دیگر: تشفی و تلافی

منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از جانین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت گردد. چون فایق دو مرحله بر آن راه برفت تاش پشیمان شد و تفرقه لشکر خویش و نقصانی که در جمعیت و انبوه حشم او آمد از حزم و احتیاط و تنبّه و تیقّظ دور شناخت، چنان صواب دید که فایق را بازخواند و به آزادوار^۱ بهم رسیدند و در تظاهر و تضاfer مجتمع و متفق شدند. و چون به گریان رسیدند مؤیدالدوله در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد و قرب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم در آن حادثه پای بیفشردند و سربازها کردند و دست بردها نمودند و در آن مصادمات روی از صدمه شمشیر نتافتند و چون نفس پیش اجل باز می‌دویدند و بنوک تیر و سنان موی می‌شکافتند و حربهای ایشان در آن محاربات چون قضا تیغ‌گذار و چون زمانه عمرخوار^۲ بود.

چون مدت مقام لشکر در گریان امتداد یافت قحط برخاست و ماده قوت که مدد حیات بود بریده شد و کار بجای رسید که نخاله جو با گل خمیر می‌کردند و بدان سد رمقی می‌رفت، و عتبی آورده است که من نامه‌های آن لشکر دیدمی از آن خمیر در میان درج کرده برای اعلام حال و تنگی معیشت خویش، چون مداد سیاه و تباه بودی. درین حالت بطاقت رسیدند و از حصار بیرون آمدند و مصاف بیاراستند. فخرالدوله بر میسر^۳ لشکر خراسان مقابل علی گامه بایستاد که صاحب جیش مؤیدالدوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت و هزیمت او به استرآباد رسید و اگر لشکر خراسان فخرالدوله را مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده، اما از روی مناقشت^۴ و حسد تهاون نمودند و رنگ باز گرفتند، لاجرم فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذتاب لشکر خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه‌ای کردند و همه را طعمه

۱- اس: ازدوار. سب: ازقار. صو: اردوار. شع: آزآزوار. متن از: چت و چق

۲- اس: غمخوار. سایر نسخ: عمرخوار ۳- نسخ دیگر: از روی منافست.

شمشیر ساختند، و در قلب با ابوالعباس تاش، ابوسعید شیبی بود و طایفه‌ای از لشکر خوارزم که تیرشان چون اجل از مقتل خطا نمی‌کرد. خلقی بسیار از لشکر دیلم بردست ایشان هلاک شد و ابوالفضل هروی منجم با مؤیدالدوله مواضعی کرده بود که در آن واقعه صبر می‌کند تا مریخ بدرجه هبوط رسد، پس عزم جزم کند و جدی تمام بجای آرد، اگر فتحی بمراد برآمد و الا خود را و آن لشکر را از آن مضیق بقضا افکند و بقضا رضا دهد، و مؤیدالدوله این سر پنهان می‌داشت و استعداد کار می‌کرد تا وقت موعود و زمان محدود در رسید، و در روز چهارشنبه از رمضان سنه^۱ احدی و سبعین و ثلثمائه^۲ با جمهور لشکر بیرون آمد، و لشکر خراسان پنداشتند که برقاعده^۳ روزهای دیگر چالشی می‌کنند. بجملگی از حصار بیرون آمدند و بافواه می‌گفتند که مؤیدالدوله در سر فایق را بفریفته است و او را بتحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده تا وقت موعود مساهلتی کند. بوقت میعاد لشکر دیلم حمله کردند و فایق پشت فرا داد و حسام‌الدوله و فخرالدوله در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم سپاه متفرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد. فخرالدوله گفت مقام ازین بیش صواب نیست، چه خصم استیلا یافت و قوت گرفت و باماکس نماند. پشت فرا دادند، و پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخایض فروماند و بگل فرو شد و چندانکه در استخلاص وی کوشیدند فایده نداشت. پیل را همچنان فرو گذاشتند و مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجَعَ^(۱) برخواندند و لشکرگاه با خزاین جهان و رغایب بسیار و نفایس بیشمار و ممالیک و مواشی فراوان و انواع غلات و حبوب باز گذاشتند و تا به نشابور رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال بحضرت بخارا آنها کردند و از این واقعه صعب و حادثه منکر خبر

۱- سایر نسخ : و اگر نه ۲- صو : احدی و عشرين و ثلثمائه

(۱) و مَنْ نَجَا... هر کس سر خود را نجات بدهد سود برده است. ر.ک : تعلیقات.

دادند. از بخارا ایشان را دلگرمی فرمودند و بمعاونت^۱ موعود گردانیدند؛ و صاحب کافی اسماعیل بن عباد مبشران را باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف جهان فتحنامه ها روان کرد. و شعرای عصر و افاضل دهر در وصف این حال قصاید غراً و معانی عذرا اختراع و افتراع کردند. و شاعر بجلای درمؤیدالدوله می گوید: شعر:

ما هالَ غَيْرُكَ فِي هَيْجَاءِ مَلِكْمَةٍ مذكورة آل سامانَ وَ سامانا
فَأَكْتُبَ لِمَنْ يَبْخَارَا أَمْنَةً فَلَقَدْ غادرتَه عِندَ نَوْمِ النَّاسِ بِقَطَاطِنَا^(۱)

و این بجلای از جمله شعرای قابوس بود و در مدح او می گوید، شعر:

للهِ شَمْسَانِ تَذَكِيرٍ لِيُخَيِّرَهُمَا وَ لِلْمُؤَنَّثَةِ النَّقْصَانُ مُلْتَزِمُ
أَرَى بِتِلْكَ سَنًا مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ فِيهَا ، وَزَيْنَ هَذَا الْعِلْمُ وَالْكَرَمُ
يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَيْمُونُ طَائِرُهُ وَ خَيْرُ مَنْ فِي النُّورِ يَمْشِي بِهِ الْقَدَمُ
لَوْ كُنْتُ مِنْ قَبْلِ تَرَعَانَا وَ تَكُنْفُنَا لَمَّا تَهْتَدَى إِلَيْنَا الشَّيْبُ وَالْهَرَمُ^(۲)

۱- شع: و بمدد و معونت. صو و سب: و بمدد و معاونت.

(۱) ما هال غیرک...: یعنی در آن جنگ بزرگ پرکشتر، که تا ابد مردم درباره آن جنگ گفتگو می کنند، کسی جز تو آل سامان و سامان را نفرساید - پس به آن کسی که در بخارا است (نوح بن منصور) بنویس که آراش خاطر داشته باشد و بخوابد، زیرا که وی آن گاه که مردم خفته اند، از ترس تو بیدار مانده است. رک: تعلیقات.

(۲) لله شمسان...: خدای را دو «شمس» است (شمس المعالی و خورشید آسمان) که بهترین آن دو (شمس المعالی) مذکر، و برای مؤنث (خورشید آسمان) نقصان حتمی است - ناآگاهی خورشید آسمان از نوری که دارد آن را حقیر می کند، اما این خورشید (شمس المعالی) آراسته به دانش و بزرگواری است - ای پادشاه خوشبخت و بهترین همه مردمی که در زمین راه می روند، اگر پیش از این (از دوران کودکی) ما را رعایت می کردی، پیری و ناتوانی به سوی ما راه نمی یافت.

و ابوالحسن جوهری در وصف ابن بیل قصیده‌ای مطول می‌گوید، بعضی از آن ایراد کرده آمد و باقی در اصل کتاب مسطور است، شعر:

قُلْ لِلْوَزِيرِ وَ قَدْ تَبَدَّى	بَسْطَرَضَ الْكِرْمِ الْمُعَدَّ
اَفْتَنَيْتَ اسبابَ العُلَى حَـ	تَّى اَبَتْ اَنْ تُسْتَجَدَّ
لَوْ مَسَّ رَاحَتُكَ السَّحَابَ	لَا مَطَرُ كَرَمًا وَ مَجْدًا
لَمْ تَرْضَ بِالْخَيْلِ الَّتِي	شَدَّتْ اِلَى الْعِلْيَاءِ شَدًّا
وَ صَرَائِمُ الرَّأْيِ الَّتِي	كَانَتْ عَلَى الْاَعْدَاءِ جُنْدًا
حَتَّى دَعَوْتَ اِلَى الْعَدَى	مَنْ لَا يُلَامُ اِذَا تَعَدَّى
مُتَقَمِّصًا تَبَهُ الْعُلُوجُ	وَ فُطْنَةً اُعِيَتْ مَعَدًا ^(۱)

۱- اس: الی الهدی شع: الی العلی، سب: الی العدی. و همچنین است درالفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۱۷. ضبط اخیر برگزیده شد.

(۱) قل للوزير . . . : بگو به وزیر (صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله) که به بیابان‌گردگان آمده است درحالی که از مردم می‌خواهد که پیش او عرض حاجت کنند و او از کرم آماده خود بدانان بیخشد - اسباب بزرگواری را تمام کردی (همه آنها را احراز کردی و راهی برای احراز آن به کسی باقی نگذاشتی) تا آنکه بزرگواری‌ها از تازه شدن امتناع کردند (اگر کسی بخواهد به اسباب بزرگواری برسد ممکن نمی‌شود) - اگر کف دست تو به ابر برسد کرامت و بزرگواری از آن می‌بارد - به سوارانی که به سوی مقامات بلند می‌تازند قانع نشدی - و همچنین به آرا و عزم‌های قاطع که علیه دشمن مانند لشکری است خرسند نشدی - تا آن که به جنگ با دشمنان فراخواندی فیلی را که هرگاه تعدی کند (کسی را بکشد یا زخمی وارد سازد) سرزنش نمی‌کنند - آن فیل لباس گردن‌کشی کافران عجم را پوشیده، و فطنتی دارد که «معد» (معدین عدنان یکی از اجداد پیغمبر) را ناتوان می‌سازد.

متعسفاً طرقَ العوالی	حَيْثُ لَا يُسْتَأَقُ قَصْدا
فیلاً کَرَضُوْی حَیْن یلبسُ	مِنْ رِقَاقِ الغَیمِ بُردا
مِثْلَ الغَمَامَةِ مُلْتَمِتٌ	اکْثَافُهَا بِرَقاً وَ رَعْدَا
رَأْسٌ کَقُلْتَةِ شَاهِقٍ	کُسِیَتْ مِنْ الخُبُلَاءِ جِلْدَا
فَتَرَاهُ مِنْ فِرطِ الدَّلَالِ	مُصْعَرّاً لِلنَّاسِ خَدَا
یُزْهِیْ بِخِرْطُومِ کَمِثْلِ	الصَّوْلُجَانِ یَرْدُ رَدَا
مُتَمَدِّدٍ کَالْأَفْعُوَانِ	تَمُدُّهُ الرَّمْضَاءُ مَدَا
أَوْکُمْ رَاقِصَةً تُشِیرُ	بِهِ إِلَى التَّدْمَانِ وَجَدَا
أَوْ کَالْمَصْلَبِ شُدَّةً	جَبَّاهُ إِلَى جِذْعِینِ شَدَا ^(۱)

۱- باقی اشعار قصیده در نسخه شع چنین است:

و کأنه بوق بحرکه لینفخ فیه جیدا

بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) در میدان جنگ میان نیزه‌های برافراشته راه می‌رود، و در آن راه به قصد او را نمی‌رانند (یا چنان راه‌هایی که فیل آنها را بونمی‌کند، چنانکه راهبر موقع گم کردن راه، خاک را بومی‌کند. این معنی بنا به این است که به جای لایستاق، لایستاف منظور شود). - فیل مانند کوه رضوی است آن‌گاه که این کوه لباسی از ابرهای نازک بپوشد. اطراف آن فیل چون ابری پراز رعد و برق بود (به سبب وجود آینه و طبل و جزآن که به فیل آویخته بودند). - سرش به سان قلعه بلندی است که پوست تکبر به وی پوشانده باشند. او را می‌بینی که از فرط ناز و تکبر، چهره از مردم برمی‌گزداند. به خود می‌بالد به سبب خرطوم می‌مانند چوگان که آن را به هر سو می‌گرداند. خرطومش دراز است به سان افعی که در ریگ سوزان دراز می‌کشد. یا به سان آستین راقصه‌ای که از شوق و وجد به حریفان و یاران اشاره می‌کند. یا مانند شخص به‌دار آویخته‌ای که دوپهلوی او را به دو شاخه (مراد دو دندان فیل است) سخت بسته‌اند.

و ابو الحسن عتبی لشکرها را از طرف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و
همگنان را به مرو میعاد کرد که آنجا بگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند و
باصلاح آن و هن و تدارك آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک و طراوت
دولت بقرار اصل باز برد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

یهدسان (تعطمان) الصخرهدا	یسطو بساریتی لجین
الی القودین عقدا	اذناه سروحتان اسندتا
لجمع الضوء عمدا	عیناه غائرتان ضیقنا
یلوک طول الدهر حقدا	فک کفو هة الخلیج
غماساً قد تبدی	تلقاه عن بعد فتحسبه
ما یلاقی الدهر کدا	متناً کبنیان الخورنق
ستائل الاوراک نهدا	ردفا کدکة عنبر
یضرب حوله ساقاً وزندا	ذنباً کمثل السوط
الخباء اذا تصدی	یخطو علی امثال اعمدة
من الصغور الصم نضدا	اومثل امیال نضدن
حیث لا یشتا ق وردا	متورداً حوض المنیة
متطلب مالا یودی	متملکاً فک أنه
کأنه ملک مفدی	متلفعاً بالکبریا
یراد من وهم وأهدی	ادنی الی الشیء البعید
لورای خللا لسدا	اذکی من الانسان حتی
وفی کتاب الله سردا	لو انه ذو لهجة
حل من زهو هرندا	عفته ارض الهند حتی
قد اتاک الفیل عبدا	قل للوزیر عبت حتی
عنده قرأ و بعدا	سبحان من جمع المعاسن
جرین فی التربع سعدا	لو مس اعطاف النجوم

بقیه حاشیه در صفحه بعد

نوح بن منصور او را خلعتی گرانمایه بخشید و ساز و اُهب و آلت سپهداری

بقیه حاشیه از صفحه قبل

او سار فی افق السماء	لأنبت زهراً و ورداً
یا ایها الملک الذی اجدی	و علم کیف یجدی
ما بال عبدک لایری	لتأخر التشریف حداً
بردار زمان ولیته مما	یلافی مات برداً
قد صدعنی تلکما الالاه	حاشی ان تصدا .

ترجمه اشعار حاشیه : وگویی بوقی است که آن را به حرکت می آورد تا در آن سخت بدمد - با دو ستون سیمین (دو دندان) که تخته سنگ را درهم می شکنند حمله می کند - گوش های او دو بادزن هستند که به دوسوی سرش گره خورده و تکیه کرده اند - چشمانش دو گودال هستند که گویی عمداً برای گرد آوردن روشنایی تنگ شده اند - فک او به سان دهانه خلیج است که در سراسر روزگار کینه و دشمنی می جود (خوراکش کینه دشمنان است) - چون او را از دور بینی گمان می کنی که ابری پدید آمده است - پشتی دارد که به سان بنای خورنق از روزگار رنجی ندیده است - کفلش مانند دکه عنبر است و ران هایش خمیده و ستبر و برآمده است - دمش مانند تازیانه است که ساق و بند دست (مردی) را که در پیرامون آن اند می زند - گام برمی دارد به سان ستون های خیمه ، آنگاه که حرکت می کند - یا به سان مناره هایی که از تخته سنگ های بزرگ و سخت تعبیه شده اند - درحالی که وارد شونده است به حوض مرگ (میدان جنگ) ، آن جا که کسی آرزوی ورود بدان را نمی کند - به سان پادشاهی است که گویی برای به دست آوردن مالی که باید به وی بپردازند حرکت می کند - پوشنده لباس کبریاست گویی پادشاهی است که به وی « فدایت شوم » می گویند - به چیزی دور که اراده می شود، حتی ازو هم و خیال هم نزدیکتر و راه یافته تر است - هشیارتر از آدمی است تا آن جا که اگر خیلی بیند جلوان را می گیرد (باحمله کردن به دشمن و کندن در قلعه و جزآن) - اگر او زبان گویا داشت کتاب خدا را بیایی و سرتب می خواند - زمین هند او را از خود دور گردانید، و او آن جا را از تکبر ترك کرد و به هرنده (رود گرگان) آمد - بگو به وزیر: بندگی کردی تا آن که فیل، بنده توشد - پاک است خدایی که همه نیکی هارا از نزدیک و دور در وی (وزیر) بقیه حاشیه در صفحه بعد

و لشکر کشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفته اند : إِذَا
انْتَهَى أَلَا مَرُّ إِلَى الْكَمَالِ عَادَ إِلَى الزَّوَالِ^(۱) چون کار او در علو شأن و نفاذ فرمان
و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن خلعت سبب خلع
ربقه حیات او شد ، و سبب این حال آن بود که ابوالحسن سیمجوری^۱ عزل خویش از
امارت خراسان بسعایت او نسبت می کرد و همواره با فایق در تضریب و تنقیح صورت
او فصلی می پرداخت و بزرق^۲ و تمویه در افساد حال او سعی می کرد تا فایق جمعی را
از غلامان سدید بر قصد او تحریض کرد و ایشان را بوعده های خوب موعود
گردانید. ایشان در آن باب با یکدیگر مواضعه کردند^۳ و فرصت غیبت انصار و اعوان

بقیه حاشیه از صفحه قبل :

فراهم آورد - اگر این وزیر جوانب ستارگان (سیارات) را می کند ، نحوست تربیع به سعد
تبدیل می شود (تربیع این است که ستاره ای دورجی با ستاره دیگر مقابل شود چنانکه فاصله
آنها ربع فلک یعنی سه برج از دوازده برج ، باشد و این به عقیده منجمان نحس است) -
و اگر در افق آسمان حرکت کند آسمان از شادی گل ها و گل سرخ ها می رویاند -
ای پادشاهی که بخشش کردی و به مردم آموختی که چگونه بخشش کنند (سر مشق مردم
قرار گرفتی) - چرا بنده تو (مراد خود شاعر است) برای دیر شدن تشریف و خلعت
اندازه ای نمی بیند (محرومیت به طول انجامیده است) - زمانه سرد شده (اشاره به محرومیت
شاعر از انعام ممدوح است) و کاش وی (شاعر) از سرما می برد و از بلایایی که بدو می رسد
رهایی می یافت (شاعر به این بیان ممدوح را به انعام که از جمله آن لباس و خامت است
تشویق می کند) - در گذشته از نعمتهای وزیر محروم بوده ام مبادا که اکنون نیز محروم گردم !

۱- شع : ابوالحسن سیمجور ۲- سب : ویزور ۳- سب ، شع : مواضعه
نهادند و موافقه بستند .

(۱) إِذَا انْتَهَى... : آن گاه که کار به کمال رسد به زوال بر می گردد .

او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند. ابوالحسین عتبی ازین کار آگاه شد و مستشر گشت و صورت حال به نوح بن منصور^۱ آنها کرد. او جمعی از خواصّ خدم خویش بر او گماشت تا بر سبیل خفارت^۲ ملازمت او می نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت و حراست می کردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت می رفت؛ فوجی از آن طایفه بر عقب او روانه شدند و او را بزخمهای پیایی و ضربهای بی محابا بخش کردند^۳ و جان او را که حُشاشه^۴ مکرمت بود برباد دادند و فضایل ذات بی همال او را در خاک ریختند، و جماعتی که حارسان او^۵ بودند بگریختند و او را بسته^۶ بلا و خسته^۷ عنا کردند چنانکه گفته اند، شعر:

کلیه و جرّیه ضیاع و آبشیری

بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدْ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ^(۱)

و او را بر شارع غرقه^۸ خون بگذاشتند و کشته انگاشتند. پس او را بباغی^۹ نقل کردند تا بامداد بر آن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند. سحرگاه چون نسیم صبح برو بزید بنالید، باغبان چون ناله او بشنید زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی باقیست. جمعی را فرستادند و او را در عمارتی به قهندز بردند و زمره ای از اطبا برو گماشتند تا او را معالجت کنند، و هیئات کار از دست طیب رفته بود، هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصه^{۱۰} جهان از جهان^{۱۱} معانی و معالی خالی

۱- حاشیه شع: بخج کردند، سب: بکوفتند. چت: بخش کردند. ۲- صو:

نگاه بانان. ۳- سب: لم یشهد النوم ناظره ۴- نسخ دیگر: باباغی ۵- شع،

سب: از جهانی.

(۱) کلیه و جرّیه. . . : ای کفتارها او را بخورید و پاره کنید، و مژده باد شما را

به گوشت کسی که امروز یار و یآوری نداشت! (در کتاب الفتح الوهبی ج ۱- ص ۱۲۲، علاوه بر «آبشیری»، ايسرى نیز نقل شده است یعنی توانگر شوید).

گذاشت و وزارت برو ختم شد و دیگر ملک خراسان مثل او وزیر ندید و در مسند وزارت 'چنو خواجه ای نشست؛ و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی را از وزرا آن مآثر ماثور و محامد مذکور و کمال صباحت و سماحت و وفور سیاست و سیادت جمع بوده است ، و ابو جعفر حامی^۱ در مرثیت او می گوید، شعر:

لَهْفَى عَلَیْكَ اَبَا الْحُسَيْنِ عَيْنًا رَمَتْكَ بِكُلِّ عَيْنٍ
جَرَّ عَنِّي غُصَصَ الْجَوَى وَ ارَيْتَنِي يَوْمَ الْحُسَيْنِ^(۱)

و بعضی از افاضل بردیوار زیارتگاه او نوشته بودند ، شعر:

مَرَّ عَلَى قَبْرِكَ اِخْوَانُكَ وَ كُلُّهُمْ قَدْ هَالَهُ شَانُكَ
فَلَمْ يَزِيدُوكَ عَلَى قَوْلِهِمْ عَزَّ عَلَى الْعَلَمَاءِ فَقْدَانُكَ^(۲)

و حسام الدّوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدّوله علی درنسابور بانظار وصول او چشم براه می داشتند و بر امید تقویت و اِنجاد و معونت و اِمدادش روزگار می گذاشتند.

۱- نسخ دیگر: مسند حکم

۲- شع: جافی یا حافی. ماب: جامی

(۱) لهفی علیک... ای ابوالحسین ، بر تو غم می خورم ، از اصابت چشم (چشم زخمی) که ترا فرو افکند چنان چشمی که قوی و مؤثر بود (در تفسیر این بیت اقوال مختلفی گفته اند. رک: الفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۲۳). غصه های عشق را جرعه جرعه خورائیدی و روزگار حسین (امام سوم) را به من نشان دادی.

(۲) مرعلی قبرک... دوستانت بر قبر تو گذشتند و کار تو همه آنان را مضطرب کرد. پس چیزی بر گفته خود نیفزودند که: فقدان تو بر عظمت و بزرگواری گران و سخت آمد.

ابونضر عتبی^۱ که صاحب یرید نيسابور بود حکایت کرد که روزی حمام الدوله مر بخواند و چون بحضرت او رسیدم امرای سه گانه^۲ مجتمع بودند خلوت ساخته رای می زدند و تدبیری می اندیشیدند که معاودت آن حرب و کفایت و دفع آن خصم بر چه وجه پیش گیرند ، چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه^۳ آنها کنم^۴ تا در مهم^۵ ایشان راه مطاولت و ممالطت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ خاطر ایشان مسارعت نماید. شمس المعالی از آن میان روی فرا من کرد و گفت : بدان صدر نویس که :
 الْحُرُوبُ سِجَالٌ^(۱) کار محاربت همواره میان ملوک متفاوت بوده است و براقبال و ادبار دولت اعتماد نیست ، کارها گاه گاه در عقده^۶ تعذر فروبندد و مرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده^۷ خبیث متواری شود ، باز آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن آمال بنجاح مقرون شود ، و مرد هشیار بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلّد بمقصود رسد ، و عاجز میان عجز و ضجرت فروماند و مراد و مرتاد در تحیر و تردّد ضایع گرداند و ابیات متنبی برطریق تمثّل در آن مکاتبت تضمین کن .

۱- شع : ابونضر عتبی . در حاشیه آورده : ابونضر العتبی هو خال المصنف .

۲- اس : بیگانه (۱)

۳- باقی نسخ اضافه دارند : و صدق انتظار و استظهار ایشان بمعاضدت او معلوم گردانم و

التعاس کنم ۴- نسخ دیگر : الحرب

(۱) الحروب سجال : یعنی جنگها تغییر پذیر است گاهی پیروزی با این است و گاهی

با آن .

شعر :

يَرَى الْجُبْنَاءُ أَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ وَ تِلْكَ خَدِيعَةُ الطَّبَعِ اللَّثِيمِ
إِذَا مَا كُنْتَ فِي أَمْرِ مَرُومٍ فَلَا تَقْنَعُ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
قَطَعْتُ الْمَوْتَ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ كَقَطْعِنِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ^(۱)
ابونصر عتبی گفت : از عذوبت الفاظ و حسن سیاق سخن او بر بعد غور
و غزارت بحر^۱ و عظم همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دها و ذکاء
او بشناختم ، و بر عقب این حال خبر این رزیت مقلقی و آوازه این مصیبت محرق بر سید
و کار ایشان در دست شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن و
اِکتاب از لواحق آن مُصاب بردلها استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله
تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن حال بکند، و او از موافقت و مرافقت
ایشان باز ماند و روی بحضرت نهاد و جانیان را تتبع کرد، بعضی را بدست آورد و
مثله گردانید و بعضی در اقطار جهان متفرق شدند؛ و وزارت بر ابوالحسین مزنی تقریر
افتاد و نطق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و بموجب آن شغل استقلال نتوانست
نمود؛ و در اثناء این حال ابوالحسین سیمجوری^۲ از سیستان بازگشته بود و بی اجازت
حضرت بخراسان آمده و مترصد فتنه و تشویش نشسته و طمع بسته که حادثه جرجان
و وهنی که بر لشکر خراسان^۳ افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد.

۱- در «شع» می توان نحر (به معنی سینه کنایه از دانش و علم) خواند.

۲- چت: ابوالحسن بن سیمجور. نسخ دیگر: ابوالحسین سیمجور ۳- چت + و بخارا.

نسخ دیگر: لشکر بخارا

(۲) یری الجبناء... : یعنی اشخاص ترسو ناتوانی را حزم و دوراندیشی می پندارند
ولی آن فریب طبع لثیم است آن گاه که انجام کاری را خواستی، به پایین تر از ستارگان خرسند
و قانع مباش - زیرا مزه مرگ در کاری حقیر مانند مزه آن در کاری بزرگ است.

ابوالحسین مزنی او را برآن حرکت تعنیف و تعبیر بسیار کرد و برسبیل نصیحت و رشاد فرمود که: از عرصه^۱ خراسان برخیزد^۲ و به قهستان که در اعتداد تست مقیم شود^۳ و لشکر به ابوعلی پسر خویش دهد^۴ و او را بر صوب سیستان گسیل کند^۵ تا مهم آن طرف بآخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک کند، و بادغیس و گنج رستاق بزیادت در اعتداد او فرود و موعود گردانید که چون صدق طاعت^۶ داری و صفاء عقیدت او در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره^۷ او متضاعف گردد.

و چون حسام الدوله تاش به بخارا رفت و ابوعلی بن سیمجور عرصه^۸ خراسان خالی یافت، فرصت نگاه داشت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت و موالات و مؤاخات پیش گرفت و او را به مخالفت تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضا بتقدم و زعامت او والتزام این انفت و اغضا برین غضا صت با کبر سن^۹ و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعبیر کرد و بموافقت و مراقت خویش و اتحاد ذات البین بفریفت و او را درین دعوت سمح القیاد یافت، و چنانکه گفته اند: لَقُوَّةٌ صَادَقَتْ قُبَيْسًا^(۱)، و میان ایشان عهود و مواتیق مؤکد رفت و اتحادی صادق ظاهر شد، و ابوعلی عمال تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات سنگی^۲ تسبیب کرد و اموال معاملات^۳ که در تصرف ایشان بود بستند، و هر دوروی به مهر و نهادند

۱- شع، مب: بر باید خاست. صو، چت: بر باید خاستن. ۲- شع، مب، صو: مقیم نشستن. ۳- شع، مب، صو: خویش دادن. ۴- شع، مب، صو: گسیل کردن. ۵- صو: گران. ۶- مب، صو: اموال و معاملات.

(۱) لقوة صادفت...: ساده نعل طلبی دچار شد به نرماده جویی. لقوه شتر ماده یا زنی است که زود باردار شود، و قبیس پروزن امیر نری که زود باردار کند، و این مثل است برای دوتن که به سهولت و با اندک میلی از یک طرف با هم اتفاق کنند. رک: منتهی الارب.

و بعضیان مجاهرت^۱ کردند و بار تفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سراضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت و معرفت ایشان از ولایت و رعایای خویش مصمم گردانیدن. در خزاین بگشاد و نفایس ذخایر و رغایب اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و به آمل شط نزول کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و مناوات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیسابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را، و براین جمله مصالحت افتاد و هریک بسر ولایت خویش رفت؛ و ابوبکر خوارزمی در تهنیت ابوعلی به ایالت هرات گوید، شعر:

تُهْنَأُ بِالْأَمِيرِ هَرَاةُ إِذْ قَدْ عَلَامِينَ أَنْ يُهْنَأَ عَنْ هَرَاةِ
وَكَيْفَ تُهْنَأُ الدُّنْيَا جَمِيعاً بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا احْتَوَاهَا^(۱)

و حسام الدوله تاش به مرو آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده بود و جای او بکدخدای خویش عبدالرحمن پارسی^۲ داده، چه مزنی را از بطانه ابوعلی و فایق دانسته بود و میل او بجانب ایشان شناخته و مُدَاهَنه^۳ او در کار ایشان و اغضا بر حرکت عصیان ایشان مشاهده کرده، چندانکه او به مرو رسید کدخدای او را جواب باز دادند و وزارت به عبدالله بن غریب^۴ تفویض کردند و او بمضادت

۱- شع، مب: مجاهرت. ۲- شع، مب: فارسی. ۳- شع: عزیز (به ضم

اول و فتح دوم)

(۱) تهنأ بالامیر...: شهر هرات با امیر (ابوعلی) مبارک شد، زیرا وی برتر است از این که به هرات خود تهنیت گفته شود. چگونه به همه دنیا (ابوعلی) تهنیت گفته می شود به وسیله ناحیه ای از آن دنیا (هرات) که وی آن را تصرف کرده است (ابوعلی در بزرگواری و بلند همتی به همه دنیا تشبیه شده است).

و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت و مکایدت و مشاحنت و مبالغت ایشان اصرار نمودی؛ و چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت لشکر و قیادت جیوش معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابوالحسن سیمجوری^۱ مثال داد، و چنان فرامود که حدوث و هن و فترت و ذُبول طراوت دولت همه نتیجه^۲ ضعف رأی و سوء التّدبیر اسلاف وزرا بوده است و تدارك آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و از حضرت ملک مثالی به تاش فرستاد و خطابی که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بود باطل گردانید و القاب او بر آن جمله که در عهد امیر حاجبی بود ایراد کرد، و فرمود که از معرض امارت اجتناب کند و از واسطه^۳ خراسان برخیزد و به نسا و ایپورد رود و با اعتداد خویش گیرد و برایالت این دو فُرضه اقتصار کند، و بمال و معاملت آن و اسم حِجَبَت^۴ که قدیماً او را بوده است قناعت نماید. چون این مثال به تاش رسید دانست که حاسدان مجال تضریب یافته اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده است و خواسته اند که اساس وحشتی و فاتحه^۵ کراهیتی بنیاد نهند که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق خدمت و سوائف اذمت او باطل گردد، و جوه لشکر و اعیان حشم را بخواند و گفت: شما عادت من در خلوص عبودیت و صفاء طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق^۶ نعمت این پادشاه شناخته اید و آنکه از بهر ثبات دولت و صلاح ملک او در مدت امارت و زعامت شما بشرایط مصاحبت قیام نموده ام و قضاء حق همه بقدر امکان کرده، و مقدور و میسر دریغ نداشته، و همت بر تحصیل مبالغی همه گماشته و همگنان را در کنف اشبال و اشفاق باکرام و اعزاز جای داده، و در این حال که رای پادشاه درباره^۷ من متغیر شد و شغل من بدیگری تفویض فرمود مرا جز امثال و ارتسام روی نباشد و هریک از شما مرخص و مخیر است در باب خویش، هر کدام که صحبت ما

۱- شع، چت: ابوالحسن سیمجور. ۲- صو، چت: حجابیت.

اختیار می‌کند عزیز و مکرم است و بحسن رعایت و کفالت بر قدر فسحت وقت و امکان حال مخصوص، و هر که را اختیار مفارقت است از جانب ما مانعی و وازعی نیست. جماعت درین حال مهلتی خواستند تا با اتباع خویش مشاورت کنند و جواب از سر بصیرت و اتقان و تحقیق باز رسانند. و در دیگر مجلس حاصل سخن همه این بود که، شعر:

وَقَفَ الْهُوَىٰ بِي حَيْثُ أَنتَ فَلَيْسَ لِي

مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ وَلَا مُتَقَدِّمٌ^(۱)

تا من نشوم بخاک درپستی پست کوتاه نکنم زدامن مهر تو دست
و همه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت و ملازمت تو اختیاری نیست
و در معاشرت و مباشرت ایام و سرد و گرم روزگار طریق موافقت تو فرو نخواهم
گذاشت، شعر:

وَمَا الْآخُ مِنْ^۱ يَكُونُ لَنَا لِيْزَامًا إِذَا مَا غَيْبُ دَوْلَتِنَا يَجُودُ

وَلَكِنْ مِنْ^۲ يُسَاعِدُنَا إِذَا مَا تَعَاوَرْنَا^۳ الْأَسَاوِدُ وَالْأَسُودُ^(۲)

و باتفاق قصه بحضرت نوشتند و از حقوق متأکد و ذرایع متمهد حسام‌الدوله
یاد دادند و التماس کردند که نظام الفت و اجتماع کلمه ایشان از نشیت^۲ و تفریق
صیانت فرمایند و آبروی ایشان در محامات و محافظت بروسایل مرعی و سوابق مرضی
او نگاه دارند و در منصب و شغل او راه تغییر و تبدیل باز ندهند. عبدالله بن غریب^۴ جز

۱- اس: الاخ آن، متن از باقی نسخ. ۲- اس، سب، صو: تعاونا. متن از

شع و چت. ۳- تشتت. ۴- شع: عزیز- متن از باقی نسخ.

(۱) وقف الهوی...: عشق مرا نگاه داشت آن‌جا که تو بودی، و مرا از آن تأخیر و تقدسی نیست.

(۲) و ما الاخ من...: یعنی دوست آن نیست که هنگامی که ابر دولت ما جود می‌کند
ملازم ما باشد - لیکن دوست کسی است که هنگام حملات پیاپی مارهای سیاه و شیران، ما را
یاری دهد.

اصرار بر لجاج و استمرار بر شراست و مناقشت جوابی نداد و بلشکرها نامه فرستاد و ایشان را بتغریب و تمویه و مواعید زور بفریفت، کَسْرَابِ بَقِيعَةِ يَحْسَبُهُ الظُّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا^(۱)، وایشان زرق و دروغ او می شناختند و بمکاتبات و مخاطبات او التفات ننمودند و جدّ ایشان در عصیّت و طاعت تاش زیادت شد شعر:

تَسَلَّى بِأُخْرَىٰ غَيْرَهَا فَإِذَا الَّتِي تَسَلَّى بِهَا تُغْرِي بِلَيْلِي وَلَا تُسَلِّي^(۲)

ذکر بازگشتن فخرالدوله علی با ولایت خویش

و موافقت او با حسام الدوله تاش^۲

چون حسام الدوله از درِ جرجان به بخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت که شرح داده آمده است خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده بود و او از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل شکستگی لشکر آن خبر پنهان می داشت و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند. اختیار بر فخرالدوله افتاد، چه در آل بویه بکبرسن^۳ و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین. صاحب کافی اسماعیل بن عبّاد مسرعان دوانید و نوشته ها نوشت و بعد از تعزیت وفات برادران، بملکی خالص و صافی از شوایب بی منت مخلوق و مقاسات حروب تهنیت کرد و برادر او خسرو فیروزبن رکن الدوله بخلافت و نیابت او نامزد کرد تا از خلوت منصب ملک و عظمت

۱- شع، سب، صو: او شناختند. ۲- صو: + و استمالت او.

(۱) کسراب بقیعه...: کردارهای کافران راست چون گورایی است به هاسون که تشنه آن را آب ندارد تا آنگاه که بدان رسد هیچ چیز نیابد (قرآن سوره ۲۴ «نور» آیه ۲۹).

(۲) تسلی بأخری...: (چون دل عاشق «سجنون» سرکشی و نافرمانی را بنا نهاد و از لیلی با سال و اهل آرام نگرفت) به دیگری جز او آراش یافت ولی اتفاقاً آن که مایه آرامش او گردید خود او را به لیلی مشتاق می کرد و آراش نمی داد (رک: تعلیقات).

سریر پادشاهی خللی حادث نگردد، و فخرالدوله مبادرت نمود از نسیابور در زمانی اندک به جرجان تاخت و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق موالات و ممالات در ربه طاعت و تبعات وی منتظم گشتند، و او مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و مالک برادران بحق وراثت با تصرف گرفت، وَ كَذَلِكَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُهُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ^(۱). و ابوبکر خوارزمی در قصیده‌ای که مشتمل است بر مرثیت هویدالدوله و تعزیت و تهنیت فخرالدوله داد سخن داده است، شعر:

رُزِيتَ أَخَا لَوْ خَيْرَ الْمَجْدُ فِي آخِ
مِنَ النَّاسِ طُرّاً مَاعْدَاهُ وَلَا اسْتَنْيَا
فَقَدْ جَاءَتِ الدُّنْيَا إِلَيْكَ كَمَا تَرَى
طُفَيْلِيَّةٌ قَدْ جَاوَبَتْ قَبْلَ أَنْ تُدْعَى
طَبَّتْ بِكَ عِشْقاً وَهِيَ مَعشُوقَةُ النُّورَى
فَقَدْ أَصْبَحَتْ قَيْساً وَعَهْدِي بِهَا لَيْلَى
وَلَمَّا رَأَتْ خُطَابَهَا فَرَكْتَهُمْ
وَكَمْ تَرْضَى إِلَّا زَوْجَهَا الْأَوَّلَ الْأَوَّلَى^(۲)

(۱) کذلک یوتی ... : خداوند بدین سان ملک را به هر که خواهد می‌دهد و از هر که خواهد می‌گیرد، و او هر چه خواهد کند (رک: تعلیقات).

(۲) رزئت اخاً... : ای فخرالدوله تو مصیبت زده شدی با برادری که هرگاه به بزرگواری و مجد اختیار داده می‌شد که از میان همه مردم در برادر تو باشد از او نمی‌گشت و او را استننا نمی‌کرد. و دنیا به سوی تو چون طفیلی آمده و اجابت کرده است پیش از این که او را فراخوانند. دنیا شیفته و عاشق تو شده است در حالی که وی معشوقه مردم است و او (دنیا) قیس (مجنون) گردیده و تو مانند لیلی از او اعراض می‌کنی - چون دنیا خواستگاران خود را از پادشاهانی که طالب ملک بودند پد آنان را دشمن داشت، و جز شوهر نخستین (فخرالدوله) را نگزید.

وَلَمْ تَتَسَاهَلْ^۱ فِي الْكَفَيِّءِ وَلَمْ تَقُلْ^۲
 رَضِيتُ إِذَا مَا لَمْ تَكُنْ^۳ إِبِلٌ فَمِعِزِي
 عَلَيَّ أَنَّهُمَا كَانَتْ جَنَّتَكَ تَزِيلًا^۴
 فَخَلَّيْتَهَا حَتَّى أَتَتْ تَطْلُبُ الرَّجْعِي^(۱)

و ابو الفرح میسره در مرثیه مؤیدالدوله قصیده‌ای می‌گوید، این چند بیت از آن ایراد کرده می‌شود، شعر:

وَلَوْ قُبِلَ الْفِدَاءُ لَكَانَ يُفْدَى وَإِنْ جَلَّ الْمُصَابُ عَنِ التَّفَادِي
 وَلَكِنَّ الْمُتَمَنِّينَ لَهَا عِيُونَ تَكِيدُ لِحَاطِطُهَا فِي الْإِنْتِقَادِ
 فَقُلْ لِلدَّهْرِ: أَنْتَ أَصَيْبْتَ فَنَالِيسُ بَرَعَمِيكَ دُونَنَا ثَوْبِي حِدَادِ^(۱)

- ۱- اس: ولم يتساهل. ۲- اس: ولم يقل، متن از شع. ۳- اس: لم يكن، متن از شع.
 ۴- شع: جفتك تزيلا. چت: جفتك تدللاً. ه- اس: تكر لحظاتها. متن از شع.
 ۶- شع: ثوب الحداد.

(۱) و در اتخاذ کفو و همسان سهل انگاری نکرد و نگفت که «راضی شدم، هرگاه شتر نباشد
 بز هم خوب است» - اما او باناز و کرشمه به توجفا کرد، پس تو او را به حال خود گذاشتی
 تا آن که برگشت و رجوع خواست.

(۲) ولو قبل الفداء...: هرگاه از او (مؤیدالدوله) فدیة می‌پذیرفتند (و او را از چنگال مرگ
 رهایی می‌بخشیدند) فدیة او داده می‌شد (خود را فدیة او قرار می‌دادیم) گرچه مقام او که
 طعمه مرگ شده از تفادی (از شخصی که فدیة قرار می‌گیرد) برتر است - لیکن مرگ
 چشمانی دارد که در برگزیدن تیزبین و سخت گیر است - به روزگار بگو که تو مصیبت زده
 شده‌ای (زیرا با هلاک کردن او روح خود را از دست داده‌ای)، بنابراین با خواری و ذلت
 لباس سوکواری بپوش اما دو تا نه یکی، و تو بپوش نه ما -

إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ الرَّزَايَا فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ^(۱)
و به حسام‌الدوله تاش رسول فرستاد و نامه نوشت مشحون بشکر باری تعالی
بر عواید لطف و لطایف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها
بر سنن استقامت و وفق ایثار و اختیار منظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت
اضداد مستصفا^۱ شد. تاش جوابی نوشت و بحصول مقاصد و وصول با مستقر عز
و انقضاء روزگار محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروس ملک و وصال محبوب
مراد تهنیت داد، و در تضاعیف آن مکاتبت از مجاری احوال خویش و کید حسد و اہمال
حقوق و اصفا و اجابت^۱ که از حضرت بخارا بنمایم خصوم او رفته بود و سعایت
ایشان بموقع قبول افتاده و منصب او خرج شده نُبذی ایراد کرد و بَثُّ الشُّكُوى نمود.
فخرالدوله بجواب آن فصلی مشیع نوشت و در خلوص و داد و صفاء مودت و اتحاد
بِإِطْنَابِی هر چه تمام تر سخن راند و گفت: آنچه ایزد عزَّ وَجَلَّ^(۲) بفیض لطف خویش
ارزانی داشت از ممالک و خزاین و دفاین و غیر آن حکم مشارکت دارد و هر آنچه اقتراح
افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست، راه بیگانگی و انقباض مسدود باید
داشت و بدانچه سانح شود و حاجت افتد از انواع مقدورات التماس کردن، چه: مارا
مکارم و آبادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است مَنَسْتی نیست
و اگر همه عمر بشکر آن نعم و قضاء حق آن کرم قیام نماییم^۲ و مملوک و موجود خویش

۱- شع : ایجاب. ۲- اس : نمایم، متن از باقی نسخ.

(۱) چون آخرین مصیبت خود راه بار آوردی (زیرا مصیبت‌های بعدی در مقابل این مصیبت،
کوچک و در حکم معدوم است) بازار خود را با کساد مواجه کردی (زیرا مردم دیگر در انتظار
مصیبت بزرگ نخواهند بود و از روزگار بیم نخواهند داشت).

(۲) عز و جل : عزیز و بزرگوار است.

در مصالح آن جانب صرف کنیم^۱ هنوز خویشتن را قاصرو مقصّر شناسیم^۲. و ابوسعید شیبی را که از حُسام الدّوله برسالت آمده بود با کرام و احترامی هر چه تمامتر گسیل کرد و قرب دو هزار سوار از ترك و عرب بر طریق مدد با حملی لایق در صحبت او بفرستاد، و چون به نيسابور رسیدند عبدالله بن عبدالرزاق که از معارف لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت تاش اتفاق کردند و تاش روی بجانب نيسابور نهاد و چون نزدیک رسید ابوالحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته. چون تاش برسد ابوسعید شیبی و جمعی که از مقیمان نيسابور بودند بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر فرود آمدند و چند روز چالشها کردند و جنگها پیوستند و بر عقب آن دوهزار سوار دیگر از لشکر دیلم مدد برسید مردان کار با ساز و سلاح تمام. و چون ابوالحسن^۳ از قدوم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود و در بُست و تجربت در دخول مضایق و افتتاح مغالقی و تدبیر کارها و تیسیر حصارها شناخته، نیم شبی از شهر بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهمزاه گرفت و لشکر تاش را خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر برآمد و بجانب شرقی نزول کرد؛ و ابو منصور ثعالبی در این واقعه میگوید، شعر:

قُلْ لِلَّذِي آتَا فِي هَوَاهُ خَاشٍ^۴ صَادَ الْفُؤَادَ بِصُدْغِهِ النِّجْمَاشِ
صُدْغٌ يُرَى عِنْدَ الرِّيحِ كَأَنَّهُ قَلْبُ ابْنِ سِمْجُورٍ أَحْسَنَ بِتَاشِ^(۱)

۱- اس: کتم، متن از باقی نسخ. ۲- اس: شناسم، متن از باقی نسخ. ۳- صو:

ابوالحسن سیمجور. ۴- صو، چت: ابوالحسن. ۵- اس: ارزام! ۶- چت:

غاش، حاشیه چت مطابق متن (خاش) است.

(۱) قُلْ لِلَّذِي... بگو به آن که من در عشق او بیمناکم (یا شیفته اویم) با بنا گوش درخشان (یا دلربای) خود دل مرا شکار کرده است - چنان بنا گویی که به هنگام وزیدن باد گویی دل «ابن سیمجور» است که «تاش» را احساس کرده است.

همو راست :

إِنَّ الشَّتَاءَ مَضَىٰ بِقُبْحِ تَاشٍ وَأَتَى الرَّبِيعُ لَنَا بِحُسْنِ رِيشٍ
وَمَضَىٰ ابْنُ سِمْجُورٍ بِقُبْحِ فِعَالِهِ وَأَنْتَاشُ أَبْنَاءُ الْكِرَامِ يِتَاشُ^(۱)

و تاش از نيسابور مكاتبه بحضرت بخارا روان كرد و دراستصلاح حال و توقع
مغفرت و تمهيد معذرت و استقالت از عوارض زلات و استعطاف و استعفا از سوابق
عثرات تضرعی هرچه تمامتر نمود و گفت، بيت :

نمود بالله اگر خود جنایتی دارم^۱ طریق عفو چرا بسته شد درین معنی ؟!

هَبْنِي أَسَاتُ فَكُنْ لِي خَيْرَ مُغْتَفِرٍ
وَ اكْشِفْ بِعَفْوِكَ عَنِّي كُرْبَةَ الْخَجَلِ
فَالْعَفْوُ كَالشَّامَةِ السَّوْدَاءِ مَا حَسُنَتْ

إِلَّا إِذَا ظَهَرَتْ فِي وَجْهِهِ الزَّلَلُ^(۲)

و عبدالله بن غریو راه تغافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض از مضمون آن
طوایر پیش گرفت و در تسویل و اغوا و تحریض و اغراء نوح و مادرش که کافله ملک
بود مبالغتها می نمود و تقریر می کرد که تاش به دیلم التجا کرده است و بمعارضان

۱- شع : خیانتی کردم.

(۱) ان الشتاء ... : زمستان با زشتی آشکاری که داشت گذشت، و بهار جامه زیبارا برای ما
آورد - و ابن سیمجور با زشتی اعمالش رفت و بزرگ زادگان به وسیله « تاش » به مقام بلند
رسیدند (یا بزرگ زادگان با آمدن تاش خوشحال شدند ، این معنی به اعتبار این است که
به جای « انتاش » « ارتاش » منظور شود . رك : الفتح الوهبي ، ج ۱ ص ۱۳۶).

(۲) هبني اسات... : فرض کن که من بد کردم پس تو بهترین بخشاینده باش و با عفو خود
بلای شرمساری را از من دور کن - زیرا عفو مانند خال سیاه است که زیبا نمی شود جز آن گاه
که در رخساره خطا و لغزش پدید آید.

این دولت پناهیده، و بر قصد این ملک دندان تیز کرده، و اگر درین باب تهاونی رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید تعزیت این ملک بیاید داشت و طمع ازین مملکت بیاید برید، تا نوح و مادرش بزخارف تمویه و تلبیس و زور و غرور او فریفته شدند و زمام آن کار بدست تصرف او دادند و فساد آن حادثه بدو باز بستند. عتبی گوید: وقتی من دو بیت از آن ابن المعتز بردوستی انشاد کردم^۱ شعر:

شَيْثَانٌ لَوْ بَكَتِ الدَّمَاءُ عَلَيْهِمَا عَيْنَايَ حَتَّى تُؤْذِنَا بِذَهَابِ
لَمْ تَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقِّبِهِمَا فَقَدْ الشَّبَابَ وَفُرْقَةُ الْأَحْبَابِ^(۱)

گفت: لایق تر بحسب حال و مزاج وقت دو بیت دیگر است هم برین وزن و ردی از آن مرورودی:

شَيْثَانٌ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَانِ
أَمَّا النِّسَاءُ فَمَيَّلُهُنَّ إِلَى الْهَوَىٰ وَ أَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِيَانِ^(۲)

و انصاف در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است و آنچه گفته است از سر بصیرت و بر مقتضای عقل و وفق حکمت گفته است و مصحح بشواهد عیان و مسجل بتصدیق اختبار و امتحان، و محال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا عم را رافت و رحمت پدری، یا مزدور را شفقت دوست و یار، و یا وزیر، اگر چه بکفایت موصوف

۱- اس: انشاد کردم، متن از باقی نسخ.

(۱) شیطان لو بکت الدماء...: دو چیز است که اگر چشمانم به آن ها خون گریه کنند تا آن که به ناپینایی نزدیک شوند - به اندازه یک دهم از حق آن ها را ادا نکرده اند، آن دو فقدان جوانی و دوری یاران است.

(۲) شیطان يعجز...: دو چیز است که صاحب تجربه و ریاضت در برابر آن ها ناتوان است: رای زنان و حکم بچه ها - اما زنان به سوی خواهش نفس تمایل دارند و بچه بی عنان و افسار حرکت می کند.

باشد و بکیاست معروف، در قانون سیاست و حراست مُلُک بِمَلِکِی غالب و مستبد^۱ تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد و بحزم و رزانت ممتاز.

و قاش کار ابوالحسن^۲ سیمجوری فرو گذاشت و در حسم ماده^۳ فتنه^۴ او سعی زیادت نکرد مراقبت حضرت بخارا را، تا مگر برفق و مدارا آن آتش فرو نشاند و آن جانب با دست آرد و اصلاح ذات البین و ازاله وحشی که حادث گشته است و رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند و جراحتی که بدلهای رسیده است نکایت نپذیرد و غباری که بر حواشی خاطر هاست^۵ از ازدیاد مصون و محروس ماند؛ و ایشان فرصت نهان و توانی او نگاه می داشتند و باستعداد کار و اجتماع احشاد^۶ لشکر مشغول بودند و ابوالحسن^۷ سیمجور بکرمان فرستاد و از امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله لشکر خواست و او دوهزار سوار گزیده از انجاد عرب مدد فرستاد و فایق با جمعی انبوه بدو پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر تنافت، شعر:

الْجَوُّ أَضْبَقُ مَا لَاقَاهُ سَاطِعُهَا وَمَقْلَةُ الشَّمْسِ فِيهِ أَحْبَرُ الْمُقْلِ^(۱)

و باتفاق روی به نیسابور آوردند تا بابتصرف گیرند. قاش بالشکر خویش پیش ایشان باز رفتند و دست بتیغ آوردند و مسامع هوا از اصطکاک^۲ مقارعات^۳ پر مشغله گردانیدند و بساطی مَلَمَع از خون دلبران بر دیباجه^۴ زمین کشیدند، بیت:

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهان باز کرده چون پرگار شده ز خون یلان همچو پای کبک دری میان معرکه سیمرخ مرگ را منقار

۱- سب، صو، چت: ابوالحسن. ۲- شع، صو: خاطرهای نشسته است.

۳- نسخ دیگر: احتشاد. ۴- نسخ دیگر: باز رفت. ۵- سب: مقارعت. صو: مقارعت. در نسخه شع خوانده نشد.

(۱) الجواضیق...: فضا تنگ تراز آن بود که روشنایی دهنده اش (خورشید) بدان برسد و حدقه خورشید در آن مکان سرگردان ترین حدقه ها بود.

و لشکر تاش در مدت مقام نيسابور از تنگی علوفه و نایافت قوت و تعدادِ اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بسته آماده، و بسمت عجز و هزیمت راضی شده، چندانکه خود را از آن غرقاب محنت بر ساحل نجات اندازند و از تنگنای آن وحشت بفسحت خلاص رسند. و تاش جازم شد که یک حمله دیگر برد که خاتمه کار باشد و بهخیت یا نجاح آخر آن مناوشات بکند.

بلحسین بن سیمجور^۱ و پسرش ابوعلی پای بیفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در رد آن حمله بکوشیدند و تاش روی بمخیم خویش آورد، بیشتر حشم او متفرق شدند و تَنُک و ضعیف بماندند. لشکر خصم از پی او درآمدند و حمله کردند، و او از سر اضطرار ریخته^۲ و منهزم برفت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و خلقی بسیار بقتل آوردند و دیگران را در سلسله^۳ اسار کشیدند و به بخارا فرستادند، و چون بحضرت رسیدند ایشان را بر سوایی تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا بر آوردند و مخانیث شهر بامعازف و ملاحی پیش ایشان باز آمدند و دوکهای زنان در دست ایشان نهادند، و باستهزا و سخریت اغانی و اهاجی می گفتند^۴. پس همگنان^۵ را در قلعه قهندز محبوس کردند تا برخی به اسوء حال بفنا رسیدند و بعضی مطلق و آزاد گشتند.

ذکر رسیدن حسام الدوله ابوالعباس تاش به جرجان

و مقام بلحسین سیمجور^۶ به نيسابور بر قیادت لشکر

تاش به جرجان آمد و فخرالدوله سرای امارت همچنان آراسته بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهانه^۷ و خزاین معمور و اوانی زر و سیم و آلت

۱- چت: ابوالحسن سیمجور. ۲- شع: گریخته. ۳- صو: باستهزا و افسوس
سرود و هجا می گفتند. ۴- صو: پس همه. ۵- سب: ابوالحسن سیمجور. صو،
چت: ابوالحسن سیمجور. ۶- باقی نسخ: پادشاهی.

مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و به ری رفت و پنجاه هزار دینار و دو هزار بار هزار درم^۱ و پانصد تخت جامه^۲ ملون باچند سراسبان تازی و استران زینی با سرافسار و زین زر و مضافات آن از ساز و سلیح^۳ و زره و جوشن و خود و برگستوان و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس اسلحه بحلی^۴ زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملات گرگان و دهستان و آبسکون و استرآباد بجملگی باوی گذاشت، مگر اندکی که دروجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان و مستحفظان آن مصروف شود. و ناشی آن صلوات و مبرات بر طبقات لشکر خویش هزینه کرد و هریک را از آن ولایت اقطاعی و نانپاره ای معین فرمود تا حال ایشان بوفور تجمل و خصب ریحال و ذخایر اموال بهتر از آن شده که بخراسان بود، و فخرالدوله از طبرستان بر تواتر^۵ انداد حمل و انواع کرامات تازه می داشت و از رغبتی صادق هر لحظه بتحفه ای نو دل نمودگی می نمود و بهیچ چیز از مقدور و میسور منافست نمی کرد، و صاحب کافی باعظم همت و کمال تخرق او در بذل و انفاق و تشیت ذخایر اعلای آن مبالغت فخرالدوله اسراف می شناخت و او را باقتصاد و مجانبیت جانب گزاف نصیحت می کرد، شعر:

فَلَا يَنْحَلِلُ^۲ فِي الْمَجْدِ مَالُكَ كُلُّهُ

فَيَنْحَلِلُ^۱ مَجْدٌ كَانَ بِالْمَالِ عَقْدُهُ

وَدَبْرُهُ تَذِيرُ الَّذِي الْمَجْدُ كَفُّهُ

إِذَا حَارَبَ الْأَعْدَاءَ وَالْمَالُ زَنْدُهُ^(۱)

۱- شع : + شاهی ۲- باقی نسخ : و سلاح ۳- چت : فلاتحللن

(۱) فلا ینحلل فی المجد... همه مال تو در راه بزرگواری از دست نرود، زیرا بزرگواری نیز که به مال بستگی دارد از میان می رود - تدبیرکن همانند تدبیر کسی که هنگام جنگ بادشمنان، مجد دست او، و مال بند دست او باشد -

فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ

وَلَا مَالَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ^(۱)

فخرالدوله روزی در جواب او گفت که حقوق نعمت و سوابق منت تاش بر من چندان است که اگر من موروث و مکتسب خویش بجمستگی در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پیراهن که پوشیده‌ام از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم بقضای یک مکرمت از مکارم او وفا ننموده باشم و از عهده یک عارفه از عوارف او نفی نکرده؛ و یک حسنه از حسنات او حکایت کرد^۱ و گفت: برادرانم نوشته‌ها به خراسان نوشتند و التماس کردند که مرا با ایشان فرستند^۲ و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال بر طریق حمل بسطغان فرستند و از بهر خاص او^۳ مثل آن بذل کنند مقرون بپیرغایب عراق از جامه‌های فاخر و اسبان نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار؛ و در تقبل خدمات و تحمّل رشوات بجای رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی نماند و طباع از آن اطماع رخصت انخداع نیافت، و چون خبر این رسالت و حقیقت این مقالت بمن رسید روز روشن بر چشم من تاری شد^۴ و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت، نه طریق پرهیز میسر بود و نه راه گریز ممکن، و همه شب در هوا جس آن محنت و وساوس آن وحشت مُسامِرِ نجوم و مُساورِ وجوم بودم^۵ دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک، مترصد آنکه بوقت صبح محذور واقع شود و حادثه نازل گردد، وقتِ اِسفار حاجب تاش بر سید و دستوری خواست و در پیش من آمد و بادب بنشست و مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی، و ادبیه‌ای است یا

۱- شع، سب: حکایت باز کرد ۲- باقی نسخ: که مرا بدست باز دهند

۳- شع، سب: واز برای خاصه او ۴- سب، صو: تاریک شد ۵- اس: مسامیر نجوم و مسافیر رجوم، متن از شع و صو.

(۱) آن که مالش کم باشد در دنیا به بزرگواری نمی‌رسد، و هر که بزرگواری و مقام او اندک است متمول نمی‌شود. (این ابیات مناسب است باضمون حدیث «من ذهب ماله هان علی اهله».)

موجب نده ای؟ و قربتی است یا فاتحه^۱ کربتی؟ و شبهتی نکردم که تیر خدیعت برادرانم به هدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم و محذوری جسیم مُدرَج است. فرمودم تا مرکبی آوردند و با قلقی تمام و رمقی بی آرام بر نشستیم، نه بنان را تمالک عنان ممکن و نه دست را قوت تماسک تازیانه باقی، و چون بمجلس او رسیدم توفری نا محدود و توقیر و احترامی بیش از معهود فرمود و با لطف مجالست و فرط مؤانست او اندکی استیناس یافتیم و انواع خوف و انزعاج با انحطاط رسید و آن سوء الظن^۲ بزوال پیوست، پس نوشته‌های برادران بخواست و بمن داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و دیب عقارب و تضریب آقارب، و گفت: می‌خواستم که این مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از مدارست این فضایح و ممارست این قبایح مُعاف دارم^۳ اما راستی در میان نهادن و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و پرده از روی کار بر انداختن از تهمت و ریت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم، و بیا یمان مغلف^۴ سوگند یاد کرد که تالی^۵ موی تو بلکه تازی از جامه^۶ تو بهمه^۷ خراج عراق بفروشم و اگر هر آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر و قطعیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در فراغ ضمیر است از صدق مودت و صفاء محبت نرسیده باشم، و اگر مملوک خویش تا غایت این انگشتی که در دست دارم و این پیراهن که پوشیده‌ام در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو نگزارده باشم، و هرگز عیار این خدمت و عنان این همت بنگردانم تا حق تعالی ترا در ضمان اقبال و کشف سعادت با مستقر عز خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد. کسی که در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت باشد که بی سابقه خدمتی و واسطه طمع و رغبتی در رغبه ای درباره^۸ من این مکرمت نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او تقاعد نمایم و تهاون

۱- سب: معنی دارم ۲- نسخ دیگر: مغلفه ۳- سب: تازی.

جایز شرم و راه اهمال و اغفال پیش گیرم! لا والله، و بحق کعبه و روان رکن الدّوله که بنسیان آن مساعی و کفران آن ابادی همداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم، علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنّت مجازات یافته‌ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت ارزانی داشته، شعر:

فَرُبَّمَا جَزَتْ الْإِحْسَانَ مُؤْلِيَهُ
خَرِيدَةً مِنْ عَذَارَى الْحَيِّ مِكَسَالُ
وَأَنْ يَكُنْ مُحْكَمَاتِ الشَّكْلِ تَمْنَعُنِي
ظُهُورُ جَرِّي فَلَئِنْ تَصْهَالُ
وَمَا شَكَرْتُ لِأَنَّ الْمَالَ فَرَحَنِي
سَيِّئَانِ عِنْدِي أَكْثَارُ وَ أَفْلَالُ
الْكَيْنُ رَأَيْتُ قَبِيحًا أَنْ يُجَادَ لَنَا
وَ إِنَّا بِقَضَاءِ الْحَقِّ بُخَالُ^(۱)

با آنکه اگرچه بغایت جدّ و نهایت جهد برسم هنوز فضیلت سبق و تقدّم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبه انعام است و من در مقام شکر، و پوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش از مقام مجاز است، شعر:

يَا أَيُّهَا الْمُحْسِنُ الْمَشْكُورُ مِنْ جِيهَتِي
وَ الشُّكْرُ مِنْ قِبَلِ الْإِحْسَانِ لَا قِبَلِي^(۲)

(۱) فریما جزت... : بسا اوقات نیکی را به کمال می‌رساند زنی استماع کننده از مباشرت و همغوابگی که دوشیزه‌ای است از دوشیزگان قبیله و ناز پرورده است - و هرگاه زنان با کرشمه و ناز مرا منع کنند از این که به سوی آنان بروم من نرسی می‌کنم. سپاسگزار نیستم به این که مال مرا شاد کرده، توانگری و بی‌چیزی برای من یکسان است - اما زشت دانستم که به ما بخشش کنند در حالی که ما به حکم خدا بخیل و تنگ نظر هستیم.

(۲) یا ایها المحسن... : ای شخصی نیکوکاری که از طرف من به تو سپاسگزاری شده، بدان که شکر از ناحیه احسان است نه از ناحیه من.

جماعتی که مجتمع آن مقام بودند و مستمع آن کلام، از فصاحت آن سیاق و ملاحات آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سجات خلق و صدق و فاء و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه هیمم و محاسن شیسم او آفرینها کردند؛ و صاحب کافی بعد از آن مفاوضات بر مراعات ناش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال کرد و در تحصیل مرضی او سعیهای بلیغ نمود.

و ناش مدت سه سال به جرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود و بر مفارقت حضرت او متلهف و متأسف، و از سمت عقوق و اهماحقوق مستغنی و متفادی، و جملگی اهمت بر آن گماشته که مگر آن وحشت زایل کند و از معرض آن تهمت و مذمت برخیزد که بخلع ربه طاعت و مجانبت جانب و فامنسوب گردد^۱، و ابوسعید شیبی را به فخرالدوله فرستاد و بر معاودت حضرت بخارا معاونت خواست و او اسفار بن کردویه را نامزد کرد و دوهزار سوار از انجاد دیلم در صحبت او روانه کرد و به نصر بن الحسن فیروزان^۲ نوشت تا در جمله آن حشم منظم شود و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق روی بحضرت ناش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند و در کل احوال متابعت رای و رایات او واجب شناسند، و مالی بسیار از بهر اقامت لشکر روان کرد و اضعاف آنچه به گرگان مبدول داشته بود از خزاین و مواشی و ساز و اهبت در جمله آن محمولات بفرستاد، و چون ابوسعید شیبی به قومس رسید که مقامگاه نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی^۳ در ضیافت بنی تمیم. نصر بفرمود تا چپ و راست او بشمشیر فرا گرفتند و اجزا و اعضاء او از هم جدا کردند و لشکر او را در مطموره ای بازداشت و مفاتح انفاس بر گرفت و آتش در زد تا همگنان در مضیق آن تخنیق^۴ هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی لقاطات قوم و بقایای سیف بگریختند و با ری آمدند.

۱- شع، سب، صو، همگی ۲- چت: منسوب نکردد ۳- سب: ابن الحسین بن

فیروزان ۴- سب، شع: با ابن الحضرمی رفت ۵- شع: مختنق

و فخرالدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و مزعج^۱ شد و بر عزم انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال نصر بدهند. چون به قومس رسیدند نصر نهنگ مرگ دید دهن باز کرده و عقاب اجل پر و بال گشاده و چنگال تیز کرده، جز زنهار و اعتذار و استغفار روی ندید. تاش را شفیع ساخت و فخرالدوله چون آن پوزش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و شوافع قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر انتقام برخاست و از آن جایگاه آهنگ محاربت برادرزاده خویش بهاءالدوله بن عضدالدوله کرد، بسبب وحشی که میان ایشان حادث شده بود، و با لشکری جرّار روی به خوزستان نهاد و بدرین حسنویه با جمهوری عام از حشم کُرد در خدمت لوا و رایت او مجتمع بود^۲ و اعمال خوزستان با تصرف گرفت و فیروزان بن الحسن^۳ را به بصره فرستاد تا آن را نیز مستخلص کند و در عداد اعتداد او آورد. چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه^۴ اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاءالدوله که در شهر مقیم بودند برخاستند و بندهای اهواز بگشودند^۵ تاجمله^۶ صحرا آب بگرفت و راهها مطموس شد و در آن و حول گرفتار شدند و مخرجی نیافتند و لشکری بسیار از موصل بنجده^۷ اهل بصره آمده بودند و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل از آن مخاضات بیرون انداختند و شکسته و منهزم بایش فخرالدوله آمدند و از شدت آن حال و محنت آن احوال حکایت شکایت پیش گرفتند و بر عقب آن مطالبات بارزاق و اطلاقات و وجوه اطماع آغاز نهادند. فخرالدوله از آن بساط دالت و بسط مقاتل متبرّم شد و با ضعف و عجز و فترت ایشان و عار هزیمت و خور طبیعت تحکّم نمودن و کارنا کرده^۸ مزد خواستن مستقیح و مستهجن یافت و اطراف

۳- سب: بن الحسین

۲- نسخ دیگر: مجتمع شد

۱- سب: مزعج

۴- نسخ دیگر: بشکافتند .

۵- نسخ دیگر: کارنا کرده را

آن مهم بر ظاهر هُدنه فراهم گرفت و با همدان آمد و از آنجا روی به ری نهاد، و این حال در شهور سنه^۱ تسع و سبعین و ثلثمایه^۲ بود. درین سال در جرجان و بای شنیع ظاهر شد و معظم سپاه قاش و وجوه لشکر و معارف حُجّاب و کُتّاب او در آن و با فروشدند و بر عقب آن قاش بعلتی صعب مبتلا گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حسرت شباب و غصه^۳ اغتراب و مفارقت اتراب فروشد.

و در مدت مقام او به جرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده، و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده؛ و چون خبر وفات او منتشر شد عوام شهر دست بر آوردند و حشم او را وضع و شریف، خرد و بزرگ پایمال قتل و نکال گردانیدند و وجوه امرا و لشکر او از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم^۴ تجهیز او بمدافعت ایشان نپرداختند و بر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در اختیار کسی که قایم مقام او باشد و استعداد امارت دارد مشاورت کردند، اتفاق کلمه^۵ همه بر خواهرزاده^۶ قاش افتاد. او را در منصب امارت بنشانند، و او خیزانه^۷ قاش و اسباب او برایشان تفرقه کرد و از ذات الیّد خویش بدانچه ممکن داشت هر یک را مراعات نمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نفیر برخاست و مستغاث باسّمان رسید که او باش شهر بعورات خراسانیان دست تطاول کشیدند و در قتل احرار و هتک^۸ آستار از حدّ شرع تجاوز نموده، از سر حمیت برنشستند و از راه بکر آباد روی بمدافعت ایشان نهادند و اراذل^۹ و او باش گزرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمار انداختند و آن لشکرها از مکمن^{۱۰} بیرون تاختند و کافه^{۱۱} آن جمهور را در صدمه^{۱۲} مراکب و زحمت مواکب پُست کردند و در شهر افتادند و خلقی بسیار از اذتاب و او باش بفرنا آوردند و شکم گزرگان از جیفه^{۱۳} کشتگان مُمْتلی شد و بر اهل

۱- اس: تسع و سبعین و ثلثمایه. متن از شع و مب ۲- نسخ دیگر: فتک ۳- شع،

مب: و ارذال ۴- شع، مب، صو: از مکمنی

آن خطّه بعد از واقعه یزید بن المهلب چنان حادثه نیفتاده بود، و چون کار از حدّ بگذشت ایّمه و علما و زُهّاد و صلحاء شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا نایره آن فتنه فرونشست و سپاه دست از قتل برداشتند و با مضارب و منازل خویش رفتند و در تدبیر احوال و حطّ و ترّحال خویش تدبّر و اندیشه کردند. رأیهای ایشان در آن قضیت مختلف شد، خواصّ و خدمتکاران قدیم میل خراسان کردند و لشکر سرای وحشم و لایتنی خدمت فخرالدّوله را اختیار کردند. و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را استمالت کرد و وعده های خوب داد و بمزید اقطاع و اقامات متقبّل شد و التماس کرد که چندان توقّف کنند که ابوعلی عارض بدیشان رسد، و اسامی ایشان در جریده حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند، مقبول نداشتند و حبّ اوطان و اشتیاق با مساکن خراسان زمام اختیار ایشان بستد و به نیسابور رفتند و در زمره حشم ابوعلی بن سیمجور منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان بود قائم مقام پدر، و لشکر و لایتنی توقّف کردند تا عارض بیامد و نام ایشان در دفتر دیوان عرض ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد و ایشان را بیاعزازی تمام به ری برد؛ و چون بخدمت فخرالدّوله رسیدند ایشان را نواختی تمام کرد، و دو طرف^۱ در اکرام ایشان مراقبت نمود؛ یکی رعایت حقوق تاش و دیگر استظهار با استخدام و استکثار بسواد ایشان. و چون استاد ابوعلی عارض به جرجان رسید و استیلاء او باش و استعلاء اراذل دید، از بقایای قومی که بر خراسانیان دست درازی کرده بودند و مست غرور گشته و سربطالت و بسالت بر آورده، بتلافی آن مشغول شد، و همگنان را بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعلایک و مفسدان آن طایفه و کسی که در همه عمر آهنی بر^۲ گرفته بود تا بمُجَلّحان و مُتَسَلّحان تشبّهی کرده بقتل آورد، بعضی را بر درخت کشید و بعضی را نشانه تیر کرد و قومی را بر تیغ بگذرانید و بهیبت و سیاست او آن کار صلاح یافت و فتنه اذناّب و ارباب عیث و فساد بآخر رسید.

ذکر ابوالحسن بن سیمجور^۱ و امارت او در خراسان تا وقت وفات

ورسیدن منصب او پسر وی ابوعلی بن ابی الحسن محمد بن

ابراهیم بن سیمجور

چون تاش از هزیمت ابوعلی و فایق به جرجان رسید، هروقت وزیر عبدالله بن غریب، بلحسین سیمجور^۱ را بر قصد او تحریض می کرد و بسبب تقاعد او از خطبت ولایت گورگان و تغافل از کار تاش و اقتصار بر حوزه^۲ مملکت خویش ملامت می نمود و او در آن باب چنانکه لایق شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود سکون را کار می بست و بتعلل^۳ تمسک می ساخت و مدافعت می داد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد و بالشکر دیلم خصوصتی کند^۴ باتمام نرسد و مقصودی حاصل نشود، و تواند بود که چشم زخمی رسد و حادثه ای افتد چنانکه تاش را به گورگان افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها باقی خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت، و در سنه^۵ سبع و سبعین و ثلثمایه عبدالله بن غریب را از وزارت معزول کردند و به خوارزم افتاد و منصب او به ابوعلی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت آن شغل بکند و خللهایی که بحواشی آن ملک راه یافته بود زایل کند قدرت و قوت او از آن مراد قاصر شد؛ چه، بیشتر ولایات در نشبت متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته، و لشکر بر تحکّمات فاسد متجاسر شده، و ترکان استیلا یافته و نفاذ حکم وزرا نقصان پذیرفته و وقع برخاسته. او را نیز معزول کردند و وزارت به ابونصر بن زید دادند، و او مردی کافی و کار گزار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل الخطاب و تدبیر معظّمات امور مذکور و مشهور، و براقران روزگار

۱- مب، صو، چت: ابوالحسن سیمجور ۲- شع: آغاز کند. مب، صو: آغازد.

و کُفّات عصر مبرّز، و بمدّتی نزدیک^۱ بعزل او مثال دادند و ابوعلی دامغانی را با سر کار آوردند.

و درین ایّام بلحسین بن سیمجور^۲ از نيسابور برسبیل تفرّج بیرون شده بود و بعضی مُتَنَزّهات خویش رفته و کنیزکی که از جمله سراری وی بود با خویشتن برده و در حال مباشرت او بمفاجات فروشد و خبر وفات او پنهان می داشتند تا او را با سرای آوردند و بشرايط عزا قیام نمودند و پسر او ابوعلی جای او بگرفت و ریاست آل - سیمجور و زعامت و امارت خراسان هم برسبیل ارث و هم از طریق استحقاق^۳ او را مسلم گشت و همگنان تقدّم او را گردن نهادند و همداستان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند. و از حضرت بخارا ولایت هرات نامزد فایق کردند، چون این خبر به ابوعلی رسید به هرات رفت و به فایق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق حقوق مصاحبت و سوالف مودّت و ممالحت بابواب معایت در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت: شوافع قدیم و وسایل اکید که پدرم را ثابت بوده است، و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمتی رفتی یا دیگری باقطاع و اعتداد ما طمع کردی آن مدافعت از روی وفاداری و حق گزاری بر تو واجب شدی و از جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه^۴ و دِ تو رفتی، این توقع نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهت تو ظاهر گردد و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو متشی شود، و بعد از مقاولات^۵ بسیار اتفاق بر آن افتاد که هرات فایق را باشد و نيسابور و قیادت^۶ جیوش ابوعلی را؛ و هریک روی بولایت^۷ خویش نهاد.

و از حضرت بخارا تشریفی و خلعتی چنانکه بر رسم اصحاب جیوش معتاد بود

۱- شع، سب، صو: + دیگر باره ۲- سب، صو، چت: ابوالحسن سیمجور.

شع: بلحسین سیمجور ۳- اس: بقالات ۴- اس: وقادت ۵- شع، سب،

صو: باقطاع و ولایت

روانه کردند. ابوعلی گمان برد که برای او فرستادند، چون چند مرحله بیاوردند و بسر دوراه رسیدند بجانب هرات بردند بمستقر فایق، ابوعلی را معلوم شد که سابقه مواطانی رفته است و تخصیص فایق بدان کرامات متضمن قصد و حصد اوست، و متیقن شد که اگر این مکیدت بنفاذ رسد و این اندیشه باتمام پیوندد و ازو در دفاع و امتناع و محافظت برجاه و خانه خویش فترتی بیند رایت او یکبارگی نگوسار شود و در استیصال و اخلال حال و اطفاء جمره او و اهل بیت او بهیچ وجه محابا نرود، جدّ بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار احتراز نکرد^۱ شعر:

إِذَا هُمْ الْاَلْفَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزَمَهُ وَتَكَبَّ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِباً^(۱)

و چون خبر یافت که فایق از هرات منفصل شد تاختی کرد و میان هرات و پوشنج درو رسید و در قتل و تنکیل نکابینی عظیم نمود و فایق بهزیمت به مرور و افتاد و طایفه ای از لشکر ابوعلی بر عقب او تا پل مرور و رفتند و او مستعدّ کار بود و بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع اسیر کرد و به بخارا برد و ابوعلی به مرور رفت و بحضرت بخارا کس فرستاد و بحقوق اسلاف و توفّر بر شرایط عبودیت و تشمّر برای لوازم خدمت و تکاثر بآقارب و موالی خویش توسّل ساخت، و التماس کرد که منصب پدر بر او مقرر دارند و شوافع قدیم و ذرایع اکید که سیمجوریان را بردولت آل سامان ثابت است مهمل نگذارند و او را از جمله حشم و زمره خدم بیرون نیندازند و تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چیزی که موجب نفرت و ناامیدی او باشد جایز نشمرند. نوح بن منصور کلمه او بسمع رضا اصغا فرمود و ملتئم او بایجاب مقرون داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعده اسلاف بروی تقریر کرد

۱- شع، مب، چت، چق: نگوسار ۲- اس: احتراز کرد

(۱) اذاهم...: هنگامی که به کاری همت گماشت، عزم خود را میان چشمان خود قرار می دهد (عزم را پیش روی خود قرار می دهد) و از ذکر عواقب کناره گیری و احتراز می کند (به حوادث ایام نمی اندیشد).

و او را عماد الدوله لقب داد، و او با حصول مراد با نیسابور آمد و تهنیت و ترتیب آن اعمال و تدبیر و تقدیر^۱ آن اشغال بروجعی خوب و نیستی^۲ محبوب قیام نمود و بر استمرار ایام و تکرار^۳ اعوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی می کرد و اسباب قدرت و جاه و حشمت او زیادت می شد تا او را امیر الأمراء المؤید من السماء لقب دادند؛ و ابو بکر خوارزمی در مدح او قصیده ای مطول می گوید^۴ از آن بعضی ایراد کرده آمد، شعر:

هم فی الضمائر و الصدور	إنَّ الأولى خلفَ الخدور
فغداً يتيه على العبير	وقع الغبار علىهم
دَ المعمار الى المعير	وأعزَّوهم نظرى فما رد
و رُحْتُ فى حال الحسير	فغَدَوْتُ فى حال الاسير
و رامَ صيداً للنبذور	و كذاك من عشق النجوم
و الهودج و الستور؟	يا سائلى ما فى البراقع
و الفطام من السرور	فيها الرضاع من المنية
حين يخطب و السرير ^(۱)	و سألت من زوج المناير

۱- شع، مب، و تقریر ۲- شع، مب، و آیینی ۳- مب، شع، صو:
و تکریر ۴- مب، شع، صو، در مدح او می گوید ۵- اس: الکسیر

(۱) ان الاولى ... : آن زنانی که پشت سراپرده ها هستند در دل ها و سینه های عشاق جای دارند - غباری که برایشان می نشیند به عبیر برتری می فروشد - من نگاه خود را به ایشان عاریه دادم اما عاریه داده شده (نگاه) به سوی معیر برنگشت - به سبب دوری آنان صبحگاهان چون اسیر و شامگاهان حسرت زده و متأسف شدم - چنین است حال کسی که به ستارگان عاشق شود یا خواستار شکار بدر باشد - ای آن که از من می پرسی که در زیر نقاب ها و اندرون هودج ها و پشت پرده ها چیست ؟ - در آنها زیبارویانی است که اگر کسی به آنان نگاه کند گویی شیر مرگ خورده یا از شیر سرور باز گرفته شده است (کسی که به آنان دل ببندد از عشق روی ایشان هلاک می شود) - پرسیدی که آن که ملازم منبر برای ایراد خطابه و ملازم تخت فرمان روائی است کیست - ←

فَهَوَ الْأَمِيرُ ابْنُ الْأَمِيرِ ابْنِ الْأَمِيرِ ابْنِ الْأَمِيرِ
الْمُشْتَرَى الْمَدْحَ الْقَلِيلِ بِمَالِهِ الْجَنَمُ الْغَفِيرُ^(۱)

و باقی قصیده در اصل کتاب مسطور است . همچنین بدیع همدانی به مرو
بخدمت او رسید و این قصیده انشا کرد، شعر:

عَلَى أَنْ لَا أُرِيحَ الْعَيْسَ وَالْقَتَبَا وَالْيَمَسَ الثَّبَدَ وَالظَّلْمَاءَ وَالْيَلَبَا^(۲)

۱- شع ، مب ، صو این ابیات را علاوه دارند :

من سيفه كسر الجبير	و سیه جبر الکسیر
والتاظم المعنى الطويل	بلفظه النزر القصير
يرمى اعاديه بسهم	من سعاده طرير
حتى لو افترشوا الحرير	لشاكهم مس الحرير
ويؤنث البهم الذكور	بنلكم البيض الذكور
وسهامه نوب الخطوب	وقوسه عتب الدهور
و رماحه حشوالعدى	و عداته حشو القبور
استغفر الرحمن ، بل	حشوالخوامع والنسور
و يصوم صارمه فيفطر	بالجماجم و النحور
و اذا اتاه سائلا	رب الشويهه و البعير
ابصرته بفنائہ رب	الخورنق و السدير
امحمد بن محمد	هذى الثماد من البخور
لو كانت الدنيا تدور	على الحقائق فى الامور
ماصينج تاج محمد	الا من القمر المنير

(۱) فهو... بدان که او امیر پسر امیر پسر امیر است (بأعنى جد امیر است) - وى مدح
اندک را با مال فراوان خود خریداری می کند .

(۲) على ان لا اريح... بر من است که شتران و پالان های آن ها را راحت نگذارم (ترك
نکنم) و در بیابان ها و تاریکی ها با زره ها راه بروم (از خوشی و تن آسانی بهره یزم) .

وَأَتْرَكَ الْخَدَّوْ مَعْسُولًا مُقْبِلُهَا
حَسْبَى الْفَلَا مَجْلِسًا وَالْبَوْمُ مُطَرِبَةٌ
وَطِفْلَةٌ كَقَضِيبِ الْبَانِ مِنْعَطِفًا
تَظَلُّ تَنْشُرُ مِنْ أَجْفَانِهَا حُبًّا
قَالَتْ وَقَدْ عَلِقْتُ ذَيْلِي تُودِّعُنِي
لَا دَرَّ دَرُّ الْمَعَالَى لَا يَزَالُ لَهَا
يَا مَشْرَعًا لِلْمُنَى عَذْبًا مَوَارِدُهُ
طَلَعْتُ لِي قَمَرًا سَعْدًا مَنَازِلُهُ
وَأَهْجُرُ الْكَأْسَ تَغْدُو شَرِبَتَهَا طَرِبًا
وَالسَّيْرُ يُسَكِّرُنِي مِنْ مَسَّةٍ نَعْبًا
إِذَا مَشَتْ وَهَلَالُ الشَّهْرِ مُنْتَقِبًا
دُونِي، وَتَنْظِيمُ مِنْ أَسْنَانِهَا حَبِّيًا
وَالْوَجْدُ يُخْنِقُهَا بِالدَّمْعِ مَنْسَكِبًا
بِرَقًّا يَشْفُوكُكَ لَاهُونًا وَلَا كَثَبًا
بَيْنَاهُ مُبْتَسِمُ الْأَرْجَاءِ إِذَا نَضَبًا
حَتَّى إِذَا قُلْتَ يَتَجَلَوُ ظِلْمَتِي غَرَبًا^(۱)

۱- صو: ولا کتبا

(۱) واترك... و زن زیبارو را که آب دهنش شیرین است ترك كنم و از پیالۀ شراب که نوشندگان را طرب می بخشد دوری جویم - بیابان ها منزل من و جغد آوازخوان من، و رنج سفر که به من می رسد شراب بست کننده من است - دخترکی که به هنگام راه رفتن چون درخت بان خمیدگی داشت و رخ او چون هلال در نقاب بود (پیشانی او که بیرون نقاب بود چون هلال می نمود) - از پلک هایش قطرات اشک فرو می ریخت و دندان های خود را روی هم می فشرد با آبی چون شیشه که روی آن ها را پوشانده بود (از شدت تحسر و غم خوردن برای جدایی) - دخترک در حال وداع دامن مرا گرفته بود و محبت با اشک ریزان گلوگیرش شده بود چنین گفت: - خدا به بزرگواری ها پرکت ندهاد زیرا آن ها را پیوسته برقی است که ترا به شوق می آورد اما شوقی که نه آرامش دارد و نه آدمی را به مراد نزدیک می کند (مانند برق عشق که آرامش را از عاشق سلب می کند و او را در قلق و اضطراب می افکند) - ای سرچشمۀ آرزوها که آبشخورهایی گوارا داری و کرانه های تو به هنگام سرازیر شدن خنده ها می کنند (مخاطب خود شاعر است از زبان معشوقه، و شاعر نفس خود را منبع آرزوهای طلایی می داند) - برای من ظاهر شدی (مخاطب به سرچشمۀ آرزوهاست) چون ماه که منازل آن سعد باشد تا آن که پنداشتم تاریکی از میان می رود، ولی غروب کرد. ←

كُنْتَ الشَّيْبَةَ أَبَىٰ مَا دَجَّتْ دَرَجَتْ
 اسْتَوْدِعُ اللَّهَ عَيْنًا تَنْتَحِي دُفْعًا
 وَظَاعِيًا اخَذْتُ مِنْهُ النَّوَىٰ وَطَرًا
 غَضِي عَلَيْكَ قِنَاعَ الصَّبْرِ إِنَّا لَنَا
 أَبَى الْمَقَامِ بَدَارِ الذَّلِّ لِي كَرَمٌ
 وَعَزَمَةٌ لَا يَزَالُ الدَّهْرُ ضَارِبَةً
 بِأَسَيْدِ الْأَمْرَاءِ أَفْخَرُ فَمَا مَلِكُ

و كنت كالورد اذكي ماتي ذهباً
 حتى ترووب وقلبي برنمی لهباً
 من قبل يقضي الهوى من حكمه ارباً
 اليك اوبة مشتاق و منقلباً
 و همة تصل النخويد والخبياً
 دون الامير فوق المشتري طنباً
 الا تمناك مولی واشتهاك ابا (۱)

۱- اس : نادجت، سب : فادجت ۲- شع، صو: و قلباً

(۱) كنت... تو به سان بهترین سوغ دوران جوانی بودی که گذشت، دورانی که موهای سردرآن سیاه درخشان و زیباست، و مانند گل سرخی که چون بوی خوش یافت از میان رفت - به خدا می سپارم چشمی را که قصد می کند که چون باران اشک بریزد تا آن که برگردی (مخاطب خود شاعر است) و نیز به خدا می سپارم دلی را که از شدت اشتعال پاره پاره شده، شعله های آن به همه جا پرتاب می شود - منکر کننده ای (مراد خود شاعر است) که فراق و دوری حاجت خود را از او گرفت (بروی مسلط شد) پیش از آن که عشق و وصال به حاجت خود برسد (مقصود این است که سفرهای دور و دراز مانع شد از این که شاعر به حاجت خود یعنی وصال معشوقه برسد - (به معشوقه گفتم:) نقاب صبر را به رخ خود برکش (شکیبا باش) زیرا ما به سوی تو با آرزومندی و اشتیاق باز می گردیم - بزرگی و همت من که به نخوید (شتابان رفتن شتر) و خبب (چهار نعل رفتن) خو گرفته است ابا کرد از این که در خانه ذلت اقامت کند (من به رنج های سفر و دیدن شتر می سازم و در خانه مذلت نمی نشینم) - و همچنین عزسی دارم که همواره در روزگار بالاتر از مشتری ولی پایین تر از امیر (ممدوح شاعر) خیمه می زند - ای سرور امیران ، بناز ، زیرا پادشاهی نیست مگر این که آرزوی سولی بودن و پدر بودن ترا بر خود ، دارد . ←

اذا دعيتك الممالي عرفت هامتها لم يرض كسرى ولا من دونه ذنباً^(۱)
و چون کار او در استعلا و استیلا بغایت رسید جملگی بلاد خراسان با تصرف
گرفت و مال معاملات بر اتباع خویش موزع گردانید، و نوح بن منصور ازو استدعا
کرد تا بعضی ولایات با تدبیر دیوان خاص گذارد التفات نمود، و جواب داد که :
این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه دیوانی مستغرق اقامات و اطعام ،
و بدیشان فرا نمی رسد و عرصه ولایت بمواجه ایشان وفا نمی کند، و حاجت است که
از حضرت بمزید نان پاره ای انعام فرمایند و طرفی دیگر از نواحی ممالک با اعتداد ما
اضافت کنند. و در اثناء این حال میان عصیان و طاعت مذاقتی می کرد و مخاصمتی در
پرده مصادقت می نمود، و ابوعلی نسفی را باستخراج وجوه و استحثاث اموال فراداشت
تادست ظلم و مصادره دراز کرد و خطئه خراسان بپاسرِها بغارتید و رعیت را بممکن

۱- شع و صوایات زیر را علاوه دارند :

یا ابن الذین اعدوا المال من ملک	یری الذخیره ما اعطی و ما وهبا
ما الیث محتطاً و السیل مرتطماً	و البحر ملتطماً و اللیل مقترباً
اسضی شباً منک ادهی منک صاعقه	اجدی یمیناً و ادنی منک مطلباً
و کاد یحکیک صوب الغیث منسکبا	لوکان طلق المحیا یطر الذهبا
و الدهر لولم یخن و الشمس لوظقت	و الیث لولم یصد و البحر لو عذبا
یا من یراه ملوک الارض فوقهم	کما یرون علی ابراجها الشهباً
لا.. ابن فخیر القول اصدقه	ولا تنهین فی امثالها العربا
فما السموءل عهداً و الخلیل قری	ولا ابن سعدا ندی و الشنفری غلبا
من الامیر بمعشار اذا اقتسموا	بأثر المجد فیما اسلفوا نهبا
ولا ابن حجر ولا ذیان یعثرنی	و المازنی ولا القیسی منتدبا
هذا لرغبته و ذا لركبته	و ذا لرهبته و ذا اذا طربا

(۱) اذا... هرگاه بزرگی ها ترا برای هیکل خود تاج گردانند، کسری و پادشاهان پیش از
او را برای دم بودن نمی پسندد.

و ناممکن مطالبت کرد تا خون در رگ و ضعیف و شریف بنگذاشت، پس نذکره‌ای بتعرف او بدیوان عرض کردند و او را بگرفت بدست مسببان جافی باز داد تا آنچه داشت بستند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب بارهاقی هرچه تمامتر هلاک کردند و به هارون بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکد کرد و در سرّ با او مواضعه‌ای می‌نهاد که ملک آل سامان برخود قسمت کنند، بخارا و سمرقند و هر آنچه وراء جیحون^۱ او را باشد و آنچه دون جیحون است ابوعلی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر قیام نمایند؛ و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم کرد و با انبوهی بسیار عزم بخارا مصمم کرد^۲ و همچنان بود که گفته‌اند، شعر:

سَلُّوا سَيْوْفَ مُحَمَّدٍ بِمُحَمَّدٍ^۳ رَضَّخُوا بِهَا هَامَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ^(۱)

و ابوعلی بشعار دعوت نوح همچنان تظاهر می‌نمود و در ولایت خطبه و سکه بنام او می‌کرد و از سمت غدر و کفران نعمت تجافی می‌جست و از معرض ملالت و مذمت برمی‌خاست، و چون فاتحه^۴ آن محنت پیدا شد، جمعی از معارف ماوراءالنهر بلذات استطراف و استجداد مایل شدند و از تطاول و تمادی دولت آل سامان ملالت نمودند و بتعصب و هواخواهی^۵ بغرا خان برخاستند و در تصویب رأی و تشجید عزم او سعی می‌کردند تا او بتدریج حواشی آن مملکت باز می‌برید و در نیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز می‌کرد و براسرار کار وقوف می‌یافت تا به اسپه‌جواب رسید و نوح

۱- نسخ دیگر: جیحون است ۲- شع، مپ، چت، چق: مصمم گردانید

۳- نسخ دیگر، و نیز متن تاریخ عتبی ۱۶۳: بمحمد سلوا سیوف محمد ۴- نسخ دیگر: هواداری

(۱) سلوا سیوف...: به نام محمد شمشیرهای اسلام را برآهیختند و با آنها سرهای آل محمد را شکستند (مراد بنی امیه و نیروان ایشان است که به نیروی اسلام و به نام دین اسلام به جنگ اهل بیت پیغمبر حسین بن علی ع برخاستند).

ابن منصور، اینانج^۱ حاجب را با وجوه قوآد و عیون انجام بمقابله^۲ او فرستاد، و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قَتام و تلاطم ظَلَام تاری شد و ستاره در ظلمت آن روز از کیله^۳ خفا بیرون آمد و صحراء معرکه و حوش و طیور را بساطی پرفایده و سماعی پرمایده، و اینانج^۴ حاجب که عماد ملک و عمده^۵ دولت بود با جمعی از اکابر و رؤس عساکر گرفتار شد و طمع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان با استحکام پیوست و حرص او بر تنجیز^۶ آن اطماع و تورّد آن بقاع زیادت شد.

ذکر فایق و حالت^۲ او بعد از هزیمت به مرو رود

فایق چون از مصاف ابوعلی هزیمت شد و به مرو رود افتاد آنجا بنگاه مقام کرد و باصلاح حال و سدّ خلل و ترتیب ساز و آهبت^۷ مشغول شد، و چون کار او نظام گرفت و بنوا شد روی به بخارا نهاد بی آنکه از حضرت اجازت خواست یا استطلاع رای کرد، و فوح را ازین جرأت گمان بد افتاد. از بخارا بیرون آمد و اینانج^۸ و بکتوزون را که حاجبان او بودند با سری لشکر بمناصبت او فرستاد و او را بشکستند و اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل بهلاک آوردند، و فایق چون بشط جیحون رسید کشتی نیافت و بحیلتی خود را از مِخْلَب اجل بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند روز به ترمذ شد و به خان نامه نوشت و در اغوا و اغراء او بر قصد نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت، و نوح بوالی جوزجان، ابو الحارث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید، و ابو الحارث حواشی بسیار فراهم کرد و بجنگ او رفت و فایق ارسلائی نامی که به آخر سلاطین معروف بود با پانصد سوار گزیده از تُرک و عرب پیش باز فرستاد و چون گرگ در رمه آن حوش^۹ را بفنا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستند و با غنیمتی وافر با بلخ آمدند.

۱- اس، مپ: ایچ - صو: ابلح. چت: آنج. متن از شع. ۲- صو: بر تنجیز

۳- اس: هزیمت. متن از نسخ دیگر ۴- مپ، شع: واهبت حشم ۵- مپ: جیوش

ودرین حال طاهر بن الفضل ناحیت صفانیان را از ابوالمظفر محمد بن احمد ابن محتاج ستده بود^۱ و بتغلب در ولایت او نشسته. ابوالمظفر چون از ولایت متزعج شد باهتمام فایق التجا کرد و ازومدد خواست. وفایق حق وفادت او و بزرگی خانه و جلالت قدر و وجاهت و نباهت ذکر و آنکه از امراء خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضایل ذات متفرد بود باکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او بفرستاد و طاهر چون خفت حال و قلت اعوان فایق و خلوت عرصه بلخ بشنید در استخلاص بلخ طمع بست و با حشم خویش بحصار بلخ آمد، و عامه بلخ از شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند و یکی از جمله اعراب طاهر را بشناخت، او را بطعنه ای از مرکوب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر او از حال او خبر یافتند منهزم شدند و هریکی از جانبی جان بیرون برد.

و چون کار اینانج^۲ حاجب بر آن حالت افتاد که شرح داده شد و او را اسیر به تورکستان بردند، ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت بشکست و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند، از سر اضطرار فایق را استمالت کردند و او را با خدمت تخت و ملازمت حضرت خواندند؛ و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف درباره او مبذول داشتند و با ساز و آهبتی تمام به سمرقند فرستادند تا بحراست بیضه دولت و حفظ ثغور ملک قیام نماید؛ و چنانکه بدان حدود رسید بغراخان تاختن آورد و فایق بی توقفی و تعارف احوالی منهزم شد و ریخته با بخارا آمد و اصحاب و خواص سلطان که با او بودند عرضه شمشیر کرد و در دم از دهای بلا نهاد.

شعر:

تَرَكَ الْأَحْبَةَ أَنْ يُقَاتِلَ دُونَهُمْ وَتَجَا بِرَأْسِ طِمِيرَةٍ وَلِجَامٍ^(۱)

۱- م: ابوالمظفر احمد بن محمد استده بود ۲- اس: انج. چت: آنج، متن از شع

(۱) ترك الاحبة... : دوستان را ترك کرد و آنان را در جنگ تنها گذاشت و با اسب چابک و لگام خود را رهایی بخشید.

و کس را شبیه نماند که گریختن وی از سمرقند از سر مواطاتی بود، و خبث باطن و فساد دَخلت^۱ و بغی بر ولی نعمت او را بر آن داشت که آبروی ملک بریخت و خانه^۲ قدیم دولت برباد داد، و فوج از حدوث این مشکل مبهم و وقوع این حادثه^۳ معضل^۴ هراسان و مضطرب گشت و شهر باز گذاشت و بجانبی متواری بنشست.

ذکر آمدن بغراخان به بخارا و رفتن ملک نوح^۵

بغراخان به بخارا آمد و فایق با استقبال اورفت و در جمله خواص او منتظم شد و بتکثیر سواد و حصول در زمره^۶ اجناد او تجّح و مباحثات نمود و همانا سالها اسباب مناصحت و مخالفت میان ایشان ممهّد و مؤکّد بود؛ و چون بغراخان بر سریر ملک قرار گرفت، فایق اجازت خواست که به بلخ رود و معاملات آن حدود و ابواب المال از بهر خزانة او محصّل کند و خطبه و سکه بشعار دعوت او در اطراف آن نواحی مقرر گرداند. برین قرار دستوری یافت و بجانب بلخ شد، و فوج فرصت نگاه داشت و از مُستَسْتَر خویش متکّروار بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و به آمل شط نزول فرمود و جمعی از مالیک و خدم او آنجا افتاده بودند و متحیر و سرگشته مانده، چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و عیشی نو بمکان او در اجرام و اجسام ایشان ظاهر شد، و از جوانب لشکر متفرّق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد و فوج وزارت بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد و ضبط آن قدر که از مالک و مالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تقدیم و تأخیر و تدبیر و تقدیر آن مهم متحیر و متبلّد شد و از طریق التیام و انتظام آن کار قاصر ماند، چه ولایت بکلی در تشبّت خصوم بود و لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان تعدّری داشت. عبدالله بن غریب را از خوارزم بازخواندند

۱- اس، صو: فساد خلعت. شع: ناخوانا- متن از چت ۲- شع، سب: معظم ۳- چت: +

بن منصور و باز آمدن او به بخارا بعد از رفتن بغراخان. متن تاریخ عتبی نیز به همین مضمون است.

و با سر منصب وزارت فرستادند. و از مبدأ نجوم فتنه و هجوم محنت به ماوراءالنهر، نوح بن منصور به ابوعلی بن سیمجور نوشته ها می نوشت و او را بنصرت خویش و قضاء حقوق نعمت و قیام بمحامات بیضه دولت دعوت می کرد و او در آن باب بقولی مکذوب و متواعید عرقوب نوح را مغرور می داشت و بعد از احتشاد و استعداد روزگار می گذرانید.

پس، از نیسابور به سرخس رفت و از آنجا در مدتی مدید به مرو شد منتظر وصول بغراخان و مترصد میعاد که میان ایشان بود بر قسمت مملکت نوح؛ و جمعی از اصحاب ابوعلی در تحسین این رأی و تزئین این اندیشه و تصویب این حرکت مبالغت می کردند و در روی می دمیدند که دولت آل سامان بآخر رسیده است و ایام اقبال و زمان پادشاهی ایشان گذشته و آمارات ادبار و علامات خذلان هر لحظه ظاهر می شود و فتی نو و وهنی تازه حادث می گردد و دیرست نا گفته اند: مُعَاوَنَةُ الْعَاجِزِ ذُلٌّ^(۱)، چون مدت اقبال گذشت و نوبت ادبار رسید معاونت ملک نوح موجب مذلت و مثمر مسکنت باشد.

و چون نوح به آمل شط رسید به ابوعلی کس فرستاد و گفت: انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید و دشمن ظفر یافت و خانه از دست شد، وقت است که بشرایط حیفای و لوازم قضاء حقوق قیام نمایی و در مظاهرت دولت و مضافرت دعوت باسلاف و گذشتگان خویش اقتدا کنی، چه امید معاونت از دیگر جوانب منقطع شد و اعتماد و اعتضاد جز بمکان و مکانت تو حاصل نیست؛ و از جمله نوشته هایی که

۱- در نسخ جز «شع» مظافرت به ظاء آمده است ولی کلمه ظفر از باب مفاعله در

فرهنگها دیده نشد ۲- م.ب: اوسید

(۱) معاونة العاجز ذل: یاری کردن به شخص ناتوان خواری است (در سیاست دنبال شخص عاجز نباید رفت بلکه باید پیرو صاحبان قدرت بود).

درین باب از حضرت ملک نوح به ابوعلی نوشته‌اند فصلی است از انشاء ابوعلی دامغانی: «وَأِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةَ إِلَى عِمَادِهَا إِذَا قَصَدَهَا مَنْ يُزْعِزُ رَاسِيَّاتِ أَوْنَادِهَا، فَاللَّهُ اللَّهُ فِي هَذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَاءَتْكَ مُسْتَغِيثَةٌ إِيَّاكَ لَا إِذِيَّةَ بَيْكَ»^(۱) و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و اخلاق لثیم خویش مستمر، قساوت پیش گرفته و صلابت پیشانی پیشه ساخته و حیا و وفا برانداخته و بوقاحت و وجفا تظاهر نموده، و زیادت التماسات نامعهود و اقتراحات نامحمود در میان آورده و درخواستی که خطاب او از حضرت ملک نوح بر مخاطبات اسلاف او زیادت کنند و بر عنوان امثله که بوی اصدار افتد میان کنیت و نام جمع کنند و ولی امیر المؤمنین بنویسند، و این رسم خاص آل سامان را بود و هیچ کس دیگر را از ملوک جهان نوشتندی، و ملک نوح این مقرحات را بایجاب مقرون داشت.

و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خادمان ملک نوح برسالت پیش آمده بود و ازین جنس التماسات شنید و شَطَط و تحکم او در آن محاورات بدید، گفت: این ملک امروز از سر اضطرار بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد، اما پس امروز فردایی هست و احوال روزگار بصدد انتقال است نو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنمایی بازگویند. حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد، و ابوعلی هم بر آن غوایت و عمایت مصر و مستمر، لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح بی منت خالق کفایت کرد و خصمان او را مخدول و مقهور گردانید و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رسانید و غدر و مکر دشمنان او سبب

(۱) وائما تحتاج...: دولت آن گاه که کسی قصد آن کند که میخ های استوار آن را متزلزل کند به عماد خود نیازمندانست (ایهام دارد به «عمادالدوله» که لقب ابوعلی بود)، اینک دولت به تو پناه آورده و ملتجی شده است.

حرمان و خذلان ایشان ساخت، و مَا ذَلِكْكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ^(۱).

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح

بغراخان بهوای بخارا متأذی شد و نحوست بغی و طغیان و شومی طمع درخاندان قدیم و دودمان کریم درو رسید و بعلتی صعب گرفتار شد، و معالجت خویش جز معاودت هوای ترکستان نشناخت، او را در عماری بصوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام باذنا ب لشکرا و دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند؛ و راه اجتياز او بر منازل حشم غز بود. غزبان چند مرحله بر عقب او می رفتند و نفاضات لشکر را می کشتند و رحل و ثقل بتاراج می بردند؛ و بغراخان در بعضی از آن مراحل جان تسلیم کرد؛ و چون این بشارت به ملک نوح رسید روی با مستقر عزّ و سریر مملکت خویش نهاد و اهل بخارا را بوصول او شادمانیها فرود^۱ و باستقبال رکاب او خرد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت او چنان خرّم شدند که روزه دار بطاعت هلال یا تشنه بشربت زلال، و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان ملک نوح آمد و امر ونهی او بر قاعده^۲ معهود و رسم مألوف نفاذ یافت و ماده^۳ فتنه منقطع شد.

و چون ابوعلی سیمجور بدید که کار ملک نوح بنظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و طمع او بزمان فتور و ایّام فتون در کام شکست و کامی بر نیامد و نقش مراد بر کعبتین روزگار کژ آمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت باینجاز مواعید و وفا بشرایط مواعیات^۴ که میان ایشان ممهد بود از مشارکت در ملک خراسان و

۱- شع، صو: و اهل بخارا بوصول او شادمانگیها نمودند ۲- اس، صو: مراطبات

چت: سرابطات. حاشیه چت: مواعیات. متن از شع، و در همین نسخه شع می توان آن را مواعیات خواند به احتمال اینکه نقطه ها در عکس رفته باشد.

(۱) و ما ذلک... : و آن (تبدیل خلق) برای خدا دشوار و سخت نیست (قرآن سوره ۴۱ ابراهیم آیه ۲۰).

ماوراءالنهر و مشارطت بر آن مشاطرت، بوفا نرسید؛ و بغراخان چون سریر بخارا بگرفت خطاب او بر قاعده^۱ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفاتی نمود، انگشت تحیر و ندامت خاییدن گرفت و شعله^۲ رای او در ظلمت آن حادثه^۳ فرو مرد و روضه^۴ عیش او بصرصر آن واقعه پژمریده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت خویش را حاضر کرد و از چاره^۵ آن کار و مخرج آن محنت برسبیل استشارت استطلاع کرد. همگان گفتند: طینت آل سامان بآب کرم و لطف سرشته است و عفو و اغماض و اغضاء ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتگاران بهمه ایام متعارف بوده است. طریق آنست که این مرهم از ایشان طلبی و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی، که درین غرقاب^۶ جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز بزمین دعوت نوح بزمین فرو نشود، با تیغ و کفن بزنها باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن، و خاری که از کینه درسینه^۷ او شکسته است بمینقاش تضرع و تخشع بیرون کشیدن، و غباری که از جفا بر حاشیه^۸ خاطر او نشسته است بنسیم تلطف و تألف زایل گردانیدن، و اگر تا این غایت تفصیری رفته است بخدمات پسندیده تدارک کردن، و رسم خدمت بر قانون^۹ عبودیت از سر گرفتن، چه سرگشته را بهتر از سر رشته چاره ای نتواند بود و گناه کار^{۱۰} را ملجای پسندیده تر از اعتذار و استغفار صورت نیندد.

ابوعلی این سخن بر میزان عقل راست یافت، گرد اسباب خویش برآمد و از انواع متمولات تحفه ای بسیار و حملی سنگی فراهم کرد تا بردست سفیری چرب زبان بحضرت ملک نوح فرستد که بسحر بیان عقده^{۱۱} وحشت از ضمیر منیر او بازگشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای ابا بزیر شست آرد. باز برمقتضی، ألحزم^{۱۲}

۱- نسخ دیگر: نازلیم ۲- نسخ دیگر: خدمت و قانون ۳- شع: گنه کار.

سُوءُ الظَّنِّ^(۱) اندیشه‌ای کرد دیگرگون ، وگفت : هیهات ! دیراست که گفته‌اند :
 مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنْبًا^(۲) جایی که من همه تخم جفا کشته‌ام
 خرمن وفا چگونه پیمایم؟ و در موضعی که نهال خلاف نشانده‌ام ثمره^۳ موافقت برچه
 وجه توقع کنم؟ و مارآزرده در جیب گذاشتن و زهر بدوگمان چشیدن^۴ کار زیرکان
 نیست، و عاقلان گفته‌اند که : پادشاهان چون نهنگ دندان درشکم دارند، و چون دریا
 باشند که اگرچه منبع آب حیات است و متضمن انواع جواهر و منافع، گاه موج‌بیک
 لطمه جهانی خراب کند و عالمی فروبرد. شعر :

هُوَ الْبَحْرُ غَضٌّ فِيهِ إِذَا كَانَ سَاكِنًا

عَلَى الدُّرِّ وَاحْذَرَهُ إِذَا كَانَ مُزْبِدًا^(۵)

وفاق چون دید که سفینه^۱ نوح سلامت بر جودی فراغ قرار گرفت، سکینت دل
 و طمأنیت خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان جاریه^۲ نجات طلبید، فترت رأی و
 طمع خام و فرط وقاحت او را برآن داشت که پیشانی بکار باز نهاد و روی به بخارا
 آورد تا برسبیل تحکّم و تغلب ملک نوح را با دست گیرد و سدّی از تهوّر درپیش
 حمله^۳ کراهیت او کشد . ملک سری لشکر از خواصّ حُجّاب و حشم پیش او باز
 فرستاد و میان فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتل بسیار افتاد و طیور و سیّاع
 و نُسور و ضیّاع را از کشتگان آن ماتم و خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مایده‌ای

۱- شع ، مب : بدوگمان نوشیدن ۲- شع : جاره

(۱) الحزم سوء ... : دوراندیشی داشتن سوء ظن است (رک: تعلیقات).

(۲) مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ ... : هر که خار بکارد انگور ندرود (خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم) .

(۳) هوالبحر ... : او همانند دریاست آن گاه که ساکن و آرام باشد، برای سرواربد در آن غوطه بخور و ترس از آن وقتی که تلاطم کند و کف آلود باشد .

پُرآوا^۱ حاصل شد. و عاقبت فایق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخاریان خلاص یافته بودند و از چنگال اجل بیرون جسته، هزیمت شد و جز حضرت ابوعلی ملجأی شناخت و مهری ندانست، به هروآمد و ابوعلی بمقدم او شادمان گشت و اتفاق موافقت او عدلتی تمام و وعدهای بیاحکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد پیوست و حضور او سبب استغنا از استر ضای رضای نوح بن منصور دانست، و مالی که برای حمل بخارا ترتیب داده بود به فایق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین و موافقت جانبین و خلوص و داد و قیام بجواب اعدا و اضداد موثیق مؤکد رفت و باتفاق به نيسابور آمدند و بترتیب ساز و استكمال آلت مبارزت و استعداد روز عناد مشغول شدند.

و ملک نوح چون وفاق ایشان در فساد و شقاق بشنید و اصرار بر اضرار مشاهدت کرد، همگی اندیشه بر آن گماشت که این دو توسن عاصی را بدست کدام رايض در زیر بار طاعت آرد، و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد، و این دو گرگ محتال را بمدد دام شیر در چنگال نکال گرفتار کند؟ قرعه این اختیار بر ناصرالدین سبکتگین افتاد که از بزرگان اطراف بود و در فتح ابواب خیر^۲ و قیام بمصالح عالم و اهتمام بمسئاج خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و موصوف بود. ابونصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق آنها کرد و دواء آن علت و مساع آن غیصت از یمن دفاع و حسن اضطلاع او طلبید و او را بدفع این مهم^۳ و رفع این ملم^۴ دعوت کرد و گفت: راه امید از دیگر جوانب مملکت و دیگر صنایع دولت منسَد است و توقع این معاونت و طمع این ممانعت جز بقوت عزیمت و شدت شکیمت ناصرالدین ابومنصور منصور نیست، و احتمال این منت و امتنان بدین خدمت از دیگران در حوصله همت نمی گنجد؛

۱- سب: پرا (ظاهراً = پُرآوا، لهجه ای از آوا) چت: پروا. ۲- باقی نسخ:

اطراف بتقدیم ابواب خیر.

و ناصرالدین با دلی مُرتاح و سینه‌ای با انشراح بی‌سعاف و لإنجاح و قیام بمواجب آن اقتراح متکفل شد و از بی‌سامانی کارسلاله آل سامان غیرت آورد و بر غدر و سیف‌لگی ابوعلی و نکند و کدورت اخلاق فایق انکار کرد و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست، و بر فور کوچ کرد و بر حرص و وصول بخدمت و شوق میامین طلعت او به ماوراءالنهر آمد، و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کشش بانتظار وصول او^۱، و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات یکدیگر مؤانست نمودند و پیش از ملاقات ناصرالدین از کُلفت نزول و مباشرت زمینِ خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن^۲ استعفا خواسته بود و ملک نوح عذر او درین باب مقبول داشته. چون چشم ناصرالدین بر طلعت ملک افتاد روعت ملک و شکوه پادشاهی زمام اختیار از دست او بستند؛ فرو آمد و رکاب ملک نوح ببوسید، و نوح چند گام باستقبال او پیش راند^۳ و باکرامی تمام و اعزازی کامل او را دربر کشید، و از اجتماع آن دو سعد و ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون خاص و عام^۴ بشکفید، و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور و مسطور نیست، و ملک نوح دست بصلات^۵ و مبرات برگشاد و بابواب تشریفات و انواع انزال و إقامات او را و اتباع او را مراعات تمام فرمود و حق^۶ مقدم او چنانکه لایق بزرگواری او بود بقضا رسانید، و التماس کرد که چند روزی بمهم^۷ او پردازد و مضرت و معرفت آن دو کافر نعمت غدار کفایت کند. ناصرالدین باهنرازی تمام و استبشاری بلیغ خدمت و طاعت بر حسب قدرت و استطاعت ملتمس شد و چند روز مهلت خواست که باغز نه رود و باحتشاد لشکر و استعداد اُهبِت قیام نماید و باستظهار تمام روی بمجاهدت خصوم آرد، اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر و تشریفات ملکانه و بخششهای بی‌اندازه

۱- شع، سب: وصول او مقام کرد. ۲- سب، شع: پیش باز راند. ۳- شع،

سب، صو: دست صلات.

از اصناف الطاف و انواع کرامات حق‌گزاری کرد، و هریک بمقام معلوم خود رفت و در استصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و اهبت سفر سعی بلیغ نمود.

و ابوعلی چون برین حال وقوف یافت سرگشته و متحیر گشت و خورشید رأی او در عقده آن وسوس بدرجه کسوف رسید و خفیر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و این مسئله میان اصحاب و احباب خویش در شوری افکند و از انقباس هریک اقتباسی می‌کرد و در طلب مخرج از آن حادثه بهر مدخل فرو می‌رفت. زبده استصواب و خلاصه کلمه همه آن بود که با فخرالدوله راه مؤاخات و موالات پیش باید گرفت و مودت او عروه و وثقی و جنة اُتقی^۱ باید ساخت و سدی^۲ از موافقت او در پیش مخالفت ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تنگ آید بمهری مبین و ملجای معین مستظهر باشیم، و صحیفه دانشک^۳ ایشان برین قرار و اتفاق ختم شد. ابوعلی بر آن منوال برفت^۴ و ابوجعفر ذوالقرنین^۵ را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان به فخرالدوله فرستاد و مثل آن از بهر صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت او توّسل ساخت.

و ابوجعفر حکایت کرد که چون آن تحف پیش صاحب^۶ بردم و از زبان ابوعلی برسر آن عذر خواستم در زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مُزجاة بحضرت کافی الکفاة آن را مانیم که خرما به هجر تحفه برد، و او جواب داد که از مدینه رسول

۱- شع، مب: اصحاب و احزاب ۲- اس، مب: ابی ۳- نسخ دیگر: سپری.

حاشیه چت نیز: سدی ۴- مب: دانشک. صو: مشاورت. رك: تعلیقات ولفاء- شع،

مب: منوال پیش گرفت ۶- نسخ دیگر: ابوجعفرین ذوالقرنین ۷- شع، مب:

صاحب کافی.

عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ خرما به هجر بردند^۱ برسبیل تبرک نه از برای حاجت. پس صاحب کافی در تمهید قواعد مودّت و تأکید معاهد محبّت میان جانبین سعی بلیغ نمود تا اسباب مخالفت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و مراسلات مسلوك شد و آن و داد باتحاد پیوست. مأمون بن محمد که والی جرجانه^۲ بود و ابو عبدالله خوارزمشاه در وقت انفصال فوج از بخارا و ایام محنت او بدو تقربها کرده بودند و خدتمهای پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزاین مدد داده ؛ و ملک نوح بوقت استقامت کار خواست که قضای حق ایشان بایجاب رساند و بمکافات ایشان قیام نماید، نسا بنام مأمون مقرر کرد و ابیورد در اعتداد خوارزمشاه نوشت و بهریک مثالی فرستاد موشح بتوقع، و هریک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستاد. ابوعلی : نسا مأمون را مسلم داشت و خوارزمشاه را جواب داد که : ابیورد در اعتداد برادرم محسوب و مکتوبست و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نشود، و بفرمود ناکسان خوارزمشاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزمشاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام بستد؛ و شرح این حال در موضع خویش ایراد کرده آید، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى**.

و در اتنای این حال رایات ناصرالدین سبکتگین بر حسب میعادی که رفته بود برسید، با حشمی بسیار و لشکری جرّار و زینتی تمام و آلتی بنظام. و در مقدمه لشکر او قرب دویست مربط فیل بود که از دیار هند غنیمت یافته بود آراسته ببر گستوانهای ذیبال و اسلحه بی مثال، و بر عقب آن بحری مواج و افواج در پی افواج.

و ملک نوح از بخارا بیرون آمد و به جوزجان رسید و ابو الحارث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بدو پیوستند و ناصرالدین سبکتگین همچنین^۳، لشکری جمع شد

۱- مب، شع : بهجر بردند

۲- مب، صو : جرجانیه . ۳- مب،

شع : سبکتگین پیوست.

چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان ، و ابوعلی و فایق از نیشابور کوچ کردند و به هرات رفتند تا آن خطه را از تعرض خصم نگاه دارند و لشکر آن نواحی با خویشان گیرند^۱، و ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابل^۲ ایشان تا ناحیت بغ رسیدند. و ابوعلی رسولی فرستاد به امیر سبکتگین و گفت: همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است: «مَوَدَّةُ الْآبَاءِ قَرَابَةُ الْإِبْنَاءِ»^(۱)، و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم بر منهای پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا کند که در اصلاح حال و اطفاء جمره^۳ فتنه سعی کنی و میان من و ملک و سیطی عدل و سفیری مشفق باشی و اگر باختیار یا باضطرار از من حرکتی متولد گشته است که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود، عذر آن بخواهی و آتش خشم بنشانی و غبار کراهیت بر انگیزی^۴ و آبی بر کار زنی که اگر ما باد غروری در سر داشتیم بیرون کردیم و سر با بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جاده^۵ عبودیت بیرون نهم.

امیر سبکتگین این التماس مبذول داشت و گرد رضاء رضی برآمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت درین باب سخن راند تا شفاعت او بمحل قبول افتاد، و ملک نوح از سر کراهیت برخاست ؛ و ناصرالدین این بشارت به ابوعلی نوشت و گفت: مراد حاصل گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفته^۶ او در گذشت ، برقرار پانزده هزار هزار درهم^۷ بحکم غرامت گناه و ارش جنایت بسه نجم بخزانه برسد؛ و بعد ازین دقایق خدمت تخت و شرایط بندگی حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد. و اصحاب ابوعلی با یکدیگر درین باب مشاورت

۱- شع: بازخویشان گرفتند ۲- مسب: برگیری ۳- شع: پانزده هزار بار هزار درهم.

(۱) مودة الآباء... دوستی پدران خویشاوندی پسران است، مراد این است که چون پدر کسی بادیگری دوست باشد پسران پدر باوی در حکم خویشاوند می شود.

کردند و التزام این فدیّه با حصول سلامت و خمود ناپره فتنه غنیمتی تمام شناختند و بدان همدستان و راضی شدند، امّا جماعتی احداث و جوانان از سر نزق شباب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار تجافی نمودند و بشکرگاه ناصرالدین دوانبندند، و غلامی را که شجنه مرابط اقبال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت یافتند بقتل آوردند و رسول ناصرالدین چون باز می گشت برفوجی که طلّعه ابوعلی بودند بگذشت، زبان تهکم و تحکم درو کشیدند و گفتند: خداوندگار تو در مُحال سعی می کند و بریاطل سخن می گوید و ناممکن است که تا این تیغها در دست ما قایم است بدین مذاتت تن دردهیم و بسیمت این مذمت راضی شویم، شعر:

كَذَبْتُمْ وَ بَيَّتَ اللَّهُ لَا تَأْخُذُ وَتَهَا

مُرَاغَمَةً مَادَامَ لِسَيْفٍ قَائِمٌ^(۱)

چون این خبر به ناصرالدین رسید در خشم شد و از ادبار آن قوم تعجب نمود و به ابوعلی فرستاد که جنگ را ساز کن و محاربت را آماده شو، که این حکومت جز بفیصل شمشیر قاطع بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود و اگر بفرزین بندی که با لایق کرده ای مغرور گشته ای فردا بفضای صحرا آی تا فیل بازی ما در رقعه مبارزت ببینی^۱ و اگر بکثرت سواد سوار و پیاده خویش رخ برافروخته ای ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن تا شهسواری استادان حاذق مشاهدت کنی.

پس از آن مقام کوچ کرد و بر صه ای از آن حدود که اتساعی داشت لشکر را

۱- شع: به بینی.

(۱) کذبتم ویت... دروغ گفتید، سوگند به خدای آن را به خشم و دشمنی نخواهید گرفت مادام که شمشیر را قبضه ای است.

عرض داد و صفها بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سندی از هیکل فیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود در قلب بایستاد و جمعی از مردانی که در محاربت مرگ در جان گیرند و کسانی که در مضاربت سنان بدنشان خایند در سنجق بداشت. شعر:

مِنْ كُلِّ أَرْوَاعٍ يَرْتَاعُ الْمَنُونُ لَهُ
إِذَا تَجَرَّدَ لَانِكُسٌ وَلَا جَحِيدٌ
يَتَكَادُ حِينَ تَلَاقِي الْقَرْنِ مِنْ حَشَقٍ
قَبْلَ السَّانِ عَلَيَّ حَوْبَائِهِ يَبْرُدُ^(۱)

وابوعلی هم برین منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست؛ فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش را ابوالقاسم بن سیمجور در میسره بداشت و خویشتن در قلب بایستاد. چون هر دو صف بهم رسیدند فایق از میمنه میسره^۲ ایشان برگرفت و ابوالقاسم از میسره میمنه بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم برافند اما دارابن شمس المعالی از قلب ابوعلی حمله کرد، و چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلت لشکر ابوعلی آورد و ابوعلی چون غدر او بدید از دیگران ناایمن گشت و اندیشید که غدر او بی موافقت جمهوری نباشد، از این سبب دل شکسته شد و ناصرالدین با سواد خویش حمله کرد و اقطار زمین از حرکت لشکر او متزلزل شد. لشکر ابوعلی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت نهادند و متفرق شدند و هیچ کس مُکنت توقف نیافت، و امیر محمود در عقب ایشان روانه شد و در هر که می رسید بی جان

(۱) من کل اروع ... : سرور با هیبت و خوش اندامی است که چون به جنگ برخیزد مرگ از او می ترسد، و نه ناتوان و نه قلیل الخیر است. وقتی که با دشمن روبرو می گردد نزدیک می شود که پیش از نیزه خفگی بر نفس او چیره شود.

می گردانید و اسیر می کرد و آن لشکر از خزاین و کرایم اموال و ساز و اسلحه چندان بریختند که اگر عشر آن وقایه^۱ عرض خویش ساختندی و برسیل فدیة بذل کردندی آب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خیزی و خسار در اقطار عالم متفرق نشدندی. ابوعلی به نيسابور افتاد و آن جایگاه باصلاح حال و معالجت جراحات لشکر و ترتیب أهبت مشغول شد تا پیش از آنکه لشکری درو رسد تدبیر مہتربی و تعیین مطالبی بیندیشد. و ملک نوح و امیران سپکتگین و محمود از بهر اجمام مراکب و رکاب و اقسام غنایم و رغایب دو سه روزی به هرات توقف کردند. ملک نوح امیر سپکتگین را ناصرالدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او امیر محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و قیادت جیوش و امارت جنود که منصب ابوعلی بود بدو تفویض فرمود و او با زینتی تمام و لشکری آراسته و حشمتی وافر و کوبه ای عظیم روی به نيسابور آورد؛ و ابوالفتح بستی در وصف او می گوید، شعر:

بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورٌ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النُّظَامِ
سَمَا وَحَمَى بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٍ وَحَامٍ^(۱)

ذکر او در سیاق سخن به سیف الدوله ایراد کرده آید^۱، تا آنجا که حق تعالی او را بپذیره^۲ معالی رسانید و رتبت سلطنت ارزانی داشت و نام او در اطراف و اعطاف جهان بسلطان یمین الدوله و امین المله شایع و مستفیض شد.

چون ابوعلی از آمدن او خبر یافت روی به جرجان نهاد بر امید میعاد که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشابکت و موافقت در محافظت بر مصالح یکدیگر.

۱- شع، اس: کرده آمد، متن از شع و سب

(۱) بسيف الدولة... : کارهایی که ما آنها را نظام گسیخته دیده بودیم به دست سيف الدولة صلاح پذیرفت. بزرگی و حمایت کرد بنی سام و بنی حام را (همه را)، و همانند او کسی بزرگوار و حامی نیست.

و ابونصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد و صورت واقعه آنها کرد و فصلی به صاحب کافی نوشت در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود و او را عده ایام و عده روزگار ساخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیرتی نفیس شمرده ، و گفت : إنَّ المَعَارِفَ فِي أَهْلِ النَّهْيِ ذِمَّةٌ^(۱)، دوستان در وقت محنت بکار آیند و یاران را از بهر ایام نکبت اندوزند ، و ما را خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه موروث و منصب قدیم از دست رفت ، چون تو صاحبی کجا خواهیم یافت که با او نفثة المصدوری در میان نهم و چون کافی کجا طلبیم که چاره محنت ما داند کرد ، و مهتر بی از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهد ایشان متین تر^۲ در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم چون آفتاب روشن است وَ جَارُ الْأَزْدِ مَسْكَنُهُ النُّجُومُ^(۳) ، می باید که در حضرت فخرالدوله در باب ما و اعتنا بهم^۴ ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخوارگی و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن همت او بندی.

صاحب کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخت و پیش فخرالدوله بکرات سخن راند و گفت : پسر سیمجور مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز او انقباضی رود ، چون او بدین دولت التجا کرد و از در این حضرت درآمد ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او چگونه بادا رسد و در تمهید محل و تبجیل قدر او تا چه غایت مبالغت تقدیم افتد و از عهده نام و ننگ او بر چه وجه تفصی رود. فخرالدوله فرمود تا از ابواب المال

۱- شع ، م ب ، صو : خواهیم یافت . فعلهای پس از این نیز در نسخ مذکور همه

جمع آمده است . ۲- شع ، م ب ، صو : و حبلی ازین متین تر

(۱) ان المعارف . . : شناسایی ها در میان خردمندان به منزله پیمان ها هستند (رك : تعلیقات).

(۲) و جارا لآزد . . . : مسکن همسایه قوم «آزد» ستارگان اند.

جرجان اقامتی ترتیب کردند و هزار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه دادند که در مصالح^۱ لشکر خرج افتد و ابوعلی و فایق آن زمستان آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزار بدید و موسم حرکت لشکر برسید.

و بوقت حضور ناصرالدین سبکتکین و سیف الدوله محمود به نيسابور در افواه افتاد که رای ایشان را در حق عبدالله غریب تغییری خاسته است و او را بدان متهم داشته اند که در خدمت ملک نوح درباره ایشان تضریبی می کند و در احتباس بعضی از ولایات و إقطاعات ایشان سعی می نماید. ملک نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استعمار و خوف نکایتی که بدین ریبت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت. چون سیف الدوله برین حالت واقف شد بر عقب او برفت و در استعطف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق نیت در موالات و مطاوعت مبالغت نمود، و ملک نوح مقدم او را مکرم داشت و دل نمودگیها نمود و عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبدالله بن غریب از خوف آن نسبت از میان بیرون شد و به مرو رفت. ملک نوح بعد از حصول رضای جانبین و حدوث صفاء ذات البین بر اثر وزیر روانه شد تا به مرو، و از آنجا به بخارا رفت و بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش قرار گرفت و امیران ناصرالدین و سیف الدوله در نيسابور بساط عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم مُحدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و زیردستان را در کشف امن و راحت بداشتند و قواعد ظلم و اعتساف و جور و اجحاف که در ایام فتور و عهد آل سیمجور حادث شده بود در جملگی بلاد خراسان منسوخ گردانیدند و بیابطل آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد و ولایات معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت روی بکار آوردند و از آفت و مخالفت راه امن یافتند و نعمت و خصی تمام با دید آمد.

۱- شع، م، ص، صو: که در وجه مصالح

و امیر ناصرالدین را عزم خاست که مدتی به هرات رود و عهد مطالعه^۱ اسباب و ضیاع و اقطاع خویش تازه گرداند. بر آن صوب روانه شد و امیر سیف الدوله محمود به نسا^۲ در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت و ابوعلی و فایق به فخرالدوله نامه نوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستد تا در وجوه محافظان خویش خرج کنند، و چنان نمودند که معاملات جرجان که از بهر اقامت ایشان مسلم داشته اند از قدر کفایت قاصر است. ابونصر حاجب جواب نوشت که مکتوبی که صادر شده بود برای فخرالدوله عرض کردم؛ در جواب آن فرمود که خزاین ملوک بر مثال دریا و رودخانه های عظیم است که غلبه موج و غزارت آب آن چشمها پُر کند و مردم را شگفت آید و آن را کاری جسیم و بسیاری عظیم انگارند و از مقسم آن غافل باشند و ندانند که بر جویهای بسیار صرف می شود و اجزاء آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورت است، و ما را اگر فسحت ولایتی هست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطعام و انواع محافظات در مقابله آن ایستاده است، و اگر ما را وسع مؤنت و إخراجات لشکر خراسان دست دادی، آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی^۳ و با دیگر ممالک ما مضاف گشتی^۴. حالی را بدانچه مکن بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب ظاهر باشد.

ابوعلی و فایق ازین جواب کوفته گشتند^۵ و معارف اتباع را حاضر کردند و در استکشاف از صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند، هریک بنوعی رای زد: بعضی گفتند: جرجان با تصرف باید گرفت و شعار دعوت نوح درین ولایت

۱- چنین است در این مورد، در جاهای دیگر: نسا^۲ - چنین است در

اس و صو. شع: گرفتیمی ۳- صو: ممالک مضاف کردمانی ۴- شع، سب،

صو، چت: کوفته و مستوحش شدند.

اظهار کردن،^۱ وسکه و منابر بالقاب او مطرز و منور گر دانیدن، و بدین خدمت بحضرت او تقرب کردن، و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن و نامه نوشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن، که اسلاف ملوک آل سامان عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده‌اند و بر آن بذل بی اندازه کرده و لشکرها فرستاده و بر امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها برباد داده و بدین مراد و آرزو نارسیده، و ما را صَفْواً عَفْواً حاصل شد و بی تحمل کلفتی و مقاسات شدتی بدست آمد و مستصفا شد، و نقد بنسبه دادن و حاضر بغایب فروختن از مقتضی عقل دور است. فایق سر باز زد و گفت: طریق ما آنست که سبکتگین از نيسابور برفت و محمود را طاقت مقاومت ما نباشد و اوبه خراسان بیگانه است، و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر چه هایل نماید زود بگذرد و عن قریب متلاشی شود، سَحَابَةٌ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَعُ^(۱) ما را به نيسابور باید رفتن و محمود را از آن ولایت و نواحی برانگیختن^۱ و ولایت با تصرف گرفتن و ساکت و مطمئن گشتن، که الطاف باری تعالی در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن. شعر:

وَبَيْنَ تَرَقُّی صَخْرَةٍ^۲ وَ انْحِدَارِهَا

فِكَالِكُ اسِيرٍ وَ انْجَابُ كَسِيرٍ^(۲)

و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان و بی^۲ و عفن است و لشکرهای

۱- شع، مب: بیرون تاختن ۲- اس: ناخواناست می توان جوبه یا جوره خواند

و جوبه به معنی فضای املس میان دو قطعه زمین آمده است. مب: جوزه، صو: جوره. متن از شع و چت

(۱) سحابة صیف...: ابر تابستانی است که به زودی از میان می رود.

(۲) و بین ترقی...: در فاصله بالا رفتن تخته سنگی و پایین آمدن آن شاید آزاد شدن اسیری یا جبران حال شکسته دلی به وقوع پیوندد.

ما بعفونت این هوا متأذی شوند؛ اگر خصم ما را معاودتی باشد و عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فصل خزان برسد گروگان بدست است. عامه لشکر را این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل و سکن غالب آمد و برین اتفاق ختم کردند. ابوعلی را از سراضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمراد ایشان همدستان شدن. در اثناء این حالت خبر رسید که صاحب کافی که چراغی بود در ظلمت آن حادثه و طبیعی در معالجت این نایب، بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد، و ابوعلی بدان سبب دل از مقام جرجان برگرفت؛ چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغت نمودی و فخر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور^۳ و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بردار آثار و حصول مقصود او تحریض دادی.

و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثی او قصاید بسیار بنظم آوردند. ابو محمد خازن گوید، شعر:

یا کافی الملک ما وفیت حقک من	مدح و إن طال تمجید و تأبین
فت الصفات فما یبکیک من احد	إلا و تزینة إیاک تهجین
هذی نواعی العلی قد قمن نادبة	من بعد ما تدبتک الخرد العین
تبکی علیک العطايا و الصلات کما	یبکی علیک الرعايا و السلاطین ^(۱)

۳- شع، مب، صو: بنظام امور

۴- مپ: العلی مذ بت نادبه

(۱) یا کافی الملک... ای کافی الملک (صاحب بن عباد) حق تو را در مدح ادا نکردند اگرچه تمجید و ستایش پس از مرگ دراز گردیدند از همه صفات گذشته پس کسی برای تو گریه نمی کند مگر این که رثای او در واقع زشت گردانیدن است (وصف و رثای مردم به حق تو واقعی نیست). اینک نوحه گران بزرگواری ها به پایاستاده زاری می کنند پس از آنکه زنان شه گین و زیاننده کرده اند به بخشش ها و صله ها برای تو گریه می کنند چنان که رعایا و پادشاهان گریان اند. ←

قَامَ السَّعَاءُ وَكَانَ الْخَوْفُ أَقْعَدَهُمْ وَ اسْتَيْقَظُوا بَعْدَ مَا نَامَ الْمَلَاعِينُ
لَا يَعْجَبُ النَّاسُ مِنْهُمْ إِنْ هُمْ انْتَشَرُوا مَضَى سُلَيْمَانُ فَأَنْحَلَ الشَّيَاطِينَ^(۱)
ابوعیسی منجم گوید، شعر:

وَاللّٰهُ وَاللّٰهُ مَا أَفْلَحْتُمْ اَبْدًا بَعْدَ الْوَزِيرِ ابْنِ عَبَّادِ بْنِ عَبَّاسٍ
إِنْ جَاءَ^۲ مِنْكُمْ جَلِيلٌ فَاجْلِبُوا أَجَلِيَّ^۳ أَوْ كَانَ مِنْكُمْ رَئِيسٌ فَاقْطَعُوا رَاسِي^(۲)
و ابوسعید رستمی گوید، شعر:

أَبْعَدَ ابْنِ عَبَّادٍ يَهْشُ إِلَى الْعُلَى اخُو أَمَلٍ أَوْ يُسْتَمَاجُ جَوَادُ
أَبَى اللَّهِ إِلَّا أَنْ يَمُوتَا بِمَوْتِهِ فَمَالَهُمَا حَتَّى التَّمَادِ مَعَادُ^(۳)
و ابوالعباس ضبّی^۵ بر دسرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد.

۱- سب، صو: بعد ما ناموا ۲- شع، سب: ان كان ۳- «صو» و متن تاریخ عثی:
ان جاء منكم وزير فاقطعوا وزري ۴- شع، سب: او جاء ۵- اس: ابوالعباس بن طبی

(۱) قام... سخن چینیانی که ترس تو آنان را به جای خود نشانده بود برخاستند و ملعونان پس از خوابیدن بیدار شدند - مردم از انتشار و جنبش آنان در شگفت نیستند زیرا سلیمان درگذشت و شیاطین آزاد گشتند (سلیمان کنایه از صاحب بن عباد، و شیاطین کنایه از سخن-چینیان است).

(۲) واللّه واللّه...: به خدا سوگند که پس از مرگ صاحب بن عباد هرگز رستگار نشدید- هرگاه شخص جلیل و بزرگواری از میان شما بیاید سرگسرا بخوانید، یا اگر رئیسی از شما باشد سر را ببرید (مراد این است که دیگر شخص یا رئیسی مثل صاحب نخواهد بود).

(۳) ابعد این عباد...: آیا پس از صاحب بن عباد شخص آرزومند به بزرگواری ها و نیکی ها شادمان می شود؟ یا از بخشندگی او بخشش خواسته می شود؟ - ابا کرد خداوند جز این که آرزومند و شخصی که از او بخشش خواسته اند (یا آرزو و بخشش) با مرگ او بمیرند، و تا روز رستاخیز برای ایشان بازگشت نیست (جود و بخشش با مرگ او از میان می رود).

شعر

أَيُّهَا الْبَابُ لِمَ عَلَكَ^۱ اكْتِثَابُ
أَيْنَ ذَاكَ الْحُجَابُ وَالْحُجَابُ؟
مَاتَ مَوْلَايَ فَاعْتِرَانِي اكْتِثَابُ
مَاتَ مَنْ كَانَ يَفْزَعُ الدَّهْرُ مِنْهُ
فَهُوَ الْآنَ فِي التُّرَابِ تُرَابُ^(۱)

و ابو الفتح بستی گوید، شعر:

مَضَى صَاحِبُ الدُّنْيَا فَلَمْ يَبْقَ بَعْدَهُ
كَرِيمٌ يُرَوِّى الْأَرْضَ فَيَضُ غَمَامَهُ
فَقْدَنَاهُ لَمَمَاتِمَّ^۲ وَ اعْتَمَّ^۳ بِالْعُلَى
كَذَاكَ خُصُوفُ^۴ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ^(۲)

و ابو منصور^۵ ثعالبی گوید:

أَلَا يَا صَاحِبَ الدُّنْيَا
وَ عَيْنَ السُّودِّ الْيُمْنَى^{۵(۳)}

- ۱- مهب : لم عراك ۲- مهب : بلارهبه ۳- اس ، صو : خسوف
۴- سب : و ابوسعید ۵- در «چت» چنین است :
الا یا صاحب الدنيا الا یا غرة العلیا
و خمس الارض فرد الدهر عین السؤدد الیمنی...
و در متن تاریخ عبتی چنین است :
الا یا غرة العلیا الا یا نکة الدنيا
باقی ابیات مانند «چت» است .

(۱) ایها الباب... : ای دار (دارالاماره صاحب بن عباد) چرا غمگینی بر تو مسلط شده؟
کجاست آن پرده و پرده داران؟ - بگو بی ترس و ملاحظه که : سرور من سرد و غمگینی مرا
در گرفت- کسی که روزگار از او می ترسید در گذشت و او اینک در زیر خاک، خاک شده است .
(۲) مضی صاحب... : صاحب دنیا (صاحب بن عباد) در گذشت و پس از او کریمی
نماند که ایر فیض بخشی او زمین را سیراب کند- آن گاه که به کمال رسید و عمامه بزرگواری ها
را بر سر گذاشت وی را از دست دادیم ، همچنین است خسوف بدر چون تمام و کامل گردد .
(۳) الا یا صاحب... : هان ای صاحب دنیا (صاحب بن عباد) و چشم راست سروری و بزرگی- ←

أَمَّا اسْتَحْيِي أَبُو يَحْيَى لِقَبْضِ الْعَالَمِ الْكُبْرَى
لَسِنِ خُتِمَت بِكَ الدُّنْيَا فَقَدْ فُتِحَتْ بِكَ الْآخِرَى^(۱)

وابوعلی از جوجان براه جوین برفت و فایق را در مقدمه براه اسفرا این بفرستاد و بحدود نيسابور بهم پیوستند و روی بشهر^۲ نهادند. چون سیف الدوله ازین حال خبر یافت مسرعی بپدر^۳ دوانید و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد با فوجی لشکر که با او مانده بودند و بر ظاهر شهر خیمه بزد منتظر مدد. ابوعلی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه پدر^۴ رسد دست بردی نمایند. سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان باز ایستاد و خلقی را بشمشیر درآورد و جمعی را در پای پیلان انداخت، و نزدیک بود که فتحی برآید اما ابوعلی و فایق عطفه ای کردند و تقدیر باری تعالی موافق مراد ایشان آمد، و سیف الدوله توقف زیادت صواب ندید و حزم و صلاح در آن یافت که روی بحضرت پدر نهاد^۵، و اثنی بعلو جَدّ

۱- شع : بک الاولی ۲- نسخه صو این ابیات را اضافه دارد : و علی بن الحسین العلوی الهمدانی گوید :

نوم العیون علی الجفون حرام	و دسوعهن مع الدماء سجام
یبکی الانام سلیل عباد العلی	ذاك الامام السید الضرغام
تبکیه مکه و المشاعر کلها	و حجیجها السماء الاسلام (؟)
کافی کفایة الشرق والغرب امرء	باهت بسدة بابہ الایام
سات المعالی والعلوم بموته	فعلی المعالی والعلوم سلام

۳- نسخ دیگر : و روی بنیسا بور ۴- شع : بدو ۵- شع ، مب ، صو : پیش از آنکه سد ۶- چت : نهاده ، و بالای کلمه نهاده ، نهد نوشته شده است .

(۱) اما استحیی ... آیا ابو یحیی (عزرائیل) شرم نکرد که جهان بزرگ را قبض کرد؟! اگر دنیا بر تو پایان یافت با تو دنیای دیگری آغاز گردید .

و قوت طالع و سعادت بخت که عاقبت نصرت قرین روزگار او باشد و خاتمت کار امداد ظفر و پیروزی نصیب ایام^۱ او آید، شعر:

وَعَلِمْتُ أَنِّي إِنْ أَقَاتِلُ وَاحِدًا أَقْتُلُ وَلَا يَضُرُّ عَدُوِّي مَشْهَدِي
فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَالْأَحْيَاءُ فِيهِمْ^۲ طَمَعًا لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمٍ مَرَّصِدٍ^(۱)

و رحل و ثقلی که از سیف الدوله بازماند و چند مربوط فیل و بعضی از حشم هند در دست ابوعلی بماند و ابوعلی بدان مستظهر شد و شکستی که در اسباب و تجمّل او حادث شده بود منجر گشت و آتش فتنه او دیگر بار مشتعل شد و طمع در انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کُفّات اصحاب و دُهاات احزاب او ارشادی کردند^۳ که بر عقب امیران بیاید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار و هنی که رسیده است باتمام رسانیدن، و ایشان را از نواحی خراسان برانگیختن.

قصور اقبال و قعود جدّ و خمود دولت او را از استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد تا به نيسابور بنشست و خود را بمیخ اديبار فرو بست و مکاتبت بخارا و استرضاء ملک رضی فوح و طلب مُحال فراپیش گرفت تا سیلاب محنت بسر درآمد و در دام بلا گرفتار شد، و به امیر ناصرالدین همچنین نامه فرستاد و در عذر کوفت و در اظهار براءت ساحت خویش از زلّت این حرکت و جریمه اقدام بر آن مجاسرت اطناب تمام کرد و حوالّت آن جریره^۴ به فایق و دیگر امیران کرد و گفت: اگر زمام اختیار بدست من بودی و دیگران در اغراء و اغواء قوم سعی نمودندی هرگز مفارقت

۱- شع، مب، صو: نصیبه ایام ۲- والاحیة وسطهم ۳- شع، مب، صو:

ارشاد کردند ۴- شع، مب: آن جریمه

(۱) و علمت انی ... : و دانستم که اگر من به تنهایی جنگ کنم کشته می شوم و حضور من در جنگ به حال دشمن ضرری نمی رساند - از ایشان روگردانیدم در حالی که دوستان در میان ایشان بودند، به طمع این که عذاب روز کمینگاه دشمنان را فرا گیرد.

جرجان اختیار نکردمی و پیرامَنِ خِطّهٔ خراسان نگردیدمی و برخلاف رضای ناصرالدینی^۱ دم نزدمی و یکت قدم فراتر نشدمی. و از آن معرض تفادی نمود و زنهار خواست و در التماس عفو و اغماض و تجاوز بی‌اشباعی هرچه تمامتر تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحجوب آثار ضعف دل و خُور طبیعت او ظاهر شد و طمع در مغالبت و مطالبیت ثار از او و اتباع او باستحکام پیوست.

امیر ناصرالدین باطراف نوشته‌ها فرستاد و لشکر را بازخواند و جمعی را که دستوری یافته بودند و بسر اقطاع^۲ رفته برسبیل استعجال با خویشان گرفت و ابونصر ابن ابی زید را باستدعای خلف بن احمد به سیستان فرستاد و ابوالحارث فریغونی را از جوزجان بخواند و به ملک فوح کس دوانید تاکار را مستعد^۳ باشد و عزیمت حرکت بامضا رساند. از جوانب مددها برسید و لشکرها جمع شد که از زحمت عذبات^۴ رایات ایشان در فضاء هوا مرغ را بحال پرواز نماید و در مداخل و مسارب زمین و وحوش و سیب^۵ را وجوه مضارب و متهارب متعذر شد، شعر:

يَجْمَعُ تَظْلٌ^۱ أَلَاكُمْ سَاجِدَةً لَهُ^۲ وَأَعْلَامٌ سَلَمِي^۳ وَالْهَيْضَابُ النُّوَادِرُ^۴

و بعد از واقعهٔ نيسابور، فایق به طوسی رفت و مفاتحات و مباسطات با امیر ناصرالدین آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامنت جانب او فرا نمود و سر رشته در مطاوعت و متابعت او فرا داد، و ناصرالدین جوانی فراخور نفاق و زور و غرور او بنوشت و هم بدان مکیال صاعی چند فرا پیمود.

۱- نسخ دیگر: رضای جانب ناصرالدین ۲- شع، سب، صو، چت: اقطاعات

۳- سب: جذبات. صو: عذابات ۴- چت: یضل، و بنابر این «الاکم» منصوب باید باشد.

(۱) بجمع تظل...: با گروهی که تل ها و کوه های «سلمی» و پشته های بلند در برابر آن به سجده می افتند.

شعر:

فَيْثُنِي عَلِيٌّ وَ اُثْنِي عَلَيْهِ^۱ وَ كَلُّ بِصَاحِبِهِ يَسْخَرُ^(۱)

و اميرك طوسي همچنان با ابوعلی راه مجانبت پيش گرفت و میان نفاق و وفاق بايستاد و پهلوی از مرافقت او تهی می کرد^۲ و در صحبت و موافقت او متردد می شد^۳، ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که از خواص حضرت او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت: این ساعت با قوت و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مضافرت و مظاهرت و معاشرت و معاقبت^۴ چاره نیست و علی آل عیلات سلسله جمعیت نباید گسست تا بوجهی از جوه ازین حادثه مخرجی بدست آید. ابوالقاسم فقیه رفت و این نفرت و وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هریکی عهدی و میثاقی از سر گرفت و به ابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست.

ابوعلی بر صوب طوس رحلت کرد و فایق و اميرك بدو پیوستند و با سر صفا و اتحاد معهود رفتند و نزدیک اندرخ^۵ صحرایی فسیح اختیار کردند و آنجا مقام ساختند. و ابوالقاسم بن سیمجور^۶ از برادر خویش^۷ باز ایستاد و به نیسابور رفت، بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود از آن جهت^۸ که ابوعلی ولایت هرات ازو باز ستد و بغلام خویش ایلمنکو داد. ابوعلی از جفاء برادر و تقاعد او از نصرت و معاونت

۱- شع، سب: و اثنی علیه ویشی علی ۲- شع، مب، صو: تهی کرد

۳- شع، مب، صو: متردد شد ۴- نسخ دیگر: و معاقت ۵- مب: اندرج

۶- شع، مب، صو: ابوالقاسم سیمجور ۷- نسخ دیگر: از ابوعلی ۸- شع، مب، صو: از آن قبل.

(۲) فیشنی علی...: او سرا می ستاید و من اورا، و هریک از ماریق خود را مسخره می کنند.

در چنان وقتی دل شکسته شد و امارت خذلان و ادبار شناخت.

و ناصرالدین با کثرت آن سواد و غلبه آن اجناد حرکت کرد و به طوس آمد و اعطاف زمین از زحمت لشکر او متزلزل شد، شعر:

إِذَا نَحْنُ سِرْنَا بَيْنَ شَرْقٍ وَمَغْرِبٍ تَحَرَّكَ يَقْظَانُ التُّرَابِ وَنَائِمُهُ^(۱)

و جوانان جانبین و أحداث فریقین آن روز تا شب در مناجزت و مبارزت بودند و چالش می کردند و شب هریک با مقام خود رفت، و ابوعلی با رؤس حشم خویش مشاورت کرد و چاره کار پرسید. امیرک طوسی و جمعی که بحصافت موسوم بودند و تجارب روزگار یافته، گفتند: صواب آن است که پناه باکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی آن مستظهر شویم و رجاله طوس را برایشان آغاییم تا شبها بر حواشی لشکر شیخون می کنند^۱ و مواشی و اسباب ایشان می ربایند و رحال و اقال^۲ غارت می کنند و مدت های دراز بر آن بگذرانیم تا پستوه آیند و حوشی بسیار^۳ از ایشان متفرق شوند، پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار باتمام رسانیم. اذنب و اتباع قوم ازین سخن سر باز زدند و گفتند: این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد و ما بدین عجز تن در ندهیم و بدین مذلت همدستان نشویم: لَيْسَ الْكَرِيمُ عَلَيَّ اَلْقَنَا بِمُحَرَّمٍ^(۲).

و چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهخت مردان هر دولشکر و گردان هر دوکشور دست بشیخ بهم آوردند، چون در موقف کارزار کار زار شد و شعله حرب

۱- نسخ دیگر: شیخون می برند ۲- نسخ دیگر: و اقال ایشان ۳- ماب : و جیوشی بسیار .

(۱) اذا نحن ... : آن گاه که ما میان شرق و غرب روان شدیم ، خاک ها چه بیدار و چه خفته به حرکت در آمدند (کنایه از کثرت سپاه است).

(۲) لیس الکریم ... : شخص کریم و بزرگوار از دست بردن به نیزه ها ممنوع نیست .

باحتماد رسید از پس پشت میسره^۱ ابوعلی گزردی برخاست. امیر سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عدّتی بی شمار از آن طرف درآمد و ابوعلی میان هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند، و چاره آن دانست که هر دو جناح خویش فراقلب گرفت و باتفاق بر قلب ناصرالدین زد تا مگر فرجه‌ای یابند که از آن مضیق جان بیرون برند. ناصرالدین بحزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله در رسید و لشکر ابوعلی را در میان گرفتند و جویهای خون در صحرای آن ملحمه برانندند. فیلان جنگی بخرطوم سواران را در می‌ربودند و در زیر پای پست می‌کردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در آن معرکه فنا شد^۲ و ابوعلی بن بغرا الحاجب و بکتکین الفرغانی و ارسلان بک و ابوعلی بن نوشتکین و لشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طایفه‌ای دیگر از معارف لشکر ابوعلی در حباله^۳ اسر گرفتار شدند، و باقی در حمایت ظلمت قتام و خفارت فرصت انهزام از مُحْتَنَق آن مقام بدر افتادند، و سیف الدوله بر عقب ایشان می‌رفت و بحجّت قاطع شمشیر^۴ ثار و انتصار ازیشان می‌ستد و بشهادت وحوش و طیور مسجل می‌کرد، شعر:

فَوَلَّوْا تَحْتَ قِطْقِطِهَا سِرَاعاً تَكْبَهُمُ الْمُهَنْدَةُ الذُّكُورُ^(۱)

آن روز سیف الدوله محمود در اظهار آثار مردانگی و تقدیم ابواب دلاوری دست‌بردی نمود که ذکر آن بر صحیفه^۵ ابّام و جریده^۶ اعوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار آن حالت مشاهدت کردند بآداب سیف و سنان او اقتدا ساختندی و بر آثار دست و بازوی او آفرین کردند و از قوّت و شجاعت او داستان زدندی. و ابوعلی و

۱- مب : معرکه بفنا شدند

(۱) فولوا تحت ... : آن لشکریان شکست خورده زیر باران سخت یا تگرگ (شاید کنایه از باران تیر باشد) شتابان پشت بدادند در حالی که شمشیرهای هندی آنان را سرنگون می‌ساخت.

فایق از آن هزیمت بقلعه کلات رفتند؛ و این قلعه‌ای است که با عنان آسمان هم‌عنان است و از حوادث زمان در امان، مرغ بر آسمانه قصرش مکنت پرواز نیابد و وهم در آستانه رفعتش نرسد، شعر:

مُصْنَعٌ إِلَى النُّجُوءِ أَعْلَاهُ وَإِنْ خَفَقَتْ^۱ زَهْرُ الْكُتُوبِ خِلْنَاهَا تُخَاطِبُهُ
كَأَنَّ أَبْرَاجَهُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ أَبْرَاجُهَا، وَالْدُّجَى وَحَفَّ غِيَاهِيهِ^(۱)

و امیرک طوسی ایشان را آنجا چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و وفات و هلاک و نجات هریک بدیشان رسید، و ابوعلی چند سر فیل که بوقت وقعه نیسابور گرفته بود به امیرک طوسی سپرده بود و او داشت؛ ابوعلی بن بغرا و دیگر اسیران که در حبس ناصرالدین بودند به امیرک نامه نوشتند و نمودند که «ناصرالدین ما را در خدمت خویش حاضر کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد و گفت: همگنان را مطلق گردانم بر آن قرار که چند سر فیل که در دست تست با خدمت فرستی؛ و التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین وسیلت بخلاص ایشان توسل سازد، و ابوعلی در تقدیم این باب و اسعاف این طلبه نیز مبالغت کرد؛ و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند و از تنگنای آن مضیق بفسحت صحرا تحویل جستند؛ و امیرک آن فیلان را با ناصرالدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرّب کرد؛ و چنان فرا نمود که در آن خدمت مستبد است و بدان قربت متفرد، پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدان سبب معمور گشت؛ و ابو الفتح بستی در آن واقعه گوید،

۱- چت: اعلاه و حافظه

(۱) مصنع الی . . : بالای آن قصر به آسمان گوش فرا می‌دارد و اگر گل‌های ستارگان ناپدید شوند گمان می‌کنیم که با آسمان سخن می‌گوید - گویی برج‌های آن از هر ناحیه برج‌های آسمان، و تاریکی به سان سوی انبوه سیاه آن قصر است .

شعر :

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ وَ كُنْتُ أَزَاهُ ذَالِبٌ وَ كَيْسٍ
عَصَى السُّلْطَانُ فَابْتَدَرَتْ إِلَيْهِ رِجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ
وَ صَيَّرَ طُوسَ مَعْقِلَهُ فَأُضْحَى عَلَيْهِ طُوسٌ أَشْأَمٌ مِّنْ طُوبِيسٍ^(۱)

و چون ابوعلی و فایق به ابیورد رسیدند فایق براه سرخس کوچ کرد، بی استشارت و استعلام ابوعلی. پس ابوعلی کس فرستاد و گفت: اگر تو از صحبت ما ملول گشته‌ای من بهیچ حال از تو مفارقت نخواهم کرد و در حالت سرّاً و ضراً و شدت و رخا طریق مرافقت و موافقت خواهم سپرد، چه تا این غایت هر حرکت که رفت باتفاق جانبین و تراضی یکدیگر بود و اگر تو تدبیری اندیشیده‌ای یا مصلحتی دیده‌ای من تابع و متابع عزم تو خواهم بود و از انوار رشد و هدایت تو اقتباس خواهم کرد و اینک بر عقب تو روانه شدم.

فایق توقف کرد تا ابوعلی بدو رسید و به سرخس رفتند و از آنجایگاه روی به مرو آوردند. چون ناصرالدین از ایشان خبر یافت امیر سیف الدوله را به نيسابور بگذاشت و بکفایت کار و حسنّ مادهٔ ایشان متکفل شد و بر پی ایشان برفت، و ایشان براه بیابان آمل شط در رفتند^۱ بروثوق آنکه ناصرالدین با کثرت حشم و غلبهٔ لشکر بیواد غیبر ذی زرع نتواند گذشت و بجای که آب و علف ناممکن است اختیار آن سواد صورت نیندد، و چون به آمل شط رسیدند طریق اعتذار و تضرع و ابتهال با حضرت

۱- مب، صو: و ایشان راه بیابان آمل شط گرفتند.

(۱) الم تر ما اتاه... آیا ندیدی کاری را که ابوعلی کرد در حالی که من او را خردمند و هشیار می‌دانستم - به سلطان (نوح) نافرمانی کرد پس چنان مردانی (سیکتگین و سپاهیان)ش) به سوی او شتافتند که کوه ابوقیس را ازین می‌اندازند - و طوس را پناه گاه خود قرار داد ولی طوس برای او شوم تر از طوبیس گردید (رك: تعلیقات).

ملک نوح از سرگرفتند و ابوعلی، بلحسین کثیر^۱ را بدین سفارت نامزد کرد و فایق، عبدالرحمن فقیه را، و هردو برفتند و در استعتاب و استرضاء ملک نوح جدّ و جهد بجای آوردند و گفتند: هیچ لطیفه‌ای از خصایص پادشاهان در مقابله کرم و رحمت و قبول معذرت نیاید، و ملک را درین باب بانوار لطف باری تعالی اقتدا باید فرمود که با کمال عزّت و قدرت و جلال کبریا و عظمت برجرایر و جرایم بندگان عاصی پرده^۲ ستر فرو می‌گذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اجمال و امهال می‌فرماید، تا ایشان رشد خویش ببینند و برقبایح اعمال و فضایح افعال خویش واقف شوند، و چون از در توبت و انابت در آیند و بقدم استغفار و اعتذار بایستند توبت ایشان قبول کند و گفته^۳ ایشان بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور^۴ مَن عَمِلَ مِنکُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^(۱) موشح بتوفیق عفا الله عما سلف^(۲) بدست ایشان دهد. و پوشیده نیست که ابوعلی و فایق دو بنده حضرت اند و اگرچه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدمها گزاردند^۳ و خاطر منور ملک را آزرده، جای خویش بدیدند^۴ و سزای خود یافتند و قدر نعمت رضای ملک بشناختند. و بندگان قدیم و خدمتگاران موروث بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان برآیند عاقبت بمسکن قدیم گرایند و سر با نشیمن معهود نهند، و اینکه به آمل بر امل رحمت و رأفت ملک نشسته‌اند و با تیغ و کفن بزنها

۱- سب، صو: ابوالحسن کثیر ۲- چنین است در اس و سب، و در «صو»:

نهاده‌اند. چت: گذارده‌اند ۳- در سب و صو علاوه دارد: و سرارت سخط و غضب ملک چشیدند و انگشت تعیر و ندامت گزیدند

(۱) مَن عَمِلَ...: هر که از شما از روی نادانی بدی کند، آن گاه باز گردد و اصلاح کند خدای وی آمرزگار و بخشنده است (قرآن سوره ۶ «انعام» آیه ۴۰).

(۲) عفا الله...: خدای درگذشت از آنچه پیش از این بود (قرآن سوره «مائده» آیه ۹۰).

آمده، و می گویند: «اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک بیش است، و اگر چه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و منت پادشاه فراخ است. سزد که از آنجا که مَحْتَدِ کرم و عنصر پاک اوست که کرامت لا تَشْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ^(۱) ارزانی دارد و از از سر هَفَوَات و عَثَرَات ما برخیزد و با سر رحمت و عاطفت آید تا بندگان سرگشته با سر رشته خدمت آیند و تقصیرهای گذشته را بخدمات پسندیده تدارک کنند.

چون این رسالت ابراد کردند سفیر فایق را بگرفتند و در مطموره ای محبوس کردند^۱ و رسول ابوعلی را بنواختند و بروجهی جمیل گسیل کردند و فرمودند که ابوعلی حالی را به جرجانه^۲ رود و آنجا مقیم باشد تا اندیشه تشریف^۳ و ترتیب ناپاره^۴ او بامضا رسد و نوشته به مأمون بن محمد والی جرجانه^۵ نوشتند تا مقدم او را مکرم دارد و باقامت موجب و حوایج او قیام نماید تا آنچه مقتضی رای باشد در حق او تقدیم افتد.

فایق از الغاء کلمه و رد معذرت او و خطایی که با سفیر او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و به ایلک خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منحصر شود، ابوعلی را گفت: مقصود از ارسال توبیخه^۶ جرجانیه و التفاتی که بجانب تو کرده اند تفریق ذات البین ما است^۷ و آنکه سلسله اتحاد و موافقت ما از هم فروگشایند، و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از خیانتی که ما در این ملک کرده ایم

۱- مب، صو: مطموره ای باز داشتند

۲- مب، صو، چت: بجرجانیه

۳- شع، مب، صو: تشریف و تدبیر کار

۴- مب، صو، چت: والی جرجانیه

۵- نسخ دیگر: ذات البین است

(۳) لا تشریب ... : تمام آیه این است: قال لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین. (قرآن سورة ۱۲ «یوسف» آیه ۹۲) یعنی یوسف گفت: بر شما سرزنش نیست امروز یاسرزد خدای شما را، و او مهربان تر مهربانان است.

و جنابیتی که بر تمدادی ایام انگیزخته، یاد آری، پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع مغفرت و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را بعشوه^۱ محال در دام بلا انداختن، صواب آن دائم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر نیاری و از جاده^۲ تنبه و تیقظ زاسترنشوی و به هدنة^۳ علی^۴ دخن^۵ (۱) مغرور نگردی و بمداجات و مداهنه^۶ دشمن التفات نکنی. شعر:

لَا يَغْرَنَكَ^۷ مَا تَرَى مِنْ وَجْهِ
إِنْ تَحْتَ الضُّلُوعِ دَاءٌ دَوِيًّا^۸

تقدیر باری تعالی چشم بصیرت ابوعلی باز بست و گوش هوش او از استماع آن مواظ و اتعاظ بدین نصایح کمر ساخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مباحثت پیش گرفت و کالباحث^۹ عن^{۱۰} حثفه^{۱۱} بیظلفیه^{۱۲} (۳) خود را بدست خویش در ورطه^{۱۳} هلاک افکند و بپای خویش بدام محنت رفت.

۱- اس: و بدهیده علی دجن، سب: و بدهنة علی دخنة. متن از شع و صو ۲- شع: لا تغرنک.

(۱) هدنة علی دخن ...: از اقوال سائره است، هدنه بمعنی صاحب و آرامش جمع آن هدن به ضم اول و فتح دوم، و دخن بافتح اول و دوم به معنی دود و دخان است، معنی اصطلاح، صلح و آرامش بر روی فساد و نادرستی، به عبارت دیگر صلحی که بر اساس نادرستی و فساد باشد. (از اقرب الموارد ذیل هدنه).

(۲) لا یغرنک ...: چهره ها و روی هایی که می بینی ترا نفریبند زیرا زیر دنده ها دردی سخت است.

(۳) کالباحث ...: مانند جوینده سرگ خود با سم خود، این مثل را آن گاه گویند که کسی چیزی را بجوید که هلاک وی در آن باشد، به عبارت دیگر خود سبب هلاکش گردد. (فرائد الادب المنجد) در سجع الامثال سیدانی دیده نشد.

شعر :

فَلَيْسَ لِرَحْلِ اللَّهِ حَطَّةٌ رَافِعٌ وَلَيْسَ لِأَمْرِ شَاءَ اللَّهِ دَافِعٌ^(۱)
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند. فایق از جیحون بگذشت و باهتمام ایلک خان نمسک ساخت و از بخارا بکنوزون حاجب را برپی اوبفرستادند و بحدود نصف بهم رسیدند و بی محاربت و مناوشت از یکدیگر پهلوتی کردند و فایق پیش ایلک خان قبول تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق ملحوظ شد، و او را بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او متضمن و متکفل شد و ابوعلی جاده صواب گم کرد و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او بردوخت تا از ثقل اوزار و سوء اعمال خویش غافل ماند و از مُحْتَرَقِ کوره عالم خود را در مُحْتَرَقِ کوره عنا و الم انداخت و این ابیات لایق حال او آمد :

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا بِأَمْرِي وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ وَبَصَرٍ
و حيلة يعملها في كلِّ ما يَأْتِي به مكروه أسباب القَدَرِ
أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَأَعْمَى عَيْنَهُ وَسَلَّهُ مِنْ عَقْلِهِ سَلَّ الشَّعَرِ
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيُعْتَبَرَ^(۲)

۱- صو : لرحل ۲- در حاشیه نسخه شع چنین آمده: وللا سور شاءها الله دافع.

(۱) فلایس لرحل...: باری را که خدای پایین اندازد آن را بلند کننده ای نیست و برای امری که خدای آن را خواهد دفع کننده ای نیست.

(۲) إذا اراد...: آن گاه که خدای امری را درباره کسی اراده کند و او دارای رای و خرد و بینایی باشد - و دارای زیرکی باشد که آن را در برابر همه قضا و قدرهای ناخوش آیند بکاربرد - او را به نادانی می کشاند و چشمش را نابینا می گرداند و عقلش را از وی می گیرد چنان که مورا (از خمیر) می کشند - آن گاه چون حکم خود را درباره او اجرا کرد عقلش را به وی باز می گرداند تا عبرت گیرد.

ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحله هزارسف^۱ رسید و آن دیهی است بنزدیک خوارزم بر جانب غزنی ، ابو عبدالله خوارزمشاه نُزُلِی بدو فرستاد و بسبب تخلف^۲ از خدمت استقبال عذر خواست و میعاد نهاد که فردا بخدمت رسم و بمشافهه عذر تقصیر خواهم و بقضاء حق^۳ مقدم قیام نمایم؛ و چون شب در رسید دوهزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکان آجام بوقت ارتکام ظلام براو شبیخون کنند و روی زمین را ازو خالی گردانند.

و ابوعلی حامی^۴ از خواص حضرت ابوعلی سیمجور بود، حکایت کرد که : بوقتی پیش خوارزمشاه رفته بودم برسالت پیش^۵ از وحشتی که میان ایشان حادث شده بود^۶. ابو عبدالله خوارزمشاه در اثناء نصیحتی که بر زبان به ابوعلی می فرستاد پیغام داد که این قطعه از آن ابن المعتز بدو تبلیغ کن تا قدوه حال و قبله افعال خود سازد،

قطعه :

إذا أمكنت فرصة ^۱ في العدى ^۲	فلا تُبدِ شغلَكَ إِلَّا بها
فإن لم تليج ^۳ بابها مُسرِعاً	اتاكَ عدوكَ مِن بابها
و إياكَ مِن ندمِ بعدها	و تأمِلِ أخري وأنتِ بها ^(۴)

۱- شع ، سب ، صو : هزار اسف ۲- مب ، شع : و از تخلف ۳- چنین
 است در اس و شع . مب ، صو : جاسی. در حاشیه شع : خشنای ۴- مب ، شع :
 خوارزمشاه برسالتی رفته بودم پیش ۵- مب ، شع : حادث شد ۶- شع ، مب ،
 صو : فی العدو (در متن تاریخ عتبی نیز عدو است) .

(۱) اذا امكنت...: آن گاه که درباره دشمنان فرصتی به دست آمد خود را جز به استفاده از آن فرصت مشغول مکن - پس اگر از در فرصت شتابان وارد نشوی ، دشمن تو از همان در بر تو وارد می شود - و مبادا که پس از آن فرصت پشیمان گردی و آرزومند فرصت دیگری باشی ، تا آن فرصت کی دست دهد؟ (نظیر : خذ المص قبل ان يأخذك) .

و ابوعلی این نصیحت مقبول داشت و در آن مسئله که واقعه بود بر آن قضیت پیش گرفت، و بوقت نزول بلا و حدوث محنت و عنا فراموش کرد و ندانست که بردیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود؛ و تقدیر آسمانی این ابیات را از خاطر او محو کرد تا در مأوی سیب و منزل ضیاع در خواب غفلت رفت و ابواب حزم و تیقظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب شب در سر اشهب روز کشیدند از زمزمه نای و کوس زلزله ای در حواشی منزل ابوعلی افتاد و پیرامن قصری که خوابگاه او بود فراگرفتند و او با چند و شاق بمدافعت آن قوم بایستاد و از یکی از آن طایفه پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طلبه چیست؟ گفتند خوارزمشاه بگرفتن تو مثال داده است، اگر برفق اذعان و لطف انقیاد اجابت کنی لایق تر باشد و اطفاء غیظی که در اندرون خوارزمشاه اندوخته ای و تسکین غصه ای که در کام او شکسته ای کرده باشی و بامید خلاص و وجه نجات نزدیکتر باشی و اگر نه ترا در کمند قهر گیریم و بنکال و اذلال پیش خوارزمشاه بریم.

ابوعلی از سر اضطرار گلیم آن عار در سر کشید و آن حکم را منقاد شد و فرو آمد، و یکی که زعیم آن قوم بود او را ردیف کرد و بوقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان سنه سی و ثمانین و ثلثمائنه او را پیش خوارزمشاه برد، و فرمود تا او را در قصری محبوس کردند و وجوه لشکر و معارف او را بگرفت و همگان را در سلسله کشید و بند بر نهاد و منادی بشهر فرستاد که هر آنکس که از اصحاب ابوعلی این جایگاه توقف سازد بیاباحت خون او رخصت دادیم و فرمودیم تا یکی را زنده نگذارند، ازین اِذار و اِنذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر فرو گسستند و چون شوارد امثال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند. حاجب او ایلمنکو با جمعی از

آن میان بیرون شد و به جرجانیه رفت.

چون مأمون بن محمد والی جرجانیه ازین حال آگه شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و قلق و اضطراب حمیت برو مستولی گشت، جَمَرَات لشکر و اُنْجَادِ حشم خویش را جمع کرد و ایشان را باحشمی بسیار^۱ و طایفه‌ای که از بقایای خدم ابوعلی در رِبْقَه طاعت و متابعت ایلمنکو منتظم بودند بر سر خوارزمشاه فرستاد تا چون طوق پیرامن شهرکات که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانبی فوجی کمین بگشودند و اذنان و رجاله^۲ خوارزمشاه را بتبع انتقام گرفتند، بعضی را بکشتند و دیگران را آواره کردند و خوارزمشاه را بدست آوردند و قیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند و در یک لحظه حالت هردو شخص متبدل شد، و امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد، و ذَالِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیر^۳.

و ابوعلی را با کرام و احترام تمام به جرجانیه بردند و خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی بستند و به جرجانیه رسانیدند، و مأمون بن محمد باستقبال ابوعلی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محلّ و تعظیم مکان و اقامت رسم تواضع و تفصّی از عهده حق وفادت^۴ از پوست بیرون آمد و با تزلزل وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بدو تقرّب نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و خلل همه منجبر شد. و از بهر او دعوتی ساخت و میزبانیه کرد که مثل آن در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود، و شراب حاضر کرد و ابوعلی مدتها بود که از معاشرت و مباشرت معازف و مَکَلَهی اعراض کرده بود و بسبب حوادث مِحَن و طواریق فِتَن از شراب تجافی نموده، چون بجناب مأمون رسید بدو دل نمودگی کرد و بدوستکانی در خدمت او پزانو درآمد بستد و باز خورد. چو دوری چند

۱- شع، ص: با بوشی عظیم ۲- شع: وفادت او.

(۱) و ذلک علی... و آن برخدای آسان امت (قرآن سوره ۴ «تغابن» آیه ۷).

بگردید و سورت شراب اثر کرد خوارزمشاهرا با تخت‌بندی که داشت حاضر آوردند و چندانکه با او سخن گفتند و در ملامت مبالغت کردند جواب نداد و سراز خجالت برنداشت و آخر کار بیک تضریب^۱ شمشیر سر او در میان مجلس انداختند و بیاض شیت او بحمرت مجاجه^۲ اوداج خضاب کردند، وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ^۳ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ^(۱).

و خوارزم ماُمون را مستصفی^۴ شد و با تدبیر دیوان او آمد و با دیگر ولایات ممالک او مضاف و منضم گشت، و در حق ابوعلی و شفاعت درباب او بحضرت بخارا مفاتحت آغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبت و انابت و إعراض از سوابق وحشت مبالغت کرد، و ملک نوح باسعاف مطلوب و إنجاح مقصود و تقدیم ملتئم او مثالی چون صحیفه^۵ مُتَلَمَّس اصدار فرمود و ابوعلی را پیش خواند. اسرار قضا لوح خاطر او را بانواع خوادع امانی بنگاشت و صحیفه^۶ دماغ او را بمزخرفات غرور و تمنای مُحال پر کرد تا چون پروانه پذیره^۷ آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد، و معجزه^۸ لَبَرَزَ الدِّينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ^(۲) در وصف حال او ظاهر گشت.

۱- شع، صو: بیک ضربت ۲- اس: معجزه برز. متن از نسخ دیگر.

(۱) وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ...: بدین سان خدای هرچه را خواهد کند و به آنچه خواهد فرمان دهد (رک: تعلیقات)

(۲) لَبَرَزَ الدِّينَ...: تمام آیه این است: قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الدِّينَ عَلَيْكُمْ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ... (قرآن کریم سوره ۳ «آل عمران» آیه ۱۵۴) یعنی: پیغامبر من، بگوی اگر شما در خانه‌های خویش بودید بیرون می‌آمدند آنان که برایشان مرگ نوشته شده و اجلسان فرا رسیده برافتادنگاه‌های خودشان، مراد این است که اگر در خانه هم بودید آنانی را که کشته شدنشان مقدر بود مرگ در خوابگاه آنان را در می‌گرفت.

و چون به بخارا رسید وزیر عبدالله غریب و طبقات معارف حُجَّاب و کُتَّاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند و چون بفضاء سهله رسید فرود آمد، و زمین را بوسه داد و در میان کوکبه^۱ خواص و حجاب پیش تخت رفت و در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت، و ابلمنکو و دیگر قواد و برادران و وجوه اصحاب او را فرو آوردند و بخدمت تخت بردند.

ملک فرمود تا همگنان را بگرفتند و در قید آسار کشیدند و دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستند، و صحیفه^۲ عمر ابوعلی بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوای کبریا پرواز می کرد در دام مهانت و مذلت افتاد و توسن طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقاب اعتقال گشت و بلندگ کبر او که با شیر فلک مبارات می کرد بر دست روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج معالی با نسر طایر مناقرت می کرد بنوحه^۳ بوم ادبار در حوض خسار نگوسار^۴ شد، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ قَالَ وَلَقَدْ أَحْسَنَ الْمَقَالَ^(۱)، شعر:

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمْكَنَهُ	وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزْيَنَهُ
وَأَعْجَبَ بِالْعُجْبِ فَاغْتَادَهُ	وَتَاهَ بِهِ التَّيَهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعَاهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ	سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهُ ^(۲)

۱- شع : نگوسار

(۱) فرحیم الله...: خدا رحمت کند گوینده شعر را، حقاً زیبا گفته است.

(۲) إذا المرء...: هنگامی که مرد نپسندید آنچه را که به وی میسر شد و کار خود را بهتر و نیکوتر نساخت - و خودپسندی را برگزید و از آن پیروی کرد (یا خودپسندی بر وی مسلط شد) و راه تکبر را پیمود و آن را نیکو شمرد - پس چنین کسی را به حال خود بگذار زیرا تدبیرش بد است، روزی می خندد و یک سال گریه می کند.

و درین وقت ناصرالدین به مرو مقیم بود، چون خبر واقعه ابوعلی بدو رسید به بلخ رفت و نوشته‌ای از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان بسرحد ولایت آمده است و عزم مغالبت مصمم داشته و عمال آن اعمال را به مطالبات معاملات مؤاخذات کرده؛ لایق شفقت و حُسن و مهربانی آن باشد که صنیعه‌ای که تقدیم داشته‌ای بایتمام رسانی و سعی که در نظم حال و ملک ما پیوسته‌ای بدین اهتمام مطرزگردانی و یکبارگی از بهر دفع خان خاین تجشتم نمایی و این گره هم تو بدست غنا و شفقت خویش بازگشایی.

ناصرالدین وجوه خواص و کفات و دُھات حضرت خویش حاضر آورد و در عیب و هنر و خطا و صواب این واقعه استفتا کرد. درین باب جوابهای متفاوت دادند و اندیشه‌های مختلف کردند، از همه اعراض کرد و از استشارات باستخارت گرایید و عرق غیرتش نابض شد و قوت حمیت و عصیت او در اهتراز آمد و نخواست که کاری که در تمشیت آن قدم گزارده باشد بداعیه فترتی در توقف افتد و بنیادی که در ترتیب ملکی نهاده باشد بعارضه تفصیری منتقص گردد. دبیر را پیش خواند و باطراف و اقطار ممالک خراسان و غزنین و زاولستان^۱ باستدعاء لشکر امثله روان کرد، و نهضت فرمود و بدیهی که او را نیازی^۲ خوانند میان کش و نسف فرو آمد نالشکر جرجان و ختل و صغانیان و دیگر اطراف بدو پیوست، و سیف الدّوّاه محمود را از فیسابور بخواند و او با لشکری آراسته و جمعی انبوه برسد.

و چون ایلک خان از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت کس از معارف و مشایخ دولت به ناصرالدین فرستاد، و رسالتی که متحمل آن بودند ادا کردند و گفتند: ایلک خان می‌گوید میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت آنکه ایام و ساعات

۱- چنین است در اس و صو، باقی نسخ: گذارده باشد ۲- سب، شع: زابلستان

۳- اس: داری، شع: واری. سب: راری. صو: زاری. متن از چت و فتح الوهبی (رك: تعلیقات)

ما مصروف است بمجاهدت کفار ترك و هند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه^۱ دین و قمع اهل شرك و عناد و قهر حزب فسق و فساد، و نوح در واسطه^۲ مملکت مرفه گشته^۳ و ارتفاعات خراسان و ماوراءالنهر بر معارف و ملاهی و ملاذ و شهوات صرف می کند، نه اسلام را از و مددی و نه در حفظ ثغر^۴ی از و معاونتی، لایق تر آنکه این ولایت از و خالی کنیم و ابواب المال آن بر اعوان دین و انصار اسلام و غزات و مرابطان که در جمله^۵ حشم ما منتظم اند مصروف داریم و ما را با یکدیگر حشمت بر انداختن و بنیاد خصومتی نهادن و اتباع خویش را در معرض خطری آوردن که مضرت آن بما باز گردد و بفایدت آن دیگری انتفاع نماید از قضیت حزم و مینهاج رشد دور است و من خود از مقتضی دین و طریق دیانت روا ندارم که^۶ شمشیری که همه عمر بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان احتساب و اکتساب ثواب جسته در روی اهل اسلام کشم^۷ و وزرو و بال آخرت اندوزم^۸ مگر از سر ضرورتی و دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان مقرون باشد، لَئِنْ بَسَطْتُ إِلَىٰ يَدِكَ لَيَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ^(۱).

ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوار است و اسلاف او را بر کافه^۹ اهل اسلام حقوق فراوان ثابت، و ملوک جهان و امراء اطراف همه صنایع دولت و ربایب نعمت خاندان قدیم و دودمان کریم او اند و چون موالی و خدم او براو بغی کردند و راه عناد پیش گرفتند بر من اعتماد کرد و بمن اعتضاد نمود و من بخدمت و حفظ و حراست دولت و ممانعت از عرصه^{۱۰} مملکت او زبان داده ام و ملتزم شده،

۱- شع، سب: نشسته. صو، چت: نشسته است. ۲- شع، سب: «که» را ندارند. ۳- شع،

سب: اسلام کشیدن. ۴- شع، سب: آخرت اندوختن. ۵- نسخ دیگر: برباد خواهد شد.

(۱) لئن بسطت...: (پسر آدم به برادرش گفت: اگر دست خود را برای کشتن من دراز کنی من نه آنم که به کشتنت دست دراز کنم، من از خدا، خدای جهانیان می ترسم.

و اگر جان و مال و لشکر من در تعصب و تغضب از بهر حفظ مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیا و اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد! جانب او فرو نگذارم و با دشمنان دولت او در نسام و هم از روی شرع و هم از طریق فتوت دفع ضرر و عدوان و بغی و طغیان تو از ساحت ملک و حوزه ملک او در ذمت همت من واجب است و نص قرآن مجید بذکر آن وارد: **فَإِنْ بَغْتُمْ إِحْدَهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ** ^(۱).

ای ملک خان چون این جواب شنید مستعد کار شد و تیرهای یتاق با قطار ممالک و منازل احیاء ترک و قبایل حشم خویش فرستاد و لشکری فراهم آورد که کوه و هامون از آن بجوش آمد و فضای جهان از کثرت و جمعیت ایشان تنگ شد، شعر: **جِيوشُ تَضِلُّ الْبُلْتُ فِي حَجَرَانِهَا نَرَى الْأُكْمَ فِيهَا سُجْدًا لِلْحَوَافِرِ** ^(۲)

و **ناصرالدین** به **ملک نوح** مسرعان دوانید و گفت: **تجشّم** باید فرمود و برسبیل تعجیل نهضت باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید، چه حضور رایات ملک را دو فایده باشد: یکی آنکه اولیاء دولت را بمشاهده^۳ کریم قوت دل و نشاط حرکت و حرص ممانعت زیادت گردد. و دوم آنکه خصم را از روعت ملک و

۱- نسخ دیگر: خواهد شد ۲- سب: از آن برتنافت ۳- چت، چق: + جمال

(۱) فان بغت . . . : تمام آیه این است: وان طائفتان من المؤمنين اقاتلتوا فاصلحوا بينهما فان بغت احد يهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امرالله . . . (قرآن سورة ۴۹ «حجرات» آیه ۹) یعنی: و اگر دو گروه از گرویدگان باهم درافتند، میان ایشان آشتی سازید، اگر یکی از ایشان افزونی برد دیگری جوید باوی جنگ کنید تا آن که به فرمان خدای باز گردد. (۲) جیوش تضل . . . : لشکریایی بود که اسبان ابلق درنواحی و جوانب آن گم می شدند و پشته ها گویی در مقابل پای اسبان سجده می کنند (به سبب سخت کوبیدن پاها پشته ها از میان می روند و هموار می شوند).

أُبْهَتْ سلطنت و هیبت چتر میمون شکستگی و ضعف دل حاصل آید.

ملک نوح با وزیر عبدالله غریب مشورت کرد و او بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمده است مستشعیر و هراسان بود، ملک را گفت: ناصرالدین را لشکری بی اندازه جمع است و ساز و تجملی فراوان و زینتی کامل، و تراحم حوادث و تراکم نوایب حضرت سلطنت را سازی لایق بنگذاشت، غضاظتی تمام باشد مجاورت کسی که در اُهب و عدت پادشاهی بیشتر و پیشتر از ملک باشد؛ طریق آنست که کافه^۱ مالیک و امرا و معارف حضرت و عامه^۲ حشم بخدمت او پیوندند؛ و فرموده آید تا همگنان مُطَاف و مُتابع رأی او باشند و ملک بعدری تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن کار و ملاست آن مهم مطلق گرداند.

ملک نوح آن عشوه بخريد و بزرق و شَعْوَدَه^۱ او مغرور شد و برین موجب نامه به ناصرالدین نوشت و لشکر را بخدمت او فرستاد. ناصرالدین را وقوف افتاد که سبب این امتناع و تقاعد، تغریب و تسویل این غریبست و مقصود او درین باب آن بودست تا سعی ناصرالدین و استجماع لشکرها^۲ و استکمال اسباب و مقاسات سفر و معانات خطر ضایع ماند. سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار ترتیب داد و به بخارا فرستاد تا طوعاً او کرها ملک نوح را بروی کار آرند و او را باختیار خویش باز نگذارند و ابونصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکرها به بخارا فرستاد.

عبدالله بن غریب چون ازین حال خبر یافت جهان بروتنگ شد و الفِرارُ بقراب^۳ اکیس^(۱)

۱- سب : و شعبده ۲- سب ، شع : بودست که سعی که ناصرالدین کرده

است در استجماع لشکر ۳- اس : بقرات (!) چت : و ذوالفرار بقراب سیفه اکیس .

(۱) الفِرار بقراب...: این عبارت به همین صورت معنی روشن ندارد، در نسخه چت چنین است: «ذوالفرار بقراب سیفه اکیس» یعنی آن که به غلاف شمشیر خود فرار کند هوشیارتر و باکیاست است، سراد گریز از دشمن و شمشیر را در غلاف گذاشتن است.

برخواند و بمهربی التجا ساخت و متواری بنشست و ابونصر بن ابی زید بحضرت رسید و ملک نوح بر حکم ناصرالدین مزیدی نجست و وزارت بروی مقرر فرمود^۱ و او بکفایت و کیاست خویش بنظام آن کار قیام نمود و رونقی با منصب وزارت آورد و امور ملک با ضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها که بسوء التدبیر ابن غریب حادث شده بود برنکوتر^۲ وجهی بجای آورد.

و ابوالفتح بستی در وصف ابن حال می گوید، شعر:

فَدِيتُ ابا نصرَ المُرْتَجیْ	لِتَفْرِیجِ كُلِّ ظَلَامٍ یُظِلُّ
لَه قَلَمٌ حَدُّهُ لَا یُكِلُّ	اِذَا كَانَ فِی الْحَرْبِ سِیْفٌ یَكِلُ
فِیُوجِزُ لَکَنَّهُ لَا یُخِلُّ	وَ یُطَنِّبُ لَکَنَّهُ لَا یُمِلُّ
وَ کِیْفَ یُمِلُّ وَ تَوْفِیْقُ مَنْ	اَفَادَ الْعُقُولَ عَلَیْهِ یُمِلُّ
تَجُودُ قَرِیْحَتُهُ بِالْبَدِیْعِ	عَفْوَاً کَتَجُودِ الْقِرَاحِ الْمَغِیْلِ
مُدِیْقٌ مُجِیْلٌ وَ اُولٰی الْکُفَاةِ	بِأَعْلٰی الصِّفَاتِ مُدِیْقٌ مُجِیْلٌ ^(۱)

و همچنین این ابیات در وقت استقرار او در منصب وزارت بدو نوشت،

۱- شع: مزیدی نفرمود و وزارت برو مقرر داشت ۲- شع: برنیکوترین

(۱) فدیت ابانصر...: بن فدای ابونصر باشم که برای دور کردن هرتاریکی که فرا می گیرد پناهگاه است - او را قلمی است که هرگز کند نمی شود اگر چه شمشیر در جنگ کند گردد - ایجاز می کند لیکن نه مغل ، و اطناب می کند لیکن نه ممل - چگونه ممل باشد در حالی که توفیق خدایی که عقل ها را به وی بخشیده آن سخنان را به او القا می کند - قریحه او بی رنج و زحمت سخنان بدیع می پردازد چنان که زمین خوش خالک و حاصلخیز بهره می بخشد - باریکه بین و انجام دهنده کارهای بزرگ است و بهترین اشخاص لایق در برترین صفات شخص دقیق و انجام دهنده کارهای بزرگ است .

شعر

أَبْلِغْ مَقَالِي كُلَّ عَارِفٍ مُّجْتَدٍ وَ مُؤَمِّلٍ فِي قَصْدِهِ أَنْ يَهْتَدِي
عَرَّجَ عَلَى الشَّيْخِ الْجَلِيلِ الْمُرْتَجَى وَزَرَ الْوَزَارَةَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
فَرَوَاؤُهُ مِْلُ الْعِيُونِ وَ حُبُّهُ مِْلُ الْقُلُوبِ وَ سَيِّبُهُ مِْلُ الْيَدِ
يَقْرَى أُمُورَ الْمُلُوكِ رَأْيًا فَيَصْلَأُ وَ عَزِيمَةً تُزْرَى بِكُلِّ مُهَنْدٍ
وَ يُفِيضُ نَائِلُهُ بِسَيِّبٍ زَاعِبٍ فَيَقُولُ سَائِلُهُ غَرِقتُ قَدَى قَدَى
فَأَتْنِ الرَّجَاءَ إِلَى عُلَاهُ فَإِنَّهُ غَرْتُ الرَّدَى غَيْثُ الصَّدَى بِدِرَالْتَدَى
لَا زَالَ فِي يَوْمٍ أَغَرَّ مَبْشَرٍ بِسَعَادَةٍ غَرَاءَ تَطْلُعُ فِي غَدٍ
لِيُقِيمَ كُلُّ مَأْوَدٍ وَيُنِيمَ كُلُّ مُسَهَّدٍ وَ يَضُمُّ كُلُّ مُبَدَّدٍ (۱)

و ناصرالدین به ملک نوح نامه نوشت^۲ و در تقریر خیانت ابن غریو و میل او بجانب ابوعلی و مناصلت از جهت او و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر

۱- اس : و سیفه. متن از نسخ دیگر ۲- اس : نائله کسیل. درحاشیه: بسیل.

متن از نسخ دیگر ۳- سب، شع : نامه کرد.

(۱) ابلغ مقالی...: سخن مرا به هر خواننده و طالب احسان و آن که در قصد خود آرزوند راه یافتن است برسان - که به شیخ بزرگواری که پناهگاه است و پشتیبان وزارت است یعنی احمد بن محمد متوجه باش - چهره او چشمان را و دوستیش دل ها را پر می کند و احسانش به پری دست است - امور حکومت را بارای قاطع اصلاح می کند و فیصله می دهد، و اراده اش هر شمشیر هندی را نابود می کند - و بخشش خود را مانند سیل سخت جریان می دهد چنانکه خواننده بدو می گوید: غرق شدم پس است پس است - به بزرگی او امیدوار باش زیرا وی پناه برای شخص هلاک شونده و باران برای شخص تشنه و بدر انجمن است - همواره در روز خوش مژده سعادت درخشانی را می دهد که فردا طلوع خواهد کرد (خوشبختی او دایمی و متوالی است) - تا هر عیب و کجی را اصلاح کند و هر بیدار شونده را به خواب وادارد و هر پریشان را به نظم آورد.

ایمانی کرد و درخواست که او را بوی فرستد^۱، این التماس را باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف الدوله، ابن غریر را بدست آورد و او را و ایلمنکو حاجب ابوعلی را بدو فرستاد^۲ و او را فرمود تا ایشان را بقلعه جردین بردند^۳ و در محبسی انداختند که اگر در خواب خیال آن وحشت بدیدی زندگانی برو منغص گشتی و روز بر چشم او تاریک شدی و جهان برو تنگ آمدی.

درین میان ایلیک خان با قبایل و خیول ترکستان بیاعالی ماوراءالنهر رسید و به ناصرالدین رسول فرستاد و کلمه مصالحت و مسئله مهادنت از سرگرفت و او بحکم تفادی و تقاعد ملک نوح از کفایت این مهم بصلح تن درداد، و میان ایشان معاهده ای رفت که قطوان^۴ سدّی حایل وحدّی مانع باشد میان هر دو مملکت؛ و از جانبین برین قرارمزیذی نروده و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند، و سمرقند بحکم شفاعت ایلیک خان و رعایت حقوق خدمتکاری قدیم بر فایق مقرر داشتند و برین موجب وثیقه ای مشتمل بر خطوط و شهادات ایتمه و مشایخ ماوراءالنهر تحریر افتاد و روی از یکدیگر بتافتند و هریک با ولایت خویش رفت.

ناصرالدین بابلخ آمد و سیف الدوله با نیسابور؛ و ملک نوح از فتنه لشکر ترک و دل مشغولی از جانب ایشان ایمن^۵ و فارغ گشت، و ابو نصر بن ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلص^۶ ولایات و تراجع ابواب المال و عجز و انکسار معاملات دست بتقریرات و موافقات و اثارات^۷ وجوه برآورد و بصنعت و حیلت روزگار می گذاشت و خونی بخونی می شست.

۱- مب، شع: او را بدست بازدهد ۲- متن از شع و مب. اس: سیف الدوله

ابوعلی و ایلمنکو حاجب او بناصرالدین فرستاد ۳- شع: و او ابن غریر را بقلعه جردین

فرستاد. مب: بقلعه جردین ۴- اس، شع: قطوم ۵- نسخ دیگر: مزیدی

نچویند ۶- شع، مب: ایشان آسن ۷- مب: تخلص ۸- شع مب:

و اثارت.

چون پنج ماه از تقلد وزارت او بگذشت چند غلام از آن اودست بدو برآوردند و او را بکشتند، و ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفته و تنگ دل شد و از کراهیت ناصرالدین و شبهتی که درین باب حادث گردد و نسبت رضایی که درین حادثه بدو کند متحرز گشت و در آن مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر گردانید و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانان را بدست آورد و همه را بتکالی تمام هلاک کرد. بوشنجی در مرثیه ابو نصر می گوید، شعر:

قلوبُ الناسِ أَلَمَةٌ سَقَاماً و نفسُ المجدِ وَالْهَةُ سَقِيمَةٌ
و ما فَجَعْتُ بِكَ الدُّنْيَا وَلَكِنْ تَرَكْتُ بِفَقْدِكَ الدُّنْيَا يَتِيمَةً^(۱)

و بعضی از اهل عصر در وی می گوید:

لَمَّا ثَوَى صَدْرَ الْوِزَارَةِ أَحْمَدُ وَ هَوَتْ^۲ نَجْمُ الْمَجْدِ فِي مَلْحُودِهِ
أَذْرَيْتُ مِنْ فِرطِ الْمَصَابِ مَدَامَعاً كَالْغَيْثِ بَعْدَ بُرُوقِهِ وَ رُعُودِهِ
قَالَ الْعَذُولُ وَ قَدْ رَأَى فِرطَ الْجَوَى وَ الطَّرْفُ يَمْزُجُ دَمْعُهُ بِصَدِيدِهِ
خَفَضَ عَلَيْكَ فَقُلْتُ قَوْلًا زَاجِراً دَعْنِي أَبْكِيَةً بِنُسخَةٍ جُودِهِ^(۲)

۱- شع، صو: محترز ۲- حاشیه اس: و خوت

(۱) قلوب الناس...: دل های مردم از جدایی تو بیمار است و بزرگواری و سجد والد و مریض است - دنیا با سرگ تو مصیبت زده نشد لیکن تو با فقدان خود دنیا را یتیم گذاشتی.
(۲) لما ثوی صدر...: هنگامی که صدر وزارت، احمد، در قبر مدفون شد و ستارگان سجد در قبر او فرو افتادند (و با او دفن شدند) - از فرط غم زدگی اشک ها ریختم به سان باران پس از برق ها و رعد هایش - سرزنش کننده آن گاه که فرط عشق و علاقه مرا دید چنان که اشک چشم با خون آن در آمیخته بود گفت: - برخود آسان بنابر، باعتبار و نهی گفتم: بگذار مرا که بگیرم مانند بخشش او که فراوان بود.

ذکر ابوالقاسم بن سیمجور و حالت او بعد از مفارقت

برادرش ابوعلی

ابوالقاسم بعد از وفات ابوعلی با گوشه‌ای نشست تا رایت ناصرالدین به خواسترا^۱ رسید، روی بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استعداد جست، و ناصرالدین او را بتمکین تمام قبول کرد و براکرام مقدم و ایجاب حق^۲ وفادت او توفّر نمود و به ملک نامه نوشت^۳ و در حق او سخن گفت و ولایت قهستان که اقطاع قدیم سیمجوریان بود از بهر او بخواست، و ملک این التماس را یاسعاف مقرون گردانید و منشور ولایت قهستان بدو فرستاد مضاف با تشریفات و خلعتهای گرانمایه، و خدمت او را بنظر قبول و موقع إحمام گردانید^۴.

و ابوالقاسم بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت تا این وقت که ناصرالدین روی بمداغعت و ممانعت ایلک خان آورد، مثالی باستدعاء او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند و از سر سوء الظن^۵ و مخافت آفت عاقبت و هراس وخامت خاتمت و قرب عهد بحادثه^۶ برادر عذری نهاد و بعلتی تمسک جست و از اجابت آن دعوت تخلف نمود؛ و چون دانست که مخالفت حکم و امتناع از موافقت عاقبتی وخیم دارد و خاتمتی ذمیم، بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت به نیسابور رفت و ابونصر بن محمود الحاجب^۷ بدویوست و هردودست بعث و فساد واستحاثات اموال و مصادرات عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآوردند.

۱- چت : بغاکستر ۲- شع، مب، صو: نامه کرد ۳- مب، شع: احمام

مقرون داشت ۴- اس: و ابونصر بن الحاجب محمود، متن از نسخ دیگر

چون این خبر به ناصرالدین آمد به سیف الدوله نوشت تا روی به نیاپور نهد و برادر خویش بغراجق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از تفاقم شر و اشتعال نایره^۱ ایشان بکفایت آن مهم قیام نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد تا خویشتن از بلخ نهضت فرمود و بر اثر ایشان بیامد و ایشان بیک رکضت بر سر خصم دوانیدند، و ابوالقاسم از نهیب آن حشر و آسیب آن لشکر و خوف آن دو سرور سپهر هزیمت در پشت کشید و راه گریز برگرفت و بحدود جرجان آمد، و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراغ از مهم^۲ ابوالقاسم و صاحبش^۳ و تفریع خراسان از فساد ایشان با حضرت ناصرالدین آمدند و عهد خدمت او تازه کردند.

و بوقت مقام ناصرالدین به بلخ از جانب فخرالدوله رسولی^۴ رسیده بود و مفاتحت مکاتبت آغاز کرده و بتحف و مبارک بسیار و مجلوبات عراق بدو تقرب جسته و در مودت و مخالفت و مناصحت او رغبت نموده، و امیر ناصرالدین در مقابله آن کرامات باضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشت و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدوله فرستاد و بردست او حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل تمام هیکل روان کرد؛ و به فخرالدوله بر طریق نیمه^۵ آنها کردند که عبدالله کاتب درین حضرت بتجسس احوال و تعرف از مسالک و بحث از مقادیر لشکر مشغول است. فخرالدوله بدین سبب بدگمان گشت و جوابی موحش به ناصرالدین نوشت و گفت: رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و رسولی که بدین جانب سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت، و اگرچه چون مار بلین ظاهر تظاهر نمود بتلوی او در مسارب فضول و تقلب او در زواید مفعول و مقول، خبث باطن و دغل سریرت او معلوم شد، و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد.

کرده بود «إِنَّهُ لَوْ أَرَادَ لَعَلِّمْ أَنَّ سَرِيرَ الْمُلْكِ فِي سُرَّةِ الْأَرْضِ لَمْ يَسْتَقِرَّ إِلَّا بِغُلْبٍ غُلْبٍ وَأَسُودٍ سُودٍ»^(۱).

ناصرالدین از این کلمات متأذی شد و طراوت آن حال بذبول رسید، و قواعد مودتی که بنیاد نهاده بودند واهی گشت؛ و برعقب این حال رسولی دیگر از جانب فخرالدوله برسد و مکاتبه‌ای رسانید مشتمل بر استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت؛ و نموده که: ملک نوح اصناف رعایت و اقسام کرامت دربارهٔ ما مبذول می‌دارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت می‌نماید و ما می‌خواهیم که نظام این الفت و قوام این وصلت بمراضی و مساعی ناصرالدینی مقرون باشد و مشارع موالات و موارد مضافات جانبین از تغییر زمان و تکدیر حدّثان صافی گردد، چه از جانب ما بهیچ چیز از مقدور و میسر در حفظ مصالح و نظم مناجح آن حضرت دریغ نیست و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و مکرمت وافی ناصرالدین همین توقع داریم که خانه یکی داند و طریق بجانب یکسو نهد و در خلوص و داد و نضوع اعتقاد ملایم و موافق ما باشد تا مّرایر موافقت مستحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت باستحکام پیوندد. ناصرالدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینه صفا در روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودّد و تلطّف از صدق ضمیر پیش گرفت، و حال ایشان در تأسیس مبانی خلّت و تمهید قواعد قربت از شوایب و معایب مّعرا^۱ و مبرّا شد.

و چون ابوالقاسم سیمجوری در ضمان امان فخرالدوله گریخت و بولایت

۱- شع، سب، صو: معری

(۱) انه لو اراد...: همانا او اگر بخواهد می‌داند که تخت پادشاهی در میانه زمین است و جز با سترگردان غلبه‌کننده و شیران سیاه (کنایه از نیرومند است) برقرار نمی‌شود.

او التجاساخت و دندان از حدود خراسان بر کند او را بحدود دامغان و قومس و جرجان خواند و از معاملات آن نواحی مواجب و اقامت او و لشکرش ترتیب داد و خاتمه کار و مال حال او در موضع خویش شرح داده شود^۱ ان شاء الله تعالی.

و بعد از حادثه^۲ ابونصر بن ابی زید ، ملک نوح^۳ مونس^۴ خادم را بحضرت ناصرالدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفایت ملک که نظم امور برآی او منوط و مضبوط باشد مشورت کرد. ناصرالدین این اختیار با رأی ملک تفویض کرد و بخدمت هر کس که رأی او اختیار کند از وزرا ، ملتزم شد . اختیار بر ابوالمظفر بزغشی^۵ افتاد و او بخلیعتی لایق سیادت و موافق کفایت او از حضرت مشرف گشت ، و در ملاست آن منصب آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر گردانید و آیین خوب نهاد و تا خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود.

و امیر ناصرالدین با بلخ رفت و امیر سیف الدوله به نیسابور شد : و ابوالحسن بن ابی علی بن سیمجور بناحیت قاین مقیم بود و چون خبر هزیمت پدرش بدرطوس بدو رسید به ری شد و باهتمام فخرالدوله التجاساخت و فخرالدوله درباره او ابواب إشفاق و إشبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم برسبیل مشاھرہ بنام او مطلق داشت و بمزید کرامات و تشریفات و اقسام انعام و اصناف الطاف هر وقت مراعات می کرد ، هم از جهت رعایت شرف ابوت و هم از سبب اظهار مباهات بمثل پسر سیمجور در خدمت او . و او مدتی پیش او در مفرش^۶ عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت درهاویه^۷ محنت و حباله^۸ نعمت انداخت و سبب^۹ میلی که بمنظوری می داشت به نیسابور

۱- شع ، صو : شرح داده آید ۲- شع : یونس ۳- اس : برعشی . متن از

شع و سب (رك : تعلیقات) ۴- شع ، سب ، صو : در مفرش ۵- نسخ دیگر :

و بسبب .

رفت و خیال بست که در پرده خفایا و کلاه اختفا بمراد خویش متحظی شود. ناگاه پیرامن مستتر او فراگرفتند و مکتوف و ملهوف او را بیرون کشیدند و به بخارا فرستادند و قضاء باری تعالی درو نافذ شد، و فذلک حال او بر موجب حساب پدر پایان رسید و امّ المؤمنین امّ سلمه در انشاء این دو بیت از حقیقت عیان بیان کرده است، شعر:

لَوْ كَانَ مُعْتَصِمًا مِنْ زَلَّةِ أَحَدٍ كَانَتْ لِعَائِشَةَ الرَّثْبَى عَلَى النَّاسِ
قَدْ يَنْزِعُ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ عُقُولَهُمْ حَتَّى يُثِمَّ الَّذِي يَقْضَى عَلَى الرَّاسِ^(۱)
وامیرک طوسی در جمله سپاه سیف الدّوله منتظم بود تا عزم نهضت ماوراءالنهر و کفایت کار لشکر ترک محقق شد، در اثناء این حال بتهمتی و ریبی که ازو در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع واقعه او باصل مسئله ابوعلی و دیگران الحاق افتاد.

و چون ناصرالدین از واقعه طوس بازگردید به بلخ مطمئن و متمکن شد^۱. خبر حادثه ابوعلی و اصحاب او برسد و بر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدتی نزدیک از هر طرف متواتر و مترادف شد، شعر:

جَرَّتِ الرِّيحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ^(۲)
و بیان این سخن آنست که: مأمون بن محمد بردست غلامان خویش در ضیافت

۱- نسخ دیگر: متمکن بنشست

- (۱) لو كان معتمداً...: اگر کسی از لغزش و خطا مصون می بود در این باره عایشه بر مردم فضیلت و برتری داشت. گاهی خداوند از گروهی خرد آنان را می گیرد تا حکمی را که بر شخص می کند تمام سازد. (رک: تعلیقات)
- (۲) جرت الريح...: بادهای بمحل دیارشان وزید، گویی ایشان بر سر وعده گاه بودند (همه گرفتار مصائب شدند).

صاحب جیش خویش کشته شد، و ملک نوح در سیزدهم رجب سنهٔ سَبْع و ثَمَانین و ثَلَاثَمِائَة بهارِ ضَهْ دوسه روزه بجوار رحمت رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد؛ و کُتَّاب او او را امیر رضی لقب دادند، و کریمه‌ای از کریم ناصرالدین که شقیقهٔ روح او بود با چند کس از اطفالِ اولاد و احفاد و اخیر ممالیک او بدار بقا رحلت کردند و خاتمهٔ کار او^۱ بعلتی صعب ممتحن گشت و حلیف الفراش شد و امید از تمایل و انتعاش برداشت و بآب و هوای غزنه مشتاق گشت و بروح آن ولایت استرواح و استشفای طلبید، حکم قضا و تقدیر خدا آن امکان نداد، و آن اُمنیت بحصول موصول نشد و در منزلی از منازل^۲ جان برضوان سپرد و قالب او در عماری به غزنین نقل کردند.

و از بدایع اتفاقات و غرایب حالات او آن بود که عتبی در کتاب خویش آورده است که: در خدمت او پیش از عَرَض مرض نشسته بودم، او در اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی می گفت که: ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزّار از بهر بریدن موی بیندازد و دست و پای او محکم ببندد^۳ در اضطراب آید و خود را بقلقی هر چه تمامتر بر زمین می زند و از حیات نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزّار از کار خویش فارغ شود و او را مطلق گردانند، طُمأنینتی بدو راه یابد و بروح حیات و برد نجات در نشاط آید. دوم نوبت که در دست جزّار افتد حالت او میان خوف و رجا واقف شود و چون خلاص یافت بدان حالت مستأنس شود و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد، تاسیوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد، چون قصاب او را بگیرد و محکم ببندد بهیچ گونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در تضاعیف^۴ امن و حالت فراغ و سکون^۵ اوداج او بتیغ قهر

۱- نسخ دیگر: و خاتمه همه
 ۲- شع و سب علاوه دارند: شکلی ناسعهود و
 ۳- اس، سب: تضاعف.
 ۴- حالی برخلاف مألوف ببندد

بریده شود و جان شیرین او برباد آید، ما نیز در اقسام اسقام و نواب اوصاب و شواب
 أعلال^۱ برامید افاقت و ایلال مغرور و مسرور می‌باشیم و از دعوت مرگ تصامم و
 تغافل می‌سازیم تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد؛ و میان این تمثیل
 و انقضاء عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و جماعت از ندور این حالت و اعجاز
 و اعجاب این مقاتل تعجب نمودند، که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آینه اسرار
 غیب، و زبان مبارک او ترجمه حوادث ایام ساخت تا قضاء مقدر و اجل مؤجل
 پیش از قرب نزول و وقت حلول بر لفظ او نافذ شد.

و در اواخر ایام و خواتم عمر بنیاد سرائی فرموده بود و آن را سهلاباد نام کرده
 و مالی بسیار بر عمارت آن اتفاق افتاده و استادان چرب دست در تحسین و تزین اساس
 و وضع قواعد آن صنعت‌های بدیع و تأتق‌های غریب نموده، بسبب حادثه کارته^۲ او^۳
 ناتمام بماند و فرزندان او از آن اعراض کردند و بدان فالی بد زدند تا خراب شد، و
 سعی که در تأسیس و عمارت آن رفته بود ضایع ماند؛ و بعضی از افاضل عصر بر آن سرای
 گذر کرد و این ابیات بنظم آورد، شعر:

عَلَيْكَ سَلامُ اللَّهِ مِنْ مَنْزِلٍ قَفَرٍ فَقَدْ هَجَّتْ لِي شَوْقاً قَدِماً وَ مَاتَدْرِي
 عَهْدُكَ مُدَّ شَهْرٍ جَدِيداً فَلَمْ أَخْلُ صُرُوفُ النَّوَى تَبْلِي مَغَانِيكَ فِي شَهْرٍ^(۱)
 نفرین بر دنیای فانی و روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون
 روباه محتال و چون گرگ مغتال و چون سایه منتقل و چون سراب بی حاصل است^۲.

۱- اس: اعتلال. متن از نسخ دیگر ۲- شع: حادثه کار او ۳- شع: و بم علاوه دارند: شعر:
 جهان رباط خراب است بر گذر که سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور

(۱) علیک سلام...: سلام خدا بر تو باد ای منزلی که غیر مسکون و ویرانه هستی، و تو
 شوق قدیمی را در من بیدار کرده‌ای و خود نمیدانی- از یک ماه باز که نه بس مدتی است
 ترا دیده‌ام و گمان نمی‌کردم که حادثه فراق و دوری بانی تو اقامتگاه‌های مسکون ترا در
 یک ماه از میان ببرد.

و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیه ناصرالدين گفته است، شعر:

قلتُ اذ ماتَ ناصِرُ الدِّينِ وَالدَّوْ لَقِيَ حَيَّاهُ رَبُّهُ بِالْكَرَامَةِ
و تَدَاعَتْ جُمُوعُهُ بِافْتِرَاقٍ هَكَذَا هَكَذَا تَقُومُ الْقِيَامَةُ^(۱)
آخر:

تُحَاوِلُهُ وَ اتَّخِذُهُ وَكِيلًا	تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ مَا
فَأُنْمِي قَلِيلًا وَ أَرْوِي غَلِيلًا	وَلَا يَخْذُ عَنْكَ شَوْبٌ صَفَا
و يَجْعَلُ كُلَّ جَلِيلٍ ضَعِيلًا	فَإِنَّ الزَّمَانَ يُدِلُّ الْعَزِيزَ
وَكَانَ الْمَهِيْبَ الْعَظِيمَ الْجَلِيلًا	الْمُتَرَّ نَاصِرَ دِينِ الْإِلَهِ
و صَيَّرَ كُلَّ عَزِيزٍ ذَلِيلًا	أَعَدَّ الْقُيُولَ وَ قَادَ الْخُيُولَ ^۲
و زَقَوْا إِلَيْهِ رَعِيلًا رَعِيلًا ^(۳)	وَحَفَّ الْمُلُوكُ بِهِ خَاضِعِينَ

- ۱- أس: هکذا يوم. متن از نسخ دیگر ۲- شع، صو، متن عربی: شرب. در «شع» زیر کلمه: شوب. مب: سراب ۳- شع: الجیول.

(۱) قلت اذ مات... هنگامی که ناصرالدين والدوله، که خدایش با کرامت او را درود گوید، درگذشت. مردمان و جماعت های او رو به پراکندگی گذاشتند، گفتم: این چنین قیامت به پا می شود.

(۲) توکل علی الله...: برخدا توکل کن در هر چیزی که قصد می کنی و او را کار رس بدان. و ترا نفریبد جرعه ای آب صاف که اندکی موجب نمونی شود و سوزش تشنگی را از میان می برد. زیرا زمانه هر عزیزی را خوار و هر بزرگواری را حقیر می کند. آیا ندیدی ناصرالدين را که مهيب و بزرگ و جلیل بود؟ - فیل ها آماده کرد و اسبانی راند (گروه ها را رهبری کرد) و هر عزیزی را خوار گردانید. و پادشاهان در اطراف او به حال خضوع درآمدند و به سوی او شتافتند دسته دسته. ←

فَلَمَّا تَمَكَّنَ مِنْ أَمْرِهِ وَ صَارَ لَهُ الشَّرْقُ إِلَّا قَلِيلًا
 وَ أَوْهَمَهُ الْعُزَّ أَنْ الزَّوْمَانِ إِذَا رَامَهُ ارْتَدَّ عَنْهُ كَلِيلًا
 أَتَتْهُ الْمُنَيَّةُ مُعْتَاطَةً وَ سَلَّتْ عَلَيْهِ حَسَامًا صَقِيلًا
 فَلَمْ يُغْنِ عَنْهُ حِمَاةُ الرِّجَالِ وَلَمْ يُجْنِدْ فِيلٌ عَلَيْهِ فَيْلًا^(۱)
 كَذَلِكَ يَفْعَلُ . بِالشَّامَتَيْنِ وَ يُغْنِيهِمُ الدَّهْرُ جِيلًا فَجِيلًا^(۲)
 وَ لِبَعْضِ كُتَّابِ الْعَصْرِ فِيهِ:^۳
 مَضَى الْأَمِيرُ نَصِيرُ الدِّينِ مُتَشَبِّحًا فِي قَبْرِهِ بِمَسَاعٍ أَشْبَهَتْ عَلَمًا
 قَدْ كَانَ مَدَّةَ مَا قَدْ عَاشَ مُنْتَصِبًا لِلَّهِ وَ الدِّينِ وَ الْإِسْلَامِ مُتَّقِيمًا
 كَاللَّيْلِ وَ الْغَيْثِ طَبْعًا إِنْ هُمَا وَحْمَى وَ النَّجْمِ وَ الرَّجْمِ شَكْلًا إِنْ سَمَا وَرَمَى^(۴)

۱- اس، صو: فلم تغن ۲- اس: قتیلا ۳- در شع و سب به جای این عنوان
 چنین است: و دیگری راست در مرثیت او ۴- اس: فی قبره

(۱) فلما... و چون بر کارستمكن و توانا شد و همه شرق جزا ندکی به تصرف او درآمد و عزت او را
 چنان شیفته کرد که پنداشت که چون زمانه بخواهد وی را گزندی رساند در برابرش ناتوان
 می ماند - مرگ به حال خشمناك رسید و شمشیر صاف و درخشنده را بروی درکشید - مردانی
 که حامی او بودند نتوانستند کاری کنند و فیل باندازه فیل (رشته هسته خراب) به حال او
 سودمند نیفتاد - روزگار سرزنش کنندگان خود را چنین کیفر دهد و آنان را دسته دسته
 نابود سازد.

(۲) مَضَى الْأَمِيرُ...: امیر نصیرالدین (= ناصرالدین) در گذشت در حالی که وشاح (کمر بند)
 یا قلاده (مرصع) او در قبر همانا کوشش هایی مانند کوه بود (کوشش ها و کارهای او چون
 کوه مشهور بود) - در مدت زندگی خود در راه خدا و دین و اسلام ثابت قدم بود و از
 دشمنان انتقام می گرفت - طبع او در حمایت چون شیرنر و در ریختن نعمت چون باران است،
 و شکل او چون ستاره است آن گاه که بالا رود و چون شهاب است آن گاه که تیراندازد ←

یا مَنْ أَسَالَ رِقَابَ الْكَاشِحِينَ دَمًا مِینْ بَعْدَ فَقْدِكَ أَبْكَیْتَ الْعِیُونَ دَمًا
لَنْ أَنَاخَ صُرُوفُ الذَّهَرِ سَاحَتَهُ فَانْظُرْ إِلَى الدِّینِ ۱ وَالْإِسْلَامِ لَا جَرَمًا
فَالَّذِينَ مُنْثَلِمٌ ۲ وَالْمُلُوكُ مِنْهُمْ ۳ وَظَلَّ حَبْلُ الْعُلَى ۴ وَالْمَجْدُ مُنْصَرَمًا ۵

و برعقب این حادثه خبر وفات فخرالدوله علی بن بویه برسد و هردو در شعبان سنه ۳۷۷ و ثمانین و ثلاثیه سپری شدند. و سبب وفات فخرالدوله بعد از تقدیر باری تعالی آن بود که قلعه طبرک را عمارت می کردند و چون بانمام رسانیدند با حریفان شراب بر قلعه رفت و معاشرت مشغول شد و کباب از گوشت گاو آرزو کرد. گاوی پیش او بگشتند و از گوشت او کباب می کردند و او در تناول آن اسراف کرد و چند ساغر شراب ۲ برعقب آن باز خورد، امعاء او برهم پیچید و المی سخت آغاز نهاد و در آن الم جان بسپرد، و ابوالفرج ساوی ۳ در مرثیه ۴ او می گوید:

هِيَ الدُّنْيَا تَقُولُ بِمِیلٍ ۵ فِيهَا حَذَارٍ حَذَارٍ مِینْ بَطْشِي وَفَتْكِي
فَلَا يَغْنُرُكُمْ حُسْنُ ابْتِسَامِي فَقُولِي مُضْحَكُكُ وَالْفِعْلُ مُبْكِي
بِفَخْرِ الدَّوْلَةِ اعْتَبِرُوا فَإِنِّي أَخَذْتُ الْمُلُوكَ مِنْهُ بِسَيْفٍ هَلْكِي
وَقَدْ كَانَ اسْتِطَالَ عَلَى الْبِرَايَا وَنَظَّمْ جَمْعَهُمْ فِي سِلَكِ مُلْكِي ۶

۱- در حاشیه «اس» نسخه بدل : الى الملك

۲- شع ، مَب ، صو : سِکِی

۳- مَب : ابوالفتح ساوی

(۱) یامن ... ای آن کسی که گردن های دشمنان را به خون آلوده کردی، پس از مرگ تو چشمان خون گریستند. اگر حوادث روزگار به ساحت او رسیده باشد همانا به دین و اسلام توجه کن:- دین خال یافته و ملک نابود گشته و رشته بزرگواری ها و مجد گسته شده است.

(۲) هی الدنیا ... : آن است دنیا که با دهان پر می گوید : بترسید بترسید از حمله و غافلگیر کردن من. خنده خوش من شما را نفریبد، زیرا سختم خنده آور و علمم گریه آور است. از فخرالدوله عبرت بگیرید، که من حکومت را با شمشیر هلاک از او گرفتیم - وی بر مردم مسلط شده و ایشان را در رشته حکومت فراهم آورد. ←

فلو شمس الضحیٰ جاءته يوماً
ولو زهرُ النجوم أتت رضاه
فأمسى بعد ما قرع البرايا
أقدرُ أنه لو عادَ يوماً
دعى يا نفس فكرك في ملوك
فلا يغنى هلاكُ الليث شيئاً
هي الدنيا أشبهها بشهد
هي الدنيا كمثل الطفل بينا
الا يا قومُ فانتبهوا فاننا
لقال لها عتوا أف منكِ
تأبى أن يقول رضيتُ عنكِ
اسيرَ القبر في ضيق و ضنك
الى الدنيا تسربل ثوب نُسكِ
مضوا بل لانقراضك ويكف فابكي
عن الطَّبْي السَّليب قميص مسكِ
يُسَمُّ ، وجيفة طليبت بمسكِ
يقهقهه اذ بكى من بعد ضحككِ
نُحاسَبُ في القيامة غير شك^(۱)

و مال حال ایشان بعد از وقوع این مصائب و حدوث این رزایا آن بود که
علی پسر مأمون بن محمد جای پدر خویش بگرفت و لشکر برو بیعت کردند و حکم

(۱) فلو... چنان که اگر خورشید تابان روزی نزد او می آمد به سبب طغیان و تجاوز از وی
بی زاری می جست. و اگر ستارگان درخشان برای طلب رضایت نزد او می آمدند با می کرد از این
که از آن ها خرسندی نشان دهد. پس از آنکه مردمان را فروگرفت خود اسیر تنگنای قبر گردید.
خیال می کنم که اگر وی روزی به دنیا باز گردد (به سبب مشاهده عاقبت بد گردن کشی
و غرور) لباس زهد و عبادت به تن می کند. ای نفس، درباره پادشاهان گذشته اندیشه
خود را به کار نینداز بلکه برای فنای خود گریه کن (که در دنیا اعمالی می توانستی بکنی
اما نکردی). سرکشیرنی که آهویی را دریده است و از آن پیراهن پوستین برگرفته اند به حال
آن آهوسودی نمی بخشد. آن است دنیا که من آن را به غسل سم دار و جیفه ای که
به شک آلوده اند تشبیه می کنم. آن است دنیا که به سان کودکی است که در اثنای قهقهه
ناگهان گریه می کند. هان ای قوم، بیدار شوید زیرا بی شک در روز قیامت به پای محاسبه
خواهیم رفت.

او در ولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت و بقرار معهود باز رفت ، و وراثت ملک رضی فوح بن منصور بولی عهد او امیر ابوالحارث^۱ رسید و بیعت طبقات لشکر بر امارت و سلطنت او منعقد شد و او خزاین موروث و ذخایر مدفون بر جماعت اتباع تفرقه کرد تا کلمه^۲ همه در متابعت و مطاوعت او باتفاق پیوست و وزیر ابوالمظفر بزغشی^۳ برقاعده خویش در مسند وزارت مقیم و مستقیم شد.

اما ناصرالدین در حیات خویش پسر خود را امیر اسمعیل ولیعهد کرد و وصایت اولاد و مخالفان^۴ بدو تفویض فرمود ؛ و چون وعده^۵ حق بر رسید کافه^۶ اولیاء حشم^۷ بمتابعت او مبادرت نمودند و در ربقه^۸ طاعت و عبودیت منقاد گشتند و وصایت امیر ماضی در متابعت رایت او بامضا رسانیدند و او خزاین مختوم و دفاین معلوم پیش خواست و جمع آن ذخایر بتفریق رسانید و مجموع آن اعلاق در وجوه ارزاق طبقات حشم انفاق کرد ، و اما فخرالدوله^۹، جماعت دیلم بعد از وفات او بر پسر او مجدالدوله ابوطالب رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و سریر امارت بنشاندند و از دیوان خلافت او را مجدالدوله و کهف الملة لقب دادندش . و تتمه^{۱۰} احوال هریک در موضع خویش شرح داده شود ان شاء الله تعالی .

و ابو منصور ثعالبی در شرح این حال و عجایب این سال قصیده ای انشاکرده است ،

۱- نسخ دیگر: ابوالحارث منصور بن نوح ۲- اس: برغشی. شع: ناخواناست
سب: بزغشی (به ضم با و غین). صو: برغشی به فتح با و غین. رجوع شود به تعلیقه
مربوط به ص ۱۵۶- در چند صفحه بعد (ص ۱۵۶ س ۲) این نام تکرار شده اینچنین: شع:
البرزغشی (بضم با و غین). سب و اس عین ضبط همین مورد آورده اند ۳- اس:
مخلفات ۴- نسخ دیگر: اولیا و حشم.

شعر :

الم تَرَ مُدَّ عَامِينَ^۱ اَمْلَاكَ عَصْرَنَا بِصَبْحٍ بِهِمْ لِيَمُوتِ وَالْقَتْلِ صَائِحُ
 فَنُوحُ بْنُ مَنْصُورٍ حَوْتَهُ يَدُ الرَّدَى عَلَى حَسْرَاتٍ ضَمِنَتْهَا الْجَوَانِحُ
 وَيَا بُؤْسَ مَنْصُورٍ وَفِي يَوْمٍ سَرُخَسٍ تَمَرَّقَ عَنْهُ مَلِكُهُ وَهُوَ طَائِحُ
 وَفَرَّقَ عَنْهُ الشَّمْلَ بِالسَّمْلِ فَاغْتَدَى اسِيرًا ضَرِيرًا تَسْتَحِيهِ الْجَوَانِحُ
 وَصَاحِبُ مَصْرٍ قَدْ مَضَى لِسَبِيلِهِ وَوَالِي الْجِبَالِ قَدْ عَلَتْهُ الصَّفَائِحُ
 وَصَاحِبُ جَرَجَانِيَّةٍ فِي نِدَامَةٍ تَرَصَّدَهُ طَرْفٌ مِّنَ الْحَيِّينِ طَامِحُ
 تَسَاقَوْا كُؤُوسَ الرِّاحِ ثُمَّ تَشَارَبُوا كُؤُوسَ أَلْمَتَانِيَا وَالْدِّمَاءِ سَوَافِحُ
 وَخَوَارِزْمِشَاهُ شَاهُ وَجْهِ نَعِيمِهِ وَ عَنْ لَهُ يَوْمٌ مِّنَ النَّحْسِ طَالِحُ^(۱)

۱- در حاشیه «شع» «مذعمان» صحیح دانسته شده است ، و همچنین است در متن تاریخ عتبی که منینی گوید «مذ» اسم زمان است نه حرف جر زیرا مابعد آن مرفوع است.
 رك : ابوالفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۶۰

(۱) الم تر... آیا نمی بینی که مدت دو سال است که فریاد زنده و نوحه گری به مرگ و قتل پیرا دشاها ن روزگار ما فریاد می زند؟! - دست مرگ بر نوح بن منصور تسلط یافت درحالی که حسرت ها و اندوه هایی بر سینه اش جای داشت - همچنین سختی و بلای «منصور» که در جنگ سرخس (به دست بکتوزون) حکومتش از دست رفت و مشرف به هلاک شد - چشمان او را میل کشیدند و کارش پریشان شد و اسیر و نایبنا گردید و سختی ها بدو روی آوردند - و صاحب مصر (ابو نصر نزار ملقب به عزیز بالله) جهان را بدرود گفت ، و والی جبال (فخرالدوله یا اسیرك طوسی) را سنگ های قبر در آغوش گرفت - و صاحب جرجانیه (مأمون بن محمد) آن گاه که که در میان ندیمان خود بود نگاه تند خود را متوجه او کرد - با یکدیگر به می خواری نشستند و پس از آن شراب مرگ خوردند حال آنکه خونها ریزان بود (آنچه در پیمانان می ریختند خون خودشان بود) - اما خوارزمشاه چهره تنعم او زشت شد و روز نحس و شوم و عبوس به وی روی آورد - ←

وكان علا في الارض يَخِيطُها ابو
 فعارضه ناب من الشر اعصل
 وصاحب بست ذلك الضيغم الذي
 اناخ به من صدمة الدهر كلكل
 خيول كأمثال السيول سوابح
 جيوش له اربت على عدد الحصى
 و دارت على صمصام دولة بوية
 وقد جاز والى الجوزجان قنا طير الحياة فوافته المنايا الطوائح
 و فائق المصجوب قد جب عمره فقاظ ولم يندبته في الارض نائع^(۱)

۱- در حاشیه شع آمده : صحیح «سطوح» است ۲- شع ، مب ، صو : جیوش
 اذا - در حاشیه شع آمده : «جیوش لهم» صحیح است.

(۱) وکان ... و ابوعلی کورانہ در زمین راه سی رفت تا آن کہ در معرض بلایای روزگار قرار گرفت (بلایای نابود کننده او را دور انداخت) - شر و بلا دندان کج خود را در وی فرو برد ، و مرغ شوم و نامبارک بر او ظاهر شد - و صاحب بست (ناصرالدین سبکتگین) که شیری بود که چنگال هایش کلید مشرق و مغرب بود ، - سینۀ روزگار با گزند خود او را فرو افکند و اسر مقدر ، انجام یافتنی بود ، و او را بی نیاز نکرد اسبانی که چون سیل بشتاب می رفتند و فیل هایی کوه پیکر که می چریدند (حرکت می کردند) - سپاهیان او که بر شمارۀ ریگ ها افزونی داشت و بیابان ها و دشت های هموار برای ایشان تنگ بود - و نیز برصمصام دولت بویه (فخرالدوله) پیش آمدهای سوء حمله و رشد با تیرهایی که پیکان آنها هنگام برخوردن به سنگ آتش می زایند - والی جوزجان (گوزکانان، ابو محمد فریغونی) از پل دنیا گذشت و مرگ نابود کننده او را فرو گرفت - و فایق مجبوب (مقطوع النسل) که رشته عمرش بریده شد و مرد ، و کسی در روی زمین برای او نوحه و ندبه نکرد (زیرا از مردم حبشه بود و به علاوه خویشان و فرزندان نداشت) - ←

مَضَوَا فِي مَدَى عَامِينَ فَأَخْتَطَفَتْهُمْ
وَكَانَ بَنُو سَامَانَ أَطْوَادُ عِزَّةٍ
أَمَّا لَكَ فِيهِمْ عِبْرَةٌ مُسْتَفَادَةٌ؟
تَسَلَّ عَنْ الدُّنْيَا وَلَا تَخْطِيبَنَّهَا
فَلَيْسَ فِي مَرْجُوهَا بِمَخُوفِهَا
لَقَدْ قَالَ فِيهَا الْوَاصِفُونَ فَأَكْثَرُوا
سُلَافُ قُصَارَاهَا ذُعَافٌ وَمَرْكَبٌ
وَشَخْصٌ جَمِيلٌ يُؤْنِقُ النَّاسَ حُسْنَهُ
وَلَكِنْ لَهُ اسْرَارٌ سَوْءٌ قَبَائِحُ^(۱)
و چون تاج مملکت و سریر سلطنت برواء انیق و لقاء بهیّ ابوالحارث منصور
ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبَل شباب و طراوت جوانی و صبح معانی^۲

۱- در حاشیه اس : تذکرت - ۲- سب، صو : معالی

(۱) مضوا... همه اینان در مدت دوسال در گذشتند و آنان را عقاب مرگ در ربود چنان عقابی که به هنگام پریدن او، سایر پرندگان شکاری از ترس به زمین می افتند - آل سامان در مناعت و بزرگواری چون کوه ها بودند، اما حوادث روزگار مناعت را از آنان گرفت و آن ها را چون زمین (مسیل) ساخت - آیا درباره ایشان برای تو پندی نیست که از آن بهره مند شوی! آری راه پند گرفتن آشکار است - از دل مشغولی به دنیا در گذر و عجزه دنیا را خواستگاری مکن، زنی را که کشته شوهر خود است به زنی مخواه - امیدی که به دنیا داری ترس از آن را جبران نمی کند، و ناپسند و مکروه آن بیشتر است اگر بیندیشی - وصف کنندگان درباره دنیا سخنان بسیاری گفته اند، اما مرا وصفی است، به جانم سوگند که شایسته اوست - شراب انتهای آن سم کشنده است و نیز اسبی خوش آیند است که آن را لذت بخش می شماری اما چموش است - و نیز مانند اندام زیبایی است که زیبایی وی برای مردم شگفتی آور است لیکن باطنی بد و زشت دارد.

بود و انوار نجابت و تباشیر اصابت بر صلیفه روی او واضح^۱ و آثار نوح و اقبال در تضاعیف حرکات و سکانات او لایح، وزارت بر ابوالمظفر بزغشی^۲ بر قاعده قدیم مقرر داشت و زمام امور و کفالت جمهور به فایق تفویض کرد. و عبدالله بن غریر از قصد ناصرالدین باعالی ماوراءالنهر افتاد^۳، چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید ابومنصور اسپجایی^۴ را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد و او را بر آن داشت که به ایلک خان درین باب استعانت کند و مدد خواهد تا ملک خراسان برای او مستخلص گرداند. و هر دو بتقریر این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند. و ایلک خان سخن ایشان مقبول داشت و با ایشان مصاحبت و مرافت کرد. تا سمرقند بیامد و درین میان روزی ابومنصور با فوجی اندک از خواص و حجاب و اصحاب خویش پیش ایلک خان شد و ایشان را بعالت مهمانی بازگرفت و لشکر و حشم بترتیب مقام و تضریب خیام مشغول شدند. بفرمود تا اسپجایی و ابن غریر را بگرفتند و هریک را تخت بندی محکم بر نهادند و به فایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند و چون پیش مجلس او رسید قیام تمام بجای آورد و با کرام و احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد، و او را بر مقدمه بر صوب بخارا فرستاد.

چون أبو الحارث ازین حال آگاه شد متحیر گشت و رای او از تدبیر و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور اصحاب خویش را حاضر گردانید و از جیحون بگذشت^۵. چون فایق به بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین

۱- شع، سب، صو: و انوار نجابت و اصابت بر تباشیر روی او واضح، چت: و انوار

نجابت و اصالت و مباشر (۱) اصابت بر تباشیر صفحه روی او واضح. ۲- رجوع شود

به حاشیه ۲ ص ۱۵۲ ۳- شع: از حبس ناصرالدین خلاص یافته بود و باعالی ماوراء

النهر رفته ۴- شع: اسپجایی ۵- نسخ دیگر اضافه دارند: و مقر و مسکن خویش

باز گذاشت.

بیوسید و بجای حُجَّاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر مفارقت امیر ابوالحارث از سریر^۱ سلطنت و جای اسلاف و منزل اجداد زاریها کرد و مشایخ بخارا را بر عقب او فرستاد و تضرعها نمود و او را با مستقر^۲ ملک خویش خواند و بطاعت و تبعات او تظاهر نمود، و چون ابوالحارث این احوال شنید واثق شد و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر شکر مساعی و إحماد موقع خدمت و ارتضاء جمله طاعت به فایق اصدار کرد، و مفاتیح^۳ آن مثال این کلمات بود: مَنْ جَعَلَ الْمُخَالَصَةَ وَ لَاكَ اللَّهُ إِمَامًا يُرْشِدُهُ وَالْمُنَاصَحَةَ زَمَامًا يُمِدُّهُ فَمَسْنُودٌ وَقُوفُهُ حَيْثُ وَقَفْتَهُ هَذِهِ وَ مَحْمُودٌ تَصَرَّفُهُ حَيْثُ صَرَفْتَهُ تِلْكَ^(۱).

و ابوالحارث بدان حالت ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود بسپاه سالاری لشکر به نيسابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب داد و خويشتن روی به بخارا آورد و فایق باستقبال او رفت و بشرايط خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت آمد و آتش فتنه فرو نشست. بیت^۲:

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل^۳ انس و جان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ و ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو می^۴ ظلم را جگر و زخنده باز ماند چو گل عدل را دهان
و میان فایق و بکتوزون مشاحتی^۵ قدیم قايم بود و مغایظتی قوی مستمر^۶،

۱- اس: سرای. متن از نسخ دیگر ۲- نسخ دیگر: وفاتحه ۳- شع: شعر

۴- شع: چومل ۵- نسخ دیگر: مشاحتی. در حاشیه چت آمده: مشاحتی صح.

(۱) من جعل...: ای «فائق» خدای ترا ولایت دهاد، هر که یکدلی را پیشوا کند که او را رهنمون گردد و خیرخواهی را زماسی گرداند که او را یاری کند، پس وقوف او آن جا که یکدلی او را متوقف کند نیک است و تصرف او آن جا که خیرخواهی او را برگرداند پسندیده است.

امیر ابوالحارث در ازاله و ایزاحت آن سعی نمود و ذات‌البین ایشان معمور گردانید تا کلمه هردو در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت راسی و راسخ، و فایق از سر گذشته درگذشت و بعهود و مواتیق استظهار داد و اسپهسالاری بر بکتوزون مقرر شد. معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل می‌کرد و بجایات اموال استقلال می‌نمود و حکم خراسان بی معارضی و منازعی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان ساخت و بقصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان کریم آل سامان برباد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن و خزی آن حرکت باقی خواهد بود.

ذکر امیر سیف‌الدوله و ماجرای او با برادرش امیر اسماعیل

چون ناصرالدین وفات یافت و امارت بر امیر اسماعیل پسر او قرار گرفت، لشکر گردن طمع دراز کردند و بمال بیعت مطالبت نمودند و او خزاین جهان برایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق آن منصب تنگ آمد و ضعف مُنت و خُور طبیعت او ظاهر شد و بشرایط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود؛ و سبب را یکی آنکه در طراوت جوانی و عنفوان شباب بود تجربه نایافته و نیک و بد نادیده و ممارست کار ناکرده، و دوم آنکه از جانب برادر ناایمن بود و کمال شهادت و خشونت جانب او می‌شناخت و رجحان عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت و شوکت او می‌دانست. چون لشکر قصور و فتور او مشاهدت کردند دامن تحکیم و تسحب کشیدن گرفتند و در مراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند تا جملگی ترکات و تخلفات^۱ ناصرالدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی گشت و امیر اسماعیل بذخایر قلاع و ودایع غزنین دست یازید و اگر

۱- شع، مهب، صو: مخلفات. چت: ستروکات و مخلفات

زمان آن تحکیمات امتداد یافتی نظم حال و مال بگستی و جمعیت حشم بتفرق و تمزق پیوستی .

چون سیف الدوله از حادثه^۱ پدر خبر یافت بشرایط عزای قیام نمود و برادرش اسمعیل تعزیت نامه نوشت و ابوالحسن حمولی را بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جُنّه^۲ نواب و عمده^۳ حوادث [بود] رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری ، هر آنچه بمراد و تمنا و آرزوی تو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن^۴ و تجارب ایام و وقوف بر مقادیر حشم و دقایق سرداری و ارتیاض بآداب جهان بینی در استنباط ملک و استدامت دولت اصلی مبین و حلی متین است؛ و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و ثبات در معرض این منصب و تفصی از عهده^۵ این کار محقق بودی من از همه مطیع تر و راضی تر بودم ، پدر اگر در غیبت من وصایتی کرد سبب^۶ بعد مسافت و مخافت آفت و تفرق جمع و تشتت حال بود ، مصلحت آنست که از سربصیرت اندیشه^۷ کامل کنی و وجه صواب بشناسی ، آنچه حُطام دنیاویست بر مقتضی فرمان باری جلّ و علا و موجب شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم^۸ بسویت^۹ قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیاء دولست بما باز گذاری تا ما ولایت بلغ از برای تو مستخلص گردانیم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر داریم .

امیر اسمعیل این کلمات مقبول نداشت و آنچه از نکبت و محنت^{۱۰} در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت محروم ماند ، و والی جوزجان میان ایشان بایستاد بوساطت ، و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را برقانون اخوت

۱- کلمه «بود» در نسخ خطی نیست و از چت و چق افزوده شد . ۲- اس، صو:

«بسویت» را ندارند ۳- در «اس» ناخواناست و می توان آن را نجعت خواند .

و موافقت مُستدیم بدارد و خار وحشت از ضمیر هریک برفق و لطف بیرون کشد، و ایشان را گفت: الْأَرْحَامُ إِذَا تَمَاسَّتْ تَعَاطَفَتْ^(۱)، صواب آن شناسیم که هر دو حرکت کنید و یکدیگر را ببینید و شکر و شکایت و توقع و التماسی که از جانبین در سربار و ضمایر کامن است بمشافهت بمسامع یکدیگر رسانید و از هر آنچه بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و ثنات اعدا باز گردد نجافی نمایید.

امیر سیف الدوله این نصیحت مقبول داشت و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و همدستان شد، اما امیر اسمعیل از^۲ استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ اعراض کرد و تضييع نفایس اموال و احتمال تحکّمات فاسد لشکر بر حفظ خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید سبب ترسی و بیمی^۳ که در صمیم^۴ دل او متمکّن گشته بود و خیالی که بجواشی خاطر او متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنیت و سکون از دست او بسته.

عربی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی^۵ که در حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسمعیل رسانیدم تا مگر در تمهید قواعد الفت و تأکید معاهد اخوت قدوه^۶ حال خرد سازد و عارضه^۷ وحشت و نفرت بزوال رسد، پیش او بمحل قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نپیوست و ابیات این است:

۱- نسخ دیگر: هردو برادر ۲- شع، سب، صو: از سر ۳- نسخ دیگر: مسبب ذعری ۴- سب، شع: در ضمیر ۵- اس: حمدونی (!) سب: سیف الدوله محمود (!) . شع: «حمدانی» را ندارد. متن از «چت» و الفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۷۶

(۱) الارحام...: پیوندها آن گاه که به هم رسند به یکدیگر متمایل می شوند (خویشاوندان چون با یکدیگر باشند بهرین می شوند و کینه ها از دل ها می رود).

شعر:

رَضِيتُ لَكَ الْعَلْبَا وَقَدْ كُنْتَ أَهْلَهَا
وَقُلْتُ لَهُمْ بَيْنِي وَبَيْنَ أَخِي فَرْقٌ
وَلَمْ يَكُ بِي عَنْهَا نُكُولٌ وَإِنَّمَا
تَجَافَيْتُ^۱ عَنِ حَقِّي فَتَمَّ لَكَ الْحَقُّ
فَلَا بُدَّ لِي مِنْ أَنْ^۲ أَكُونَ مُصَلِّيًا
إِذَا كُنْتُ أَرْضَى أَنْ يَكُونَ لَكَ السَّبَقُ^(۱)

امیر سیف الدوله در چارهٔ ابن کار و طریق مخلص و مخرج ابن حادثه فرو-
ماند ؛ چه طبیعت سکون و رفق و غریزت وقار و حلم او از اقدام برابر ابواب شطط
بتقدیم مخاصمت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قره العین و
فیلدهٔ جگر و انس جان و میوهٔ دل و شکوفهٔ باغ و عدهٔ ایام بود، در طلب رفو
آن خرق و رتق آن فتق بهر مدخل فرو رفت و بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید
و آخر الدَّوَاءِ الْکَیَّ^(۲) متعین و لازم آمد ، که دستی که عمدهٔ تن است و عزیزتر

۱- چت : اطیبا ۲- حاشیهٔ شع و اس : تفاعلت ۳- اس ، شع : فلم لست
ترضی ان. متن از حاشیهٔ دو نسخهٔ مذکور است ۴- شع ، مب : ایام عمر

(۱) رضیت...: بزرگواری و مقام بلند را برای تو پسندیدم و تو شایستهٔ آن بودی و به آنان
(ملاستگران) گفتم که میان من و برادرم (در بزرگی من و شایستگی به حکومت) فرق هست-
من از حق خود نه برای این چشم پوشیدم که شایستهٔ آن نبودم بلکه از حق خود گذشتم
تا حق تو کامل گردد (در حکومت تنها و بی شریک باشی) - وقتی که من به سبقت تو خرسند
بوده باشم ، به ناچار باید مصلی (اسبی که در مسابقه به دنبال نخستین اسب می دود) باشم .
(۲) آخر الدَّوَاءِ الْکَیَّ : آخرین دوا داغ کردن است . این مثل را هنگام به پایان رسیدن
درد گویند و معنای آن این است که بیمار را به هر دارویی علاج کنند معالجه نشود چون
با داغ کردن معالجه نمایند و مؤثر نباشد دارویی پس از آن نماند جز مرگ . (از فرائد -
الادب المنجد) .

جارحه‌ای از جوارح، چون مارگزید و باقی تن بپندوای علت آن تلف خواهد شد معالجت جز قطع و ابانت نیست؛ و دندان‌هایی که طاحنهٔ جسم است، و غذاء روح بقوت آن منهضم می‌شود چون متاکل گشت و لذت عیش بآلم آن منعص شد جز قلع و افانت آن چاره نیست. به امیر ابوالحارث نوشت و صورت حال اینها کرد و معلوم گردانید که عزیمت غزنین ضرورت آمد و نهضت بدان جانب لازم شد و کوچ کرد و روی به غزنین نهاد. چون به هرات رسید مکاتبت برادر از سرگرفت و از وعد و وعید سخن راند و بلطف و عنف دقایق اعدار و اذار مقدم داشت. بهیچ گونه نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع این خصومت با شمشیر قاطع افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مضاریات رسید، شعر:

نَشِدْتُ زِيَادًا وَالْمَقَامَةُ بَيْنَنَا وَذَكَرْتُهُ أَرْحَامَ سَعِيرٍ وَهَيْشَمٍ
فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنَّهُ غَيْرُ مُنْتَهَى أَمَلْتُ لَهُ كَفَى بِلَدْنٍ مُقُومٍ^(۱)

سیف الدوله عم خویش بغراجق را پیش خواند و بموافقت و مساعدت خود دعوت کرد، بی تلعثمی روی بخدمت نهاد و بشعار مظاهرت او تظاهر جست و در خدمت مواکب او به‌بست آمد؛ و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود و او نیز از سر صدق موالات و خلوص مؤاخات در خدمت لواء میمون او روان شد و بمطاولعت و انقیاد برحسب مراد کمر بست، و از سر صفا متابعتی بی‌ریا پیش گرفت.

چون امیر اسمعیل از رحلت امیر سیف الدوله و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی به غزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او بامیر سیف الدوله ملطفه‌ها روان کردند و بصدق مطاولعت تظاهر نمودند، و چون مسافت

۱- سب، صو: ملطفه‌ها

(۱) نشدت زیاداً...: من «زیاد» را فراخواندم درحالی که مجلس برپا بود و خویشاوندی‌های «سعر» و «هیشم» را به‌یادش آوردم - وقتی که دیدم که دست بر نمی‌دارد دست خود را با نرسی و ملایمت و درستی به‌سوی او دراز کردم.

میان هردو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و اختلاف و محاببت از جانب خلاف استیناف رفت و سفیران و متوسّطان در اصلاح ذات البین سعی بلیغ نمودند؛ تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شرّ مشتعل شد.

امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد: «وصف بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و کُلمات جنود و حُلمات جیوش او چون شیر شَرزه که هنگام جنگ در گریبان اجل زند و در وقت نبرد چون گَرَد با باد هوا بر آویزد در مبارزت آمدند، شعر:

سَمِعَ الدُّؤْبُ وَجْهَهُمْ فَكَأَنَّهُمْ وَ أَبَوْهُمْ سَامُ أَبَوْهُمْ حَامُ
تَخَذُوا الْحَدِيدَ مِنَ الْحَدِيدِ مَعَاقِلًا سُكَّانُهَا الْأَرْوَاحُ وَالْأَجْسَامُ
مُسْتَرْسِلِينَ إِلَى الْحُتُوفِ كَأَنَّمَا بَيْنَ الْحُتُوفِ وَبَيْنَهُمْ أَرْحَامُ^(۱)

و امیر اسماعیل با موالی و ممالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر بمقابله او آمد و قلب و جناح بهیاکل فیلان چون کوه ٹهلان بداشت و چون هردو بهم رسیدند شمشیر

۱- شع، سب: عرض باز داد ۲- چت و متن تاریخ عتبی: مترسلین. «ستینی» همین ضبط را برگزیده است ۳- در چت و حاشیه شع و متن تاریخ عتبی این بیت علاوه آمده است:

آساد موت مخدرات مالها الا الصوارم و القنا آجام
۴- شع، سب، صو: هردو صف

(۱) سَمِعَ... رنج و کوشش (و تحمل کارهای سخت) روی های آنان را سیاه کرده بود، گویی پدرشان حام (جد سیاه پوستان) بوده، حال آن که پدرشان سام (جد سفید پوستان) است. آهن (زره) را در برابر آهن (شمشیر) پناهگاه ساختند، پناهگاهی که ساکنانش روان ها و تن ها هستند. با گشاده رویی (یا با تانی و بی اضطراب) به سوی مرگ می رفتند، چنانکه گویی سیان آنان و مرگ پیونده و خویشی است.

خطیب وار بر منابر مناکب منشور عزل عامل سنان می خواند و می گفت : نیزه اگرچه مار پیکر است چون بسم حلقه زره می رسد مرتعش می شود ، من هندو نزادم نقب در غیبه^۱ جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم . هر گوهر که در قرطه سبزم مرصع است از خیزانه صدری دزدیده ام ، و هر مهره که از علاقه بندم معالق است از دهن ثغری بیرون کشیده ام . جمله نیزه ها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند و چندان کُشش^۲ رفت که شمشیرهای آهنین دل بر زاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل بسوخت و عواء نواء عوا برگرفت و آسمان جامه^۳ کبود تعزیت در سر کشید و سماک رامح^۴ نیزه بینداخت و شیعری^۵ را گریه آمد و ماه از حرقت رخساره بخراشید و فلک از حسرت پشت درناکرد و کواکب بر بساط مجرّه کاه بگستر دند^۶ و صبح جامه چاک کرد :

در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل نرووز را طبیعت فصل خزان نهاد^۷
اطراف باغ معرکه را تیغ آبدار از خون کشته رنگ گل وارغوان نهاد^۸
و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در کوه و هامون براند
و چهره سبز ارننگ^۹ بنات هند از گلگونه خون ابناء حرب ارغوانی کرد . بیت :

هر کجا رمحش نمودی مریلان را دست برد
هر کجا گرزش بدادی مرعدو را یادگار
بیضه مغفر شکستی در سر شیران رزم
غیبه جوشن دریدی بر تن مردان کار
خسرو منصور می آمد ندا از آسمان
در زمین فریاد هر دم^{۱۰} کای شهنش زینهار

۱- متن از مب. نسخ دیگر: عیبه ۲- مب ، صو : چندان قتل ۳- شع ،
مب ، صو «رامح» را ندارند ۴- شع : بگسترده ۵- مب : دهد ۶- چنین
است در همه نسخ . رك : تعلیقات ۷- شع ، مب ، صو : فریاد دشمن

هر زمان از خرمی نصرت برآوردی غریو

کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار

و بقایای اسیاف در مخارم کوهها^۱ راه خلاص و طریق نجات طلبیدند، و امیر اسمعیل در قلعه^۲ غزنه گریخت و بحصانت آن حصن از صدمه^۳ اولی^۴ و طامه^۵ کبری^۶ محترس شد و امیر سیف الدوله بعد از سکون ثایره^۷ جنگ و خمود نایره^۸ حرب اورا امان داد و در ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته^۹ در گذشت و نوصوح اخوت و نوصوح مودت بقرار اصل باز رفت.

ذکر آنچه میان ابوالقاسم بن سیمجور^۱ و بکتوزون حادث شد

ابوالقاسم سیمجوری^۲ به جرجان بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پسرش مجدالدوله ابوطالب مقیم بوده و بطاعت و تبعات او قیام می نمود^۳ و افراد خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی بوی نهادند و سپاهی تمام پیش او فراهم آمد و کار او بجمعیت لشکر و توفیر آلت و عدت بنظام رسید و فایق از سر نکدی که با بکتوزون^۴ داشت در دل ، همواره به ابوالقاسم ملطفه ها^۵ می نوشت و اورا بر قصد بکتوزون می آغایید و بر مطالبیت قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور بود تحریص و اغرا می کرد تا آن دم بخريد^۶ و نقد بنسبه بفروخت ، و چنانکه گفته اند : ضاقت عن الأسد الوجار^(۱) دل بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت

- ۱- مب ، شع : مخارم شعاف ۲- شع : و از سر گذشته ۳- چت : ابوالقاسم سیمجوری ۴- شع ، مب ، صو : سیمجور ۵- نسخ دیگر : مقیم شد ۶- نسخ دیگر : قیام نمود ۷- نسخ دیگر : با بکتوزون در اندرون ۸- مب : سلاطعات شع : ملطفات ۹- نسخ دیگر : آن دم بخورد و آن عشوہ بخريد

(۱) ضاقت عن الأسد...: آشیانه بر شیر تنگ شد، کنایه از این است که کسی بر مقام و حالت موجود خرسند نباشد.

بکتوزون رفت و همچنان بود که گفته اند، شعر:

وَإِنِّي وَتَرَكِي نَدَى الْأَكْرَمِينَ وَقَدْ حَيَّ بِكَفَمِي زَنْدًا شَحَاحًا
كَتَارِكَةً بِيَضِّهَا بِالْعَرَاءِ وَمُلْبِيسَةً بِيَضِّ أُخْرَى جَنَاحًا^(۱)

و ابوعلی بن ابی القاسم فقیه را بمقدمه لشکر درپیش افکند، او چون به اسفراین رسید فوجی از لشکر بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را بشکست و بر عقب ایشان تا نيسابور برفت و چون به نيسابور رسیدند بکتوزون به ابوالقاسم پیغام فرستاد که کار محاربت اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب است و تکیه بر قوت و شوکت خویش کردن و بنصرت حال و خضرت وقت مغرور گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دور است؛ و در مضیق حرب کسی افتد که در فسحت رأی و عرصه صلاح مجال تردد و مکنت تمکین نیابد، صلاح آنست که به قهستان که إقطاع موروث آل سیمجور است مقام افتد بماتیک فرستم و ولایت هرات و ایالت آن نواحی از بهر تو مسلم و مقرر گردانم.

ابوالقاسم بدین سخن التفات ننمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و برحول و قوت خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهوّر و خواتم بغی و تنمّر غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد. بکتوزون چون اصرار او بر جهل و غوایت، و تهافت او در متهوای ضلالت بدید ساز محاربت ترتیب کرد و مستعد کار شد و روی بمناصبت آورد و بر صحرای بشنجه^۱ بر در نيسابور درهم افتادند و بهجام انتقام

۱- اس: بسجه. م: ناخواناست شبیه بشنجه

(۱) و انی وترکی...: همانا من که بخشش بزرگان و مهتران را ترك کردم و خواستم که با دستهایم چغماق نسوز را روشن کنم مانند شتر مرغی هستم که تخم های خود را در بیابان سی گذارد و تخم های دیگری را زیر بال سی گیرد (شتر مرغ به حماقت معروف است، زیرا چون از روی تخم های خود برخیزد و دورتر رود، نمی تواند آنها را مجدداً پیدا کند).

دور و دوستکانی چند بر یکدیگر کردند تا تیغهای مسلول از موارد ورید مستسقی شد و آفتاب از هول آن نبرد سپر گردد در روی کشید^۱ و گرز با خود از محاکای^۲ پتک و سندان حکایت کرد. بیت:

چندان بریخت خنجر شه^۳ خون دشمنان کاجزای خاک تا بشری جمله درنم است

شعر

وَتَقَعَّقَعَتْ بَيْنَ الْكُلِّي قَيْصِدُ الْقَنَا فَكَأَنَّ كُلَّ حَشَا رِبَابَةٍ مَيْسِرٍ^(۱)

و آخر کار بکتوزون ظفر یافت و سیمجوری هزیمت شد. و ابوعلی بن ابی القاسم فقیه که عمده^۴ لشکر و عماد کافه بود^۵ با جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری به قهستان افتاد و این وقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود، و بکتوزون بهر جانب مُسرعان دوانید و از فتحی که برآمده بود اعلام داد و اولیاء دولت بدان مسرت و ابتهاج فرودند مگر فایق که بدان غمناک شد و از آن غصه انگشت حزازت و غیظ می خایید. سیمجوری چون به قهستان بیاسود و از آن نکبت مُنتعش شد، به بوشنج^۶ رفت و عمال را باستحاث اموال فرا داشت و بکتوزون روی بدو آورد تا آن خطه از تشبث او بیرون کند.

چون مسافت میان هردو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت بایستادند و وصلتی میان ایشان رفت و ابوالقاسم پسر خویش ابوسهل را بنوا به بکتوزون داد و ماده^۷ خلاف منحسم شد، و ابوالقاسم با قهستان آمد و بکتوزون به نيسابور

۱- شع و مب علاوه دارند: و شمشیر در قصد جوانان بتضریب در آمد و پرتو شروق

آفتاب از خجالت شعله غروب تیغها در حجاب شد. ۲- چت: محاکه ۳- شع،

مب: خنجرشان ۴- شع، مب: عماد کار بود ۵- اس: بوشنج (!)

(۱) و تقعقت بین...: تکه های نیزه ها در میان کلیه ها خش خش کردند چنانکه گویی اندرون آدمیان محل دسته تیرهای قمار است.

رفت و این مصالحت در رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود. و میان فایق و وزیر ابوالمظفر وحشتی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و بدمت امیر ابوالحارث معتصم شد، و فایق کس فرستاد و از سر تحکم و تغلب او را مطالبت کرد. امیر ابوالحارث جواب سخت داد و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترك پیش گرفت. مشایخ بخارا باصلاح ذات البین برخاستند و امیر ابوالحارث را با سر رضا آوردند و فایق را از آن وحشت برانگیختند و ابوالمظفر را از بهر مصالحت وقت به جوزجان فرستادند و وزارت به ابوالقاسم برمکی دادند. و فراست مضراب بوشنجی در این قضیت راست باز آمد^۲ در این ابیات که گفته بود:

وَ كُنَّا زَمَانًا نَذْمُ الزَّمانَ وَ نَرْتَبِي الْوِزارَةَ بِالْبُلْعَمَى
فَأَخَّرْنَا الْعُمُرُ حَتَّى انْتَهَتْ مِنْ الْبُلْعَمَى إِلَى الْبِرْعَشَى^۳
وَ سَوْفَ تَوُولُ عَلَيَّ مَا نَرَا هُ مِنْهُ قَرِيبًا إِلَى الْبِرْمَكِي^(۱)

ابوالقاسم برمکی مرد فاضل بود و داهی، آلا آنکه بخل بر اخلاق او استیلا داشت، و چون بوزارت رسید با غلامان ترك و معارف اشكر در مواجب و اقطاعات و جامکیات طریق شطط و مناقشت و تذنق^۴ پیش گرفت، لاجرم روزی بردست

۱- شع، مب: از سر وحشت ۲- شع، مب، صو: راست باز خواند ۳- شع: بزغشی بهضم با و غین. اس: برعشی ۴- حاشیه شع: ما اراه ۵- اس: تذنق - متن از شع و جت. رك: لغات كتاب.

(۱) و كنا... زمان درازی بود که روزگار را سرزنش می کردیم (که چرا حکومت را به دست ناهلان می سپارد)، آن گاه که بلعمی درگذشت به سبب مرگ وی، به «وزارت» رثا گفتیم (یا به «وزارت» دلسوزی کردیم که گرفتار بلعمی شد). عمر ما را بتأخیر انداخت (عمر ما دراز شد) تا آن که وزارت از بلعمی به برعشی رسید. و چنان که می بینیم به زودی از او به سوی برمکی باز خواهد گشت.

دوسه غلام کشته شد و این بیتها در حسن نظم و لطف حکمت بغایت کمال است، شعر:
 يقولُ لى دِعْبِلٌ فى ثوبِهِ خَبَلٌ ولو يَمَسُّ ثيابى دِعْبِلٌ خَبَلٌ
 لا والذى سَبَكَ الصَّهْبَاءُ من ذهبٍ والكأسُ ياقوتةٌ ماسادَ مِن بَخِلٍ^(۱)

ذکر امیر اسمعیل و فرو آوردن او از قلعه غزنه

امیر سیف‌الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و موافق از قلعه غزنه فرود آورد و کلیدهای خزاین ازو بستد و ذخایر و دفاین قلعه با تصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه برسر معاملات کرد و شحنة قاهر بحفظ و حراست آن بقعه بازداشت و با لشکری جرّار به بلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراغ از مهم برادر و معاودت با خواسان در کنف اقبال بحضرت بخارا آنها کرد و پیغام داد که: اگر پدر که حامی^۲ و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت رسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق نعمت ملک رضی^۳ و لواحق امیر ابوالحارث که سلاله ملک و وارث تاج و تخت اوست ایستاده‌ایم و کمر خدمت

۱- شع، سب، صو: و الکأس من فضة ۲- شع، صو: که حامی ملک

۳- شع: ملک نوح

(۱) يقول...: دعبل (شاعر معروف) به من می گوید که فلان در جامه اش سفاقت و تباهی عقل است (آدم بی خردی است زیرا بیش از اندازه بخشش می کند) ولی اگر جامه های من به دعبل مس کند او نیز بی خرد شود (با سخاوت می گردد) - نه چنین نیست، سوگند به کسی که شراب سرخ رنگ را از طلا، و کاسه آن را از یاقوت ساخته است، شخص بخیل به سروری و بزرگی نمی رسد (سوگند به شراب اشعار است به این که شراب مهیج سخاوت است و او آن را ترك نخواهد کرد و به بخشش ادامه خواهد داد).

بسته و بیادالت اولیاء دولت^۱ و اذالت اعداء حضرت متکفل شده. امیر ابوالحارث سید ابوالحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و درتهنیت قدوم بردست او مثالی اصدار کرد و بلخ و هرات و ترمذ و بست بر اعتداد او تقریر کرد و در باب نيسابور و زعامت لشکر از سر تلطف و تألف سخن راند و گفت: بکثوزون بنده دولت است و متوسل بحقوق قدیم، و بی حادث سببی و داعیه عذری بغزل او مثال دادن و نانپاره^۲ او^۳ خرج کردن از مراسم سرداری و حق گزاری دور باشد.

و امیر سیف الدوله این معنی بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و ابوالحسن حمولی^۴ را بر سالت بدو فرستاد و بردست او حملی روان کرد که اقلام کتاب و افهام حساب از عد و حصر آن قاصر آید، و توقع کرد که ذات البین از قاعده معهود متغیر و متبدل نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد، و گفت: حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب و تثریب اعدا ضایع نباید کرد تا نظام حال^۵ گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتمادی که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است باختلال و انحلال نپیوندند.

چون حمولی به بخارا رسید مسند وزارت عاطل بود، او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان سرور و مغرور گشت و از سفارتی که بدان مندوب بود و وساطتی که با اعتماد او منوط و مربوط، اعراض کرد، و حال او چنان بود که گفته اند، شعر:

خَلَّتِ الدِّيارُ فَسُدَّتْ غَيْرَ مُسَوَّدَةٍ وَ مِنْ الشَّقَاءِ تَقَرُّدِي بِالسُّودِ^(۱)

۱- اس «دولت» را ندارد ۲- متن از شع و صو. اس: و نان او ۳- شع:

ابوالحسن حمولی ۴- شع، مب: نظام الفت ۵- نسخ دیگر: غیر مدافع

(۱) خلت الدیار...: سرزمین ها و دیار خالی ماند و من بی آنکه کسی مرا سرور کند سرور شدم و یگانه و بی رقیب بودن من در بزرگی و سیادت از بدبختی بود (روزگار از بزرگان خالی ماند و کسی شایستگی سروری را نداشت و بی رقیب بودن در بزرگی در واقع بدبختی است).

واندر آن منصب سعی باطل و ضلال و جهد محال پیش گرفت، و صورت بست که عقده‌ای که از حکم دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست خویش باز- تواند گشود و سنی که بتمادی ایام بشیخوخت رسیده باشد بتحذق و تنطس بطراوت جوانی باز تواند برد و خرقة‌ای که باستعمال شهر و اعوام خلقت گشته باشد بتصنع و تأتق بحال جدت و طراوت باز تواند شد، هیهات، فلن یصلح العطار ما أفسد الدهر^(۱). و مضراب بوشنجهی در حق او می‌گوید، شعر:

و کُنَّا نَدُمُ الدَّهْرَ مِنْ غَيْرِ حُنْكَةٍ	بِیُوسُفَیْهِ وَ الْبُلْعَمِیِّ وَ غَیْرِهِ
إِلَى أَنْ رَمَانَا بِالْغِفَارِيِّ بَعْدَهُمْ	وَ عَانَدْنَا فِي عِبْدِهِ وَ غَرِیرِهِ ^۲
وَ مَا قَدْ دَهَانَا بِبَابْنِ عِيسَى وَ جَوْرِهِ	وَ بَابْنِ ابْنِ زَيْدِ النَّخْبِ وَ سَیْرِهِ
فَلَمْ يَرْضَ بِالْمَقْدُورِ فَبِهِمْ قَامَنَا	بِکُلِّ کُسَیْرٍ فِي الْوَرَى وَ غَوَیرِهِ ^(۳)

چون امیر سیف الدوله شکل حال و رکاکت عقل و فترت رأی و تناقض احوال

۱- شع : و تبطش خویش ۲- شع : عزیزه. صو : عزیزه ۳- نسخ دیگر :

و فی این.

(۱) فلن یصاح... هرگز آنچه را که روزگار تباہ کرده، عطار اصلاح نتواند کرد (درباره پیروزی فرتوت و کوژ پشت که به آرایش خود پرداخته بود گفته شده است. رک : تعلیقات).
 (۲) و کنا ندم... روزگار را بی آن که بیازماییم سرزنش می کردیم به سبب یوسف (روزگار) و بلعمی و دیگران - تا آنکه پس از آنان «غفاری» را به سوی ما انداخت و با آوردن «عبده» و «غریر» خود (عبدالله بن غریر) با ما ستیزه کرد - و به سبب آنچه ما را به ابن عیسی (محمد بن عیسی داسغانی) و ستم او گرفتار کرد، و به سبب وجود ابن ابی زید ترسو و رفتارش - پس روزگار خرسند نشد به این که آنان هر چه توانستند کردند، به سراغ ما آمد (یا زخم بهلک زد) با هر شخص پا شکسته و ناپینایش (اشاره است به ابوالحسین حمولی که در متن مذکور است، رک : تعلیقات).

و سوءالتدبیر قوم مشاهدت کرد حقیقت بدانست که ملک برشرف هلاک و طرف ضیاع است و این جماعت که کافلان ملک و دولت و مدبران حضرت اند نظرایشان بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است ، روی به نیسابور نهاد تا منصب قدیم خویش نگاه دارد و تشبثی که بنا استحقاق بشغل او حادث گشته است زایل گرداند . چون بکتوزون بر قصد و عزم او واقف شد از ره گذر سیل برخاست و نفس و مال و عُدّت و عتّاد و لشکر خویش را از معرض خطر بیرون برد و از نیسابور رحلت کرد و بحضرت بخارا نوشته ای فرستاد و صورت حال اینها کرد .

امیر ابوالحارث از سرسکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربت روزگار نیافته بود و سرد و گرم ایّام نچشیده ، حوشی چند فراهم کرد و از بخارا بر صوب خراسان بزم مدافعت و نیت ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ به سرخس آمد . امیر سیف الدّوله دانست که آن حرکت سبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان رشد ناصح و مشیر است ، چه آن جمع لایق مقاومت و کفو مناوآت^۱ او نبودند و همه بیک لطمه از موج بحر او متلاشی شدند و بیک صدمه از طلیعت موکب او ناچیز گشتندی ، اما نخواست که خارق آن حشمت و هانک آن پرده^۲ او باشد و ناموس آن ملک بر دست او برود و حقوق اسلاف او بیک زلّت ضایع و مهمل ماند ، از معارضه^۳ رایات او برخاست^۴ و بهمر و رفت و نیسابور باز گذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و بیستنی واضح و عذری روشن تقدیم کند ، که طعن حسّاد و ملامت اصداد بدان راه نیابد و قاضی و دانی و خاصّ و عام^۵ او را معذور دارند و از مر و رود به پل زاغول رفت و آنجا بگاه فرو آمد و بتدبیر کار و تفکّر در طریق صواب و صلاح حال مشغول شد .

۱- شع : مقاوآت ۲- شع : رایات او تمایل و تجافی کرد .

و بکتوزون پیش امیر ابوالحارث رفت و فایق در خدمت تخت بود، و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابوالحارث زیادت از آنچه دید توقع می داشت و با فایق این شکایت در میان نهاد و فایق درباره خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب و تقریر معایب او فصول پرداختند و از شر است خلق و خشونت جانب و قلت التفتات او مستزید گشتند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کردند همه را سمح^۱ القیاد و طوع^۲ العنان یافتند و با یکدیگر مواطات بستند.

بکتوزون دعوتی ساخت و علت مهمتی در میان آورد که بمعادوت و مشاورت امیر ابوالحارث حاجت بود و او را بدین حیل حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روعت جمال و طلعت چون هلال او نبخشودند و از استعمار شعار عار و تظاهر بلباس کفران نعمت باک نداشتند؛ و عجب تر آنکه در آن حالت بسه حاجت سبک مؤنت بدیشان تصرع کرد: یکی آن بود که مستوره ای را که در حجره^۳ او بود از مؤاخذت و مطالب و مصادرت صیانت کنند و با او بیارهاق و تشدید و تسبب خطایی نرود، و از فرط قساوت و لؤم طبیعت مبذول نداشتند و بمُلاجت و مُضادت باز ایستادند و آتش حسرت و بار^۴ محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند؛ و برادر او عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او درس^۵ طفولیت و عهد غزارت و موسم ضعف رأی و نقصان رشد بود. خاص و عام و وضع و شریف از این کار نابسامان و حرکت شنیع زبان تعبیر و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند.

و ناگاه خبر رسید که سیف الدوله به پل زاغول نزول کرد، این قوم چون رمله از سورت شیر یا بنجشک از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ توقف نکردند و امیر سیف الدوله به فایق و بکتوزون کس فرستاد و ایشان را بر اضعاف حق ولی نعمت

و اذالت حشمت و هتک حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تبصص و خدیعت پیش گرفتند و از زبان عبدالملک بن نوح پذیرفتکاریها کردند و بوفور عنایت و مزید رعایت موعود گردانیدند و تسمیح باقطاعات و تطمیع در ولایات عرضه جان و وقایه نفس خویش ساختند، و امیر سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نشمرد بر آن فضایح اغضا نمودن و بر آن أجلاف و أغمار ابقا کردن، نهضت فرمود و به مرو آمد تا آن سخن مشافهت رود و آن کلمات بمواجهت پایان رسد. و آن قوم از رسیدن او متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند، وَلَمَّا سَقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^(۱).

باری تعالی سیف سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را بیاحقت مکرواذاقت غدر^۲ خویش منکوب و منخوب گردانید، وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ^(۳).

فایق و بکتوزون ملواح خویش را بیرون آوردند و در مقابله سیف الدوله

۱- شع، موب: رسیدن رکاب او ۲- شع، موب: و اداقت غدر.

(۱) وَلَمَّا سَقِطَ... و چون پشیمان گشتند (بنی اسرائیل) از پرستیدن گوساله، و دیدند که از راه بی راه گشتند، گفتند: اگر نبخشاید بر ما خداوند ما و نیامرزد ما را، ناچار که از زیانکاران باشیم و از نویسندگان «کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۳۶» (قرآن سوره ۷ اعراف) آیه ۱۴۹).

(۲) وَكَذَلِكَ أَخْذُ... چنان است گرفتن خداوند تو که شهرهای دشمنان به عذاب فرا گرفت و ایشان بر خود ستم کار بودند و خدا بیدادگر نبود. گرفتن خداوند تو درد نهای است سخت. (قرآن سوره ۱۱ «هود» آیه ۱۰۲).

فرود آمدند و از تجلّد پرده‌ای در سرتبلّد می‌کشیدند و رخاوت طبع و ضعف دل بصلابت پیشانی بسر می‌بردند و چندانکه می‌اندیشیدند آن بادیه نه‌بازندازه^۱ سیاحت ایشان بود^۲ و آن بار بیش از قدر قوّت ایشان می‌نمود. ازین تفکّر حیرت مستولی شد و ترس و هراس غالب گشت و جهان بر همه تنگ آمد، نه از جایی رجایی و نه مهری را مطالبی و نه دستگیری را تدبیری، بیت:

بهرکاری که رو آورده خصمش گفته نمیدی

ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی

و می‌دانستند که با سیل در مصارع آمدن جانبازیست^۳ و باکوه مناطحه کردن سر بیاد دادن است و با درفش طپانچه زدن^۴ دست در معرض تلف آوردن است. ناچار رسولان را فرستادند و زنهار خواستند و در مصالحت تضرّعی تمام پیش گرفتند. سیف‌الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان می‌دانست و غور خدیعت و غدر ایشان می‌شناخت از بهر الزام حجّت و تأکید معذرت و ازاحت شبهت و تبرّأ از موقف تهمت و تفادی از سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتّمس ایشان را بی‌اسعاف پیوست و دعوت ایشان را اجابت کرد، و بفرمود تا بارگاه ببنداختند و کوچ کرد.

چون رحل و ثقل او روان شد او باش و آرذال آن قوم دست تعدّی و تطاول بأذنا ب حشم او دراز کردند و بعضی بنه را بغارتیدند و نهضت سیف‌الدوله بر فضل قوّت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دم مار نهادند و پیش اجل باز رفتند. و چون سیف‌الدوله تعخّبط ایشان در مهلکه^۵ ضلال و توسط^۶ در مسبغه^۷ آجال مشاهدت

۱- نسخ دیگر: آن دریا نه براندازه سیاحت ایشان بود ۲- شع، صو: آمدن

جای بازی نیست - مب: جای بازیست ۳- مب: تپانچه زدن. ۴- شع، مب،

صو: و تورط

کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش بدید، و آنکه وجوه و رؤس ایشان بر سفاهت ارذال و سخافت اندال انکار نکردند، دانست که اغضاء ایشان از سر رضاست و سکون و سکوت ایشان موجب اغرا: **إِنَّ السَّفِيهَ إِذَا لَمَّ يَنْتَهَ مَأْمُورٌ**^(۱)، بفرمود ناطایفه‌ای از لشکر پیرامن آن اوباش درآمدند و همراه باقتل آوردند، بیت:

ز بس کشته پشت جهان گشت خم از آن سوی دیگر زمین داد نم
و لشکر بیاراست و کوهی از آهن در صحرای آن هیجا روان کرد، و صف کشیده روی بخصم آورد: بیت:

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

شعر:

و مَشْهَدٌ بَيْنَ حُكْمِ الدَّلِّ مَنقُطٌ صَالِيهِ أَوْ بِحِبَالِ الْمَوْتِ مَتَّصِلٌ
ضَمَكْتُ إِذَا خَرَسَتْ أَبْطَالُهُ نَطَقْتُ فِيهِ الصَّوَارِمُ وَالْخَطِيبَةُ الدُّبُلُ^(۲)

و خویشتن و هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب بایستادند و همانا ابیات ابوفراس صفت حال او بود، قطعه:

عَلَوْنَا دَوْشَنًا بِأَشَدِّ مِنْهُ وَأُثْبِتَ عِنْدَ مَشْتَجِرِ الرَّمَاحِ^(۳)

(۱) ان السفیه...: اگر سفیه را از کاری که می‌کند باز ندارند در واقع وی را بدان اسیر کرده‌اند.

(۲) و مشهد بین...: آوردگاهی بود که کسی که به آنجا وارد می‌شد از خواری رهایی می‌یافت یا به رشته مرگ متصل می‌شد. تنگنایی که وقتی پهلوانان آن لال شدند شمشیرها و نیزه‌های نازک و تیز به سخن در می‌آیند.

(۳) علونا دوشنًا...: به کوه «دوشن» بالا رفتیم به وسیله سوارانی که سخت‌تر و ثابت‌تر از آن کوه بودند هنگام به هم خوردن و جدال نیزه‌ها. —

بِجَيْشٍ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى
وَأَلْسِنَةٍ مِّنَ الْعَذَابَاتِ حُمْرٍ
وَأَرْوَعَ جَيْشَهُ لَيْلٌ بِهِمٌ
صَفُوحٌ عِنْدَ قُدْرَتِهِ كَرِيمٌ
فَمَكَانَ ثَبَاتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْبًا
ظَنَنْتُ الْبَرَّ بَحْرًا مِّنْ سِلَاحٍ
تُخَاطِبُنَا بِأَفْوَاهِ الرِّيحِ
وَعَرَّتُهُ عُمُودٌ لِلصَّبَاحِ
قَلِيلُ الصَّفْحِ مَا بَيْنَ الصَّفَاحِ
وَهَيْتُهُ جَنَاحًا لِلْجَنَاحِ (۱)

و جماعت خصوص از اقدام و اقبال^۱ رایات او احوال قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحسّر و ندامت متبدّل گشت^۲ و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملامت کردند و در مضیق آن ضرورت بحال مشورت نیافتند، و ناچار از شهر بیرون آمدند با جامه های ملوّن و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملاعبت، امّا در کثرت عدد بکمال بودند، چه از اطراف خراسان و ماوراءالنّهر حشر کرده -

۱- شع، مب، صو: از اقدام اعلام و اقبال ۲- اس: مبدل گشت متن از

نسخ دیگر

(۱) بجیش جاش...: با سپاهی که با سواران سوچ می زد تا آن جا که گویی بیابان دریایی از سلاح است - و به وسیله زبان های سرخ خرقه هایی که به بالای نیزه ها می پیچند (غلبه کردیم) این خرقه ها به حرکت می آمدند و با ما با دهان های «باد» گفتگو می کردند (نیزه ها به اشباح تشبیه شده و پارچه های چتبان بر بالای نیزه ها به زبان، و جنبش آنها به حرکت کردن زبان هنگام سخن گفتن، و باد نیز به دهان که بدان سخن می گویند تشبیه شده است) - و به همراهی شخص بزرگواری (سیف الدوله) که سپاهش چون شب تاریک محض، و پشانی او چون روشنایی عمود وار بامدادی است که در میان تاریکی (سپاه انبوه) می درخشد - در هنگام قدرت کریم و بخشنده است ولی در میان شمشیرها (میدان جنگ) کمتر گذشت می کند - ثبات او مانند قلب (مرکز جرأت و دلیری) است برای قلب لشکر، و هیبت و عظمت او برای جناح سپاه به منزله بال است.

بودند. برابر سیف الدوله صف بکشیدند و در موازات لشکر او بایستادند و از جانبین دست بشمشیر یازیدند و قتل بسیار کردند، بیت:
 آن چه روزی بود کز زخم و نهیب تیغ و تیر^۱
 آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب
 از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
 وز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار
 بد دلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام
 این گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار

و عاقبت خذلان کفران نعمت و إخفار ذمت در ایشان رسید و بیک صدمه^۲
 لشکر سیف الدوله از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند، و اگر ظلمت شب پرده^۳
 کار و ستره عوار ایشان نیامدی همه در ربه هلاک و ورطه دمار بغنا رسیدندی،

شعر

لولا الظلام و قلّة علیقوا بها بات رقابهم بیغیر قیال
 فلیشکروا جیح الظلام و دروداً^۴ فهم لدرود و الظلام موال^(۱)
 عبدالملک بن نوح و فایق از آن هزیمت به بخارا رسیدند و بکتوزون به نیسابور
 آمد و ابوالقاسم بن سیمجور به قهستان رفت و کوب سعد سیف الدوله با برج شرف^۵

۱- شع، سب، صو: آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر ۲- چت:

ذروداً ۳- چت: لذرود ۴- نسخ دیگر: ببخارا افتادند ۵- شع، سب،

صو: باوج شرف.

(۱) لولا الظلام...: اگر تاریکی شب و قلّة کوهی که بدان تمسک جستند نمی بود
 گردن هایشان بی سر می شد- پس باید سپاسگزار باشند از تاریکی سخت و کوه «ذرود» و
 آن ها بندگان آن دو هستند.

رسید و علو جَدّ و کمال اقبال او از ذِروهٔ افلاک برگزشت و مُلک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان او را مهتّا و مهتّا شد و منازعان و معارضان او در اطراف و اکناف جهان متفرّق و متمزّق گشتند، بیت:

ز چنگال شیران برون کرد ملک ز کام نهنگان برآورد کام

بعد از آن وقعه روی به طوس آورد تا بکتوزون و ابوالقاسم سیمجوری^۱ بهم پیوندند و از اجتماع ایشان فسادى حادث نگردد و فتنه‌ای متولّد نشود. بکتوزون از آن خوف راه جرجان پیش گرفت. و سلطان، ارسلان جاذب را بر عقب او بفرستاد تا چون رُجوم نجوم در پی عفاريت بر اثر او می‌رفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی با خدمت نهاد، و سلطان طوس را در اعتداد او آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر به طوس بگذاشت و به هرات رفت از بهر مطالعت آن اعمال و تجدید عهد بدان مراسم و اطلال. و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگر بار با نیسابور آمد و اظهار شعار دعوت عبدالملک آغاز نهاد و ندانست که ملکی که دعایم مبانی آن بدست تصاریف ایّام منهدم شد و قواعد آن بحکم تملادی روزگار واهی گشت بسی باطل و جهد بی‌حاصل منتعش نگردد و خشت که از قالب بیرون افتاد استقرار او در مکان معهود امکان ندارد، و محصول این حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقّت مراجعت تحمّل بایست کرد تا^۲ بیک رکضت بر سر او دوانید و او براه ایپوره بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او می‌رفت^۳ تا براه بیابان روی به مرو نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بحصانت شهر منحصر^۴ شود، اهل مرو بتعصّب و هواداری سلطان برخاستند و او را جواب باز دادند، او از سر غیظ شهر را غارت کرد و در بیابان آمل^۵ به بخارا رفت.

۱- شع، سب، صو: سیمجور ۲- تا، از «اس» ساقط شده است ۳- سب،

شع: او می‌رفتند ۴- اس، صو: متحصر. سب و حاشیهٔ شع: متحصن. متن از شع

۵- چنین است در نسخهٔ اس و صو. شع، چت: آمویه. سب: آمد

و چون عرصه خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی شد سلطان، ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجوری^۱ را از آن ناحیه بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارنیاش بسته بود در کام شکند.

ارسلان به قهستان رفت و با اومصاف داد و او را شکسته بنواحی طیس انداخت و سلطان قیادت جیوش برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد و او را به نساپور فرستاد و خویشتن به بلخ رفت و آن را دارالملک ساخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست.

و در این سفر روزی به حدود مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود و امیر اسمعیل و نوشتکین کاج^۲ که از امراء ناصر الدین بود در خدمت او بودند. سلطان را در هزت نشاط شکار التفات افتاد^۳، نوشتکین را دید دست بشمشیر بازیده منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل، و سلطان انکار امیر اسمعیل بر نوشتکین در آن حال دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید، اما از آن استنشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریت ظاهر گشت، چون فرو آمد^۴ نوشتکین را بقتل آورد و برادر را پیش خواند و از کیفیت آن حال بحث و استکشاف کرد. امیر اسمعیل از خیانت آن خاین و خبث سر برت آن غدار تبراً نمود و میان ایشان مفاوضات و مقاولات^۵ بسیار رفت، و سلطان احتیاط ملک و صلاح وقت در آن دید که امیر اسمعیل را به چند حافظ و حارس از خواص حضرت خویش سپرد؛ چه دانست که دوتیغ در یک نیام ننگنجد و از جمعیت دو شاه بر یک رقه مجادلت خیزد و وجود دوفحل در رمه ای بمناطحه کشد.

۱- شع، م، ص؛ ابوالقاسم سیمجوری ۲- اس؛ کاج. نسخ دیگر: کاج

۳- م، شع؛ و سلطان را التفات نظری افتاد ۴- شع، م، ص؛ و سلطان چون

فرو آمد ۵- اس؛ مفاوضات و مقالات. چت: مفاوضات و مقاولات. متن از شع و م، ص.

و سلطان بوقت استئزال امیر اسمعیل از قلعه^۱ غزنین^۲ در مجلس انس با او در مباسطت آمد و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و پرسید که اگر چنانکه اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا افتادی و من در دست تو اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن؟ و بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کرد^۳؟ امیر اسمعیل از سر سلامت صدر و راستی درون گفت که: اندیشه داشتم که ترا بقلعه ای فرستم و هر آنچه مراد و تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزك و ادوات معاشرت برای تو ترتیب دهم و هر چه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب امانی و انواع مَبَاغی مَبذول دارم.

سلطان با او هم بر آن طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی جوزجان سپرد و بحراست جانب و توفّر مصالح^۴ او وصیت فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب داد و مردم از کمال کرم و سجاحت اخلاق سلطان که دیباجه^۵ معالی بدان آراسته است و کسوت معانی بدان مطرّز، تعجب نمودند؛ و جایی که عواطف قرابت و شوافع اخوت قایم باشد این معنی مستغرب نبود، اما در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده بودند و در مخالفت و معاندت او قدم گزارده^۶ و بأجرام و آثام شنیع گران بار شده بوقت قدرت و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ بآب حلم و عفو فرو نشاندی و اِغضا و اغماض کار بستی و از سر هَفَوَات و زَلّات برخاستی، و اگر در باب سیاست و تعریک جانبان تحریکی رفتی، بر لفظ مبارک راندی که: پادشاه عاقل باید که در حال خشم از مردم آن ستاند که در حالت رضا بتدارك آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اِخلاف آن قادر باشد و تَقْوِیت روح و ابطال حیات را تدارك ممکن نگردد و تلافی صورت نبندد،

۱- شع، صو: غزنه ۲- سب، شع، صو: خواستی کردن ۳- شع، سب:

بر مصالح ۴- چنین است در همه نسخ خطی موجود. چت: گذارده.

بیت:

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی!

ذکر خلعتی که امیر المؤمنین القادر بالله سلطان یمن الدوله

و امین المله فرستاد

امیر المؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه بسططان فرستاد که در هیچ عهد هیچ کس را از ملوک و سلاطین بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگردانیده بودند و او را یمن الدوله و امین المله لقب دادند، لقبی که در خزانه لطف باری تعالی مخزون بود از بهر او، و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون. و سلطان آن خلعت که بر قدّ معالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف خلافت بدان سعادت و کرامت یافته، در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امراء خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر بستند و همگنان را در مجلس انس بنشانند و هر یک را بعوارف سنی و عواید جسیم بنواخت و بخلعنهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف گردانید، و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات مقرر گشت و دلهای خاص و عام و شریف و وضع بر مطاوعت او قرار گرفت و کارهای او بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کنتف ابالت و کفالت او متسّق و منتظم شد، و یمن طاعت و حسن تبعات موقف خلافت و سُدّت امامت استسعاد جست، و بشعار دعوت اهل بیت نبوت و اظهار کلمه حق در مشایعت خاندان رسالت تظاهر نمود، و هر سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیاء دین و قمع اعداء اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت، چنانکه

نَصَّ قرآن مجید بدان ناطق است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ**^(۱).

ذکر بازگشتن عبدالملک بن نوح^۱ با بخارا

چون عبدالملک بن نوح و فایق از آن هزیمت به بخارا رسیدند و بکتوزون نیز بدیشان پیوست و لشکرهاى متفرق جمع شد، دیگر بار خیال استقلال و امید انتعاش و طمع ارتیاش پیش گرفتند و اندیشه^۲ استیناف مناجزت و مبارزت بر مزاج ایشان مستولی شد^۳ و ناگاه فایق که روی رزمه و طراز حله و عمده^۴ جمله بود در اثناء این حال فرو شد و از آن سبب مرابیر عزیمت ایشان منتقض گشت و انواع ضعف و انخذاًل در ضمایر و سرایر ایشان متمکن شد، و ایلک خان به بخارا آمد، و از سرمخادعت و ماکرت با عبدالملک طریق موالات و ممالات پیش گرفت و گفت: **عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذْهَبُ الْأَحْقَادُ**^(۲). اگرچه در سابقه نَزَعَاتُ الشَّيَاطِين در إفساد معاهد و داد و هدم قواعد اتحاد تأثیر کرده است و وحشتی حادث گشته اما **أَكُلْ لَحْمَ أَخِي وَلَا أَدْعُهُ لِأَكْلِ غَيْرِي**^(۳) با قرب دار و تأکد اسباب جوار، مرا

۱- مب، شع: نوح و فایق ۲- شع، مب: ارتیاش بر مزاج ایشان مستولی شد و اندیشه^۲ استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند.

(۱) یا ایها الذین... ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خدای را یاری دهید، خدای شما را یاری دهد و قدم های شما را بجای می دارد (قرآن سوره ۴۷ «محمد» آیه ۷).

(۲) عند الشدائد... از اقوال سائره عرب است یعنی هنگام سختی ها، کینه ها از میان می رود. **لک: فرائد الادب المنجد ذیل «شد»**، و در جمع الامثال دیده نشد.

(۳) **أَكُلْ لَحْمَ أَخِي وَلَا أَدْعُهُ لِأَكْلِ غَيْرِي**: یعنی گوشت برادر خود را می خورم و نمی گذارم که کسی آن را بخورد. **لک: تعلیقات.**

محافظت بر مصالح این دولت و تدمر و تنمر از جهت حلول نکبت بساحت این مملکت واجبست ؛ و چون بیگانه در میان آمد و بخانه قدیم و منصب موروث آل سامان گردن طمع دراز کرد آن مدافعت بر من لازم است و آن ممانعت در ذمت همت من واجب .

ایشان آن عشوه بخريدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور گشتند . بکتوزون و بنالتکین فایقی و دیگر قواد و امرا باستقبال او روان شدند و چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را محکم بیست و اموال و مراکب و اسلحه همه بتاراج بداد . و عبدالملک از غصه این حیل و محنت این غیلت بی سامان شد، و جز گریختن و دست در دامن اختفا آویختن چاره ندانست ، و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذوالعقده سنه ۹۰۳ یسغ و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و برای امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند؛ و او را بگرفت و به اوزکند فرستاد و او آنجا بگاه سپری شد و شعله دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال ایشان بزوال رسید، سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا^(۱).

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل^۱ بن نوح و آنچه میان او

و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

چون ایلک خان، بخارا بگرفت ابوالحارث مکحول و عبدالملک و ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد و اعمام ایشان ابوزکریا و

۱- م ب : ابو ابراهیم بن اسمعیل

(۱) سُنَّةَ اللَّهِ...: این آیین خداست درباره کسانی که پیش از این بودند و آیین خدا را تغییری نمی یابی (قرآن سوره ۳۳ «احزاب» آیه ۶۲) .

ابوصالح و دیگر بقایای آرومه آل سامان را بگرفت و همراه بازد داشت. برادران را از یکدیگر جدا کرد، و هریک را مفرد بجایی محبوس کرد تا بجمعیت حلیتی نسازند و مخرجی نجویند. ابوابراهیم منتصر چادرکنیزکی که بتعهد^۱ ایشان قیام می نمود در سرکشید و در خفارت آن زی از محبس خویش بیرون گریخت و حال او موافق حال کُمیمت بود که جامه زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص یافت و این ابیات انشا کرد، شعر:

خَرَجْتُ خُرُوجَ الْقِدْحِ قَدَحِ آبِنِ مُقْبِلٍ عَلَيَّ الرَّغْمِ مِنْ تِلْكَ النَّوَاجِحِ وَالْمُشْلَى
عَلَى ثِيَابِ الْغَايَاتِ ، وَ دُونَهَا ^۲ صَرِيمَةً رَأَيْتُ أَشْبَهَتْ سَلَّةَ النَّصْلِ ^(۱)

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانه پیرزنی از عجایز بخارا متواری شد تا فوریت حادثه و سورت واقعه او سکون یافت و طالبان او لباس یأس در پوشیدند و طمع ازو بیریدند، پس در زی تنکتر به خوارزم رفت و بانتصار و طلب ثار متشمر شد و بقیه اولیاء دولت آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آمد و ارسلان بالو^۳ به بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده کس دیگر از امرا و معارف او اسیر کرد و به جرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان بالو تا حدود سمرقند بر اثر ایشان می رفت و نکایتها می رسانید و چون بقنطره^۴ کوهک رسید تکین خان شهنه سمرقند از قبل ایلک خان بالشکری تمام آن جایگاه

۱- شع، سب: بتعهد و تفقد ۲- چت و حاشیه اس: و تحتها ۳- چق و حاشیه چت: ارسلان بالو. شع، سب، صو: و ارسلان بالو که حاجب او بود. ۴- تلخیصات.

(۱) خرجت...: از آن جا بیرون آمدم مانند بیرون شدن تیر، اما چون تیر این مقبل (که هرگز به خطا نمی رود)، علی رغم آن سگان عو و کونده (بازان خالد) و فرا خواننده سگ برای صید (خود خالد) - لباس زنان زیبارو پوشیده بودم و در زیر آن رأی قاطع داشتم که چون شمشیری بود که از غلاف درآمده باشد.

مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم می شدند ضمیمه^۱ ایشان می گشتند و باتفاق روی به ارسالن بالو نهادند ؛ او روی از ایشان برنافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد ، و منتصر با بخارا آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانگی نمودند و یکدیگر را تهنیت می کردند.

چون ایلک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع کرد و عزم معاودت مصمم فرمود. ارسالن بالو با حضرت منتصر آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دید^۲ که به آمل شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و براه بیابان روی به ایبورد نهادند و سواد ایبورد و آن نواحی با تصرف گرفتند و از آنجا بگاه به نيسابور آمدند و میان ایشان و نصر بن ناصرالدين بر ظاهر نيسابور محاربت رفت و امير نصر از کثرت سواد و تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید خورشید^۳ در تنق آل عباس محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی به مرو^۴ آورد و نيسابور باز گذاشت و همه شب در ستره^۵ خوافی ظلمت قطع فیافی آن مسافت می کرد ، و چون غره^۶ صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود بوزجان^۷ رسیده بود و از آنجا به هرات رفت.

شعر :

وَلَيْسَ فِرَارُهُ الْيَوْمَ عَارًا عَلَى الْفَتَى إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْأَمْسِ^(۱)
چون این خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و برسیل استعجال به نيسابور آمد ، و منتصر^۲ چون از اقبال رایات او خبر یافت از پیش برخاست و به اسفرا این رفت و خواست که بجایب خراج و استحثات معاملات آن نواحی انتفاعی نماید میسر

۱- شع ، صو : در آن دیدند ۲- شع ، صو : خورشید ۳- شع : روی به هرات .

صو : روی به مراد ۴- شع ، مب ، صو : جوزجان . در حاشیه شع نوشته : بوزجان صحیح

۵- شع : الفرار ۶- شع : و منتصر آنجا بود .

(۱) و لیس ... : امروز گریختن جوان بر وی ننگ نیست اگر شجاعت وی در دیروز معروف و معلوم شده باشد .

نشد و امکان توقف نیافت، قصد ولایت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کرد و باستظهار جانب او اعتضاد ساخت. شمس المعالی در معرفت قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و در جمله تحف و مبارک که بدو فرستاده سراسب تازی بود با زین و سرافسار زر و سی سر با زین سیم کوفت و سی سر با جلّهای ابریشم و بیست سر استر با زین زر و سیم و سی سر استر بار موقت بفرشهای فاخر و امتعه نادر و محمولات طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه ملّون از جامهای تُستری و سقلاطون عضدی و حله‌های فخری و خزهای طاقی و کتانهای مصری، و لشکر او را بیستگانی ترتیب داد که در وجوه مهمّات و عوارض حاجات صرف کنند، و او را گفت: مصلحت وقت در آن است که به‌روی روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر در خدمت رایات تو بفرستم، چه تخت ری^۱ عاطل است و کار آن نواحی متزلزل، و آن خطه بملکی غالب و پادشاهی قاهر محتاج، و پادشاهی که متقلّد حکم آن طرف بود از میان برخاست و لشکر باختلاف هوا^۲ و تشویش وقت و تفریق کلمه مایل، بدان طرف رکاب رنجه باید کرد و آن ولایت را با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکّن گشتن و بسکونت از آنجایگاه عزم خراسان و طریق معاودت بدانجا و طلب خانه^۳ موروث ترتیب دادن.

این اشارت قبول کرد و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرو آمد، سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل اوخیمه‌ها بزدند و به ارسال بالو و ابوالقاسم سیمجوری^۴ و دیگر امراء دولت دسیسان را فرستادند و باموال منقود و خدمات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق شدند و منتصر را از آن رای بگرددانیدند

۱- شع، مب: تخت مملکت ری
 ۲- اس: مقلد متن از نسخ دیگر
 ۳- چنین
 ۴- نسخ دیگر: سیمجور
 است در اس و مب. شع و صو: اهوا

و گفتند : جلالت قدر و نباهت ذکر تو زیادت از آنست که خویشان را در معرض جماعتی آری^۱ که طاعت ترا کمر بسته‌اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و بحقوق قرابت متوسل و باو آخر^۲ و سوابق اذمت متذرع و متوصل ، و درباب ایشان سخن صاحب^۳ غرضی مسموع داری که می‌خواهد تا ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست اتباع و اشیاع تو نافته شود فطیر بندد ، اگر کاری بمراد برآید فایدت بدو باز گردد و اگر وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ چشم زخمی رسد یا عجزی افتد این عار بر جبین دولت باقی بماند.

منتصر این زخارف مقبول داشت و از در ری کوچ کرد و براه دامغان بیرون رفت ، و دارا و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و با جرجان رفتند و آن تدبیر باطل شد و آن تقدیر منتقض گشت وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ آفَلًا مَرَدَّ لَهُ وَمَالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ^(۱).

و چون منتصر به نيسابور آمد امیر نصر آنجا بود ، اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد نباید که چشم زخمی - بر آن موجب که در صدمه^۴ اول و نوبت ماضی بود - برسد ؛ از پیش برخاست و بجانب بوزجان رفت ، و در شوال سنه^۵ إحدى و تسعين وَ تَلْثِمِيَّاتِ منتصر دیگر بار به نيسابور قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نهاد ، و صاحب جیش نصر ابن ناصر الدین از سلطان مدد خواست ، امیر حاجب التوفناش را که والی هرات بود بالشکری تمام بمعاونت او فرستاد ، و چون او بقوت آن مدد مستظهر شد روی

۱- شع ، صو : در معرض معارضه جماعتی آری . سب : در معارضه جماعتی داری .

۲- شع ، سب ، صو : و باواصر . چت : و باواصر ، بالای کلمه نوشته‌اند : اواصر .

(۱) و اذا اراد... چون خداوند به گروهی بدی خواهد آن را باز گرداندن نیست و ایشان را

جز خدا پروردگار و کارساز نیست (قرآن سوره ۱۳ «رعد» آیه ۱۱)

به نيسابور آورد؛ و منتصر، ارسلان بالو و ابوالقاسم سيمجوری را بمناصبت اوفرستاد و میان ایشان کوشش و کشش بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستند و عاقبت ایشان را بشکستند، فَوَلَّوْا عَلٰی اَذْبَارِهِمْ نُفُورًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا^(۱).

و امیر نصر در نيسابور رفت و مردم شهر شادی نمودند و آذین بستند و چون قطره‌های باران نثار زر و سیم ریختن گرفتند؛ و منتصر براه ایورد بیرون رفت و لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بحدود جرجان انداختند و امیر شمس المعالی قابوس دوهزار مرد از آنجاء اکراد بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حدود مملکت او برانندند، و در آن محنت فروماند و بدانست که بدری رای خطا کرد، و در مخالفت قابوس و ردّ نصیحت او راء صواب گم شد، و برارسلان بالو متغیر گشت بسبب تحکمی که می کرد و در امور ملک و حوادث مهمات استیلا می نمود و از سر شطط و جدل سخن می راند، و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در دل منتصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نيسابور از پیش امیر نصر بدو کردند که از سر منافست و محاسدت ابوالقاسم^۱ در آن مصاف جدی نمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت نیز مدد آن وحشت شد و منتصر از سر آن حقد ارسلان بالو را بقتل آورد، و لشکر جمله از آن واقعه آشفته شدند و همه زبان انکار و وقیعت در منتصر کشیدند.

ابوالقاسم سيمجوری بمرمت آن حال و رفوی آن خرق باز ایستاد و تسکین آن ناپره و اطفاء آن جمره بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب نقصان

۱- نسخ دیگر: ابوالقاسم سيمجور

(۱) فولوا علی... ایشان روگردانیدند و رسیدند، و همه کارهای خدا به تقدیر و اندازه است (رک: تعلیقات).

پذیرفت^۱ و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بز عیم آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند؛ چه او متعصب منتصر بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت مدد داده. چون به سرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال سرخس و معاونت و ارفاد امداد ز عیم آنجا مُنتعش الحال شد^۲ امیر حاجب الجیش نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه‌ای فاسد مشتمل است با لشکری بر سرایشان تاخت؛ و منتصر با حشم خویش بیرون آمد و برابر بایستاد و جنگی سخت میان فریقین قائم شد. حکم آسمانی و تقدیر ربّانی در تغییر احوال و تبدیل ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از مَهَبْ لطف الهی بوزید و بیدبور ادبار لشکر منتصر را در خاک ریخت؛ و ابوالقاسم سیمجوری آرا در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و تورز تاش^۳ حاجب که ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد و معظم سپاه اسیر تقدیر گشت^۴ و همگنان را در لباس عار و خسار به غزنه بردند.

و منتصر حایر و غایر در اخطار مهالک^۵ و اقطار مسالک آواره شد، و امیر نصر در کنف اقبال و دولت و ضمان تأیید و نصرت روی با مستقر عز خویش نهاد؛ و ابومنصور در ذکر این واقعه قصیده‌ای می‌گوید، در اصل کتاب مسطور است، دو بیت از آن ایراد کرده آمد^۶،

۱- نسخ دیگر: پذیرفت ۲- شع، سب، صو: چون بسرخس رسیدند و بمال و ... منتعش الحال شدند ۳- نسخ دیگر: ابوالقاسم سیمجور ۴- مب: تور تاش، صو: بورتاش، شع: تورباش یا تورباش. متن از اس و چت والفتح الوهبی ۵- نسخ دیگر: تقدیر گشتند ۶- مب، حاشیه شع: ممالک ۷- شع: و ابومنصور ثعالی در ذکر این وقعه این قصیده می‌گوید.

شعر:

تَبَلَّجَتِ الْاَيَّامُ عَنْ غُرَّةِ الدَّهْرِ وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَغْيِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ
فَقَدْ جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ مُقْبِلًا إِلَى الْمَلِكِ الْمَنْصُورِ سَيِّدِنَا نَصْرًا^(۱)

۱- این قصیده در نسخه شع و نیز در الفتح الوهبی ج ۱ ص ۳۳۲-۳۳۵ به تفصیل

آمده است این چنین:

تبلجت الايام عن غرة الدهر	و حلت بأهل البغي قاصمة الدهر
و ولی بنوالادبار اديارهم وقد	تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر
وقد جاء نصر الله والفتح مقبلا	الى الملك المنصور سيدنا نصر
غياث الوری شمس الزمان و بدره	و من هو بالعلیاء اولی اولی الاسر
فیالك من فتح غدا زينة العلی	و واسطة الدنيا و فائدة العصر
ابی الله الا نصر نصر و رفعه	على قمة العیوق اوهاة البدر
و ملكه صدر السریر كأنه	لنا فلك بالخیر او ضده یجری
و خوله دون الملوك محاسنا	تیر على الشمس المنيرة والقطر
اذا ذكرت فاح الندی بذكرها	كما فاح اذكى الندی وهج الجمر
فتی السن كهل العلم والرأى والحجی	یعم بنی الامال بالنائل الغمر
له همة لما حسبت علوها	حسبت الثریا فی الثری ابدأ تسری
غدا راعیا للمسلمین و ناصرآ	له الله راع قد تكفل بالنصر
الا ایها الملك الذی ترك العدی	عبادید بین القتل والكسر والاسر
قدست قدوم الغیث ایمن مقدم	فجلیت وجه الدهر بالحسن والبشر

بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) تبلجت...: درخشان شد روزگار (یا برطرف شد جنگها) به دست برگزیده جهان (امیرنصر) و به ستمکاران بلای رسید که شکننده پشت آنان بود - و یاری خدا و فتح و غلبه او به سرور ما پادشاه پیروز امیرنصر روی آورد.

و این قطعه ابوسعید بن دوست^۱ الابی گفته است ، شعر :

لِلأَمِيرِ الْمُظَفَّرِ الْعَالَمِ الْعَا	دَلِ فِينَا أَبِي الْمُظَفَّرِ نَصْرِ
كَتَمْتُ فِي شَجَاعَةٍ وَ سَخَاءٍ	فِي وِفَاءٍ وَ دَوْلَةٍ مَعَ نَصْرِ
وَمَعَالٍ لَوْ رَامَهَا بُخْتُ نَصْرِ	يَوْمَ فَخْرٍ أَعَيْتُ عَلَى بُخْتِ نَصْرِ
فَبِهِ نَقَطُ الْخُطُوبِ وَ نَقَرُ	وَبِهِ نَدْفَعُ الْكُرُوبَ وَ نَنْصُرُ ^(۱)

و منتصر از آن هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتگاری آل سامان زدندی و در هوا و ولای ایشان قدم گزاردندی^۲ ، بمقدم او مباحات نمودند و قصد او

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الست ترى كتب الربيع ورسله	يقولون هذاك الربيع على الاثر
نسيم نسيب للحياة باطفه	يجر فوق الارض اودية العطر
و ترب بأنفاس الربيع معنبر	فيالك من طيب و يالك من نشر
و غيم يحاكي راحتك كأنه	على المسك والكافور يهطل بالخمر
فروح بروج الراح روحك انها	لفى تعب من وقعة البيض والسمر
و دم لاقتناء الملك في اكمل المعنى	و في ارفع العليا و في أطول العمر

(در بیت ۱۰ در «الفتح الوهبي» به جای العلم ، العلم آمده و نیز در بیت ۱۴ به جای فجلیت ، فجلیت ضبط شده است) .

۱- شع ، سب ، صو : ابوسعید بن دوست ۲- درهمه نسخ خطی موجود «گزاردندی» به زاء آمده .

(۱) لِلأَمِيرِ الْمُظَفَّرِ... : امیر مظفر دانا و دادگر ابوالمظفر نصر که در میان ماست - دارای کرامت با شجاعت و سخا با وفا و دولت و اقبال با پیروزی است - بزرگی ها و مزایایی دارد که اگر بهخت نصره در روز افتخار آن ها را آرزو کند از رسیدن به آن ناتوان می گردد - با اوست که ماکارها را قطع و فصل می کنیم (و اصلاح می کنیم) و با اوست که بلاها را دفع می کنیم .

باهتمام ایشان شرفی تمام شناختند و بمدد و معاونت او کمر بستند و یکدیگر را بر عرفان قدر خانه کریم و کرم عظیم او تحریض و تحریض کردند ، و در خدمت لواء او بولایت ایلک خان رفتند ، و ایلک خان چون از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخاست و از حشم ترك خلقی بانبوه فراهم کرد و بحدود سمرقند آمد ، و لشکر غز در باب او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که برخواندند، شعر:

فَدَعَوْا نِزَالَ فَكُنْتُ أَوَّلَ نَازِلٍ^۱ وَ عَلَامَ أَرْكَبُهُ إِذَا لَمْ أَنْزَلِ^(۱)

و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفینه صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق رسید در سر ایشان^۲ افتادند و جمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی را بشمشیر درآوردند و ساز و بنگاه^۳ ایشان بتاراج دادند و غنیمی وافر از اموال و اسباب ایشان حاصل کردند و باز گردیدند و اسیرانی که داشتند بدست منتصر ندادند . و در افواه افتاد که ایشان بر مجادلت ایلک خان پشیمان گشته اند و در عذر می کوبند و بإعتاق و اطلاق اسیران بدو تقرّب خواهند جست .

منتصر از این اندیشه مستشعر شد و بی آرام گشت و قرب هفتصد سوار از خواص و ثقات خویش بگزید و از میان غز بیرون آمد ، چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود ، بفرمود تاکاه بر روی یخبند پاشیدند و بگذشتند . چون لشکر غز را خبر شد و برپی او روانه شدند روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و معبر تافته و عبور متعذر شده . منتصر به آمل شط فرو آمد و بساطان نامه نوشت و از حقوق اسلاف و اذمه^{*} آن اشراف یاد داد و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و

۱- چت : اول راکب ۲- شع ، مب ، صو : در سر سپاه او ۳- شع ، صو :

ساز و بنگاه .

(۱) فدعوا...: مرا به فرود آمدن از مرکب و جنگیدن فرا خواندند ، و من نخستین فرود آینده بودم ، و برچه چیز سوار شوم اگر فرود نیامده باشم ؟ !

مقاسات شداید غربت نالش کرد و بکف شفقت و رأفت و سایهٔ ایشفاق و ایشبال او پناهید، و زمام مطاوعت و انقیاد بدست اختیار و مراد او داد و گفت، رباعیه:

از دیده که نقش تو نمودم تو بهی وز دل که فرو گذاشت زودم تو بهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی دیدم همه را و آزمودم تو بهی
اگر از شرعهٔ لطف و صحیفهٔ کرمت بشربتی آب حیات و فصلی از باب نجات
بهرمند، شوم حلقهٔ خدمت در گوش کنم و کمر مطاوعت بر میان بندم، و اگر در سایهٔ
دولتم جای دهی چون سایه ملازم حضرت شوم، و اگر آفتاب وار چراغی در خانهٔ
ظلمانی محنتم داری چون آفتاب بمشعله داری در گهت باز ایستم. و در این ابواب
صفایح آن صحایف بنگاشت و از خزانهٔ فکر درهای شاهوار در درج آن نامه درج کرد
و از خوف مضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد و بدر مهر و رفت و به ابو جعفر خواهر-
زاده کس فرستاد و از در رفو حال و سد حاجت خویش معونتی خواست و بمددی
از ساز و سلاح استماحتی کرد.

و او یکی بود از جملهٔ ارذال و انذال که در ایام دولت آل سامان بدولت
رسیده بود و از دنیا حظی یافته، لؤم طبیعت و دناءت همت و خساست اُبوت او از
حسن ارتباح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاه و پادشاه زاده‌ای مانع شد تا دست رد
بروی آن ملتسمات باز نهاد و بر آن اقتصار نکرد تا بیرون آمد و در مقابلهٔ او بمقاتلت
بایستاد.

غلامان منتصر بیک صولت حوش و بوش او چون حروف تهجی از هم
بپراکندند، و منتصر براه ابیورد برفت و در شهر سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمیه
بدر ابیورد فرو آمد. و سلطان در قبول پیغام و اکرام رسول و تحقیق مأمول او آثار
اریحیت و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش ظاهر

گردانید و حملی لایق بدو فرستاد و پسر خواهرزاده در التزام خدمت و تحرّی مرضی و توختی مبالغی او مثال داد و او از سراضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمربست لا مأجوراً و لا مشکوراً^(۱) به تحصیل مراد او قیام نمود و شادخه‌ای از لؤم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و عوار آن باقی باشد.

و ابونصر حاجب از امراء سلطان آنجایگاه مقیم بود، چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست و در نصرت لوای او جدّ بلیغ نمود و اهل نسا بر برای او در مخالفت دولت سلطان و متابعت معارض ملک او^۲ منکر شدند و از وخامت عاقبت و تهمت رضا بحرکت ابونصر و سمت مشارکت در آن جریرت محترز گشتند و به خوارزمشاه نامه فرستادند و مدد خواستند. او ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر جماهیر حضرت او بود مدد فرستاد تا دفع مضرت و کفایت معرفت آن لشکر بکند.

ابونصر پرده از سر آن ممارات برگرفت و در خدمت پلمیت منتصر پیش او باز رفت و بر ستاق استوا بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هواء قاری قوت باصره را از مشاهدت اشخاص و مطالعه اجسام معزول کرده بود و سدّی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با ابوالفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح از نشیمن افق بال بگشاد^۳ یکدیگر را بی محابا طعمه شمشیر و تیر و سنان می کردند.

چون عروس روز خضاب ظلمت فروشت، ابونصر حاجب و پسر حسام الدوله^۴ با گروهی از انصار منتصر بر صحرای معرکه کشته گشته بودند و دیگران آواره شده،

۱- در نسخه اس زیر کلمه مخالفت «سزکاری» نوشته شده است ۲- اس :

معارض او. متن از نسخ دیگر ۳- اس: نگشاد. متن از نسخ دیگر ۴- نسخ دیگر: حسام الدوله تاش

(۱) لا مأجوراً... نه به توقع اجر و سپاس و مزد.

و منتصر به اسفراین افتاد^۱ و مردم اسفراین از خوف فتنه بممانعت برخاستند، و او با فوجی مردم که با او مانده بودند چون گاو خراس گرد خویش بر می آمد و سرگردان در عوادل طرق تردد می کرد تا با حدود سرخس افتاد. و آن جایگاه چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند با وی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قیطان^۲ فرود آمد. شهنه بخارا بمداغت او بیرون آمد و او بحکم آنکه مهری نداشت با او بمقالت بایستاد و از جانبین کشش بسیار رفت، و منتصر بجهدی تمام جان از میان بیرون برد و با در بند نور نشست و شهنه بخارا به دبوسیه^۳ سفد رفت و حشمی که آن جایگاه مقیم بود با خویشان گرفت.

منتصر^۴ از در بند نور برایشان تاختن کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فرو گسست و همراه آواره گردانید و پسر علمدار که سپهسالار^۵ سمرقند بود بتعصب منتصر برخاست و با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد نفر غلام ترك با مالی وافر برسبیل تقرّب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر بار بالا گرفت. چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش شوکت او خبر یافت، روی بمناصبت او آورد و بدیه بورنمذ^۶ از حدود سمرقند مصاف دادند و ایلک خان هزیمت شد و حشم غز از لشکر او غنایم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این وقعه در شعبان سنه^۷ اربع و تسعین و ثلثم^۸ مایه بود.

۱- از اینجا تا آخر فصل (یعنی اول ذکر اسرای سامانی...) از شع افتاده است.

۲- صو: قنطار. چت: قطنان. حاشیه چت: قطوان ۳- از شع افتاده. اس: بدوسنه

مب: بدو پیوست. متن از صو و نسخ چاپی. رك: تعلیقات ۴- مب: منتصر دیگر باره

۵- مب: اسفهلار. صو: اسفهلار ۶- اس: نور. مب: بدیه پوزند. صو:

بوزند. چت: بورنمذ. و همچنین است در فتح الوهبی ۱: ۳۴۱ و معجم البلدان.

ایلیک خان با ولایت خویش رفت و لشکرها جمع کرد و روی به منتصر نهاد و حشم غز از منتصر جدا شده بودند و روی بمنازل و مساکن خویش آورده، و بقسمت غنایم مشغول گشته، بفضایی که میان دزک^۱ و خاوس^۲ بود مصاف دادند و در موازات صفین و ملاقات فریقین ابوالحسن طاق با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با او غدر کردند و در جانب خان گردیدند. منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و خان با لشکر او بانقمام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را ایشاعی تمام و نسور را سوری بنوا حاصل شد.

و منتصر بشط جیحون آمد و کشتی نیافت درختی چند برهم بست و خود را از مضرت لشکر خان برهانید و از آب بگذشت^۳ و گله‌ها که در آن نواحی و گیاه‌زارهای آن، مراعی یافت براند و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان به پل زاغول آمد.

سلطان را از وصول او خبر دادند، پیش از انتظام کار و اجتماع حال او تعجیل فرمود و به بلخ آمد و فریقون بن محمد را با چهل علم از افراد امرا بطرد سواد و حصد فساد او فرستاد و منتصر از پیش برخاست و بجانب قهستان رفت، چه درهمه جهان مهری نمی‌یافت و وجه مقصدی نمی‌دید و هر کجا روی می‌تافت از دهنای آفت دندان باز کرده^۴ می‌یافت و بهر جانب که می‌شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره می‌دید.

چون به قهستان رسید صاحب جیش نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان روی بجانب جو منده نهاد و از آنجا به بسطام آمد، و شمس المعالی قابوس دوهزار مرد از کردان

۱- سب، اس: دزک. فتح الوهبی: دزک ۲- اس: حارس. متن از باقی نسخ

۳- چت، جق: + و بجانب اندخوز شتافت ۴- سب: از دهنای فتنه را دهان باز کرده

شاهجانی بمدافعت او فرستاد تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب بیار^۱ افتاد و از آن جایگاه به نسا رفت.

و پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد و او را بمواعید زور و آقاویل غرور بفریفت و باعانت و مساعدت و مقاومت ایلک خان موعودگردانید، و او برامید آن عشوہ بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بچاه حماد^۲ رسید لشکر او از مقاسات اسفار و معانات اختار متبرّم گشته بودند و از مدافعت^۳ ضرب و حرب بستوه آمده، و او را فرو گذاشتند و پیش سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلک خان بودند و از حال ضعیف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انسداد وجوه مطالب او خبر دادند.

چون منتصر را خبر شد لشکری بسیار پیرامن خیمه^۴ او درآمده بودند، ساعتی بمطاردت و مجادلت ایشان بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواصّ او را برباط بشری بگرفتند و به اوزکند بردند و منتصر بحله^۵ ابن بهیج^۶ اعرابی افتاد و ماهر و نامی از قبل سلطان بر سرایشان بود. ایشان را برضدّ او تحریض داد و چون شب در رسید اجلاف آن عرب^۷ بر او هجوم کردند و جان عزیز او را برباد دادند، و خون شریف او در خاک ریختند، و همانا این ابیات ابوتمام طائی حکایتی است از حال او، و آینی در شأن او، شعر:

فَتَى مَاتَ بَيْنَ الطَّعْنِ وَالضَّرْبِ مَبْتَةً نَقُومُ مَقَامَ النَّصْرِ إِذْ فَاتَهُ النَّصْرُ
وَمَا مَاتَ حَتَّى مَاتَ مَضْرَبُ سَيْفِهِ مِنَ الضَّرْبِ وَاعْتَلَّتْ عَلَيْهِ الْقَنَا السَّمَرُ^(۱)

۱- مب : بهار ۲- اس : جماد . متن از مب ، چت ، چق و فتح الوهبی

۳- مب : ملازمت . صو : مداومت ۴- مب : آن اعراب

(۱) فتی مات...: جوانی که میان نیزه زنی و شمشیرزنی مرد، چنان مرگی که در صورت نبودن پیروزی در مقام پیروزی قرار می گیرد - نمرود مگر آن گاه که حد شمشیرش به سبب شمشیرزنی نابود و معیوب شد و نیزه هایش بیمار گردیدند (از کار افتادند). -

فَتَأْتِيَتْ فِي مُسْتَقْعِ الْمَوْتِ رِجْلَهُ وَ قَالَ لَهَا مِنْ تَحْتِ أَخْمَصِكَ الْحَشْرُ
 غَدَا غُدُوَّةً وَالْحَمْدُ نَسْجُ رِدَائِهِ فَلَمْ يَنْصَرِفْ إِلَّا وَ أَكْفَانِهِ الْأَجْرُ
 مَضَى طَاهِرَ الْأَثَابِ لَمْ تَبْقَ رَوْضَةٌ غَدَاةَ ثَوَى إِلَّا اشْتَهَتْ أَنَّهَا قَبْرُ
 عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَقَفًّا فَإِنِّي رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحَرَّ لَيْسَ لَهُ عُمْرُ^(۱)

و قالب او بدیه مای مرغ^۱ از ناحیه رود بارزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول
 سنهٔ خمس و تسعين و ثلثمائة ، و چون خبر این رزیت سلطان رسید عامل را
 بگرفت و بزاری زار بکشت و حلقهٔ ابن بهیج بغارتید. و یکبارگی شعلهٔ آل سامان
 فرومرد و کوکب دولت ایشان ساقط شد و كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا^(۲).

ذکر امرای سامانی و مقادیر ایام ایشان

مدت ملک و سلطنت آل سامان به خراسان و ماوراءالنهر و دیگر ولایات که
 در بعضی اوقات در حوز^۲ ملک ایشان بود از سیستان و کرمان و جرجان^۳ و ری و

۱- مب : قالب او بدریا مرغ . صو : قالب او بدریای مرغ . چت و جق : مای مرغ .

۲- نسخ دیگر : در حوزة ۳- مب : و جوزجان

(۱) فائیت فی... پای او در گرداب مرگ ماند و به پایش گفت: از زیر قدمت حشر خواهد
 بود (یعنی به پایش خطاب کرد که در گرداب مرگ بهمان تاهمین جا کشته شوم و از همین جا
 محشور گردم) - صبحگاهان برای جنگ بیرون آمد در حالی که ستایش را بردای او بافته
 بودند ، و باز نگشت سگر اینکه مزدش کفن هایش بود (شهید شده بود) - با لباس پاکیزه
 رفت و باغی پس از مرگ او نبود مگر اینکه آرزو داشت که به قبر تبدیل شود (و چنین
 شهیدی را در خود جای دهد) - سلام خدای بر تو وقف باد ، من شخص کریم و آزاده را
 چنان دیدم که عمر نداشت.

(۲) و كَانَ اللَّهُ... و خدای بر هر چیز تواناست (قرآن سورة ۱۸ «کھف» آیه ۴۵).

طبرستان تا حدود سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود.

اول پادشاه از ارومه^۱ ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمر و لیث را بناحیت بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع الآخر سنه^۲ سبع و ثمانین و میاتین بر ملک مستولی شد و مدت هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر سنه^۳ خمس و تسعین و میاتین به بخارا فرو شد، و پسر او ابو نصر احمد بن اسمعیل بجای او بنشست و شش سال و سه ماه پادشاه بود و شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر بردست غلامان خویش کشته شد، و پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث ملک و قایم مقام او شد و سی سال در علو^۴ شأن و نفاذ فرمان روزگار گذاشت. و بعد از او پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده سال و سه ماه و هفده روز^۵ فرمان داد و روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه^۶ ثلث و أربعین و ثلثمایه به بخارا متوفی^۷ شد، و منصب او به پسر او عبدالملک ابن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه یازدهم شوال سنه^۸ خمس و ثلثمایه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد، و پسر او منصور ابن عبدالملک^۹ الملقب بالسدید جای او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و به بخارا روز سه شنبه پانزدهم^{۱۰} شوال سنه^{۱۱} خمس و ستین و ثلثمایه فرمان یافت، و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت کرد، و روز آدینه سیزدهم ماه رجب سنه^{۱۲} سبع و ثمانین

۱- چت و چق اضافه دارند: و شب پنجشنبه بیست و هفتم شهر رجب سنه احدى و

ثلثین و ثلثمایه وفات یافت ۲- سب، صو: و هفت روز ۳- اس، سب: ابو منصور

ابن عبدالملک. چت: منصور بن نوح. در کتب تاریخ، و نیز در متن تاریخ عینی منصور بن

نوح بن نصر مکنی به ابوصالح و ملقب به السدید آمده، و همین ضبط صحیح است ولی در

نسخ خطی کتاب حاضر منصور بن عبدالملک ضبط شده جز «شع» که این قسمت را ندارد

۴- شع: یازدهم. سب: دهم.

و تَلْکِیمَیَہ بِجوار حق رفت ، و پسر او ابو الحارث منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و هفت ماه پادشاهی کرد و روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر سنه تِسْع و ثَمَانِین و تَلْکِیمَیَہ به سرخس بردست بکتوزون مکحول و مسمول شد و بربرادر او عبدالملک بیعت رفت و او پای برزمین نیاورد تا به بخارا بردست ایلک خان گرفتار شد و ملک ماوراءالنهر از دست او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود.

و این ایام مبدأ و فاتحه ملک و سلطنت سلطان یمین الدوله و امین المله محمود بود و بعد از آن عتلی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح می گشت و شعله دولت او مشتعل می شد و کوکب اقبال او در برج سعادت و سیادت ترقی می کرد تا منابر اسلام بفر القاب همایون او منور گشت و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد ، و الله یؤتی مملکته من یشاء و الله واسع علیم^(۱). بیت ۲:

عروس مملکت او^۲ در کنار گیرد سخت که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
ز صد دلیر بکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامگار دهد

ذکر احوالی که میان امیر ناصرالدین سبکتگین و خلف بن احمد

از انواع مخالفت و موافقت حادث شد و خاتمت بدان کشیدن

که سلطان ولایت وی از دست او برچه وجه بیرون کرد

در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش و اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت او^۴ و استخلاص ولایت او بشرح ایراد کرده

۱- شع ، م ب ، صو : در درج ۲- چت : نظم ۳- م ب ، شع ، صو ، چت
چق : مملکت آن ۴- لد ، چت ، چق «او» را ندارد.

(۱) والله یؤتی...: خدای ملک خویش را به هر که خواهد دهد و خدا فراخ توان و دانا است (رك : تعایقات).

آمد^۱ تا این ایام که کار خراسان در هرج و مرج افتاد و ملک متزلزل شد و اوبفرای تمام در ولایت خویش مطمئن گشت و بخزاین جهان مستظهر شد و نخوت طغیان برمزاج او استیلا یافت و خود را بمعادات فحول و تعرض نصول^۲ در معرض خطر آورد ، و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام کرد و ناصرالدین بمداغت او برخاست ، بر آن موجب که در صدر کتاب مسطور است ، خلف بن احمد ، بست را خالی یافت لشکری را بدان جای فرستاد و خطبه و سکه در آن نواحی بنام خود کرد و مال و معاملات^۳ آن دیار بستد.

چون ناصرالدین از آن وقعه منصور و مظفر بازگشت و به بست نزدیک شد اصحاب خلف شهر را بازگذاشتند و بگریختند و امیر ناصرالدین از بی حفاظی و غدر او ممتنع شد و عزم نواحی سیستان پیش گرفت. خلف کس فرستاد و بعدرهای معلول و سخنهاى نامقبول تمسک جست و گفت : این جرأت از سرخلوص خدمت رفت و اگر از قبل من شحنة‌ای به بست رفت برای حفظ ولایت و رعایت رعیت تو بود و خراج و معامله‌ای که در تحصیل آورد از بهر خزانة تو حاصل کرد و اگر ازین جهت غباری بر حاشیه خاطر شریف نشسته است آرش این جنایت را ملتمز شوم و غرامت این بی خردگی بدهم. ناصرالدین از سرکرم و لین مقادت و سجاجت طبع و شمول رأفت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمیر انتقام در نیام نهاد و با سر رضا آمد و معاملات بست بازخواست و او از طیب نفس^۴ آن مال بفرستاد و شریعت^۵ مودت از شوایب کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت ، تا این ایام که ابوعلی سیمجوری^۶ بدر نيسابور مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شد.

۱- لد ، چت ، چق : کرده آمده است ۲- شع : مب ، لد ، چت ، چق : بمعارضة
 فحول و تعرض فضول ۳- شع : و مال معاملات ۴- شع ، مب : از طیب النفس
 ۵- شع ، مب : و حال ۶- شع ، لد : ابوعلی بن سیمجور . مب ، صو ، چت ، چق :
 ابوعلی سیمجور.

و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین و اظهار کلمه^۱ [دین] و نصر^۲ اولیا و قهر اعداء^۳ آثار خوب نمود و بنفس خویش و مال و لشکر^۴ و ساز بقضای حقوق ناصرالدین قیام نمود و اگرچه بظاهر مظاهرت و مضافرت^۵ ناصرالدین می کرد مقصد باطن او قصد ابوعلی بود و انتقام مشاحتی^۶ را که در قدیم میان ایشان قایم بود. و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصرالدین تا بوشنچ برفت و ناصرالدین او را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او را با خویشتن ببرد به طوس بمحاربت ابوعلی، تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد و لشکر خلف را با تشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاده و شریعه^۷ هوا^۸ و مشرب و لاء ایشان از تغییر زمان و تکدیر حدثان و نوازع مداجات و شوایب ممارات مبراً ماند، تا این عهد که ناصرالدین از بهر معاونت ملک رضی نوح بن منصور و دفع ایلک خان روی به ماوراء النهر کرد و مدتی در تدبیر آن کار برفق مسامحت و مصالحت یا خرق مکاوح و مکافحت بهمانند.

خلف در اثناء این حال ملطقات^۹ به ایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا و تحریض بر مغالبت و محاربت ناصرالدین تضریی می کرد^{۱۰} و بولایت بست و مضافات آن نواحی^{۱۱} گردن طمع می یازید. و ازو نقل افتاد که علی^{۱۲} رؤس الملأ بر مخاصمت ابوعلی ندامت می نمود و ناصرالدین را درین باب ملامت می کرد و می گفت: قصد

۱- اس: کلمه نصر. چت: کلمه دین و نصر. شع و صو: کلمه و نصر ۲- شع، چت:

اعداء او ۳- اس، سب: مضافرت. لد، ندارد ۴- چت: مشاحتی ۵- شع،

سب، صو، لد: نواخت با پیش او فرستاد. چت این بیت را اضافه دارد:

فعاودوا فائثوا بالذی کان اهله و لوسکتوا اثنت علیه الحقائق

۶- چنین است در اس و سب. شع، صو: هوی ۷- سب: ملاطقات. صو: ملطفها

۸- شع، سب: می زد ۹- اس: بست و آن نواحی.

خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر استیصال و اجتیاح پادشاهان منکر و ملوم.

ناصرالدین ازین قوارص^۱ در خشم شد و عزم ولایت سیستان^۲ مصمم کرد. ابوالفتح بستی بانواع تلطّف و تعطف در ازاله آن وحشت و ازاحت آن تهمت سعی می نمود و آن بلاغات را بزور و قول موزور^۳ نسبت می کرد و می گفت: دلها بر مثال مرغ است که در هوا پرواز کند و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حایل و تضریّت جوارح صورت نبندد، و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست در افات و افلات آن بسی زیادت حاجت نیفتد و تنفیر و تضييع آن کلفتی ندارد، و دلهای دوستان همین صفت دارد که بیسط عوارف و نشر صنایع و بذل رغایب بدست آید و باز مّه احسان و انعام و اعینّه^۴ لطاف و اکرام منقاد شود و بیکج جفا متنکر گردد و مشارع الفت متکدر شود، و بدین آیت استشهاد کرد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»^(۱) و تفسیر این آیت پیش او بگفت تا از سرکراهیت برخاست و تعجیل در مکاشفت و مناہضت^۵ فرو گذاشت؛ [و ابوالفتح بستی این ابیات در تقریر این معانی و تسمیر این مبانی انشا کرده است،

۱- شع: قوارص. مب: عوارض ۲- مب، شع، لد: سجستان ۳- مب: قول مزور ۴- شع، مب: متنفر ۵- شع اضافه دارد: و آن را بشواهد اخبار و اسما مؤکد کردانید ۶- شع، مب، لد: در مناہضت و مکاشفت او

(۱) یا ایها الذین آمنوا... ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسق دروغگویی خبری را به شما آورد بررسی کنید تا به گروهی به نادانی گزندنی نرسانید که بر کرده خود پشیمان باشید. (قرآن سوره ۴۹ «حجرات» آیه ۶).

شعر :

إِذَا شِئْتَ أَنْ تَصْطَادَ حُبَّ أَخِي لُبٍّ وَ تَمْلِكُ مِنْهُ حَوْزَةَ الْقَلْبِ وَالْخِلْبِ
فَأَشْرِكْهُ فِي الْخَيْرِ الَّذِي قَدْ رُزِقْتَهُ وَ ادْخِلْهُ بِالْإِحْسَانِ فِي شَرِّكَ الْحُبِّ
الْمُتَرَّ طَيْرَ الْجَوِّ تَهْوِي مُسِفَّةً لِحَبِّ كَقَطْرِ مِِنْ ذُرَى الْجَوْ مُنْصَبِ
كَذَلِكَ لَا يَصْطَادُ ذُو الرَّأْيِ وَالْحِجْبِ مَحَبَّاتِ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِالْحَبِّ^(۱)

و خلف درین باب و تنصّل ازین حوالات و تبرّاً از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد و ناصرالدین این معاذیر بسمع رضا اصغار کرد و بسرصفاء معهود و خلوص قدیم باز آمد ، و تا آخر عمر ناصرالدین اسباب موافقت میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ممالحت محفوظ .

بعد از حادثه ناصرالدین بمسامع سلطان آنها کردند که خلف در آن رزیت آثار بشاشت و شمات اظهار کرد و بدین بیت تمثّل و تفأل کرد :

فَقُلْ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى
تَجَهَّزْ لَأُخْرِى مِثْلَهَا فَكَأَنَّ قَدْ^(۲)

۱- قسمت میان دو قلاب در چت و چتی نیامده ۲- اس: تأفل. متن از نسخ دیگر

(۱) اذا شئت... هرگاه خواستی که دوستی شخص خردمندی را شکار کنی و مالک حوزة دل و پرده قلبش باشی - در سودی که نصیب تو شده است او را نیز شریک کن، و با احسان او را در دام دوستی بینداز - آیا نمی بینی که مرغان هوا به سوی دانه پایین می آیند چنانکه قطرات باران از اوج آسمان می ریزد - همچنین شخص با تدبیر و خردمند ، دوستی حبة القلب مردم را بدون دانه نمی تواند شکار کند.

(۲) فقل للذي... بگو به آن کسی که خلاف چیزی را که گذشته و انجام یافته است می خواهد به قضیه دیگری که مانند آن است و گویی انجام یافته آماده باشد (تقدیر این است «فكان قد وقعت»).

و این سخن در اندرون سلطان مؤثر آمد و تیر این نیمه بهدفع قبول رسید ، و این کلمه در دل می داشت تا بوقت امکان فرصت ، چون ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و شواغل برخاست و اطراف مملکت از غبار نفاق و شقاق پاک شد ، و در ایام فترت ملک و حدوث واقعه ناصرالدین خلف پسر خویش را طاهر به قهستان فرستاده بود ، و قهستان و بوشنج با تصرف گرفته ؛ و بوشنج از جمله مضافات هرات بود و در اعتداد عم سلطان بغراجق معتد . چون از جوانب فراغ حاصل گشت بغراجق از سلطان دستوری خواست تا ولایت خویش از دست متغلب بیرون کند و جواب معارض و منازع باز دهد ، اجازت یافت و به بوشنج آمد .

طاهر بن خلف بمناصبت و محاربت او بیرون شد و میان ایشان مقاومتی سخت قائم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم شد ؛ بغراجق بر اثر او می رفت و اتباع او را می کشت و رحل و ثقل می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود و سورت مستی برو استیلا یافته ، و عنان تحفظ و تیقت از دست شده و چشم بصیرت و احتراست او از معاشرت چند کأس در سکر غفلت مانده ؛ تا خود را در ورطه غرور و خطر انداخت ، ناگاه طاهر عطفه ای کرد و بضر به ای او را از مرکب بینداخت و فرو آمد و سرش برداشت ، هر دو فرقه از یکدیگر متفرق و منهزم شدند .

طاهر لشکر خویش را با هم آورد و با قهستان رفت^۱ و سلطان از خبر این واقعه مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف و اجداد شقاء پدر و تحکک وی بعوارض بلا و توسط او^۲ در مهاوی عنا و آنکه مشکل او چون مور بود که بال او سبب وبال

۱- شع ، مب ، لد : باز دهد ، و سلطان درین باب اجازت فرمود و بغراجق بوشنج

۲- شع ، مب : و با قهستان آمد ۳- شع : و اجداد شقا و تحکک بعوارض بلا و

تورط او .

اوشود و چون مار که هنگام مصارع هلاك^۱ بمشارع^۲ شارع خرامد ، بدین^۳ تمثّل کرد ، شعر :

أسارتِ الفُرسِ في أخبارِها مثلاً^۴ و ليلاً عَجِمَ في أيتامها مثلاً^۵
قالوا إذا جمل^۶ حانت مَنِيَّتُهُ^۷ أطافَ بالبشرِ حتى يَهْلِكَ الجملُ^۸ (۱)

و در شهر سنه تسعين^۹ و ثلثماية^{۱۰} بانتقام این وقعه به سیستان^{۱۱} رفت و خلف در حصار قلعه^{۱۲} اسفهبه^{۱۳} نشست و این قلعه حلیف سماء^{۱۴} والیف افلاك^{۱۵} است ، ابر در دامن حسیضش خیمه زند و ستاره پیرامن او جش طواف کند ، هلال چون ماهچه بر شرف برجش و زحل چون کوکی بر آستانه^{۱۶} قصرش. شعر :

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان زجرم زحل

و خلف در مضیق این حصار بی قرار شد و خواب چشم و لذت زندگانی را وداع کرد و در ظلمت این حادثه و هول این واقعه بی آرام گشت و طریق کار جز زاری و نضرع^{۱۷} و لابه^{۱۸} و تخشع نمی دید . صدهزار دینار زر سرخ و آنچه لایق^{۱۹} ضمیمه^{۲۰} آن باشد از تحف و مبارک برسبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد و زنها را خواست .

۱- اس : هنگام هلاك . متن از نسخ دیگر ۲- شع : بمسارع ۳- چت :
+ ابیات . چق : + دو شعر ۴- اس : اشارت . متن از نسخ دیگر ۵- شع ، مب :
بسجستان ۶- مب : اسفهبه ۷- شع ، مب ، لد : تضرع و لاه ۸- چت
«لایق» را ندارد .

(۱) اسارت الفرس ... : ایرانیان در اخبار خود مثلی آورده اند و اعاجم را در روزگار ایشان مثل‌هایی است . گفتند : وقتی که مرگ شتری فرا رسیده باشد دور چاه می‌گردد تا به هلاك می‌رسد . در مجمع الاسال میدانی در ضمن امثال مولدین چنین آمده : «إذا جاء اجل البعير حام حول البيرة» یعنی آن گاه که اجل شتر فرا رسد دور چاه بگردد . و رك : ابوالفتح الوهبی ج ۱ ص ۳۵۹ .

سلطان اگرچه براستخلاص سیستان^۱ و استصفای آن نواحی مجازم بود، حالی بحکم مصلحت وقت و نیت غزوی که کرده بود اطراف آن کار فراهم گرفت و آن فدیة ازخلف قبول کرد و عنان بگردانید و روی بدیارهند نهاد و برظاهر برشور^۲ در واسطه^۳ بلاد هند نزول کرد. خبر رسید که چپال محتشد و مستعد کار شده است و بمقابله^۴ رایات اسلام روی آورده.

سلطان ازاعوان دین و انصار اسلام پانزده هزار سوارگزیده بیرون کرد و بعزمی ثابت و یقینی صادق پیش باز رفت و آن کافر فاجر با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد سرفیل که زمین از آسیب اخفاف ایشان نالان می گشت بموازات رایات سلطان آمد، مغرور بکثرت سواد و غلبه^۵ حشم و اجناد خویش، و از نصرت و تأییدباری تعالی و اعجاز «کم^۶ مین^۷ فیثة^۸ قلیلة^۹ غلبت^{۱۰} فیثة^{۱۱} کثیرة^{۱۲} بإذن الله^{۱۳}» غافل. چون مسافت میان هردو لشکر نزدیک شد کافر راه مطاولت در محاربت و مصاولت پیش گرفت تا اذ ناب لشکر و رجالة^{۱۴} حشم که بر عقب اومی آمدند برسند. سلطان از کید او آگاه شد و تعجیل نمود و زمام اختیار از دست او بستد. پس صفها بیاراستند و مبارزت و مناجرت را ساز کردند، هوا پرده^{۱۵} قاری از دست کار^{۱۶} غبار درسرکشید و رغبت فحول نصول اسلام^{۱۷} در خطبه^{۱۸} ازواج ارواح آن مخاذیل صادق شد و نیات^{۱۹} بزیات^{۲۰} در شکک^{۲۱} صدور و صکک^{۲۲} ثغور آن ملاعین حقیقت گشت و در وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف قرب پنج هزار جیفه^{۲۳} کفتار بر صحرای آن مصاف

۱- شع، م، ب، لد: سجستان ۲- اس: برشور. لد، چت، چق: برشور

۳- اس: کلمه «دست» را ندارد و ظاهراً افتاده است ۴- اس: کلمه اسلام را ندارد و ظاهراً افتاده است ۵- م، ب: نیت برنیات

(۱) کم من فثة... بسا سپاه اندک که سپاه فراوان را باذن و یاری خدای باز شکستند.
(قرآن سوره ۲ «بقره» آیه ۲۴۹).

طعمه کلاب و نَجعه ذِئاب کردند و پانزده سرفیل را بزخم تیر و تیغ از پای درآوردند و برجای بکشتند و چپال را با احفاد و اولاد واقارب و جمعی که از بیطانه او اعتباری داشتند بگرفتند و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند، بیت:

آتش هیبت شه دود برانگیخت ز هند

هندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر

و قلاده‌ای از گردن کودکی ازیشان بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر و دُرهای ثمین و یواقیت رزین که اهل خبرت آن را دویست هزار دینار زر سرخ قیمت کردند؛ و ازین جنس فرایند فلاید در گردن کشتگان و خستگان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از انفال و غنائم ایشان مالهای موفور و رغایب نامحصور بدست آمد و قرب صد' هزار برده از اطفال و ذراری و جوارى آن ولایت فایدت یافتند، و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصه خراسان در معرض آن ناچیز بود' و این فتح روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه' اثنَینِ و تِسْعینِ وَ ثَلَاثِمِائَةِ اتفاق افتاد و بشایر آن در آفاق سایر شد.

و بعد از انقضاء وقده' حرب و انطفاء جمره' کارزار سلطان را رأی افتاد که آن ملعون را در شعار عار و لباس خَسار و اَسار با دیار کفر فرستد، تا هیبت اسلام در بیقاع و اَصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقه‌ای بست و پنجاه سرفیل از خیار فیلان او بستد و پسری را بنوا فراگرفت تا از عهده' قرار موافقه بیرون آید و او را باز گردانید'. چون بواسطه' ولایت رسید نامه‌ای به پسر آمد که: پدر بمرض حَرَض مبتلا گشت و لباس یأس پوشید، و طالع او بطلوع دَبَران اِدبار و عَوَاء عَوَاء'

۱- شع: و قرب پانصد ۲- شع، لد: خراسان باضافت با آن ممالک ناچیز بود

۳- شع، سب، لد: و او را سر در ولایت خویش داد ۴- شع: غواء غوا، چت و چق و لد مطابق متن است.

خذلان منحوس شد، جام حمام خواهد نوشید و در حمیم جحیم خواهد جوشید.
و در میان هند قاعده‌ای مستمر است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر
شد دیگر بار پادشاهی را نشاید و حکم او در حلّ و عقد ملک نافذ نباشد، و چپال
بدان سبب از معرض پادشاهی دامن در کشید و سر بتراشید و خود را در آتش انداخت
و بدرک اسفل دوزخ رسانید.

سلطان را دیگر بار هزّت غزو و نشاط مجاهدت متجدّد گشت و خواست که آن
فتح نامدار را قریبه‌ای و آن کار بزرگوار را ضمیمه‌ای سازد، بر صوب و بهند نهضت
فرمود و آن نواحی را مستخلص گردانید و طایفه‌ای از جنود هند که بر آکام و آجام
این حدود^۱ بیعت و فساد و فسق و عناد برخاسته بودند همه را طعمه^۲ سیوف و عرضه^۳
حتوف کرد و بتطهیر آن مواضع از خبیث و نکد ایشان احتساب جست^۴ و با فتحی رابع
و نجحی شایع و حولی متین و نصری مستین بدارالملک غزنه باز آمد رخسار اسلام
بگلگونه^۵ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته.

وخلف بن احمد در اثناء این حال پسر خویش را طاهر ولی عهد کرد و مفاتیح
خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بدو تسلیم کرد و خود منزوی شد، روی بعبادت آورد
و بتنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت این حیل کأس
یأس و دور جور سلطان ازو درگذرد.

چون مدتی برین حال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از
منصب حکم نادم و متعسر گشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و
حادث اندیشه^۶ خود نداشت تا حیلتی برانداخت و خود را بیمار ساخت و پسر را از
بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و خبیای و دیعت پیش خواند و طایفه‌ای را از

۱- شع، مب: آن حدود ۲- شع، مب: احتساب ثواب جست.

خواصّ خویش در کمین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل زبّاء پیرامن جدیمه^۱ ابرش^۲ درآمدند، گیرد وی فرا گرفتند، و او را محکم بیستند و در مظموره ای بازداشتند و روزی او را مرده از آن حبس بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد.

ظاهر بن زینب و دیگر قوّاد و امراء خلف چون این حالت بدیدند ضمما برایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباغضت او و نفرت از و مایل گشت، عِصابه^۳ عِصیان پیشانی باز بستند و شهری که دارالاماره بود بدست فرو گرفتند^۴ و خطبه و سکه بنام سلطان و القاب شریفش مطرّز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند و در شرح این حال قصّه بحضرت سلطان فرستادند و راه وصول بخدمت مثل التماس کردند.

سلطان ملتّمس ایشان مبذول داشت و همگان را بخواند و بنواخت و در سنه ثلاث و تِسْمِینَ و ثَلَاثِمِائَةِ آن ممالک در جریده^۵ ملک و قانون دیوان سلطان فرود و عزیمت بر قصد سیستان^۶ و حَسَم مَادّه^۷ فتنه^۸ خلف مصمم گردانید.

و خلف در حصار طاق مقیم بود، و آن قلعه ای است که هفت بارو دارد و از شرفات قصر هریک سنبله^۹ فلک بشاید چید^{۱۰} و زمزمه^{۱۱} ملک بتوان شنید. پیرامن آن خندق بعید الغوره کشیده که اگر معوّلی بر غور آن زنند^{۱۲} سر از آن سوی کره^{۱۳} زمین بیرون کند. لشکر سلطان چون دایره ای پیرامن آن حصار^{۱۴} درآمدند و از خار و خاشاک و شاخ و بال بیشه ای که در آن حوالی بود دستهای فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق بیناشتند و مجال سوار و پیاده منفسح گردانیدند و خُیول و فُیول

۱- شع، لد «ابرش» را ندارند ۲- شع، سب، لد: بدست باز گرفتند ۳- شع،

سب، لد: قصد سیستان ۴- شع، سب، لد: فلک بتوان چید ۵- شع: بعید

قعر. سب: بعید القعر ۶- شع، سب: اگر کلنگی بر قعر او زنند ۷- شع، سب:

پیرامن نقطه آن حصار

سلطان بهدم آن حصار و ردم آن دیوار بر جوشیدند و بجدی هر چه تمامتر در استخلاص حصار طاق نِطاق بستند^۱ و اصحاب خلف بممانعت برخاستند و شرر شرّ مشتعل شد و فیلی که معظم اُفیال بود بقوّت تابّ بابِ آن حصار بیرون کشید و در هوا انداخت و خلّقی را از اعوان خلف تلف کرد، دیگران با حصار اندرونی گریختند و بمحاجزه باز ایستادند.

خلف از بهر مطالعه واقعه و مشاهده حادثه از موضع خویش بیرون آمد، فضیحت آن مقام و بسالت آن قوم دید، و عرصه زمین بعفاریت انس و شیاطین بشر موج می زد و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت زین^۲ در ربود و مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد در هوا بدنندان بدو نیم کرد و جمعی دیگر را در زیر پای پست گردانید و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد و از جای برکند.

چون خلف آن حال مشاهدت کرد بیم بود که از غایت خوف و رعب جانش از قالب بیرون افتد بفریاد آمد و امان خواست، و سلطان از سرکرمی که در طینت پاك او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجواز و صیلات و مواهب و عطیّات برگشاد و خود را در پیش سلطان انداخت و شیت سپید در خالك مالید و بساط بارگاه بنثار جواهر پر کرد و دُرهای چند برپاشید که نور آن شعله خورشید را بپوشاند^۳ و چشمها را خیره گرداند^۴ و در شکر صنیعه سلطان و عواطف رحمت و عواید رأفت او و طیّ کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغت کرد.

و سلطان در اکرام قدر و تبجیل محلّ او آثار اریحیت باظهار آورد و او را

۱- شع، لد: نِطاق خدمت بستند ۲- اس: از روی زمین. ستن از نسخ دیگر

۳- شع: شعله خورشید بپوشید ۴- لد: از «ودرهای» تا «خیره گرداند» را ندارد.

باعزاز دربر گرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه با او انداخت و زبده اموال و اعلای آنجایگاه او را مسلم داشت تا با اختیار خویش آنچه خواهد بیرون برد، و در مقام و مسکن او را معیّر کرد تا هر کجا از ممالک سلطان که خواهد متوطن شود و بروفق مراد و حسب ایثار و اختیار روزگار گذراند. اونا حبت جوزجان اختیار کرد بسبب موافقت آب و هوای آن بقعه، و سلطان او را بحرمت تمام آنجایگاه فرستاد، و مدت چهار سال در ظل رفاهیت آن بقعه بود بعد از آن ملطفه ای که به ایلک خان نوشته بود ظاهر شد؛ سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعه جردیز^۱ فرستاد، آنجایگاه بود تا وعده حق برسد و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمائیه، و سلطان مثال داد تا ترکات او پیروی امیر ابو حفص سپردند. و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و نقصان جاه و زوال ملک خلف می گوید،

شعر :

مَنْ ذَا الَّذِي لَا يُدْلُ الدَّهْرُ صَعْبَتَهُ وَلَا تُلِينُ يَدَ الْإِيَّامِ صَعْدَتَهُ
 اما ترى خلفاً شيخ الملوک غداً مملوک من فتّح العذراء بلدته ؟
 وکان بالأمس مملکاً لا نظیر له فالیوم فی الأسر لا یتناشئ أسرتَه^(۱)
 امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و

۱- شع ، لد : بعد از آن چند ملطفه که . مب : بعد از آن چند ملاطفه که . چت ،

مطابق متن است ۲- اس ، مب : حردین

(۱) من ذا الذی... کیست آن که روزگار عظمت او را از میان نبرد و خوار نکند و دست ایام جلو ترقی او را نگیرد؟ - آیا نمی بینی «خلف» شیخ پادشاهان را که بنده کسی شد که بنده «عذراء» او را فتح کرد (یعنی بنده سلطان محمود شد، عذراء صفت شهر است بدین سبب که کس پیش از سلطان آن را به تصرف نیاورده بود) - و دیروز پادشاهی بی نظیر بود ولی امروز در اسارت است و خانواده خود را رهایی نمی تواند داد.

کمال إفضال و وفور مجد و جلال ، و إنعام او دربارهٔ اهل علم و ارباب هنر شایع و مستفیض . افاضل زمان و شعرای جهان بمدح و اطراء او زبان گشاده و ذکر فضایل و مآثر او در افواه خاصّ و عامّ افتاده . علماء عصر و فضلاء دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران و تأویل متقدّمان و متأخّران و بیان وجوه قراءات و علل نحو و اشتقاق لغات و مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشّح بایراد اخبار و احادیث . و از ثقات حضرت او باز می گفتند که بیست هزار دینار زر سرخ بر مراعات مؤلّفان و مصنّفان آن کتاب انفاق افتاده بود ؛ و نسخهٔ این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیاپور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد ، در شهور سنهٔ خَمَمَسٍ وَ اَرْبَعِینَ وَ خَمْسِیمِیَّهٔ . و آن نسخه امروز بتمام و کمال به اصفهان است در میان کتب آل خجند متّعَّ اللهُ الْمُسْلِمِینَ بِبِقَائِهِمْ وَ رَحِمَ الْمَاضِیْنَ مِنْ آبَائِهِمْ^(۱) .

و این ضعیف مصنّف ترجمه ابوالشرف ناصح الجربادقانی بوقتی که از وطن خویش بسبب حوادث روزگار مترعج بود و به اصفهان مقیم ، بریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقائق آن مقتبس ، و این کتاب صد مجلد است در قطع حال^۲ ، که عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد ، الا بمعاونت نسّاخ ، و کتّبت آن بخطوط^۳ مختلف میسر شود .

عتبی آورده است که شیخ ابوالفتح بستی با من حکایت کرد که وقتی مرا سه

۱- شع ، مب : لغات مشحون ۲- شع ، مب : حال نبشته ۳- اس : و کتبت بخطوط . چت ، چق : و کتبهٔ امین ، و کتابت آن جز بخطوط مختلف میسر نشود .

(۱) متّع الله ... : خدای با بقای ایشان مسلمانان را بهره‌مند سازد و بر پدران گذشته آنان رحمت کند .

بیت در مدح خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم اما در افواه افتاد و بر زبان روات بدو رسید. روزی ناگاه معتمدی از آن او درآمد و صرّه سیصد دینار زر سرخ پیش من نهاد بصلت آن ابیات ، و بر سر آن از زبان امیر خلف عذرها خواست ، و ابیات این است ، شعر :

خلفُ بن احمدَ احمدُ الأخلاف أرْبَى بِسُودَدِهِ^۱ عَلَى الْأَسْلَافِ
خلفُ بنُ احمدَ فِي الْحَقِيقَةِ واحدٌ لَكِنَّهُ مُرَبِّ^۲ عَلَى الْآلَافِ
أضحى لآلِ اللَّيْثِ أعلامَ الْوَرَى مِثْلَ النَّبِيِّ لآلِ عَبْدِ مَنْفٍ^(۱)

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال الصابی است که رسول سیف الدوله حمدونی به بغداد رسید و شعر او^۲ طلب کرد و از زبان صاحب خویش رغبتی تمام فرا نمود و صابی در آن مماطلتی کرد تا وقت رحلت رسول نزدیک شد ، پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز مطلوب و مقصود مبالغت کرد. صابی از بدیهه^۳ خاطر و عجاله^۴ وقت این سه بیت بدو داد ، شعر :

إِنْ كُنْتُ خُتْنُكَ فِي الْمَوْدَةِ سَاعَةً فَتَدَمَّمتُ سِيفَ الدَّوْلَةِ الْمَحْمُودِ^(۲)

۱- اس : لسودده ، متن از نسخ دیگر ۲- اس ، سب ، چت : مرئی (!) ، متن

از شع ۳- شع ، سب ، لد : و شعر صابی

(۱) خلف بن احمد .. : خلف بن احمد ستوده ترین جانشینان (آیندگان) است و با سروری خود بر اسلاف برتری پیدا کرد - خلف بن احمد در حقیقت یک تن ، لیکن افزون بر هزاران تن است - وی نسبت به اولاد «لیث» که مشاهیر مردمان بودند به منزله رسول خدا نسبت به عبدمناف است (چنانکه شرافت عبدمناف به وجود رسول اکرم بود صفاریان نیز با «خلف» شریف شدند).

(۲) ان كنت خنتك ... : اگر زمانی در دوستی تو خیانت ورزیدم و سیف الدوله ستوده خصال را سرزنش و ذم کردم ←

و زَعَمْتُ أَنْ لَهُ شَرِيكًا فِي الْعُلَى وَ جَعَدْتُهُ فِي فَضْلِهِ التَّوْحِيدَا
 قَسَمًا لَوْ أَنِّي حَالِفٌ بِغَمُوسِهَا لِيَغْتَرِيمَ دِينَ مَا أَرَادَ مَزِيدَا^(۱)
 رسول در نوبت دوم که با بغداد آمد سیصد دینار زر سرخ بر سبیل صلت پیش
 صابی آورد.

و شیخ ابو الفتح بستی در مدح خلف قصیده‌ای گفته است ، چند بیت از آن
 ایراد کرده شد ، شعر :

مَنْ كَانَ يَبْغِي عُلُوَّ الذِّكْرِ وَالشَّرَفَا أَوْ يَرْتَجِي عَطْفَ دَهْرٍ قَدْ نَبَا وَ جَفَا
 أَوْ كَانَ يَتَأَمَّلُ عِنْدَ اللَّهِ مَتَرَةً تُنِيلُهُ قُرْبَ الْإِبْرَارِ وَالزُّلْفَا
 أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ وَلَا يَرَى عِوَجًا فِيهِ وَلَا جَنْفَا
 أَوْ كَانَ يُنْسِدُ مِمَّا فَاتَهُ خَلْفًا فَلِيُخْدِمَ الْمَلِيكَ الْعَدْلَ الرَّضَى خَلْفًا^(۲)

۱- اس : الرضا . متن از نسخ دیگر.

(۱) و زعمت... : و پنداشتم که در بزرگواری‌ها برای او شریکی هست و در فضل یگانه
 بودنش را انکار کردم (می گوید : نکوهش سیف الدوله و ادعای اینکه وی را نظیر و همانندی
 است در حکم خیانت به معشوق است ، شاعر به آبروی معشوق خود سوگند خورده است) -
 این سوگندی است و اگر من با علم به اینکه دروغ است برای طلبکاری سوگند بخورم زیاده
 بر آن نمی‌خواهد.

(۲) مَنْ كَانَ... : هر که بلندی نام و شرافت را می‌خواهد یا توجه و بهرانی روزگاری را
 می‌جوید که ستیزه و جفا کرده است - یا در نزد خداوند منزلتی را که او را به نیکان نزدیک و
 مقرب کند می‌جوید یا دینی می‌خواهد که بدان اصلاح شود و در آن کجی و انحراف نباشد
 یا چیزهایی را که از دستش رفته می‌خواهد تدارک کند ، پس پادشاه عادل پسنديده یعنی
 «خلف» (ابن احمد) را خدمت کند ←

الوارث العدل و العلیاء من سلف حثوا بعلیاهم فی وجه من سلفاً^(۱)
و همچنین بدیع همدانی قصیده‌ای در مدح او گفته است و حال غربت خویش
و اشتیاق پدر بطلمت او و استقبال وی پیش رفقه حاج و استکشاف از کار و حال او
شرح داده ؛ بیتی چند نوشته اند^۲.

۱- چت قصیده را اصلاً نیاورده است. شع ، مهب ، صو ، لد ، الفتح الوهبی ابیات زیر

را اضافه دارند:

و ان اراد عطاء آثر السرفا	المؤثر القصد فی انحاء سؤده
سیفاً اذا ما اقتضى حقاً له انتصفا	اذا التوى عنق ولى حکومته
کم من صلیف حماه حده الصلفا	والسيف اباح فی الاعناق سوعظة
جلا بلا کلف عن وجهه الکلفا	و ان بدا کلف فی وجه مکرمه
صرف الزمان اذا ما نابہ صرفا	رضاه یصرف عن یستجیر به
اغنی الوری وکفی جود له وکفا	اذا اقشعر زمان من جدوبته
والشمس حائرة والبدر منکسفا	بسخطه یدع الافلاك خائفة
وصماً فان عن رأى مشکل وقفا	یری التوقف فی یوسی ندی ووغی
اعاد حظی سمیناً بعد ما نحفا	لله فصل ضئیل فی انامله
عزاً یؤئل فی اعقابہ الشرفا	یهین امواله کی یستفید بها
ان لم یکن ماله من دونه هدفا	والمرء فی اللوم فی احواله هدف
وان یکن سابقاً فی کل ما وصفا	لا یلحق الواصف المطری معانیه

۲- شع :... حال او شرح دهد.

(۱) الوارث العدل...: او وارث عدل و بزرگواری گذشتگان خود است که اینان با بزرگواری
خود روی گذشتگان را خاك آلود کردند (چنان بزرگوارند که به رخ بزرگان گذشته برای
تحقیر آنان خاك پاشیدند یعنی ایشان را به چیزی نگرفتند).

شعر :

سَمَاءَ الدُّجَى مَا هَذِهِ الْحَدَقُ النُّجْلُ
أَصْدَرُ الدُّجَى حَالٍ وَجَيْدُ الضُّحَى عُطْلُ؟
لَكَ اللَّهُ مِنْ عَزَمٍ أَجُوبَ جُيُوبَةٍ
كَأَنِّي فِي أَجْفَانٍ عَيْنِ الرَّدَى كُحْلُ
يُذَكِّرُنِي قُرْبُ الْعِرَاقِ وَدِيعَةُ
لَدَى اللَّهِ لَا يَسْلُبُهُ مَالٌ وَلَا أَهْلُ
حَسَنَتُهُ النَّوَى بَعْدَى وَأَضْنَتُهُ غَيْبَتِي
وَعَهْدِي بِهِ كَاللَّيْلِ جُؤْجُؤُهُ عَبْلُ
إِذَا وَرَدَ الْحُجَّاجُ لَاقِي رِفَاقَهُمْ
بِفَوَارَتِي دَمْعٍ هُمَا السَّجْلُ وَالنَّجْلُ^(۱)

۱- شع ، اس : اذا صدر. متن از حاشیه دو نسخه مذکور.

(۱) سماء الدجی...: ای آسمان تاریک این چشمان بزرگ و زیبا (ستارگان و ماه) چیست ؟ آیا به سینه تاریکی زیور زده‌اند و گردن‌های روز روشن عاری و بی‌زیور است؟- خدایت نگه دارد ، به من عزمی ده که در راه‌های آن (عزم) گام بردارم ، چه من در پلک‌های چشم مرگ‌سانند سرمه‌ام (در تنگنا و سهلکه افتاده‌ام)- نزدیکی به عراق (همدان) و دیعه خدایی را به خاطر من می‌آورد که مال و فرزند او را آرامش نمی‌بخشد (شاعر ، بدیع‌الزمان همدانی ، از پدر خود یاد می‌کند و او را و دیعه‌ای می‌نامد که به خدایش سپرده است ، و مرادش از قرزند ، فرزند حاضر در نزد پدر شاعر است) - دوری من قاست او را خمیده ، و غیبت من او را بیمار کرده است ، حال آن که من او را ترک کرده بودم چون شیرنری که سینه متبر داشت - هنگامی که حاجیان وارد شدند پدرم دوستان ایشان را ملاقات کرد با دو فواره اشک (دو دیده‌گریان) یکی چون چشمه و دیگری چون دلو بود- ←

يُسَائِلُهُمْ كَيْفَ ابْنُهُ أَيْنَ دَارُهُ
إِلَى مَا انْتَهَى لِمَ لَمْ يَبْعُدْ هَلْ لَهُ شُغْلٌ؟
أَضَافَتْ بِهِ حَالٌ أَطَالَتْ بِهِ يَدٌ
الْآخِرَةُ نَقَضَ أَقْدَمَهُ فَضْلٌ؟
يَقُولُونَ وَافِي حَضْرَةِ الْمَلِكِ الَّذِي
لَهُ الْكَتَفُ الْمَأْمُولُ وَالنَّائِلُ الْمَجْزَلُ
وَفَاضَتْ عَلَيْهِ دِيمَةٌ خَلْفِيَّةٌ^۱
بِهَا لِلْغَوَادِي عَنِّ وَلَايَتَهَا عَزَلُ
يُدْكِرُهُمْ بِإِلَهِ إِلَّا صَدَقْتُمْ
لَدَى أَجِدُ مَا يَقُولُونَ أَمْ هَزَلُ^(۱)

۱- شع: المأهول. حاشیه شع: المأمول صحیح ۲- اس: سطره خلیفیه. متن از نسخ دیگر خطی (چت ندارد) ۳- حاشیه اس: ولایت ۴- چت و جق این قصیده را ندارند (جز مطلع آن که در چت آمده) و شع و لد این ابیات را اضافه دارند: بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) یسائلهم...: از ایشان می پرسید که پسرش چگونه است و خانه اش کجاست؟ به کجا (چه مقامی) رسیده؟ چرا برگشته؟ آیا کاری او را باز داشته است؟ - آیا بلایی او را ناراحت کرده یا دستش دراز شده (به نعمت و آسایش رسیده)؟ آیا به جهت نقضی عقب افتاده یا به سبب فضل مقدم گردیده است؟ - می گویند (دوستان) که: او به حضور پادشاهی (خلف ابن احمد) رسیده که درگاهش مورد آرزو، و صاحب بخشش فراوان است - و باران بخشش خلفی (منسوب به خلف) براو جاری شده، چنان بارانی که به سبب آن ابرهای صبحگاهی از ولایت و حکومت معزول شده اند (از نظرها افتاده اند) - به خدا سوگند می خورد که راست بگویند، آیا آنچه می گویند جد است یا هزل؟

و عتبی می گوید از سید ابو جعفر شنیدم که در سرای او نوشته است^۱ شعر:

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى الْفِرْدَوْسَ عَالِيَةً فَلْيَنْظُرْ إِلَى إِيوَانَ كِيَوَانَ
أَوْ سَرَّهُ أَنْ يَرَى الرِّضْوَانَ مِنْ كَثَبٍ^۲ بِمِلِّ عَيْنِيهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْبَانِي^(۱)

بعد از آن سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت بآمن و امان رسید و طمع مولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان به غزوه باز آمد و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد و بهیچ^۳ روزگار هیچ پادشاه را افتراع آن بقعه^۴ عذرا و انتراع آن مملکت غراً میسر نگشته بود و ابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح می گوید، شعر:

سَعِدَتْ بَغْرَةٌ وَجْهَكَ الْإِيَّامُ وَ تَزَيَّنَتْ بِبَقَائِكَ الْأَعْوَامُ^۵
و تَصَرَّفَتْ بِكَ فِي الْمَعَالِي هَمَّةٌ يَعْشَى بِهَا الْأَفْهَامُ وَالْأَوْهَامُ^(۲)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ولما بلوناكم تلونا مدحككم
و يا ملكاً أنى مناقبه العلى
هو البدر الا انه البحر زاخراً
محاسن يديها العيان كما نرى
فقولا لوسام المكارم باسمه
فيا طيب ما نيلوا ويا حسن ما نلتوا!
وايسر ما فيه الساحة والبذل
سوى انه الضرغام لكنه الويل
وان نحن حدثنا بها دفع العقل
ليهنك اذ لم تبق مكرمة غفل

۱- شع : نبشته است ۲- شع : عن کتب ۳- شع : شد کی بهیچ

(۱) من سره...: هر که شادمان باشد از این که فردوس (بهشت) برین را ببیند به ایوان کیوان (متعلق به خلف بن احمد) باید بنگردد- یا اگر کسی بخواهد که باغبان بهشت را از نزدیک با دو چشم باز ببیند باید به بانی آن ایوان (خلف) نگاه کند.

(۲) سعادت بغرة...: روزگار با درخشندگی روی تو نیک بخت شد و سال ها با بقای تو آراسته گردید- در راه بزرگواری ها همتی بر تو دست داد که فهم ها و خیال ها از درك آن ناتوان شدند- ←

ولقد فرشت مهاد عدلیک فئاغندت
وافتضّ سیفُ علاک کلّ مدینه
هذی زرنج استغلقّت و تمنعت
ففتحتّها و أباحتّها و منحتّها
و قدّمتّ و الايام تُشدّ فی الوری
قد جاء نصر الله و الفتح الذی
بیاجلّ احوال و ایمن مقدم
تتوارد الآساد و الآرام
یکثر علیها لیلایاس ختام
فکأنّھا إلا علیک حرام
نفرأ هم لِفنائک الخدام
بیتاً تُجیدُ نشیده الايام
تزهی بیکتبه و صفیه الاقلام
و اتمّ إقبال بکله دوام^(۱)

و بدیع الزمان ابو الفتح الهمدانی می گوید در مدح سلطان در حالتی دیگر ،

شعر :

تعالی الله ماشاء و زاد الله ایمانی أفریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی^(۲)

۱- شع : بفنائک ۲- شع : مدحاً ۳- اس : الفتح بقبلا . متن از
نسخ دیگر.

(۱) ولقد فرشت... بساط عدالت خود را گستردی ، چنان که شیران و آهوان با هم تغذیه کردند - شمشیر عظمت تو هر شهر بکری را که با مهر «یأس» مهور شده بود (پادشاهان از تصرف آن نومید شده بودند) به تصرف آورد (افتضاض ، ازاله بکارت) - اینک شهر زرنج که فتح آن مشکل بود و ابا داشت گویی که به کسی جز تو حرام است - پس تو آن جا را فتح کردی و مباح نمودی و آن را به گروهی بخشیدی که خادمان در تو هستند - آمدی در حالی که روزگار در میان مردم این شعر را می خواند ، و بسیار خوب می خواند - آمد پیروزی خدا و فتحی که قلم ها به نوشتن وصف آن می بالند - در بهترین احوال و با قدم مبارک و کامل ترین خوشبختی که پایداری به دنبال آن است .

(۲) تعالی الله... خدا بزرگ است و توانست به آنچه خواهد و اوایمان مرا برافزود: آیا فریدون تاج بر سر گذاشته یا اسکندر دوم است؟ - ←

أُظِلَّتْ شَمْسٌ مَحْمُودٍ عَلَى أَنْجَمِ سَامَانِيٍّ أُمُّ الرَّجْعَةِ قَدْ عَادَتْ إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانٍ
 إِذَا مَا رَكِيبَ الْفِيلِ لَعَزَبٍ أَوْلَمِيدَانٍ وَأُمْسَى آلُ بُهْرَامٍ عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانَ
 فَيَوْمَا رَسَلَ الشَّاهُ وَيَوْمَا رَسَلَ الْخَانِ رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَاناً عَلَى مَتْنَكِبِ شَيْطَانٍ
 لَكَ السَّرَجُ إِذَا شَتَّ عَلَى كَاهِلِ كَيَوَانٍ فَمَا يَعْزُبُ بِالْمَغْرِبِ عَنْ طَاعَتِكَ اثْنَانِ
 تَأْمَلُ مَائِي فِيلٍ عَلَى سَبْعَةِ أَرْكَانٍ أَيَا وَالِيَّ بَغْدَادٍ يَا صَاحِبَ غُمْدَانٍ
 عَلَيْهِنَّ تَجَافِيفُ يَشْهَرْنَ بِأَلْوَانٍ يُقَلِّتِينَ أَسَاطِينَ وَيَلْعَبْنَ بِشُعْبَانٍ
 وَيَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ مِنَ الْجَنْدِ يَمُوجَانُ^(۱)

و سلطان قنجی ' حاجب را که از ثقات و انیاب دولت بود به سجستان بگذاشت

۱- شم: قیچی یا قنجی. اس و صو: فتحی. چت: قنجی ۲- شم، سب، صو، لد،

چت: چق: بود بنیابت بسجستان

(۱) ام الرجعة...: یا رجعت شده و سلیمان به سوی ما بازگشته است؟ خورشید محمود (سلطان محمود) برستارگان سامانی سایه انداخته (با طلوع خورشید سلطان محمود، ستارگان سامانی غروب کردند) - و آل بهرام (سامانیان) بندگان ابن خاقان (سلطان محمود) گشتند، آنگاه که وی به فیل سوار می شود یا به میدان می رود - چشمان تو سلطانی را می بیند که بردوش شیطان سوار شده، پس روزی فرستادگان شاه و روزی فرستادگان خان می آیند ای پادشاه در مغرب دو تا از طاعت تو غروب نمی کنند (فقط خورشید است که در اطاعت تو نیست)، اگر بخواهی زمین بر پشت کیوان می گذاری - ای والی بغداد، و ای صاحب « غمدان »، بیندیش که دویست فیل در هفت رکن (قلب، میمنه، میسر، دو جناح، ساق و مقدمه) هستند - ستونها را برمی گردانند و با اژدها بازی می کنند (مراد از ستون ها پاهای فیل و مراد از اژدها خرطوم آن است)، و آن ها را جوشنهایی است و با شمشیرهای گوناگون حمله می کنند، - گویی سپاه یاجوج و ماجوج به حرکت آمده اند (سپاه سلطان در انبوهی به یاجوج و ماجوج تشبیه شده).

و او در رعایت رعیت و ایالت ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آیین پسندیده پیش گرفت. پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصییت خود را بدیوار بلا برمالیدند و پذیره^۱ عنا و شقا شدند و در آرزوی شطط و خلاف شمشیر از غلاف بیرون کشیدند و بعضیان سلطان مجاهرت کردند.

چون سلطان را معلوم شد که مرایر حکم نواب او در آن اعمال از خبث سرایر آن مدابیر منتقص خواهد شد با ده هزار سوار به سیستان^۲ رفت و امیر نصر بن ناصرالدین و آلتونناش حاجب و ابو عبدالله طائی زعیم عرب در سایه^۳ رایت او مجتمع بودند و آن مرده را در قلعه^۴ ارك^۵ محصور کرد و چون طوق لشکر پیرامن ایشان در آورد و جوانب حصار و حواشی اسوار با افراد امرا و آحاد کبراء لشکر سپرد و روز آدینه منتصف ذی الحجه سنه^۶ ثلاث^۷ و تسعين^۸ و ثلثمائة^۹ آغاز جنگ نهادند و سگزیان یک زمان بمحاربت قیام نمودند، چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند بر میدند و در پس دیوارهای حصار گریختند. و چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد بر عارض سپید روز بدمید، جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا کردند^{۱۰} و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگشت خزان سرها از قلعه بزیر ریختند، شعر:

وكانَ بِهَا مِثْلَ الْجَنُونِ فَذَا صَبَحْتُ وَ مِنْ جُثَّةِ الْقَتْلِ عَلَيْهَا تَمَائِمُ^(۱)
و بقایای سیف خود را در چاهها و مسارب زمین انداختند و آن بقعه را از خبث

۱- شع، سب، صو: بسجستان ۲- اس: لوك (!). متن از نسخ دیگر ۳- باقی

نسخ جز «چت»: ندا زدند. چت: ندا دادند.

(۱) وکان بها...: گویی آن قلعه را دیوانگی است پس چنان گردید که از جثه های کشتگان تمیمه ها و تعویذها بر وی آویخته اند.

و فساد خویش پرداختند و شوايب کدورت از مشارع و مشارب این مملکت برخاست و آن نواحی از ديب عقارب و صرير جنادب خالی گشت و یکی از اهل عصر در ذکر این فتح می گوید ، شعر :

يا ايها الملك الذي زلزل المعالي يقتدح

لا زال ثغرك باسماً من أجل ثغري تفتتح^(۱)

و ابو منصور ثعالبي در ذکر این فتح مشهور و نجح مذکور می گوید، شعر:

يا خاتيم الملك و يا قاهر الدنيا املاك بين الاخذ والصفح

عليك عين الله من فاتح ل الارض مستول على النجح

راياته تنطق بالنصر بل تكاد تملی كتب الفتح

كتم اثر في الدين أثرته يقصر عنه اثر الصبح

وكم بني للملك شيدتها يثنى عليها السن المدح

فاسعد بآيامك واستغرق الاعداء بالكبح وبالذبح^(۲)

۱- اس : حیات یا ملکا به زند. متن از باقی نسخ خطی وحاشیه اس ۲- اس،

سبب: یفتح

(۱) یا ایها الملک...: ای پادشاهی که چخماق معالی با تو برافروخته می شود ، دندان تو

همواره خندان باد به سبب مرزو ناحیه ای که فتح می کنی.

(۲) یا خاتم الملک...: ای ختم کننده سلطنت و ای غلبه کننده به پادشاهان با گرفتن و

بخشیدن - خدا نگه دار باد فاتح زمین و غلبه کننده بر مقصود را - درفشهایش به پیروزی

سخن می گوید بلکه نزدیک است ناسه های فتح را املا کند - چه قدر از اثرها که در دین

به جا گذاشتی چنان که روشنائی صبح در مقابل آن ها ناچیز است - و چه قدر از بناهای ملک که

آن ها را استوار کردی زبان های ستایش بر آن ها ثنا می گویند - پس در روزگار خود خوشبخت باش

و به دشمنان مسلط باش با بندزدن به آنان و سربردن - ←

و دُمٌ رفیعاً عالی القَدَحِ ممتنعَ الملکِ علی القَدَحِ^(۱)
 و سلطان ولایت سیستان^۱ برادر خویش نصر بن ناصر الدین داد، و با ولایت
 نیشابور و امارات خراسان مضاف کرد و امیرنصر وزیر خویش نصر بن اسحق را
 بخلاف خود در آن اعمال بگذاشت و او در ضبط ولایت و شرط جبايت آثار امانت
 و انوار صیانت و دقایق سیاست و شرایط حراست تقدیم کرد. و سلطان بدارالملک
 بلغ باز آمد بر نیت غزوی که شرح آن در موضع خویش بادا رسد.

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او

باسر مملکت خویش

شمس المعالی قابوس مدت هجده سال به خراسان بماند و برانقلاب احوال و
 تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت می نمود و در مروت و علو همت او نقصان^۲
 نیامد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد، و هیچ کس از کبار امراء خراسان و
 معارف دولت بنماند^۳ که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس بروی سلامی
 نکرد که نه از صلت و ایادی^۴ او بحظی کامل و نصیبی وافر متحظی گشت. لباس
 تشریف و خلعت او خاص و عام^۵ بپوشید و کأس عواید و عوارف او وضع و شریف
 بنوشید.

و ملوک آل سامان می کوشیدند که او را بمراد با مقرر عز خویش رسانند و شرف

۱ - شع، سب، صو: سجستان ۲ - نسخ دیگر: نقصانی ۳ - نسخ دیگر:
 نمازد ۴ - سب، شع، صو، لد: وعطایای. متن از اس وچت.
 ۵ - دُم ... : و در مقام بلند پایدار باش در حالی که تیرتو بالاتر باشد و ملک را از

قدح و سرزنش بازدارنده باشی.

اعانت و سعادت مساعدت او ب حاصل کنند^۱ و در تقویت و تمشیت کار او قَصَبُ السَّبَقِ از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند، بسبب نوازل میَحَن و عوارض فِتَن و عوایق ایام و علایق روزگار تیرتمنای ایشان به هدف مراد نمی رسید، و او چون کوه بر زحمت عواصف و صدمه زلازل مصابرت می کرد، و دانست که اضطراب در محنت جز محنت نیفزاید و از مصارعه حوادث جز غصه ورنج دل نراید و این ابیات از نتیجه خاطر و بدیهه رویت^۲ اوست، شعر:

قل للذی بصُروف الدَّهْرِ عَیَّرَنَا	هل عاتَدَ الدَّهْرُ إِلَّا من له خَطَرُ
أما تَرَى البحرَ یعلو فوقه جَیْفُ	و یستقرُّ بِأَقْصَى قعره الدُّرُّ؟
فان تَکُنْ نَشَبَتْ أیدی الزَّمانِ بنا	ومسنا مِن عوادی بُؤسه الضَّرُّ
ففی السَّماءِ نجومٌ غیرَ ذی عددٍ	ولیس یکسِفُ إِلَّا الشَّمْسُ والقَمَرُ ^(۱)

و چون امیر ناصرالدین به خراسان آمد و ابوعلی بن سیمجور را از خراسان براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید، سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حایل شد تا کار ابوعلی بزوال رسید، و بسبب ابوالقاسم بن سیمجور دیگر بار اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر لطفهای بسیار کردند و

۱- سب، شع، چت، چق: حاصل کنند ۲- اس: روایت. متن از نسخ دیگر

(۱) قل للذی ... : بگو به آن کسی که به سبب روی آوردن پیش آمدهای روزگار به ما، ما را سرزنش می کند: آیا روزگار جز با کسی که اهمیت و عظمت دارد ستیزه می کند؟ - آیا دریا را نمی بینی که بالای آن را جیفه ها فرا می گیرد و در ته آن مرواریدها برقرار می شوند. - پس اگر زمانه چنگال های خود را به ما برسی آویزد و به سبب دشمنی زیان هایی می رساند باکی نیست - زیرا در آسمان ستارگان فراوان و بی شماری است اما تنها خورشید و ماه کسوف می کنند.

فخرالدوله^۱ که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت و به بدر بن حسنویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شد^۲.

ناصرالدین خواست که از بهر مقاومت ایشان سپاهی از انجاد ترك فراهم آورد و بمدد و معاونت ایشان در تمشیت این کار متقوی شود، حاجب کبیر التونتاش را به ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست تا با امیر شمس المعالی قابوس به جرجان فرستد و خویشان بدار الملک بلخ رفت منتظر و مترصد مدد^۳، تدبیر موافق تقدیر نیامد و ناصرالدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل کرد و میان سلطان و قابوس بواسطت جمعی اکابر مال موافقه^۴ متعین^۵ شد که سلطان ولایت قابوس از مزاحمت اغیار مسلم گرداند و او را در مقرر عزت و مسند ملک متمکن فرماید^۶ و او آن مال بعد از دوماه بخزانة سلطان رساند و این قدر زمان مهلت خواست، سبب آنکه این قرار از وجوه معاملات جرجان تحصیل می بایست کرد و شمس المعالی نمی خواست که در بدو معاونت بر رعیت إرهاقی کند، و سلطان از جهت وفات پدر و تشویش حال غزنه از آن مهم بازماند و به غزنه رفت و آن مراد در تعویق افتاد.

و ابوالقاسم سیمجور به قومس مقیم بود، چون فخرالدوله وفات یافت به قابوس کس فرستاد و از وفات او و خلوت عرصه^۷ ولایت خبر داد، و او را بخواند تا ولایت او بدو تسلیم کند، و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت نماید. و از ری، فیروزان بن الحسن^۸ را به جرجان فرستاده بودند با جمعی از لشکر کرد و دیلم؛ و چون قابوس به جرجان رسید^۹ از بخارا نامه به ابوالقاسم نوشتند و ولایت

۱- شع، م، ص: + علی بن بویه ۲- شع، م، لد: شده ۳- نسخ
 دیگر: مترصد وصول مدد بنشست ۴- م، ص، ق: موافقه معین ۵- شع،
 م، لد: ممکن بنشانند. چت، ق: متمکن کند ۶- م: ابن الحسین ۷- م، ص: بجرجان نزدیک شد

قهستان بدو دادند و او قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاف کرد و بسمت خذلان و إخلاف وعد و تکذیب قول مبالائی^۱ نکرد و به اسفراین رفت و قابوس بیخفی^۲ حنین^(۱) باز گردید و با فیسابور آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست. و چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه‌ای وهنی و از هر طرفی ثلثمهای حادث می‌شود و توقع از ایام ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است و نقش بر صفحه^۳ آب نگاشتن، بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهید^۴ شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار^۵ فرستاد باستخلاص آن ولایت، و رستم بن مرزبان خال مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله آنجایگاه مقیم بود، و اصفهید با او مصاف کرد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد و در آن نواحی خطبه و سکه بنام شمس المعالی بکرد، و بابی بن سعید در میان جمعی از جیل استنداری^۶ مقیم بود و با ایشان بظاهر توددی می‌نمود و دل و ضمیر او بهوای شمس المعالی قابوس مشحون بود، و نصر بن الحسن^۷ بن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد و لشکری بر سر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهید ابوالفضل^۸ را بگرفت و محبوس کرد و در حبس او بود تا وفات یافت.

و بابی با نصر^۹ دوست شد و هر دو دل براستخلاص آمل نهادند، و ابوالعباس

-
- ۱- اس : مباراتی . ۲- مب : اصفهید ۳- شع ، مب ، صو :
 بناحیت شهریار . چت : بناحیت کوه شهریار ۴- اس ، شع : جیل استنداری . صو :
 قوم استنداری . مب : جیل استنداریه . متن از چت و چق و حاشیه شع ۵- اس :
 ناصر بن الحسن . مب : نصر بن الحسن . متن از شع ۶- چت ، چق : اصفهید کلاذخال
 ۷- اس : بابی بن نصر . مب : بابی بن سعد بن نصر . متن از شع

(۱) یخفی حنین ... (رجع یخفی حنین) یعنی با دو کشف حنین بازگشت (رک : تعلیقات).

حاجب به آمل بود با دوهزار سوار از لشکر ری؛ و چون به آمل رسیدند ابوالعباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت شد، و ایشان آمل با تصرف گرفتند، و بابی به قابوس نامه نوشت و از حال این فتح خبر کرد و بطاعت او تظاهر نمود و از صدق موالات در انتظار وصول رایات او، اعلام داد^۱ و بابی از نصر جدا شد و به استرآباد رفت و دعوت قابوس ظاهر کرد و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود پیش او رفت، و شمس المعالی به اصفهید نوشت تا پیش بابی رود و در شعب هوی و سیلک ولاء جانب او با بابی^۲ دست یکی دارد.

اصفهید بحکم مثال قابوس بابی پیوست، و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و بظاهر استرآباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابی شکسته شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بن الحسن بشعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب بابی گردیدند و فیروزان بهزیمت رفت و لشکر بابی در پی او روان شدند و او را با بیست کس از جوه قوآد او بگرفتند و باقی لشکر او روی به جرجان نهادند، و چون آنجا بگاه رسیدند سلار خرکاش^۳ که از جمله اقارب قابوس بود آنجا بگاه رسیده بود، بمقاومت ایشان بایستاد و ایشان از پیش او بهزیمت برفتند، و این بشارت به قابوس رسید بدان خوش دل و شادمان شد و بدانست که ایام محنت سپری شد^۴، بدلی فارغ و صدری منشرح روی به جرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلاثمائه در مسند ملک و مستقر عز خویش متمکن شد^۵ و درین تهنیت یکی از کُتّاب عصر قصیده‌ای

۱- شع، مپ، صو: اعلام کرد ۲- اس: سلک ولاء بابی. چت، چق: ملک ولای

او با بابی ۳- اس، سب: سلار خرکاش. چت، چق: سالارین خرکاش. لد:

سالار خرکاش. متن از شع ۴- نسخ دیگر: + و روزگار اقبال رسید ۵- شع، مپ:

ممکن بنشست

مطول می گوید ، چند بیت از آن ایراد کرده آمد ، شعر :

والحرُّ مالم يَزِنْهُ الصَّبْرُ خَوَّارُ	الجدُّ مالم يُعِينَهُ الْجَدُّ غَدَّارُ
عنِ الْمُنَى بَثَابِ النَّفْسِ إِعْذَارُ	وَالْمَكْرِمِ إِذَا الْإِيَّامُ زَلْنَ بِهِ
حَيْفًا عَلَى حَسَكِ اللَّوَاءِ جَرَّارُ	كَمْ فَاضِلٍ وَجَنُونَ الْمُنْجَتُونَ لَهُ
وَكَمْ قَتِيلٍ وَمَا لِلسَّيْفِ آثَارُ ^(۱)	وَكَمْ جَرِيحٍ قَرِيجِ الْقَلْبِ ذَى عَبَرٍ

۱- «جت» قصیده را ندارد . شع ، سب ، صو ، لد و نیز الفتح الوهیبی (ج ۱ ص ۳۹۸)

ابیات زیر را اضافه دارند :

وكم غنى و للایام أدوار	وكم فقير بلاجرم و خائنة
نصب المیون و دون الغیب استار	سیر سریع و دور غیر منصرم
لم یثنه عن عیان الحال اخبار (اکبار)	من كان یخبر حال الدهر دائرة
جذر أصم عن التحقيق فرار	و انما حاصل الايام مختبرا
و رقه للذی فی العمر صبار	یغنی (ینحی) الزمان علی من لا اضطبار له
و من وراء ظلام اللیل اسفار	فاصبر هدیبت فان الصبر منجحة
عسر و یسر و احلاء و اسرار	و الدهر ذو غیر افعاله نوب

بایه حاشیه در صفحه بعد

(۱) الجد ما لم یعنه ... : مادام که کوشش را نیک بختی و اقبال یاری نکند خیانت کننده و مهلک است ، و هرگاه صبر ، آراینده آزاد مرد نباشد سست و ناتوان است - شخص جوانمرد ، آن گاه که روزگار او را از آرزوهایش محروم کند و او ثبات نشان دهد معذور است - چه بسا مرد فاضلی که جنون دولاب (فلک) او را بر روی خار شداید به ستم و جور بی کشد (نسبت «جنون» به فلک به علت این است که کارش از روی قصد و عقل نیست) - و چه بسا مجروحی که دلش زخمی است و دید گانش اشک آلود است ، و چه بسا کشته حوادث که بر او نشانه ای از شمشیر نیست .

و باقی این قصیده در اصل کتاب مسطور است ، و ابوبکر خوارزمی همچنین
قصیده‌ای می‌گوید،

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و البدر یدرکه التمجیق منتقصاً
و النار فی خلل العیدان کامنة
و الجذ یطبع کالصمصام ثم له
هذاک شمس المعالی فی سیادته
اعطاه من غرر الاسال ما قصرت
ملکاً و عزاً و عیشاً رافعاً (رافعا) و علی
أبدی نشوراً علیه کس یتجر به
حتى اذا ما قضی من سیره و طراً
اسی یعاود ما ارضاه فی خفر
فالدهر خادمه و العز صارمه
قرم یضیء حیوة العالمین به
راح الکرام الی اوکار (افکار) نائله
له المعالی سماء و الندی شهب
غلاه کاللیل و المصباح همته
تراه ینهزم الاموال عن یده
و مجده الدهر قناص لهمته
حیاؤه بوقاح السیف محتزج
ندی یدیه الی الفردوس منتسب
یوم الهیاج صفاح البیض ظلته
یغامس الحرب و الارواح راقية

و بعده بضیاء (لضیاء) التم نوار
و سقطها باقتداح الزند سعار
من صیقل الدهر جلاء و شهار
له مع الفلک الدوار اخبار
عن نیل أسالها فی الدهر اعمار
ولم یجد منه غیر الشکر یختار (مختار)
بالصبر ، و الصبر للاحرار مسبار
و للامور نهايات و اطوار
و خده بدم التشویر فوار (خوار)
و الرأی رایته و الخلق انصار
کأنه الشمس و الاعمار انصار
کأنه اللیل و الاحرار اطيوار (اطمار)
و المجد ساریة و الجود اسطار
و ثقله (فضله) الجود و الاسال اسمار (سمار)
مثل انهزام العدی عنه اذا ثاروا
و الجود بازله و الصید احرار
و عدله فی حزون الناس سیار
و وقع سطوته فی حره النار
و الجود من لهب الطعنات (الطغیان) صهار
الی التراقی و طرف الموت نظار
بقیه حاشیه در صفحه بعد

شعر :

قامت تُودّعني بالادمع السّجمر
البّمينُ أخرسها و البين انطقها

والصّمتُ بين يد منها و بين فم
و هذه حالةُ في النَّاس كلَّهم^(۱)

بقية حاشیه از صفحه قبل

یراش من دفع الاعناق قسطلها
تناذرت انجم الافلاك سطوته
فهن فی ذمة الاضواء آنسة
للمشتری بينها فی الخصر منطقة
کنته روعته اسراً بمصلحة
وقد اغاض علی الظلماء هیبته
ان السلامة ان لو الهممت نطقت
یا ایها الملك العیون طائره
ان الزمان عروس مالها ابدأ
البخل عندک فی وجه الندی کلف
ترسی العدی من بنات الکید صائبة
کأن ساقدرسوا من اسر (کعن) ظالمة
تحصی و تلتهب الاوتار راسية
لازلت فی نعم تقضی الی نعم
ممتعاً بسرور غیر متعرض

اذ نفعها بحوامی الخیل ثوار
اذا الرماح من الارواح تمطار
وهن من طغیة الظلماء نقار
یبغی رضاه و للمریخ زنار
فما یدور علی المحظور ديار
فما یصر حذار البأس صرار
یا رب انک لی من سیفه جار
وسن نداه بفیض الیم (کنفیض البحر) زخار
سوی خصالک مشاط و عطار
نعم و فی غرة الاقبال ادبار
فان رسوا (رست) خانت المرسی اوتار
و ما ریت به وحی و اقدار
کأنما احمت الاوتار اوتار
ما طاف حول فناء البيت عمار
حتی تفوق نچود الارض اغوار

(۱) قامت تودعنی ... : آن زن برخاست با اشکهای ریزان سرا وداع می کرد و میان دست و دهانش خاسوشی بود (اشکهایش حکایت از وداع می کرد ولی دستش از اشاره و دهانش از سخن گفتن باز ایستاده و خاسوش بود) - جدایی او را لال کرده بود (از سخن گفتن بادهان) و نیز او را به سخن آورده بود (با اشکهای ریزان)، و این حالت همه مردم است -

قد طالما انهزمت عنّا الجيوش، فلا
وقد خلعت لجام الاتباع فلا
لم يبق في الارض بي شيء اهاب له
استغفر الله في قولي غلطت بلي^۱
تُحاربينا بجيش الورد والعنبر
نُلقي سواء الفنا في ذمة اللّجُم
فهل اهاب انكسار الجفن ذى السقم
اهاب شمس المعالی امة الامم^(۱)

۱- چت و چق این قصیده را ندارند. شع، سب، صو و نیز الفتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۰۵)

ابیات زیر را اضافه دارند :

كان لحظك من سيف الامير ون
قال الامير لاخلق الكرام قفى
و قال للعلم والاداب لاتردا
القائل القول لو فاه الزمان به
والفاعل الفعلة الغراء لو مزجت
لا تحفلن بنضوب المال فى يده
قد يجزر البحر بعد المد تعرفه
ولا يغرنك ان الدهرجاريه (حاربه)
الان اذ غدت الدنيا تجمشه
ترنو اليه فتخفى شخص منقبض
اذا دعت نحوه ساقاً نهت قدماً
حيرى يقربها حال و يبعدها
حتم القضاء ومن عزى ومن كلى
بحيث انت ، نمازادت على نعم
الا على فما فاها بلا و لم
صارت لياليه اياماً بلا ظلم
بالنار لم يك لليران من حمم
فقد يجف ضروع العارض المجمع
وينزل الجذب وكر الاجدل القطم
قد يغدر السيف يوم الروع بالهم
و قابلته صباحاً اوجه النعم
لراحته وتغضى طرف محتشم
والعمر يذهب بين الساق والقدم
كذى يكون رجوع الابق السدم

(۱) قد طالما ... : چه بسا سپاهیانی که از ما شکست خورده اند ، پس با سپاه رخ گلگون و انگشتان خضاب زده ات با ما جنگ مکن- لگام پیروی عشق ترا رها کردم (از تو منصرف شدم) پس گردن های ما در عهده لگام ها انداخته نمی شود (بار دیگر به اسب عشق سوار نمی شوم) - در روی زمین چیزی نمائند است که موجب ترس من باشد ، آیا از شکستگی پلک بیمار تو می ترسم ! - نه ، در این سخن از خدا آرزو می خواهم ، غلط گفتم ، بلکه از شمس المعالی پیشوای است ها می ترسم .

هو گوید قصیده‌ای دیگر در مدح قابوس، این بینها از آن نوشته آمد،

شعر:

شُمُوسٌ لَهْنَ الخَدْرُ والْبَيْتُ مغربُ	فَطالَ عُمُها للهَجَرُ والْبَيْنُ غاربُ
و لكنَّما شمسُ المعالی خَلا فُها	مِشارِقُها لَیستُ لَهْنَ مغاربُ
وما لَقَبُوكَ الشَّمْسُ الا وَقَدْ رَأَوْا	بَأَنكَ شَمْسٌ و المُلُوكُ كَوَاكِبُ
اقولُ لِرِزْوَارِ الامیرِ تَرجَلُوا	فَمَن زارَهُ مِن راجِلٍ فَهُوَ راکِبُ
و إن زارَهُ الفُرسانُ کنتُ کفیلَهُم	بِأَن یَرجِعُوا والخیلُ فیهِم جَنابُ
الا اُبَلِّغُا عَنی الامیرَ رِسالَةً	تَدُلُّ عَلی اُنْتی عَلی الدَّهرِ عانِبُ
إلی کُم بِحَلِّ المَروءِ مِثلُکُم بِلَدَةٍ	بِیها مَنبرُ فیهِ لَغیرُکُ خاطِبُ
عَلیکُم بِهذا السَّیْفِ فَاقضِ دِیونَهُ	فَإِلِیْسَیْفُ دَینٍ عَندَ کَفِّکُم وَاجِبُ ^(۱)

(۱) شمس لهن الخدر... : خورشیدهایی است که در پرده‌اند و مغرب خانه آنهاست و هر کدام درآید محکوم به دوری و جدایی است. لیکن شمس المعالی خلاف آنهاست و مشارق او را مغربی نیست. ترا به لقب شمس ملقب نکردند جز به سبب این که دیدند که تو خورشید هستی و پادشاهان دیگر ستارگان‌اند. به زایران اسیر گفتم پیاده بروید زیرا هر که پیاده زیارت او رود سوار برمی گردد. و اگر سواران به زیارت او روند من ستهدی شوم که در حالی برگردند که اسبانی بدکی (جنیبتی) همراه آن‌ها باشد. هان از ما به امیر پیغامی برسان که نماینده این است که من عتاب کننده روزگارم. تا چند کسی مانند تو به شهری وارد می شود که بر منبر آن به نام دیگری خطبه می خوانند (اشاره است به دوری قابوس از گرگان و اقامت وی در خراسان و نیشابور که بر منبر آن به نام اسیررضی سامانی خطبه می خوانند) - اینک شمشیر را بگیر و قرض های آن را بپرداز، شمشیر را در کف تو قرضی واجب الاداست (سراد از قرض، بازپس گرفتن بملکت خود از دشمنان است) - ←

فلا تَقْعُدَنَّ تُغْضِي الْجُفُونُ عَلَى الْقَذَى

وَفِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَرُمْحٌ وَمُصَاحِبٌ^(۱)

۱- شع، سب، صو، ولد ابیات زیر و قصیده جرجانی را اضافه دارند :

غریمک هذا الدهر فالزمه يغترم	فلن يوقظ الغرام الا المطالب
وانت ابن عم السيف بل انت عمه	فكيف يخاف الاقربین الاقارب
اليس ابوكم وشمگیر وجده	زیار و مرداویج عم مناسب
تحرك بنا اما لواء ومنبر	و اما حسام كالعقبة قاضب

و قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی گوید در مدح او :

اسرى خیال الهاجر المتجنب	و مجرى دسوع الزائر المتطرب
سألتك بالدهر الذى صرت بعده	قذى ناظرى من بعد أن كنت سلعى
اعنى على عين اذا ما وعدتها	بقربك قالت للدسوع تأهبى
ولما تداغت للغروب شمسها (شموسهم)	وقمنا لتوديع الفريق المغرب
تلقين اطراف السجوف بمشرق	لهن واعطاف (اطراف) التخدر بمغرب
فما سرن الا بين دمع مضيع	ولا قمن الا فوق قلب معذب
كأن فوادی قرن قابوس راعه	تلاعبه بالفيلق المتأشب
همام يراه المال اسرع حادث	الى حنقه والقرن اخوف معطب
يفض العدى اطرافه قبل عزسه	و يطرقهم رعباً و لم يتأهب
وزرق على سمر تظل اذا هوت	تلاحظ اعقاب الشهاب المذنب

ترفعن عن طيش الرماح وزولة (رولة) ال . . . سهام و تقصير الحسام المجرب

بقية حاشیه در صفحه بعد

(۱) فلا تقعدن... : منشین درحالی که بلكه ها را روی خاشاك پیوشی و خوارى و رنج را

تحمل کنی و حال آن که در زمین مرکوب ونیزه و دوست هست.

و چون آن لشکر بهزیمت با ری رفتند^۱ ملامت بسیار یافتند و خوی تعیر و تشویر در روی ایشان انداختند، و ابوعلی الحسن بن حموله که وزیر بود^۲، ده هزار مرد از ترك و عرب و دیلم فراهم آورد و منوچهر بن قابوس و اسفار بن کردویه و ابو العباس ابن جائی^۳ و عبدالملک بن ماکان و موسی حاجب و بیستون بن بنجاسف^۴ و کیا^۵ بن فیروزان و رشاموچ^۶ در موافقت او روی به جرجان نهادند و این جماعت ارکان حضرت و انیاب دولت^۷ دیلم بودند، چون بولایت شهر بار رسیدند شمس المعالی دل

۱- شع: رسیدند ۲- شع: الحسن حموله وزیر بود ۳- اس: حای . شع: حالی . لد: بن خایق . متن از چت ۴- چتی: بیجاسب . چت: تیجاسب ۵- سب، صو: کیا . چت: کناز ۶- چت: رشاموچ . سب: رشامر . ۷- شع: سب، صو: ارکان دولت و انیاب است

بقیه حاشیه از صفحه قبل

فجرن * ظبات البيض ثم وصلها	اليهن من سمر الرياح بأكمب
فتلن نبال السهم في متبعده	و قمن مقام السيف في متقرب
فتی باثلاقت همتان بصدرة	ولا يشهد الجلی برأى مشعب
له الهمة العليا والمنصب الذى	تتبعه الجوزاء العاظ متعب
اذا بعض اطراف الرجال تقاصرت	عن المجدا الفوه كريم القلب (التغلب)
بزاحمهم من وشمگیر بمنكب	وسن سلف الاصفهدين بموكب
و يذهب من مجد وعز ومفخر	بآثار برداويج في كل مذهب
و ما خلصت للمرء مسعاة والد	اذا لم يقابله بخال مذهب
كلا طرفيه يرجع الطرف خاستا	اذا راسه عن كل خرق محجب
يحوز معالی اردشير بخاله	ويعلو الربى عن شأوماسان بالاب

* در شع «نحر» نیز می توان خواند . لد: سخن.

برمقاومت ایشان نهاد و امید در عون باری تعالی و اقبال ایّام دولت بست. و ابوعلی حموله از جانب نصر بن الحسن ومالات و مولات او با قابوس تا ایمن بود، نوشته‌ای بدو نوشت و در استمالت و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت: اسباب قرابت که میان تو و مجدالدوله^۱ مستحکم است چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او قیام نمایی و مدد و معاونت دریغ نداری، و اگر این عزیمت بنفاد رسانی و بمضامّت جانب او وانخراط در سلک خدمت او رغبت نمایی هر آنچه توقع افتد از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفحیم و تقدیم پیش گرفته شود؛ و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد تا آنجایگاه روی و مقیم باشی تا اندیشه^۲ انعام درباره^۳ تو باتمام رسد.

نصر بن الحسن بدین لمعه^۴ برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون به ساریه رسید راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت، و چون بنزدیک قومس رسید سرّ ضمیر خویش باظهار کرد^۵ و اندیشه‌ای که در باب مطاوعت مجدالدوله در اندرون داشت با اتباع خویش در میان نهاد. کلمه^۶ ایشان مختلف شد: جمعی با ولایت استنداریه^۷ رفتند و بعضی میل جرجان کردند، و نصر با بقایای لشکر به قومس رفت و به ابوعلی کس فرستاد و ازو قلعه‌ای خواست که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد. قلعه^۸ جویند بدو داد و از رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد.

و چون ابوعلی آن رخنه برگرفت و از عوادی شرّ و غوایل ضرّ نصر فارغ شد

۱- نسخ دیگر: مجدالدوله ابوطالب ۲- شع، سب، صو: باظهار آورد. چت،

چق: باظهار آورده ۳- اس، شع، سب، لد: اسفنداریه. صو: اسفندیاریه، متن از

حاشیه شع و چت و چق - رله: تعلیقات.

روی به ساریه نهاد بر عزم جانب جرجان ، و چون آنجایگاه رسید منوچهر کس پیدر فرستاد در سر ، و از معرض حقوق و اہمال حقوق نفادی نمود ؛ و ابوعلی حمولہ از بیستون بن بنجاسب^۱ و مخالفت وی مستشعر شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان در نسب جیل ، و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس ، اورا بگرفت و با وی فرستاد و بہ جرجان رفت و بر ظاهر شهر برجانب مشہد داعی فرو آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و مہاصعت قوم نہادند و از بام تا شام در مقاسات با س^۲ و مسابقات جام حمام بودند و دو ماہ متواتر در ممارست آن کار روزگار گذاشتند و در فُرُضہ^۳ جرجان قحط برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس در آن بؤس نفوس شریف خود را باندک بلعہ ای قانع کردند و بدانچہ میسر می شد^۴ سدّ مجاعت می کردند .

و لشکر ری از جانب مشہد داعی^۵ بسبب ضیق حال و قلت زاد و انقطاع امداد با جانب محمد آباد نشستند تا از جانب خناشک^۶ علوفہ فرادست توانند آورد ، و بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از مہمات و اوطار و طالب زاد و علوفہ باز ماندند و طوفانی برخاست و در مخایض و حُول از تمحل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال خیمہ ہا فرو نشست .

و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف حدود اصناف آن جمع می شکافتند و ذوابل صعاد از مناہل اکباد سیراب می کردند و بمناسل حراب مفاصل آن احزاب از ہم می گشودند تا ہزار و ششصد^۷ مرد از ایشان بر آن صحرا ضجیع تراب و اکیل

۱- جق : بیجاسب . چت : تیجاسب ۲- ب، صو : یاس ۳- اس : میسرشد .
متن از نسخ دیگر . ۴- اس : مشہد . متن از نسخ دیگر ۵- اس : خناشک . ب :
خیاشک . صو : جاسک . متن از شع ۶- نسخ دیگر : سیصد

نسر و غراب گردانیدند و اسفهلار بن کورانگیر^۱ و زرین غول و جستان بن اشکلی^۲ و برادر او حیدر^۳ و محمد^۴ بن وهسودان را اسیر گرفتند و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتهایی یافتند که بنان بضبط آن وفا نکند و بیان از شرح آن عاجز آید و شمس - المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هریک بعطایا و صلات آثار کرم و انوار شیم خویش ظاهر گردانید و قضاء حق و معرفت قدر نعمت^۵ باری تعالی در تقدیر آن فتح و تیسیر آن نجح بر نیکوتر وجهی بادا رسانید. و ابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح قصیده ای می گوید، شعر:

الفتحُ منتظمٌ والذهرُ مبسمٌ	و ملوکُ شمس المعالی کله نِعمٌ
والعدلُ منبسطٌ والجورُ مضطلمٌ	والحقُّ مرتجعٌ والشعبُ مُلتئمٌ
ألقَتْ مقالیدَها الدنیا إلى ملکِ	ما زال وقفاً علیه المجدُّ والکرمُ
شمس المعالی و غیث المشرقین و من	به یلیقُ العلیُّ والمجدُّ والحشمُ ^(۱)

۱- چت : کوزنکیج . چق : کورنکیج ۲- اس : اسکلی . متن از نسخ دیگر.

۳- نسخ دیگر : + بن سلالر (سالار) ۴- اس : محمود . متن از باقی نسخ ۵- اس : و معرفت قدرت . متن از باقی نسخ ۶- شع : والعدل منبسط والحق سرتجع - والشعب ملتئم والجور مضطلم ۷- شع ، سب ، صو ، لد ایات زیر را اضافه دارند (در چت و چق فقط مطلع قصیده آمده) :

بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) الفتح منتظم ... فتح منظم و درست و روزگار خندان است ، و ملک شمس المعالی سراسر نعمتهاست - و عدل گسترده و ستم از ریشه برانداخته ، و حق بازگشته و شکافها التیام یافته است - دنیا کلیدهای حکومت را به سوی ملکی انداخت که مجد و کرامت همواره در وقف اوست - شمس معالی و باران مغرب و شرق ، و آن که برزگواری و مجد و حشمت بدو سزاوار است .

هو الاسم هو القرم الهمام هو..... يدر التمام هو الصمصام والقلم
هو الغمام الذى يخشى صواقه هو المقيم الذى سارت آثاره
والماء من جوده المأمول منسكب والارض من صدره والريح من يده
الله جارك يا من جار حضرته ابشر فقد جاء نصر الله مؤثقاً
يا من اذا اعتصمت صيد الملوك به أبلى الجديدين بالعمر الجديد ودم

و قابوس، بابی بن ابی سعید^۱ را بمحاربت ایشان فرستاد و به اصفهبد شهریار نوشت تا در صحبت او منتظم شود و بابی روی به نصر آورد و بشرايط تحفظ و تیقظ قیام نمود و از دقایق احتراس و احتراز غافل شد، و نصر پیش باز رفت و راهها نگاهداشت تا برجلیه^۲ حال او کس را وقوف نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد. ناگاه بابی برسد و لشکری که با او بودند از مکیدت نصر خبر نداشتند غافل و متفرق بر عقب او می آمدند. بابی^۳ بمناوشت و مهارشت بایستاد و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکر او بردست نصر و اعوان او بفنا رسیدند.

و این فتح پیش مجدالدوله و قعی^۴ تمام داشت و مکان و مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد او فرستاد و اصفهبدی^۵ شهریار برخال خود تقریر کرد، و نصر تا دماوند^۶ باستقبال او برفت و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و ولایت او مستخلص کرد، و اصفهبد شهریار به ساریه^۷ رفت و به منوچهر بن قابوس التجا کرد: و در میان اهل فریم غلابی عظیم ظاهر شد بسبب تردد لشکرها و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تاراج کردن^۸ بی-عوضی و ثمنی. و نصر بدین سبب از رستم باز ماند و از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن کرد و او را از ولایت براند و او منکوب و منخوب^۹ باری آمد و اصفهبد در ولایت خویش متمکن گشت.

و درین ایام ابونصر بن محمود الحاجب^{۱۰} بسببی از اسباب بولایت قابوس

- ۱- نسخ دیگر: بابی بن سعید
 ۲- اس: حلیه. چت، چق، صو: حیلہ.
 ۳- نسخ دیگر: + زمانی
 ۴- نسخ دیگر: موقعی.
 ۵- شع، صو: + ناحیت
 ۶- شع، صو: دباوند
 ۷- شع، صو: بساری
 ۸- شع، صو: + آن
 ۹- سب: منهوب
 ۱۰- اس: نصر بن العاجب محمود. متن
 از نسخ دیگر

افتاده بود [و شمس المعالی در باب او ابواب صنایع و مواهب تقدیم فرمود]^۱ و او را بمال بسیار و اُهبیت تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح مهمّات مُزاح العِلّیه گردانید و بمناصبت نصر فرستاد، و او بدلی قوی و رغبتی صادق روی بدان مهمّ آورد و بارها بر سر نصر دوانید تا او را و سپاه او را آواره و متفرّق کرد و جستان بن داعی و پسر هندو را با چند کس دیگر^۲ اسیر بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت به سمنان افتاد.

و نصر بن الحسن با شرف ابوت و قدمت خاندان و کثرت عشایر سجیّت ظلم داشت و بطغیان و عدوان معروف بود و ولایت او بر مدرّجه^۳ حاج کعبه^۴ معظم و حریم مکرّم و حطیم و زمزم بود. هر سالی^۵ رفاق و قوافل حاج را بانواع مطالبات مُجحف و معاملات مختلف می رنجانید تا بدنامی او در اقطار جهان منتشر شد و لوئی شنیع بدین سبب بر دیباجه^۶ شرف نسب و جمال حال او نشست و دعاء حاج^۷ و نفرین مظلومان در تشویش کار و تهییج اسباب خذلان و ننکیس رأیت دولت او مؤثر آمد و بعد از آن عشرت مکاتبات به روی پیایی می کرد و در استمداد و استعانت استغاثت می کرد و مکتوبات او را بمیطال و وعده^۸ مطال جواب می نوشتند، شعر:

مَوَاعِدُ كَمَا لَاحَ سَرَابُ الْمَهْمَةِ الْقَفْرِ

فَمَنْ يَتَوَمَّ إِلَى يَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ إِلَى شَهْرٍ^(۱)

۱- عبارت بیان دو قلاب از «اس» افتاده است. ۲- شع، سب، صو: با چند کس

از اعوان (چت: اخوان) او ۳- شع، سب، صو، چت، چق: هر سال ۴- شع، سب: حجاج

(۱) مواعید کما لاح...: وعده‌هایی است چنانکه سراب بیابان خشک و بی آب و علف ظاهر شود از روزی به روزی و از ماهی به ماهی محول می گردد (در الفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۲ به جای «لاح» «اختب» آمده است یعنی فریفت).

و بعد از آن مجدالدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصرا بقدا در میان نهادند و باتفاق یکدیگر حیلتي اندیشیدند که نصرا بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند.

نصرا ازین کار آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثناء این حال خبر رسید که ارسلان هندو بیچه والی قهستان که از امرا و قواد سلطان بود بر سر ابوالقاسم سیمجوری^۱ تاختن کرده است و او را بولایت جنابدا^۲ انداخته. نصرا پیش او رفت و بمرافقت او اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریض کرد^۳ و برمخاصمت مجدالدوله اغرا داد^۴. ابوالقاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خود فرادست نصرا داد و تا خوار بیامد، و از وی لشکری تمام پیش او باز رفتند و سدی از ابطال خدم و اقبال حشم پیش مراد او مانع و حایل شد و او چون سورت آن شیران وصولت دلیران مشاهدت کرد، انگشت ندامت گزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائباً خاسراً بازگشت. و شمس المعالی جمعی از غفاریت اکراد و شیاطین انجاء بمقابله ایشان فرستاد تا حواشی ولایت و نواحی مملکت او از تعرض ایشان نگاه داشتند و از آن حدودشان برانندند. و چون ایشان از جوانب ناامیدگشتند و جهان بر خود تنگ یافتند دل بر خدمت سلطان محمود و اعتصام بحبل متین او قرار دادند و روی بحضرت او نهادند. و حال ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت، بر آن موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است.

و نصرا مدتها ملازم خدمت بود و سلطان بیار و جومند بوی داد، و او بسراقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت از عظم همت و علو شرف خویش تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست نمود و در خناق آن بی مرادی اضطراب می کرد تا از وی او را

۱- شع : بلقاسم سیمجور. چت، چق : ابوالقاسم سیمجور ۲- سب : جناباد

۳- شع، سب : تحریض داد ۴- شع، سب : اغرا کرد.

بأنواع حیل و خدیعت بفریفتند و بکمند مکر بخود کشیدند و بحیل اسار محکم بیستند و بقاعه^۱ استوناونه فرستادند، و شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله با تصرف گرفت و بمعتمدان خویش سپرد و نواحی آن صیاصی در قبض^۲ مراد حاصل کرد.

و اصفهید شهریار در اثناء این حال سلسله^۳ مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه فراهم آورد؛ و ازری، رستم بن مرزبان را با صنادید دیلم بمحاربت افرستادند و بیستون بن بنجاسف^۴ را که پیش از این بتهمت موالات قابوس گرفتار شده بود در جمله^۵ آن لشکر بفرستادند، و ایشان لشکر اصفهید را بشکستند و او را اسیر کردند، و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس ندا کرد و بسبب وحشی که از اهل ری در دل داشت خطبه^۶ آن خطه بنام شمس المعالی مقرر کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس نوشت، و بیستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد و بمعادوت وطن و مراجعت سکن^۷ وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوش دل گشت و مملکت گیلان^۸ بآسرها با مملکت جرجان و طبرستان مضاف گشت.

و شمس المعالی ولایت گیلان بپسر خود منوچهر داد؛ و بعد از آن ناحیت رویان و شالوس و حدود استنداریه^۹ بکلی مستخلص شد و بعدل و احسان و امن و امان و یمن^{۱۰} کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتأسیس بنیاد مودت و تأکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان

۱- نسخ دیگر: در قبضه ۲- چت: تیجاسب. چق: بیجاسب ۳- اس: سب: مراجعت اهل و سکن ۴- شع، سب: و مملکت ولایت گیلان. چت، چق: ولایت گیلان ۵- اس، شع: اسفنداریه. متن از چت و فتح الوهبی ۶- اس: مستخلص کرد ۷- نسخ دیگر: یمن

فرستاد^۱ و باهتمام دولت و بحمايت عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبارّ فراوان فرستاد تا عقده^۲ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان و بلاد دیلم^۳ تا ساحل دریا در حکم امر ونهی و حلّ و عقد او منتظم شد.

و شمس المعالی در ایّام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیسم و کمال فضل و جلالت^۴ قدرمستثنی^۵ بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین^۶ مستقیم؛ و از التفات بانواع معارف و ملاهی منزّه و مبرا^۷، چه می دانست که ملاهی و پادشاهی ضاد یکدیگرند و جمعیت هر دو بر بقاء و دوام متصور نیست. و ابو الفتح بستی در تقریر این معنی گوید، شعر:

اذا غدا مَلِكُكَ بِاللَّهِوِ مُشْتَغِلًا فَاحْكُمْ عَلَيَّ مُلْكُهُ بِالنَّوِيلِ وَالْحَرْبِ
اما تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً^۸ لَمَّا غَدَا بَرَجَ نَجْمِ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ^(۱)

و شمس المعالی بسمت عدل و رافت و انصاف و معدلت آراسته بود و براهتمام بحال رعیت و اعتنا بمصالح زیر دست حریص، و در فنون علم و آداب متبحر، و در جمع میان ذرابت شمشیر و ذلاقت قلم متفرد؛ و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و مذکور، و کمال براعت و بلاغت او در تزیین و تحسین مقالات خویش معروف؛ و این رساله در ذکر صحابه رضوان^۹ الله علیهم اجمعین که لمعه ایست از بوارق بنان و زهره ای از حدایق بیان او ایراد کرده می شود:

۱- اس: فرستادند ۲- اس: پیوست و بلاد خراسان و دیلم. متن از شع و
سب و صو، و رک: فتح الوهبی ۲: ۱۵ ۳- شع، سب، صو، چت، چق: و جلال

(۱) اذا غدا...: هنگامی که پادشاهی سرگرم لهو و لعب شد یقین بدان که بلا و ناداری و افلاس به ملک او روی خواهد آورد - آیا نمی بینی خورشید را که هبوط می کند و وقتی که در برج میزان که ستاره لهو و طرب است قرار گیرد؟

رسالة:

بسم الله الرحمن الرحيم

إعلم أن أصعب الأمور وأشرفها بين الجمهور هو الخروج بالنبوة والاستعلاء على الخلق بهذه القوة ، لأنه تقلب الوجوه عن القبول المعبودة وإدخال الاعناق في قيالة^١ غير معهودة ومخاطبة الخلق عن الخالق الذي لا تُدركه أبصار الخلائق ، وقد أعتلى^٢ نبينا صلى الله عليه وسلم ذروة هذا الشرف وصار لمن سلف من الأنبياء خير الخلف ، وقام^٣ بمزية هذا الذكر العظيم وأذاق العرب لذة النعيم ونقلهم إلى الثروة والغنى من الفقر والفاقة ، وأراحهم من رعاية الجمل والناقة ، وليس وراءه لا ابتغاء العلى^٤ أمداً ، فما فوق السماء للسمو مصعد.

ثم ضبط الأمر بعده زعيمه على نظامه وأقامه في قوامه ، وهذا ما تولاها أبو بكر رضي الله عنه حين ودّع عمره من غير أن سلم إلى أحده امره ، فإنه قام به قيام^٥ ثابت القلب مستقل^٦ بنفسه بمقاومة الخطب غير متفكر في رد راد ولا مُبالٍ بمُعادة معاد حتى حمى حريم الدين وجمع شمل المسلمين ، ولم يرض بأن يلسم^٧ ببيضة الشريعة ملسم^٨ ولا أن يتغير من أحكامها حكم ، فلُقّب خليفة رسول الله تعالى^٩ بانتدابه لحياطة الدين ثم تحصين حوزة الاسلام من عوارض الفساد وعادية الأعداء والأضداد والمجاهدة في استضافة^{١٠} ديار المخالفين إلى جانب الاسلام ومجامع المسلمين .

١- اين رساله در چت نيامده است ٢- اس : قلائد . شع ، سب ، صو وحاشية

اس : قيالة ٣- حاشية اس والفتح الوهبي : فاز ٤- شع ، سب ، صو جملة رضي الله

عنه را ندارند ٥- اس : الى واحد . شع ، سب ، صو وحاشية اس : الى احد

٦- شع ، سب ، صو : مستقل بمقاومة ٧- اس : واد . متن از نسخ ديگر ٨- الفتح

الوهبي : ثلم ٩- اس : استصفائه . سب : استضافة . شع ، صو ، حاشية اس : استضافة

وهو ما أناه^١ عمر رضى الله عنه^٢ لما آل الأمر إليه، فأنه صرف جهده الى الجهاد وقصر^٣ وكده^٤ على افتتاح البلاد حتى اتسع نطاق هذه الملة وخضعت الرقاب لأهل هذه القبلة، فلُقّب امير المؤمنين، إذ كان نعيم^٥ العون^٦ لرسول رب العالمين.

قد فرغ النبي صلى الله عليه وسلم من الأمر الأعظم والشأن الأهم وأطفأ لهيب كل ملتهيب على رغم من أبى لهب.

والتأم بسعى الشيخين شغب الامرئين^٧ الآخرين، وبلغ من الاحكام مبلغاً ليس فيه مستزاد ولا يتشين^٨ بياض غرته سواد^٩، ولم يبق للتابعين سوى التمسك بدين مهتد ومراعاة بناء مشيد، فلم يقدرُوا على القيام به واحتجبوا وراء حجابيه. ولما أتت الخلافة عثمان كان منه ما كان من تبديل زى النسك بزينة الملك وتغيير سيرة الائمة حين توسع في النعمة، حتى اجتنى ثمرة ما جنى^{١٠} و تيه به سوء ما أتى.

ولما عادت الى^{١١} على رضى الله عنه هاجت الرياح^{١٢} من كل جانب وبدت الأوبد وتبدلت العقائد، وتحول امر الدين ملك المغالبة ودول القتال^{١٣} والمجازبة، وقعت الخلافة فى الخلاف وبرز نصل الشر من الغلاف، وبقي على كرم الله وجهه على اضطراب لا يهدأ وفى مداواة داء لا يبرأ^{١٤} مع شجاعته المشهورة ومآثره الماثورة، وانتهى آخره الى ما انتهى حتى جرى عليه وعلى عقبه ماجرى. فليُنظر اذ كان الأمر كذلك أهؤلاء احق بالقدح ام اولئك؟

١- شع، مب، صو جملة «رضى الله عنه» را ندارند ٢- الفتح الوهبي: + وكده

٣- اس: الاميرين. الفتح الوهبي: شعب الاسرين. مب: سعت الاسرين. متن از «شع»

٤- الفتح الوهبي: + واختافت الدول ٥- الفتح الوهبي: الفتك ٦- اس:

لا يبرح. متن از «شع»

قد مضى القوم، و آثارهم فى الاسلام كالشمس فى الاشتهار والهباء فى الانتشار
و صنیعهم صائح بحی على الفلاح و ليس بأیدی الخُصماء سوى السفاهة والصباح .

و این فصل ببعضی از افاضل باستدعاء او نوشته است :

مُحَالٌ لِمَنْ سَمَتْ بِهِ هَمَّتُهُ إِلَى اقْتِصَادٍ مَنْ يَغْلُو عِنْدَهُ قِيمَتُهُ أَنْ يَكُونَ عَلَى غَيْرِهِ
عُرْجَتُهُ وَ لَيْبَتٌ مَنْ سِوَاهُ زِيَارَتُهُ وَ حَمَجَتُهُ .

و خط او خطه محاسن بود چون در مفصل و سحر محصل و وشي محوك
و تیر مسبوك ، سحره بابل سُخره انامل او بودند و نقاشان چین بردست و قلم
او آفرین می کردند. هر نقطه ای که از نوك خامه او بر دیباجه نامه می چکید خالی بود
بر روی فضل ، و هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید درّی
بود در واسطه قلاده روزگار. صاحب کافی هرگاه که از مکتوبات او چیزی بدیدی
گفتی : هذا خطُ قابوس أم جناح طائوس^(۱) ؟

و همانا ابیات متنبی صفت خط اوست ، شعر :

فى خطه من كل قلب شهوة حتى كأن مداده الأهواء
و لكل عين قرّة فى قربه حتى كأن مغيبه الأقداء^(۲)

۱- شع ، مب : و همانا متنبی در وصف حسن خط او می گوید .

(۱) هذا خط... : آیا این خط قابوس است یا پرهی طائوس ؟

(۲) فى خطه... : در خط او برای هر دلی شهوت و تمایلی است چنانکه گویی مرکب
آن خواهش ها و شهوات است (نوشته او مورد توجه مردم است) - و هر چشمی را از نزدیکی
بدان خط سروری دست می دهد چنان که گویی غایب شدن آن خاشاك در چشم است .

ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان و باز بمخاصمت رسیدن

چون سلطان عرصه خراسان از معاندان پاك گردانید و دشمنان آل سامان را نیست کرد، ایلک خان ماوراءالنهر با تصرف گرفت و ملوک آل سامان و اولاد و احفاد ایشان را بدست آورد، و آن خطبه از ارومه و جرثومه^۱ ایشان خالی کرد و بسطان نوشت و او را بروراثت ملک خراسان تهنیت کرد و درشعب هوا^۲ و سلک ولاء او قدم گزارد^۳ و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب مازجت و مواشیت مستحکم شد و ذات البین از صدق و داد بمحض اتحاد پیوست.

و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر به نسا بوررفت امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصعلوکی که امام حدیث بود برسالت به ایلک خان فرستاده بود و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرده و در خطبه کریمه ای از کرایم او رغبت نموده و بیش از حدّ عدّ و حصر نفایس اموال در صحبت او بفرستاده از شفهای^۴ زر و یاقوتهای بهرمان^۵ و عقایل درّ و مرجان و تختههای جامه و بیضهای عنبر و اوانی زروسیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار هند از درختهای عود و تیغهای بلارک^۶ و فیلان جنگی آراسته بالوان ملابس و مناطق مرصع که وهم در وصف جواهر آن خیره^۷ می شد و چشم در تلاء لآلی آن تیره^۸ می گشت و اسبان نامدار با زین و سرافسار زر و دیگر انواع اعلاق و رغایب.

و چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید بمورد او اهتزاز و ارتیاح نمودند و

۱- چنین است به الف در همه نسخ خطی موجود و نسخه چت ۲- چنین است به زا در همه نسخ خطی موجود. چت و چق: گذارد ۳- چت، چق: شوشهای. حاشیه چت: شفهای ۴- اس: بهرمانی. متن از نسخ دیگر ۵- اس: بلارک. متن از نسخ دیگر ۶- شع: تیره ۷- شع: خیره

در اعزاز و اکرام قدر وی بهمه غایت احترام برسدند^۱ هم از جهت احترام جانب سلطان و هم از بهر غزات فضل و تقدّم او در ابواب علوم که در عهد خویش عدیم النظیر بود و در شیوه فقه و خلاف مشارالیه، به اوز کند مقیم شد تا از مهمّ زفاف پیرداخت و مقصود بحصول پیوست و نتجیح السّعی و مقضیّ الحاجه بازگشت، و آن در یتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی می کرد حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد با حملهای گران از مجلوبات آن دیار^۲ از زرساو و سیم ناب و نافه های مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان خطایی^۳ و بازهای سپید و دستهای برطاسی و قاقم و سمور و طرایف صینی و دیگر اصناف الطاف.

و میان هر دو مملکت معاهد مشابکت و مصاهرت^۴ مستمرّ گشت و اشتراك در مراعات نعم و اتحاد میان صنایع و خدمه محقق شد و مدتها حال برین جمله منتظم بود تا بچشم زخم اتمام مشارع آن مودّت مکدر شد و بتزغات شیاطین موارد آن محبت منغص گشت و معاهد آن مخالفت بانحلال رسید.

و نبّندی از محاسن امام ابوالطّیب گفته شود و بر عقب آن ذکر جمعی از اعیان رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب بودند و در مواکب چون کواکب، و هریک نجمی بود از نجوم زمین و بلری از بدور فضل و عکمی از اعلام علم، یاد کرده آید. این کلمات منثور از حکّم و بدایع سخن امام ابوالطّیب است:

مَنْ تَصَدَّرَ قَبْلَ أَوَانِهِ فَقَدْ تَصَدَّى لِهُوَانِهِ^(۱). این معنی از قول ابو منصور فقیه

۱- شع، م، ص: غایت برسدند ۲- نسخ دیگر: مجلوبات دیار ترك

۳- شع: ختایی ۴- اس: مظاهرت. متن از نسخ دیگر ۵- اس: صنایع خدم.

متن از نسخ دیگر ۶- م، شع، چت، چق: + و متسق ۷- اس، چت: تعرض.

نسخ دیگر و حاشیه اس و حاشیه چت: تصدی

(۱) من تصدر...: هر که صدر طلب باشد پیش از موقع آن، به خواری آن تن در داده است.

گرفته است، شعر:

الكلبُ اعلیٰ همةً و هوَ النّهايةُ فی الخُصاسةِ

ممن ینافس فی الرّئاسة قبل اوقات الرّئاسة^(۱)

و از سخنان اوست:

العقلُ اَطیبُ عیشٍ و العذلُ اَغلِبُ جیشٍ . إذا كانَ رِضا الخلقِ معسوراً
لا بُدْرَکُ فانّ مِیسورَهُ لا یُترکُ . إنّما یُحتاجُ إلى اِخوانِ العِشرةِ لِزمانِ العُسرةِ .
مَنْ تَغافلَ عَنْکَ مع عِلمِهِ بِحاجتِکَ إلى اَعونِهِ و توقیرِهِ طَلَبَ عَلَیکَ عِلَّةً إذا
عَاتَبْتَهُ عَلَی تَقصیرِهِ^(۲) . این معنی از این ابیات گرفته است، شعر:

تَوَقَّ النَّاسَ بِابْنِ اَبی و اُمّی فَهُمْ تَبِعُ المَخافَةِ و الرَّجاءِ
الم ترّ مُظْهِرینَ عَلَی عُنُوبِنا و كانوا اَمسِ اِخوانَ الصِّفاءِ
بُلِیتُ بِنِکْبَةِ فَعَدُوا و راحوا عَلَی اَشَدِّ اسبابِ البَلاءِ^(۳)

(۱) الكلب اعلی... : همت سگ که در نهایت خُصاست و پستی است بالاتر است از کسی که در ریاست پیش از سقّ آن بشتابد.

(۲) العقل اطیب... : خرد پاکیزه‌ترین زندگی و داد چیره‌ترین سپاه است . هنگامی که خشنودی مخلوق دشوار و غیر قابل درک باشد آنچه ممکن است ترك نشود . به دوستان هنگام عسرت برای زمان عسرت نیاز پیدا می‌شود . هر که بداند که تو به یاری و بزرگداشت وی نیازمند هستی و تغافل کند در هنگام عتاب بر تقصیری که کرده است علت و سببی می‌جوید .

(۳) توق الناس... : ای برادر، از مردم بهره‌یز زیرا که آنان پیرو ترس و امید هستند . آیا نمی‌بینی که از من ناخروندی می‌نمایند و عیب می‌گیرند و حال آن که دیروز اخوان صفا بودند . به بلا و نکتی گرفتار شدم، پس آنان بامداد و شبانگاه بر من سخت‌ترین بلا گردیدند (بر گرفتاردم افزودند) . ←

أَبَتْ أَقْدَارُهُمْ أَنْ يَنْصُرُونِي بَمالٍ أَوْ بِجَاهٍ أَوْ بِرَأْيٍ
و خافوا أَنْ يُقَالَ لَهُمْ خَذَلْتُمْ صديقاً فَأَدْعُوا قِدَمَ الْجَفَاءِ^(۱)

یکی از افاضل عصر در مدح او می گوید، شعر:

كَلَامُ الْإِمَامِ إِمَامُ الْكَلَامِ وَقُوهُ يَفُوهُ بِحَرِّ النَّظَامِ
مَزَاجُ مَعَانِيهِ فِي نَظْمِهَا مَزَاجُ الْمُدَامِ بِمَاءِ الْغَمَامِ^(۲)
همو گوید، شعر:

الَا إِيَّهَا الشَّيْخُ الْجَلِيلُ وَمَنْ بِهِ تَبَلَّجَ أَفْقُ الدَّهْرِ عَنْ فَلَقِ الْبِشْرِ
لَتَيْنِ كُنْتَ فِي الدُّنْيَا وَأَنْتَ وَشَاحُهَا عِيَاناً فَإِنَّ الدُّرَّ فِي صَدَفِ الْبَحْرِ
وَلَمْ تَحْوِلْ^(۳) الدُّنْيَا لِأَنَّكَ دُونَهَا وَلَكِنَّ لُبَّ الشَّيْءِ يُحْمِضُ بِالْقِشْرِ
وَقَدْ صِينَ نَصْلُ السَّيْفِ تَحْتَ قَرَابِهِ كَمَا صِينَ نَوْرَ الْعَيْنِ بِالْجَفْنِ وَالشُّفْرِ^(۴)

۱- اس، ند: ثراء. متن از شع ۲- این ابیات در نسخه چت نیست ۳- حاشیه شع: بدر
۴- چت این دو بیت را ندارد ۵- شع: البر ۶- اس: لم يحرك. متن از نسخ
دیگر ۷- چت، این ابیات را ندارد.

(۱) اَبَتْ أَقْدَارُهُمْ... : شَأْن ايشان ايا كرد از اين كه با مال و جاه و تدبير مرا يارى كنند و ترميدند از اين كه به آنان گفته شود كه دوستى را خوار كرديد پس ادعاى قدمت جفا نمودند (گفتند كه ستم از طرف من بوده و آنان مقابله به مثل كرده اند).

(۲) كَلَامُ الْإِمَامِ... : سخن امام، امام سخنهاست و دهان او به حر نظام (سرور و نظم) سخن می گوید - آمیزش معانی با ترکیبات و الفاظ در سلاست و شیرینی حکم شراب دارد كه با آب باران در آمیزد.

(۳) الَا إِيَّهَا الشَّيْخُ... : هان ای شیخ بزرگوار و کسی كه با او افق روزگار از صبحگاه بشارت روشن شد - اگر در دنیا هستی در حالی كه آشكارا زیور آن می باشی پس همانا بروارید در اندرون صدف دریاست - دنیا حاوی تو نیست (كه تو پست تر از آن باشی) زیرا تو جز آن هستی لیكن مغز هر چیز با پوست استوار می گردد - آهن شمشیر زیر غلاف ننگه - داری می شود چنانكه نور چشم با هلك و مژه ها مصون می گردد.

واز جمله اعیان فضلاء نيسابور: ابونصر احمد بن علی المیکالی بود. امیر ابونصر صنیعه سلطان و ریبب دولت و شیخ مملکت بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزّی منبع و مستظهر بمال بسیار و عقاربی شمار و موصوف برأی رزین و حزم متین و معروف بکمال دهاء، و صاحب کفایتی که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و اگر خواستی میان جوهر و عرض تفرقه انداختی، و اسرار ضمائر و استار مصایر پیش نظر بصیرت او روشن و پیدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل بر الفاظ رقیق و معانی جزل انشا کردی، و از جمله نتایج طبع و نسج خاطر او این ابیات است، شعر:

بانی العلیٰ والمجد والإحسان	والفضل والمعروف اکرم بان
لیس البناء مشیداً لك شیده	مثل البناء یُشادُ بالاحسان
البر اکرم ما حوته حقیبه	والشکر أحسن ما حوته بدان
وإذا الکریم مضیٰ وولّیٰ عمره	کفّل الثناء له بعمر ثان ^(۱)

۱- واز جمله رسائل او این فصل است که به شمس المعالی قابوس نوشتست:

رسالة کتب العبد و حاله فیما یدیمه مولاه من شرف إقباله و رضاه و یفیضه علیه من ملابس فضله و نعماءه حال من تقبل علیه دنياه و یسعد فی ظلّ دولته بأولاه و أخره، والحمد لله رب العالمین؛ و وصل کتاب الأمير موشحاً بدرر

۱- از اینجا تا آخر رساله عربی در نسخه چت نیامده است.

(۱) بانی العلی...: بانی بزرگواریها و مجد و نیکی و فضل و احسان گرامی ترین بانی است. بنایی که برای تو بلند و استوار شده مانند بنایی نیست که پایه آن بر احسان نهاده شده باشد. نیکی بهترین چیزی است که خرجین شخصی حاوی آن است و سپاس بهترین چیزی است که دو دست دارنده آن است. و هنگامی که شخصی کریم و بزرگوار در گذشت و عرش سپری شد نام خوب و ستایش، عمر دوم را برای او ایجاد می کند.

خطابه و غرر إيجابه و بدائع بیره و إفضاله و روائع إنعامه و إشباله فيما أكرمته به من عز العيادة و ألبسته من حلال الفوز و السعادة و شرفني به من التهنئة عن العافية المستفادة ، فأوصل عزاً يبقى على الأيتام أثره ولا يخلوا عن الزمان ذكره و مفعره ، و فهمه العبد فهم من أنس منه رشداً و اقتبس من إتيانه قوةً و أبدأ وسجد لله شكراً على ما أفاضه عليه من سجال السلامة ومدّ عليه من ظلال الفضل والكرامة ، و رغب إليه في إسباغ العوارف عليه و صرف المحاذير عنه .

فأما ما أهل الأمير العبد له من شريف كتابه و لطيف خطابه و رفاه إليه من درجة العيادة أولاً و منزلة التهنئة ثانياً و انفاذ القاصد ثالثاً ، فإن ذلك من نتائج همته العالية و دواعي شيمته الزاكية التي تحنوا على أوليائه و خدّمه و يعطف على أغذيائه نعمة ، فليس له في مقابلة ما أولاه و معارضة ما كساه إلا الشكر يديمه و النشر يقيمه والرغبة إلى الله تعالى يخلصها في إطالة بقائه و إدامة عزه و علّاته و إنهاضه بمواجب خدمته و معرفة قدر نعمته بمنته و رحمته .

هذا وإن ملكك العبد في مقابلة هذه النعمة على جلالة قدرها و نباهة خطرها غير بذل المهنجة والقرونة^١ في الطاعة و استفاد الوسع والطاقة غاية لبّلتها تقريباً إلى حقوقه بما يقضيها^٢ و يؤدّي شرط العبودية فيها و حكّم على نفسه بالعجز والتقصير معها، وإذ قد حرم المراد فما يتمسك إلا بالرغبة إلى الله تعالى في أن يتولّى من مكافاته بما لا يسمّح به إلا يده^٣ ولا يبقى به إلا مجده^٤ .

و شعراء عصر درمدايح او قصايد غراً انشاكرده اند ، از آن جمله قصيده ايست

١- شع : تغطفه على اغذيا نعمه . مب : تعطف على اعدائه بنعمه ٢- حاشية

اس : بواجب ٣- شع : ولو ٤- اس : ذكرها . نسخ ديگرو حاشية اس :

خطرها ٥- اس ، شع ، مب ، لد : القرينة . متن از حاشية شع ٦- شع : تقضيها .

مب : تقضيها .

که ابوبکر خوارزمی می گوید، شعر^۱:

زَفَّ الْمَنَامُ إِلَى طَيْفِ خَيَالِهِ	لو أَنْ طَيْفًا كَانَ مِنْ أَبْدَالِهِ
لَوْ أَنَّ هَذَا الدَّهْرَ يَشْكُرُ لَمْ يَدَعْ	شُكْرَ الْأَمِيرِ وَقَدْ غَدَا مِنْ آلِهِ
لَا يَنْسَفُ إِلَّا لِحَاحِ نَائِلِهِ وَلَا	سُؤْلَ أَمْرِي بِنَهَائِهِ عَنْ إِسْأَلِهِ
أَلْوَقْرُ عِنْدَ نَوَالِهِ وَالنَّيْلُ عِنْدَ	سُؤَالِهِ وَالْمَوْتُ عِنْدَ صِيَالِهِ
وَالْخَلْقُ مِنْ سُؤَالِهِ وَالْجُودُ مِنْ	عُدَّالِهِ وَالْدَّهْرُ مِنْ عُمَالِهِ
وَفِعَالِهِ كَمَقَالِهِ وَشِمَالِهِ	كَيْسَمِينِهِ وَيَمِينِهِ كَشِمَالِهِ ^۲ (۱)

۱- «چت» این قصیده و قصیده بعدی ونیز قصیده ابوالطهمان را ندارد ۲- شع، سب، لد ابیات زیر را اضافه دارند :

يتجمع الامال في امواله	تفرق الاموال في آماله
لا علم الا غرة (عزة) في عزه	لا حلم الا حالة من (خالة في) حاله
سمح البديهة ليس يمسك لفظه	فكانما الفاظه من مساله
فكانما عزماته و سيوفه	من حدهن خلقن من اقباله
تتسم في الخطب تحسب انه	من حسنه تتلثم بفعاله
هبنى وفيت بحمده عن فضله	من ذا يقى بالشكر عن افضاله

(۱) زف المنام...: خواب من خیالها و اوهام محبوب را به من اهدا کرد ، و کاشکی رؤیاها می توانست بدل او باشد - اگر این روزگار سپاسگزار بود سپاس « اسیر » را ترك نمی کرد در حالی که وی (روزگار) از زیردستان او گردیده است - کثرت اصرار خواهند گان ، بخشش او را از میان نمی برد (هر قدر خواهند بیشتر باشد بخشش او فنا پذیر نیست) و درخواست کسی هر قدر هم بزرگ باشد مانع اجابت وی نمی شود - در بخشش او فراوانی، و در سؤال از او نیل به مراد ، و در حمله او مرگ (دشمنان) هست - مردم از سائلان او، و بخشش سرزنش کننده اوست (به سبب افراط در جود ، بخشش او را سرزنش می کنند) و روزگار از اعمال اوست - کارهایش مانند سخنش و دست چپش مانند راست ، و راستش مانند چپ است (با هر دو دست می بخشد) .

و باقی این قصیده در اصل کتاب آورده است^۱. و همو گوید:

تلك الدیارُ فَرِیسةُ الاحقابِ	صُنعتُ بَیْعَتِنی صُنْعَ ساکِنِها بَی
و اِلی الامیر ابن الامیر تَواهِقَتُ	رُزَحی الرِّکابِ بِرِازِحِی الرِّکابِ
لَبِیَسوا الدُّجی لبسَ الغرابِ بِرِیشَه	وَ عَدَدُوا لِحاجَتِهم عُدُو غُرَابِ
والفجرُ یَطْرِفُ والظَّلَامُ کَأَنَّهُ	فَضَلات عَتَبِ فی خِلال عتابِ
طَلَبوا امْرَءاً اَفْعالُهُ مُحسوبةٌ	و نَوالُهُ فَوْضیاً بِغَیْرِ حِسابِ
عَدَتِ المَدائِحُ وَهَی اسماءُ لَهُ	و لَغَیْرِهِ أَصْبَحَ کَالاَلقَابِ ^۲ (۱)

۱- عبارت «و باقی... آورده است» در سب و شع ولد نیست. ۲- شع: لریشه

۳- شع، سب، لد ابیات زیر را اضافه دارند:

والمکرمات کثیرة الخطاب ال . . . لا انها تأبى على الخطاب	
متبسم الحجاب مکتشب العدی	مثری النديم مجازف الحساب
شیم ارق من الهوى والذمن	خطأ العدو رددته بصواب

بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) تلك الدیار...: آن دیار (به سبب دوری ساکنانش) نابود شده روزگاران شد و با چشم من چنان کرد که ساکن آن دیار (معشوق) با من کرد (نور دیدگان مرا به سبب گریه برای جدایی بود) - شتران ناتوان با سواران ضعیف خود (با وجود ناتوانی) به سوی امیر این حرکت کردند - لباس تاریکی را پوشیدند چنانکه زاغ با پر و بال خود پوشیده می شود (در دل تاریکی به حرکت خود ادامه دادند) و صبحگاهان به سوی حاجت خود رفتند به سان زاغ - و فجر به گوشه چشم می نگریست و تاریکی به سان زیاده های ملالت معشوق در خلال سرزنش وی بود (بقیه تاریکی شب با روشنی صبح چون ملالت و دوری معشوق در خلال عتابش درآمیخته بود) - سردی را می جستند که کارهایش برپایه اندیشه و حساب، ولی بخشش او مشترک و عام و بی حساب است - مذایح برای او چون نام ها (ذاتی) گشتند اما برای دیگران مانند القاب (عارضی) بودند.

و آل میکال در علوّ همت و کمال منقبت چنان بوده اند که ابوالطمحان گوید،

شعر :

وَإِنِّي مِنْ الْقَوْمِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ قَامَ صَاحِبُهُ
نَجُومٌ سَمَاءٌ كُلَّمَا غَابَ كَوْكَبٌ بَدَا كَوْكَبٌ تَأْوَى إِلَيْهِ كَوَاكِبُهُ
أَضَاءَتْ لَهُمْ أَحْسَابُهُمْ وَ وَجُوهُهُمْ دُجَى اللَّيْلِ حَتَّى نَظَّيْمَ الْعِزِّعِ ثَاقِبُهُ
وَ مَا زَالَ مِنَّا حَيْثُ كَانَ مُسَوِّدٌ تَسِيرُ الْمَنَابِيحُ سَارَتْ مُوَائِبُهُ^(۱)
و از مفاخر ابونصر میکالی دو پسر بودند که هریک کوی کبی بود در سماء

۱- «سب» و حاشیه شع : منا ۲- اس ، لد : یاوی . متن از نسخ دیگر ۳- شع ، سب ، لد : کتائبه . حاشیه شع : رکائبه ۴- از «از جمله رسائل او . . .» در صفحات قبل تا اینجا در «چت» نیست

(۱) وانی...: همانان از قومی هستیم که ایشان، ایشان اند (شریف و بزرگوارند همچنان که بودند) وقتی که سروری از آنان بمیرد رفیق او (سرور دیگری) جانشین او می شود - ستارگان آسمان اند هرگاه ستاره ای (سروری از ایشان) ناپدید گردد ستاره دیگر ظاهر می شود که ستارگان دیگر (نزدیکان و عشیره او) به سوی او فراهم می آیند - حسب ها و روی هایشان تاریکی شب را چنان روشنایی داد که سوراخ کننده مهره یعنی بدان روشنایی توانست مهره را درنخ بچیند - هرچا که سروری از ما باشد مرگ ها به همراهی لشکریان وی حرکت می کنند (لشکریان وی و نیز سپاه مرگ به همدستی یکدیگر دشمنان را هلاک می کنند).

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و عزائم لوکن يوماً اشهماً لنفذن فی الايام غیر نواب
مائة الحركات الا انها نارية الاقدام و الالهاب
يخطرن بين سياسة و رئاسة و تمنن بين مشوة وعقاب
قد اصبحت الفاظه حور النھی و قوالب الاسماع و الالباب
و اذا حللت له جناباً واحداً حل المؤمل منك الف جناب

سیادت و بدری برافق سعادت، مهترین امیر ابوالفضل و کهرتین امیر ابوابراهیم: و هر دو در علو درجت چون فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیرین، و ابوالفضل در لطایف ادب بارع تر بود و فراید^۱ عرب را جامع تر؛ و نظم او چون وشی صنعاء و چهره^۲ عذراء بدیع و رایق بود. و این فصول از سخنان اوست:

فصل^۱ وصل کتاب الشیخ فأذعنت القلوب لفضله بالاعتراف و اختلفت الألسن^۲ فی تشبیهه ببدايع الاوصاف، فمن مدَّع أنه رُقِيَّةُ الوصل و رِيقَةُ النحل، ومنتحل^۳ أنه عِقْدُ النحر و عِقْدُ السَّحَر و سِمَاطُ الدَّر و قائل^۴ أنه سُلَافُ العنقود و نظم العنقود، فأما أنا فقد تركت التمثيل و سلكت التحصيل و قلت هو سماء فضل جادت^۵ بصوب الحكم و وشی طبع حاله^۶ سن انقلم و نسیم خلق تنفس عنه روض الكرم.

فصل: وصل کتابک فكان احسن من روض الربيع و ربط الوشی الصنيع فلقتبه^۱ بحلبة^۲ الاحسان و الابداع و حلية^۳ التواظر و الاسماع و مسن^۴ الخواطر و الطباع و صیقل الافکار و الالباب و عیار المعارف و الآداب، و اجتلیت^۵ منه تيممة فضل و یتیمه^۶ مجد و ثیمنه^۷ عقد و لطیمه^۸ خلق و غنیمه^۹ بر^{۱۰}، یجلوا صفحة العهد، و یُجیل^{۱۱} قدح^{۱۲} الأنس، و یُجیل^{۱۳} عن قدر الشکر. کلام^{۱۴} أعذب من فرات المطر و أعقب^{۱۵} من فتات المسک و العنبر، یزری^{۱۶} بنور الخمائل و قد عطرت^{۱۷}ها انفاس^{۱۸} الشمائل.

-
- ۱- اس، سب: فواید ۲- «چت» این فصل و فصل بعدی را تا آغاز عنوان «ذکر ابو جعفر...» ندارد ۳- شع، سب، حاشیه اس: الاسنة ۴- شع، سب، لد و حاشیه اس: قائل هو ۵- شع: حادث ۶- اس: بحلیت. سب: بحلیه. متن از نسخ دیگر ۷- اس: و جلیه. متن از نسخ دیگر ۸- اس: و سن. متن از «شع» ۹- سب: و اجتلبت ۱۰- سب، لد: قداح ۱۱- اس: تزری. لد: یزری. متن از «شع»

و از منشور الفاظ او این کلمات است :

اخلاقُک قد أخذت من الورد عرقه^۱ ومن الندّ عبقه^۲. اخلاق^۳ هی الورد لولا مرارته، والمسک لولا فارتته^۴، والماء لولا إسرعه^۵ الی الکدر والروض لولا حاجته^۶ الی المطر. وجهه القمر لولا محاقه^۷، والمشتري لولا احتراقه^۸. هو عار من العوراء کاس من العلاء: له الشرف الیفاع^۹ والامر المطاع^{۱۰} والعرض المصون^{۱۱} والمال المضاع^{۱۲}؛ وله النوال^{۱۳} السکب^{۱۴} والرأی^{۱۵} العصب^{۱۶}، ومنه الإباء^{۱۷} المر^{۱۸} والکرم العذب^{۱۹} وهو واحد البشر وثنای المطر وثلث الشمس والقمر. لتهفی علی دهر الحدّاثه^{۲۰} اذ، شعر :

غصن^۱ شبابی غصن^۲ وریق^۳ و نقل شرابی عَص^۴ وریق^۵
 النعمة عروس^۶ مهترها الشکر وثوب^۷ صوانها النثر، النعمة عنده تکتسی من لومه أظماراً وتشتکی غربة^۸ وإساراً. ولّی المغرور یرسّف من الرعب فی حلق، و یجری مع الریح فی طلق. دارت ریحی الحرب بین أعمار تباح^۹، و دماء تستباح^{۱۰} و اجسام تطاح^{۱۱} و ارواح تسفی بها^{۱۲} الریاح^{۱۳} والسیوف لیلها مات دامغة^{۱۴} والرماح فی الاکباد والغة^{۱۵}(۱).

۱- شع، مب: البدر ۲- اس: المضاع. متن از شع ۳- شع: یشفی بها.

حاشیه شع: تسفیها. مب: تشفی بها.

(۱) ترجمه عبارات عربی (اخلاقک ... والغة): اخلاق تو از گل بوی آن و از عود و عنبر رایحه آن را گرفت. اخلاقی که گل سرخ است اگر تلخی آن نمی بود، مشک است اگر کیسه و ظرف آن نمی بود. آب است اگر به شتاب آلودگی نمی یافت و باغ است اگر نیازش به باران نمی بود. روی او ماه است اگر محاق نداشت و مشتری است اگر احتراق نداشت (احتراق ستاره گرد آمدن آن است با خورشید در یک درجه از یک برج، و آن نزد منجمان بقیه حاشیه در صفحه بعد

و از منظومات او این ابیات است ، شعر :

لقد راعنی بدرُ الدُّجیٰ بیصُدوده
و وکَلَّ اجفانی بیرَعی کواکِبِه
فیا جزَعی مهلاً عَساهُ یعودُ لی
ویا کبَدی صبراً علی ما کواکِبِه^(۱)
آخر :

ضاق ذرعی فی هوی قمر
قمر القلب وما شَعَرَا^(۲)

بقیه حاشیه از صفحه قبل

نحس است) . او عاری از زشتی و پوشنده لباس بزرگی است . اوراست شرافت بزرگ وامر مطاع و عرض مصون و مال تلف شده (در راه احسان) و بخشش ریزان و رأی قاطع . و از اوست ابای تلخ (مناعت) و کرم شیرین . و او یگانه بشر و نانی باران و ثالث خورشید و ماه است ، اسفا به روزگار جوانی که شاخه جوانیم تر و تازه و برگ دار بود و نقل شرابم دندان زدن (بر رخ محبوبان) و میکیدن دهان آنان بود - نعمت عروسی است که مهر آن سپاس ، و جامه ای است که صندوق آن گشادن آن است - نعمت در نزد او (شخص لثیم) به سبب لا ست وی لباس های کهنه می پوشد و از غربت و اسارت شکایت می کند (نعمت به زیبارویی تشبیه شده است که گاه به سبب سماجت جامه کهنه برتن می کند ، یعنی نعمت در نزد وی افسرده می شود زیرا شخص لثیم آن را نمی بخشد) شخص قریب خورده رو بر می گرداند و راه می رود چون آدمی بیمناک که گرفتار حلقه های زنجیر است و در جریان باد سخت به حال دور - زدن حرکت می کند آسیاب مرگ گردید ، بیان عمرهایی که گویی مباح است و خون هایی که مباح شمرده می شود و اجسامی که نابود می گردند و روح هایی که بادهای آن ها را پراکنده می کنند ، و شمشیرها به مغزها رسیده است و نیزه ها جگرها را می لیسند (نابود می کنند) .

(۱) لقد راعنی ... : ماه چهارده شبه (معشوق) فضای تاریک باروگردانی خود مرا بیم داد و پلک های مرا به حفاظت ستارگان (اشک ها) برگماشت - ای زاری و جزع ، دست بازدار شاید او (معشوق) به سوی من برگردد ، و ای دل صبر کن به آنچه ترا آزرده و سوزانده است .
(۲) ضاق ذرعی ... : دل من تنگ شد در عشق ماهی که دل مرا ربود و دل خود نفهمید -

- لَيْتَ أَجْفَانِي بِهِ سَعِدْتُ
فَتَرَى الْجَفْنَ الَّذِي فَتَرَا^(۱)
آخر :
- تَفَرَّقَ قَلْبِي فِي هَوَاهُ فَعْنَدُهُ
إِذَا ظَمَيْتُ نَفْسِي أَقُولُ لَهُ اسْقِنِي
آخر :
- انْكَرْتُ مِنْ أَدْمَعِي تَتَرَى سَوَاكِهَا
سَلَى جُفُونِي هَلْ ابْكِي سِوَاكِ بِهَا^(۲)
آخر :
- إِنَّ لِي فِي الْهَوَى لِسَانًا كَتَمْتُهَا
غَيْرَ أَنْتِي أَخَافُ دَمْعِي عَلَيْهِ
آخر :
- لَنَا صَدِيقٌ إِنْ رَأَى مُهْتَفِهًا لَاطِفَهُ
فَإِنْ يَكُنْ فِي دَهْرِنَا ذُو أُبْنَةٍ لَاطَ فَهُوَ^(۳)

۱- اس: ذو انیه. متن از شع

- (۱) لیت آجفانی...: کاش پلک‌های من با او (معشوق) نیک‌بخت می‌شد و پلک‌ش شکسته (خمار) او را می‌دید.
- (۲) تفرق قلبی...: یعنی دل من در عشق او پاره پاره شد، پاره‌ای نزد او و پاره دیگر نزد من است - هنگامی که نفس من تشنه شد، به او (معشوق) می‌گویم مرا سیراب کن، اگر شراب در نزد تو نباشد از آب دهن سیرابم کن.
- (۳) انکرت من...: اشک‌های ریزان مرا که بیایی می‌ریزد زشت شمردی (انکار کردی) از پلک‌هایم بپرس که آیا من با آنها برای دیگری جز تو گریه می‌کنم؟
- (۴) ان لی فی الهوی...: یعنی مرا در عشق زبانی پنهان کنند و دلی است که سوزش عشق را پوشیده می‌دارد، جز اینکه می‌ترسم که اشک من در راه معشوق پنهان داشته آن دورا (زبان و دل را) فاش کند (اشکم غماز باشد).
- (۵) لنا صديق...: ما را دوستی است که اگر باریک میانی را ببیند به‌وی مهربانی می‌کند، و اگر در روزگار ما صاحب ابنه‌ای باشد که لواط‌کنند هموست.

آخر :

لا تَصْبِحَنَّ^(۱) بِالْحَيَاةِ ذَائِقَهُ* فَكُلْ نَفْسَ لِّلْمَوْتِ ذَائِقَهُ*^(۲)

آخر :

فَكُلْ غِنًى بَتَّيْهِ بِهِ غِنًى* فَمُرُّتَجِعْ بِمَوْتِ اَوْزَوَالٍ*
فَهَبْ جَدِّي زَوَى لِي الْاَرْضَ طَرًّا* اِلَيْسَ الْمَوْتُ يَزَوِي مَا زَوَى لِي^(۳)

ذکر ابو جعفر محمد بن موسی بن احمد بن موسی بن

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن

ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین

نَسَبٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنْ شَمْسِ الضُّحَى

نُوراً وَمِنْ فَلَقِ الصَّبَاحِ عَمُوداً^(۳)

این سید اگرچه مسکن و اسباب و ضیاع به نیشابور داشت به طوس متوطن بود و در عهد ملوک آل سامان در عداد خواص حضرت و زمره اعیان دولت معدود

۱- لد ، حاشیه اس : لاتصبحن

(۱) لاتصبحن بالحیوة... : به زندگی اعتماد مکن زیرا هر نفس چشیده مرگ است .

(۲) فکل غنی... : هر ثروتی که شخص توانگری بدان گمراه می شود محکوم به نابودی و زوال است - فرض کن که بخت من همه زمین را برای من فراهم آورد آیا مرگ همه آنها را از من نخواهد گرفت ؟

(۳) نسب کان... : نسبی دارد که گویی نور آفتاب نیم روز و روشنایی سپیده دم است .

بود و با وزرا و کتاب ایشان مجالس و معاشر، و بمآثر و مفاخر و معالی و معانی ایشان متخلق شده و از حدائق جدّ و هزل و حقایق فضایل و فضل ربّان گشته و از نخب ادب و غررِ دُرّ و لطایف نکت و بذله‌های مستحسن و حکمت‌های مستبدع هریک حظّی وافق و نصیبی کافی حاصل کرده، و آنرا برطرف لسان و نصب عین داشته، وقت محاضرات^۱ و محاورات بر حلقه^۲ سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف سادات بمکنت و یَسار و کثرت عقار و قوت حال و سَعَت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع^۳ و استیعاب اسباب ارتفاع در گذشته.

و در کتاب لطائف الآداب از تصنیف عتبی نوادر اخبار و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است، و این چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می‌افتد تا بدان برگزانت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و نباهت ذکر او استدلال افتد. این بیتها از لطایف ملح اوست، شعر:

و شادن ^۱ وجهه ^۲ بالحسن مخطوط ^۳	و خدّه ^۴ بمداد الخال منقوط ^۵
تراه قد جمع الضدّین فی قرن ^۶	و الخصر مختصر والرّف مبسوط ^۷
لوکان ادرکه ^۸ لوط ^۹ النبیّ لما	یَنْهَی ^{۱۰} الوری ^{۱۱} ابدأ عن مثله لوط ^{۱۲}

۱- شع، سب، لد: داشته و در محاضرات ۲- چت، چق: بر حذاقت. رک: تعلیقات.

۳- در «شع» کلمه‌ای شبیه به رباع است ۴- حاشیه شع: ینهی لنا

(۱) و شادن وجهه...: پسر زیبا رویی که رویش به خط زیبایی مخطوط است (گویی نقشی است که به قلم نگاشته‌اند. و شاید مراد از خط، خط عذار باشد) و چهره‌اش با مرکب خال نقطه دار شده - اورا می‌بینی که دو خد را در یکجا فراهم آورده، کمرش باریک و کفلش گسترده و بزرگ است - اگر لوط پیغامبر اورا می‌دید هرگز مردم را از مانند او باز نمی‌داشت (رک: تعلیقات).

و این کلمات از روایع حکمت اوست:
 حالُ الجاهل فی التدبیر کحال الحمیر، مالها همّةٌ غیر اعتیلافِ الثّبنِ و
 إتيانِ الأُنسِ^(۱).

ابوالفتح بستی در مدح او می گوید، شعر:

أنا للسّيد الشّريف غلامٌ حيثُ ما كانَ فكلّيبُكفٍ سلامی
 و إذا كنتُ للشّريف غلاماً فأنا الحرُّ والزّمان غلامی^(۲)

۱- شع، سب، چت، چق این عبارات را اضافه دارند: وقتی سخن آفتاب و آتش می رفت، گفت: مرعی ولا کسعدان، این یقع الام الراية من الام البارة، یعنی تبش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجایی رسد، و به تبش آتش بعضی اعضا از لواحق حرقت آن متاثری شود و بعضی از فواید ذواقی آن بی بهره ماند (کلمه ذواقی از نسخه شع است، در حاشیه همین نسخه شع «وافی» آمده و در سب و دوافن، و در «چت» ذباله) ۲- شع، سب، لد، چت این ایدات را اضافه دارند:

ویدیع همدانی می گوید:

انا	فی	اعتقادی	للتسنن	رافضی	فی	ولانک
و	ان	اشتغلت	بهؤلاء	فلست	اغفل	عن اولئک
یا	عقد	منتظم	النّبوّة	بیت	مختلف	الملائک

بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) حال الجاهل...: حال نادان در تدبیر مانند حال خران است که قصدی جز خوردن گاه و جفت شدن باماده خران ندارند.

(۲) انا للسید...: من غلام «سید شریف» هستم آنجا که او باشد سلام مرا به او برسانید - و آن گاه که من برای «شریف» غلام باشم در واقع آزادم و زمانه غلام من است (زیرا با وجود «شریف» از دیگران بی نیازم).

ذکر سید ابوالبرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد
الملقب بجور ابن الحسین بن علی بن محمد الملقب بالدیاج
ابن جعفر الصادق ابن محمد الباقر ابن علی زین العابدین ابن
الحسین الشہید ابن امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین

نسب توارث کابر عن کابر کالرمح أنبوباً علی أنبوب^(۱)
این سید شعله‌ای بود از نور نبوت و شعبه‌ای از دوحه شریعت و رسالت، و
سروی در چمن سیادت، و ماهی بر آسمان جلالت، نکته حکمتش ثمره‌ای از شجره
طوبی و بذله سخنش شکوفه‌ای از روضه خلد، فصل الخطابش از نص تنزیل و

۱- اس: خلافت. متن از نسخ دیگر

(۱) نسب توارث...: نسبی که از بزرگی به بزرگی می‌رسد مانند نیزه که پیوندها و بندها دارد.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و الترائک و الارائک
عبداً لعبدک و ابن حائک

یا بن الفواطم و العواتک
انا حائک ان لم اکن

و ابو منصور تعالی گوید:

من صرف دهری بما لا اشتهی جاری
یا وارث المصطفی یا حجة الباری
لله من رائش عمرأ و من باری
مثل النجوم تغنی الیک الساری

الله جارك یاسن قد غدا جاری
یا این النبوة والبيت العتیق معاً
یا من یظل لسان المجد ینشده
انت الذی اصبحت فینا مناقبه

بقیه حاشیه در صفحه بعد

علم الکتابش از لوح جبریل، مَحْتَدِ طاهرش حلقه‌ای از سلسله^۱ قدس^۱، و عنصر زاهرش^۲ گوه‌ری از معدن عدن، نظم و نثرش چون حدیقه‌ای که آب سحاب^۳ غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد و عقد درّی که در گردن سیم^۴ بری^۵ آویخته باشد.

از جمله نثر او این فصول است^۶:

فصل:

أَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مَكَاتِبِي لِلْأَمِيرِ أَنْفَاءً لَمْ تُرْتَعْ^۷، وَ بَكَرًا لَمْ تُفْتَرَعْ، وَ سَائِبَةً لَا تُرَكَّبُ وَلَا تُحَلَّبُ، فَلَا أَشْوَبُهَا بِأَرْبَ وَلَا أَتَسَبَّبُ إِلَيْهَا بِسَبَبٍ، فِعْلٌ مِّنْ لَا يَشِينُ^۸ وَلَا هَ طَمَعٌ وَلَا يَشُوبُ دَعْوَاهُ عَنَّتْ^۹، وَلَا طَمَعٌ عَلَى أَنْ^{۱۰} الْأَضْطَرَارَّ يُغَيِّرُ فِي وَجْهِ الْأَخْتِيَارِ وَالْعَذْرَ فِيهِ مَقْبُولٌ عِنْدَ ذَوِي الْأَخْطَارِ وَالْأَحْرَارِ، وَ فُلَانٌ يَمَسُّنِي بِحَقِّ الْجَوَارِ،

- ۱- اس: حلقه قدس. متن از نسخ دیگر ۲- چت، چق: ظاهرش ۳- شع، مـب، چت، چق: سیمین بری ۴- فصول مذکور در چت و چق و لد نیست و در این نسخه‌ها بلافاصله عنوان « ذکر قاضی ... » آمده. ۵- شع: لم يرتع

بقیه حاشیه از صفحه قبل

انت الرفیع عماداً والجواد ندی	انت الحیا العمرانت الضیغم الضاری
من اسرة ینبت التیجان هامتهم	اذا تکلف تاجاً رأس جباری
ای الکتاب علیهم انزلت ولهم	تهدی محاسن الفاظ و اشعار
اذا اقمتم بطوس زدتها شرفاً	یغضی رفعتہ ابصار اصفار
وان طلعت بنیساہور کنت لها	زین المجالس والعیدان والدار

و بعضی از کتاب عصر در حق او می گوید:

عید البریة عید المہرجان اتی	اهلا بعید اتی عیداً یهنیہ (نہنیہ)
العید لآلاؤہ یبقی الی امد	و عیدنا دائم الللاء باقیہ
اعشارہ المجد والبشری حلاثہ	خواجه الدھر و الدنیا حوالیہ

ولقد نشر جرائد شكره وأظهر بحسن النشر خبايا برّه، فملاً الارض ثناءً والسماء دعاءً. وعادة الأمير أن يحیی الآمال و يسترق الاحرار فليجعل مكرماً هذا الآمل محظوظاً ولا يجعله محظوظاً، ان شاء الله تعالى.

فصل آخر: رفعتي هذه و أنا عائذ مَعُوذٌ وقاصد بالزيارة مقصود. أخطبُ أصدقائي بما أخطبُ و أكتب إخواني بما أكتب. سمائي وقيدة و أرضي رعية يتتابني الحمى، ولا يفارقني الشكوى، نفسي نفسان و نفسي نفسان. كأن الحول شاطرني فصوله فنيلت غرته و حجوله، فالربيع بين عيني و خيشومي، والصيف كامن بين صدري و حلقومي، وما عرفت لعلتي هذه سبباً ألا أنتي رأيت نفس الحرية متشكبة فشاركته في شكواها و وجدت عين الكرم والكمال متأذية، فحملت عنها أذاها، و قلت مُمثلاً لامثلاً:

و نعودُ سيدنا و سيد غيرنا ليت التشكّي كان بالعواد
ثم ذكرتُ ما اعدّ الله تعالى للعباد من ثواب العلة في المعاد، فاستصغرتُ عند ذلك ما استعظمته، و سهل مسلكي و إن استوغرته قلت مسح الله تلك النسمة من العلة و أعطى الشيخ بها اماناً من القلة و أعمى عند ناظر الزمان ولا طرّق إلى فنانه طوارق الحدّثان، و تمنّيتُ أني واصلتُ غدوى برّواحي في زيارة الشيخ مُشاهداً للحال و اقباله نحو البروء و الإبلال^٥؛ و قد حيل بين العير والنزوان، و على حالي هذه فانتى أستريح إلى خبر سلامته و أحصل لنفسي به منّة، و له ايده الله بإهدائه إلى بداء و منّة، و رأيه في اتحافى به موفق ان شاء الله تعالى.

و من نظميه قوله^٦:

١- شع، مب: بتكريرا ٢- اس: لاتفارقني. متن از شع ٣- شع، مب، صو: فاحتملت. متن از اس وحاشية شع ٤- مب، صو: البرء ٥- از كلمه «في زيارة» تا «الابلال» از «اس» اقتاده است ٦- اس: الى بد. متن از شع و مب ٧- شع، مب: و از نسج خاطرش اين مقطعات است.

و أَغْيَدَ سَحَارٍ بِالْحَظِّ عَيْنِهِ
سَلَخْتُ بِذِكْرَاهُ عَنِ الصَّحِّ لَيْلَةً
تَرَى أَنْجُمَ الْجُوزَاءِ وَالنَّجْمَ فَوْقَهَا
وَكُتِبَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ الْخَوَارِزْمِيِّ^(۱):

لَنْ كَانَ ذَنْبِي أَنْتَى اعْتَمَلْتُ
وَإِنْ كَانَ هَجَرِي مِنْ أَجْلِهِ
صُدُودُكَ عَنِّي صُدُودُ الْحَيَاةِ
فَزُرْنِي قَلِيلًا تَجِدُ شَاكِرًا
وَلَهُ فِي وَصْفِ اللَّقَائِقِ^(۲):

(۱) - شع، سب، صو: واین ابیات به ابوبکر خوارزمی می نویسد ۲- سب، عتی: قانق. رک: تعلیقات.

(۱) واغید...: پسر زیبایی که با نگاه‌های گوشه چشمش انسون می‌کند، و خمیدگی و تبختر او به هنگام راه رفتن شاخه نرم درخت «بان» را به خاطر می‌آورد - شبی را تا صبح به یاد او و ذکر محاسن او به سر بردم و باوی و نیز پیاله شراب و نای و عود هم نشین بودم - می‌بینی ستارگانی را که نزدیک برج جوزا هستند در حالی که ستاره پروین بالای آن‌هاست مانند کسی که دست‌هایش را دراز کرده تا خوشه بچیند (پروین به درخت خوشه‌دار تشبیه شده است).

(۲) لن کان...: اگر گناه من این باشد که تعلل کردم گناهی بس کوچک است - و اگر دوری من به خاطر او باشد، ستمی بسیار بزرگ است - اعراض تو از من مانند اعراض زندگی و روح من، اما روگردانی دیگران پس آسان و بی اهمیت است - مرا اندکی (گاه گاه) زیارت کن تا ببینی که من از آن سپاسگزارانم که اندک نزد ایشان بسیار است.

فإن كنت تهوى اليوم أكل اللقائق^۱ فبادر إلى أمثال جيد الغرائق^۲
 إلى جامع اللذات طيباً وجودة^۳ قضي حقه طاه بصنعة حاذق^۴
 تراه على السقود عند صلاته^۵ كنز نجية زينت بحلتي المخانيق^۶
 فبعض تدلني كالوشاح وبعضه^۷ منوط عليه في محل المناطق^۸
 فأنجح لقيت الخير في حاجة امري^۹ وفي بشرط الود غير مُمادق^(۱)

ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن الحسین^۲ داودی^۳ بهرات

این قاضی در کمال فضل و متانت علم و تبحر در منقول و معقول فریدالذهر و یگانه روزگار بود و بر تقدّم او براهل روزگار و حیازت قصب السبق همه جهان متفق بودند. قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد ، و از کلمات منثور او این فصول است^۵:

۱- سب، عتی : لقائق . ۲- سب : یدلی . ۳- سب : علی
 بن سیمجور بن الحسین ۴- چت ، الداودی ۵- چت و چق این فصول را ندارند
 و از آثار او تنها به ذکر دو بیت «قالوا ترفق...» و قصیده بستی اکتفا کرده اند

(۱) فان كنت...: اگر به خوردن لقائق (لکانه، روده به گوشت آکنده و پخته، رگ: تعلیقات) علاقه داری پس به چیزهایی مانند گردن های پسران نازک اندام توجه کن (لکانه به گردن ها تشبیه شده است) - به جامع لذت ها از حیث پاکی و نیکی که شخص ماهری در پختن آن حق آن را ادا کرده است - آن (لکانه) را بر روی سیخ هنگام پختن می بینی که چون زنگینی است که با زیور عایی که عبارت از گردن بندها است آراسته شده (ترشحات و کف گوشت که چون قطرات عرق است به گردن بند تشبیه شده) - بعضی از آن ها مانند گلوند آویزان و بعضی در وسط بدان بسته است - پس حاجت برابر آور ، خدا ترا به نیکی رساند، که چنان حاجتمندی هستم که به شرط دوستی وفادار است و محبت وی بی شباهه است.

فصل:

وصلت ملطفة^۱ الشيخ فلتطفّت لغيل برّدته^۲ و وجهه بصبح الارتياح
ورّدته بخبر سلامته التي نسيها عندي نسيماً الجنان والوسيلة الى السلوان.

فصل:

كيف لا اعندُ بصنع الله لي في نخيلة وده و عقيلة عهده ، وقد قبلني في الله
اخاً حين عزّ الاخاء و عديم بين الأوداء الوفاء، وكاد لا يصدق في وجودهما رائد
ولا يظفر بهما مضل ولا ناشد، واصبحت المصافاة مخاطلة ومخاترة والمخالصة
مكاشرة ومناحرة، وقد كان المتحابون في الله اقل من القليل، والاسلام عليه رونق
الشبية وهو في برّدته القشبية^۳.

فصل:

كلامی فی مخاطبة الشيخ مماثل لانعكاس شعاع الناظر ورد الفؤارة ماء الغمام
الماطر على المذهب الذي يذكره علي بن الجهم في صفة الفؤارة:
يرد على المزن ما أسبلت على الارض من صوب امطارها^۴(۱)

فصل:

كان كل مجلس من مجالس الانس مزوقاً وليلاديار مشوقاً، فكان
مروياً مظمياً وموقداً مظفناً^(۲).

و از نتایج طبع او این منظوماتست،

۱- صو: ملاطفة ۲- حاشیه شع: العشیه صبح (۱) ۳- سب: الاقطار

(۱) یرد علی... آن فواره به سوی ابر بازی گرداند آنچه را از ریزش باران ها بر زمین
فرو ریخته است.

(۲) کان... هر مجلسی از مجالس وی آراینده انس و افزاینده شوق بود، و او هم سیراب
سی کرد رهم بر تشنگی سی افزود، هم افروزنده و هم خاموش کننده بود.

شعر :

رُبَمَا قَصَرَ الصَّدِيقُ الْمُقِيلُ عن حقوقٍ بهينٍ لا يَسْتَقِيلُ^۱
وَلَيْنَ قَلَّ نَائِلٌ فَوَفَاءُ^۲ فِي وِدَادٍ وَ خُلَّةٍ لَا يَقِيلُ^۳
أَرْخَ سِتْرًا عَلَى حَقَارَةِ بَرَى هَتَكَ سِتْرَ الصَّدِيقِ لَيْسَ يَحِيلُ^(۱)
آخر :

قَالُوا تَرَفَّقْ فِي الْأُمُورِ فَإِنَّهُ نَجَّحٌ وَ مَرَى الدَّرَّ بِالإِبْسَاسِ
وَلَقَدْ رَفَقْتُ فَمَا حَظَّيْتُ بِطَائِلٍ مَا يَنْفَعُ الإِبْسَاسُ بِالإِتْيَاسِ^(۲)
آخر :

وَأَخْلَاقٌ كَأَطْرَافِ الزَّجَاجِ رَفَقْتُ بِهِنَّ رِفْقَكَ بِالزَّجَاجِ
إِلَى أَنْ عُدْنَ لِي زُبْدًا بِشَهْدِ كَذَلِكَ يَكُونُ عَاقِبَةُ الْعِلَاجِ^(۳)
وله في مَرثِيَةِ أَبِي سُلَيْمَانَ الْخَطَّابِيِّ،

۱- اس: لاتستقل. متن از شع ۲- سب، صو: فصفاء ۳- اس: و نية لاتقل.
متن از شع ۴- سب: فرقهتن

(۱) ربما قصر... بسا اوقات دوست بی چیز به ایفای حقوق یاران توانایی ندارد - و اگر بخشی کم شد وفا در دوستی و رفاقت کم نمی شود - به ناچیزی نیکی من پرده بیوش، دریدن پرده دوستی روا نیست.

(۲) قالوا ترفق... به من گفتند که در کارها نرمی کن زیرا آن وسیله رستگاری است و مالیدن پستان شتر برای دوشیدن شیر، با بس بس گفتن (بس بس آوازی برای رام کردن شتر است) انجام می گیرد - اما من رفق و نرمی کردم و به فضل و نعمتی نرسیدم، زیرا بس بس گفتن به بزها سودی نمی بخشد.

(۳) و اخلاق... خوی های او مانند کنارهای بن نیزه (یا پیکان) بود، اما من با آن ها رفق و نرمی کردم چنان که با شیشه ها کنند - تا آنکه برای من چون کره مخلوط به شهد (عسل) گشتند، چنین است عاقبت علاج و کوشش.

شعر :

أَنْظَرُوا كَيْفَ تَخْمَدُ الْأَنْوَارُ أَنْظَرُوا كَيْفَ تَسْقُطُ الْأَقْمَارُ
هَكَذَا هَكَذَا تَزُولُ الرِّوَاسِي هَكَذَا فِي الثَّرَى تَغِيضُ الْبِحَارُ
أَحْمَدُ الدِّينَ وَالْمَرْوَةَ وَالْقَضَ.....لِ رَمَتْهُ بِسَهْمِهَا الْأَقْدَارُ
مَاتَ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِدُنْيَاهُ فَتْكُكَ^۱ بِحِجَاهُ وَلَا عَلَيْهِ اقْتِدَارُ^(۱)
و ابوالفتح بستی در ذکر فضل و فضایل او این ابیات بنظم آورده است ،

شعر :

أَبَا الْقَاسِمِ اسْتَعْبَدَتْ وَدَى بَيْتَالِدِ تَلَاهُ بَلَا مِنْ لَيْبِرْكَ^۲ طَارِفُ
وَأَضْعَفْتُ شُكْرِي حِينَ ضَاعَفْتَ أَنْعَمًا وَقَدْ يَضْعِفُ النَّبْتُ النَّدَى الْمُتَضَاعَفُ
إِنَانِي كِتَابٌ مِنْكَ فِيهِ طَرَائِفُ^۳ تُقْبَلُ^۴ مِنْ أَطْرَافِهِنَّ الطَّرَائِفُ^(۲)

۱- شع، سب، صو: هَكَذَا هَكَذَا. متن از اس و حاشیه شع ۲- اس کلمه «فتك»
را ندارد. متن از نسخ دیگر ۳- شع : لجودك ۴- سب، صو: تهتك. لد: تيل
بهتك من ...

(۱) انظروا...: بنگرید که چگونه روشنایی ها خاموش ، و ماه ها ساقط می شوند - این چنین
کوه های استوار فرو می ریزند و این چنین دریاها در خاک فرو می روند (از مرگ ابو سلیمان
به خاموشی نور و سقوط ماه و جز آن تعبیر می کنند) - قضا و قدر با تیرهای خود ستوده ترین
شخص را از حیث دین و مروت و فضل هلاک کرد- مرد کسی که دنیا بر خرد او غلبه نیافت و
او را نرفت و براو چیرگی نتوانست.

(۲) ابوالقاسم...: ای ابوالقاسم ، مرا به دوستی خود با مال کهنه بنده خود کردی چنان
مالی که بخشش تازه ای از احسان بی منت تو به دنبال آن آمد - آن گاه که نعمت ها را دو
چندان کردی سپاس مرا ضعیف نمودی ، چنانکه آب فراوان گیاه را ضعیف کند - نامه ای پر
طرایف از سوی تو به من رسید، نامه ای که از اطراف طرایف آن نیکی های تازه نمودار بود-»

صحیفهٔ احسانِ تَخْرِیرٌ لِحُسْنِهَا سجوداً اذا ما لاحَظَّتْهَا الصَّحَافُ
فَوَاصِلُنِي مِنْهَا شَبَابٌ مُسَاعِدٌ و طَالَعَتْنِي مِنْهَا زَمَانٌ مُسَاعِفٌ
و أَصْبَحَ مِنْهُ عَادِلًا و هُوَ عَاسِفٌ^(۱) و عَادَتْ رِخَاءٌ رِيحُهُ وَ هُوَ عَاصِفٌ^(۲)

ذکر ابو منصور^۳ احمد بن عبد الصمد^۴ الشیرازی

او کاتب بن الکاتب و نِقَابُ بن النِقَاب و بحر بن السَّحَاب بود. آتش خاطر
و قَاد اوموج دریا را بنشانندی و تیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی، عطار د تلمیذ افادت
او بود، و مشتری مشتری سعادت او، و کیوان مستفید دهای او، و آفتاب چاکر رای
او. پدرش در خدمت حسام الدّوله تاش ملابس دیوان رسایل بود، در صنعت بی نظیر
و در براعت عبارت مشار الیه هر مشیره. با صاحب کافی مناظرت کردی و خَصْلُ^۵
سَبَقِ او را بودی و با او شطرنج مبارات و مجارات باختی و دست قُلُجِ او بردی. .
کس از افاضل جهان پایه و مایه مضاهات و مباحات اونداشتی. نشر او از نثره آسمان
حکایت کردی و شعر او از مرتبه شِعرِ بازگفتی. این بیت از شعر او یافته آمده
است،

- ۱- صو: شهاب ۲- صو: صاعف ۳- مـب: صو: ابونصر ۴- شع: ،
مـب: لد، چت، چق: احمد بن محمد بن عبد الصمد ۵- اس: هر وقت. متن از شع
۶- سب: فضل

(۱) صحیفهٔ احسان...: (آن نامه) صحیفهٔ نیکی و احسان بود چنانکه اگر صحیفه‌ها آن را
ببینند در برابر زیبایی آن به سجده می‌افتند - به سبب آن نامه جوانی مساعد به من فرا رسید و
روزگار موافق نمودار شد - و نیز روزگار درحالی که ستمکار بود به من دادگر شد و باد تند آن
به نسیم تبدیل یافت.

شعر :

بحسام دولته و صاحب جیشہ و حجاب سُدَّته ابی العباس^(۱)
 درین یکک بیت مزیت مراتب و خصایص اوصاف و مناصب حکم او ایراد
 کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده ؛ و این بزرگ در حجر
 تربیت پدر نشو و نمو یافته بود، و از انوار فضل او اقتباس کرده و در چمن فضایل
 او بالیده و غرس معانی او بلطف تربیت و طیب آب و تربت شاخها کشیده ، و خمر
 کلمات او بر راق نقد و ارشاد پدر صفا یافته ؛ و بعد از استیعاب ابواب آداب و استکمال
 جمال حال بخدمت آلتونش خوارزمشاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او
 متلالی گشت و قدر او از عدوای اقبال و دولت او متعالی شد و از سمت کتابت برتبت
 وزارت رسید و از حضيض خدمت باوج مشارکت ملک موسوم شد، و آنچه از نسج
 بنان و وشی بیان او مشهور است رقعہ ایست که بیکي از دوستان می نویسد.

فصل :

لعلَّ الدهقانَ یظنُّنی أُوثرُ^۱ مع مساعدة الزَّمان مُباعدةَ الاخوان ، و ارضی
 مِن صدر الوزارة بقلب كالبحجارة، فلم یزل نیل المراتب حلالاً للعقود قطعاً للأواصر
 والعهود، وکلاً انی ما از داد اِرتفاعاً لا از دَدْتُ للصدیق اتضاعاً، و لا انا لعلی الاّیام
 رتبة الا از دَدْتُ إلى الاخوان قربةً، غبیری من یصلیفه الزَّمان و یبدله السلطان و یذمُّ عهده

۱- چنین است در اس، لد، چت، چق- سب، شع، صو: نشو و نما ۲- حاشیه شع:
 یظننی اختار ۳- اس: ما زد دت. متن از شع.

(۱) بحسام دولته... یعنی ابوالعباس که شمشیر دولت او (سلطان، اشاره به لقب اویعنی
 حسام الدوله) وقائد لشکر او و صاحب حجاب آستانه (حاجب بزرگ) اوست. (باقی شعرها در
 نسخه ها نیست ، و متن حاضر و نیز تاریخ عتبی اشعار دارد به این که تنها این یکک بیت نقل
 شده است).

الاخوانُ، علیٰ اُنّی مهما نسیْتُ عهداً او تناسیتُ وقلعتُ آخیه الوفاء دونَ من آخیتُ
فلستُ اُنّی عهدَه ولا ارضی قطیعته و صدّه؛ اُنّی و قد قیدنی بیایادیه الزهر
وَ اسْتَرْقَنی بمعالیه الغرّ، فما اری له بدیلا ولا املیک عنه تحویلا، اعاذنی الله
ما بقیتُ مِن صدوده ولا سلّبتنی طیب الانسِ بمنّه و جوده^۱.

و بدین رقعہ برغور فضل و متانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنر او استدلال
می توان کرد و اهل تمییز را اندک از بسیار کافی بود و رمزی در تقریر فضایل و مآثر وافی^۲.
این جماعت از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند و جمعی دیگر از اعلام
براعت و اُحداث صناعت در عداد کُتّاب و حُسّاب منتظم بودند که اشتغال^۳ بشرح
احوال هریک مقصود کتاب فایده گرداند و بملالت و سآمت رساند. اکنون با سر
ذکر غزوات و وقایع سلطان آیم و از آثار تیغ و سنان او در دیار ترک و هند در اوقات
مختلف حکایت کنیم و آنرا بلواحق محاربات ایلک خان باشبای هر چه تمامتر بآدا
رسانیم، ان شاء الله تعالی.

ذکر غزوة بهاطیه^۴

و چون سلطان از کار سجستان بیرداخت و عِرق فتنه ای که در آن نواحی نابض
بود سکون یافت، و عارض آن عارضه منقش شد، عزم غزوة بهاطیه مصمم کرد و
لشکری مشحون برایات حُمات و اثبات کمات بدان طرف کشید و از سیحون^۵ گذر
کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر بهاطیه نزول فرمود؛ و این شهر سوری
داشت که نُسور بر موازات شرفات او نرسیدندی، پاسبانش اگر خواستی منطقه^۶

۱- این رقعۀ عربی در نسخه چت نیست ۲- شع، سب، صو، چت : + و شافی

۳- اس، صو : اشغال ۴- چنین است در همه نسخ و فتح الوهبی. چق: بهاتنه ۵- صو :

جیحون. چق: سند

جوزا بگرفت و دیده بانانش اگر رغبت کردی بوسه بر لب زهره دادی، با سمک گردون مساوی و با سماک^۱ موازی؛ و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی بسیط در پیرامن آن کشیده، و بمردان کار و فیلان پیکار در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته و زعامت آن ملاعین با طاغوتی که به بجیرا^۲ معروف بود موکول، و او از سر نخوت و سكرت غرور بكثرت اتباع و اشباع خویش از شهر بیرون آمد و با اعتماد قوت ابطال و شوکت افیال بمقابله ایستاد.

و سلطان سه روز متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع^۳ رماح^۴ او را در کوره دمار و تنور بوار می سوزاند و روز چهارم بر شش سهام و مشتق^۵ سنان و حسام^۶ صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه گردانید و چون زورق خورشیده بواسطه دریای فلک رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر صدق یقین و برای نصرت دین حمله ای کردند که سواد آن کفره از بیاض رقعه^۷ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در محاصره آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فحل هابج و بحر مابج دو دسته شمشیر می زد و مرد را با خود و زره بدو نیمه می کرد؛ و چند فیل که حصن قلب کافر بود بستند، و باد نصرت از مهب^۸ لطف ایزدی وزیدن گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان در علو^۹ رفعت^{۱۰} بشری رسید و اسباب کامگاری و کامرانی مهیا شد، و آن جماعت در اندرون حصار گریختند و بسور و قصور آن شهر اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار از دست ایشان بستند و مداخل حصار فرا گرفتند. و جوانان لشکر خندق را بینداشتند و در تفسیح مضایق و تفتیح مغالط یکدیگر را مظاهرت کردند، و بجیرا^{۱۱} در وقت حره^{۱۲} حرب و وقده^{۱۳} آتش طعن و

۱- نسخ دیگر: سماکین ۲- چنین است در نسخ خطی موجود. چت، چق:

بجهره. رك: تعلیقات ۳- صو: شوامع ارماع ۴- سب، صو: مشتق ۵- صو:

خرشید ۶- سب: لطف الهی بزیدن ۷- شع، لد: علو و رفعت. ۸- چنین

است در نسخ خطی موجود. چت، چق، فتح الوهیبی: بجهره. رك: تعلیقات.

ضرب ، مصایر آن کار بدیده بود و عواقب آن عقوبت بیصر بصیرت نظر کرده ، و در میان عصابه‌ای از رجّاله^۱ خویش روی بمخارم کوهها نهاده و بمخامرت^۲ غیبه‌ای از غیاض مستظهر شده ، و سلطان کوه‌ای از مواکب لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چون گریبان پیرامن او فرا گرفتند و شمشیر درو بستند و او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه خنجرى که داشت برکشید و سینه خویش فرو درید و جان ناپاک و روان ناپاک او بزبانی^۳ تسلیم افتاد تا جزاء جحود و سزای کفر و کنود او تا ابد آلا بدین بدو می‌رسانند و در درکات دوزخ و طبقات جحیم بآب حمیم و عذاب الیم او را معذب می‌دارند ، وَ ذَلِکَ جَزَاءُ الْکَافِرِینَ^(۱) ، و بقایای لشکر او جمله بر تیغ بگذرانیدند و صد و بیست سر فیل از آن فتح در مرابط فیلان خاص افزود با غنایم بسیار از اموال و اسلحه .

و سلطان آن جایگاه مقام فرمود تا آن نواحی را از خبیث اهل شرک پاک گردانید و بساط دین و شریعت محمدی بگسترده و اهل آن بقعه را در ربه^۴ اسلام^۵ کشید و مساجد و منابر ترتیب داد و ائمه را از برای تعلیم فرایض دین و سنن اسلام ، و تعیین و تبیین حلال و حرام^۶ نصب کرد ، و با لواى منصور و علای موفور روی به غزنه تافت ؛ آلا آنکه موسم تقاطر اقطار و تکاثر اقطار بود و راهی دراز و مخاوف بسیار در پیش ، و از رحال و ائقال او مبالغی^۷ تلف شد و خلقی از حشم و خدم او در آن اوجال و اوحال بفنا رسیدند ، و خدای تعالی ذات شریف و نفس نفیس او از آفت

۱- شع ، مب ، لد : و بمخامر ۲- چت ، چق : + جهنم ۳- شع ، مب ، صو : اسلام و استسلام ۴- شع ، مب ، صو : مبالغ .

(۱) وذلک... : و آن (شکست و هزیمت) کیفر کافران است (قرآن سوره ۹ «توبه» آیه ۲۶)

آن مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت، وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ^(۱).
 و ابوالفتح بستی همواره سلطان را نصیحت می کرد و بر تجشتم او در آن مقاصد
 و تعرض آن اخطار بنفس خویش انکار می نمود و از سر رأی رزین و حزم متین
 بر قضیت عقل و منوال رشد سخن می راند، اما جایی که بأس حسام و صولت بهرام
 و سورت ضرغام روی نمود، بخوادع کلام و روادع ملام و روابع صحایف و اقلام
 التفاتی نرود. و ابوالفتح بستی در تقریر و تأکید این معنی می گوید، شعر:

أَلَا أَبْلَغُ السَّلْطَانَ عَنِّي نَصِيحَةً يُشِيعُهَا وَدٌّ وَ رَأْيٌ مُّحَنِّكُكُ
 تَجَاوَزَتْ أَوْجَ الشَّمْسِ عِزًّا وَ رَفْعَةً وَ ذَلَّلْتُ قَسْرًا كُلَّ مَنْ قَدْ تَمَلَّكَوْا
 فَمَا حَرَكَاتٌ مُّتَعَبَاتٌ تُدِيمُهَا تَأَنُّ فَأَوْجُ الشَّمْسِ لَا يَتَحَرَّكُ^(۲)

و این مسئله میان علماء اوایل در تنازع است، بعضی گفته اند اوج شمس را
 حرکت نیست و آن را بیراهین هندسی باثبات رسانیده، و بعضی در اثبات حرکت
 او بقیاس بر دیگر اوجات نمسک بسته.

ذکر غزو مولتان

ابوالفتوح^۱ والی مولتان بخیث نحلث و فساد دَخَلَتْ و رجس اعتقاد و قبح الحاد

۱- اس: ابوالفتح

(۱) و هو يتولى... : و خدای نیکوکاران را دوست دارد (قرآن سوره ۷ « اعراف » آیه ۱۹۶).

(۲) ألا ابلي السلطان... : هان از من به سلطان نصیحتی برسان، پندی که به دنبال آن دوستی و رأیی آزموده و استوار است - از اوج خورشید گذشتی در عز و بلندی، و همه آنان را که حکومت داشتند به قهر مطیع کردی - پس این جنبش های رنج افزا چیست که به آنها ادامه می دهی؟ صبر کن زیرا اوج خورشید حرکت نمی کند (حال آنکه تو از آن در گذشته ای).

موصوف و معروف بود، و اهل خطهٔ مولتان را برای وهوای خویش دعوت می‌کرد و خلق را در مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می‌انداخت. حال او بسطان اینها کردند، حمیت دین و غیرت اسلام او را بر کفایت مضرت و حسَم مادهٔ معرفت او باعث و محرض شد؛ و درین باب استخارت کرد و همت برین مهم دینی گماشت و آمادهٔ کار شد و از اولیاء دین و انصار حق و مطوّعهٔ اسلام حشمتی بسیار و لشکری جرّار فراهم کرد.

و چون نقّاش ربیع نقشهای بدیع بر اطراف کوه و هامون نگاشت، و جمشید خورشید از خزانهٔ خانهٔ شرف خیلتهای نفیس و کسوتهای ملون در اعطاف و اکناف جهان پوشید، آهنگ ناحت مولتان کرد. و بحکم آنکه مسایل انهار و مسایح امطار معابر سیحون بفضول آنواء و سیول اُنداء پر کرده بود و راه ممتنع و متعذر شده، به اندبال^۱ که پادشاه هند بود، کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد تا لشکر اسلام بگذرد. او دست ردّ بر روی التماس سلطان نهاد و راه تمرّد و تشدد^۲ پیش گرفت.

سلطان ازین سبب در خشم شد و نیت غزو مثنی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد، و جازم شد که اول خاطر از کار وی بپردازد و بیضهٔ ملک و آشیانهٔ دولت وی بصرصر قهر برباد دهد، بفرمود تا دست ظلم^۳ و ایرهاق و هدم و إحراق بدیار و امصار او دراز کردند و جیبال^۴ را از مضیقی بمضیقی و از طریقی بطریقی می‌انداختند و حواشی حوزهٔ ملک او می‌ستدند و اطراف حوالی ولایت او باز می‌بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند و چون ابوالفتح والی مولتان مشاهدت کرد که باجیبال^۴

۱- صو: جیبال. چت: اندبال ۲- صو: تشرّد ۳- نسخ دیگر: دست نهب

۴- چنین است در اس، و در چند سطر قبل اندبال آورده.

که طود رفیع و سدّ منیع هند بود چه رفت دانست که جایی که بیر و هزبر ریزان و گریزان
روند، اَرانِب و ثعالِب را مجال مجادلت ممکن نگردد و مُکنت مقاومت صورت
نبدد، بیت:

عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ

ردّ تیغش نه باندازه درع قصب است

خزاین و دقاین خویش درهم بست و بر پشت افیال و اجمال به سرندیب برد
و سولتان را باز گذاشت؛ و چون سلطان بدان نواحی رسید و از عقاید و نِحَل ایشان
استکشاف کرد همه را در مخاطب ضلالت و مَهَابِط جهالت دید؛ شهری که مسکن و
متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعدّیات عذاب تأدیب و
تعریک کرد، بیست هزار بار هزار درم به اُرش عِصیان و فدیة عدوان و جزیه طغیان
برگردن ایشان نهاد، و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت معلم^۲ یقین از عرض
دریابگذشت و تا دیار مصر رسید؛ و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و ماده
فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت، و ابیات ابوتمام طائی
موافق حال و مطابق وقت او آمد، شعر:

کَرُمَتٌ غَزَوْتَكَ بِالْأَمْسِ وَالْأَمْسِ..... خَيْلٌ دِقَاقٌ وَالْخَطْبُ غَيْرٌ دَقِيقٍ
حِينَ لَا جِلْدَةَ السَّمَاءِ بِخَضْرَاءٍ..... وَلَا وَجْهَ شَتْوَةٍ بِطَلْقٍ^(۱)

- ۱- نسخ دیگر: آن رفت
۲- سب: لرزان
۳- نسخ دیگر: معالِم
۴- صو: نشرة. سب: بشرة

(۱) کرمّت...: دو غزوه تو با اسبان خوب و لاغرمیان درحالی که امر بسیار مهم بود بجا
و خوب بود. آن گاه که پوست آسمان سبز نبود (پوشیده از ابر بود) و زمستان نیز گشاده رویی
نداشت (ترشرو بود). ←

إِنَّ أَيَّامَكَ الْحِسَانَ مِنَ الرُّومِ لَتَحُمُرُ الصُّبُوحُ حُمُرُ الْغُبُوقِ
مُعْلَمَاتٌ كَأَنَّهَا بِالْدَّمِ مُهْرَاقِ أَيَّامِ التَّحْنُورِ وَالتَّشْرِيقِ^(۱)

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بدییب عقارب
فساد و تضریب مکاذب حسّاد مرایر مودّت منقطع شد و نوایر خصوصیت مشتعل گشت
و ایلک خان فرصت امکان مجاهرت و مکاشرت نگاه داشت ، و چون رایات سلطان
دور دست افتاد و بر حدود مولتان نهضت کرد و عرصه خراسان از کُلمات دولت و
حُلمات حضرت خالی ماند سبّاشی تکین^۱ را که خویش و صاحب جیش او بود بالشکری
وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بر دارالملک بلخ بگماشت .
و ارسال جاذب والی طوس به هرات بود از جهت سلطان که چون از هر طرفی^۲
وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه نشیند . از هرات رحلت کرد
و بغزنه رفت و سبّاشی تکین^۱ بهرات آمد و حسن بن نصر را باستحاث اموال و ترویج
ابواب المال به نیسابور فرستاد و جمعی از اعیان خراسان بموالیات و معاملات ایشان
برخواستند ، سبب امتداد ایّام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استخفاء آثار او و تنوّع
اراجیف و تظاهر عوام بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار زور^۳ و اقوال غرور .
و وزیر ابوالعبّاس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنه

۱ - سب : سبّاشی تکین ۲ - نسخ دیگر : مأمور از قبل ۳ - نسخ دیگر :
از طرفی ۴ - اس : سرور . متن از نسخ دیگر

(۱) ان ایامک... همانا روزهای نیک تو از « روم » روزهایی بود که صبحگاه و شامگاه آنها
سرخ بود (به سبب خون های ریخته شده) - آن « روزها » گویی به وسیله خون هایی که در
ایام نحر و تشریق (سه روز پس از عید قربان) ریخته شده نشان دار شده بودند .

تا حدود بامیان و پنجهر^۱ احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورّد او در عرصه^۲ ملک بسطان مُسرّعان دوانید، و سلطان مهمّات آن طرف^۳ فرو گذاشت و چون برق خاطیف و ریح عاصیف، سُهول و ظیراب و سُهوب و شِعاب آن مسافت درنوردید و در مدّتی نزدیک بغزنه آمد و ابناء دولت و انشاء^۴ حضرت را بعطایا و رغایب و مطایا و رکایب مستظهر گردانید و از ترکان خلیج^۵ جمعی انبوه و لشکری بشکوه فراهم آورد:

جنّ علیّ جنّ و این کانوا بشر^۶ کائنما خیطوا علیها بیالایر^(۱)

و چون بحر مواج و سیل ثجاج^۷ به بلخ آمد و جعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ بیرون شد؛ و سلطان، ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسرراه سبّاشی تکین فرستاد. و او چون بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان و غوغای خروشان دید روی بتافت و با مرو آمد تا براه بیابان رود، و ديقه^۸ تابستان مُحْتَدِم بود و چاهها مطموم، و راهها مطموس، و طریق اجتياز متعذّر، روی با سرخس نهاد و محسن بن طاق که امیر غز بود راه او بگرفت و بممانعت برخاست، و سبّاشی تکین براو ظفر یافت و او را بگرفت و بدو نیم کرد و خلّقی از جانبین هلاک شد.

و سبّاشی تکین از اتباع ارسلان جاذب مکنت مقام و فرصت استجمام

۱ - اس و شع: پنجهر. چت و حاشیه شع: پنجهر ۲ - نسخ دیگر: + سهمل

۳ - شع و مب: افناء ۴ - اس: خلخ. متن از نسخ دیگر ۵ - نسخ دیگر: بانبوه

۶ - اس: برسبیل ثجاج. متن از نسخ دیگر

(۱) جن علی جن ...: آن سواران چون جن بودند که برجن (اسبانی مانند جن) سوار بودند اگرچه بشر بودند، و گویی به وسیله سوزن ها به اسبان دوخته شده اند (بر پشت اسب حرکت نمی کردند).

نیافت ، به ابیورد شد و از آنجا به نسا رفت و از هر مرحله که او رحلت می کرد ارسالان جاذب فرو می آمد و بسبب رحل و ثقل بسیار از خزاین و اسلحه که از نواحی هرات حاصل کرده بود در علقه^۱ آن اعلاق^۲ و عقیه^۳ آن عقایل فرو مانده بود و در حفظ آن چپ و راست می پوید تا خاتمت کار همه وقایه^۴ ذات و عراضه^۵ جان خویش کرد و ثقل آن احوال و حمل آن ائقال از پشت بینداخت و بجانب سیبار^۶ بیرون شد و لشکر ارسالان جاذب بر عقب او پیایی می رفت تا بحدود جرجان افتاد و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت و کرد گیلان^۷ ولایت دست بقتل و نهب آوردند و نکابینی قوی باصحاب و احزاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت^۸ و امان شمس المعالی گریختند و او براه دهستان با نسا آمد و بقایای ائقال خویش به علی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلک خان بودیعت بسپرد و بحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوایب خیانت بوعد و وعید مبالغت نمود و جمعی از رجاله^۹ لشکر و بازماندگان حشم در مصاحبت آن روان کرد و براه بیابان روی بمر و نهاد .

و سلطان بانتظار^{۱۰} ارسالان جاذب به طوس مقیم بود ، و چون خبر یافت که سباشی^{۱۱} تکیه بر راه بیابان بیرون آمد ، براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد و او را در دام انتقام کشد . چون سلطان برسد او از بیابان گذشته بود ، ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او بودند بر عقب او روان کرد ، و حال او چنان بود که سعید بن حسّان گفته است ،

۱ - صو : در علقه آن اعقال . چت و چق : در علقه آن اعلاق ۲ - چنین است

در صو و اس . سب : سنار . چت ، چق : سیبار ۳ - سب : و کرد ولایت گیلان .

صو : و کرد و گیلان . چت ، چق : کرا گله ۴ - اس : در پناه و حمایت

۵ - شع ، سب : + حال

شعر :

فَرَرْتُ مِنْ مَعْنٍ وَافِلَاسِهِ الَّتِي الْيَزِيدِيُّ أَبْنَىٰ وَاقْدِ
فَكُنْتُ كَالسَّاعَىٰ إِلَىٰ مَتْعَبٍ مُوَالًاءَ مِنْ سَبِيلِ الرَّاعِدِ^(۱)

و در میان بیابانی که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمی نمود، تیغ در حشم او بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد و رؤس قوآد او بگرفتند ؛ و سلطان بفرمود تا شمشیر هریک تخت بندی ساختند و برکعب او نهادند و همه را به غزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند .

شعر :

دیدیم چند بار و نیامد همی نکوی^۱ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بارِ سرکستند سبکبار گردنش هر سر سبک که پای درین آستان کند
سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون بگذشت و با پیش ایلک^۲ -
خان شد، و ایلک خان ، جعفر تکین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاد تا سلطان را
از قصد سباشی تکین مشغول می دارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر از کار او
بپرداخت ، پس عنان بدیشان تافت و ناگاه بر سرایشان تاخت ، و امیر ابوالمظفر نصر بن
ناصر الدین بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود ، تا همگنان را از عرصه خراسان
بیرون کرد ، و ایلک خان ازین غصه بی آرام گشت و به قدر خان ملک ختن فریادنامه
روان کرد و او را بمدد خواند ، دریای حشم ترك بجوش آمد و از اقصی اماکن و
مساکن خویش^۳ روی بدو نهادند و لشکر ماوراءالنهر بجملگی جمع کرد و با پنجاه

۱ - نسخ دیگر : نکو ۲ - نسخه اس « خویش » را ندارد .

(۱) فررت من معن ... : از « معن » و بی چیزی او (به سبب زیاده روی در بخشش) به
ابوواقد یزیدی پناه بردم - اما مانند کسی بودم که از رنج باران اندک که از ابر رعدناک
می ریزد به ریزش گاه آب (بام و جز آن) پناهنده شود .

هزار عنان از جیحون گذر کرد ، مغرور بحول و قدرت قدرخان و کثرت عدید و
بأس شدید و جبل متین و بسطت و تمکین او .

شعر :

حوالیته بحر التجافیف مائج^۱ بسیر به طود^۲ من الخیل اینهم^۳
تساوت^۴ به الافطار حتی کانه^۵ تجمع^۶ آشتات الخیال^۷ وتنظیم^۸

و خیر ورود او بطخیرستان^۲ بسطان رسید ، حالی کوچ کرد و به بلخ رفت تا
ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع گردد و راه زاد و علوفه بر ایشان بسته شود و
بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترك و خلیج^۴ و هندو و افغانی^۵ و حشم
غز لشکری فراوان جمع آورد و بر چهار فرسنگی بلخ پیل مرخیان^۶ بموضعی فسیح
عریض فرو آمد .

شعر :

خمیس^۱ بشرق الارض والغرب زحفه و فی اذن الجوزاء منهم زمازم^۲
تجمع^۳ فیہ کل لسن و امه^۴ فلا یفهم الاحداث^۵ الا التراجیم^۶

۱ - شع : تشاوت ۲ اس ، صو : الجبال . سب : البلاد ۳ - اس :
بطخیرستان . متن از شع و چت و چق ۴ - سب ، صو ، چت : خلیج . در شع ناخواناست
۵ - اس ، سب ، صو : هند و افغانی ۶ - چت ، چق : چرخیان

(۱) حوالیه بحر ... : در اطراف آن دریای جوشنها موج می زد و کوهی سیاه از سواران
در حرکت بود - نواحی با آن سپاه بستوی (یا گرم) شده بود گویی خیال های پراکنده
(یا کوه ها) گرد می آیند و منظم می شوند .

(۲) خمیس بشرق ... : لشکری که به شرق و غرب زمین در حرکت و حمله است و در
گوش برج جوزا از آن زمره ها افتاده است - در آن لشکر اهل هر زبانی و استی گرد آمده اند
و نوسان جز ترجمه و تفسیر نمی فهمند ←

فَلَلَهُ وَقْتُ ذَوِّبِ الْغَيْشِ^۱ نَارُهُ فَلَا يَبْقَىٰ إِلَّا صَارِمٌ^۲ أَوْ ضَبَّارِمٌ^(۱)
و ایلک خان با حشر خویش بمحاذات او نزول کرد و آن روز جوانان لشکر
چالش می کردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد، بر معاد محاربت از یکدیگر جدا
شدند و سلطان بترتیب مصاف مشغول شد و قلب لشکر به امیر نصر برادر خویش و
والی جوزجان، ابونصر فریغونی و ابو عبدالله طائی سپرد با جمعی از افراد اکراد و جنود
هنود؛ و امیر حاجب^۲ التوتاش را بمیمنه فرستاد و میسره به ارسلان جاذب سپرد و حصن
قلب بپانصد سر فیل استوار کرد، و ایلک خان خویشان در قلب بایستاد و قلدر خان را
با لشکر ختن^۳ در میمنه بداشت و میسره به جعفر نکین سپرد، و روی بهم آوردند و
جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و مشعله شد و بطانه فیلگون^۴
از اجزای غبار بر ظاهره کحلی فلک دوختند و در ظلمت معرکه بمشاعیل سلاح و
شمعهای سنان استضاء نمودند و از بوارق شمشیر رشاش خون باریدن گرفت، و
ایلک خان پانصد غلام ترک پیاده کرد تا در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم
شمشیر کوه از جای بر می گرفتند. بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل شد.
و سلطان چون حدت باس و شدت میراس آن قوم بدید بر پشته ای فرو آمد
و در حضرت باری تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین بایستاد و دست در دامن عنایت
ازلی زد و بدو پناهی و نصرت ازو خواست و نذرهای تقدیم کرد و صدقات را ملتزم
شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عزوجل تضرع کرد. پس پای در پشت فیل

۱ - اس : نوب الغش . چت : ذابت العشق . متن از شع ۲ - نسخ دیگر : +

کبیر ۳ - اس و سب : چین (!) متن از شع و چت ۴ - صو : پیل گون . چت ،
چق : نیلگون

(۱) فله... خدای را وقتی است که آتش او خیانت را آب می کند و جز شمشیر یادآوری
چیزی نمی ماند .

خاص آورد و از نیتنی صادق و یقینی صافی بر قلب ایلک خان حمله کرد، و فیل او صاحب رایت ایلک خان را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بقتل و طغأت و فضل قوت در زیر پای پست می کرد و بخرطوم مرد را از پشت اسب می انداخت و بدنشان از هم می شکافت، و اولیاء دوات از حرص فرصت و نشاط نصرت بجوشیدند و شمشیرها بتضریب خصمان برخاست و زبان سنان در طعن آمد، و لشکر ترك بترك مقام بگفتند و راه هزیمت گرفتند، و سپاه سلطان ایشان را بقهر و دق ظهربه ماوراءالنهر انداختند، و در خراسان از ایشان نشان نماند. و همانا ابیات سلامی وصف حال و نمودار آثار و اقوال سلطان است.

شعر :

یاسیف دین الله ما اَرْضَى الْعِیدُ	لَوْ اَنْ سِيفَكَ مِثْلَ عَدْلِكَ يَعْدِلُ
ما اِنْ سَنَنْتَ لَهُمْ سَنَانًا فِی الْوَعْدِ	اَلَا اَطْلُ عَلَيْهِ مِنْهُمْ اَيُّطْلُ
وَالرَّوْضُ مِنْ زَبَدِ الشُّحُورِ مُضَرَّجٌ	وَالْمَاءُ مِنْ مَاءِ التَّرَائِبِ اَشْكَالُ
وَالنَّقْعُ ثَوْبٌ بِالنَّسُورِ مَطْرَزُ	وَالْاَرْضُ فَرْشٌ بِالْجِيَادِ مَخِیْلُ ^(۱)

۱ - اس : علیهم . متن از شع ۲ - فتح الوهبی (۲ : ۸۷) : زهر ۲ - حاشیه

اس : و الجو ۴ - اس : بطیر . متن از نسخ دیگر . ۵ - نسخ دیگر : مخمل (همچنین است در فتح الوهبی) .

(۱) یاسیف ... ای شمشیر دین خدا (سلطان محمود)، چه قدر موجب خرسندی دشمنان می شد اگر شمشیرت مانند عدالت تو به هنگام صلح داد گری می کرد (اما شمشیر تو در جنگ با دشمن جائر است، شاعر با بیان هردو خصلت : عدل در زمان صلح و جور در جنگ، سلطان محمود را مدح می کند) - در جنگ آنان را به نیزه خود نشانه نکردی مگر این که نیزه تو به تهی گاه ایشان اصابت کرد - میدان جنگ از خون (یا کف) گلوها سرخ رنگ است و آب به سبب خون سینه ها سرخ سفید است - گرد و غبار (به جهت تراکم) گویی جابه ای است که به نگار کرکس ها نگاشته شده (مراد کرکس های نشسته برجینه هاست) و زمین چون فرشی است که گویی به صورت های امیان خوب (که کشته شده اند) منقش گردیده . ←

يَهْفُو الْعُقَابُ عَلَى الْعُقَابِ وَيَلْتَقَى بين الفوارس اجلٌ و مجدَلٌ
و سَطُورٌ خَيْلِكَ اِنَّمَا اَلِفَاتِهَا سُمُرٌ تَنْقَطُ بِالدِّمَاءِ وَتَشْكِلُ^(۱)
' و ابو القاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان قصیده‌ای انشا کرده
است. بعضی از آن ایراد کرده آمد. شعر :

ظَهَرَ الْحَقُّ ثَابِتَ الْاَرْكَانِ صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِي الْبِنَانِ
وَهُوَ لِلرَّدى ذَوُّ الشُّكْثِ وَالْ... بَغِيْ وَاَهْلُ الضَّلَالِ وَالطَّغْيَانِ^۲
مِمَّا الَّذِي غَرَّكُمْ بِمَحْمُودٍ الْمَحْمُودِ اُنْحَاؤُهُ بِكُلِّ لِسَانٍ
بِأَيْسَى الْقَاسِمِ الْمُعْظَمِ ظِلٌّ اَلْ... لَهُ فِي الْاَرْضِ صَفْوَةُ الْمَنَانِ
مِنْ مُنَاوِيهِ نَهْزَةٌ لِلْمَنَايَا غَرَضٌ لِلْحُتُوفِ وَالْاِحْزَانِ
مَلِكٌ وَهُوَ فِي الْحَقِيقَةِ عِنْدِي مَلِكٌ صَبِغَ صَبِغَةَ الْاِنْسَانِ
اِخْذَ الْهِنْدَ بِالْيَمَانِي وَبَحْوَى يَمَنًا اِنْ ارَادَ بِالْهِنْدُ اِنْ^(۳)

۱ - از اینجا تا اول « و چون سلطان را ... » در چت و چق نیامده. متن از اس ،

شع ، سب ، ص ، لد ۲ - « اس » این بیت را ندارد

(۱) یهفو...: عقاب بر بالای درفش می‌پرد و باز (پرنده) در میان سواران به شخصی افتاده
در میدان جنگ فرا می‌رسد. و الف‌های سطور سواران تو نیزه‌هایی است که به خون نقطه
گذاری شده و آلوده گردیده و بدان نگاشته شده است.

(۲) ظهر الحق ... حق آشکارا شد (مراد تسلط سلطان محمود بر خراسان است) در حالی
که پایه‌های آن استوار و ستاره‌آن بالا رونده و بنایش عالی است - و در هلاک افتادند
پیمان شکنان و ستمکاران و گمراهان و طاغیان (مقصود ایلک‌خان و دیگران است) - چه
چیز شما را نسبت به محمود مغرور کرد، پادشاهی که به هر زبانی امثال او را ستوده‌اند؟ -
ابو القاسم بزرگوار که سایه خدا در زمین و برگزیده خدای منان است - دشمن او در خطر
نابودی ، و نشانه برای مرگ‌ها و غم‌هاست - پادشاه است ولی در حقیقت ، به عقیده من ،
فرشته‌ای است به صورت انسان - هند را با شمشیر یمانی گرفت و اگر بخواهد یمن را نیز با
شمشیر هندی تصرف می‌کند .

سيفُهُ و المَنُونُ طَرَفَا رِهَانِ نَحْوَ حَلْقِ الثُّعَدُوِّ يَبْتَدِرَانِ
 خذ يميني بَأَن سِيخَضَعُ حَقًّا لِلْيَمِينِي كُلِّ سَيْفٍ يَمَانٍ ^(۱)
 و بديع الزمان همدانی هم درین معنی این فصلها بوزیر ابوالعباس نوشت :
 فصل :

هذا ورب الكعبة آخر ما في الجعبيّة ، لقد أنصفَ مَنْ رامى القارّة ، و
 مَحَا السَّيْفَ ما قال ابنُ دارة ، ثمّ لا نزوةَ بعدها للترك ولا تحلُّمَ ^۲ بعدها

۱ - شع ، سب ، صو ، لد ابیات زیر را اضافه دارند :

لوعصا خروج تسمى اليمينية	ظلت تحيك في السندان
غاب عن غابه الهزير لغزوا	هند مستنزلا رضى الرحمن
فسبى و استباح واجتاح منهم	و احل النكال بالاولئان
فانثنى قافلا وقد ملا الايدى	فيئا و فاز بالارضوان
فسطا بأسه بطاغية الترك	واهل الشقاق و العصيان
طلعت راية له فتولوا	بعباديد ثلثة من ضان
كم قتيل وكم جريح و غرقى	و اسير فى الذ ذى رسقان
خطبوا الملك فاعتزتهم خطوب	جرعتهم سرارة الخطبان
طار ايدى سبا عساكر ظنوا	انهم ملكوا على البادان
فبخوارزم فى انسجون الوف	والوف تهيم فى جرجان
و بمر و فى الققاز الى	جيحون قتلى ماكل الحيتان
جزر للسباع فى كل فج	طعم للنسور و العقبان
بارك الله ربنا فى خميس	رد عنا خمسين الف عنان

۲ - در بعضی از نسخه ها می توان آن را تحکم خواند .

(۱) سيفه ... شمشیر او و مرگ دوطرف گرو گذاری است (مانند دواسبی که در مسابقه بر آنها شرط بندی کرده اند) که به سوی گلوهای دشمن می شتابند - سوگند سرا باور کن که به زودی هر شمشیر یمانی حقا در برابر شمشیر یمینی (یعین الدوله محمود) خاضع و رام خواهد شد .

بالمُلك . لقد كايَسَ السَّطَّان اذ عَفَرَ^١ الله شَعْرَه ، وعرضَ عليه فقرَه ، وفوَضَ اليه^٢ امرَه ، وأخلص له نذرَه ، وناهضَ بالله خصمَه ، وسأل الله حولَه ، ولم . يُعجبه كثرةُ المَلأ حولَه ، فشَدَّ اللهُ بذلكُ ازْرَه ، وقوَى أمرَه ، وأعزَّ نصرَه ، وأقطعهُ عصرَه ، واطعمه ملكَه ، واورثه ارضه . إنَّ الظنَّفرَ بأسبابه والموفقُ يأتي الامرَ مِن بابِه .

فصل : إنَّ الجِلادَ ثمَّ البلادَ مساكنكم لا يَحْطِمَنَّكم سليمانُ ، كتبَ اللهُ لِيَتَغَلِبَنَّ السَّطَّان وراءَكَ ، انَّ السَّيْفَ امامَكَ وخلفَكَ . إنَّ الموتَ قُدَّامَكَ وَاَرْضَكَ اَرْضُكَ إن تَأْتِنَا ، تَنَمُّ نومةٌ ليسَ فيها حُلُمٌ . إنَّ التَّمَاغِزِي صَارَتْ مَخَازِي . اَلرَّبُّ رَكْضٍ نَادِمٍ ، ورُبُّ شَوَاطِظٍ ظَالِمٍ ، ورُبُّ عُبُورٍ اِلَى ثُبُورٍ ، ورُبُّ طَمَعٍ يَهْدِي اِلَى طَبَعٍ .

الا انَّ هذا الفتحَ فتحٌ حَفِظَ على الشريعة ماءَها وعلى السُّنَّة ذمَّاءَها ، وعلى النفوس ذمَّاءَها ، وعلى الاموال نماءَها ، وعلى الحرَم غِطاءَها ؛ أعادَ اللهُ به البلادَ خلقاً جديداً ، وأنشأَ الناسَ نشأً حديداً ، وعقدَ الملكَ عقداً طريفاً ، فما اَوَّلِي يومه أن يتَّخذَ عيداً ويجعلَ في المتصرَّفات تاريخاً ، وليس العقدُ مع الله بالنُشُوطِ او باطراف لِيطةٍ^٣ . فأوفوا اللهَ عهدَه ، كما صدقَكم وعده ، وانما عهدُه عند السَّطَّان أن يُحسنَ النَّظَرَ ، وعهدُه عند الشَّيخ الجليل أن يحسنَ المحضرَ ، وهواةُ من بلاد شيعه هذه الدَّولة وعيبتَها . فإن حُطَّ عن حِمْلِها العِلاوة و اُزيلَ عن عِبَرَتِها الاِثاوةُ^٤ ، فلهَّ هذا النَّظَرُ ما احلَى ثمارَه وأكرمَ آثارَه .

و چون سلطان را این فتح سنی و نَجح هنی تمام گشت و فورت این مهم و

١ - اس : غفر ٢ - نسخ ديكر : الى الله ٣ - جملة « او باطراف لِيطة »

تنها در شع آمده است ٤ - اس : الاثاوة . متن از نسخ ديكر

سورت این ملّم فرو نشست ، عزم مناہضت نواسه شاه مصمم کرد^۱ و او یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک که از کفّار سنده بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو سپرده بود و زمام آن نواحی بدست امانت وی داده و بر وی اعتماد کرده و او را بنیابت و خلافت خویش در آن دیار بگذاشته ، و اواز ربّقه دین و خلعت اسلام بیرون آمده و برداء کفر مرتدی شده و مرتدّ گشته ؛ از مقام خویش بیک رکضت بر سر اوتاخت^۲ [و او را مترعج و منهزم از آن خطّه بیرون انداخت] و آن ولایت دیگر بار ببهجت ملک و رُواء سلطنت او آراسته شد ، و این دو فتح عظیم و دو کار جسیم برهانی ساطع و حجتی قاطع بود بر علوّ جاه سلطان و کمال اقبال و تأیید الهی و مدد لطف سماوی . و در کنف نصرت و دولت روی با دارالملک غزنه نهاد ، وَذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ^(۱) .

ذکر فتح قلعه بهیم نگر^۳

سلطان بعد ازین دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیّت استجمام بدارالملک غزنه آمد تا چند روز بیاساید و جیاد و آجناد را آسایش دهد . پس چون فلک سکون خویش در حرکت یافت و چون سیّاره^۴ آسایش در سفر دید ، و طبیعت اود را اختیار حدود قواضب بر خدود کواعب و اثار سیوف و عوالی بر شنوف و غوالی و اعراض

۱ - اس « مصمم » را ندارد . چق : مناہضت سکپال که او را آسار می نامیدند مصمم

کرد ۲ - عبارت میان دو قلاب از « اس » افتاده است ۳ - چنین است در شع

و فتح الوہبی و نسخ چایی ، نسخ خطی دیگر : بهیم بغرا ، و در « شع » چند سطر بعد نیز

« نگر » آمده است رک : حاشیہ ۶ صفحه بعد ۴ - نسخ دیگر : ستاره

(۱) ذلک فضل ... : آن فضل و بخشش خداست که به هر که خواهد دهد و او دارنده

فضل بزرگ است (قرآن سورة ۶۲ « جمعه » آیه ۴) .

از معازف و ملاهی بمراضی الهی برخلاف طباع بشر بود و همگی اوقات او برابتناء ذکر جمیل و اقتناء اجر جزیل موقوف و مصروف بود ، بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات شرك و کفر بدان منتکس و نگوسار^۱ شود .

چون ربیع الاخر ازین سال بگذشت نهضت فرمود ، چون بشط و یهند^۲ رسید ، بال اندبال^۳ با لشکری فراوان بمقابل آمد ، و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب ظلمت بال بگشاد ، آتش محاربت می سوخت تا از تیغ مردانِ حقایق^۴ ، زمین رنگ شقایق گرفت ، و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند ، اما وعده حق در نصرت کلمه اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و بهزیمت رفتند^۵ . و سی سر فیل حصن^۶ هیکل کوه^۷ صفت دریا گذار از آن کفار سلطان را بدست آمد و اعوان اسلام بر پی کفار می رفتند و ایشان را در متون هیضاب و بطون شعیاب می - کشتند ، و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت و بیابان قلعه^۸ بهیم^۹ فرو آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار برتندی کوهی رفیع و جایی منیع بنیاد نهاده ، و اهل هند آن را مخزن^{۱۰} صنم اعظم ساخته و قرنأ بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق جواهر بوجه تقرّب بدان جایگاه نقل کرده و آن را سبب نجات و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت باری تعالی ساخته .

۱ - مب : نگوسار ۲ - مب : بشط هند . صو : و یهنک ۳ - نسخ

دیگر : بال بن اندبال ۴ - حاشیه شیع : حدایق صح ۵ - شع ، مب : و هزیمت

شدند ۶ - شع : بهیم نغر . صو : بهیم بغرا . حاشیه شع نیز : بهیم بغرا ۷ - نسخ

دیگر : مخزنه

سلطان پیرامن قلعه فرا گرفت و با دلی قوی و عزمی ذکی بسا حفظه آن قلعه جنگ آغاز نهاد و چون آن قوم قوت متغایر حروب و شوکت متساعیر خطوب بدیدند هول و فزع مسکه^۱ تماسک^۲ ایشان بستد و خوف و رعب عرصه سینه ایشان فرا گرفت ، و افعال ایشان عصبیه ادبار برچشم ایشان^۳ بست و کمند قهر درگردن همه انداخت تا بزهار آمدند، و بشعار سلطان مجاهرت کردند و در قلعه بگشودند و خود را در خدمت رکاب سلطان در خاک^۴ انداختند و سلطان را از فواید آن بقعه ثمره الغراب^۵ و زبده الاحقاب روی نمود و از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات معادن و دقایق خزاین چیزی یافت که انامل کُتّاب و اوارج حُستاب از حدّ و عدّ آن قاصر آید . و با والی جوزجان و خواصّ خویش در اندرون قلعه رفت و هر دو حاجب خویش را آلتوناش و اسغ تکین^۶ بحراست خزاین زر و سیم و دیگر رغایب بازداشت و بذات خود بحفظ خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت رجال و اجمال نقل کرد؛ و آنچه در ضبط کُتّاب و حُستاب آمد هفتاد هزار بار هزار درم شاهی بود و هفتصد^۷ هزار و چهارصد من زرینه و سیمینه، و از اصناف جامهای ششتری^۸ و رومی و روسی^۹ و سوسی و دیگر انواع چندان بود که پیران دولت و دبیران حضرت از ضبط آن عاجز آمدند، و معترف شدند که مثل آن جامها در حسن صنعت و تلطیف تفویف ندیده بودند . و در جمله موجودات یک خانه بزرگ بود از سیم ساخته سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده و بعلاقه ها^{۱۰} محکم کرده چنانکه جمع و تفریق و طیّ و نشر و حطّ و نصب آن آسان بودی و شرعی از دیبای رومی بدو قایمه^{۱۱} زرین

۱ - نسخ دیگر: چشم همه ۲ - اس « در خاک » را ندارد ۳ - اس ،
 سب ، صو : ثمره الغراب . متن از « شع » و فتح الوهبی ۲ : ۹۷ . رک : تعلیقات ۴ - چنین
 است در « اس » . سب : اسقکین . صو : سفتکین ۵ - شع ، سب : هفصد ۶ - نسخ
 دیگر : ششتری ۷ - نسخ دیگر « روسی » را ندارند ۸ - نسخ دیگر : بعلاقات

و دو قایمه^۱ سیمین در سرِ آن کشیده .

سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت بحفظ آن قلعه بازداشت و درضمان نصرت و کنتف قدرت روی با غزنه نهاد ، و چون در مقرر عزّ و ساحت دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او بساطی بگستر دهند^۲ [و آن درّ های سناره پیکر و یواقیت نارگون و زمرد های آس رنگ و پاره های^۳ الماس تمام بریختند و وفود اطراف] و سفیران اقطار حاضر شدند و آنچه از آن قلعه یافته بود عرض کرد ، انگشت تعجب در دندان گرفتند و رسول^۴ طغانخان ترك حاضر بود^۵ همگان اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خیزانه قارون بعشر آن نرسد .

ذکر آل فریغون

ولایت جوزجان در مدت ملک آل سامان ، آل فریغون را بود اَبّا عَنّ جَدّ میراث رسیده ، و از سلفی بخلفی منتقل گشته و بعد همم و غور کرم و محاسن شیبم ایشان از ادراک افهام و اوهام گذشته ، و اکناف و اعطاف ایشان مقصد غرباء و ادباء اطراف شده و اموال ایشان نُهْزَه^۱ آمال گشته و جانب خصیب ایشان مرتع و مربع اولوالآداب^۲ آمده و آسعار اشعار در بازار مروّت ایشان رواج یافته و فتوّت ایشان بجبر کسیر و فکّ^۳ اسیر متقبّل و متکفّل گشته ، و افاضل و امثال جهان رضیع احسان^۴ و ریبب انعام ایشان شده ، و ابوالحارث احمد بن محمد غره^۵ دولت و جمال جملت و طراز حُلّت ایشان بود ، همتی عالی و نعمتی متوالی و کنتفی رحیب و مرتعی خصیب . و امیر ناصر الدین کریمه ای از کرایم اواز بهر پسر خود خواسته بود و او نیز

۱ - عبارت میان دو قلاب از « اس » افتاده است ۲ - سب : یارهای

۳ - نسخ دیگر : رسولان ۴ - نسخ دیگر : حاضر بودند ۵ - صو ، مب :

اولوالالباب ۶ - فقط نسخه اس « احسان » را ندارد

دری یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش ابونصر حاصل کرده ، و اسباب مواشجت و ممازجت میان جانبین مستحکم گشته ، و او اصرار لحمت و وثایق^۱ قربت مستمر و مشتبک شده .

و چون ابوالحارث وفات یافت ، سلطان آن ولایت بر پسر او ابونصر مقرر داشت و او را بعنایت و رعایت مخصوص کرد ، تا در شهر سنه^۲ احدى و اربعمائه از دار دنیا بدار عقبی تحویل کرد .

و بدیع الزمان همدانی چون^۳ بحضرت ایشان روی نهاد ، این رقعہ بمقدمه در پیش افکند :

رقعة^۴ ، کتابی و البحر وان لم اره^۵ فقد سمعت خبره^۶ ، و اللیث وان لم-
القمه^۷ ، فقد تصورته خلقه^۸ ، و الملك العادل وان لم اکن لقیته^۹ ، فقد لقینی
صیته^{۱۰} ؛ و من رأى من السیف اثره^{۱۱} ، فقد رأى اکثره^{۱۲} ؛ و ما زلت أبدا الله الامیر
اسمع بهذا البیت ، القدیم بناؤه^{۱۳} ، الفسیح فیناؤه^{۱۴} ، الرحیب اناؤه^{۱۵} ، الکریم ابناءؤه^{۱۶} ،
و أنشد من هذه الحضرة ضالتي^{۱۷} ، و العوائق یمنه^{۱۸} و یسره^{۱۹} ترینی حسره^{۲۰} ، و الزمن
النعثور^{۲۱} ، یعدو^{۲۲} و یثور^{۲۳} ، فکم من عام عزم و آبت المقادیر^{۲۴} ، و تویت و عرضت
المعاذیر^{۲۵} ؛ و الآن لما وفقت لهذه الزورة^{۲۶} اختلفت علی اخبار الملك العادل فی
مستقره^{۲۷} ، و اختلفت باختلافها مرة^{۲۸} فی قوس الطریق^{۲۹} ، و مرة^{۳۰} فی وتره^{۳۱} علی اقتفاء
اثره^{۳۲} ؛ حتی بلغت مبلغی هذا .

۱ - شع : دقایق ۲ - اس « چون » را ندارد ۳ - چت ، چق : و بدیع
همدانی و ابوالفتح بستی و دیگر شعرای عصر در مدح ایشان قصائد غرا و منشورات بسیار
پرداخته اند بعضی در اصل کتاب سطور است (در این دو نسخه رقعہ و مطالب بعدی تا
آغاز عنوان « ذکر امیر المؤمنین القادر ... » نیامده است ۴ - فتح الوهبی : یقعدنارة
۵ - شع : معاذیر

ثم وسوسَ الشَّيْطَانُ تَقْدِيرَ مَقْدَرٍ أَنِّي اقْصِدُ هَذَا الْحَضْرَةَ طَامِعاً فِي مَالٍ
 أَوْ طَامِحاً إِلَى نَوَالٍ ، وَعَظُمَ سُلْطَانُ هَذِهِ الْوَسْوسَةِ حَتَّى كَادَ يَشْنِي عَن دَرْكِ الْحَظِّ
 مِنْ طَلْعَتِهِ ، وَلَمْ أَبْعُدْ مَا أَلْقَاهُ^١ فِي خَلْدِي أَنْ يَكُونَ . وَلَأَنْشُدَنَّ اللَّهَ الظُّنُونَ أَنْ
 تَتَصَرَّفَ فِي قَصْدِي إِلَّا إِلَى مَعْرِفَةِ أَوْقَعِهَا ، أَوْ خِدْمَةِ أَوْدَعِهَا ، أَوْ مَدْحَةِ اسْمِعِهَا ،
 أَوْ رَجْعَةِ اسْرِعِهَا ؛ ثُمَّ أَذْخَرُ هَذِهِ الدَّوْلَةَ لِمَمْلَكَةِ اغْصِبُهَا ، أَوْ رَايَةِ انْصِبُهَا ،
 أَوْ كِتَابَةِ اغْلِبُهَا ، أَوْ دَوْلَةِ أَقْلِبُهَا ، فَأَمَّا الدَّرَاهِمُ وَالْذَنَانِيرُ^٢ فَدَفَعْتُهَا إِلَيَّ ، وَ
 نَزَعْتُهَا مِنْ يَدَيَّ سَوَاءً لَدَيَّ لَا أَشْكُرُ وَوَاهِبُهَا أَهْبَهُمَا ، وَلَا أَشْكُو نَاهِبُهَا^٣ . إِنْ
 لِي فِي الْقَنَاعَةِ وَقْتاً^٤ ، وَفِي الصَّنَاعَةِ بَخْتاً لَا يَبْعُدُ مِثَالُ^٥ الْمَالِ إِذَا أَرَدْتُهُ ، وَلَا
 يُحَوِّجُنِي إِلَى رُكُوبِ الْعِقَابِ وَسُلُوكِ الشَّعَابِ مَهْمَا قَصِدْتُهُ ، بَلْ يَجِئُنِي فَيْضاً وَ
 يَنْطَفِلُ عَلَيَّ أَيْضاً ؛ وَهَذِهِ الْحَضْرَةُ حَرْسَهَا اللَّهُ تَعَالَى . وَإِنْ أَحْتَاجَ إِلَيْهَا الْمَأْمُونُ
 وَلَمْ يَسْتَغْنِ عَنْهَا قَارُونَ ، فَإِنَّ الْأَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَقْصِدَهَا قَصْدَ مُوَالٍ لَا قَصْدَ سَوَالٍ ،
 وَالرَّجُوعَ عَنْهَا بِجَمَالٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الرَّجُوعِ^٦ بِمَالٍ . قَدِمْتُ التَّعْرِيفَ وَأَنَا أَنْتَظِرُ
 الْجَوَابَ الشَّرِيفَ ، فَإِنْ نَشِطَ الْأَمِيرُ لَضَيْفِ ظِلِّهِ خَفِيفٌ ، وَضَالَّتْهُ رَغِيفٌ ، فَلْيَزْجُرْ
 لَهُ بِالْإِسْتِقْبَالِ طَائِرَ الْإِقْبَالِ وَالسَّلَامِ .

وچون از حضرت ایشان بازگشت این قطعه در شکر ایادی ایشان انشا کرد .

شعر :

أَلَمْ تَرَ أَنِّي فِي سَفَرَتِي لَقِيتُ الْغِنَى وَالْمُنَى وَالْأَمِيرَا^(١)

١ - فتح الوهمي : + الشيطان . ٢ - اس : فامال الدرهم والدينار . متن از نسخ

ديگر ٣ - شع : سالبها ٤ - حاشية شع : رقنا ٥ - اس : بختالا لا يبعد مثال .

متن از نسخ ديگر ٦ - شع ، صو : + عنها

(١) الم تر ... آيا نديدي كه من در سفر خود به ثروت و آرزوها رسيدم و اسير را ديدم ؟

ولمّا تراآی شَمِمتُ الثُّرابَ وكنْتُ أُمراً لا أَشَمُّ العَیبرا
 لَقِيتُ أُمراً مِلاءَ عَینِ الزَّما.....نِ یعلوا سحاباً وَ یَرسوا ثَیبرا
 لآلَ فَرِیغونَ فی المَكرَماتِ یَدُّ أَوَلاً وَ اعْتِذارُ اخیرا
 فلا یُعَدِمُ المَلَكُ ذاروعه یَمُنُّ المُنی وَ یَسُرُّ السَریرا
 إذا ما حَلَلتَ بِمَغانِهم رأیتَ نَعیماً وَ مَلَكاً کَیبرا^(۱)

و ابو الفتح بستی این قطعه در مدح او گفته است ، قطعه :

بنو فریغون قومٌ فی وجوهِهمُ سیماءُ الهدی و سناءُ السُّودِ العالی
 کأنّما خَلِقوا مِن سُوْدٍ وَ عَلیَّ و سائرُ الناسِ مِن طینِ وَ صَلَصالِ
 مَن تَلَقَّ مِنْهُم تَقُلُّ هذا اَجَلُهُمُ قَدَرًا وَ اُسْخاهُمُ بالنَفَسِ وَ المَالِ^(۲)

(۱) و لمّا تراآی...: و چون اسیر درین نگرست که خاک را می بوییدم (در برابر او به خاک افتاده بودم) در حالی که شخصی بودم که عبیر را نمی بوییدم - من [اسیر را] مردی دیدم که به اندازه پری چشم مردم زمانه است (همه محاسنی که دیدگان مردم متوجه آنهاست در وی جمع بود) و چون ابر برتر و چون «ثبیر» (نام کوهی در مکه) استوار است - آل فریغون را در نیکی ها اول دستی دراز است و بعد عذر خواهی (از اندک بودن بخشش) است - ملک را از دست نمی دهد کسی که شگفت آور است و مردم را به آرزوها می رساند (یا آماده رسیدن به آرزوهاست) و تخت را سرور می کند - وقتی که به اقامت گاه آنان وارد شدم نعمت و ملک بزرگی را مشاهده کردم .

(۲) بنو فریغون...: بنی فریغون گروهی هستند که در چهره های ایشان نشانه هدایت و رفعت است به سبب سروری و بزرگی - گویی از سیادت و بزرگواری آفریده شده اند و سایر مردم از گل و صلصال اند - هر که را از ایشان ببینی می گویی که این بزرگوارترین ایشان در قدر و منزلت و سخی ترین آنان در بذل جان و مال است ←

یا سائلِ ما الذی حَصَلْتُ عِنْدَهُمْ دَعِ السَّوَالَ وَقُمْ فَانْظُرْ إِلَى حَالِ
 الا تَرَى أَنَّ حَالِي كَيْفَ قَدْ حَلَّيْتُ بهم ، الم تَرَ حَالِي عِنْدَ تَرَحَالِي
 فَإِنْ أَكُنْ سَاكِنًا عَنْ شُكْرِ أَنْعُمِهِمْ فَإِنَّ ذَاكَ لِعَجْزِي لَا لِإِغْفَالِي^(۱)

ذکر امیر المؤمنین القادر بالله و استقرار خلافت بر او بعد از

طایع لله و اتفاق موافقت او با سلطان

و بهاء الدولة بن عضد الدولة

امیر بهاء الدولة و ضیاء الملّه ابونصر بن عضد الدولة بحکم آنکه امیر المؤمنین الطایع لله در مهمات ملک از مشاورت او عدول می جست و برخلاف رضا و موافقت او کارها می راند و از آن سبب خللها روی می نمود ، و از هرجانی فتی حادث می شد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت و تقلد امامت کسی را اختیار کند که حق این شغل عظیم و قدر این کار جسیم بشناسد ، و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند و در حمایت بیضه اسلام و کلامت حوزه شریعت از اتباع هوی و اختیار مراد نفس دور باشد ؛ و این فرصت نگاه می داشت تا در شعبان سنه ۱۰۱۱ و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد و اسباب و اموال او با تصرف گرفت و به بطایح فرستاد ؛ و امیر المؤمنین القادر بالله ابواسحق احمد بن اسحق المقتدر^۲ امیر المؤمنین

۱- شع ، مپ ، لد : تقلد امامت ۲- نسخ دیگر : + بالله .

(۱) یا سائلِ... ای آنکه از من می پرسی که چه چیز از آنان به دست آوردم سؤال را بگذار و برخیز و به حال من نگاه کن- آیا نمی بینی که حال من به وسیله آنان چگونه آراسته گردیده ، آیا حال مرا موقع حرکت ندیده بودی ؟ - پس اگر از سپاسگزاری نعمت هایشان خاموش باشم به سبب ناتوانی من است نه به سبب آنکه (عمداً) ترك کرده باشم .

آنجاگاه بود به بغداد خواند و برو بیعت کرد و سدّ ثلّمت و قوام اُمّت بمکان او حاصل آورد.

و در رمضان این سال^۱ به بغداد رسید و طبقات مردم از صدق یقین و خلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند، و بامامت و خلافت او تبرّک نمودند. چه مناقب او در همه عالم چون ثواب درخشان بود و مآثر او چون زواهر بر صفحه ایّام ظاهر، و او بیار این امانت^۲ و شرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان معترف شدند که چنانچه امامی در کمال عقل و رزانت قدر و وفور وقار و صفای سیرت و نقاء سریرت بر سریر خلافت نشست^۳ و عفاف و تقوی و قوّت دل و سخاوت طبع و جلالت مکان و هیبت سیف و سنان و فصاحت لهجت و زیان و تقریر نعمت و نعمت در مصاب^۴ استحقاق و استیجاب^۵ که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچ کس را از امراء بنی العباس مجتمع^۶ نبود. و اوبسبب قرابت نسب و اتشاج لِحمت بر طایع الله و خلع او رقت آورد و او را در کَنَف عاطفت و رحمت خویش گرفت و بمجالست و مؤانست و منادمت و منافقت خود اختصاص داد و در حجر انعام و اکرام خویش می دانست؛ و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو نکبتی و نکابینی رسد تا روزگار که مفرّق احباب و ممزّق^۷ اصحابست میان ایشان بتشتیت و تفریق رسانید.

و ابوالحسن محمد بن الحسین در مرثیه طایع الله قصیده ای می گوید، بینی چند از آن نوشته آمد^۸،

۱- نسخ دیگر: + او (چق: القادر بالله) ۲- شع: بیار آن امانت. صو: بتحمل بار آن امانت ۳- شع: نشستست ۴- اس: ایجاب. متن از نسخ دیگر ۵- اس: «مجتمع» را ندارد ۶- اس: متمزق. متن از نسخ دیگر ۷- شع: و ابوالحسن محمد بن الحسین موسوی در مرثیه طایع می گوید.

شعر^۱:

ان كان ذاك الطودُ خَرَّ	فَبَعْدَ مَا اسْتَعْلَى طويلاً
مُوفٍ عَلَى الْقُلُلِ الذَّوَاهِبِ	فِي الْعُلَى عَرْضاً وَ طَوِلاً
قَرَمٌ يُسَدِّدُ لِحِظَتِهِ فَبَرَى	الْقُرُومَ لَهُ مَثُلاً
يَا ناصِرَ الدِّينِ الَّذِي	رَجَعَ الزَّمانُ بِهِ كَكَيْلاً
يَا صَارِمَ الْمَجْدِ الَّذِي	مُلِثَتْ مَضَارِبُهُ فُلُولاً
يَا كوكبَ الْإِحْسَانِ اعْجَلْكَ	الدُّجَى عَنَّا أَفُولاً
لَتَهْفَى عَلَى ماضٍ قَضَى	أَلَّا نَرَى مِنْهُ بَدِيلاً ^(۱)

و باقی این قصیده در اصل کتاب مسطور است^۵.

- ۱- این قصیده در چت و چق نیامده
 ۲- اس : بعد . متن از نسخ دیگر
 ۳- صو: فتری ۴- اس، صو: مضی ۵- در نسخه متن (اس) همین ابیات مذکور آمده،
 و در اینجا همه قصیده را از نسخه های شع و صو ولد و سب با اصل قراردادن نسخه شع می آوریم:
 ان كان ذاك الطودُ خر فبعد ما استعلی طویلاً
 بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) ان كان ذاك...: اگر آن کوه (کنایه است از «طایع») برافتاد پس از آن بود که مدت درازی برافراشته و پا برجا بود - او بر همه قله های سجد و عظمت (یعنی پادشاهان و امیران) که به عرض و طول به سوی بزرگی شتافته اند برتری دارد - بزرگواری است که نظرمی اندازد و بزرگان را می بیند که در برابرش ایستاده اند (یا موافق و فرمانبرند) - ای یاری کننده دین (یعنی طایع) که زمانه از او (از درك کمالاتش) ناتوان شد - ای شمشیر مجد و عظمت که به دم آن شمشیر شکستگی ها رسید - ای ستاره احسان که تاریکی، غروب ترا به تعجیل انداخت - تأسف می خورم به شخص در گذشته ای که عرش سپری شد و به این که عوض و جانشینی برای او نمی بینیم.

و خطباء عراق و شعراء آفاق فوجاً بعد فوج روی بحضرت خلافت نهادند و در مدایح امیر المؤمنین القادر بالله و مآثر اجداد و مفاخر اسلاف او که مرابیع کرم و ینابیع حکم و مصابیح ظلم و مجادیح اُسم بودند بنظم و نثر داد سخن بدادند ، و مقامات و مقالات ایشان مدون است و بحکایات و روایات مبرهن.

بقیه حاشیه در صفحه بعد .

موف علی القل الذواهب	فی العلی عرضاً و طولاً
قرم یسدد لحظه	فیری [فتری] القروم له مشولاً
و یری عزیزاً حیث حل	ولا یری الا ذلیلاً
کاللیث الا انه اتخذ	العلی والعز غیلاً
و علا علی الاقران لا	مثلاً یعد ولا عدیلاً
من معشر رکبوا العلی	و ابوا عن الکرم النزولاً
غر اذا نسبوا لنا الغرر	اللوامع و الحجولاً
کرموا فروعاً بعد ۱۰	طابوا وقد عجموا اصولاً
نسب غدا رواده	یستنجبون له الفحولاً
یا ناصر الدین الذی	رجع الزمان به کلیلاً
یا صارم المجد الذی	ملئت مضاربه فلولاً
یا کوب الاحسان اعجلک	الدجی عنی افولاً
یا غارب النعم العظام	غدوت معمولاً جزیلاً
لهفی علی ماض قضی [مضی]	الا نری منه بدیلاً
و زوال ملک لم تکن	یوماً تقدر ان یزولاً
و منازل سطر الزمان	علی معالمها الحولاً [الجولاً]
من بعد سا کانت علی	الا یام سرباً زلولاً [نکولاً]

بقیه حاشیه در صفحه بعد

و ابو محمد عبدالسلام بن محمد بن الهیصم که از ائمه خراسان بود، حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیرالمؤمنین القادر بالله می رفت من در آن میان برپای خاستم و این خطبه انشا کردم، خطبه^۱:

الحمد لله ذي العزة القاهرة، والحجة الباهرة، والنعم المستظاهرة، الذي عمَّ إحسانه، ودام سلطانه، ولطف شأنه؛ فلا راد لقضائه، ولا مانع لحكمه وعطائه^۲، ابتعث محمداً صلى الله عليه وسلم من خير أرومة العرب موليداً، وأفضل جراثيمها مسجداً، وأطولها تاجاداً، وأرسخها في المكرمات أوتاداً، فأبده احسن تأييد، وأكد أمره أفضل تأكيد، حتى استقلَّ الدين ناهضاً وأضمحلَّ الشرك داحضاً، فظهر أمر الله، والمشركون كارهون، فعليه صلوات الله عدد الرمل والحصى، ما طلعت عليه شمس الضحى^۳، وعلى آله الطيبين.

ثم قَبِضَ اللهُ مِنْ بعده الخلفاء الراشدين لَتَمْهيدِ الدِّينِ وتَوْهينِ كَيْدِ الملحدين، فَبَسَطُوا لِلإِسْلَامِ بِساطه، وَنَهَجُوا لِأَهْلِ الْآفَاقِ صراطه، إِلَى أَنْ تَأْدَى الْأُمْرُ إِلَى ذَوِيهِ مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَبَنَى صِنْوِ أَبِيهِ، فَأَقَامُوا الْإِسْلَامَ عَنْ أَوْدِهِ، وَأَسْنَدُوا الْأَمْرَ إِلَى مُسْنَدِهِ، مُعْتَصِمِينَ بِنَصْرِ اللَّهِ، صَادِعِينَ بِأَمْرِ اللَّهِ، مُعْظَمِينَ حُرُمَاتِ اللَّهِ وَهَلَمَّ

۱- چت و چق این خطبه را ندارند ۲- فتح الوهبي: لا مانع لعطائه ولا معقب لحكمه.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و الاسد ترتکز القنا	فیها و ترتبط الخیولا
من یسبغ المنن الجسم	و یصطفی الحمد العزیلا
من ینتج الامال يوم	تعود باللیان حولا
من یردد السمر الطوال	و یکشف الخطب الجلیلا
و تراه یمنع دوننا	وادی التوائب ان یسیلا
عقاد الویة الملوك	علی العلی جیلا فجیلا

جرّاً ؛ إلى أن تأكدت بيعة الخلافة بأمير المؤمنين القادر بالله ، فبهَرَ نوره العالمين وشفى ذكره على المنابر صدور المخلصين^۱ من بعد التواء من أظهر العناد ، وانزواء من قصد الفساد ؛ و ابي الله آلا نصرة الحق وإدالته^۲ ، و قمع الباطل وإدالته .
ولقد حدثني محمد بن الفضل الحلواني^۳ قال : حدثني الصولي عن المبرّد أن العباس بن حمدون^۴ حدثه أن سعيد الخطيب ، قال لما بايع الفضل بن مروان المعتصم بالله امير المؤمنين ، قام في الناس فقال :

بايعت منبسطاً و لولم تنبسط
كفتي لبيعته ، قطعت بنانها
من ذا إليه لا يمد يمينه
قطع الاله يمينه فأبانها^(۱)
ولوالدي في خدمة امير المؤمنين ما يقارب هذا ويشاكله ، و ذلك أنه أظهر بيعته لوارد كتابه على حين التواء من التوى بناحية بلخ ، و قال فيها ،

شعر :

سبقت يميني نحو بيعة قادر
بالله لما حالفته يد القدر
ماضراً بيعته التواء من التوى
فالله مبرمها بمكنون الزبر^(۲)

- ۱- شع : وشفى ذكره صدور قوم مؤمنين ، وسقى نشره على المنابر قلوب المخلصين
۲- فتح الوهبي : الفضل الصولي ۳- فتح الوهبي : بن ابي عبدون ۴- اس : هذا او يشاكله . متن از نسخ ديگر.

(۱) بايعت منبسطاً... : با شادمانی به او بيعت کردم و اگر دستم به بيعت او باز نمی شد انگشتانش را می بریدم - کیست که به سوی او دستش را دراز نکند (بيعت نکند) ، خدا دستش را ببرد و جدا گرداند .

(۲) سبقت يميني... : دست من به سوی بيعت قادر بالله پیشی جست آن گاه که دست تقدیر با او هم قسم گردید - روگردانیدن کسی که از او روگردانید ، به بيعتش زیانی ندارد ، زیرا خداوند با نوشته های مكنون (نهفته) آسمانی بيعت او را استوار گردانید (مراد از نوشته ها قرآن است و «مكنون» اشاره است به آیه «فی کتاب مكنون»).

ولقد أراه احقَّ من وطيء الحصى^۱ بوراثه الشَّمَّ البهاليل الغرر
ولا خلعت^۲ القلب مني إن أبي^۳ ولا قلعت^۴ العين إن زاغ البصر^(۱)

وہا انا قد ساعدتني توفيق الله، حتى وطيئت بساط امير المؤمنين شاكرًا ما أنعم الله علينا بولي^۵ أمير المؤمنين محمود بن سبكتكين، فإنه في رسمه كاسممه، والله نسأل أن يديم سلامة أمير المؤمنين وأن يبلغه أمله^۶ في الامير ابى الفضل ولي عهد المسلمين الغالب بالله ابن أمير المؤمنين، و يلحقه بسعادة آباءه الراشدين وأسلافه الطيبين الطاهرين، والحمد لله رب العالمين، والصلوة على النبي محمد وآله اجمعين.

و چون خطبه بآخر رسید بفرمود تا آن را نسخت کردند و بخزانه سپردند. و چون منابر اسلام در خراسان بفر القاب همایون القادر بالله زیب و زینت گرفت، سلطان آثار مطاوعت در اقتفاء حجّت و اقتفای محجّت موقف امامت ظاهر گردانید؛ و امیر المؤمنین القادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد^۷ با پسر خویش الغالب بالله، و اشارت^۸ بالحق القاب او بر منابر اسلام بالقاب پدر؛ و سلطان این مثال بامثال تلقی کرد و بر آن موجب که اشارت رفته بود پیش گرفت و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بدین هر دو لقب مزین و منور گردانید.

۱- شع : قد اخلعت ۲- اس : آماله . متن از نسخ دیگر ۳- اس : سعادة .
متن از نسخ دیگر ۴- شع ، ممب ، صو : + امير المؤمنين ۵- اس : « ولایت »
را ندارد ۶- اس : + کرد . متن از نسخ دیگر .

(۱) ولقد أراه... : من اورا شایسته ترین کسانی می دانم که روی ریگ (خاک) قدم گذاشته اند برای وراثت و جانشینی اشخاص بزرگوار و با مناعت و گشاده رو و سروان نیکوکار و معروف- دل را ، در صورتی که ابا کند ، از خود دور می کنم و چشم را اگر از حق عدول نماید از از ریشه برمی اندازم .

اکنون با سرسخن بهاء الدّوله رویم، و شرح حال او بعد از وفات پدرش عضدالدّوله رمزی بگویم، چه در کتاب تاجی از تصنیف^۱ صابی در وقایع عضدالدّوله با پسر عم خویش بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او برداشت و مقامات او با فاضل الدّوله ابوتغلب و آنکه ابن الجراح او را بفریفت و بطریق مهادت و ملاطفات و انواع مبرات بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضدالدّوله فرستاد، مستوفی^۲ آمده است، در اعادت آن فایده^۳ نباشد.

امیر عضدالدّوله در رمضان سنه^۴ اثنَینِ و تسعین و تَکَلِّمِائَه وفات یافت، و درین ایام برادر او مؤیدالدّوله بمحاربت حسام الدّوله تاش و قایق و لشکر خراسان مشغول بود، و ابناء دولت و اولیاء حضرت او بر پسر او مصمص الدّوله و شمس الملّه بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت وی کمر بستند و امیر المؤمنین الطایع لله در حرّاقه بر روی دجله بتعزیت او تجشّم فرمود، و عامّه اهل بغداد نظاره آن مجمع بودند، و چون طایع نزدیک رسید مصمص الدّوله از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای آورد، و طایع گفت: نَضَرَ الله وجهَ الماضی و جعلَ کَ الخلفَ الباقی و صیرَ التّعزیه بعده^۵ لک لا بک، و الخلف علیک لا منک^(۱).

و مصمص الدّوله آب در چشم آورد و زمین خدمت ببوسید و چون ایام عزا منقضی شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت مشغول شد؛ و ابوالفوارس شیر-زیل^۲ که برادر او بود و ازو بزرگتر، به کرمان در شهر و اشهر^۳ مقیم بود، چون خبر وفات

۱ - شع، سب، صو: تصانیف. ۲ - شع، سب، صو: افادتی. ۳ - چت: شیرذیل. ن. ل. همین چاپ: شیرزاد. ۴ - سب: کواشهر. در شع زیر کلمه و اشهر، بردسیر نوشته شده است.

(۱) نضرا لله...: خدای روی امیر گذشته را نصارت دهد و تورا خلف باقی کند و پس از او به تو تعزیت عطا کند نه با تو کسی را تعزیت دهد (نه که سرگ تورا درگیرد)، و تورا خلف گرداند نه این که کسی از تو جانشین باشد.

پدر بدو رسید به فارس آمد و علی بن نصر بن هرون را که وزیر پدرش عضدالدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بستد و به اهواز آمد و برادر خویش ابوالحسن احمد بن عضدالدوله را از آن خطه براند و به بصره رفت، و در رجب سنه ۳۸۵ ختمس و سبعمین و ثلاثمائه بصره را مستخلص کرد و روی به بغداد نهاد تاجای پدر بگیرد. چون خبر قدم او برسد صمصامالدوله بحکم کبرسن بمدارات و مجانبت جانب ممارات و تفادی از وحشت و تجافی از کراهیت پیش او باز رفت^۱ و ندانست که نیای گنجایی دو تیغ ندارد و از کمائی دو تیر انداختن صورت نبندد. ابوالفوارس او را بنواخت و گستاخ گردانید، پس او را بگرفت و چشمهایش داغ کرد، و بقلعه کیوستان^۲ بجانب عمان فرستاد و ملک مستخلص کرد و امیر المؤمنین الطابع لله او را شرف الدوله و زین المله لقب داد، و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره سنه ۳۸۷ نِسْع و سبعمین بمفاجات فروشد، و شاهنشاه بهاءالدوله و ضیاء المله ابونصر بن عضدالدوله ملک بگرفت و در ضبط احوال و کفالت امور و سیاست جمهور و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت یدبضا نمود و آثار خوب اظهار کرد، از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی نافذ در اعقاب عواقب.

و جماعتی از لشکر اترک به فارس، صمصامالدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت او بیعت کردند^۳ و سعادته نامی از ممالیک او او را بردوش از قلعه ای که معتقل او بود بنشیب آورد؛ و او بر ملک فارس مستولی شد و اموال معاملات بستد و بخزانة معمور مستظهر گشت. پس همان ترکان بر او خروج کردند و ابوعلی بن ابی الفوارس را بیرون آوردند و او را شمسالدوله و فخر المله لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت پیش گرفتند، و صمصامالدوله روی بدفع ایشان نهاد و ایشان را بشکست و ایشان خائباً

۱- شع: کراهیت او پیش باز رفت. ۲- صو: کیومان. ۳- شع، صب، صو:

بیعت بستند. ۴- صب: سعادت. ۵- شع و چت: قمر المله.

خاسراً به بغداد افتادند، و بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام الدوله پیش گرفت و میان ایشان چند موقف اتفاق حرب افتاد و بصره در ایام این فتنه خراب شد، و بیشتر نواحی اهواز روی بخرابی نهاد، و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند بناحیت فارس، طایفه‌ای از اکراد خسروی از برای تأریث آتش فتنه و میل بجانب عیث و فساد ایشان را از قلعه بیرون آوردند.

و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان چند نوبت مصاف داد و عاقبت در بعضی از آن محاربات شهید شد؛ و بهاء الدوله از سر عاطفت قربت و تعصب عصیبت با آن طایفه شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و همه را از نواحی ممالک خویش دور کرد، و سردار و امیر ایشان^۱ سلار بن بختیار بود؛ کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها و تجارت بایستاد و از جعلالت^۲ ایشان ترجیح می‌کرد، و بهاء الدوله لشکری بمدافعه^۳ او فرستاد و بدر و اشهر^۴ درو رسیدند و او را بقتل آوردند و از جماعه غلامان بهاء الدوله یکی سر او برداشت و بتقرّب پیش بهاء الدوله آورد، و او بر آن ممتنع و خشمناک شد، و بفرمود تا آن غلام را پوست تن از سر تا پای بیرون کشیدند تا دایگران عبرت گیرند و بر قتل ملوک تجاسر نمایند؛ و عمید الجیوش را به بغداد فرستاد تا بتحصیل اموال و مراعات مصالح مملکت قیام کند؛ و او در آن شغل سیرت پسندیده پیش گرفت و بتقدیم لطف و رعایت مهمّات حاج و اقبال بر ابواب عدل و توفّر بر تیمار داشت رعیت نام نیک اندوخت و شکر او در زبان خاصّ و عام^۵ شایع و مستفیض شد تا عمر او پ پایان رسید، و وزیرالوزرا قایم مقام او گشت و او در اکتساب خیرات و احتساب مبرّات و رعایت رعیت و طرح اتاوات^۶ و دفع ظالامات و رفع رسوم جایزه و سدّ اطماع مستأکله، و احسان

۱- نسخ دیگر: + نورالدوله. ۲- شع، مب: جعلالت. ۳- نسخ دیگر: بمواقعه او. ۴- مب: کواشهر کرمان. در شع زیر کلمه، بردسیر نوشته شده است. ۵- شع، مب: و مراعات مصالح آن اعمال و حفظ امور دولت و ترتیب مصالح مملکت قیام نماید. ۶- اس: اتاوات. شع: اتاوت. متن از چت.

با کافه^۱ خلق وجد^۲ در اصلاح نواجم شر^۳ و نوابغ^۴ فتنه بر عید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاءالدوله مضاف شد، و نوایر فتنه نشست و کارها بنظام پیوست و امنی شامل و سکونی کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام فترت خلاص یافتند.

و ناحیت کرمان در عهد عضدالدوله، ابوعلی بن الیاس داشت از قبیل سامانیان؛ و در ایالت آن حدود بی منازعی و مدافعی متمکن بود و پسر خویش را الیسع بسبب خرقی که در وی می دید و تنزقی که در شمایل و مخایل او مشاهده می کرد ببعضی قلاع کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود، و جمعی از جواری و سراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان را نظری افتاد بر محبس او، بر حالت او رقت آوردند و مقنعه های خویش درهم^۵ بستند و او را بروی قلعه فرو گذاشتند.

و چون لشکر از خلاص پسر آگاه شدند برو جمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول مقاسات جفوات او تبرم نمودند؛ و ابوعلی بر رؤس لشکر و وجوه قوم پیغام داد و از موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تألف سخن راند، جوابی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب مطلق باز دادند و مفارقت دیار و امصار کرمان و قطع طمع از آن حدود تکلیف کردند و چون او اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترك ممارات^۶ چاره ندید، لختی رخت و بینه که داشت درهم پست و راه بخارا پیش گرفت و پسر^۷ بن مهدی و ترمش^۸ حاجب را پیش پسر بگذاشت تا بمدد رای و کمال دهای ایشان کار پسر متمشی شود. و چون ابوعلی به بخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه^۹ سی و ختمسین و ثلاثیمائة سپری شد.

۱- اس. نوابغ. متن از نسخ دیگر. ۲- مب، صو، برهم. ۳- اس: مواراه.

۴- صو: پسر، مب، چت، چق، فتح الوهبی: بشر. ۵- مب: ترش. متن از نسخ دیگر. ۶- صو: پسر، مب، چت، چق، فتح الوهبی: بشر. ۷- مب: ترش.

و الیسع ملک کرمان با تصرف گرفت و کار او نفاذ یافت و او امر و زواجر او بامضا پیوست، و برادر او سلیمان به سیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض، یسر^۱ بن مهدی، الیسع را بر مغالبت او آغالد و گفت: پیش از انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد. الیسع برادر را بعارضه^۲ مهمتی و بهانه^۳ مشاورتی از سیرجان بخواند، او ببعاذیر زور و اقاویل غرور تمسک جست و الیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت و روی بمناجزت او آورد^۴ [و او را بشکست، و اموال و ائقال و رحال او برگرفت] و سلیمان به بخارا رفت، و حال الیسع و اتفاق کار او چنان بود که گفته اند:

کَالْعَبْرِ طَالِبِ قَرْنٍ فَضِيعَ أَذْنَيْنِ^۵ (۱).

و بیان این سخن آنست که چون بسرحد^۶ ولایت فارس رسید طایفه ای از لشکر عضدالدوله بخدمت او رفتند و او ایشان را نوازش کرد و خلعت داد، پس بعضی از آن طایفه بگریختند و با خدمت عضدالدوله آمدند، و الیسع بدین سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد، همه را مثله گردانید و جمعی از حشم او بخدمت عضدالدوله رفتند و با ایشان اکرامی وافر کرد، و لشکر چون تفاوت حال هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یک نوبت هزار مرد از وجوه دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضدالدوله پیوستند بناحیت اصطخر^۷؛ و بعد از آن گروه گروه می پیوستند تا عامه^۸ لشکر او جدا شدند و او با خواص^۹ ممالیک و حشم خویش با واشهره^{۱۰} آمد و در حل و ثقل خویش فراهم پیچید و به بخارا رفت، عضدالدوله به واشهره^{۱۱} شد و مملکت

۱- سب، چت، چق؛ بشر، صو؛ بسر. ۲- عبارت میان دو قلاب از «اس»

افتاده است. ۳- سب؛ کالعبیر طلب قرن فضع اذنین، صو؛ که خر طلب سرو رفت گوش نیز

برسر نهاد. ۴- صو؛ اصطرخ. ۵- سب؛ با بردسیر. ۶- سب؛ به بردسیر.

(۱) کالعبیر طالب... یعنی مانند خر که خواهان شاخ بود دو گوش را از دست داد.

بی چاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم دو گوش گم کرد

کرمان بانصرف گرفت و کورنکیر بن جستان^۱ را بنیابت و خلافت خویش آن جایگاه بگذاشت و روی بجانب فارس نهاد.

و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقیل خویش به جوین^۲ بگذاشت و بر امید استمداد و استنجداد به بخارا رفت و از حضرت ملک^۳ در تقریب محل^۴ و اعزاز مکان و اکرام قدر او مبالغت رفت و در مجالس انس بمرتبیت معاشرت و مؤانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت که سورت شراب عنان تماشک او بسته بود مباسطتی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خایب و کاذب، بطرفی دیگر التجا ساختمی و از جانبی دیگر مدد خواستمی. خشونت این کلمه مؤثر آمد، او را بگرفتند و به خوارزم فرستادند، و ابوعلی سیمجور چون این احوال بشنید به جوین^۲ فرستاد و رحل و ثقیل و حواشی و مواشی و مخلفات^۵ او بکلتی بر گرفت.

و الیسع را به خوارزم رمی سخت حادث شد و طاقت مقاسات آن الم نداشت از سر ضحرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقه خویش بیرون کشید و جان در سر کار نهاد، و اولاد و اعقاب الیاس بعد از آن صحیفه^۶ الیاس بر خواندند؛ و کس از ایشان کرمان جز در خواب ندید و ملک کرمان بر عضدالدوله قرار گرفت تا بجوار حق تعالی رفت و بهاءالدوله ابو نصر بن عضدالدوله وارث ملک او شد و آن اطراف بعدل و انصاف او آراسته گشت.

و چون سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاءالدوله حق^۷ جوار و قرب دیار ثابت گشت، در خطبه^۸ کریمه^۹ مودت و رغبت در رغبه^{۱۰} محبت سلطان، مفاتحات

۱- مب : کورنکین بن حسان. صو: کورانکیر بن جستان. در «اس» بی نقطه است.

چت: کورنکین. حاشیه آن، کورکیز، کورنکیز. ۲- چت، چق: بخوس. ۳- صو: +

نوح، چت، چق: نوح بن منصور. ۴- اس: مخلفان. متن از نسخ دیگر.

و مخاطبات پیش گرفت و تحف و مہبار بسیار چنانکہ لایق علو ہمت و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد و سلطان در مقابلہ آن اضعاف الطاف تقدیم فرمود، و اسباب مصافات و مبانی موالات میان ہر دو پادشاہ مستحکم شد و مشایخ ہر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت و توشیح ذواعی قربت و تسمیر قواعد الفت بمسامیر مصاہرت و موصلت بوساطت و سفارت بایستادند تا میان ہر دو پادشاہ باتحاد رسانیدند و فواید موافقت و عواید معاضدت ایشان باہل اسلام و کافہ خلق رسید.

ذکر وقعه نارین^۱

سلطان بر مقتضی سابقہ نذر خویش نشاط حرکت فرمود بغزوی کہ طراز دیباچہ دیگر مغازی و مقامات باشد، و صحایف ایام بذکر آن متحلی شود، مثاقیل حسنات بثواب آن گران بار گردد و اسباب زلفت و قربت بحضرت کبریا جل جلالہ و تعالی کبریاؤہ متا کند شود. و با اعوان حق و اعلام اسلام، کہ نجوم دین و رجوم شیاطین بودند، روی بدیار ہند آورد. شعر:

فی فِتْیَہِ صَدَّاءِ الْحَدِیدِ لِبَاسُہُمْ وَخَلَقَہُمْ عَلَی النَّجِیعِ الْاَحْمَرِ
لَا یَا کُلِ السَّرْحَانِ شَلَوْطَہِیْنِہُمْ مِمَّا عَلَیہِ مِنْ الْقَنَآئِ الْمَتَکَسِّرِ^(۱)

و چون بواسطہ دیار ہند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعذیب کفار و تنکیس اصنام و تنکیل خاص و عام دست برگشاد، و زعیم آن مدابیر و عظیم آن مخاذیل را

۱- صو: نارن. مب: نار دین. چت، چق، فتح الوہبی: ناراین.

(۱) فی فیتیہ صداء... یعنی در میان گروہی کہ زنگ آہن لباسشان، و عطر ایشان خون سرخ- رنگ اندرون بدن ہا بود - گرگ از خوردن اعضای بدن کہ نیزہ آن ہا بدان اصابت کردہ خودداری می کند زیرا پر از شکستہ ہای نیزہ ہاست.

منکوب و منخوب^۱ بدوزخ رسانید^۲ و رُذاله^۳ اتباع او چون هبّا در مهبّ صبا آواره گردانید و سالمّاً غانماً با دارالملک غزنه آمد.

و چون ملک هند اثر نکایات رایات سلطان در اقصای وادانی ولایت خویش مشاهده کرد و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام دریافت، اعیان و اقارب و زبده مواکب خویش را بر سالت بخدمت سلطان فرستاد و نضرّ عها کرد و ملتزم جریمه و فدیّه شد، و سیّ مربوط فیل تقریر کرد که از نخب^۴ اقبال خویش بخدمت فرستد و موافقه^۵ اناوتی معین گردانید که هر سال از مبارّ آن دیار و متاع آن بقاع بخزانه می فرستد؛ و بر سیل مناوبت دوهزار مرد بر درگاه قایم می دارد و عکلی استیمرار^۶ الایام و تکرار^۷ الشهور و الأعوام بدین شرط^۸ وفا نماید و اعقاب و اولاد او هر کس که در آن دیار بصدد ملک و معرض حکم باشد برین قضیت می رود، و این سنت را مطّاوع و متابع می باشد، و سلطان از بهر شرف دین و عزّ اسلام بدین مصالحت راضی شد و بتحصیل این اموال و تنجز این اقوال معتمدان روان کرد و قرار این جزیه در جریده^۹ ابواب المال دیوان سلطان^{۱۰} مثبت گشت و راه قوافل و تجّار میان دیار خراسان و هندوستان گشاده شد.

ذکر غزوه^۷ غور

سلطان را اتفاق اندیشه^۱ در دیار غور افتاد و از نمرّد سگّان و مکاشره^۲ سگّان آن حدود در جوار مملکت و مرکز دایره^۳ ولایت خویش متأنّف شد، و از عیث و فساد و کفر و عناد و ثقل اِرصّاد ایشان بر قوافل و ابناء سبیل غیرت بر نهاد او مستولی شد،

۱- نسخ دیگر: منکوب و منکوب. ۲- نسخ دیگر: فرستاد. ۳- مب:

نجب. ۴- شع، سب: مکرر. ۵- شع، صو: شریطه. ۶- نسخ دیگر: سلطنت.

۷- شع: غزو. ۸- چت: اندیشه غزوی. ۹- شع: مکایره.

ولایق ندید که فرقه‌ای که از حلیت دین عاطل باشند و بسمت کفر موسوم، بغرور حصانت جبال و مناعت قلال، بامصابت و مقاربت مستقر^۱ سریر ملک ببطالت^۲ و استطالت دست برآورند و راه تطاول و تعدی پیش گیرند، عزم تأذیب و تعریک ایشان مصمم کرد، و لشکری بسیار از سوار و پیاده بدان حدود کشید و التوتاش حاجب را که والی هرات بود و ارسالان جاذب را بمقدمه لشکر روان کرد، و ایشان در طی منازل و مراحل بمضیق رسیدند که جمهوری عام^۳ از لشکر غور بحر است آن ثغر موکول^۴ بودند، و میان فریقین حربی عظیم قایم شد، و جز دسته^۵ شمشیر دستگیر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد، و تبعها جز در قریاب رقاب قرار نمی گرفت، و خناجر جز با خناجر مضاربیت نمی کرد. و این خبر بر سلطان رسید با جمعی از خواص ممالک بر نشست و بمدد جمع شد و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دوری کرد و معاقل و موایل ایشان می ستند تا همگنان را در اکناف مخارم و اعطاف مآکم آواره کرد، و مجال سوار و پیاده باز داد، و بمستقر^۶ زعیم ایشان که به ابن سوری معروف بود راه وصول ایشان آسان کرد، و در قصبه‌ای که به آهنگران معروف است جوانب حصار او فرا گرفت. و او با قرب ده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان صف کشید و ابواب احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل و ثیق و خنادق عمیق با حکام رسانید، و تا روز به نیمه رسید در مغامست حرب و ممارست طعن و ضرب از جانبین بکوشیدند.

و سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استتزال لشکر او پشت فرادادند و آن مدابیر بدان خدعت مشغول گشتند و از مواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت بفضاء صحرا آمدند، و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند، و پسر سوری را اسیر کردند و اموال و اسلحه^۷ ایشان که کابرا^۸ عن^۹ کابره^{۱۰} بلکه^{۱۱} کافرا^{۱۲} عن^{۱۳} کافر^{۱۴} میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند و شعار اسلام

۱- شع: بتطالب (!). ۲- شع، سب: سوکل. ۳- شع، سب، صو:

جز قایمه. ۴- شع، صو: بل.

در آن بقاع و اصفاع ظاهر شد، و ذکر این فتح بزرگوار در جهان سایر گشت و سلطان
 بجناح و پرفرو بال اقبال روی به غزنه آورد و پسر سوری چون مذلت خویش در کمند
 آسار و ربه خسار مشاهده کرد و استیلاء اهل اسلام بر ودایع حصار خویش بدید
 نگرینی مسموم در انگشت^۱ داشت از آن حسرت فرومکید و جان بمالک دوزخ سپرد،
 خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^(۱).

ذکر قحطی که بنیسا بور افتاد

در سنهٔ اِحْدَى وَاَرْبَعِمِائَةٍ در بلاد خراسان عموماً و در نیسا بور خصوصاً قحطی
 شامل و غلانی هایل و بلایی نازل حادث شد که نِطاق طاقت از مقاسات آن بلا و معانات
 آن عنا تنگ آمد، و کس را از نایافت قوت قوت نماند، و دانه دل چون دانه نار از
 پوست می خورد، و هر خِصَب که بر ظاهر حیوانی می دید بقوت جاذبه در اندرون
 می کشید، تا گل رخسارها پژمرده شد و چهره های زیبا چون برگ خزان طراوت فروریخت
 و چشمهای نجلای در مغاک افتاد، و لبهای شیرین متقلص گشت، و مغنی ناطقه را
 بر ارغنون زبان او تارِ نطق فرو گسست، و دندانهای در صفت از تف حرقتِ باطن زرد
 شد، و دهنهای خوش بوی از تاب شعله گرسنگی دود خلوف با آسمان رسانید، و جانها
 از وحشت منازل اجسام روی بامرکز خویش نهاد و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید
 در گذشت، و سنبله آسمان بر عزت سنبله زمین حسد آورد، و انبارهای اهل احتکار
 چون دل مادر موسی فارغ شد، و شکم مُنعمان چون طبل تهی گشت و از نان^۲ نشان نماند

۱- نسخ دیگر: انگشتی. ۲- مَب، صو: حیوان بود. ۳- اس: بار.
 متن از نسخ دیگر.

(۱) خسر الدنیا... وی (شخص مناقق) در دنیا و آخرت خود زیان کرد و آن است زیانکاری
 آشکارا (قرآن سوره ۲۲ «حج» آیه ۱۰).

و مطعوم معدوم شد؛ و کار بجای رسید که در فرّضه^۱ نیاپور قرب هزار آدمی هلاک شد و کس بغسل و تکفین و تدفین ایشان فرامی رسید، و همه را با جامه ای که داشتند در زیر خاک می کردند، و مرد وزن و پیر و جوان فریاد می داشتند و نان نان می زدند و بر جای سرد می شدند، و بعضی بگیاه و کشت سدّ رمقی می کردند تا از زُرّوع و رُبُوع^۲ اطّماع بانقطاع رسید، و آن وجه نیز روی در حجاب کشید، و استخوانها از مزابیل برمی گرفتند و خورد می کردند و غذا می ساختند؛ و چون قصّای ذبیحه ای بکشتی، فقرارا بر تقاسیم^۳ اجزای خون وی مزاحمت رفتی، و بدان تسکین نایره^۴ جوع می کردند، و در حفظ رمق می کوشیدند. اما هر کس که ازین قاذورات تناول کردی بر جای بیفتادی و جان بدادی. و عتبی آورده است که: در آن ایّام مردم را دیدمی که در مسافط ارواث تتبع و تفحص دانه می کردند^۵؛ و یک دانه ممکن و متصور نگشتی؛ چه جای که آدمی با شرف نفس و عزّت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت بیهایم چگونه رسیدی؟ و شدّت آن محنت بدان رسید که مادر بچه می خورد و برادر از گوشت برادر مُسکه^۶ جان می ساخت و شوهر زن را می کشت و می جوشانید و با جزا و اعضای او تزجی و تغذی می کرد و مردم را از شوارع در می ربودند و می کشتند و می خوردند، و اهل تمیز از لحوم و شُحوم بازار تقزّز و تحرّز می کردند، چه بیشتر با جزا و اعضای بشری گداختند و در بازارها می فروختند، و جمعی را بدین علّت بگرفتند و در خانه های ایشان استخوان آدمی یافتند، همه را هلاک کردند^۷؛ و ماده^۸ آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سنگ و گربه و امثال آن هیچ نماند؛ و کسی را جرأت آن نبود که در محلّهای دوردست که از واسطه^۹ شهر برکنار بود تردد کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح^{۱۰}. و دانشمندی از ائمه^{۱۱} حدیث در پیش امام ابوالطیب صعلوکی^{۱۲} رفت. امام ابوالطیب

۱- اس، سب: تقاسم. متن از شع ۲- شع، صو: کردند ۳- شع:

و ایشان را بهلاک می بردند ۴- شع: یا ساز و سلاحی

پرسید که مدتی است که^۱ از ما اعراض کرده‌ای و قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما اختیار کرده؛ موجب چیست؟ گفت قصه^۲ من از غرایب قصص و عجایب احوال است. اگر شیخ امام برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصفا ارزانی دارد حکایت کنم، که باری تعالی در حق^۳ من چه فضل عظیم و صنع جسیم فرمودست^۴ و جان من از ورطه^۵ هلاک خلاص داد! فرمود این قصه را ایراد باید کرد.

گفت: شبانگاهی در فلان شارع می‌گذشتم، ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد، و حلقوم من بجدّ بات متواتر چنان بیفشرد که نفس من بسته شد و از ضرورت اختناق فرابند می‌ساختم و بروفق^۶ جذبه^۷ او می‌رفتم تا مرا در گوشه‌ای^۸ کشید، و عجزوهای از خانه بیرون دوید و هر دو زانو در آئین من کوفت، و من از آن زخم بیهوش گشتم؛ و بعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم، تا بعد از زمانی به خنکی آب که بر روی من می‌زدند افاق^۹ت یافتم، قومی را دیدم پیرامن من نشسته بامن بتلطّف در آمدند و طریق مخادعت و مصانعت پیش گرفتند، و پرده^{۱۰} کتمان در صورت واقع^{۱۱}ه می‌کشیدند؛ و مرا بقراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه^{۱۲} جذبه^{۱۳} من ایشان بر قصد اماکن و مساکن خویش می‌گذشتند. آن ناپاک که بقتل من دندان تیز کرده بود از هراس ایشان مرا بر آن حال فرو گذاشته بود و گریخته، و من چون اندک مایه رمقی یافتم بخانه رفتم، و از هول آن حادثه بیست روز حلیف الفرائش بودم، تا خدای تعالی فضل کرد و الم آن اعتلال بزوال رسید و چون آثار خفّت و دلایل صحت تمام شد، هنگام سحر بر قصد اداء فریضه بمسجد رفتم، و بوقت اذان بر قاعده از بهر اقامت رسم اذان^{۱۴} بر می‌زدند رفتم، ناگاه کمندی بجانب من روان شد و بقصد^{۱۵} حلقوم من بود، اما لطف باری تعالی در رسید و آن محنت از گردن من بگردانید و دستار من وقایه^{۱۶} جان شد، و عمامه^{۱۷} من

۱ - شع: است تا ۲ - سب، شع: چه فضل جسیم و صنع کریم ارزانی داشت

۳ - سب، شع: در کوچه ۴ - سب، شع: + و اقامت ۵ - سب، شع: و مقصد

در بند کمند بماند و من از میزده فرو دویدم و فریاد بر آوردم و نذر کردم که در مدت این فتنه و ایام این محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم؛ و پیش از طَفَلِ آفتاب با سر اطفال روم. مانع از خدمت و عایق از حضرت این حال بود که حکایت کردم. حاضران از آن داهیه دَهِیاء و حادثه شَئَعاء تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت خواستند و در پناه عنایت و رحمت او گریختند.

و استاد **عبد الملک واعظ**، که از صالحای ائمه بود و بمصالح خلق متکفل، شکایت کرد که: در یک روز از ایام این محنت چهار صد کس مرده از شوارع شهر بدارالمرضی نقل کردم تا بتکفین و تدفین ایشان قیام نمایم، نمازشای خبازی که باقامت راتب سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت: امروز بردگان من چهار صد من نان باقی ماند و کس نخرید، از آن حالت تعجب نمودم^۱ که در اوقات امکان اقوات چون باری تعالی حکمی رانده است و برات وفات قومی روان کرده، حکم او را مانعی و قضای او را دافعی نباشد.

و فضلاء عصر در ذکر این غلامظومات بسیار انشا کردند.

ابو منصور زاهوی^۲ کاتب می گوید، شعر:

قد أصبح الناس في غلاءٍ و في بلاءٍ تداولوه^۳
من يلزم البيت يود^۴ جوعاً أو يشهد الناس يأكلوه^(۱)
و عبدکائی^۵ زوزنی گوید:

۱- مب، شع، چت، جق، لد: تعجب کردم ۲- اس: راهی. حاشیه شع:

الزوهی. متن از «چت» و فتح الوهبی: ۱۲۷:۲ ۳- اس: یوذ. صو: مات متن. از شع

۴- فتح الوهبی: عبدلکائی. مب، صو: عبدلکائی.

(۱) قد أصبح الناس... یعنی مردم به گرانی و قحط و بلا گرفتار شده اند که میان آن ها در تداول است - هر که خانه نشین باشد و خانه را ترک نکند از گرسنگی می میرد یا به چشم می بیند که مردم او را می خورند.

لا تَخْرُجَنَّ مِنَ الْبُيُوتِ لِحَاجَةٍ أَوْ غَيْرِ حَاجَةٍ
وَالْبَابَ أَغْلِقْهُ عَلَيْكَ مُوثِقًا مِنْهُ رِتَاجَةً
لَا يَفْقَتَنَّ صُكَّتَ الْجَائِعُونَ فَيَطْبَخُوكَ بِشُورٍ بَاجَةً^(۱)

وسلطان در این ایام بفرمود و بیلاد ممالک توقیع روان کرد تا عمال و معتمدان انبارهای غله بریختند و برفقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال هلاک و میخلب احتیناک^۲ بستند؛ و آن سال بر آن حالت بآخر رسید تا غلات سنه^۳ اثنین^۴ و اربعمایه در رسید و نایره^۵ آن محنت منطقی شد و شدت آن حال منتفی گشت؛ و باری تعالی باران رحمت فرو فرستاد و نمو^۶ زرع و برکت ریع بقرار معهود باز رفت. ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا و ما يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ و هو العزيز الحكيم^(۲).

ذکر خانیات بعد از معاودت به ماوراء النهر

سلطان یمن الدوله بعد از هزیمت^۲ حشم ترك جاسوسان روان کرد، و از حال ایلک خان و برادر او طغانخان تجسس و تفحص فرمود. طغانخان میل^۴ بجانب

۱- فاتح الوهبی: فیطبخوک شورباجه ۲- مب: و سخلب اغتیاال ۳- شع،

مب، لد: بعد از کشفه، چت، چق: بعد از کشفه و هزیمت ۴- نسخ دیگر: میلی

(۱) لا تخرجن من...: از خانه بیرون مشو برای حاجت یا غیر حاجت - و در را به روی خود ببند چنان که بستن آن استوار باشد - تا اگر سگهان تورا شکار نکنند و در شورا تورا نزنند.

(۲) ما یفتح الله...: آنچه را خداوند از بخشایش خود (باران یا جز آن) برای مردم بگشاید کسی آن را باز نتواند گرفت، و هر چه باز گیرد، آن را گشاینده ای نیست جز خدا، و اوست توانای دانا (قرآن سوره ۳۴ «ملائکه» آیه ۲).

سلطان می کرد و ثبات برعهده و میثاقی که با سلطان داشت در سابق الایام، فرا می نمود و برزبان رسولان از مکاشفت ایلک خان تبرآ می کرد و برتورّد و تورط او در ولایت سلطان انکار می نمود و حوالّت آن جنایت بدو می کرد. چون ایلک خان تخلیط برادر و دغل فعل او مشاهده کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همّت بر آن مقصور گردانید که اوّل مادهٔ فتنه^۱ او که خصم خانگی است منحسم گرداند و با لشکر ماوراءالنّهر بعزم مناہضت او روی بولایت او نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه بسته دید، بازگشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انوا و انکشاف شتا و انقطاع سرما.

و چون سبّاك ربيع سیم برف در مسامّ زمین گداخت و هیکل زمین جوشن یخ برکشید و قرطه^۲ سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت، ایلک خان با سر انتصار شد و با انصار خویش روی ببرادر نهاد، و از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو رسول در منازعت و مراجعت آن سخن و حوالّت ایشان بیکدیگر در آن جنایت مجارات بسیار رفت، و سلطان از کثرت لغطّ و سورت شططّ ایشان تغافل نمود تا در آن مناطحه سری^۳ برهم می زدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود تا بزمگاه او بتعبیه^۴ فیول^۵ بیاراستند و پیرامن آن بساط دوسمات از ممالیک و غلامان ترک با زینتی کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی: یا لیت لنا مثل ما اوتیٰ محمود^۶ إنّہ لندو حظّ عظیم^(۱).

و صفت آن مجلس آن بود که دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف کشیدند

۱- چت، حاشیة شع و چت: کزته. ۲- شع، سب: سر. ۳- شع، موب:

بتعبیه خیول و تعشیة فیول

(۱) یا لیت لنا...: کاشک ما را هم چنان بودی که به محمود داده شد، همانا وی بهره ای بزرگ (از این جهان) دارد. (رک: تعلیقات).

باجامهای ملون، و پانصد غلام از مالیک خاص نزدیک مجلس او بایستادند با قباهای رومی و منطقه‌های زر مرصع بجواهر، و شمشیرهای هندی در غلاف زرین بردوش نهاده و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف مشهور و غواشی مصور و با سلحه نفیس مسور، و عصابات زربفت و معالیق زر سرخ مرصع بجواهر ثمین و یاقوت‌های زرین، و پس‌پشت هر دو سباط هفتصد فیل هیون شکل کوه پیکر شیطان صفت بداشتند با غواشی دیبای رومی؛ و عامه لشکر همه زره‌های داودی پوشیده، و خودهای فرنگی در سر کشیده، و رجاله لشکر هم در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده و سنانها راست کرده، و پیش مجلس سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده، و دستها بقبضه شمشیر یازیده، و چشم و گوش باشارت او بسته.

در آن میان رسولان را باردادند، از هیئت آن مقام^۱ با تشویری هر چه تمامتر بخدمت تخت رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام نمودند. بعد از آن بسرای ضیافت بسرخوانشان بردند، بهشتی دیدند آراسته به آحواض و آطباق زرین و سیمین منضد باوانی مرصع و صحنهای فایق و ادوات رایق، و پیش مسند سلطان طاری زده و الواح و عضادات آن بمسامیر و شفشهای زر استوار کرده، و فرشهای رومی و ابریشمی گسترده؛ و در صدر مجلس منقل^۲ نهاده، و حواشی آن بخانه‌های مربع و مسدس و مدور مقسم کرده، و هر خانه بنوعی از انواع جواهر پر کرده که پرتو آن نور دیده‌ها خیره و تیره می‌کرد، و همه متفق شدند که در هیچ عهد اکاسره^۳ عجم و قیاصره^۴ روم و اقیال عرب و رایان هند را مثل آن نفایس دست نداده است، و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور قنصوری و عود قانلی و اترجهای مصوغ و نارنجهای مصبوغ^۵ از شمامات عطر، و انواع فواکه و ثمار از زر ساخته و عناقید لعل بدخشی^۶.

۱- شع، سب، لد: آن موقف ۲- نسخ دیگر: منقله ۳- اس: مصنوع. متن از

نسخ دیگر ۴- چنین است در لد، چت، چق - در نسخ شع، سب، اس، صو: لعل بدخش.

و چون شراب حاضر آوردند جمعی از وُشاقان خاص^۱ چون لؤلؤ مکتون و درّ مخزون شرابی مروق چون چشم خرو^۲ بر آن گروه بدور و دوستگانی بگردانیدند و رسولان مدهوش و مبهوت در آرایش آن بزم^۳ و پیرایش آن مجلس بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند ، و سلطان ایشان را با تحقیق امانی و انجاح مَبَاغی و تشریفات پادشاهانه باز گردانید و دست آن مجادلت میان هردو برادر قائم بود تا هم سلطان بوساطت برخاست و کار ایشان بفیصل^۴ رسانید و مقرر کرد که هریک تیغ مخاصمت در نیام نهد و بولایت خویش قناعت نماید^۵ و تنمه^۶ حال ایشان در موضع خویش مستوفی گفته شود اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

ذکر فتح قصدار^۷

چون سلطان خاطر از کار تَوَلَّكَ فارغ کرد و از سورت صورت ایشان آیت بِأَسْهَم بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ تَحْسِبُهُمْ جَمِيعاً و قُلُوبُهُمْ شَتَّى^(۱) برخواند ، و معجزه اقبال خویش در واقعه^۲ و الْقَیْنَا بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ^(۲) مشاهدت کرد و شجره مشاجرت^۳ هردو برادر بلاواقع لوافح بارور شد ، عزم قصد قصدار کرد^۴ تا باد غرور والی آن

-
- ۱ - سب : خروس ۲ - نسخه اس « آن بزم » را ندارد . ۳ - اس :
 بفیصلی . متن از نسخ دیگر ۴ - اس : قیام نماید . متن از نسخ دیگر ۵ - لد :
 قسطار ۶ - کلمه « مشاجرت » از « اس » افتاده است ۷ - نسخ دیگر :
 مصمم کرد

(۱) بِأَسْهَم بَیْنَهُمْ ... : زور ایشان بر یکدیگر در دشمنی سخت است ، بی پنداری که ایشان یکدل اند و نه یکدل اند که پراکنده دل اند . « کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۴۴ » (قرآن سوره ۵۹ « حشر » آیه ۱۴) .

(۲) وَالْقَیْنَا بَیْنَهُمْ ... : و بیفکنندیم میان ایشان دشمنی و زشتی « کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۵۹ » (قرآن سوره ه « مائده » آیه ۶۴) .

بقعه که او را براحتباس حمل حمل می کند بسعوط تیغ معروط از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که بقطع مال مقاطعه وسوسه می دهد بصلیل شمشیر هندی در ^۱ 'قاروره' قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب تنمر و سبب تهور او گشته است بنفخه^۲ صورنای و کوس چون عین منفوش و هباء مَبْثُوث برباد دهد، از غزنه حرکت کرد و براه ^۳ بست باوازه^۴ عزم هرات نهضت کرد، و خبر قصد^۵ او بجانب هرات منتشر شد، و ناگاه تاختی بجانب قصدار برد، و والی آن بقعه درمفرش خواب پیش از شروق ^۶ آفتاب از دَبَادِب مراکب سلطان درحوالی قصر خویش بی - آرام شد و مرگ مشاهده کرد، و بزنها بیرون آمد، و خود را در سُم^۷ مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار بار هزار درم^۸ که از مواجب گذشته بروی متوجه بود بخویشتن فرا گرفت و بعضی نقد^۹ ادا کرد، و سلطان باستحاث باقی مسببان فرا - داشت و پانزده مربوط فیل که او از بهر ذخیره^{۱۰} ایام و عُدَّت اوقات خِصام اندوخته - بود بستد، و حق طاعت و ضراعت و تیسیر امل و تقریر عمل با دارسانید و بتجدید منشور ایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول سعادت روی با غزنه نهاد،

وَاللّٰهُ يُؤْتِيْ مٰلِكَهٗ مِّنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ^(۱).

-
- ۱ - شع : هندی و ۲ - شع : و از راه ۳ - نسخ دیگر : + رایات
 ۴ - نسخ دیگر : + شعله ۵ - اس : پانزده هزار درم . چت و چق : پانزده هزار هزار
 درم . متن از شع ۶ - نسخ دیگر : بنقد .
-

(۱) واللّٰه یؤتی ... : خدای ملک خود را به هر که خواهد دهد و او فراخ توان و داناست
 (قرآن سوره ۲ « بقره » آیه ۲۴۷) .

ذکر هردو شار ابونصر بن راشد و محمد شاه پسر او^۱

پادشاهان غرستان را در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکان را و رای هندوان را و قیصر رومیان را . و ولایت غرستان شار ابونصر داشت تا پسر او محمد شاه^۲ بحدّ مردی رسید و بقوّت شباب و مساعدت اصحاب و اترا ب بر ملک مستولی شد و پدر متزوی گشت و مملکت بدو باز گذاشت و بمطالعت کتب و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذّت علم از لذّات ملک و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضایل و متّجّع افاضل بود ، و هنروران جهان و محنت زدگان روزگار درگاه او را مقصد آمال و امانی و کعبه^۳ مطالب و متباغی ساخته بودند و از اقطار و اکناف عالم روی فرا او کرده و همه بنجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده .

و ابوعلی بن سیمجور چون عصیان ملک نوح آغاز کرد ، خواست که ناحیت غرستان با تدبیر خویش گیرد و شار را بطاعت آرد . هردو شار دست رد بر روی مراد او نهادند و از جهت و لام آل سامان که بر طاعت ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار گذاشته ، بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قیلاع و مناعت بیقاع خویش جواب ابوعلی باز دادند . و ابوعلی ، ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و انیاب دولت بمحاصرت ایشان فرستاد ، و آن لشکر کوههایی چند^۴ که مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت آن دیار قطع کردند و از^۵ چند مخارم^۶ که از سم^۷ خیاط و متّصم^۸ قیماط تنگتر بود بگذشتند و با ایشان در چند موقف بمحاربت و مناصبت بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت

۱ - شع ، سب ، صو : پسر او ابو محمد . چت ، چق : ابونصر بن محمد بن اسد و پسر او

شاه محمد ۲ - شع ، سب ، صو : پسر او ابو محمد ۳ - کلمه « چند » از « اس »

افتاده است ۴ - اس : و ازو . متن از شع و صو ۵ - شع : محارم

فرو ریختند و خونها چون سیل بر روی زمین روان کردند و هردو شار را از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان بقلعه‌ای در اقصای ولایت خویش التماس ساختند که در حضيض آن آطناب سحاب کشیده شدی و عقاب را در مِراقی آن عِقاب بال^۱ گسسته گشتی؛ و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب ایشان بادست آورد و همه^۲ باقبض گرفت تا امیر ناصر الدین به خراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد^۳، ابوالقاسم فقیه را باز خواند و هردو شار در زمره^۴ اعوان ناصر الدین بنصرت^۵ ملک نوح برخاستند و از ابوعلی انتقام بکشیدند^۶ و با سر مملکت و ولایت خویش رسیدند و بر آن جملت در امن و سکون روزگار گذاشتند تا عهد سلطنت سلطان محمود.

و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت و تباعت او بصفقه^۷ بیعت دست بزدند^۸ و منابر بذکر القاب میمون او^۹ بیارامند مرا برسالت از برای عقد بیعت پیش شار فرستادند، و چون بدان جایگاه رسیدم با کرامی تمام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی غالب در بلاد غرش^{۱۰} خطبه و سکه بنام همایون سلطان در شهر سنه^{۱۱} تسع و ثمانین و ثلاثیمایه^{۱۲} مطرز کردند، و بوقت حضور من نوشته‌های جماعت که از ظاهر مرو هزیمت شده بودند برسید، و از استعداد و عزیمت معاودت حرب اعلامی کرده بودند و هردو شار را بمدد خوانده. شار ابونصر آن نوشته‌ها بمن فرستاد و رقعهای بمن نوشت و التماس کرد که آن ملطقات را بحضرت سلطان فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف با اهل مناوات دولت محقق و مقرر گردد، و من در جواب او این فصل بنوشتم.

۱ - اس : در مِراقی آن بال . متن از شع و صو ۲ - اس « همه » را ندارد

۳ - شع ، سب ، صو : مشغول دل ۴ - اس : و نصرت . متن از شع و صو

۵ - نسخ دیگر : + و او را یکام خویش (چت : خود) بدیدند ۶ - شع ، سب ، صو :

دست یازیدند ۷ - اس « میمون او » را ندارد ۸ - چت : غرستان

فصل ۱ :

تَسَامَلْتُهَا أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءِ الشَّارِ ، فَوَجَدْتُهَا تَدُلُّ عَلَيَّ خُدُودٍ قَدْ عَمِلَ فِيهَا
صَيْقُلُ الْوَقَاحَةِ كَمَا مُجَدَّلٌ يَتَوَعَّدُ صَاحِبَهُ بِأَن يَضْرِبَ فَكَّتِيهِ إِنْ لَمْ يَكْفَ عَنْهُ كَفَّتِيهِ .
وما نحن في هذا المعنى و فيما اولی الله تعالی مولانا السلطان من الحسنی الا كما
قال المتنبی ،

شعر :

ولله سرٌّ فی علّاک و إنّما کلام العیدی ضربٌ من الهذیان^(۱)
فأما قولهم إنّنا علی الانتصار و درک الشار^(۲) ، فتلك أمانیهم قل هاتوا
برهانکم إن کتم صادقین^(۳) ، علی أنا نقول ،

شعر :

لئن کان اعجبکم عامکم فعودوا إلى حمص فی القابل
فإنّ الحسام الخنضیب الذی قتلتم به فی ید القاتل^(۴)

۱ - چت و چق این فصل (تا اول « و آن حال ») را ندارند ۲ - شع ، دب ،
صو ، فتح الوهبی : و طلب الشار

(۱) ولله سر ... : خدا را در باره مقامات بلند تو سری است ، و سخن دشمنان قسمی از هذیان
و مرسام است .

(۲) تلك أمانیهم ... : آن دروغ های ساخته ایشان است ، ای پیغمبر بگو : دلیل خود را
بیارید اگر راست می گوئید (قرآن سوره ۲ « بقره » آیه ۱۱۱) .

(۳) لئن کان ... : اگر این سال (که در آن با سلطان مقاومت کرده اید) شما را به شکست
آورده است در سال آینده به « حمص » (که در آنجا شکست خورده اید) باز گردید - همانا
شمشیر رنگین (کنایه از سلطان محمود) که بدان کشته شده اید (گروهی از شما کشته شده اند)
در دست قاتل است .

فان قالوا « العودُ احمدُ » ^(۱) فذاك، ولكنَّ العودَ لَمَنَ حَمِدَ الْبَدِيَّ لَا لِمَنَ ذَمَّ ، وصادف فيه ماسراً لا ماساء وغمً . قد رأوا في بَدَ وِلَقائِهِمْ ، كيف شرقتِ السِّبُوفُ بدمائِهِمْ ، وحكمتِ النُّسُورُ في أَشْلَانِهِمْ ، فَإِنْ نَشَطُوا ثَانِيَةً ، فَهَاتِيكَ الصَّوَارِمَ مَاضِيَةً ، والقشاعيمَ ضَارِيَةً ؛ وما أشبهَ حالُ القومِ بما قام به ابنُ الاشعثِ خطيباً في قومه ، فقال : يا قوم إِنَّهُ ما بَقِيَ من عدوِّكم إِلَّا كما يَبْقَى من ذَنْبِ التَّوَزَّغَةِ نَضْرِبُ بِهِ ^۴ يَمِيناً وَشِمَالاً فما تَلَبَّثُ أَنْ تَمُوتَ ^۵ ، وكذا المصباحُ إِذَا قاربَ انْطِفَاؤُهُ تَوَهَّجَ قَلِيلاً ، ثُمَّ لَمْ يُغْنِ ذَلِكَ مِنْ حَبِينِهِ فَتِيلاً .

فالحمد لله الذي جعلَ سِیُوفَ مولانا تَخْطُبُ على منابر الرِّقَابِ اذ جعلَ اَلنَّسْنَةَ اَعْدائِهِ تَخْطُبُ فوقَ اَسْرَةِ الاَذْقَانِ ، وَاِلَيْهِ الرَّغْبَةُ فِي أَنْ يُطِيلَ بَقَاءَ مولانا ما طلعَ نورٌ من حجابِ شمسٍ ^۶ ، وطلعَ نفسٌ من قرارةِ نفسٍ منصوراً على من نابذَه وَناوَاهُ لِيُودِعَهُ من بطنِ الارضِ مَلْحَدَهُ ومثواه ، وعن كَتَبِ سَيَرَى الشَّارُ كَيْفَ يَفْعَلُ اللهَ بِالْغَاوِينَ وَيُلْبِسُهُمْ خِزْيَ الْبَاغِينَ وَيُرْذُهُمْ اَسْفَلَ سَافِلِينَ وَ قَبْلُ وَ بَعْدُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

و آن حال بروفق حدس و فراست من آمد، و بر عقب خبر رسید که ایلک خان به بخارا آمد و ملک بستد و معظم سپاه را در قید اسارت کشید ^۷ و بقایای قوم آواره و متفرق شدند، و من بر موجب ^۸ التماس شارآن ملطقات ^۹ بحضورت سلطان فرستادم

۱ - اس : غرقت . متن از شع و صو ۲ - فتح الوهبی : تحکمت ۳ - اس : ابوالاشعث . متن از نسخ دیگر و فتح الوهبی ۴ - اس ، سب : يضرب بها . صو : تضرب بها ۵ - اس ، سب : فما يلبث ان يموت ۶ - فتح الوهبی : برزیوم من حجاب اسس ۷ - اس : در قید کشید . متن از نسخ دیگر ۸ - اس : و بر موجب . متن از نسخ دیگر ۹ - صو : ملاطفه ها

(۱) العود احمد : بازگشت و تکرار عمل خوب پسندیده تراست (رك : تعلیقات) .

و حال هردو شار در خلوص اعتقاد باشیاعی تمام آنها کردم ، و بموقع قبول افتاد و مکان ایشان معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت بایجاب مقرون گشت ، و پسر او شاه شار^۱ بخدمت^۲ سلطان آمد و از تقریب و ترحیب بهره ای تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم ملازم خدمت بود و او از سرشطارت و لوته^۳ طبع حرکات نامتناسب می کرد و از سراعزاز^۴ بعزت ملک و اغترار بنخوت پادشاهی ، ازو سخنهای نالایق حادث می گشت که در خدمت ملوک موجب تأدیب و تعریک باشد ، و از جانب سلطان بر آن هفوات اغضا می رفت و زلات او را^۵ بنظر عفو و اغماض ملاحظت می افتاد ، تا دستوری خواست ، سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد و به افشین که مقر عز^۶ و مثابه^۷ مجد او بود رسید .

و برین جملت مدتی بگذشت تا سلطان را نیت غزوی افتاد ، خواست که از هر طرف لشکر فراهم کند و بزیادت کثرتی قوی و مستظهر گردد^۸ ، مثالی باستدعاء^۹ شاه شار^{۱۰} روان کرد و ازو حسن قیام بقضاء حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده بود توقع کرد . دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر نامقبول و علت های معلول در میان نهاد و راه تغافل و تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد ، و سلطان کار او فرا گذاشت^{۱۱} و روی بمهم^{۱۲} خویش آورد ، و دشمن را جواب باز داد و از آن سفر بر مرکب ظفر باز گردید ، و مکاتبه^{۱۳} شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند ، و در اثناء^{۱۴} مثالی که بدو اصدار فرموده بود شطری از ایناس وحشت و ازاله عارضه^{۱۵}

۱ - اس : شاهسار (!) متن از نسخ دیگر ۲ - شع : + تخت ۳ - اس :

لومه . متن از نسخ دیگر ۴ - اس : و از اغترار . متن از نسخ دیگر ۵ - شع و سب :

زلات او ۶ - اس : منابه . متن از نسخ دیگر ۷ - نسخ دیگر : و بمزید (جت) :

بزیادت) کثرتی و قوی مستظهر گردد . ۸ - اس : باستدعاء شار . متن از نسخ دیگر

۹ - نسخ دیگر : فرو گذاشت

ریت و نُبْدی از استمالت و استعطاف ایراد کرد ؛ چه نمی خواست که صنیعه‌ای که در باب او فرموده بود بیک زلت باطل کند و غرس نعمتی که در حق او نشانده بود بیک عثرت از بیخ برآرد .

و شار از آن ملاطفات^۱ نفورتر می‌شد و تقدیر آسمانی عصابه^۲ ادبار بروی او باز بست تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت ؛ و سلطان امیر حاجب آلتون‌تاش و ارسلان جاذب را بمناهضت او فرستاد ، و ایشان روی بولایت او آوردند و ابوالحسن منیعی را که زعیم مرو^۳ بود با خویشان بردند ، برای آنکه او بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع داشت ، و ایشان با لشکری خیبر بتجارب امور ، و بصیر بعواقب حروب ، که چون زنگ آهن خایند و چون نهنگ بدریا فرو - شوند ، و چون مار در مداخل و مضایق زمین روند بدان حدود رفتند و آن نواحی را بستند .

پدر بحکم وقوف برخوانیم اعمال و ممارست شداید ایام و ارتیاض بتجارب روزگار بآمان پناهِید و زنهار طلبید ، و در ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتون‌تاش گریخت و از عقوق و تمرّد پسر مستغاث کرد و از حرکات و سکنات او تیرا نمود و از معرض عصیان و موقف عُدوان تفادی جست^۴ و بشفاعت او بحضرت سلطان توسّل ساخت تا خلوص اعتقاد او در موالات دولت و نُصوع سیرت و سریرت اودر مظاهرت^۵ حضرت عرض داد و او را با کرام و احترام به هرات آوردند ، و از حضرت سلطان در قبول معذرت و اِحْماءِ طاعت او مثال فرستادند ، و او را در ضمان امان گرفتند ؛ و پسر بقلعه‌ای که در عهد سیم‌جوریان ملجأ ایشان بود و ذکر آن در سابقه ایراد کرده آمده است متحصّن شد ، و خزاین و ممالیک و حواشی و مواشی خویش

۱ - سب : ملاطفات

۲ - متن از چت و اس . نسخ دیگر : سرورود

۳ - نسخ دیگر : موقف کفران تجافی جست

۴ - نسخ دیگر : مطاوعت

بدان جایگاه نقل کرد . و حاجب آلتون تاش و ارسلان جاذب پیرامن حصار او فرو آمدند
و او حواشی حصار بمردان کار بیاراست و جنگ فرا پیوست ،

بیت :

همه سر ربّضِ قلعه مرد آهن پوش

همه فصیل در حصن گُرد آهن خای

و لشکر سلطان مجانب و عرادات برجوانب قلعه راست کردند ، و یکک جانب
از دیوار حصار بزمین آوردند و رجّاله^۱ لشکر چون گوزن بدان دیوارها بردویدند ،
و دست بتیغ و تیر آوردند و از خون^۲ قرطه^۳ سرخ در سرِ عذراء^۴ قلعه کشیدند .
و شاه شار چون دید که کار از دست برفت مُستغاث کرد و زنهار خواست تا
مگر عوادی آن هول و بوادی آن هول ، بتضرّع و ابتهال بزوال رساند و آبی بر
آتش خشم آن حشم زند ، و ندانست که شیر شرزه چون از حدّت ضراوت چنگال
بصید یازید بی مقصود باز نگردد ، و مار گرز که از سر شدّتِ حقد آهنک زخم کرد
بی تشفی دندان بر نکند . و آن فتنه قایم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بیرون
کشیدند و اموال و خزاین او غارت کردند و وزیر او را که جهینه^۵ اخبار^۶ و حقیبه^۷
اسرار بود ، بگرفتند ، و شکنجه بر کعب او نهادند تا ودایع و دفاین و ذخایر قلعه
بدست باز داد و جریده^۸ بقایای اموال بر اعمال و عمّال عرض کرد ، و بر تحصیل آن
مسبّبان گماشتند و ولایت غرض و معاملات آن نواحی در مجموع ابوالحسن منیعی
بستند ، و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند ، و کوتوالی معتمد بر قلعه گماشتند
و از حضرت سلطنت^۹ به استحضار شار مثال رسید در باب ارفاق و مجانبیت از ارهاق
وصیت رفته ، چون او را بمعتمد سلطان سپردند او را با تخت بندی که داشت بجانب
غزنه بردند .

حکایت کردند که غلامی که موکل او بود خواست تا نامه‌ای بخانه^۱ خویش نویسد، واحوال آن سفر بشرح معلوم گرداند. شار را باتخت‌بند پیش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام نماید^۱. شار از سر ضجرت این تحکم و تأتف و از بی-مبالائی غلام طیره شد، قلم برگرفت و این نامه آغاز نهاد، و بزَن او نوشت که ای قحبه^۲ نابسامان، مگر می‌پنداری که من از تهتک^۳ تو در ابواب فسق و فساد و تفریق مال من در وجه آرزو و مراد غافلم، یا نمی‌دانم که همواره بفجور و شرب خمر و تضييع مال در مصرف هر منکر و محظور روزگار می‌گذاری، و هر روز باحرفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت و مباشرت مشغولی، و خانه^۴ من برباد دادی و آبروی من بریختی، اگر باز آیم سزای تو بدهم، و جزاء تو در کنارت نهم، و ازین شیوه اِطْنابی تمام در آن نامه بکرد، و سر نامه بیست و بغلام داد.

و چون نامه بزَن رسید بیهوش شد و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورتی کرده است یا حاسدی مجال فساد یافته است، خانه پپرداخت و هراسان و بی‌آرام در گوشه‌ای گریخت؛ و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع صَفَصَف خالی یافت، و از کدبانو و خدمتگاران نشان ندید. حیران فرو ماند، و از همسایگان استکشاف حال کرد، از کیفیت نامه اِخبار کردند و آن فضایح و قبایح براو خواندند. غلام فریاد برآورد و بمراعات دل زن و تسکین جانب و اِزاحت خوف و استعمار او مشغول شد و بامانی بلیغ و ضمانی وثیق، زن را با خانه آورد، و این اُضحوکه در خدمت سلطار گفتند از تَکَک و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که: هر آنکس که شار را خدمت فرماید و با او نه بر طریق مجاملت معامله کند سزای او این باشد. و چون شار را بیارگاه سلطان رسانیدند بفرمود تا او را ببنداختند، و بتازیانه تأدیب و تعریک مالش دادند و جایی محبوس کردند و در مواسات و مراعات اوقات

۱ - شع، مَب، لَد: نماید.

اقوات او وصایت فرمود بروجهی که اذن سلطان در آن ابواب ازو پوشیده باشد تاموجب جرأت و جسارت و دعارت^۱ او نگردد ، و او التماس کرد که یکی از غلامان که منظور او بود پیش او فرستد و از اسباب او آن قدر که بدان کفایت نماید رد کنند .

سلطان بفرمود تا ملتئم^۲ او بیا سعا^۳ف مقرون داشتند ، و پدر او را از هرات بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظت فرمودند ، و سلطان املاک و ضیاع ایشان بنواحی غرغش ازیشان بخزید و از عقد^۴ شہت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت مضایف شد و بهای املاک نقد بدیشان تسلیم افتاد تادر وجوه مصالح و حوایج خویش صرف می کنند^۵ . و شیخ جلیل^۶ بمراعات جانب شار ابونصر قیام می نمود و او را در کنف رعایت و حیاطت خویش می داشت تا بجوار رحمت حق شد ، در شہور سنہ سِت و آربَعِمِائِیَہ .

ذکر وقت ناردین^۷

سلطان یمن الدَّوْلہ چون نواحی ہند بگرفت و در اقصای آن ولایت بجایی رسید کہ ہرگز اسلام را بر آن حدود رایتی طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی بھیج عہد بدان طرف معجزہ ای و آیتی نرسیدہ ؛ و عرصہ آن بقعہ^۵ از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت نبوی مصطفوی در آن دیار و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان و شعار ایمان ظاهر کرد ، خواست کہ بقایای آن اغمار را بدست آرد و از اعداء دین و عبیدہ^۵ اَوْتان دمار بر آرد و منکران توحید و تمجید باری تعالی^۱ را بیرہان قاطع شمشیر مسخر

۱ - شع ، مَب : دعارت ۲ - شع : کنند ۳ - چت ، چق : + شمس

الکفاۃ احمد بن حسن المیمندی ۴ - مَب : ناردین . چق : نندونہ . متن . از اس و چت

۵ - نسخ دیگر : آن بقاع

گرداند و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت کفر بصدای بدعت نوحه می کرد در دام اسلام افگند ، غزوات جنود و کُلمات اُسود خویش را پیش خواند و هریک را بمکرمی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نصّ قرآن مجید در این آیت که : حَرَّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ الْآيَةِ ، عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنَكُّلًا^(۱) قُدوه^۱ حال و قبله ابطال ساخت ، مستظهر^۱ بدرع عصمت و مغفّر بمغفّر^۲ مغفرت و جُنته تقوی و عُرُوهُ و نُقَى عنایت باری تعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملأ اعلیٰ در اواخر خریف روی بکار نهاد .

چون بدان حدود رسید برفهای عظیم بفتاد و کوه و هامون بیناشت و راهها مطموس گشت و سرمای سخت برخاست و جاده ها بسته شد . از سر ضرورت روی از آن نواحی بتافت و باغزنه آمد و در استکمال آلت و استدعای اعوان دولت جدّه بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و غوغای سرما از بیم خنجر بید فرو نشست و هوا معتدل گشت ، استخارت فرمود ، و چون بحر اخضر جوشان و خروشان در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین نهاد ، و چون بدشمن نزدیک شد بتعبیه لشکر مشغول گشت . امیرنصر را در میمنه بداشت و میسره را به ارسلان جاذب سپرد و ابو عبدالله طائی را بمقدمه در پیش افگند و امیر حاجب التوتناش را با خواصّ ممالیک در قلب بداشت .

و ملک هند^۲ از نهیب آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست و بمخرمی میان دوکوه بلند التجا ساخت و مغفّر و مدخل آن مضیق بفیلان کوه پیکر استوار کرد و

۱ - صو : متدرع ۲ - نسخ دیگر « بمغفّر » را ندارند ۳ - شع ، صو : +
باششم خویش

(۱) حرّض المؤمنین ... : ای پیغمبر مؤمنان را به جنگ برانگیز ، امید است که خدای زور و گزند کافران را از شما باز دارد (رک : تعلیقات) .

بیا قطار ولایات خویش نفیر نامه ها فرستاد و سوار و پیاده^۱ ممالک خویش بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد ، و مقصد و مقصود او از آن^۱ اِمهال^۱ اِمال اهل اسلام بود تا مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند ، و از آن مقاتلت و منازلت روی بتابند ، و چون سلطان بر سر^۲ سریرت و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجّاله^۳ دپلم و عفاریت افغانیان را برایشان آغالید تانشیب و فراز ایشان فرا گرفتند ، و بر مثال مغناطیس بجاذبه^۴ قهر ایشان را بخود کشیدند ؛ و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط حبّات ایشان را بمنقار نیقار برمی چیدند ؛ و چند روز برین صفت بگذاشتند تا رمه^۵ کُفار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم کافر^۶ بدو پیوست ، و از دیار هند و سند هر کجا نافخ ناری و طالب ثاری و ساکن داری ، و حامل چوبی و مایل آشوبی ، و سر شغّبی و مایه^۷ جدلی و جلبی بود رو بدو آورد . پس آهنگ جنگ و مصاف بپیوست و پشت با کوه داد ، و سدّی از هیاکل فیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم برجوشیدند و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم خنجر سر و سینه^۸ یکدیگر می شکافتند ، و سرها چون گوی در میدان معرکه می انداختند ؛ و هر گاه که فیلان در نبرد آمدندی لشکر اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه می دریدندی .

و آن کافر چون قوّت و ضراوت ابو عبدالله طائی بدید در مباشرت حرب و چیرگی بر سفک دماء و فتک اولیاء خویش ، با قومی که مشاهیر انجاد و مساعیر اعداد بودند روی به طائی آورد ، و از جوانب او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند ، و او همچون فیل^۹ مست سر در مقاتلت نهاده ، و در نصرت دین حق سر بر کف دست گرفته ، و جان فدای شهادت کرده . سلطان چون او را در مخالف^{۱۰} محنت بدید ،

۱ - اس « آن » را ندارد ۲ - اس : کفار . متن از نسخ دیگر ۳ - شع :

فعل ۴ - اس : مغالیم . متن از نسخ دیگر

کوکبه‌ای از خواص غلامان بنجده^۱ او فرستاد تا او را از دست آن ملاعین بستند ، چون غربال همه جسم چشم شده ، و چون زره همه تن حلقه گشته . سلطان بفرمود تا او را بر فیلی نشانند تا از الم جراحت جوارح ببرد استراحت راحتی یابد ، و شعله^۲ آن حرب بر آن حالت زبانه می زد تا ایزد تعالی آن را بباد نصرت فرو نشانند ، و بیک نفحه^۳ نسیم اقبال محمودی ، ذرات وجود آن مخاذیل متفرق گشت و کار ایشان هباء^۴ منثور شد . و همه را در اعطاف سهول و جبال و اکناف سهوب و قلال^۵ بشمشیر اسلام بفنا رسانیدند و اموال و اقیال ایشان بغنیمت بیاوردند ، و خاص عام^۶ در فواید آن غنایم ، و رغایب آن حرایب^۷ متساوی شدند و بدرجت غنا و استغنا رسیدند ؛ و ناحیت ناردین در عرصه^۸ اسلام افزود و این غزو در جراید مقامات و تواریخ غزوات سلطان ثبت افتاد ، و این صنع لطیف و عز^۹ منیف نصیب^{۱۰} ایام و قرینه^{۱۱} اقبال او آمد .

و از بتخانه‌ای سنگی^{۱۲} منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن بود که^{۱۳} چهل هزار سالست تا بنای این خانه بنیاد نهاده اند . سلطان از غایت جهل و غوایت آن قوم تعجب نمود که علمای شریعت و حکمای هر امت متفق اند که مدت عمر عالم بیش از هفت هزار سال نیست ، و درین ایام هر آنچه علامت قیامت و دلایل فناء دنیا است^{۱۴} و اخبار نبوی بدان وارد ، و نص قرآن مجید بدان شاهد ، برای العین موجود است و بیصر بصیرت مدرک^{۱۵} ، و درین باب از اعیان علما و مشاهیر حکما استفتا رفت همه بر آن مکتوب منکر شدند و اتفاق کردند که شهادت صحور همه افک و زور است و منشأ غرر^{۱۶} و غرور . لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و رغایب نامعدود باغزنه

۱ - شع ، صو : تلال ۲ - شع ، صو : جرایب (!) ۳ - اس : و آن

بتخانه سنگ . متن از نسخ دیگر ۴ - شع : آوردند و بر کتابه آن ثبت کرده بودند که

۵ - اس : فنامت . متن از نسخ دیگر ۶ - شع ، صو : منشأ غر

آمدند و سواد عدد سپاه^۱ در میان عدد^۲ سیاهان هند^۳ ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد، چنانکه هر جمّال و حمّال و کنّاس و نخّاس خواجه شد و خداوند بنده^۴ بسیار و برده^۵ بی شمار گشت، ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء والله واسع^۶ علیم^(۱).

ذکر واقعه تانیشر^۷

بمسمع سلطان آنها کردند که بناحیت تانیشر^۸ از جنس فیل خاص^۹ او که صیلمان خواندندی فیلان بسیاراند، و والی آن بقعه در^{۱۰} کنود غالی است و بنخوت طغیان و عنود متغالی^{۱۱}؛ و مستحق^{۱۲} است که از شربت ضربت تیغ اسلام کأسی در خورد او دهند و از شعله^{۱۳} صوله^{۱۴} انصار حق^{۱۵} شرری در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کأس، و حرارت آن بأس، کافه^{۱۶} کفّار را عام^{۱۷} است و او چون دیگر ولات و غوات هند در آن مساهم و مشارک، و از تیغ حق وجه خلاص و طریق مناص نیست. سلطان نیّت آن غزو محقق کرد تا رایت اسلام بعزّ آن افراشته شود، و اعلام اصنام بقهر آن نگوسار^{۱۸} گردد، و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بودند و بیا فایوق توفیق مربّی^{۱۹} شده، و با تیغ و سنان لاف گرفته، و بر خون کفّار چیره گشته، بر جانب تانیشر^{۲۰} روان شدند. بیابانهای هایل در طیّ آن^{۲۱} منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای آن پر بریزد و ستاره در فضاء آن راه گم کند، جایی که جز باد

۱ - شع، صو؛ + اسلام ۲ - شع؛ عداد ۳ - شع؛ هندو ۴ - چت
و فتح الوهبی؛ تانیسر. چق؛ تهانیسر ۵ - شع، صو؛ + کفرو ۶ - شع، صو؛
متعالی ۷ - شع؛ صولت ۸ - شع؛ نگوسار ۹ - اس «آن» را ندارد

(۱) ذلک فضل ... : آن بخشایش خداست، به هر که خواهد دهد و خدای فراخ توان و داناست (قرآن سوره ۶۲ «جمعه» آیه؛)

نگذشتہ بود و جز آفتاب سایہ نیفکنده ، نہ از آب خبری و نہ از عمارت اثری . تا توفیق باری تعالی^۱ مدد داد و از آن مخاوف و تنائف بیرون افتادند و بدان نواحی رسیدند و در پیش نہری صَحَاب و جویی پر آب یافتند و کوهی شَمَاخ و زمینی سنگلاخ ، و کافر بدان کوه مستظہر گشتہ و بحول و قوت^۲ خویش متجہر شدہ . لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب با اہل شرک جنگ پیوستند ، و چون روز بکہولت رسید و شہباز آفتاب جنگ در پردہ^۳ غریب غرب آویخت ، اہل اسلام جملہ حملہ کردند و ہمہ را در دہن آن مخارم ریختند ، و ارباب آن حیراب^۴ و ضراب^۵ راہ گریز و پرهیز گرفتند ، و آن فیلان مزخرف و ہیاکل مصفف^۶ کہ جُشہ^۷ واقعہ و عدہ^۸ باقیہ ایشان بود بگذاشتند ، و فیالان^۹ سلطان بر پی رفتند و ہمہ را با مرابط حضرت آوردند و چندان خون بریختند کہ آن نہر زخار و جوی خون خوار^{۱۰} از حکم طہارت بیرون شد و مشارب آن بر ہر شارب حرام گشت ، و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون نبردی . ہمہ از برکات دین اسلام و معجزہ^{۱۱} شریعت محمدی بود کہ وعدہ^{۱۲} لطف باری تعالی^{۱۳} بنصرت آن متکفل است و نص^{۱۴} قرآن مجید باظہار کلمہ^{۱۵} آن ناطق ، هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^(۱) .

۱ - شع : و بحول و هول ۲ - اس : آن جرایب . متن از شع ۳ - اس :
 ۴ - شع : و آب خون خوار . صو : و دریای
 ۵ - فیلان . صو : پیلانان . متن از شع
 ۶ - خون خوار .

(۱) هوالذی ... : او خدایی است کہ رسول خود را با ہدایت و دین راست فرستاد تا اورا
 برہمہ دین ہا پیروز کند اگرچہ مشرکان را دشوار آید (قرآن ، سورہ ۹ « توبہ » آیہ ۳۳) .

ذکر وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد بن الفضل

و خاتمت حال او

وزیر ابوالعباس از معارف کُتّاب و مشاهیر اصحاب فایق بود، و در آن عهد که سلطان به نِیسابور بمنصب امارت موسوم بود، ابوالعباس صاحب برید بود به هرو، و امیر ناصرالدین را از کفایت و درایت و امانت او نُبُندی معلوم شد، و بحضرت ملک نوح نوشت و ابوالعباس را درخواست^۱ تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید و بسمت وزارت او موسوم باشد. ملک نوح این التماس مبذول داشت و مثالی به ابوالعباس روان کرد که به نِیسابور رود، و بر آن موجب که ناصرالدین فرماید پیش گیرد. او به نِیسابور رفت و سلطان کدخدایی خویش بدو داد، و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفّاء ابوالقاسم احمد بن الحسن^۲ در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت او در کتابت و حساب^۳ و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوّ شأن او در هدایت و درایت می شناخت، و می دانست که با طرّاء^۴ جوانی و مقتبل شباب در میان اقران و أتراب خویش بی نظیر است و از کفایت ایّام و دهات روزگار کس در گُرد او نرسد، امّا بحکم آنکه امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضداد و مکاید حُستاد بدان رسید که بردست ناصرالدین شهید شد، و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فایده نداشت،

شعر :

فَلَمَّا رَأَيْتُ أَنْتَى قَدْ قَتَلْتَهُ تَدِمْتُ عَلَيْهِ أَيَّ سَاعَةٍ مَتَدَمٍ^(۱)

۱- شع، صو : بخواست ۲- چت، چق : + میبندی ۳- شع، صو : در

کتاب و حساب ۴- صو : طراوت ۵- شع : لعا (!)

(۱) فلما رأيت... : هنگامی که دیدم که او را کشته‌ام بروی پشیمان شدم ولی چه موقع پشیمانی بود؟!

از پسرش نفرتی داشت^۱ و دلش بر صفای او^۲ قرار نگرفت، و چنانکه گفته‌اند: *الْمُسَىءُ نَفُورٌ* در حق او بدگمان بودی و سلطان برخلاف رضای پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمی‌توانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمی‌توانست جست؛ و تقدیر آسمانی و قضاء ربّانی کسوت آن منصب عظیم و خلیعت آن شغل جسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ می‌داشت، تا بوقت خویش از در و دیوار خراسان آواز بیرون می‌آمد که این خلعت جز برای قدّ معالی او نیافته‌اند، و این مسند جز از بهر آرایش بمآثر اومعانی او نهاده‌اند: *مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا*^(۱). سلطان تابع رای و متابع هوای پدر شد؛ و وزارت به ابوالعباس داد، و او باثارت و جوه^۳ و استحثاث اموال دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد، و از کدخدایی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالبات زواید^۴ و ناواجب نمی‌شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آیین داد و انصاف دور بود، تا خراسان آبادان و ولایتی معمور بردست او خراب شد، و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول در عهد او در مساکن مسکنت^۵ نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند، چنانکه از هیچ روزن دود بر نمی‌خاست و از هیچ دیه کس بانگ خرویه^۶ نمی‌شنید، و اهل زرع و حرث از عوارض کُلف و نوازل آنزال و اقسام قسمت و وطن باز گشتند و دست از زراعت برداشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت عجز بباقی بیرون آوردند و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش لشکر در انحطاط افتاد، و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت، و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان بآسمان رسید، و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار

۱- شع: از پسر نفرتی داشتی ۲- شع: صفای جانب او ۳- صو: و او بوجوه

انگیزی ۴- شع: صو: بزواید ۵- اس: سکنت. متن از نسخ دیگر ۶- صو: خروس.

(۱) مَا يَفْتَحُ اللَّهُ...: ر.ک. ص ۳۱۸.

معاملات خنجر شد و با وزیر کتاب عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف و تضييع مؤاخذت کرد و او از سر دالت و انبساط بجواب موحيش قيام می نمود ، و دعوی براءت ساحت خویش می کرد و آن تجنی بردیگران می نهاد^۱ و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبه مبالغتی رفتی از وزارت استعفا خواستی ، و از شغل تفادی نمودی و رضا بحبس و ارهاق اظهار کردی.

و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که موافقه ای را ملتزم^۲ شود و بقراری تن در دهد و رضاء سلطان حاصل کند ، بلجاج باز ایستاد و یک درم سیم بخوشتن فرانگرفت مگر بعزل و حبس ، و از سر دلال و ملال و تبرم سخن می گفت. و سلطان دهقان ابواسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای اموال نصب کرد ، و او در سنه^۳ احدى و اربعمیا به هرات رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد ؛ و بمدتی نزدیک حملی وافر بخزانة فرستاد ؛ و ابوالعباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفایة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی می کرد تا مگر عارضه و حشت سلطان زایل شود و کار وزیر با قالب استقامت افتد ، و او از سر حیدت مزاج و خشونت طبع برلجاج^۴ اصرار می نمود ، و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل جمله تفصیل کرد و بسطان فرستاد ، و سلطان ازین حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذت کرد ، تا بدین غرامت خطی به صدهزار دینار باز داد و بأدای مال مشغول شد و بعضی بگزارد ، و در باقی فقر و فاقت و نفاد^۵ وسع و طاقت پیش گرفت . و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس

۱- شع ، ص : و بردیگران تجنی می نهاد ۲- اس : موافقه ملتزم . متن از نسخ

دیگر ۳- اس : طبع و لجاج . متن از نسخ دیگر ۴- شع : نفاذ

داشتند^۱ و خطی باباحت خون از وی بازستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را یساری نیست و دستِ اِرهاق و تکلیف از وی برداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتهتد او قیام می نمودند؛ و حال او برین جملت می رفت تا بعضی^۲ و دایع او پیش^۳ تجار ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تسبیب فرا گرفتند؛ و رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات دور افتاد، و بعد مسافت از مشاهدت حال و کشف کار او مانع شد و او در زیر عذابات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد در سنه^۴ اربع و اربعمیايه.

و بوقت عود سلطان از حال او اعلام دادند برواقعه^۵ او دلنگش شد اما تقدیر آسمانی کارگر آمده بود و کار فایت شده؛ و در وقت وزارت او پسر او ابوالقاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل بدرجت کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانه^۶ روزگار شده، و در میان اکفا و اقران بر سر آمده، و ذکر او در اقطار خراسان منتشر گشته، و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده؛ و این ابیات از جمله قصیده ایست که در مدح پدر خویش می گوید،

شعر:^۷

لقد أربى أبو العباس جوداً	علی جود الرّبيع لمعتفيه
فمنى إحدى يديه مّات قوم	وفى أخرى الحیوة لم رتجیه ^(۱)

- ۱- شع، صو: تا او را بر افلاس سوگند دادند
 ۲- شع، صو: + از
 ۳- شع، صو، چت، چق: + یکی از
 ۴- «چت» قصیده و نیز احجیه بعدی را ندارد.

(۱) لقد أربی...: ابوالعباس در بخشش کردن به کسی که طلب جود کند بر باران آغاز بهار مزیت دارد - در یکی از دستهایش مرگ گروهی (به وسیله شمشیر) و در دست دیگر زندگی است (به وسیله بخشش) برای کسی که بدو امیدوار باشد -

لقد خضعت لك الدنيا ودانت
و أقبلَ نحوك الأقبالُ حتى
فتورِزُ ألف نوروزٍ سعيداً
و این احجیه از آن اوست،
فَهَلْ مَرَقِي سواه فتترتقبه
غداً بصراً و انت النور فيه
رفيع الجدد في عيش رقيه^(۱)

شعر :

وزنجیة قادت إلى القوم بضعة
فقام إليها واحد بعد واحد
و از روایت کردند که این قطعه در خواب انشا کرد و چون بیدار شد بر خاطر
داشت ، شعر :

أرى الدنيا وزخرفها ككأسٍ
فلا تبقي على أحدٍ كما لا
تدور على أناسٍ من أناسٍ
يدوم بقاؤها في كف حاسٍ^(۲)

۱- صو: احجوبه .

(۱) لقد خضعت... : دنیا برای تو خاضع و نزدیک شد ، پس آیا جز این مقامی هست که تو بدان بالا روی ؟ - و اقبال و نیکبختی به سوی تو آمد تا آن جا که به منزله حدقه چشم شد و تو نور آن هستی - پس به هزاران نوروز با شادکامی برسی درحالی که بخت عالی با زندگی سرفه داشته باشی .

(۲) وزنجية... : زنی زنگی نرم بدن را به سوی قوم آورد تا هرکس از سابق به وی عشق داشت با او نکاح کند - یکی بعد از دیگری به سوی او برخاستند و کار ایشان را نه گناه دانستیم و نه موجب سرزنش (لغزاست درباره دیگ، و مراد از «نرم بدن» خوراك توی دیگ و مقصود از نکاح استفاده از آن است) .

(۳) اری الدنيا... : دنیا و زیورهای آن را مانند ساغری می بینم که از گروهی به گروه دیگر دور می زند - پس به کسی رحم و ابقا نمی کند چنانکه ساغر نیز در دست آشاسنده بفا و دوام ندارد - ←

سأحفظُ عهدَهُ ما دُمْتُ حياً وحفظ العهد من كرم النحاس^(۱)
و حرقت حرقت ادب درو رسید و در نصرت جوانی و خسرت امانی و عنفوان
زندگانی فرو شد ، و یکی از اهل عصر در مرثیه^۲ او می گوید ،
شعر :

عینُ جودی بیدمِ ساجمِ علی الفتی الحرَّ أبی القاسمِ
ان یهدمتنی فقد هُ لولا التَّسْلَى بأبی القاسمِ^(۲)

روای : او علی بن الفضل المعروف بالحججاج وارث اعمار ایشان شد ، و او
موصوف بود بفضلی ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی متین ، جوانی با
حصافت کهول ، و فاضلی بغایت مقبل و مقبول ، دُهمتِ بآس او بغرتِ سَجَاحَتِ
آراسته ، و بلادَتِ حِیاءِ او بذلاقتِ فصاحتِ منحلّی گشته . مدتی ملا بست عمل جوزجان
کرده و آثار کفایت در مباشرت آن شغل ظاهر گردانید ، و وقتی کوره^۳ نسابتدبیر او مفوض
بوده و فضاء آن بقعه از علو همت او تنگ آمده و آثار امانت و صیانت او در تقلد
آن اشغال و توکد^۴ آن اعمال ظاهر شده و بمکان او فضایل اسلاف و شرف اجداد
او متجدد گشته ،

شعر :

تَسْمُو الرِّجَالُ بِأَبَاءٍ وَ آوْنَةٍ تسمو الرجال بِأبناءٍ و تَزْدَانُ
کم مین آب قد علا باین ذری شرفِ کما علا بِرَسُولِ اللَّهِ عَدْنَانُ^(۳)

۱- اس : کهول فاضل . متن از نسخ دیگر ۲- اس : توکل . متن از شع

(۱) سأحفظ عهد... : من عهد او را (آن شخص را) تا زنده ام حفظ خواهم کرد ، زیرا حفظ
عهد از خوشی طبیعت است .

(۲) یا عین... : ای چشم با خون ریزان خود جود کن بر جوان آزاده ابوالقاسم - نزدیک
بود که سرگ او مرا نابود کند اگر تسلی من با ابوالقاسم (رسول اکرم) نمی بود .

(۳) تسمو الرجال... : مردان به وسیله پدران و زمانها به مقام بلند می رسند و همچنین مردان با
پسران بلند پایه و آراسته می شوند - چه بسا پدری که به وسیله پسر به تپه های شرف بالا رفته
چنان که قبیله عدنان با رسول خدا سر بلند شدند .

ذکر وزارت شیخ جلیل شمس الکفایه

ابوالقاسم احمد بن الحسن^۱

شیخ جلیل در ایام امارت سلطان به خراسان منشی^۲ بود و دیوان رسایل که مخزنه^۳ اسرار است بدو مفوض^۴، و کرم نسب و شرف حسب و کمال حریت و متانت رأی و رویت او در اطراف خراسان چون شعله آفتاب روشن، و ذکر فصاحت قلم و سجاوت شمیم و نفاست هیمم و قلت الثقات او بدینار و درم در جهان شایع؛ و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی می کرد تا دیوان عرض بدو تفویض شد و عمل نواحی بست و رختج و تحصیل ارتفاعات و معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او فرموده آمد؛ و هرکاری که زمام آن بدست اهتمام او دادندی، در آن آثار کفایت و درایت و ابواب امانت و صیانت تقدیم کردی و از عهده^۵ آن بروجهی جمیل بیرون آمدی، و صیت سخاوت^۶ و مروّت و احسان و فتوّت او در افواه افتاد و از اقطار جهان روی بدو آوردند و ساحت شرف او قبله^۷ آمال و کعبه^۸ سؤال شد؛ و او چون ابر بر عایت همه و کفایت جمله فرا می رسید و معجزه^۹ مروّت و برهان فتوّت او جز بشهادت مشاهدت و بیان عیان مقرر نگردد.

و وزیر ابوالعباس در مهمّات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی و از کُفّات حضرت او را در عقد گرفت، هم از سبب ذکا و کیاست او و هم از جهت قربت^{۱۰} سلطان. و چون آفتاب وزارت او در عقده^{۱۱} عزلت^{۱۲} منکسف شد و سلطان را

۱- جق: + المیمندی ۲- شع: + حضرت ۳- اس: تفویض. متن از شع

۴- شع: فزودند. صو: فرسودند ۵- شع: صو: سخا ۶- شع: صو: + حضرت

۷- شع: صو: عزل.

اتفاق غزوه^۱ نارین افتاد ، مهمات دیوان خویش به شیخ جلیل سپرد و بمدد اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات^۲ وصیت کرد و بترتیب حُمُول و مواصلت اموال بحضرت مثال داد.

و اگرچه اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور برای او بقطع می رسید و وزارت در پرده عزلت می راند تا سلطان مثال فرستاد و عُمّال خراسان را بحضرت خواند و محاسبات بازخواست ، و رئیس و مرؤس و شریف و مشروف روی بدرگاه آوردند . و بوقت وصول ایشان سلطان را عزم ناحیتی افتاد ، و اذنان خدم و اتباع حشم را به نسبیب برسر عمال کرد تا بارهائی تمام^۳ مالهای بسیار ازیشان حاصل کردند . و در اثناء این حال سلطان او را در منصب^۴ حکم نشانند ، و بخلعت وزارت مشرف گردانید ، و دست او در حل^۵ و عقد و حبس و اطلاق روان کرد ؛ و روی به مهم غزو آورد.

و شیخ جلیل بتهذیب احوال^۶ و توظیف اموال و اصلاح امور و نظم مشور ، دست حزم و کفایت برکشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق و استیصال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق خلل و طواریق زیغ و زکّل پاک کرد ؛ و ابواسحق صاحب دیوان را با سر معاملات خراسان فرستاد و در دست وزارت چون بدر منیر بتدبیر مصالح سریر ملک مشغول شد . و چون رایات سلطان بدارالملک غزنه باز رسید و امور دولت بحسن کفالت و یمن ایالت وزیر در سلک انتظام متّسق و منتظم دید و احوال مضبوط و اموال محفوظ و مَحْظُوط ، او را بر صوب خراسان روان کرد تا وهنی که بتمادی ایّام راه یافته بود و معاملتی که از قصور تقصیر عُمّال قاصر گشته^۷

۱- اس : معاملات. متن از دیگر نسخ ۲- شع : بارهائی هرچه شنیع تر . صو :

هرچ شنیع تر . چت ، چق : تا بارهائی هرچه تماستر و شنیع تر ۳- شع : در مسند

۴- شع ، صو : اعمال ۵- اس ، صو : + بود. متن از شع .

تدارك كند ، و كار خراسان را نسقى خوب و آيينى محبوب نهد .

و شيخ جليل به هرات آمد ، و روعت حكم و هيت ملك او ظلم را دست بر بست و راي ت ظلمه^۱ نگوسار كرد ، و هر آنچه در ايام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و باختزال و استيكال^۲ فراهم آورده ، ازيشان بستند ، و بلطف و عنف از زر و سيم و اسباب و تجمّل و نقد و جنس حملی بحضرت روان كرد كه در هيچ عهد از خراسان مثل آن بخزانة^۳ هيچ پادشاه نرسيده بود ، و رعايای خراسان قصه ها بدرگاه روان كردند و بتعرف^۴ ابواسحاق صاحب^۵ ديوان رقعها^۶ عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود و بتحصيل و ترويج آن مال مسببان فرستاد و از وی مالی بسيار حاصل شد ، و آنچه داشت از نقود و اسباب و مواشى بداد و بباقي^۷ املاك بفروخت و از عهده^۸ بقاياكه بر وی متوجه بود بيرون آمد .

و وزير ابوالعباس در صناعت دبيري بضاعتی نداشت و بممارست قلم و مدارست ادب ارتياض نيافته بود ، و در عهد او مکتوبات ديوانی بپارسی نقل کردند و بازار فضل كامد شد و ارباب بلاغت و براعت را رونقی نمايد و عالم و جاهل و فاضل و مفضول مساوی^۹ شدند .

و چون مسند وزارت بفضل و فضایل شيخ جليل آراسته شد ، كوكب كُتّاب از مَهاوی هبوط باوج شرف رسيد و گل فضل و مآثر بباد قبول^{۱۰} او^{۱۱} شكفته شد و رخساره^{۱۲} فضل و ادب بمكان تربيت او برافروخت ، و بفرمود تا كُتّاب دولت از پارسی اجتناب نمايند و بقاعده^{۱۳} معهود متناشير و امثله و مخاطبات بتازی نويسند^{۱۴} ، مگر

۱- اس : ظلم . متن از نسخ ديگر ۲- اس : استنكال . متن از نسخ ديگر

۳- اس : بتعريف . متن از نسخ ديگر ۴- شع : رفيعتها ۵- صو : رفع کردند

۶- شع ، صو : و باقي ۷- شع : متساوی ۸- اس «او» را ندارد ۹- شع ،

صو : می نويسند

جایی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد.

و توقیعات او در اقطار عالم چون سوایر^۱ امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین عبارات و تزیین اشارات او روان گشت، و افاضل عالم بنظم و نثر در إطرا و مدح^۲ و شکر عوارف و مواهب او دیباچه^۳ صحایف بنگاشتند، و چون عندلیب در روضه^۴ آبادی او بنوا درآمدند و او خاص و عام را در کتف رأفت و حفاظت^۵ گرفت و ببرکت عدل و انصاف او کافه^۶ خلق در پناه عصمت و حجر امن و کتف امان بیاسودند [و جهان آبادان شد] و دلهایی که نکایت رسیده ایام فترت و محنت بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی کافی پذیرفت^۷ و او بابواب نصایح و انواع مواعظ، سلطان را برتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب آخرت تحریض و تحریک می کرد، تا کار عالم بنظام رسید و امور ملک مستقیم شد. و هر قاعده که بر قضیت علم و منهج بصیرت مهتد گردد بر استمرار ایام مؤکدتر شود و معالم آن بر تمدادی اعوام عالی تر باشد، و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت تر و راسخ تر گردد:

لَوَامِرُ أَسَاسٍ بِنِيَانِهِ^۱ عَلَيَّ التَّقْيُ دَامَتْ مَبَانِيهِ^۲ (۱)

- ۱- اس : سرایر. متن از نسخ دیگر ۲- اس : در اطراف مدح. متن از نسخ دیگر
 ۳- شع : + و رحمت. صو : + و عاطفت خویش ۴- شع : صو : خلايق ۵- جمله
 میان دو قلاب از شع و صو است ۶- شع : صو : یافت ۷- شع : صو ، چت ، چق ،
 لد، بیت زیر را اضافه دارند:

و من تعدی طوره لم یکن الا الی الحق تناهی

(۱) لو امرء اساس... : هرگاه کسی بنای کار را بر پرهیزگاری بگذارد مبانی او پایدار می ماند. (و هر که از زی خود تجاوز کند جز به مرگ منتهی نخواهد شد «حاشیه»).

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

و رسیدن مالک او به پسر وی منوچهر

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر عواقب درشت-خوی و سبایس بود، و از خشونت سطوت و مرارت کأس و بأس او هیچ کس ایمن نبود، اگر چه قاعده^۱ حلمش آیین گران سنگی کوه داشت بارقه تیغش درس سبکساری بر برق خوانده بود، و اگر چه در رزانت و قار طوود^۲ آشم بود لطمه موج خشم او از بحر^۳ خضّم حکایت می کرد؛ بکمتر زلّه ای عقوبات عنیف کردی و بیارقت دماء و افانت ذماء باک نداشتی، و تأدیب و تعریک او جز بحدّ شمشیر قاطع و سنان ساطع نبود، و حبس او جز مظموره^۴ لحد نیافتندی. ازین سبب خلقی بردست او بفنا رسیدند و دلها ازو برمیدند و سینه ها بحقد او آغشته شد^۵. و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق زلات و بّوادیر عتّرات موجب اجتیاح و استهلاك باشد، چه از خطا و خطل عصمت جز انبیا را نیست، وفوایت ارواح را تدارکی نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نبندد.

و نُعیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و بی غایله بود، و از جمله خدم و حشم او بسلامت جانب موصوف و معروف، و استرآباد و ضبط اموال و اعمال آن خطّه بدو سپرده بود، نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد، و او در اظهار براءت ساحت و نقاء جیب فریاد می خواند، و چندان زمان مهلت می خواست که از آن حواله^۶ استکشاف کند، و بعد از تصحیح حال و اقامت بیست آن سیاست

۱- شع: آمن ۲- اس: بهر (!) متن از نسخ دیگر ۳- صو: آکنده و آغشته

شد، و در شع زیر کلمه «آکنده» نوشته اند ۴- شع: خواله ۵- شع: صو: افتند.

بامضا رساند ، مبدول نداشت ، و بسبب قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل برخلع ربه طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرفت خشونت جانب او قرار دادند ، و او درین میان^۱ از جرجان بیرون رفته بود بسبب احتیادام هواجر هوا بمسکر جناشک^۲ تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشه مفاسد ایشان بی خبر ، تا شبی پیرامن قصر او فراگرفتند و اسباب و مضارب و مراکب^۳ او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایشان باز ایستادند و او را از مضرات عدوان ایشان نگاه داشتند.

و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که میست کرده بودند میسر نشد به جرجان رفتند و بتغلب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب امتیاض و تغیط از جهت پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک آن حال بکند ، و چون به جرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری از دست رفته. طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر درخلع و عزل پدر با ما موافقت می نمایی ، همه از رغبتی تمام خدمت ترا کمر می بندیم و مطیع می باشیم و اگر نه بردیگری بیعت می کنیم یا بجایی دیگر می رویم^۴ ، و امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ای ندید ، و اندیشید که اگر برخلاف آن اقدامی نماید پرده حشمت دریده شود و ماده فتنه و فساد متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود.

و شمس المعالی چون اجتماع کلمه ایشان بر عناد ، و اتفاق بر نوازع فساد بدانست با رحل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب به بسطام تحویل کرد

۱- شع : درین میان ۲- صو : خناسک. اس : خناشک. چت : چناشک. متن

از شع ۳- اس : مواکب. متن از نسخ دیگر ۴- شع ، صو : + حادثه

۵- در شع و صو ، فعلهای می نمایی ، می بندیم ، می باشیم ، می کنیم ، و می رویم بی «می» آمده است.

و منتظر خاتمه کار و مال حال بنشست. و چون لشکر ازو خبر یافتند منوچهر را بر محاربت و إزعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و او از سر ضرورت با ایشان برفت و شرتی بشرتی دفع می کرد و آتشی بآتشی می نشاند و چون بتزدیک قابوس رسید زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد، و با یکدیگر از حدوث آن واقعه^۲ بثلث الشکوی و تفتنة المصدور آغاز کردند و از جانب حق پدر فرزندى و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند؛ و امیر منوچهر پدر را گفت: اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سردر بازم، و جان بذل کنم، و خوبستن را وقایه ذات و فدای مصالح تو گردانم. شمس المعالی او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی وی ببوسید و گفت: غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود، و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال حیات و بعد وفات من متعین تویی. خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم کرد بر آن قرار^۳ که شمس المعالی در قلعه جناشک^۴ بنشیند و باوراد عبادت مشغول شود و کارهای ملک و حل و عقد به منوچهر باز گذارد. و شمس المعالی در عمارتی بقلعه جناشک^۵ تحویل کرد با جمعی از حواشی و خدم که بمصالح او قایم بودند.

و منوچهر به جرجان آمد و بضبط امور و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع برسبیل مدارات و تمنیت و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضع روزگار می گذاشت، و ایشان از سابقه زلت خویش طمأنینت نمی یافتند و نفرت همه از عوادی مضرت و غوایل معرفت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع

۱- شع، صو: + ... ند پسر را پیش خواند و منوچهر چون بخدمت پدر رسید

۲- شع، صو: + منکر ۳- شع، صو: کرد و بر آن مقرر شد ۴- اس: جناشک.

صو: خاشک. چت: جناشک. متن از شع ۵- شع: می یافتند ۶- شع:

می پذیرفت.

حیلت و مکر بهر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند ، و چنانکه تمنای ایشان بود بآمن و سکون رسیدند ، و بفوات و وفات روح او همداستان و راضی نگشتند تا در مفرش فیراش او رفتند و ردای ردی از غُرّه غرّاء او باز کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بیارامیدند و او را در قبه‌ای که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن کردند ، و حال همه بعد از واقعه او چنان بود که مهلهل گفته است :

نُبِشْتُ أَنْ النَّارَ بَعْدَكَ أَوْ قَدْتُ وَ اسْتَبَّ بَعْدَكَ يَا كَلِيبُ الْمَجْلِسُ
و تَكَلَّمُوا فِي أَمْرِكُلْ عَظِيمَةٍ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهُمْ بِهَا لَمْ يَنْتَبِسُوا^(۱)
و امیر منوچهر سه روز برقاعده^۲ دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت بنشست و بیعت لشکر از سرگرفت ، و قابوس را فراموش کردند ،

شعر :

كَأَنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُّونِ إِلَى الصِّفَا أُنِيسٌ وَلَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ^(۲)
و از دیوان دارالخلافه^۲ به امیر منوچهر مثالی برسید مشتمل بر تعزیت و تولیت ؛
و امیر المؤمنین القادر بالله او را فَلَکَ الْمَعَالِی لقب داد ؛ و توفیق باری تعالی و هدایت

۱- شع : و تفاوضوا. صو : تحدثوا ۲- شع : صو : و از دیوان خلافت

(۱) نبشت آن...: به سن خیر دادند که پس از تو ، ای کلیب ، آتش برافروخته شد ، و اهل مجلس پس از تو به یکدیگر دشنام دادند ، و درباره هرکار بزرگی سخن گفتند چنانکه اگر تو نزد آنان حاضر بودی سخن نمی گفتند و خاسوش می شدند (منظور از آتش ، آتش سهمانی است که با وجود کلیب هرگز در میان قبیله‌ها هیچ کس آتش برای مهمانی روشن نمی کرد و این کار به سبب احترام به کلیب بود) .

(۲) کأن لم یکن...: گوی در میان کوه «حجون» و «صفا» مونس نبوده و در سکه کسی شب زنده داری نکرده است (رک : تعلیقات) .

سعادت او را مساعد شد و بحبل^۱ ولاء سلطان اعتصام جست و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار نمود و ثلثه^۲ حادثه پدر بقوت ایشال و ایشفاق و ارتداء برداء عنایت و اکثنان در ظل حمایت او مسدود گردانید، و جمعی از معارف حضرت خویش بیارگاه او فرستاد و بمبار^۳ موفور و نفایس مذخور و رغایب نامحصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت و صفاء طویت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد.

و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمود و مباغی و مراضی او بایجاب مقرون داشت و عیار موالات او بر محک اعتبار و اعتبار زد، و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقباب همایون او مطرز گرداند و ابو محمد بن مهران^۴ را بدین سفارت^۵ بدو فرستاد با خلعتی لایق و نوازشی تمام؛ و امیر منوچهر این مثال بسمع و طاعت مقابل کرد^۶ و بر مقتضی فرمان پیش گرفت و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطنت ظاهر گردانید، و پنجاه هزار دینار بر سیل اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانة می‌رساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه^۷ فاردین ازو لشکر خواست، دو هزار مرد از خواص دیلم و خلاصه^۸ حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاده و همه را در ترتیب معونت بر مؤنت سفر و اقامت مواجب^۹ مکفی المؤمنه و مزاح العله گردانید، و معتمدی از بهر قضاء حاجات و قیام بمهمات ایشان نصب کرد.

و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع اِحمام رسید و حقوق خدمت

۱- شع: و بحکم ۲- اس: و محمد بن مهران. متن از نسخ دیگر ۳- شع: مهران را بسفارت ۴- شع: مقابل داشت. صو: بسمع طاعت مقابل داشت ۵- شع، صو: بودند نجدة فرستاد ۶- اس: «بر» را ندارد ۷- اس: «مواجب» را ندارد.

متأکد شد و خلوص و لاء از شبهت ریا بیرون آمد، ابوسعید شولکی^۱ رئیس جرجان را که یگانه روزگار و مقدم اهل فضل بود و بحشمت نسب و رتبت حسب متعلی، بحضرت سلطان فرستاد تا معاهد مصادقت بمترابر مواصلت مستحکم گرداند، و از کریم حجره^۲ سلطنت بخطبه کریمه ای قیام نماید؛ و او درخفارت فضل و فضایل و حمایت مآثر و محامد خویش بدین مهم^۳ رفت، و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرتاد ابواب کفایت تقدیم داشت، تا سلطان بیاسعاف سؤل و إنجاز مأمول اوسمّح العنان شد، و حق^۴ کفایت فلک المعالی بایجاب پیوست.

و چون آن بزرگ با حضرت منوچهر رسید و آنچه از اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند، و اهتزاز سلطان در اجابت دعوت و إنجاز طلیت بازگفت، فلک المعالی او را دیگر بار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان که شیخ علم و ارومه^۵ حدیث^۶ بود و علامه^۷ روزگار و تجربت یافته ایام، مرافق او^۸ گردانید تا باتمام مهم^۹ و تأریب عقده^{۱۰} مناکحت و توشیح لحمه^{۱۱} مواصلت قیام نمایند.

هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و بتنجز^{۱۲} وعد و تأکید عقد مناکحت^{۱۳} مطالبت کردند. سلطان شیطان غیرت را بعقال حکم شریعت بیست و کریمه ای که جگر گوشه^{۱۴} او بود و فریده ای که زهره^{۱۵} آسمان سلطنت، به فلک المعالی داد، و زهره جز در قلّه^{۱۶} فلک کینه نبندد، و دور دراری جز در مجاری افلاک لایق نباشد^{۱۷}، و حجله^{۱۸} ملکات جز در حجره^{۱۹} املاک موافق نیفتد. و در مجلس این عقد از لطایف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف و مبار^{۲۰} چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد، و رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند،

۱- اس : ابوسعید الشواکی . صو : شولک . چت : ابوسعید جولکی . متن از شع

۲- شع ، صو ، چت ، چق و متن عبتی : و راویة حدیث ۳- شع ، صو : لفق او ۴- اس :

بنجیز . متن از نسخ دیگر ۵- شع ، صو : عقد نکاح ۶- شع ، صو : لایق نیاید .

وفلک المعالی بر طریق نَحْلَة حملی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم اوبدان در جهان سایر و شایع شد و از ارکان دولت و ابناء حضرت کس از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند.

و سلطان خدمات اوبانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قُرُبات اوقیام نمود ، و افراد قُوداد و آحادِ اُجناد^۱ او را بتشریفات سنی^۲ و خلیعتهای نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوه^۳ سلاطین جهان گشت ؛ و در صحبت در صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ وقت در مجموع اقلام کُتّاب و معلوم افهام حُسّاب نگنجیده بود ؛ و همچنانکه روی بدر از مقابله آفتاب نورانی گردد و شکم جویبار از عطیّت ابر سیراب شود خزانه فلک المعالی چون دریا مسکن زواهر جواهر ، و چون کوه معدن نفایس ذخایر شد.

و چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مواصلت و وسیلت آن وصلت قوام گرفت ، بتدبیر کار لشکر و انتقام آن جمعی که در خون شمس المعالی سعی کرده - بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل بسلک جمعیت^۴ ایشان بگسست ، و همراه با بقتل آورد ، و پسر خوکاش که خویش عاق و مایه شقاق بود از میان بگریخت ، و در جهان آواره شد ، و ثانی فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت ، و کس از وی نشان نیافت.

و از جمله جنّات آن شرّ و جالبان آن ضرّ ابوالقاسم جمعی^۵ بود صاحب جیش شمس المعالی ، بسرحدّ ولایت بنشست ، متردّد میان خوف و رجا و مترقب طوارق بلا و صواعق عتا ، و فلک المعالی چشم از و بینداخت و راه اهمال و إهمال

۱- اس : واجیاد اجناد . متن از شع ۲- شع ، صو : + و موافقت ۳- اس : جعدی . متن از نسخ دیگر ۴- شع ، صو : منتظر .

پیش گرفت و با غلوطه تغافل و تهاون او را مغرور گردانید و بدوای تطمیع و ترغیب بدام اقتناص کشید ، و در محبت طلب قصاص باز داشت و راه خلاص او بر بست. اما هرکاری را وقتی معین و غایتی محدود و آمدی معلوم مقدّر است و در تدارك آجال تعجیل و تأخیر نامتصور^۲.

ابوالقاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی تردد می کرد، تا به نيسابور بحضرت سلطان آمد و بذمت التجا کرد، و پنداشت که از فوادح اثقال و قبايح افعال خویش در آن حضرت با اشتباك عقود و تأکد عهود و اتشاج ذات البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت ، و ندانست که کشنده را بکشند و سزای بدکردار چون زه گریبان پیرامن وی^۳ در آید ، و جانی اگر چه زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند ، عاقبت در دام بلا و حباله عنا افتد . لاجرم سلطان او را بند بر نهاد و با منوچهر فرستاد. و ابن الرومی این دو بیت^۴ از محض حکمت و زبده موعظت گفته است^۵:

أَلْخَيْرُ	مَصْنُوعٌ	بصاحبه	فَمَتَى فَعَلْتَ الْخَيْرَ اعْتَبَكَا
وَالشَّرُّ	مَفْعُولٌ	بفاعله	فَمَتَى فَعَلْتَ الشَّرَّ أَعْطَبَكَا ^(۱)

۱- صو : مدارك . شع : ناخواناست
 ۲- شع ، صو : تعجیل و تأجیل نامصوب
 ۳- شع و صو «وی» را ندارند ۴- شع : و ابن الرومی نظم این چند بیت ۵- شع ، صو : انشا کرده است.

(۱) الخیر مصنوع ... : نیکی در واقع به صاحبش انجام شده ، پس هر نیکی که کردی ترا خرسند می کند - و بدی در واقع به خود کننده انجام شده ، پس هر بدی که کردی ترا هلاک و نابود می کند (هر چه کنی به خود کنی - گر همه نیک و بد کنی).

ذکر دارا بن شمس المعالی

دارا بن شمس المعالی بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملک رضی^۱ گردید، ملازم خدمت بود و مُساهم نعمت او، تا شمس المعالی با سرِ مملکت خویش آمد. او بخدمت پدر از خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر إشفاق و إقبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و ملحوظ بود، تا او را به طبرستان فرستاد و آنجایگاه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت، و قیام بجواب منازل عان مملکت پدر مدّتی مقیم بود؛ پس بسبب تهمتی که بدو تحویل افتاد^۲ او را بخواند. به استرآباد بخدمت رسید و براءت ساحت خویش روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز دیگر او را^۳ پیش خواند. دارا اندیشناک شد، برنشست که بخدمت رود؛ در راه پشیمان شد، و عنان بگردانید و در مستر آجام طبرستان روی به خراسان نهاد، و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد و بر پی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذاشته بود^۴.

و چون بسرحد خراسان رسید از عواصف بّأس و قواصف غیظ پدر ایمن^۵ شد و بحضرت سلطان پیوست و در خدمت او مکان معمور و محلّ مرموق یافت و بانواع تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت، و از سر غرور جوانی و خفت و قار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کرد و از عارضه^۶ اعراض مستوحش شد و از تغییر رای سلطان مستشعر گشت، و در ستره^۷ خوفی شب راه گریز و هرب^۸ پیش گرفت و سلطان اشخاص را در طلب او إشخاص کرد، کس در گِرد مرکب او

۱- اس «ملک» را ندارد. صو: + نوح بن منصور ۲- شع، صو: بدو حواله

افتاد ۳- شع، صو: بعد از چند روز او را ۴- شع: گذشته بود ۵- شع: آسن

۶- شع، صو: راه هرب.

نرسید^۱ و بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودّتی قدیم که میان ایشان قایم بود بجانب او التجا ساخت.

و سلطان مثال فرستاد و او را باز خواست و در استدعاء و استرجاع او ابواب وعد و وعید^۲ تقدیم فرمود. و شاه شار از سر اضطرار و خوف خاتمت و عاقبت و تبعیت مخالفت، امیر دارا را پیش سلطان فرستاد، و چند مدّت در حبس و شدّت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریقی نامعقول از بند عقال بیرون افتاد، و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی خلاص یافتی، اما خامی روزگار رنج و بقاء ایام غصّه دامن او بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و توقید و تشدید بجایی حصین تر باز داشتند تا عارضه وحشت سلطان بزوال رسید و پرو بیخشود، و او را بحیاتی نو و عیشی تازه منتعش گردانید و بإعتاق و إطلاق او مثال داد و عایده احسان و عارفه امتنان درباره او بقرار معهود باز برد، و ولایت جرجان و طبرستان بدو داد و ارسال جاذب را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد؛ و اگر کفایت فلک المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضاء و استعطاف جانب سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانه از دست او رفته بود.

اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره ارکان دولت و اخدان عشرت^۳ ملازم خدمت او می بود و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام معاقرت^۴ از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این وقت که امیر ابوالفوارس بن بهاء الدّوله از کرمان بسبب مخاصمت با برادر پیش تخت سلطان رسید، برامید امداد و اعانت او بر مزاحمت برادر.

۱- شع: و در گرد سوکب او نرسیدند ۲- شع، صو: ابواب وعید و تهدید

۳- اس: عشرت. متن از نسخ دیگر ۴- شع، صو: + و معاشرت ۵- اس، صو:

+ بن عضدالدوله.

و شبی در خدمت سلطان ، دارا و ابوالفوارس مجتمع بودند ، در باب شرف خانه و قدمت خاندان و أعراق نسب مجاراتی می رفت . دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت وحشمت بساط سلطنت نبود بگفت ، و چون براو انکار کردند^۱ اصرار نمود ، و بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس إزعاج کردند ، و با دیگر روز بعضی قلاع محبوس گردانیدند ، و ضیاع و اسباب او خاصّ کردند تا وزیر درباب او شفیع شد و ضیاع و اسباب او در محرم سنه تسع و اربعمایه با تصرف و کیلان او سپردند تا در وجه مصالح او خرج می رفت .

ذکر مجدالدوله^۲ بن فخرالدوله

فخرالدوله در وقت حضور حسام الدوله تاش به جورجان بر دست صاحب کافی نامه ای بدو نوشت و در ضمن آن نامه بولادت مجدالدوله بشاشتی نموده بود و مشکر باری تعالی بر آن عطیت بادا رسانیده و این الفاظ درج کرده : **قَدْ رَزَقَنِي اللَّهُ تَعَالَى وَلَدًا كُنِّيَّتُهُ ابِطَالِبٌ طَلِبًا لِّلْإِسْلَامَةِ فِي مَدَّتِهِ ، وَ سَمِيَّتُهُ رِسْتَمٌ لِأَنَّهُ مِنِ أَسْمَاءِ أَرُمَّتِهِ**^(۱) .

و چون فخرالدوله بسرای آخرت تحویل کرد لشکر برامارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فریم بود^۳ معتضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر ، و از

۱- شع ، صو : انکار رفت ۲- شع ، صو : + ابوطالب رستم ۳- شع ، صو :
 وقد ۴- اس «فی مدته» را ندارد ۵- شع ، صو : لانه بن ابناء نصابه و اروسته
 ۶- اس : اصفهبد بود بریم . متن از نسخ دیگر

(۱) قد رزقنی الله...: خدای به من فرزندی عطا کرد و من کنیه او را ابوطالب نهادم برای طلب سلامت در عمرش ، و او را رستم نام گذاری کردم زیرا آن از نام های نژادی اوست .

سر تحکّم و تغلب در حلّ و عقد و امر و نهی ملک با لشکر دیلم سخن می‌راند و میان او و مادر بدین سبب وحشت افتاد، و مادر کس فرستاد و بدربن حسنویه را پیش خواند و ری با تصرف گرفت و دست نواب پسر کوتاه کرد و بدین سبب مناوشات بسیار رفت و یزاق و دماء و فتنه عمیاء کشید و حشم دیلم و اهل ری بدین سبب بفنا^۱ رسیدند و بی طاقت شدند، و هر وقت این فتنه تازه می‌گشت و حبل صلاح منقطع^۲، و از نوایر آن فتنه و دوایر آن می‌حن طبقات لشکر بفنا می‌رسیدند و ضراوت سفها در افساد حال و اتلاف مال رعیت زیادت می‌گشت، و ولایت روی بخرابی نهاد، و مردم متفرّق شدند.

و مجدالدوله از احتدام ایام فتنه و انتقاد شرر شرملول شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوبت^۳ مادر برخاست و هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطه آن محنت برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد. برادر او شمس‌الدوله ولایت همدان و قریسین تا حدود بغداد داشت. و بدربن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و تجمّل فراوان جمع کرد و دروجوه صلات و ابواب مبرّوات^۴ بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظیم همت او معهود بود صرف کرد.

و ابن فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم یافت و کار او در جاه و رفعت^۵ بدان رسید که صنایع دیلم و مشاهیر کرد^۶ و عجم در زمره حشم او جمع شدند و او به مجدالدوله و مادرش که کافله^۷ ملک بود نامه نوشت و قزوین بایقاع خواست تا معاملات آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزه دولت و قیام

۱- شع: بفاقت. صو: بفاقه ۲- شع، صو: + می‌شد ۳- اس: عتوق.

ستن از نسخ دیگر ۴- شع: مبرات ۵- شع، صو: + قدر ۶- شع، صو:

+ و عرب.

بعوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام می‌نماید ، و ایشان بحکم تقلص عرصه ملک و نقصان بیضه دولت جواب باز دادند و عذری پیش نهادند ، و او برایشان عاصی شد و برحدود ری می‌ناخت و غارت می‌کرد ، و ناحیتی که برحدود ولایت او بود بدست فرا گرفت و ارتفاعات آن برمی‌داشت و بدین سبب راهها بسته شد ، و ماده غلات و اقوات منقطع گشت ، و مجدالدوله و مادرش این شکایت به اصفهید فریم نوشتند و ازو مدد خواستند . او با حشری تمام از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از جانبین خلعتی بسیار بفنا رسیدند ، و پسر فولاد را زخمی سخت رسید و باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد ، و چند روز آنجا بگاه توقف کرد و بمرمه حال و معالجه جراحات مجروحان مشغول شد ، و به فلک‌المعالی نوشت و ازو مدد خواست ، تا ری از بهر او مستخلص کند و خطبه و سکه و اناونی معین بر سبیل مسانعت مسلم دارد ، و او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد ، مردانی که مرگ در زیر مشرفیات شرفی بزرگوار دانستندی و بر تجافی از یربیات^۲ تثریب و تعبیر کردند ، و مال فراوان بر سبیل مبرّت و قضاء حق التجاء پسر فولاد بدمت او روان کرد و او با آن لشکر بدری رفت و دست بنهب و غارت دراز کرد ، و لشکر دیلم از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجدالدوله و مادرش باضطرار^۳ رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان را بدو دادند و او بیارامید ، و دست از عیث و فساد باز داشت ، و لشکر را با جاده سداد و رشاد آورد و ماده شطط و خلاف منقطع شد^۴ ، و در سنه سیبع^۵ و اربعه^۶ عیایه به اصفهان رفت و شعار دعوت مجدالدوله ظاهر می‌داشت.

۱- اس : نقصانی . متن از نسخ دیگر
 ۲- شع : از سنان یربیات
 ۳- شع : تا مجدالدوله و کافله سلک باضطرار
 ۴- شع : عیث و فساد
 ۵- شع :
 منقطع گردانید

و نصر بن الحسن^۱ فیروزان بر آن موجب که در سابقه گفته آمده است از بیار و جومند روی به ری نهاد و از خوف مکیدت قابوس و نکایت لشکر او براه بیابان بیامد. چون به ری رسید مدت دو سال بحرمت تمام در میان اهل ری بود مَرَجُوع^۲ الیه در مهمات دولت و مَوثُوق^۳ به در رای و تدبیر و تقدیم و تأخیر ، پس بعلتی و نسبت زلّتی او را بگرفتند و بقلعه^۴ استوناوند فرستادند و مدّتی آنجایگاه محصور و مأسور بود تا رقم عفو بر سر زلّت او کشیدند و او را بر قاعده^۵ معهود با میان ملک آوردند. درین ایّام که مجدالدوله^۶ انزوا کرده بود و از ریاست بدراست گراییده ، و حشم دیلم لجام طاعت از سر کشیده و دست بتطاؤل و تعدّی بر آورده ، و از خلع ربه^۷ طاعت ایشان را مانعی و وازعی نبود ، و هر کس هر چه میخواست از قتل و نهب و غارت ، می کرد ، مگر کسی که از سر رأفت یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی و خوف عقبی منزجر گشتی . و نصر بتأدیب و تعریک همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و خلقی را آواره کرد ، و عاقبت همه یداً واحده^۸ شدند و بر نصر هجوم کردند ، و پیرامن سرای او فرا گرفتند و او با خواص خویش یک زمان بمدافعت ایشان بایستاد و عاقبت هزیمت شد و اسباب و تجمّل خویش بدیشان باز گذاشت و بعد از آن در خناق آن محنت اضطراب می کرد تا سپری شد.

ذکر بهاءالدوله بن عضدالدوله و مآل کار او

چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاءالدوله^۱ رغبت موالات و خطبت مصافات او آغاز نهاد و بحکم جواری که میان هردو مملکت ، و قرب داری که میان هردو ولایت ، بود ، همواره سبیل مکاتبات و طریق مخاطبات مسلوك^۲ داشتند ؛ و رأی

(۱) شع ، ص : + بن (۲) شع ، ص : مسلوك می داشت .

سلطان را بحکم شرف ابوت وخصایص ذات او آن تودّد و تحبّب موافق می‌آمد و بحق^۱ کفایت ملک و علوّ شرف هر دو خانه میان ایشان در توشیح لُحمت قربت، و تأکید معافه محبّت سخن می‌رفت، و درین باب سفیران بیامدند و برفتند، و دلها بر مودّت قرار گرفت، و نیتهای در اتحاد صافی شد.

و سلطان می‌خواست که آن موالات بمجاهره رسد و آن مصافات بمصاهره پیوندد، قاضی ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیسابور، و وجاهت، قدر و نباهت ذکر و غزارت فضل و رفعت محلّ و کمال علم و فصاحت نطق و رزانت رای او در اقطار جهان منتشر، بدین سفارت به فارس آمد^۲ و بهاءالدوله در اجلال قدر و اکرام و تحصیل مرام و تلطیف محلّ آنچه لایق جلال^۳ سلطان و موافق کمال فضائل او بود تقدیم داشت، و بر عقب وصول او بهاءالدوله را عارضه‌ای حادث شد و آن مهم^۴ در تعویق افتاد؛ و نیز فخرالملک که وزیر و نصیر و مدبّر ملک بود به بغداد مقیم^۵ بود، و بی مشاورت و مراجعت او آن کار را اتمام متصور نمی‌بود؛ قاضی را به بغداد فرستادند تا آن مفاوضت بمسامع او رساند و رضاء او درین قضیّت حاصل کند. و چون قاضی از بغداد باز گردید بهاءالدوله جهان خالی کرده بود و وفات یافته و پسر او ابو شجاع قایم مقام پدر شده و از سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطانالدوله لقب داده، و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط مطاوعت او نهاده، و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود، ندانست که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد. اما قاضی را با کرام تمام باز گردانید و در خلوص اعتقاد در هواخواهی^۶ وسلوک جادّه^۷ موافقت و اقتدا پدیر در مصافات و مخالفت

۱- صو: و بحکم ۲- شع، صو: بفارس فرستاد ۳- شع، صو: + حال

۴- شع: و نیز فخرالدوله که عم و قایم مقام پدر بود و حاکم خاندان و بزرگ آن دودمان و بغداد مقیم بود. صو: و نیز که فخرالدوله که عم و قایم مقام پدر و حاکم خانه بود بغداد بود

۵- شع، صو: + سلطان.

مراسلتی مُشَبَّع و مکاتبتی مستوفی^۱ اصدار کرد.

و امیر ابوالفوارس برادر او به کرمان مقیم بود ، میان هر دو برادر^۲ مشاحتی ظاهر شد ، و بدان رسید که سلطان الدوله لشکری به کرمان فرستاد تا آن ولایت از دست او بیرون کنند. او بمدافعت روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر ابوالفوارس شکسته گشت ، و او به سجستان رفت بر قصد خدمت سلطان ، و التجا بظلم حمایت و عنایت او کرد ؛ و سلطان بر زبان نوّاب امیر نصر بن ناصر الدّین برادر^۳ پیغام داد تا مقدم او را مکرم گرداند و در اقامت آنرا^۴ و مراعات حشم او تکلف واجب بیند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب دهد و بدو فرستد.

و امیر نصر در تقدیم این ابواب بغایتی رسید که جهانیان تعجب نمودند و معترف شدند که بهیچ عهدکس از ملوک و سلاطین عالم در حق هیچ پادشاه زاده و پادشاهی این تکلف نکرده است ، و مثل آن سخاوت از ابر یا از دریا مستغرب بوده است ، علی الخصوص از همت و مروت بشر. و ذکر آن مساعی و صیت آن ایادی به اقصای و ادانی جهان برسد و در دنیا شایع و منتشر شد ؛ و چون بحضرت سلطان پیوست باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت کرد و با او از زر و سیم و خیل و آنعام چندان انعام کرد که در وهم ننگنجد ، و در همت بشریت نیاید ، مگر در همت پادشاهانه^۵ سلطان ، که دنیا پیش چشم او چون پشه بی وزن ، و چون خاک بی وقع بود. و سه ماه ملازم حضرت بود از فرزندان صلیبی گرامی تر و از برادران نسبی عزیز تر ؛ و بعد از سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست ، سلطان بخزاین بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد ، و ابوسعید طائی را که از افاضل کتاب بود و معارف حضرت ، در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب إلف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر مستمر کرده و چیره^۶ نهب و غنیمت گشته ،

۱- شع ، ص : + فاتحه ۲- شع ، ص : بدو.

شعر :

تَحَمَّلَتْ صَهْوَةً أُخْرَى شَوَاكِهَهَا

مِنْ طَوْلٍ مَا حَمَلْتُ سَبَبِيًّا^(۱) عَلَى الْكَفَلِ

و امیر ابوالفوارس با آن لشکرها به کرمان شد و لشکری که آنجا مقیم بودند^۲ چون دانستند که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند ، و او در مملکت خویش بر قاعده^۳ معهود متمکن شد، و ابوسعید طائی بعد از انتظام حال و استقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند بازگشت.

و مدتی برین بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت سلطان و تعاشی از هدم بنیادی که او تأسیس فرموده بود و ابطال قاعده‌ای که او مهتد گردانیده بود کس تعرض او نرسانید ، تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت او دور افتاد و امیر ابوالفوارس بی ظهیر و مُجیر بماند. سلطان الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست ، و او از آن هزیمت به همدان رفت پیش شمس الدوله ، و او در معرفت حق^۴ قرابت و اهتمام بمنایم احوال او ، و اغتنام قیام بمصالح وی مبالغت نمود ؛ و چند روز پیش او مقیم بود و بعد از آن بخیالی از پیش او متفرق^۵ شد ، و اندیشید که از جانب شمس الدوله با او غدیری خواهد رفت و او را گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد ، بدین سبب از همدان به بغداد رفت و بقیّت حال او در موضع خویش شرح داده آید.

۱- در «چت» نیز سیبیا ، و نسخه بدل سیبیا آمده

۲- شع ، صو : که آن جایگاه

مقیم بود ۳- شع : متفرق.

(۱) تحملت صهوة... : اسبان از بسیاری اسیران که روی کفل خود حمل کردند در پوست آنها نشستگاه دیگری به وجود آمد.

ذکر ایلک خان و خاتمت کار او

ایلک خان بعد از هزیمت بلغ با ولایت خویش رفت بر غصه آن و هن متلطف و در اضطراب آن عجز متأسف ، و با برادر خویش طغان خان بر قعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب می کرد، و به قدر خان استعانت می فرستاد؛ و تقدیر آسمانی با او معاندت می نمود و روزگار در تیسیر مراد او مناکرت و مناکدت می کرد، تا ازین غصه بر فراش مرگ افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد ؛ و جوع حرص او بطعمه خاک سیر گشت ، و همت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری می کرد بدست قضا و تقدیر^۱ زبون شد،

شعر :

فَهَبَهُ رَحَى يُجَرِّى لَهَا الیَمُّ مَاءَهَا^۲

و لیسَ لَهَا قَطْبٌ بِمَاذَا يُدِيرُهَا

و قد یُنْهَضُ العَصْفُورَ کَثْرَةُ رِيشِهِ^۳

و تَسْقُطُ إِذْ لَارِيشَ فِیْهَا نُسُورُهَا^(۱)

و وفات او در سنه ثلث و اربعمیاة بود و برادر او بر ملک ماوراء النهر مستولی شد و با سلطان طریق مهادت و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم

۱- شع : استعانت ۲- شع : قضا و تدبیر ۳- فتح الوهبی: مائه ۴- صو:

قله ریشه .

(۱) فهبه رخی...: کوشش را چون آسیایی فرض کن که آب دریا آن را به حرکت می آورد اما قطب ندارد ، پس با چه چیز آن را می گردانند ؟ ! - بسیاری پرگجشک او را به پرواز وادی دارد ، اما از میان پرندگان کرکس هم (بدان توانایی که دارد) اگر بی پروا باشد می افتد .

برادر باخلاص تودّه و ایشار تقرّب متقبّل شد ، و از جانب چین لشکری با صدهزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد^۱ که در مدّت عهد اسلام کس چنان کثرت نشان نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلاء قصور اصنام. و ندانستند که تأیید دین محمدی رایت هرطاغی^۲ نگوسار کند و سرهرباغی در خاک اندازد.

و طغان خان از اطراف ممالک اسلام از بهر مدافعت ایشان لشکر خواند و از انصار دین و مطوّعه^۳ اسلام صدهزار مرد جمع کرد ؛ و در دلهای اهل اسلام از آن نداء هایل^۴ و بناء مایل^۵ رعبی عظیم حادث شد ، و امداد اربّاع و إلتیاع در ضمایر متمکّن گشت ، و اهل صلاح در معابد و مساجد دستها بدعا برداشتند و همّت‌ها برگماشتند ، و طغان خان بمجاهدت آن جمع روان شد و دل براستقبال اجل قرارداد و نیّت بر ادراک درجه^۶ شهادت مقصور گردانید ، بر امید وعده^۷ باری تعالی در نصرت دین و اعلاء کلمه^۸ یقین ، چنانکه نصّ قرآن مجید بدان وارد است : إنا لننصرُ رُسُلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا^(۱).

و چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مسافط آن مآقطه از لطمه^۹ حدود ظُبات^{۱۰} برخدود کُلمات و صدمه^{۱۱} خناجر غُزات بر حناجر آن غُوات ، و زحمت متناصل آنجاد بر مفاصل آن اُوغاد^{۱۲} و لَمْع^{۱۳} بوارق سیوف ، و خَطَف صواعق حُتوف و فتح نواعر^{۱۴} عروق ، و ضرب متناحر حُلوق ، خون چون صوب اُنواء و ذوب اُنداء می چکید ؛ و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در حوز امان می گرفت و به نصر تسکین و اَیْدِ متین تأیید می داد ؛ و کلمه^{۱۵} نجوم دین و رجوم

- ۱- شع ، صو : بیرون آمدند ۲- شع : طاغی ۳- اس «هایل» را ندارد
 ۴- اس ، صو : نبای مایل . متن از چت و عتبی ۵- چت ، چق : مناقط ۶- اس :
 ظیلة (!) . صو : ذبات . متن از شع ۷- اس : اوغاة (!) . متن از نسخ دیگر
 ۸- چق : نواغر . صو : نواثر .

(۱) انا لننصر... : ما فرستادگان خود را و نیز کسانی را که گرویدند در این جهان باری خواهیم کرد (قرآن سوره ۴۰ «مؤمن» آیه ۵۱).

شیاطین کلمه علیا می گردانید ، تا یک روز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نطق بگشاد و دورِ دوستکامی طعن ضرب در میان فریقین بداد.

اولیاء دین در سُکرِ شکر باری تعالی و طرب طلب رُفت^۱ ، و اشتیاق نسیم جنت ، و اشتیاق بلقاء منازل رحمت ، چون فسول هایج و بهجور مایج^۲ از وقت لمعه فلق تاگاه مسقط شفق ، با طلایع مرگ بیازی درآمدند ، و با ملأ اعلیٰ بنیازی هرچه تمامتر همراهی کردند ؛ لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از مهب لطف نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مرد از مرده کفار برفضای آن مضاف بر زمین انداختند ، سرها وداع تن کرده ، و جانها بعقاب قالب طالب مفارقت شده ، و غراب تیغها از جیفه کفار غذاء تمام یافته ، و ضیاع و سیبای درخصب آن مراتع بفراخی رسیده ؛ و قرب صد هزار برده از ذراری و جوار^۳ ایشان که در حسن باماه برابری می کردند و در نور از لؤلؤ منشور گرو می بردند بدست اهل اسلام افتاد . از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل شد که در فضای صحرا و اقطار پیدا نمی گنجید ، و بقایای آن مدابیر بر میدند و راه هزیمت گرفتند ، و بشارت این فتح عظیم و نجع جسیم بجملگی دیار اسلام برسید و دلها بدان بیارامید و جانها بیاسود و زبانه بشکر باری تعالی روان شد.

و بر عقب این فتح طغان خان را عمر با آخر رسید و روح او در جمله ارواح شهدا بجنه الماوی تحویل کرد^۴ و ملک او بر برادر او [ابو منصور ارسلان خان الاصل] که در تقوی و مراقبت جانب الی و اهتمام بامور دینی موافق سیرت و مطابق سریرت او بود قرار گرفت ، و همواره بر طاعت و نماز بجماعت^۵ و تمهید بساط عدل و رُفت ، و تجانب از جانب

۱- شع ، صو ، چت ، چق : زلفت ۲- شع ، صو : فحول هایجه و بهجور مایجه

۳- شع : از دراری و جوار . حاشیه شع : از دراری جوار ۴- اس : تحویل کردند .

متن از نسخ دیگر ۵- کلمات بین دو قلاب از «شع» افزوده شده ۶- شع ، صو : نماز جماعت .

کبر و نخوت، مستقیم بود ؛ و بر قضیت موافقتی که طغانخان را با سلطان بود برفت و سوابق مصافات او بلواحق مؤاخات و موالات معمور گردانید.

و در عهد ایلک خان عقیده ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابوسعید مسعود بن السلطان محمود نامزد کرده بودند^۱. درین ایام سفیران باتمام آن وصلت و ساطت کردند و عقده^۲ آن مناکحت باستحکام رسانیدند ؛ و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن در یتیم^۳ برفتند تا آن ودیعت بمصّب استحقاق رسانند ، و جمهوری از مشاهیر علماء مشرق و ائمه^۴ منطق در خدمت مهد او به بلخ آمدند ، و آن امانت بسپردند ، و محمولاتی که داشتند از مال و مقال بأدا رسانیدند و به بلخ این ولیمه و زفاف آن کریمه تمام شد ؛ و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تنجید و تریین هیچ باقی نگذاشتند، و سلطان از جهت رفع مرتبت و اعلاء درجت پسر هرات بدو داد ، و بأموال بسیار و تجمّل فراوان و زینت و ساز پادشاهان^۵ او را در شهر سنه ثمان^۶ و اربعمیا^۷ روان کرد ، و او به هرات آمد و آیین عدل پیش گرفت، و بسداد سیرت و رشاد طریقت رعابای آن بقعه را در ریاض امن و جنان^۸ امان بداشت.

۱- شح ، صو : کرده بود ۲- شح : در یتیمه . صو : ذره یتیمه ۳- صو :

پادشاهانه ۴- اس : جناب . متن از نسخ دیگر.

ذکر امیر ابو احمد محمد بن السلطان یمن الدوله

و امین المله محمود

خلاصهٔ حال و زبدهٔ اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته‌اند،

شعر :

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَىٰ فَبِنَفْسِهِ

وَابْتَنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَىٰ أُسْرَاهُمَا (۱)

حق تعالی او را بخصایص ادب و میل بمعالی رُتَب آراسته بود، و فضایل ذات او بر عِرق طاهر و مَحْتَدِ زاهر دلیلی قاطع و برهانی ساطع بود، و ذات شریف او در شرف موازی سماك و در رفعت مساوی افلاك، از حجر کفالت و کنف رعایت و ثِقاف تربیت سلطان چون زر از تبش آتش صافی عیار آمده، و چون ماه از تحت الشَّعاع زایدالتور بیرون خرامیده؛ دربدو ایفاع یسَّعاع^۲ معالی رسیده و بآداب سیف و سنان مُرتاض گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده، و چون^۳ از سن طفولیت بزمان شباب رسید و طریق شهامت بعارض او محیط شد، سلطان در قضاء حق بُنُوْت و ترتیب کار او بر قضیَّت مروت شرایط ابُوْت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابونصر فریغونی کریمه‌ای که بجلالت اصالت و کفایت کفایت آراسته بود از بهر او بخواست

۱- اس : از بیش . متن از نسخ دیگر ۲- اس : ببقاع . صو : بقاء بقاع . متن

از شع ۳- «و چون» از «اس» افتاده .

(۱) ان السری ... : شخص جوان مرد و سرور که خود به بزرگی و سروری رسیده است با آن کسی که هم بزرگ است و هم بزرگ زاده برابر نیست و شخص اخیر دوسادت دارد (سیادت از خود و سیادت بی‌سوروت).

و اعمال جوزجان بدو داد، جای آل فریغون که در عزّ و رفعت چون افریدون بودند و در همت چون گردون، و در سخاوت چون جیحون بودند.

و ابوالحسن محمد بن مهران را از بهر وزارت او معین کرد؛ و او بدان حدود رفت و بجدی هاطل و عدلی شامل احیاء رعایای آن بقعت و سُکّان آن ناحیت بکرد، و دلها بر مهر او قرار گرفت و همه از خلوص هوا^۱ و صدق و لا خدمت و طاعت او پیش گرفتند. و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر او در تزايد می دید در حسن ایثار و لطف اصطناع و حرص^۲ بر تدریج مکانت و إرقاء مرتبت او می افزود، و بمزید رأفت و حفاظت و مزایای اختصاص و قربت مخصوص می گردانید^۳؛ و تتمه^۴ حال دو برادر در موضع خویش گفته شود.

ذکر تاهرتی رسول مصر

سلطان از بدو ادراک و ایناس رشد و وقف همت بر غزوات دیار کفر بانوار سنت و آثار مساعی پدر مقتدی و مهتدی بود، و بر بحث از علوم نظر و جدل مواظب، و از عقاید اهل سنت و مذاهب اصحاب بدعت مستکشیف و متفحص؛ و در اصول دین مستبصر، و در قمع اهل الحاد مُجَدّ و مَشْمَر، و بر معرفت تفسیر و تأویل و قیاس و دلیل و^۵ ناسخ و منسوخ و صحیح و مطعون^۶ اخبار و آثار واقف؛ و از سر بصیرت بر نواز ع نحل و نوابع^۷ ملل انکار بلیغ کردی و شیرعه^۸ شریعت از غبار بدعت

۱- چنین است در همه نسخ خطی موجود. چت : اهواء

۲- اس: و حسن. متن از نسخ دیگر.

۳- اس: مزایا اختصاص می گردانید (!) متن از شع و صو.

۴- اس: تاهرتی (!) متن از نسخ دیگر

۵- «اس» و او را ندارد

۶- حاشیه شع: صحیح و موضوع

۷- شع: نوابع. صو: توابع.

نگاه داشتنی. بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده‌اند و باصاحب مصرا نتما می‌کنند، و اگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است باطن کلمه 'اکفر' محض است؛ و از ذات خویش نصّ تزیل را تأویلی چند می‌نهند که موجب هدم قواعد دین و رفع معاهد یقین است؛ و در ابطال معالم شرع و نقض مرایر دین می‌کوشند. شریعت و قضایای طریقت اعراض می‌نمایند.

جاسوسان را برگماشت و از مواضع و مجامع ایشان تجسس کرد، مردی بدست آوردند که سفیر بود میان ایشان و مقتدای ایشان، و همه را باسما و سیما می‌شناخت و در زیر عذبه تعذیب جمعی را بدست باز داد. از اماکن و مساکن متفرق و شهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بردرخت برکشیدند و سنگسار کردند، و طایفه ایشان را تتبع کرد تا همه را نیست گردانید و سیاست فرمود. و استاد ابوبکر محمشاد^۲ که شیخ اهل سنت بود و فاضل و متدین و بزرگش، درین باب موافقت رای سلطان نمود و هر کس که بدین فرقه غالی و اهل بدعت جافی^۳ انتما داشت، و از منهای دین قویم و جاده مستقیم عدول بسته بود، همه را مثله گردانید؛ و جاه او بسبب این احتساب و مبالغت درین باب زیادت شد، و مطمح رجال^۴ و مطمح آمال گشت. و هر قبول که از دین و دیانت و علم و امانت خیزد در علو شأن و نمو مکان بذروه سیماک و قلّه افلاک رسد، چنانکه درخبر مأثور مذکور است که: باری تعالی دنیا را فرمود: مَنْ خَدَمَنِي فَأَخْدُمِيهِ و مَنْ خَدَمَكَ فَأَتَّبَعِيهِ^(۱).

-
- ۱- شع، صو: + ایشان ۲- اس، شع: ممشاد. متن از حاشیه شع و صو
 ۳- شع: خافی ۴- شع: زیادت گرفت. صو: زیادتی گرفت ۵- اس «رجال» را ندارد
 ۶- شع، صو: + او فاستخديه.
-

(۱) من خدمتی... (خدا به دنیا خطاب کرد که) ای دنیا، هر کس به من خدمت کرد تو نیز او را خدمت کن و هر کس تو را خدمت کرد او را دچار رنج گردان.

و در اثناء این حال از دیار عراق مردی برخاست که با شجره^۱ علویان انتما می کرد و چنان می نمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان می رود ، و نامه ای مسطور و حمله موفور بحضرت او می رساند و تا نسیابور بیامد و بسبب نسب و صلف شرف مباهات می نمود ، و اِدلال و مفاخرت می کرد. او را به نسیابور موقوف کردند و حال او بحضرت سلطان اعلام دادند ، و او از سر شطط و تحامل حرکت کرد و به هرات رفت بر عزم غزنه . و سلطان مثال فرمود تا او را با نسیابور بردند تا علی^۱ رُؤس المَکَلّ و الأَشْهاد^(۱) رسالتی که دارد ادا کند، تا نراحت مجلس سلطان از حوالث قبول سخن او لایح و واضح گردد و غبار تهمتی بر حاشیه طهارت عرض او ننشیند. و چون او را با نسیابور آوردند و از اقوال و افعال او کشف^۲ کردند در صحبت او چند کتاب^۳ یافتند که اهل باطن تصنیف کرده بودند مشتمل بر محال و اُغلو طه ای چند که سخن مجانین و وساوس اهل برسام از آن بر بنیادتر بود ، نه از معقول حجتی و نه از منقول بیستی ، و نه آن را محصولی و نه ادلّه آن را مناسبت با مدلولی . و استاد ابوبکر در باب مقتدای او با او مناظره کرد ، او را بر محکّ امتحان عیاری نیافت ، و سخن او را در تقریر حق اعتباری ندید . او در غمار این مجادلت مقام خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین سفارت در ورطه^۴ هلاک انداخته است و نشانه^۵ تیر دمار کرده . او را بحضرت سلطان فرستادند و در مجلسی غاص^۶ باعیان و ایمه^۷ وقضات و وجوه فقها و غزات حاضر کردند و حسن بن طاهر بن مسلم علوی از شاهدان آن مشهد و حاضران آن محفل بود.

و قصه^۸ این سید بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از جدّه

۱- شع ، صو : استکشاف

۲- اس ، صو : چند کتب

۳- صو : خاص

۴- شع : باعیان ایمه .

(۱) علی رُؤس ... : در حضور بزرگان قوم و حاضران .

او وجهی تر و نبیه تر کس نبود و بسیار حال و کثرت مال از همه گذشته بود و معز خلیفه مصر کس بدو فرستاد و دختر او از بهر پسر خویش عزیز می خواست ؛ و سبب این خطبت آن بود که او در سرای خویش رقعهای یافت این قطعه بر آن نوشته .

شعر :

فَاخْطِيبُ إِلَى بَعْضِ بَنِي طَاهِرٍ	إِنْ كُنْتَ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ
فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ وَ فِي الظَّاهِرِ ^۱	فَإِنْ رَأَاكَ الْقَوْمُ كَفَوْا لَهُمْ
بِعَظْمٍ مِنْهَا الْبَطَرُ بِالْآخِرِ ^(۱)	فَتَأْمُ مَنْ سُمِّعَ خَوْزِيَّةٌ

و این شاعر مادر او را با خوزستان بدان نسبت کرده است که مادر جد^۲ او محمد بن عبدالله بن میمون خوزی بود و مسلم از مصاهرت معز و مواصالت او بر استعفا بود، و او را کفو نمی شناخت ، جواب باز داد که هر یک از دختران من در حباله نکاحی است ، و معز بدین سبب او را محبوس کرد و هر چه بدو می شناخت از حطام دنیاوی^۳ بستد ؛ و عاقبت بردست او هلاک شد ، و بر کیفیت حال او کس را وقوف نیفتاد. بعضی گفتند او را بقتل آوردند و پنهان در خاک کردند ، و قومی گفتند از حبس بگریخت و در بعضی از وادی^۴ حجاز منقطع شد.

۱- شع : و فی ظاهر (!) ۲- حاشیه شع : جد مادر. رک : تعلیقات ۳- شع : + ازو. صو : از وی ۴- شع : و در بعضی وادی.

(۱) ان كنت من . . . ای خلیفه، اگر از آل ابی طالب هستی از یکی از بنی طاهر (علوی) دختری به زنی (برای پسر) بخواه - پس اگر آن قوم (بنی طاهر) تو را به خودشان همتا و کفو بدانند در باطن و ظاهر ، در این صورت مادر آن که به وی نسبت سفاقت دادند خوزیه است که بظر (فرج) او را با دندان های باز پسین (آسیا) گاز می گیرد (شاعر به خلیفه دشنام می دهد و او را مستوجب دشنام می داند و می گوید اگر چه بنی طاهر او را کفو بدانند باز هم مادرش مسفه است زیرا در واقع همسانی وجود ندارد) .

و طاهر پدر حسن به مدینه رفت و آنجا یگانه امیر شد و ابوعلی بن طاهر پسر عم و داماد او بود و در صحبت او قایم. چون طاهر وفات یافت ابوعلی در امارت مدینه قایم مقام او شد، و بعد از وفات ابوعلی، هانی و مهنتی پسران او امارت بگرفتند و حسن را بسبب قصور حال او در ثروت و مکنت در حساب نیاوردند، و او بدین سبب به خراسان آمد و بحضرت سلطان التجا ساخت. چون تاهرتی^۱ برسالت آمد شریف^۲ حسن زبان وقیعت درو کشید و او را از انتساب با دوحه^۳ رسالت^۴ و شجره^۵ نبوت نفی کرد و باباحت خون او فتوی داد. و سلطان حکم تاهرتی^۱ با حسن انداخت و سید حسن او را بکشت. و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب تاهرتی^۱ مثال^۶ رسیده بود و سیاست او و تعصب و تصلب دین و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته. و چون خبر قتل او به بغداد رسید و صلابت دین سلطان معلوم شد و زبان اصحاب اغراض و عدل عدال بسته گشت، امیر المؤمنین آن را باحماد مقرون داشت، و بموقع قبول افتاد، و مثل تاهرتی^۱ چنان بود که گفته اند،

شعر :

وَمَنْ يَشْرِبِ السُّمَّ الذُّعَافَ فَإِنَّهُ

حَقِيقٌ بِأَنْيَابِ الثَّمَنِيَّاتِ النَّوَاهِسِ^(۱)

۱- اس: باهرتی. متن از شع و چت ۲- شع کلمه «شریف» را ندارد ۳- کلمه

رسالت از «اس» افتاده است ۴- شع، صو: مثالی ۵- شع، صو، چت، لد: النواهِس. چق: النواهر.

(۱) و من یشرِب السُّم... هر که سم مرگ آور را بنوشد شایسته آن است که گرفتار دندان های درنده مرگ ها گردد. (در فتح الوهبی ۲: ۲۵ و نیز در نسخه «چت» نواهِس به سین آمده به معنی: آن که گوشت را با دندان های پیشین بگیرد و بدرد).

ذکر امیر ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه

و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی بسلاطان

چون ملک خوارزم از مأمون پسر او ابوعلی^۱ رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلم شد، خواهر سلطان را در نکاح خود آورد، و اسباب قرابت مؤکد گشت و خانها یکی شد و این قاعده تا آخر عهد او ممتد بود. بعد از انقراض عمر او^۲ برادر وی مأمون بن مأمون بجای او بنشست، و به سلطان فرستاد و منکوحه^۳ برادر را خطبت کرد، و از مزید خلوص و وفور نضوع در خدمت اعلام داد؛ و سلطان متمسک او بایجاب مقرون داشت و حال هر دو دولت در اشتراك و اشتباك و اتحاد در و داد منتظم شد، تا سلطان ازو التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام او بکند؛ و در تنجز این حال رسولی فرستاد، و او درین باب با اعیان اتباع^۴ خویش مشورت کرد، همه سر ازین تحکم بیچیدند و اباء و التواء و نفاز و استکبار پیش گرفتند، و گفتند: مادام ملک تو باستقلال و استبداد مسلم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ، ما کمر خدمت بسته ایم؛ و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول کنیم و دیگری را پادشاهی فرا داریم.

رسول با خدمت سلطان آمد و این کلمه که بمشافهه^۴ شنیده بود و معاینه دیده،

۱- شع، لد: علی. صو: پسر ابوعلی. چت، چق: ابوالحسن علی ۲- شع: بعد از انقراض مدت او. صو: بعد از انقراض مدت عمر او ۳- شع، لد: + و وجوه اشباع ۴- شع، لد: که مشافهه

باز راند، و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جرأت^۱ که بر ولی نعمت خود کرده بودند اندیشه کردند، و از خاتمت آن قول فطیع ورد^۲ شنید هراسان شدند، و مقدم همه ینالتکین بود صاحب جیش مأمون. بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی ناگاه بر عادت سلام بخدمت او رفتند، و خبر وفات او از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال معلوم نشد که چگونه افتاد؟ و جمع لشکر بریعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر بنشانند، و دانستند که سلطان ازین حادثه ممتعض شود و انتقام این جریمه بخواهد. بایگدیگر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند، و بعهود و موثیق استظهار بستند که اگر از جانب سلطان قصدی رود همه یداً واحده^۳ باشند، و بجواب او قیام نمایند؛ و همانا این کلمه تلقین اقبال و دولت سلطان بود و موجب این عزیمت سعادت ایام او، تا بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک او افزایش، و با دیگر ولایات او مضاف گردد.

و سلطان با لشکری تمام به خوارزم رفت و ینالتکین بر طلیعه^۴ سلطان شیخون کرد^۵ و ابو عبدالله طائی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بمحاربت بایستادند^۶، و خبر واقعه^۷ ایشان بسطان رسید، با لشکر روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لواء^۸ صبح تا استواء آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان بر امید ظفر و نصرت پای بیفشردند، و ندانستند که غدر قلاده ایست که یک طرف آن عاجل عاراست و دیگر طرف^۹ آجل نار، و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه خسار و ادبار. و چون روز بوقت زوال رسید از صدمه^{۱۰} خیول و زحمت فیول خلقی بی شمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی بهزیمت آورده، و در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنج هزار مرد اسیر گشته.

و ینالتکین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد و جان بیرون برد، ندانست که

۱- صو: جرأتی که ۲- شع، لد: شیخون آورد ۳- شع، صو: بایستاد.

غادر را در ششدره^۱ گذر راه خلاص بسته است و مخلص و مخرج نجات مسدود ، و سزای مکر بدسگال هر آینه برسد. چون در کشتی نشست با دیگری بسببی از اسباب خصومتی آغاز نهاد و میان ایشان بمجادلت کشید و او ینالتکین را بیست و میقود کشتی بدست ملاح داد ، تا او را بلشکر سلطان سپرد . سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد، او چون دانست که خلاص نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران سر در پیش افکندند، و از تشویر و خجالت جواب ندادند ، و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مأمون درختها فروبردند^۲ و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود نوشتن : «هذا قبرُ فلانِ بنِ فلانِ بغی» علیه حشمه و اجترأ علی دمه خدمه ، فقیضَ الله تعالی له^۳ یمن الدولة و أمین الملة حتی انتصر له منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للنظرین و آیه للعالمین^(۱) . و باقی اسیران را غلها برگردن بستند و به غزنه فرستاد و در مطموره^۴ بازداشت، و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید ، و در زمرة مستخدمان دولت بدیار هند فرستاد و خوارزم بحاجب^۵ التونش داد تا بقایای اهل فساد را تتبع کرد و همه را بیخ بر کند و کار ولایت خوارزم بامن و راحت رسید ، ذلک تقدیر العزیز العظیم^(۲).

- ۱- شع : ششدر ۲- شع : فرو زدند. صو : بزدند ۳- اس و صو «له» را ندارد ۴- اس ، صو : حتی اقتص. شع : حتی اقتبض. حاشیه شع : حتی انتصر، صحیح ۵- شع ، صو : مطموره ها ۶- شع ، صو : + کبیر.

(۱) هذا قبر فلان... : این قبر فلان پسر فلان است . زیردستانش بر روی ستم کردند و به ریختن خونس جری شدند، پس خداوند، سلطان یمین الدولة و امین المله را برای گرفتن انتقامش از ایشان معین کرد. این پادشاه آنان را به دازد تا عبرت برای بینندگان و نشانه برای جهانیان باشد.

(۲) ذلک تقدیر... : [خورشید می رود تا قرارگاه خود] و آن تنظیم و برقرار ساخته خدای توانای داناست. (قرآن سوره ۳۶ «یس» آیه ۳۸).

ذکر فتح مهره و قنوج

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد و آن ولایت بادیگرو لایات و ممالک^۱ سلطانی مضاف گشت، خواست که تا آخر سال آسایشی دهد، و اندیشه غزوی میبست گرداند، که چون روی بهار بخندد آن اندیشه باتمام رساند، و بر جانب بُست حرکت کرد، چون آفتاب که بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطه اعتدال رسد جهان ازو زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش یابد. و چون به بست رسید بمطالعه^۲ اعمال و تجدید عهد و احوال رعیت^۳ مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقرّ عزّ و مکان ملک میسر گرداند؛ و از آنجایگاه تخمیر^۴ رای و تدبیر اندیشه غزو پیش گیرد، و خدای تعالی بر قضیت میعادی که در تأیید دین و نصرت شریعت محمدی فرموده است در باب او آن وعده بانجاز رساند، و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است بتحقیق پیوندد، اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه دور گشته بود و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت حق آراسته شده و سرّ کفر جز در ضمیر قشمیر^۵ نامانده و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آن نجیبیدی و باد در فضای آن گم شدی.

و درین ایام قرب بیست هزار مرد از مطوّعه^۶ اسلام از اقصای ماوراءالنّهر آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده، و تکبیر مجاهدت زده، و جانها در راه احتساب بر کف دست گرفته و تنها در بازار «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ»^(۱) بر من یزید داشته، دواعی

۱- شع: ولایات ممالک ۲- اس: تجدید عهد اجلال رعیت. متن از نسخ دیگر

۳- اس: تخمین. متن از نسخ دیگر ۴- شع: سمیر. حاشیه شع: قشمیر.

(۱) ان الله اشترى...: خدا از مؤمنان جانها و مالهای ایشان را خرید تا این که بهشت آنان را باشد. (قرآن سوره ۹ «توبه» آیه ۱۱۱).

همت و بواعث نهمت ایشان محرک عزم و محرّض قصد سلطان شد، و خواست که با آن حشر بناحیت قنوج رود، و این ناحیتی است که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بر آن بقعه^۱ رفعه^۲ دست نیافته است و پای ننهاده مگر گشتاسب که زعیم ملوک و سر پادشاهان بود.

و از غزنه تا آن نواحی سه ماه^۳ راه بود، و سلطان بعد از استخارت عزیمت بر آن غزو مصمم کرد و از لذت خواب و قرار مفارقت نمود، و با آن جم غفیر و جمع کثیر از سرشوق سعادت و حرص شهادت باشداق آن مخاوف^۴ و افواه آن تنایف فرو رفت، و از رودهای سیحون و جیلم و چند راهه و ایرایه و بیت هرز و شتلدر گذر کرد و در حیاطت حفظ و صیانت حرز باری تعالی ازین غمرات بسلامت بیرون افتاد، و این جمله رودهایی است که سنگهای گران بگرداند و برسوار درآید؛ و لطف باری تعالی او را از مضایر آن معابر نگاه داشت؛ و هرکجا رسید رسولان باستقبال آمدند و کمر طاعت بستند و بیش از اندازه قدرت و استطاعت خدمت کردند.

و چون بنزدیک قشیر رسیدند^۵ چنکی بن سمهی که صاحب درب قشیر بود بخدمت پیوست، چه دانست که با فرط باس و هیبت شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست. کمر بندگی بر میان بست و بقلای لژی لشکر سلطان بایستاد و در پیش می رفت و وادی بعد از وادی می گذاشت، و هر شب پیش از نعره خروس، غریو نای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل گشتی، و تا آخر روز منزل می گذاشتندی، تا بیستم رجب سنه^۶ تسع و اربعمیا^۷ ما جون با پس پشت گذاشته

۱- شع و صوه رفعه را ندارند ۲- شع، صو: سه ماهه ۳- اس:

مخارف. متن از نسخ دیگر ۴- اس: افتادند. متن از نسخ دیگر ۵- شع: رسید.

بودند و نواحی قیلاع و صیاصی آن بیقاع در قبضه^۱ مراد گرفته، تا بقلعه^۲ برنه^۳ از ولایت هردب^۴ رسیدند؛ و او پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ هند، و چون بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریایی دید از لشکر که موج می زد، با قرب ده هزار مرد فرو آمد و بشعار دعوت اسلام تظاهر نمود و بسعدت هدایت مستعد شد. و از آنجا بقلعه^۵ کلچند^۶ رفت و او از جمله فراعنه^۷ شیاطین و رؤس آن ملاعین بود، عمر در کف گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از معارضه^۸ فحول و ممارست^۹ نصول استغنا یافته؛ و کس را براو فرصت تغلب ناپوده، و صنادید قُروم و مشاهیر ملوک^{۱۰} بعجز روی ازو بر تافته و بعزت حال و کثرت مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده، چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او کرد اسباب وحشم و خیول و فیول خویش را ترتیب داد مستظهر بیشه ای که شعله آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بر زمین نرسیدی.

و سلطان طلایع خود را فرمود تا خویشتن را در میان بیشها انداختند و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و در سر کُفتار افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را بر زمین انداختند؛ و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حمله های پیایی می آوردند و چون باران تیرهای پُر آن^{۱۱} می رسانیدند و قدرت باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوك سنان^{۱۲} نگاه می داشت، شعر:

كذلك سيوف الهند تنبوظباتها و تقطع أحياناً مناط القلائد^(۱)

۱- اس، صو، لد: برمه. شع: برمه. متن از چت و فتح الوهبی ۲: ۲۶۵ - ۲- اس: هردب. صو: حروب. متن از شع ۳- اس: کلجد. متن از شع ۴- شع، صو، لد: + مناصل و ۵- شع، صو، چت: تیغهای بران ۶- شع، صو: + ایشان.

(۱) كذلك سيوف...: چنین است شمشیرهای هندی که (چون شمشیر بنی عباس) لبه آن ها کند می شود و گاهی آویزگاه گردن بندها (یعنی گردن) را می برد. (رك: تعلیقات).

تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت باری تعالی است، و شمشیر اگر چه بیأس شدید و حدّ حدید موصوف است مأمور امر و محکوم حکم تقدیر است، اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد و سعادت میعاد^۱ بود، و اگر نابی شود سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد. و آن مخاذیل از آن حالت تعجب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند^۲ و نُبُوّ اسلحه و آلات خویش مشاهدت می کردند، با یکدیگر می گفتند: این طایفه نه از جنس انس و زمره بشرند! شمشیرهای ماکه صخره صمّاء می گذارد^۳ و از برق خاطف حکایت می کند از مفارقت ایشان مفارقت می کند^۴ و از مناکب ایشان تنکّب می جوید، مگر خذلانی در راه است یا ادباری روی نموده است! و ندانستند که شومی طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود و باتفاق خود را در میان آب افکندند تا مگر کثرت آب و غزارت موج واقعی و حامی ایشان شود^۵ و معلوم نکردند که اگر چه آب مایه حیات و ماده زندگانی است قدرت باری تعالی آن را سبب هلاک و دمار تواند گردانید و در جسم ماده کفر و قطع سلسله شرک، شریک شمشیر غزوات و ظهیر طایفه هُدات داند ساخت، تا بعضی بتیغ در آمدند و برخی در آب غرق گشتند، چنانکه مقدار پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک شدند و بدوزخ رسیدند^۶. کلچند^۷ خنجر بیرون کشید و زن خویشان را بقتل آورد، پس شکم خویش فرو درید و در راه دوزخ رفیق فریق خویش گشت، و از غنایم ایشان صد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر انواع غنایم و انفال به سلطان رسید.

۱- شع، صو: معاد ۲- شع، صو: می دیدند ۳- اس، صو: می گزارد.

شع، چت، جق: می گذارد ۴- شع: می نماید ۵- عبارت میان دو قلاب از «اس»

افتاده است ۶- شع، صو: هلاک شد ۷- شع، صو: رسید ۸- اس: کلچند

متن از شع.

و از آنجا بشهری رفت که معبد اهل هند بود. چون آنجا رسید شهری دید از غرایب مبانی و عجایب مغانی که می گفتند از مبانی^۱ جن^۲ است و کیفیت آن جز بمعایت^۳ در ادراک نیاید، و عقول حکایت نامقبول دارد، از سنگهای عظیم دیوار بر آورده و بر تنگی بلند قواعد آن استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ بنیاد نهاده، و آن را بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده؛ و در واسطه شهر یک خانه از همه عالی تر بنا ساخته که افلام کتّاب و خامه^۴ نقاشان از تحسین و تزیین نقوش آن عاجز آید، و بغایت تأتقی و تنوّق آن نرسد؛ و در نامه هایی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح داده بودند که: اگر کسی خواهد که مثل این ابنیه انشا کند صد هزار بار هزار دینار^۵ سرخ بر آن خرج شود و در مدت دو بیست سال بردست استادان چابک دست با تمام نرسد.

و در جمله صنمهایی که بخدمت سلطان آوردند پنج صنم بود از زر سرخ ساخته، بمقدار پنج گز در هوا بداشته، و دو یاقوت در چشمهای یکی از آن جمله ترکیب کرده، که اگر سلطان در بازار عرض بیافتی پنبجاه هزار دینار مسترخص دیدی و بر غبتی تمام بخیریدی، و بر صنمی دیگر پاره ای یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد و پنج مثقال؛ و از دو پای صنمی چهار هزار و چهار صد مثقال زر بوزن در آمد و صنمهای سیمین صد پاره^۶ زیادت بود که وزن آن جز بروزگار دراز باعتبار موازین و معاییر معلوم نگشتی.

و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را آتش در زدند و خراب کردند و از آنجایگاه بگذشت بر عزم قنوج، و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت

۱- صو: از عمارت ۲- شع، صو: جز سعاينه ۳- شع: خاصه ها

۴- شع: صدبار هزار دینار. صو: صد هزار هزار دینار ۵- شع: دو بیست پاره.

تا مگر راجیپال رای^۱ قنوج چون خفت اعوان سلطان بیند ثبات نماید و پیش از مدافعت و مصادمت از هزیمت عار دارد، چه او مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند و بر رفعت شأن و عزت مکان او معترف شده. و درین مسافت بهر بقعه‌ای که رسید هر قلعه‌ای که دید بستد و خراب کرد، و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان به قنوج رسید. راجیپال از پیش برخاست و از آب گنگ گزر کرد. و این آب در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمه خلد شناسند، و مرده را چون بسوزانند در آن آب پاشند و آنرا زبده حسنا و طهره آثام و سیئات او دانند، و از راههای دور رها بین و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورانند^۲ و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند.

سلطان قلعه‌های قنوج را تتبع کرد؛ هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده^۳ و اهل هند بخرافات و اکاذیب خویش نسبت بدو آن مبانی بدویست^۴ سیصد هزار سال کرده و بر آن اعتقاد نشو و نمو^۵ یافته و عقاید ایشان بر آن مستمر گشته و بتقلید اسلاف در آن معابد نیازمند شده و بوقت حاجات پیرامن آن طواف^۶ کرده و زاری و تضرع نموده. معظم قوم از خوف لشکر سلطان اوطان باز گذاشته بودند و بعضی برجای مانده. سلطان در یک روز آن هفت قلعه^۷ بستد و غارت کرد، و از آنجایگاه بقلعه^۸ منج^۹ که قلعه^{۱۰} براهمه می خواندند تاختن کرد، و اهل آن قلعه بمقاومت باز ایستادند، و چون بدانستند که مکنت ثبات و قدرت نجات نیست خود را از شرفه‌های قلعه بزرانداختند و بعضی خود را بر سنان نیزه‌ها و

۱- اس: راجیپال را بر. چت: راجیپال رای. متن از شع ۲- شع: صو: سوزانند

۳- اس: قلاع کرده. متن از نسخ دیگر ۴- اس: +و. متن از شع ۵- شع: صو:

و نما ۶- شع: طوف ۷- شع: آن قلاع هفتگانه ۸- اس: سج. متن از

شع و چت.

حدّ شمشیرها زدند و جان ناپاک خویش بدارالبوار فرستادند.

و سلطان از آنجا بقلعۀ آسی رفت و آن قلعه جندبالبهور^۲ داشت، و او از متهوّران هند بود مستظهر بسلطنت ملک و کثرت جنود. و رای قنوج ازو تنگ آمد و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز بازگشته. قلعه او در واسطه بیشهایی بانبوه نهاده و پیرامن آن خندقی عمیق کشیده؛ و چون جندبال زحمت مواکب و صدمه مراکب سلطان دید، دانست که اجل چنگ بگریبان یازیده است و ملک الموت دندان برقلع او تیز کرده، قلعه خویش فرا زمین شکافت و راه گریز گرفت. و نجوم دین و رجوم شیاطین و انصار سلطان السلاطین برعقب ایشان می رفتند و می کشتند و می غارتیدند و جندبال همیشه باتباع خویش^۳ مغرور بود و ایشان را از کلمات کتاب و حُما متعاقب شناختی، چون سورت ابطال و صولت رجال سلطان مشاهدت کرد بدانست که از مخترقه ملاعب تامخارقه دلیران مغالب بسی راهست، و کمان مجلّحان خون خوار نه بیازوی مُحلّجان دست کار است.

و چون سلطان از جندبال پیرداخت روی بجندرای نهاد، و او صاحب حصنی حصین بود و می گفت،

شعر:

عَطَسْتُ بِأَنْفِي شامخٍ وَ تَنَاوَلْتُ يَدَايَ الثُّرَيَّا قاعداً غير قائم^(۱)

هرگز مِقْوَدِ انقیاد بکس نداده بود و جز تعزّز و تجبّر نشناخته؛ و میان او و بروجیال بکرات مناوشات رفته، و حربهای عظیم قايم گشته، و خلقی بسیار از جانبین

۱- اس: اسی. متن از شع و چت ۲- اس: جندبال نهوور. چت و فتح الوهمی: چندال

بهور. متن از شع ۳- «خویش» در اس نیست.

(۱) عطست با نف... یعنی عطسه کردم با بینی شامخ، و دست های من به ثریا رسید در حالی که نشسته بودم نه به پا ایستاده.

بفنا رسیده ، و دست مغالبت میان ایشان قایم گشته ، و از سر ضرورت حَقْنِ دِماء و صَوْنِ دِماء بموادعت و مصالحت رسیده ؛ و عاقبت بروجیال دختر او در نکاح پسر خویش ، بهیمال ، آورده از بهر حَسْمِ مادّهٔ خصومت و استدامت ابواب الفت ؛ و پسر پیش او فرستاد تا این وصلت باتمام رسد و اسباب مشارکت در ابواب نعمت^۱ مهتهد گردد و ذات البین متحد شود . و چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت و بندبر نهاد و عوض مالی و اسبابی که بردست پدرش تلف شده بود از او مطالبت کرد و بروجیال از این حال عاجز آمد و استخلاص پسر را چاره ندانست .

و در اثناء این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود رسید و معاقل و حصون دیار هند بردست او زیر و زبر شد ، و بروجیال از نهیب سلطان بیکی از متعززان اقصی دیار هند التجا ساخت و جان بیرون برد ، و جندرای بوثوق مناعت قلعه^۲ و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و مستعدّ کار شد . بهیمال محبوس که داماد او بود کس بدو فرستاد^۳ و گفت : محمود نه از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعۀ محاربت ملاعبت شاید کرد ، یا در معرض رایات او ثبات توان نمود ، بسی قلعه از قلعه^۴ تو حصین تر بهامون آورده است و بسی قوّت از قوّت تو متین تر زیون کرده است . هزیمت ازو غنیمت باید شناخت و از اعوان و انصار او راه نفار و فرار باید طلبید . این نصیحت قبول کرد و اثقال و انفال و اموال و اقیال خویش درهم بست و بکوهی که با ثور فلک بمناطحه می کوشید و بیشه ای که روی زمین از چشم کواکب می پوشید التجا کرد و پرده^۵ توریت در روی مقصد خویش کشید و کس را معلوم نشد که بر کدام جانب رحلت کرد و کجا افتاد . و غرض بهیمال از آن نصیحت و تهریب و تغریب جندرای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف کلمه^۶ ایمان می ترسید ، و می اندیشید که چون اعمام و اقارب خویش در حباله^۷ اسلام و استسلام بسته شود .

۱- شع ، صو ؛ در اسباب و نعمت ۲- اس «قلعه» را ندارد ۳- شع ، صو ؛ و

بهیمال کس بدو فرستاد .

و چون سلطان برسید و آن قلعه بستند و با اموال و غنائیم آن متفرّد شد و لشکر او از خصب آن قلعه^۱ بمرتعی هنی و مرتعی سنی رسیدند، از آن فتح بافتوات مقصود و افلات کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط^۲ احجار پی او بگرفت، و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او رفت و بیست و پنجم شعبان درو رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص و اقتناص او تحرّیض داد، و آن مخاذیل رخت و بنه خود بریختند تا مگر وقایه^۳ جان و سبب خلاص ایشان شود. اهل اسلام بدان التفات ننمودند و جز بعبده^۴ نار و عنده^۵ کفار و تشقی بدرک^۶ نار راضی نشدند، و سه روز پیایی^۷ در پی ایشان می رفتند و می کشتند و ساز و سلاح می بستند؛ و بعضی از فیلان ایشان بقهر بدست آوردند، و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند و ایشان را خدای آورد نام نهادند. و سلطان بر لطایف صنع باری تعالی و عواید کرم او شکر می گفت که فیلی که جز باستعمال حیل و تعاون اعوان و تجلّد مردان بدست نیاید بلطف الهام او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد^۸ اسلام نهد.

شعر :

قُلْ لِلْأَمِيرِ عَبَدْتُ حَتَّىٰ قَدْ أَتَاكَ الْفِيلُ عَبْدًا^(۱)

۱- شع : آن بقمه ۲- اس : و مساوط. متن از نسخ دیگر ۳- اس : درک.
متن از نسخ دیگر ۴- شع ، صو : سه روز متواتر ۵- شع : + اهل ۶- شع و
لد این ایات را اضافه دارند :

سبحان من جمع المحاسن	عنده قرباً و بعدا
لوس اعطاف النجوم	جرین فی التریع سعدا
او سار فی افق السماء	لانتبت زهراً و وردا

(۱) قل للامیر...: به امیر بگو که خدا را پرستیدی و بندگی کردی تا آنجا که فیل بنده تو شد (رک : ص ۴۰ کتاب حاضر).

و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار حاصل شد، و کثرت برده بجایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هریک زیادت نشد. و این موقف طیراز دیگر مواقف و مغازی سلطان شد و بشارت^۱ آن از حدود مشرق تا اقصای مغرب بر رسید.

ذکر مسجد^۲ غزنه

چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس نامحصور بازگشت، چندان برده بیاورد که نزدیک بود که مسارب^۳ و مشارع غزنه برایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکند. و از اقصای اقطار اصناف تجار^۴ روی به غزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرایره و احرار زیادت شد و مردم سپید چهره در میان ایشان گم گشت. سلطان را رغبت افتاد که انفال آن اغفال در وجه بری وافی^۵ و حسنه ای باقی صرف کند، و بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع به غزنه عرصه ای اختیار کنند، چه جامع قدیم بروفی روزگار سابق و قدر خفت مردم بنیاد کرده بودند، بوقتی که غزنه از زعمات بلاد بود و از شهرهای معمور و دیار مشهور دور دست افتاد، و چون سلطان ازین غزو بازگشت تقطیع و توسیع^۶ مسجد تعیین رفته بود و تأسیس و تربیع آن تمام گشته و دیوارهای آن مهتد شده، بفرمود تا در وجه اتمام آن مال فراوان بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از ثیقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد

۱- شع، صو: و بشایر ۲- شع، صو: + جامع ۳- اس، چت: مشارب.

۴- اس: از اقصای اطراف تجار. متن از شع و صو ۵- اس: جرایر.

۶- شع، صو: وافی ۷- شع، صو: + عرصه.

برایشان گماشتند تا از بام تا شام بر سرایشان مشارفت می کرد و بصدق عمل و مرمّ خلل مطالبت می نمود، و چون کفّه آفتاب بر قلّه افق مغرب^۱ نشستی ترازو فرایش گرفتی و از عهده اجرت ایشان بیرون آمدی و همه گران بار دو^۲ اجر جزیل و دو^۳ ثواب جمیل با مساکن خویش رفتندی : یکی منقود از خزاین سلطان و یکی موعود از حضرت رحمان .

و از نواحی و اقطار سند و هند درختی چند بیاوردند در رزانت و رصانت متقارب ، و در ثخانت و متانت متناسب ، و در کمال اعتدال بغایت ، و در استقامت قامت بنهایت ، همانا رحم زمین آن درختها را از بهرکاری معلوم تربیت می کرد و از برای روزی محتوم ترتیب می داد. و از جایهای دور دست سنگهای مرمر فرا دست آوردند مربع و مسدس ، همه روشن و املس ، و طاقها برقدّ مدّ بصیر بر کشیدند ، که تدویر آن از مقوس فلک حکایت می کرد ، و سدیر و خورنق را از حسن^۴ مبانی آن ناموس می رفت؛ و آن را بانواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بیاراستند، و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند ، چنانکه چشم در آن خیره می گشت و عقل در آن حیران می ماند؛ و تذهیب و تزویق و ترویق^۵ آن بجایی رسانیدند که صنعت صنّاع رُصافه باضافت تصنّع و تنوّق نقاشان روزگار ناچیز شد و در تزیین^۶ و تمویه آن بزخارف زر ناب اختصار نکردند بلکه شفشه های^۷ زر از قُدود بُدود و اجسام اصنام و ابدان اوّثان فرو می ریختند و بر درها و دیوارها می بستند.

و سلطان یک خانه از برای متعبّد خویش ترتیب فرمود و در تربیع بنا و توسیع فناء و تشکیل^۸ اعطاف و ارجاء آن ابواب تأتّق تقدیم رفت و ازار و فرش آن از

۱- اس «مخوب» را ندارد ۲- اس : در . متن از نسخ دیگر ۳- اس : از

جنس . متن از نسخ دیگر ۴- اس : ترویق . متن از شع ۵- اس «در تزیین» را

ندارد ۶- شع : سفسهای ۷- شع : تشکل .

سنگ رخام فراهم آوردند و پیرامن هر مرتب‌عی از مرتب‌عات آن خطی از زر در کشیدند و بلازورد تکحیل کردند و از تلوین و تزین بجایی رسانیدند که هر کس که می‌دید انگشت تعجب در دندان می‌گرفت و می‌گفت: ای آنکه مسجد دمشق را دیده‌ای، و بدان شیفته شده، و دعوی کرده که مثل آن بنیادی ممکن نگردد و جنس آن عمارتی صورت نبندد، بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود بینی، و سخن خویش را بکلمه^۱ استثنا استدراک کنی، و بدانی که حسن صفتی است از مجموع اوصاف او، و ابداع عبارتست از صنعت الطاف وی.

و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که در مشاهد اعیاد و جمعات سه هزار غلام دراو بأداء فرایض و سنن بایستادندی و هریک، در مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدی. و در جوار این مسجد مدرسه‌ای بنانهاد و آن را بنفایس کتب و غرائب تصانیف ائمه^۲ مشحون کرد مکتوب^۳ بخطوط پاکیزه و مقید بتصحیح علما و ائمه و فقها. و طلبه علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه روائب و مواجب ایشان موظف می‌گشت و مشاهرات و مسانهات ایشان رایج می‌رسید. و از سرای امارت با^۴ حظیره^۵ مسجد راهی ترتیب دادند که از مطمح ابصار و موقف نظار پوشیده بود و سلطان در اوقات حاجات با سکنتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر اداء فریضه بدان راه بمسجد رفتی و هریک از افراد امرا و آحاد کبرا حظیره‌ای مفرد بنانهادند که حقیقت حسن و استکمال صفت آن جز بمشاهدت و معاینه امکان نپذیرد.

و عرصه غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از

۱- اس «از» را ندارد ۲- اس «مکتوب» را ندارد ۳- صو: تا. شع:

بی نقطه است.

جملگی بلاد عالم در گذشت. و از جمله زواید مبانی آن هزار محوط^۱ بود از جهت مرابط فیلان که هریک را سرایی فسیح و خطه‌ای وسیع می‌بایست از برای^۲ فیئال و مرتبان طعام و کافلان حوایج او؛ و خدای را در تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم وافی مدرج و مضمّر است وَ هُوَ عَلٰی مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ^(۱).

ذکر افغانیان^۳

چون وقده هواجر و وغره ظهائر تابستان بگذشت، سلطان از بهر دفع جمعی از طوایف افغانیان که متصاعد قِلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند و بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذتاب حاشیت او یازیده، مشغول شد و خواست که برایشان تاختنی کند و آشیانه ایشان برباد دهد و ماده فتنه آن قوم منقطع گرداند. از غرنه بیرون آمد و آوازه قصد جانبی دیگر، برآورد و ناگاه در سرایشان افتاد و شمشیر در ایشان بست و خلقی را بفنا آورد،

شعر:

صَرَعى إِلَى صَرَعى كَأَنَّ جُلُودَهُمْ

طُلِيَتْ بِهَا الشَّيْبَانُ وَالْعُلَامُ^(۲)

۱- چنین است در اس و شع. چت: محوطه ۲- در نسخه بتن « براء » به همزه

آمده ۳- چق: ذکر شزو هند پس از سرکوبی افغانیان ۴- شع: قصد جانبی و عزم مقصدی دیگر.

(۱) و هو علی...: و خدا به هرچه خواهد تواناست (رك: تعلیقات).

(۲) صَرَعى إِلَى صَرَعى...: کشته شدگان و افتادگان روی کشتگان دیگر، چنان است که گویی پوست‌های آنان (کشتگان) را به گیاه شیان (گیاه دم‌الاکوین) و حنا آلوده‌اند.

و با غزنه آمد، و رای او متردد بود که بقیّت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن زمستان به غزنه بیاساید، یا عزم غزوی مصمم کند که بقیّت کفر و کنود از دیار و مساکن هند براندازد و بقایای اسیاف را که در اقصای آن نواحی سلسله می جنبانیدند متلاشی گرداند. عزّت اسلام و حمیت دین غالب آمد و شمشیر ماضی او بتمام راضی نشد، و هر دو غرار پاس و نعاس او از مساکن جفون نثار و فرار گرفت؛ و روی بجانب هند تافت با مردانی که ایشان را شهوات صهوات خیول بود و لذّات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول، و گلزار معرکه و میدان، و بنفشه زار تیغ و سنان، و ریاض مغامد سیوف، و حیاض موارد حتوف، و سمیر کواکب، و عبیر غبار مواکب، و باد رفیق و شب یار شفیق و سمهری هم راز و مشرفی هم آواز؛ از آن بیابانها بگذشت و آن مخایض و معابر باز گذاشت و از بقایای آن مدابیر از نهیب حشر و آسیب لشکر سلطان غریو برخاست و نثار با آسمان رسید. و سلطان هرکس را که می گروید^۱ و ایمان می آورد امان می داد و هرکس که سر از چنبر حکم او می پیچید سر می انداخت و ولایت می غارتید، تا چندان غنایم جمع کرد که آب و آتش نخوردی و در عقد حسّاب و ضبط کُتّاب نیامدی، تا بآبی رسید که به واهب معروف بود آبی بسیار و مدخلی دشخوار، که مخایض آن سوار و پیاده فرو می برد و در معابر آن خرد و بزرگ غرق می گشت. بروجیال آنجایگاه مستعد کار نشسته و بغزازت آب مستظهر شده و می خواست تا بمدافعت لشکر اسلام باز ایستد و نگذارد که از آب کسی بگذرد چندانکه شب در رسد و در پرده ظلمت راه گریز گیرد. چون سلطان برمکیدت او وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا باد فرو دمند و برشکم بندند و از آب بگذرند. هشت

۱- شع، صو: غیرت ۲- شع: می گردید.

کس از ممالیک او فرایش دویند و خیکها بر بستند و خود را بر آب انداختند. و چون بروجیال ایشان را بر روی آب بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمداغت ایشان فرستاد، و حق تعالی از بهر تصدیق قول و تحقیق وعده^۲ رسول امین و نبی مؤید بنصر و تمکین درین کلمه^۳ که: *زُویتْ لِي الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَ سَيَبْلُغُ مُلْكُكَ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا*^(۱)، آن هشت غلام را الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت برجای بایستادند و بزخم تیر اطراف و اخفاف آن پیلان برهم دوختند و مردان را بزمین آوردند، و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سیاحت دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد. و لشکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بر یکدیگر مزاحمت کردند، بعضی بخیکها بگذشتند و بعضی دست در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت بیرون شدند و بی المی و خللی بر ساحل افتادند و با پشت اسبان نشستند و الله اکبر بزدند، و آن ملاعین را بعضی بتیغ در آوردند و برخی را اسیر گرفتند و دویست و هفتاد سر فیل از فیلان او بمقود قهر و کمند اسر^۴ با مرابط سلطان آوردند؛ و کافر هزیمت شد و اموال و خزاین بغنیمت بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و معاملات دروغ و مغاfer از قرآن مجید فال گرفته بود و این آیت برآمده: *عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ*^(۲). چون وعده حق بانجاز رسید و حق تعالی

۱- اس: تا باد فرو دمیدند و بر پشت بستند. متن از شع ۲- شع: وعد

۳- شع: اس «درین کلمه» را ندارد. متن از شع ولد ۴- شع، صو: کمند قهر.

(۱) *زویت لی الارض...*: (رسول خدا فرمود): زمین برای من در یکجا گرد آمد و مشارق و مغارب آن را به من نشان دادند، ملک است من به آن جایی که نشانم دادند خواهد رسید (حدیث نبوی است).

(۲) *عسی ربکم...*: شاید که خداوند دشمنان شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین (آنان) کند و بنگرد که چه گونه عمل می کنید؟ (قرآن سوره «اعراف» آیه ۱۲۹).

نصرت ارزانی داشت بمجازات آن توفیق^۱ و مکافات آن تأیید و فاکرد و در احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف فزود و بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود، لاجرم امداد اقبال و دولت واعداد پیروزی و نصرت علی مرور الایام متواتر می شد و آنچه در سرای خلد و بهشت باقی معدّ و مهیّا است از برای او رایج تر و راجح تر است .
وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنَسْعِمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ^(۱).

ذکر استاد ابوبکر محمد بن اسحق بن ممشاد^۲ و قاضی

ابوالعلاء صاعد بن محمد و مجارات ایشان

استاد ابوبکر محمد بن ممشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور، و پدر او از اخیار عباد و احبار عبّاد^۳ بود، و او بر منهای پدر در تدبّع لباس تقوی و تورّع از زخارف دنیا و تربیت معتقّد و تمشیت متمسک^۴ می رفت. و امیر ناصر الدین چون تعفّف و تقشّف و ترهّب و تزهد اصحاب او می دید، محمود می داشت و در ایشان اعتقاد نیک می بست، و بنظر اعزاز و اکرام ملاحظت می فرمود، و طایفه کرامیه را که بتبعیت او موسوم بودند گرامی می داشت، تا رواج کار و اتفاق بازار ایشان با سمان رسید، و ابوالفتح بستی در حق ایشان گفته است،

۱- اس «آن توفیق» را ندارد ۲- در شع زیر کلمه ممشاد، ممشاد نوشته شده

است ۳- شع، صو، لد: + و اقطاب زهاد ۴- اس: تمسک. متن از نسخ دیگر

۵- شع، صو: تقشّف اصحاب و ترهّب و تزهد احزاب او می دید باحماد می پیوست.

(۱) و لدار الآخرة... و خانه آن جهان بهتر است، و چه خوش است خانه پرهیزگاران!
(قرآن سورة ۱۶ «نعل» آیه ۳۰).

شعر :

الْفَقِيْهُ فَقَهُ اَبِي حَنِيفَةَ وَحَدَهُ وَالِدَيْنِ دِيْنُ مُحَمَّدٍ بَنِ كَرَامِ
 اِنَّ الدِّيْنَ اَرَاهُمْ لَمْ يُؤْمِنُوْا بِمُحَمَّدٍ بَنِ كَرَامِ غَيْرُ كَرَامِ^(۱)

و چون لشکر ترک به خراسان رسید و سلطان بغزو مولتان بود ، استاد ابوبکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلو او در تعصب سلطان و غلبه اتباع او ناایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان او را با خویشان ببردند تا فرصت خلاص یافت و با نيسابور آمد ، و این حالت با وسایل و ذرایع او مضاف شد و بمزید حرمت مخصوص گشت و حق غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت شد .

و در اثناء این حال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل اهل باطن و الحاد ، متهم گردانیدند . سلطان را لازم شد کشف حال و تقدیم نکال این طایفه^۲ فرمودن ، و استاد ابوبکر بتصویب رأی و تشحید عزم او درین باب و اعانت او در اهانت این طایفه و جسم آفت و استیصال شأفت ایشان برگزیدن بایستاد و جمعی را بدین علت هلاک کرد . و تمیز میان بری و مجرم برخاست و بحق^۳ و باطل خلقی بفنا رسیدند ، و مردم از خوف آن حوالت روی به استاد ابوبکر نهادند و در حرم حریم^۴ او گریختند ، و هیبت او در دل خاص و عام متمکن گشت و او را درزی تصوف ریاستی متمکن^۵ و حکمی تا علیین ظاهر شد و اتباع او عامه مردم را زبون گرفتند و برایشان کیسه ها دوختند و ازیشان مال بسیار اندوختند ، و هر کس که در معرض توقع ایشان دفعی می داد یا منعی

۱- شع : نا آمن ۲- اس : لازم شد کشف و تقدیم مکان این طایفه . متن از شع و چت ۳- شع ، صو : در حریم حرم ۴- شع : بتمکین . صو : با تمکین .

(۱) الفقه فقه ... : فقه ، تنها فقه ابوحنیفه ، و دین دین محمد بن کرام است . کسانی که می بینم ایشان را که به محمد بن کرام نگرویده اند کریم و بزرگوار نیستند .

می‌کرد بالحداد و فساد اعتقاد منسوب می‌کردند.

مدتی برین حال بگذشت که کس را مکنّت اطفاء آن فتنه نبود و تغییر آن قاعده ممکن نشد، و هرآینه روزگار بتغییر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کارها رهینه اوقات و ایام و ساعات است؛ و هرکس که برتصاریف ایام و تغایر ازمان صبر کند بسی گردنکشان را اسیر مِقْوَدِ مهانت بیند و بسیار اسیران را در کنف امن و راحت یابد.

شعر:

وَمَنْ صَحِبَ اللَّيَالِيَ عَلِمَتْهُ
خِدَاعَ الْأَلْفِ وَالْقِلِيلِ الْمُحَالَا
وَغَيَّرَتِ الْخُطُوبَ عَلَيْهِ حَتَّى
تُرِيَهُ الذَّرَّ يَحْمِلُنَ النُّجَالَا^(۱)

و اتفاق افتاد که قاضی ابوالعلاء صاعد بن محمد در سنه ۱۸۸۲^۲ و اربعه عیایه عزم حج مصمم کرد، و او از مشاهیر ائمه عالم و کبار اخبار امم بود، فاضلی جزل و باذلی فتحل، ایام عمر نفیس خویش بر درس و تدریس صرف کرده، و در کمال علم و غزارت فضل از اقران و اکفاء روزگار قصب السبق ربوده، و بظلف^۳ نفس و نباهت^۴ عریض، و تکلف از مطامع و مطاعم مذکور و مشهور گشته، و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی نموده، و در تقلید و تکلیف آن دست ردّ بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاده. و چون به مدینه السلام رسید از موقف خلافت و منصب امامت در توقّر و توفّر حرمت و اکرام جانب او مبالغت رفت، و بوقت معاودت او

۱- شع، ر. ر. + مذات و ۲- اس: اثنی. صو: اثنین. متن از شع ۳- اس،

چت، چق: بلطف ۴- صو: نزاقت.

(۱) و من صحب... هر که با شبها همنشین و مصاحب باشد به وی فریفتن دوست و گفتار محال را می‌آسوزد. و پیش آمدها و کارها را بر وی دگرگون می‌سازد تا آن جا که به وی نشان می‌دهد که مورچگان کوهها را حمل کرده‌اند.

از حریم مکه بردست وی نوشته‌ای به سلطان اصدار فرمودند و در مهمات مُلک برزبان او پیغامها دادند، و چون بخدمت سلطان رسید و آن تحمیلات ادا کرد، استاد ابوبکر در حضرت بود، و سخن کرامیان با میان افتاد و اعتقاد ایشان بر تجسیم و تشبیه و اغالیط آن گروه در آیات و اخبار متشابه و مزله^۱ قدم ایشان در اغترار بطواهر نصوص بر رأی سلطان عرض شد، ازین حوالات و مقالات تأتّف نمود و استاد ابوبکر را حاضر کرد و از کیفیت عقاید ایشان استکشاف فرمود و او ازین مذهب تبرّا نمود و برین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان برخاست.

و سلطان بفرمود بنوّاب و عمّال تا در باب اصحاب او مثال صادر گشت، تا رؤس ایشان را بگرفتند و هر کس که از تبذیع و قول شنیع تبرّا کرد مطلق گردانیدند و مجالس تدریس و مناظر تذکیر بر قاعده مسلّم داشتند، و آنچه بر عماییت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی را برانندند و بعضی را از عقد مجالس و حکم مدارس معزول کردند و راه فضول و مفساد فصول او پر بستند و خانه^۲ او براو زندان کردند.

و سلطان، قاضی ابوالعلاء را بنواخت و بخلعتی لایق جلال^۱ قدر او مشرف گردانید و حق وفادت او از حضرت خلافت مَجْدَه‌ها الله^۲ بتمهید اسباب حرمت و تأکید معاهد حشمت بأدا رسانید، و هر دو امام را برای ناموس شریعت بتمکینی تمام گسیل کرد، و غیظ و غصّه^۳ تجسیم و حوالت تشبیه در سینه^۴ استاد ابوبکر موج می‌زد و فرصت مکافات و مکنت مجازات نگه می‌داشت، و بانواع مکاید تمسک می‌ساخت تا محضری براعتزال او بیست و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم می‌زدند و بمساعدت و موافقت او می‌گراییدند مشحون گردانید، و بطریق^۲ از جهت تقبیح صورت و استفساد حال قاضی ابوالعلاء به سلطان رسانید و تیر تدبیر او برواسطه^۳ غرض آمد و سلطان در خشم شد و قاضی القضاة ابومحمّد ناصحی را حاضر کرد و

۱- شع، صو: جلال ۲- چت، چق: بطریق.

ببحث حقیقت حال مثال داد و از آن تصویر و تزویر استکشاف فرمود. وقاضی القضاة ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع؛ و منصب تدریس و مرتبت فتوی دارالملک غزنه بدو آراسته بود و چون عکس علم او مرتفع گشت و درجه او در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضاء ممالک بدو تفویض فرمود.

و چون قاضی ابوالعلاء و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در محفلی غاص^۱ و مجمعی عام از کیفیت آن محضر تفحص رفت و از شهود اداء شهادت طلبیدند استاد ابوبکر دانست که آن قاعده واهی است و بناء آن بر تباهی، و اصرار بر آن مخالفت موجب خجالت، گفت: تعارض ما هر دو در معرض علم و تنافس ما بر درجه جاه بدین وحشت رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه^۲ بمن حواله کرد و من اعتزال بدو، و هر دو از سر حقد مجادلت و غصه منافست سخن رانیدیم، هم او ازین حواله میراست و هم من ازین تهمت معرّا، و شهود محضر بعضی در مدارا و محابا مساعدت ابوبکر کردند و بعضی لثام احتشام بینداختند و عصابه تعصب پیشانی باز بستند، و مکاشفات عنیف و مشافهات^۳ موخش رفت و اگر هیبت حضور سلطان مانع نبودی فتنه ای قوی و حادثه ای صعب واقع شدی.

و قاضی القضاة آن مجادلت بروجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه بطریقی جمیل بحضرت او اینها کرد، و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت^۴ نگاه داشت و در براءت ساحت قاضی ابوالعلاء و تقریر خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود، و سلطان را بر تلافی و تدارك خلافت و مهانت که از آن نسبت بدو

۱- اس، صو: خاص. متن از شع و چت ۲- اس: تشبیه. متن از شع و چت

۳- شع: و بمکاشفات عنیف مشافهات ۴- شع، صو: + وقت.

رسیده بود تنبیه کرد. و سلطان سخن او بی غرض شنود^۱؛ و خصمان قاضی ابوالعلاء را باستخفاف از بارگاه خویش براند، و قاضی ابوالعلاء بسرکار خود باز آمد و در خانه بحرمتی هرچه موفورتر بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادت و نشر علم مشغول شد، چه دانست که بقیه عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال^۲ و خدمت فضول آمال و غصه قبل و قال صرف شود؛ و هردو پسر را ابوالحسن و ابوسعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضاء حقوق و قیام بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بترتیب علم و تحقیق بحث از مسایل نظر و قیاس مشغول شد، و از عمر و روزگار و فراغ خویش حظی وافر یافت، چنانکه ابوالفتح بستی می گوید،

شعر:

قَدْ جَمَعَ اللَّهُ أَرْبَعًا لِي^۳ فِيهِنَّ عِزِّي وَحُسْنُ حَالِي
بَلَاغٌ عَلِمَ مَسَاغٌ شُرْبٌ رَفَاغٌ عَيْشٌ فَرَاغٌ بِالِ^(۱)

و کار ابوبکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم برطبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال در گذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحامل اصحاب او نفیر بآسمان رسید، و سلطان مدتی بر آن اقاویل اغضا می فرمود و از ابطال سوابق^۴ صنایع و هدم قواعد عوارف او معترز می شد و نمی خواست که اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است

۱- شع، صو: بی غرض شناخت ۲- کلمه «محال» از «اس» افتاده ۳- اس: لی اربعاً. متن از «شع» و فتح الوهبی ۴- اس: عزتی. متن از شع ۵- اس: «سوابق» را ندارد.

(۱) قد جمع الله... خداوند برای من چهار چیز را فراهم آورده است که عزت و خوش حالی من به آن هاست - رسیدن به علم و آشامیدن گوارا، فراخی زندگی و آسودگی خاطر.

باطل گرداند و قاعده‌ای که در رضاء باری تعالی بنیاد نهاده‌است منهدم شود، تا کار از حدّ بگذشت و مفسد آن قوم بنهایت رسید، ریاست نيسابور به ابوعلی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود، و او مردی بزرگ زاده بود و اسلاف او در ایام آل سامان ثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید و ب معاشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب واصحاب او منتظم گشت، و عمر او وفا نکرد و بجوانی فرو رفت^۱، و پسر بحکم آنکه با امیر ابونصر میکالی قرابتی داشت بأخلاق او متعلّق گشته بود و از انوار مآثر و مفاخر او بهره‌ای تمام یافته، و ب بعد همت و عزّت نفس و شرف ذات او اقتدا ساخته.

چون ابونصر وفات یافت حال ذلاقت و لیاقت و ظرافت و لطافت او بر رای سلطان عرض دادند. او را پیش تخت خواند و در مجالس معاشرت بنشاند، و اوّل نظره در چشم سلطان آمد و بطول اختبار^۲ و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص شد و جاه تمام یافت و در معرض موازات^۳ بزرگان دولت و لشکر کشان ملک و اصحاب مناصب آمد.

و غرض سلطان در تقلید ریاست او آن بود که طایفه‌ای که بعلمت تزهد و تعبّد استیلا یافته بودند و عزّت جاه خویش قرین عزّ دین کرده، و صورت بسته که ماهِ جاه ایشان را محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشان را احتراق ممکن نگردد همه را با حدّ خویش نشاند و معرفّت و مضرت ایشان منقطع گرداند و از طمع مناصب سنیّ و تعرض مطامع دنیاوی دست ببرند. و چون او به نيسابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد مشاهدت کردی از سیاست خود مستزید گشتی، و از دقایق کفایت او مستفید

۱- شع : فروشد ۲- اس: اختیار. متن از نسخ دیگر ۳- اس : مواراه.

متن از نسخ دیگر.

شدی ؛ و نيسابور بهیبت او بیارامید و دَییب عَقاربِ بلا و صَریرِ جنادبِ اهوایافتاد و کس را در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند ، و اهل فتنه و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول دامن در چیدند.

شعر :

لَقَدْ بَثَّ عَبْدُ اللَّهِ خَوْفَ انْتِقَامِهِ

عَلَى اللَّيْلِ حَتَّى مَاتَ دَبُّ عَقَارِبِهِ^(۱)

و اگرچه او در تسکین آن فتنه و اطفاء آن جمره آثار مأثور و مساعی مشکور نمود، اما همه اثر^۲ برکت و همت و نتیجه^۳ هیبت سلطان بود، که کوه از سیاست او منزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از قعر دریا برخاستی، و سجوم سحاب اگرچه سبب نصرت ریاحین است و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین ، عقل داند که مسبب همه قادری است که مجادیح انواء تحفه ایست از نوافح رحمت او، و قاهری که مصابیح سماء شعله ای از لواقح نعمت او ، و مستحق حمد منشی^۴ سحاب^۵ است نه سحاب ، و مستوجب ثنا باری شهاب^۶ است نه شهاب .

پس این رئیس جماعت مستأکله را تتبع کرد و هرچه در ایام فتنه رشوت^۷ ستده بودند از ایشان بستد و هریک را در حبس بازداشت و خواست که استاد ابوبکر را نیز مالشی بدهد روی در کشید و در گوشه ای پنهان بنشست ، و او بحکم آنکه سلطان نخواست که او را تعرضی زیادت^۸ رسد و بمطالبت^۹ مالی با او خطابی رود ، چشم

۱- فتح الوهبی : وقد ۲- نسخه اس کلمه «اثر» را ندارد ۳- شع : منشیء السحاب ۴ شع : باری الشهاب ۵- شع ، صو : برشوت ۶- شع ، صو : زیادت تعرضی ۷- شع ، صو : و بمطالبات .

(۱) لقدیث ... : عبدالله (بن طاهر) ترس انتقام خود را بر (همه چیز حتی حشرات) شب چنان براکنده کرد که عقرب های آن نیز نمی جنبند .

ازو بینداخت تا در خانه‌ای بعبادت مشغول می‌باشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغواء عوام خوی باز کند، و جمعی سادات را که پای از دایره^۱ رشاد و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جاذبه^۲ مستقیم آورد، و با همه مقرر کرد که توفیر^۳ حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق سداد و تکفّف^۴ از ابواب شطط و فساد مقصور است، و همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح و عفاف پیش گرفتند؛ و نیابت خویش باستصواب رأی سلطان به ابو منصور نصر بن رامش داد که خویش او بود و بحضرت سلطان رفت و سلطان در تربیت و تبجیل قدر^۵ و تمشیت کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید؛ و معارف کبار و مشاهیر احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود، و همه را الزام کرد تا در دو طرف روز ملازمت دیوان می‌نمایند و حکم و اشارت او را گوش باز می‌دارند. و هر که سر از اوامر و زواجر او می‌پیچید از شریف و مشروف، مالش می‌داد، تا همه ریاست او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند، و در مدتی نزدیک کار او بشریتا رسید، و ریاستی متمشّی شد که در بلاد خراسان بدان آیین و رونق کس ریاست نکرده بود مگر ابو عبدالله عصمی، اما بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و سخاوتی بافراط.

و کار نيسابور در عهد ریاست او نظامی هرچه تمامتر گرفت، و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سویی بانصاف ظاهر گشت و در تعزّز و تغلّب بسته شد، و بر اهل بازار و محترفه محتبسی امین گماشت تا در اعتبار^۶ موازین و مکاییل احتیاط بلیغ می‌کرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بر بست، و عوام از فضول و تحامل در ابواب تعامل دست برداشتند.

و شوارع بازارهای نيسابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از اثار غبار و تراحم

۱- شع، صو: توقیر ۲- حاشیه شع: انکفاف صحیح ۳- اس «قدر» را ندارد

۴- شع: اعتبار.

امطار متسوقه و اهل معاملات متأذی می شدند، در عهد ریاست او بفرمود تا سربازها فراهم آوردند، و در مدت دو ماه سراسر شهر بتعریشات پاکیزه و تسقیفات راییق^۱ بپوشیدند، و هر جایی فرجه‌ای از بهر نفوذ شعله^۲ آفتاب باز گذاشتند و قرب صدهزار دینار از طیب نفس و اهتزاز بعموم عادل پادشاه^۳ و نشاط مباحات و مبارات بر عمارت بازارها خرج کردند، و شهر چنان معمور شد که چشم از تصاویر و تعاریج آن سیرنگشتی. و در واسطه^۴ نيسابور سمنکی تا سماک و فلکی ثامن افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت حال شهر در رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و بإحما د و إرتضا مقرون شد.

ذکر امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین

چون سلطان ملک خراسان بگرفت و امیر نصر بن ناصرالدین بقضاء حق^۱ کبر سن^۲ و قیام بلوازم طاعت او وفا نمود و از امیر اسماعیل دامن در کشید و بشرايط تبعات و استمرار بر قضیت عبودیت و استقلال بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد، سلطان جای خویش در امارت جیوش و ایالت نيسابور بدو داد و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب بأدا رسانید. و او چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده^۳ و مساعی پسندیده تقدیم داشت و در دفع منتصر و کفایت کار او بر آن موجب که شرح داده آمده است جد^۴ بلیغ بجای آورد. و عوادی فتنه و دواعی محنت ایتام فترت بحسن ایالت و یمن کفالت او منقطع شد، و بعد از آن سلطان^۵ او را بخدمت تخت خواند و بمشاهده^۶ او استیناس نمود و اودر سفر و حضر ملازمت خدمت می کرد و در موافق حروب و متغازی کفّار از سر صدق شفقت اخوت و

۱- شع : + سر ۲- شع و صو : کلمه «پادشاه» را ندارند ۳- اس ، صو :

حمید. متن از نسخ دیگر ۴- اس : «سلطان» را ندارد .

صفای رأفتِ قرابت ، جان وقایه^۱ ذات کریم و فدای نفس شریف او می ساخت .
و امیر نصر بمذهب امام ابوحنیفه رَحِمَهُ اللهُ متمسک بود و بتربیت اصحاب
و تمشیت^۲ اکار متحنف^۳ متبرک . و در جوار قاضی ابوالعلا^۴ مدرسه ای ساخت و اموال
بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع^۵ و عقار فراوان بر آن وقف فرمود، و این بقعه از
وی ذکری باقی و صدقه ای جاری شد و فواید و عواید آن خیر بعامه^۶ علما و متفقه^۷
برسید ؛ و مکارم اخلاق و نزاهت عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا
حدی بود که در مدت عمر یک کلمه^۸ موحش کس از وی نشنیده بود و بر کس جور
و جفا نکرده . تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی فرو رفت ، و جهان از فضل
و معالی و لطف و معانی خویش عاطل گذاشت . و عتبی در مرثیه^۹ او این رساله انشا
کردست ،

شعر^{۱۰} :

آه من سفره بغیر ایاب آه من حسرة علی الأرباب^{۱۱}
آه من مضجع الامیر المفدی^{۱۲} فوق فرش من الحصی والتراب^{۱۳}
نصر بن الامیر ناصر دین ال..... له صدر الحروب والمحراب^(۱)

۱- اس: حشیت. متن از نسخ دیگر ۲- شع، صو: + صاعد ۳- «وضیاع»
از شع و صو افزوده شد ۴- رساله عتبی در مرثیه امیر نصر در چت نیامده و در چق تنها چهار بیت
اول ثبت شده است ۵- الفتح الوهبی: الاحباب ۶- اس، شع، صو، لد: فوق
فرش الحصی و فرش التراب . متن از سب و فتح الوهبی.

(۱) آه من سفره ...: آه از سفری که بازگشت ندارد، آه از حسرت بر صاحبان و ارباب اسارت-
آه از خوابگاه اسیری که جان ها فدای اوست ، چنان خوابگاهی که روی فرش ریگ و خاك
است - وی نصر بن اسیر ناصر دین الله ، صدر جنگ ها و محراب - ←

صاحب الجیش درة الشرق تا..... ج الفخر غوث الکرام والکتاب^(۱)
 نعاء یا ساسة الرجال ، نعاء یا سادة الفعال^۱ یا اعیان العلوم یا اخوان النجوم یا
 شیوخ الاسلام یا عیون الکرام یا احرار الزمان یا انصار السلطان ،
 شعر :

نعاء الى كل حی نعاء فنی الکرم احتل^۲ ربع الفناء^(۲)
 اندرون ای رکن انهدم ، و ای حد انثم ، و ای عقد انفصم ، و ای سوار
 انفصم ، و ای روض ذبل ، و ای نجم افل ، و ای بحر نضب ، و ای طود تحصب ،
 و ای خطب نزل ، و ای نصر رحل؟ رحل والله نصر بن الامیر الجلیل ناصرالدین
 الامیر بن الامیر والشهاب بن الاثیر والبحرین الصبیر والحبرین التحریر والعنبرین
 العبیر ، مرخ المملک او عفاره ، و سورالدین او سواره ، و رکن العز او غراره ،
 و نور المعجد او عراره؛ و غارت به بحیره الادب التي استعذبها الشفاء ، و ضلت
 قبلة العلم التي ولت شطرها الجباه ، و عريت دوحة الکرم التي خبطتها العفاة ، و
 جفت طينة الفضل التي خدمتها الکفاة ، و طلقت کریمة البر التي درس عليها التوحید ،
 و غدى بها الیافع والولید ، و احیيت عليها فواصل النهار و حلّیت بها عواطل الاسحار ،

- ۱- شع : یا سادة الفعال
 ۲- اس : الکرم و احتل . متن از شع و فتح الوهبی
 ۳- فتح الوهبی « و » را ندارد ۴- اس ، لد : خبطها . متن از شع

- (۱) صاحب الجیش... : صاحب لشکر و سروراید شرق و تاج فخر و پناه کریمان و نویسندگان
 بود (تمام ابن بریه با ابیات آن توسط حبیب الدین جرفادقانی ترجمه و نگارش شده است
 که ما آن را به آخر کتاب (قبل از لغات) افزوده ایم ، اما اشعار را به سبب نارسایی و مصنوع
 بودن ترجمه ، مجدداً در اینجا ترجمه کردیم).
 (۲) نعاء الى... : خبر بدهید به هر قبیله ای از عرب ها ، سرگ جوانمردی را که به منزل
 ناهودی (قبر) وارد شد.

و آفشت سماء شام ابناء الدین بوارقها ، و خاف احزاب الکفر والجحود صواعقها ،
فلا نار ولا ماء ولا خوف ولا رجاء .

فأضحى به جیب الزمان مشقوقاً وسکر الحدثنان ميثوقاً ، وبناء العزّ منقوضاً و
لواء المجد مخفوضاً ، و دمع الدین مسفوحاً ، و طرف الاسلام مجروحاً . وأقبل العلم
فی صورة المفجوع وبزة الخشوع ، یقرمط خطوه ، وینفث الی أهله شکوه ، مغرقاً فی
صعداء تذوب لها جوامد الدموع و تنقذ علیها لواحب الضلوع ،

شعر :

فلو غیر المنون أناه أهوى	الیه اخوه بالبیض البواتر
یمین الدولة الملك المرجى	صباح الدین مصباح المفایر
ولکن القضاء له مضاء	تذللّ العزّ مضربه المناخر ^(۱)
الا یا صاحبی سمعکما الی ان کتتما مسعدين و جامعین الی کلثا ^(۲) الیدین ،	

شعر :

المّا علی نصر ^۱ و قولاً لقبره	سقتک الغواذی مربعاً ثمّ مربعا
فیا قبر نصر أنت اول حفرة	من الارض خطت للسماحة مضجعاً ^(۲)

۲- اس ، صو : يدل . متن از شع و فتح الوهبی

۱- اس « مغرقاً » را ندارد

۳- اس : کلثی (!) ۴- سب : معن .

(۱) فلو غیر المنون ... : - اگر چیزی جز مرگ به سوی او می آمد برادرش با شمشیرهای
برنده به مآبزه آن می شتافت - یمین الدولة پادشاهی که اسید سردم به اوست ، صبح دین و
چراغ مفاخر است ولیکن - قضای الهی شدنی است چنانکه بینی ها باضربه سخت او خوار
می شوند (خوار شدن بینی کنایه از خواری آدمی است) .

(۲) الماعلی نصر ... : - نزد نصر فرو آید و به قبرش بگوید که ابرهای صبحگاهی با
باران های پیاپی تو را سیراب کند - ای قبر نصر ، تو نخستین حفره از زمین هستی که برای
بخشش و کرم خوابگاه گردیده است - ←

و یا قبر نصر کیف واریت^۱ جوده
 بلی قد وسعت الجود و الجود میت
 و قد کان منه البرّ و البحر مترعا
 ولو کان حیاً ضقت حتی تصدّعا
 فقی عیش فی معروفه بعد موته
 کما کان بعد السّیل مجراه مرتعا^(۱)

لین جاز للموت أن یغصب الامیر نصراً لقد ساغ لی أن اغصبها معناً ، و این معن من شقیق ملک الشرق و سائس جمهور الخلق و القاعد من قمّة الفرقین علی الفرق سلطان الزّمان یمین الدّولة و امین الملة، من دانت لعزّته^۲ القروم، و استکانت لهیئته التّرك و الرّوم، ففی بعض خصاله الف معنی^۳ لم یرق الیه معن بهمتّه، ولم یلق له ذکراً فی دیوان نعمته. نال حظوة^۴ من سلطان زمانه باتّفاق، اذا الحرب قامت علی ساق ، و دارت کؤوسها بین حاس و ساق^۵، و قد فضحه ابن بنان فی جوده، و فضله بالسّخاء عن موجوده ، ثمّ^۶ لم یعرض^۷ له قطّ صیانة لفعاله^۸ ولم یعترف^۹ علیه من بعد ذهاباً بعزّ حاله و جماله.

۱- اس: وارثت. متن از شع ۲- شع این بیت را اضافه دارد :

و لما مضى نصر مضى الجود و انقضی
 و صب و صوفیز بیت زیر را اضافه دارند :
 بکی الجود لما سات نصر فلم یدع
 لعینیه لما ان بکی الجود سدعا

و «لد» هر دو بیت را اضافه دارد ، و همچنین است در فتح الوهبی ۲ : ۳۳۷

۳- شع : لعزه ۴- صب ، صو : خطوة ۵- اس: لم یعرض. متن از شع

۶- اس: افعاله . متن از شع ۷- صب ، صو ، فتح الوهبی : ولم یقترف

(۱) و یا قبر...: و ای قبر نصر، چگونه جود او را پوشانیدی ، در حالی که خشکی و دریا از بخشش او سملو بود - آری جود او را در خود جای دادی زیرا سرده بود و اگر زنده می بود تنگ می شدی و شکافته می شدی- جوانمردی که پس از مرگ اوطالبان بخشش بانیکی هایش زندگی می کنند چنان که مجرای سیل پس از سیل سریع می گردد.

ها إن الأمير نصرأ ورث العزَّ أباه. ولم يخدم مدى العمر إلا أخاه. ولم يشنه^١ غير فراغ الأكياس عن شغل المواهب و فلول الاسياف عن قراع الكتائب ، و قطعة الدنيا في صلة الرحم ، و عصيان الهوى في طاعة السلطان وليّ النعم، نشأ بين القرآن والتفسير، والایمان والتذكير، والعلم بالصّلوة والصیام، والفرق بين المحلل والحرام، سحر^٢ رأى بطرف العنان ، وسن^٣ العلى بحدّ السنان ، قد اقتسمت أيامه شرائط السيرة من الثغور ، او الحرب ظاهرة البسور ، فإمّا المغافر والبواتر ، وإمّا المحابر والدفاتر ، وإمّا المحاضر والمنابر ، وإمّا القماطر والمساطر ؛ فيوماً في جحيم الغضب ويوماً في نعيم الادب ، ويوماً بين ظلال السيوف ، ويوماً بين معاني الحروف ، رفيقه اذا احتفى زجّ أو قبيعة ؛ ونديمه اذا احتفى حكمة او شريعة .

فكم في ديار الهند له من وقائع انطلقت الحديد و اخرست الوليد و سكرت البثوق و فجرت العروق ؛ و غادرت بيض الرباع في فحمة الليل و خضبت^٤ الجربى عن ثميلة الكحيل . و كم في نوادي الفضل له من محاسن تلثم اطرافها الكلم^٥ ، و تعشق اوصافها الامم ، و تسجده لأعقابها الحكم ، و يأوى الى برد ظلالها الكرم ، و قدغنيت بذوب العقول عن صفو الشّمول ، و بحلو المقال عن كعب الغزال ، و بفرر البراهين عن نزه الرّياحين . فالخليل على ذكره محشور ، و كأنّ سيويه من طيب نشره منشور ، و ائمة الهدى عليه عكوف ، و ملائكة العرش حوله صفوف ، فمن صحيفة للذكر منشورة^٦ و من أخرى بأقلام العدل مسطورة ، لا لغو فيها ولا تأثيم إلا قليلاً صواباً^(١) ،

١- فتح الوهبي: لم يشنه ٢- اس: بين . متن از شع و فتح الوهبي ٣- اس:

خضبته . متن از شع و فتح الوهبي ٤- صو: الحكم ٥- شع ، صو: و يسجد

٦- مـب ، صو: بذكر الفضل منشورة .

(١) لا لغو فيها...: در آن جا (بهشت) نه دشنام هست و نه به دروغ نسبت دادن، و سخنی جز صواب نیست (رك: تعليقات) .

وحدیثاً کخالص التبرمذاً نفس علیه الدّهر مکانه أن الدهر غیور، وعلی عقائل الزّمان
جسور، فصرعه کباداً للنّظّار، وأضجعه عناداً للحرار، شاغلاً عن الجود یمینه، وعن
السّجود جبینّه، وعن الذّکر لسانه، وعن الغزو سیفه وسمانه، حتّی اذا کاد یطمع فی انتعاشه
و استمکانه، وقد وزن علی معیار الفداء بأضعاف جثمانه، فجعه بروحه الطّاهرة و
نفسه الّتی لم تغدّ الاّ لنعیم الاخرة، فسحّا عن العمر انصر' ما کان غصن شباب و
انطقه فصل خطاب، و اکرمه عود نضار، و أحفظه حقّ ذمار، و اوثقه بالدّنیا دار
قرار. فکم هنالك من ستور' مهتوکه و دموع مسفوکه و جیوب مشقوکه و رؤس
محلوکه و صدور مکلوّمة و حدود بنعال السّبت ملطوّمة،

شعر :

رمى الحدّثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا
فردّ شعور هنّ السّود بیضاً وردّ وجوهنّ البیض سودا^(۱)
حتّی اذا نشر رداء الرّدى علیه، و قرّبت حمولة البلی' الیه، تنازعه اکتاف
الرّجال کما تنازعه قبل ظماء الآمال، فکأنّ الشّمس غبری' من حثوا التراب، و الأرض
غرقی' فی دموع المصاب، و الآذان موقورة من رفع العقائر، و الابصار مخطوفة من
نقض الغدائر؛ وقد غدّت الوجوه مسفورة للنّظّار، و الجموع محشورة للاعتبار، و العیون
بین جموم تجرى سواقیه، و جمود لا تندى مآقیه، و ودّت' زهر النّجوم لو صادفن

۱- اس : انظر. متن از نسخ دیگر ۲- شع : استار ۳- اس : سلطوّة .
متن از شع وفتح الوهّبی ۴- اس : وردت . متن از شع .

(۱) رمی الحدّثان ...: پیش آمدها به زنان آل حرب چنان حادثه‌ای پیش آورد که خردهای
خود را باختند و غافل شدند - آن حادثه موهای سیاه آنان را سفید و رخساره‌های سفیدشان
را سیاه گردانید.

لیلاً فدعون^۱ و یلاً و تناوحن علی المصاب خیلاً فخیلاً^۲ ، فأمّا اللیل فقد أحسن فیه
من قال و إن ركب الارنجال^۳ ،

شعر :

لقد بکت اللیالی فی دجاها لموت القمر مصباح الانام
فأشخاص النجوم الزهر ممّا نجسم^۴ من مدامعها السجّام^(۱)
و یظلّ هجیراً کلّ ناکل سائر و صائر^۵ الی موقف الوداع حائر ،

شعر :

من کان مسروراً بموت أمیرنا فلیأت نسوتنا^۶ بوجه نهار
یجد النساء حواسراً یندبنه بالصّبح قبل تبلّج الاسحار^۷
یخمشن حرّ و جوهن^۸ علی فتی عفّ الشمائل طیب الاخبار^۹
قد کنّ یخبّان الوجوه تستراً فالیوم حین بدون للنظّار^(۲)

۱- اس : فیدعون. مب : یدعون . متن از شع ۲- شع : تجشم . ۳- اس :
و سار. متن از شع ۴- مب ، صو ، فنج الوهبی : نسوته ۵- مب ، صو :
یلطن اوجهن بالاسحار ۶- شع : الاسحار ۷- صو ، مب : فالیوم قد ابرزن للنظار.
در فتح الوهبی به جای « حین » ، « جنّ » ضبط شده است.

(۱) لقد بکت ... شب‌ها در تاریکی‌های خود گریسته‌اند برای مرگ شخص بزرگواری
که چراغ مردم بود - پس ستارگان درخشان شب از جمله چیزهایی است که از چشمان
اشک ریزش (قطرات اشک) به وجود آمده‌اند.

(۲) من کان مسروراً... - هر که به مرگ امیرما شادمان گردد پس هنگام روز نزد زنان
ما بیاید - آنان را می‌بیند که حجاب برانداخته ، نوحه و ندبه می‌کنند هنگام صبح پیش از
روشن شدن سحر - روی‌های خود را می‌خراشند برای جوانی که خصال پاک و نام و شهرت
خوب داشت - روی‌های خود را به جهت رعایت حجاب پوشیده می‌داشتند ، ولی امروز
موقعی است که برای بینندگان آشکار می‌شوند .

ها، إنا لله وإنا إليه راجعون^(۱)، من شعوب تركت القلوب شعوباً و أوسعت الأكباد ثقوباً^۱ و كظمت النفوس كروباً و سفحت العيون غروباً و نضحت الوجوه قطوباً و نثرت قناء الاصلاب انبوباً فأنبوباً، و سار شخص العلى إلى فرضة البلى فربداً و حيداً، لم يغن عنه جوده و لم يجد عليه جنوده و لم يقاتل عنه قبوله و لم يناضل دونه مرده و كهوله، خلا انه فاح ذكاء مآثره كما فاح كباء مجامره، و وهت على عرشه الرقاب كما وهت حين انقلها النعم الرغاب^۲.

شعر :

فليس نسيم المسك ريباً حنوطه ولكنه ذاك الثناء المخلف
وليس صرير التعش ما تسمعونه ولكنه أصلاب قوم تقصف^(۲)
ايا ويل العفاة من بعده ! ما حالهم و ما فعلت بهم آمالهم، لقد انقصم^۳ والله محالهم و انقطع دون هاتيك الموات حقهم و محالهم، كأننى بهم غادين على سدة كانت بالأبواب تشبكه^۴ و تلتزم، و بالافواه تستلم، و بعثير ركبائها يتمسك، و بخدمة اركانها يتنسك، قد اقمرت فلا باب ولا بواب ولا حجاب ولا حجاب ! يستلون ابن الامير؟ و ما فعل السرير؟ و ابن الحاجب والوزير؟ و ابن المنادم والسمير؟

۱- شع : ثقوباً ۲- اس : فضحت. متن از نسخ دیگر ۳- صو : الرقاب
۴- مب، صو : ربح ۵- شع : انقصم ۶- اس : تشبكه. فتح الوهبي ندارد.
متن از شع.

(۱) انا لله... ما آن خداوند خویشیم و به سوی او باز خواهیم گشت (قرآن سورة ۲ «بقره» آیه ۱۵۶).

(۲) فليس نسيم مشکى که سی آید بوی حنوط او نیست بلکه بوی نام نیک بیجا مانده اوست. و آنچه می شنوید صدای جنازه او (بانگ مردم هنگام حمل جنازه) نیست بلکه صدای شکستن کمرهای قوم (به سبب مرگ سرورشان) است.

و ما هذه الوحشة المستطارة والغبرة المثارة و الظلمة السّاجية والغمة الشّاجية؟ يقولون
ركب الامير يزور أباه ، و يحيى بالسّلام محياه ، و يقضى نذر الاعتكاف على ثراه ،
و يعتذر من هجرة طال عليها مداه . افمن يركب للسّلام يخذل ابوابه^۱ و يعدم بآوابه
و يعزل حجّابه و يوحش متابه؟ ها انه الرّكوب ، فمتى المعاد؟ يقولون ميعاده والله
المعاد ، الم يروا عروشه بالأمس مهدودة و غروسه مخضودة و جياده مهلوبة و سروجہ
مقلوبة و اياماه^۲ مفجوعة و أيدى يتاماه فوق الهام موضوعة ، هنا لك نادوا ثبوراً^(۱)
و علموا انه الحقّ مقدوراً، و عقدوا دون حامة البيت مناحة، و نذبوا عين الوری ادباً
و فصاحة^۳، و كرمأ و سماحة^۴، و افعالا^۵ كما أسفر الصّريم، و ابرز كفه الكليم مغداه
و مراحه، يعتبون على الحجّاب و قد غدوا فی بیض الثّياب. ابتزع السّواد و قد كذب
الحداد ، الآن احوج ما كنتم اليه نزعتموه، هلا خالفتم الرّسم للوجوب و لبستم لبسة
المنكوب ، و وقفتم وقفة الحُجّاب للسّيد المحجوب!

شعر :

يا قوم ليس بياض الثّوب زينتكم وقد فجعتم بمولى كلّه كرم
ردّوا عليكم^۳ جميعاً فضل لبستكم انّ الحداد على المفقود ملترم^(۲)
فطفقوا يتناشدون بينهم عتياً على الزّمان و ندبة للفضل والاحسان ،

۱- صو: اترابه ۲- صو: و اياه ۳- صو: اليكم

(۱) هنالك نادوا ...: در آنجا هلاك و مرگ را خواستند (مأخوذ است از آیه « دعوا
هنالك ثبورا»، سورة ۲۵ «فرقان» آیه ۱۳).

(۲) یا قوم لبس...: ای قوم، جامه سفید زیور شما نیست در حالی که شما مولایی را از دست
داده اید که سراسر کرم بود. همگی بهترین جامه های تان (لباس سیاه) را به خود برگردانید،
همانا پوشیدن لباس سیاه در عزای شخص فقید لازم است .

شعر :

یا دهر دونک ما فعلت فقد غدا	بک کلّ ما یخشی الرجال سلیم
من ذالذی یرجو وفاءک بعد ما	غادرت نصراً فی التراب رمیم
من کان اعذب شیمه و سقیمه	والذّ مکرمه و اطبیب خیم
و من العجائب و العجائب جمه	أن لا تلام و قد غدوت ملیم
یا دهر مالکک طول و قتکک ترتعی	روض المعالی بارضاً و جمیم
یا دهر مالکک و الکرام اولی النّهی	ماذا یضربک لو ترکت کریم (۱)

لئن سرّ الامیر اباه بلفیاه ، و شفی غلّه لوعته^۲ و صداه ، لقد ساء أخاه بأن عدم
مناواه و افتقد مصباحه و ممساه ، و وکل من بعده الی نواهل الارض و لواحسن التراب
قراه ، لکنه ما یصنع و سیف القضاء احد و حکم السماء حتم لا یرد.

۱- صو : تخش الرجال ۲- مب ، صو : ما ۳- صو و فتح الوهی :
لوعة غلته .

(۱) یا دهر ... : ای روزگار بگیر آنچه را که کردی، زیرا همه آنچه مردمان از آن
می ترسیدند سالم و بی بیم گردید (پس از مرگ «نصر» هرچه خواهی بکن ، چه مردم از وی
می ترسیدند و تو او را از میان بردی بنا بر این از چیز دیگری بیم ندارند ، یعنی با کشتن
او مهابت خود را از دست دادی) - پس از آنکه «نصر» را به خاک بردی و پوشانیدی
دیگر چه کسی به وفای تو امیدوار می شود - او کسی بود که خلق و طبیعت نیکی داشت
و مکرش لذیذتر و اخلاقی پاکیزه تر بود - شگفت آور است ، و عجایب فراوان است ، اینکه
ترا سرزنش نمی کنند در حالی که کاری سزای سلامت کرده ای ! - ای روزگار چرا در مدت
دراز خود در باغ های معالی ، گیاهان بارض (گیاهی که در آغاز می روید) و انبوه را
می چری (جوانان و کهل ها را نابود می کنی) - ای روزگار ، ترا با کریمان خردمند چه کار؟
ترا چه زیان دارد که کریمی را به حال خود بگذاری؟

شعر :

و من قبله ما قد اصیب نبینا ابو القاسم النور المبین بقاسم
و خبر قیس بالجلية فی ابنه فلم یتغیر وجه قیس بن عاصم
و قال علی فی التعازی لأشعث و خاف علیه بعض تلک المآثم
انتصیر للبلوی عزاء و حسبه فتوجر أم تسلو سلو البهائم^(۱)

لا در در الموت من وقاح و قرن کفاح ، ما انشب نابه الا افترس ، ولا الجع
مخلبه الا انتهمس . سواء علیه الملك المحجّب والسلطان المقلب والفقیر المستضعف
و السوقة المتصّف .

شعر :

الا تعس هذا الموت كيف ارتقی الى
حمی قصره العالی المنیع الجوانب
فمرّ علی تلک القنابل و القنا
و جاز علی تلک القواضی القواضب^(۲)

۱- اس: القبائل . متن از شع و فتح الوهبی .

(۱) و من قبله ... :- پیش از او پیغمبر ما ابو القاسم نور مبین با مرگ پسرش قاسم مصیبت زده شد . و به قیس بن عاصم حادثه پسرش را (کشته شدن او را) خبر دادند ولی چهره اش دگرگون نشد . و علی (ع) در مقام تسلیت به اشعث در حالی که می ترسید وی مرتکب گناه شود چنین گفت :- آیا به بلا (مرگ فرزند) صبر می کنی و آرامش می یابی برای رضای خدای تامل آور باشی ، یا آرام می شوی چون آرام شدن چهار پایان .

(۲) الاتعس ... :- ناپود باد این مرگ که چگونه به قرق قصر بلند و استوار او (شخصی که رثاء درباره اوست) بالا رفت ! - و از آن سواران متعدد و نیزه ها و شمشیرهای برنده گذشت ! ←

عجبت له والموت ليس بمعجب
 و فيه اذا فکرت کلّ المعجائب
 لعمری لقد جرّاه حين غزا^۱ علی
 نهاب النفوس و اغتيال الکتاب
 و فهمه فتح الحصون و انتها
 سوامی المراقی سامیات المراتب
 و بصره بالفتک فی غزواته
 و رمی الرّزایا و افتراض^۲ المضارب
 فکرت علیه شدّة اللّیت و انتحی
 کطوف^۳ فحول السّوء حول القرائب^(۱)

و من عجیب الامور فی حکم المقدور أن اخترم الماضي برّد الله حفرته و نور
 غُرتَه حتف انفه علی اخطاره^۴ بنفسه فی قحم الحتوف، واعتراضه للشهادة بین الأسنة
 والسیوف، کخالد بن الولید حين وافی^۵ اجله، اذ قال ثاورت الحروب منذ عقلت

۱- مب : غزاه. صو : غزاه ۲- مب، صو : افتراض ۳- مب، صو : طواف

۴- شع : خطاره ۵- شع، صو، مب : وفی .

(۱) عجبت له... من در کار مرگ در شگفت ماندم ولی کار مرگ شگفتی ندارد، و چون
 بیندیشی همه عجایب در آن است. به جانم سوگند که امیر، آن گاه که به جنگ پرداخت، مرگ
 را به غارت جان ها و غافل گیر کردن سپاهیان دشمن جری کرد. و فتح قلعه هایی را که مراقی
 و مراتب آن ها بسیار بلند بود به وی آسخت. و او را به دلاوری در جنگهایش و انداختن
 مصائب و فرصت شمردن شمشیر زنی بینا گردانید پس ناگهان [مرگ] بروی (امیر) مانند شیر نر
 حمله کرد و دور شد چنانکه شتران نر به پیرامون شتران آبستن درمی آیند (قوائب شترانی
 است که زادن آنها نزدیک باشد که جز شتران بد با آنها جفت نمی شوند).

فما فی بدنی مغز ابرة آلا وفيه حزّ ضربة او خز طعنة، وها أنا أموت مودة^۱ الحمار،
 إن الحكم آلا لله الواحد القهار^(۱)، او كلاماً شبيهاً به ؛ اما انّ خالداً لم يدرك أن الله
 تعالی لمّا جعله أكرم النفوس مناقب قبض له احمد الامور عواقب ، وقد فرق
 ابن الرومی من هذا المعنى ، فجود ویتض وجه البرهان بما سؤد ،

شعر :

فأكرم التبت يذوى ^۲ غير مختضد	إن لم يكن ظفر الهيجا منيته
آلا على سوقها فى سالف ^۳ الابد	اما ترى الغرس لا تذوى ^۴ كرائمه
ليسوا من المجد فى غاياتها ^۵ البعد	لمية السيف قوم يسرفون بها
أسنى وأبنى ^۶ لبيت العزّ ذى العمد ^(۲)	عزّ الحيوّة وعزّ الموت ما اجتماعا

- ۱- شع وفتح الوهبي : مية
 ۲- اس : ينوى . متن از شع و فتح الوهبي
 ۳- شع : لا يذوى ۴- سب ، صو : فى سائر . فتح الوهبي : فى آخر ۵- صو :
 فى غاياته ۶- صو : وابهى .

(۱) ان الحكم ... : فرمان و کارگزاری جز از خدای یگانه توانا نیست (رك : تعليقات).
 (۲) ان لم يكن ... : اگر جنگ برکشتن او (ممدوح) غایب نیافته (در جنگ کشته
 نشده) ، بدین سبب است که بهترین گیاهان بی آنکه آنها را قطع کنند پژمرده می شوند
 (به حال طبیعی از میان می روند) - آیا نمی بینی که درختان بارور نگهداری می شوند تا
 آن گاه که خود پژمرده و خشک گردند؟ - آن کسانی که به قتل با شمشیر گرامی و بزرگوار
 می شوند گروهی هستند که به کمال بزرگواری نرسیده اند (کشته شدن به شمشیر اگرچه
 شهادت و فضیلتی است اما برای کسانی شرافت محسوب می شود که به کمال بزرگواری
 نرسیده باشند نه برای کسانی که همه مراتب فضل و بزرگواری را دارند که برای این
 گروه عزت و شرافت در سرگ طبیعی است) - عزت زندگانی و عزت سرگ (طبیعی) در صورتی
 که گردآیند خانه شرافتی بر افراشته بر پایه های استوار می سازند - ←

موت السّلامة للانسان نعلمه^۱ وَ إِنَّمَا الْقِتْلَةُ الشُّعَاءُ لِلْأَسَدِ
 لم يعمل السیف ظلماً فی ضرائبه فلم یسلط علیه کفّ ذی قود^(۱)
 و لعمری انّ الرّزیه به ، قدّس الله روحه ، لقاطرة الغيوم مشاطرة بین الرّجال
 علی العموم ، غیر أنّ القاضی ابا العلاء و سائر شیعتہ و الشّاربین من زلال شریعتہ
 اوفر من الاحزان اقساطاً و اشدّ علی مرود^۲ الاشجان ارتباطاً ؛ فقد کان - عرف الله
 تربته - لهم ظلاً ممدوداً و شرباً موروداً و کھفاً مقصوداً و لواء علی نصره الدین مقعوداً .
 و لولا انّ الله جلّ ذکره سدّ ثلثة المصاب و خلة الاکتئاب بملک الشرق و
 سیّد الغرب و حجة الله فی الارض سلطان الزّمان یمن الدّولة و امین الحلة أطال الله
 بقاءه ، و حفظ علی الدّین و الدّنیاء بهاء و سناءه ، ففی بقائه عوض من کلّ شاحب
 و خلف من کلّ غارب او عازب ، لا تسع القول فی عظم هذا النّعی و فقد ذاک
 الشّهاب المضيء و النّقاب الالمعی ، غیر أنّ النّعمة بحمد الله فیما بقی ضافیة اللّباس
 نامیة الغراس ناضرة الاکتاف حافلة الاخلاف .

فلا زال فضل الله علیه عظیماً ، و صنعہ لده جسیماً ، و لطفه کریماً ، و لا خلّف
 عنه الزّمان یتیماً ، و ألهمه الله تعالیٰ فیما عراه راجحة الصّبر ، و عرفه فیما غزاه فاتحة
 النّصر ، و لقاء ملء الوهم مواهب تخرط الدّنیاء فی سلک ملکه ، و تقرّرها بحقّ
 الوجوب فی قبضة ملکه ، و رحم الله ذلک الأمير العدیم النّظیر و الجلیل الفقید المثل
 و البدیل رحمة تبرّد ضریحه و تقدّس روحه و ریحہ ، و عرف له مساعیه فی الذّبّ

۱- فتح الوهبی : نعمته ۲- فتح الوهبی : + صاعد بن محمد ۳- شع :
 مرید . مب : مزید ۴- شع : عن ۵- صو : + الیه .

(۱) موت السّلامة .. : مرگ در حال سلامت (مرگ طبیعی) ، می دانیم که خاص انسان
 است و کشته شدن به وضع ناگوار خاص شیران درنده (برای رفع شرّ آنها) است - او (ممدوح)
 شمشیر را به ستم در تن کسی به کار نبرد ، و از این رو دست انتقام جوینده ای بر وی مسلط نشد .

عن دين الله والسعى في سبيل الله والفرض من ماله لأولياء الله . و عوض الله المشايخ
السادة عما دهاهم فأوهاهم ثواباً يحفظ عليهم دينهم و ينقل في موقف العدل موازينهم
وجعلنا من المستعدين ليوم الدين ، وإنّ حكم الله [على العباد بالموت] ' يقرى الجفلى
والخلق ' فيها شرع والاخر للاول تبع .^٢

تم الكتاب بحمد الله و منه يوم الاربعاء الثانى و العشرين من شهر ربيع الاخر
سنة ست و ثلثين و ستمائة على يد العبد الضعيف المخطئ المحتاج
الى رحمة ربه محمد بن محمد بن عبدالرحمن
الرازى رحم الله من قرأ و دعا لكاتبه
بالرحمة و المغفرة و لمن قال
آمين رب العالمين

١- كلمات میان دو قلاب از فتح الوهبی افزوده شده است ٢- صو ؛ و الحلق

٣- شع ؛ + والحمد لله على كل حال والصلوة على نبيه محمد وآله خيرآل . خاتمت كتاب .

در صو نیز قریب به همین عبارت آمده است .

حوادث ایام

(خانمہ یمینی)

انشای

ناصر بن ظفر جوفادقانی

(مترجم تاریخ یمینی)

چون^۱ این ترجمه باآخر رسید طرفی از احوال روزگار و انواع فتنه و تنویش
در ایام فتور و عجایب اتفاقات و سرهای بزرگان که در سرکار شد و خرابی
خطه^۲ عراق و حال جریادفان بوجه ایجاز و اختصار آورده شود
ان شاء الله تعالی

حوادث ایام

در شهر سنه^۳ اثنین و ثمانین و ختم سیمایه کواکب هفتگانه را در برج
میزان^۴ اجتماع افتاد ، و مدت ها بود تا در افواه افتاده بود و منجمان در کتب احکام
آورده که درین زمان طوفان باد باشد و مقدار سه گز و در بعضی اقاویل ده گز و بیست
ز از روی زمین برگردد، و کوه های عظیم بردارد و از آدمی و دیگر حیوانات چیزی
نماند^۵ ، و قیامت که در قرآن مجید و اخبار و آثار آمده است موسم آن این ایام
خواهد بود ، و این وهم برخواطر مستولی شد و رعبی عظیم در ضمائر بنشست .
ویکی از معارف خراسان خبری روایت کرد، و العَهْدَةُ عَلَیْهِ فِی مَارَوَاهُ^(۱)
که از پیغامبر صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ پرسیدند که: مَتَى الْقِیَامَةُ؟^(۲) پیامبر صَلَوَاتُ
اللَّهِ عَلَیْهِ گفت: الْقِیَامَةُ ، و چندبار مراجعت کردند و همین جواب داد؛ و زیرکان
درین لفظ تأمل کردند و بحساب جمل باز انداختند و از حروف این کلمه پانصد و

۱- این قسمت (حوادث ایام) در «اس» و چت و چق نیامده است و ما از نسخه های
شع ، سب ، صو و لد نقل کرده و «شع» را متن قرار داده ایم ۲- لد : + اتفاق
۳- لد : نماند .

(۱) والعَهْدَةُ علیه ... نیک و بد برعهده او (راوی) است در آنچه روایت کرد .
(۲) متى القیامة: قیامت چه وقت است؟

هشتاد [و] دو عدد حاصل شد و این اعداد موافق احکام اهل نجوم و عدد سالهای هجری آمد؛ و خیالها بدین سبب مستحکم تر گشت، و بسیار کس از اهل تمیز و اصحاب نعمت و ثروت اندیشه بر آن گماشتند که در غارها مسکن و مأوی گیرند^۱ و بعضی آونهای محکم ساختند و در مسارب و مداخل زمین جایهای^۲ حصین ترتیب دادند.

و در ماه رجب سنهٔ اثنین^۳ که موعد قیران بود، تقدیر باری تعالی چنان افتاد که مدت یک ماه برگ بر درخت نمی‌جنبید و خرمنها بر صحرا بماند که باد در تنقیهٔ آن یاری نمی‌داد، و جهانیان را معلوم شد که اقاول اهل نجوم^۴ و ترهات ایشان سراسر همهٔ بادست، و همه در علم قاصرند، و از حقایق و دقائق صنعت خویش غافل، و ندانند که خدای تعالی چون کار امتی بزوال رساند و بدیشان عذابی فرستد، عالم صورت را در آن مدخلی نباشد، و آنچه باری تعالی و تَقَدَّس در کلام مجید الذی لا یأتیه الباطل^۵ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حمید^(۱)، چند جایگاه در حق عَاد و ثمود و دیگر امم یاد کرده است که: فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِیحًا صَرْصَرًا^(۲) «وَجَعَلْنَا عَلَیْهَا سَافِلَهَا»^(۳)، و امثال این بر طریق

-
- ۱- سب: گماشتند و در غارها مسکن و مأوی کردند ۲- سب: خانهها ۳- شع: اثنی. صو ندارد. متن از سب ۴- شع: «اهل نجوم» را ندارد. متن از سب و صو. ۵- سب: «همه» را ندارد ۶- در شع: ارسلا صرصر آعایه، و در نسخه‌های دیگر هم آیه به اختلاف نقل شده است. متن از قرآن سوره فصلت آیه ۱۶.

-
- (۱) الذی لا یأتیه... هیچ باطل نه از پیش و نه از پس آن نمی‌آید، این کتاب از سوی خدای دانای ستوده فرستاده شده است (قرآن سوره ۴۱ «فصلت» آیه ۴۲).
(۲) ارسلا... به آن قوم باد سخت با بانگ فرستادیم (قرآن سوره ۴۱ «فصلت» آیه ۱۶).
(۳) وجعلنا علیها... آن قریه را زیر و رو کردیم (قرآن سوره ۱۵ «حجر» آیه ۷۴).

مجازست، و معنی این کلمات - وَاللَّهُ أَعْلَمُ^(۱) - آن باشد که سنت^۱ باری تعالی چنانست که در هر مدت^۲ در قرنی جمعی ظاهر شوند و ایشان را تأیید الهی و نصرت آسمانی مدد دهد تا بر قطری از اقطار جهان مستولی شوند و حکم آن طرف و پادشاهی و فرمان^۳ دهی ساکنان آن خطه ایشان را مسلم گردد، و حکمت خدای تعالی درین باب آن باشد که بمکان ایشان جهان آبادان ماند و رعیت و زیر دست را بر منهاج عدل و قاعده^۴ راستی بدارند و از هیبت و سیاست ایشان راه تعدی و تغلب بسته باشد، و تا ایشان آن جاده نگاه دارند و خلق خدای را از ایشان آسایش باشد روز بروز امداد نصرت و فیروزی و کامروایی^۵ و فرمان^۶ روایی متصل می گردد و خدای عز و جل^۷ ایشان را از مکاید اعدا و مفساد خصوم صیانت می کند، و دلها که در قبضه قدرت اوست بر مطاوعت و محبت ایشان مستقیم و مستدبیم می دارد.

و چون عنایت ازلی در حق^۸ ایشان روی در نقصان نهد و زمان خذلان و ادبار ایشان برسد از اعقاب و اذئاب آن ملوک و اولوالامر نوبت بجمعی رسد که در معرض سخط و غضب باری تعالی آیند و شفقت از دلهای ایشان برخیزد و ظلم بر طباع ایشان مستولی گردد، و رعیت که ودایع حق تعالی اند از ایشان بمحنت و آسیب رسند، و دلهای خلق بر ایشان گران شود و همت در زوال ملک و حکم ایشان بندند و در اواخر صلوات و اوقات خلوات دعاء بد کنند، آنگاه^۹ صرصر فتنه بجنبد و عقوبت «جَعَلْنَا عَلَيْهِمْ سَافِلَهَا»^(۲) ظاهر گردد و معجزه^{۱۰} «أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»^(۳) و کلمه^{۱۱} «كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِنْ

۱- مب : تقدیر ۲- مب ، صو : که هر مدت ۳- مب : کامرانی
۴- مب ، صو : + باد.

(۱) وَاللَّهُ أَعْلَمُ : خدا داناتر است.

(۲) جَعَلْنَا عَلَيْهِمْ سَافِلَهَا... : رك : ص ۲۰

(۳) أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ... : رك : ص ۲۳۱.

دیارِ کُسم^(۱) محقق شود ، تا چنین که ما در عهد خویش مشاهده کرده ایم^۱ و در مدت عمر خویش دیده ، که درین بیست سال که این قِیران بود لشکری یکک کلمه که همه کَسَنَفَسِ واحدۀ بودند در اِعلایِ رایت ملک و حفظ سریر سلطنت و در واسطهٔ عراق که سرّهٔ زمین و زبدهٔ جهانست متمکن نشسته ، و از خوف بَأَس و هیبت تیغ ایشان در اطراف روم و هند و ترکستان تا اقصای مغرب ، ناموس ملک و فرّ و شکوه دولت ایشان در ضمایر راسخ گشته ، و تاجداران عالم و لشکرکشان دنیا اوامر و نواهی ایشان را گردن نهاده ، و هریک در آن طرف که بود بر مطاوعت و متابعت ایشان نشو و نمو^۲ یافته ، و در عقاید مترسّخ گشته که این ملک را تا دامن قیامت زوال نتواند بود و کوکب عزّت و عظمت ایشان را اُفول و غُروب صورت پذیر نیست.

نظام عقد و اساس کار ایشان بوفات اتابک اعظم ملک معظم محمد بن الاتابک السّعیّد ایلدگز قدّس الله رُوحَهُمَا العَزِیز^(۲) ، که کافل ملک و مربّی دولت بود گسسته شد ، و ملک چون قالبی بی جان بماند ، و آن دوستان هم باز^۳ و خواجه - ناشان همخور و همخواب تیغ در هم بستند و مخالفنی شنیع میان ایشان قایم شد ، و خواجهگان حقّ خدمت بندگان مهمل گذاشتند^۴ ، و بندگان را دست نعمت خواجهگان

۱- سب : تا چنین که در عهد خویش ، ما برآی العین مشاهدت کرده ایم

۲- سب : نشو و نما ۳- سب ، حاشیة شع : هم یار ۴- سب : مهمل فرو گذاشتند

(۱) کتبتا علیهم... تمام آیه این است: ولوأنّا کتبتنا علیهم أن اقتلوا أنفسکم أو اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم، یعنی: و اگر ما برایشان مقرر می کردیم که خویشان را بکشید یا از خان و مان خود بیرون شوید جز گروهی اندک ، بدان عمل نمی کردند (قرآن سورهٔ «نساء» آیه ۶۶).

(۲) قدس الله... : خداوند جان گراسی آن دو را پاک دارد.

فراموش شد و دوستان با دوستان برآشفتنند و خویش از خویش بیزار شد، و یار با یار در پیکار آمد^۱، و اگر بشرح آن قیام رود که مقامات^۲ و مقاتلات و محاربات ایشان درین مدت چگونه رفت، بمجلدات بآخر نرسد، اما یک اعجوبه تحریر می افتد و بیان کرده می آید که هریک از رؤس و امرا و کبار این امت بهر جانب که التجا ساخت و بهر کدام طرف که پناهند سبب هلاک او از آنجا خاست، و بر مثال پروانه خود را در آتش انداخت، و چنان بود که در امثال تازی گفته اند، عَسَى الْغَوِيرُ أَبُو سَأ^(۱)؛ و همچنین گفته اند: كَالْبَاحِثِ عَنْ حَنْفِهِ يَظْلِفُهُ^(۲)، و همچنین گفته اند: مِمَّنْ مَأْمَنِهِ يُؤْتَى الْحَدَرُ^(۳).

و بیان این سخن آنست که سلطان طغرل که پادشاه و سردار همه بود در دفع حشم اتابکی^۴ به سلطان خوارزمشاه مکاتبات پیاپی می نوشت و ازو استعانت می خواست و در استدعاء او تضرعها می کرد، تا چون به عراق آمد، حال دیگرگون گشت و معارضان ملک بدو پناهندند و لشکری چون مور و ملخ بدر روی آمد، و سلطان طغرل با چند کس معدود روی بکار باز نهاد و خود را در میان ایشان انداخت و خود از سر بر گرفت و نام و نسب خود می خواند تا پیرامن او فرا گرفتند و او را بزاری زار بکشتند

-
- ۱- مَب : + و صد هزار خونهای شریف ریخته شد ۲- مَب : + و مقالات
۳- مَب : اتابک ۴- مَب : روی بکار زار نهاد
-

(۱) عَسَى الْغَوِيرُ أَبُو سَأ: غویر مصغر غار و ابو س جمع بؤس به معنی سختی است، یعنی شاید شیر از طرف غار ظاهر شود، و این مثل را آن گاه گویند که کسی خود سبب شر شده باشد. (رك: مجمع الامثال میدانی).

(۲) كَالْبَاحِثِ عَنْ... : رك: ص ۱۲۶ حاشیه ۳

(۳) مِمَّنْ مَأْمَنِهِ... : برای شخص بیمناك از جایگاه امن او می آیند (از مأمن به او می تازند و غافل گیرش می کنند). از اقوال سائره عرب است.

و در میان بازار ری بی سر بردرخت کشیدند ، و مردم آنچه در دل نیارستند راند
معاینه بدیدند ؛ و این ابیات از جمله قصیده ایست که من در مرثیه او انشاکرده ام :

لا زال همهمة الحمام الساجع	فی الأيكن بلعب بالفؤاد الجازع
مالی أری وضح النهار كأنه	لبس الحداد علی المصاب اللاذع
ودجا فلا شمس الضحی بمضيئة	فيه ، ولا البدر المنیر بطالع
ولقيت مالم يلق عينا ناظر	وسمعت ما ألقى بسمع السامع
ما للوجوه رأيتها مبهوة	حیری لزلزلة الملم الواقع
هذا هو اليوم المصدق وعده	للعالمین علی لسان الشارع
يوم بأشراط القيامة قائم	لا المال فيه ولا البنون بنافع
هذا هو الجبل المززعز ركنه	بعواصف وقواصف وزعازع ^(۱)

۱- سب: درد دل نیارست گذرانید و بر زبان نیارست آورد معاینه بدیدند ۲- شع: الحسام. متن از سب.

(۱) لازال...: آواز کبوتری که بردرخت نشسته و آوازمی خواند و با دل زاری کننده بازی می کند هم چنان به گوش می رسد - چه شده است که من روز روشن را چنان می بینم که گویی مصیبت دیده دردناک جامه سیاه پوشیده است! - و روز روشن تاریک گردیده، نه آفتاب روشنائی می بخشد و نه بدر منیر طلوع کرده است! - من چیزی را دیدم که چشمان هیچ بیننده ای آن را ندیده ، و چیزی شنیدم که گوش شنونده آن را باز می گرداند - چه شده است که چهره ها را مبهوت و متحیر می بینم برای زلزله ای که واقع شده است! - این همان روزی است که به درستی از زبان شاعر برای جهانیان وعده داده شده بود - روزی است که احوال قیامت در آن برپاست، نه سال و نه فرزندان در آن سودمند نیست - اینک کوهی که پایه اش جنبیده است به وسیله بادهای سخت و تند بادهای هولناک -

طارت دکاد که فسارت فی الهوی	اجزاء ذاك الارعن المتقارع
هذا هو الشمس التي قد كورت	فی رأد معمعة النهار الماتع
هذا هو القمر المشقق بديره	ضرب المقارع 'شل' كف القارع
وهی " على الاسلام اعین خرقه	حتى المعاد على بنان الرّاقع
لهفی على أسد العرين بلوکه	انياب اورق بالعقیقه خامع ^۲
خلعوا من الاجیاد ربقة حکمه	والبغی یأتی من وراء الخالع
عقّوا وشقّ عصا الوفاق جمیعهم	والزّرع یوشک حصده للزّارع
فجعوا ^۳ به اشباله و عییده	و جنوده والله حسب الفاجع
تركوا بمعترك الملاحم شلوه	حیران بین مدفع و مدافع
یرمت بمحبوك الحديد عطافه	فاجتاب هلهلة الغبار السّاطع ^(۱)

۱- سب : المقانع ۲- سب : جامع ۳- سب : فجعت

(۱) طارت دکاد که...: جاهای سخت آن پاشیده شده و اجزای آن متکبر گردن کش (کوه) به آسمان بالا رفته است - اینک خورشیدی که در روز دراز و گرمای سخت آن درهم پیچیده شده و تیره گردیده است - اینک ماهی که بدر آن شکافته شده و ضرب تازیانه ها دست تازیانه زننده را شل کرده است - سستی بر اسلام رخ داد چنان که اصلاح آن بر مصلح دشوار گردید (انگشتان وصله دوزاز دوختن وصله ناتوان شد) - تأسف می خورم به شیر عربی که دندان های خاکستری کفتار او را می جود - ربقة فرمان او را از گردن ها گشودند ، لیکن ستم و کیفر به دنبال آنان می آید - نافرمانی نمودند و همه آنان شق عصای یگانگی کردند اما هنگام درویدن کشت برزراع فرا می رسد - آنان شیر بچگان و بندگان و سپاهیان را مصیبت زده کردند و خداوند برای سزای آنان کافی است - جسد او را در میدان جنگ ترك کردند در حالی که حیران بود میان دفاع کرده شده و دفاع کننده - با زنجیر آهنی استوار دوش های او را بستند پس غبار پراکنده شکافته گردید - ←

ملک تیقن آن احداث الردى
فغدا يخفف عباه عن مثنه
هزم الجموع بياسه الا الذى
صنعت بأعزل صنعها بالدارع
ثقة بمخترط الحسام القاطع
كتب القضاء على الجبين اللامع^(۱)

و اتابك مظفرالدين قزل ارسلان بعد وفات برادر^۱ به عراق آمد ، جوانی پاك نهاد و سليم صدر و راست خانه بود ، و اورا گفتند كه پنج نوبت ببايد زدن و برسير سلطنت نشستن ، كه از اسباب پادشاهی و وفور حشم و كثرت انصار دربايستی نیستی ؛ و او اين سخن بشنيد و از بهر تأكيد اسباب ملك و تسمير معاهد سلطنت منكوحه^۲ برادر را كه خاتون ملك و كافله^۳ دولت و مادر پادشاهزادگان بود در عقد نكاح آورد^۴ و آن وصلت سبب ثبات كار و دوام مملكت خویش دانست ، بعد از چند روز شبی از شبها بردست چند فدایی كشته شد و دشمنان آنچه هوای نفس ایشان بود در عبارت آوردند ، و در زبانها افتاد كه این محنت از بن^۵ خانه بیرون آمد ،

شعر^۶ :

قَدْ قِيلَ ذَالِكَ إِنْ حَقًّا وَإِنْ كَذِبًا
فَمَا اعْتِذَارُكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلَا^(۲)

- ۱- مب : بعد از وفات برادرش . صو : بعد از وفات اتابك محمد ۲- صو : +
اینج خاتون را کی منكوحه^۲ برادرش بود در نكاح آورد ۳- مب : محنت ازین
۴- لد : كلمه «شعر» را ندارد .

(۱) ملك تیقن...: پادشاهی بود كه یقین كرد كه حوادث مرگ با شخص بی سلاح همان می كند كه با زره پوش می كند . پس بار سنگینی را از دوش خود سبك كرد (لباس جنگی را دور انداخت) و به شمشیر برهنه و از غلاف درآمد و برنده اعتماد نمود . دسته ها را با نیرو و حمله خود شكست داد جز قضا و قدری كه برایشانی درخشافش نوشته شده بود .
(۲) قدقيل...: آن سخن را گفته اند چه حق باشد چه باطل ، پس عذر خواهی تو از چیزی كه گفته شد از بهر چیست ؟

وخواجه عزیزالدین که وزیر دولت بود و در ایام اتابک اعظم حکم جهان رانده و با سر اکفا و اقران خویش افتاده ، و ازین خاندان جاه عریض یافته ، و اتابک مظفرالدین وزارت بقاعده برو مقرر داشته ، چون او عزم آذربایجان کرد بی موجب برو عاصی شد و در همدان رفت و با اعتماد چند کس از امراء دولت که درین اتفاق با او همدم بودند باز ایستاد ، و به سلطان طغرل ملطقات روان کرد ، و او بولایت قومن مازندران یاوگی می گشت او را با سر ملک آورد تا او را و پسر او را و پسران حسن فادار قمی^۱ را که کتاب دولت بودند بقتل آورد ،

شعر :

أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي^(۱)
و جمال الدین آیابه سمیرمی و سیف الدین روس^۲ و جمال الدین ازابه^۳ که بندگان خاص اتابک سعید محمد بودند و بر کشیده او ، و بجایی رسیده که هریک را هزار سوار در خدمت بود برخواجه زادگان خویش خروج کردند و بخدمت سلطان طغرل رفتند و در مدت نزدیک هر سه بردست او کشته شدند؛ و شرف الدین الب ارغون پسر امیر بار ، که ربیب دولت و صنیع خاندان اتابکی بود همچنین بطوع و رغبت پشت بر خانه ایشان کرد و بخدمت سلطان آمد و بردست او کشته شد ، و ملک قتلغ اینانچ که جگر گوشه دولت و نور دیده ملک بود از سلطان خوارزمشاه مدد خواست و او میاجق^۴ را بمعاونت و دفع خصوم او روان کرد و چون به عراق رسید ملک قتلغ اینانچ بی استظهاری و اعتدادی باستقبال او روان شد و چون بهم رسیدند او را

۱- سب : حسن بن فادار قمی ۲- صو : رؤس ۳- سب : آزابه . صو : ازبه .

۴- شع : میانجق . صو : میاجق . متن از «سب» . رک : راحة الصدور «فهرست اسماء الرجال» .

(۱) اعلمه . . . به آن طفل هر روز تیراندازی می آسوختم ، چون بازوی او سخت شد به من تیر افکند . رک : تعالقات .

بقتل آورد، و حال او چنان بود که گفته‌اند: *كَا الْمُسْتَفِثِ مِنْ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ*^(۱). و سراج الدین قایماز و نورالدین قرا که دوناب دولت و دو عماد مملکت بودند و دایره کار بریشان می‌گردید بخدمت دارالخلافه رفتند و در موکب وزیر مؤیدالدین به عراق آمدند، و میان ایشان سوء الظننی حادث شد و بدر آبه بردست پنج ترکمان مجهول که بشحنگی از قبیل وزیر دارالخلافه^۲ در آبه بودند بقتل آمدند، و نورالدین قرآن خوان که خمیر مایه^۳ همه بود و عمروعاص وقت و مرکز دایره فتنه، در واسطه عراق قلعه^۴ نظرترا عمارت فرمود و اموال و خزاین و دفاين خویش آن جایگاه فرستاد و خیال بست که دست نصاریف روزگار بدامن رفعت او نرسد و با چنان قلعه‌ای او را از تعرض حوادث باکی نباشد، و این قلعه به نورالدین محمد و شاق سپرد و بسببی از اسباب نفرتی در میان ایشان افتاد و قلعه بدست باز گرفت و او را جواب باز داد و او بدان غصه فرو شد. و بعد از آن دو پسر قرآن خوان که^۵ سلسله مطالبت نار می‌جنبانیدند بطوع و رغبت پهای قلعه^۶ رفتند و او بصنعت ایشان را در دام کشید و بر قلعه برد و هردو را سر ببرید، و عاقبت کار جای بدان محنت بدست آورده بی‌موجبی و مزعجی باختیار باز گذاشت و به خراسان شد؛ و مدت دو سال آن جایگاه مقیم بود، و آن روز که با لشکر خراسان بسرحد عراق رسید بمفاجات فرو شد، و آن حسرت با خاک برد.

و امیر سید علاء الدوله رئیس همدان که خلیفه عجم بود و شرف نسب و علو

۱- مب «وزیر» را ندارد ۲- لد: «دارالخلافه» را ندارد ۳- مب: دو

پسر او را که ۴- مب: + پدر

(۱) کالمستفث...: مانند کسی که از گرمای سخت آفتاب به آتش پناه برد. درباره کسی مثل زند که از کاری به سخت‌تر از آن بگریزد. نظیر «از چاله به چاه در فارسی» (از فرائد الادب المنجد).

رتبت او از فرقدین گذشته ، بتعصب سلطان برخاست و عاقبت هم محمود نیامد، و صدرالدین محمد بن عبداللطیف خجندی بشکر بغداد التجا کرد و ایشان را به اصفهان آورد و بردست ایشان شهید شد و چون لشکر خوارزم به عراق آمد اول کس که بتعصب ایشان برخاست عزالدین مرتضی ری^۱ بود و بردست ایشان درجه^۲ شهادت یافت، و عزالدین فرخ^۳ سلطانی که در کیاست و کفایت با عطار در برابری می کرد چون مرغ زیرک در دام افتاد و با فوجی اندک بحرصی هر چه تمامتر خود را به اصفهان در میانه لشکر بغداد انداخت تا بیک لحظه سراو یرنیزه کردند، و گرد جهان برآوردند. و نورالدین کلجه^۴ که در آخر عهد عرصه عراق خالی یافت و ملک با دست گرفت و اقلیمی که سرهای جباران در سر آن رفته بود، و جمهوری از کبار ملوک و صنایع امرا بدان سبب بفنا رسیده، عفواً صفواً او را میسر شد؛ بحکم آنکه جز شمشیر آلتی دیگر نداشت و رسوم پادشاهی ندانست ، چند کس را برکشید و عاقبت بردست ایشان گشته شد.

این حکایات بدان آوردم تا معلوم شود که با تقدیر باری تعالی تدبیر بشر باطل است و بر هر کس که قضاء محتوم نازل گشت و اجل معلوم برسد بی اختیار بمیقات اجل و میعاد فنا دود^۵ ، چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است : قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ^(۱) ، و سخن صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام بر آن شاهد : إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِنْفَاقَ قَضَائِهِ وَقَدَرَهُ سَلَبَ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتَّى يُنْفِذَ فِيهِمْ قَضَاءَهُ وَقَدَرَهُ^(۲).

۱- صو : عزالدین مرتضای ری ۲- سب، شع : فرج . صو : فرج . متن از سب .

رك : راحة الصدور ص ۳۶۶ و تصحیحات لازم در آغاز همان کتاب ص ۶ ۳- سب : کلجه

۴- سب : رود ۵- سب : عن ذوی . صو : لذوی .

(۱) قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم ۱۳۱ حاشیه ۲

(۲) اذا اراد ... : آن گاه که خداوند اجرای قضا و قدر خود را خواهد از صاحبان عقول ، عقل های ایشان را بگیرد تا خواست خود انجام دهد ،

و هر کس نداند^۱ که اگر مهری گیرد یا ملجای سازد از حضرت قدس و درگاه جبروت باید ساخت و بدو باید پناهِید و عافیت از او باید خواست ، و تکیه بر کلاهت و حراست او باید زد ، و بهمت نیک و آیین خوب و سیرت پسندیده تمسک باید کرد ، چنانکه پادشاه عادل مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمالُ الدَّولَةِ وَالْدِّینِ نَاصِرُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ الْغِ بَارِبِکَ أَعَزَّ اللَّهُ أَنْصَارَهُ^(۱) که درین ایام که از حوادث آن شمه‌ای شرح داده شد بسبب عدل و انصاف و میل او بابواب خیرات خدای تعالی او را و فرزندان او را از آفات نگاه داشت و از طوفان این قران خونخوار و روزگار غدار به جودی نجات رسانید^۲.

و یک لطیفه از لطایف که باری تعالی در حقّ این پادشاه - که همیشه مؤید و منصور باد - کردست حکایت باز کنم تا مصداق این مقدمه و مقررّ این کلمه باشد و روشن شود که نیکی بهیچ حال ضایع نماند ، و احسان هرگز بی برنگردد ، چنانکه نصّ قرآن بدان ناطق است^۳: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا^(۲).

درین ایام مخالفت و غیظ و غصهٔ سلطان طغرل از حشم اتابکی و غلؤ او در قهر و استیصال ایشان ، این پادشاه در دست او اسیر شد و طمعها از او منقطع گشت و وجه خلاص و امید نجات بسته ماند و آزاد و بندهٔ او از و ناامید شدند و لحظه بلحظه از خوف وقوع محذور و سطوت آن متجبرٔ موتور هوش از تنها می‌رفت و قرار از

۱- شع : بداند ۲- مب ، صو : + و سالها تمتع و برخورداری یابد ان شاء الله

۳- مب ، صو ، لد : واردست ۴- شع : لنضیع

(۱) اعزّ الله... : خداوند یاران او را پیروز کند.

(۲) ان الذين... : ایشان که بگرویدند و نیکی‌ها کردند ، ما ضایع نکنیم کردار آن کس که کار نیکو کرد (قرآن سورهٔ ۱۸ «کَهِف» آیهٔ ۲۰).

دلها می‌شد، و شرف الدین الب ارغون را که داماد او بود، جوانی از ماه پاکیزه تر^۱ و از سرو سهی خوب تر، بقتل آورد و سر او برابر چشم او بنهادند و قلعه فرزین با تصرف سلطان افتاد و معتمدی بکوتوالی آن جایگاه فرستاد و این پادشاه رهنه قلعه شد و مردم را بآس کلتی حاصل آمد. و من درین عهد بدرگاه بودم و دیدمی که صاحب عادل سید الوزرا ابوالقاسم بن ابی الحسن^۲ درین ملم مؤلم و این حادثه مظلم چون ماهی درشت می‌طپید و چون باران اشک از دیده می‌بارید و روز و شب در حضرت باری تعالی می‌نالید و می‌زارید و صدقه‌های سر بکده‌ها در می‌داد و در مساجد و معابد خود را در خاک می‌انداخت و از اهل صلاح مدد دعا و همت می‌خواست، تا باری تعالی که مُقلب القلوب و مسبب الاسبابست روزی بر زبان یکی از رعایای کاشان^۳ در بازار خلقان همدان براند که اتابک محمد، جمال الدین آيابه را بدویست یا سیصد دینار خریده باشد، کاشک سلطان او را بصد هزار دینار با ما فروختی تا مردان بکده یمین و عرق جبین کسب می‌کردندی و زنان در زوایای منازل بصریر مغازل فرادست می‌آوردندی و او را باز خریدندی که ما از او خیر بسیار دیده‌ایم، و دریغ باشد که چنو جوانمردی را آسیبی رسد.

و از حسن اتفاق یکی از خواص سلطان می‌گذشت و این سخن بشنید و بمسامع سلطان رسانید، و تقدیر باری تعالی یار شد و چون کوکنار چشم خشم او در خواب کرد و بصر بصیرت او بیدار گشت، و با خود اندیشید که کسی که با رعیت خویش چنین زندگانی نیکو کرده باشد زشت نامی تمام باشد چنین نیک نامی را آزدن، و از جهت دنیای مردار چنین پاك نهادی را رنجی برسانیدن، و در آن چند روز او را خلاص داد و بشرفی لایق او را بنواخت؛ و میان روز خلاص و روز ولادت او کس

۱- سب : پاکیزه تر ۲- سب ، صو : ابوالقاسم بن الحسین ۳- شع :

کسان. صو : قاشان. متن از سب ۴- شع «نیکو» را ندارد.

فرق نکرده. باید که جهانیان ازین حال اعتبار گیرند و از صدق یقین معنی این آیت فهم کنند: «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَمْسَسْكَ بِيْخَيْرٍ فَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»^(۱).

و حال رعیت در اثناء این مناطحات و مکاوحات از حدّ بیان^۱ درگذشت و قصیره^۲ عَن طَوِيلَةٍ در همه خطه عراق یک خانه قدیم بنماند و سرایهای ارباب نعمت که بر آن الوف خرج رفته بود می شکافتند و نقض آن بثن بخش می فروختند^۳ و مفرده ای که در عهد استقامت ده هزار و بیست هزار زر^۴ سرخ ارزید از تراحم مؤنات و کثرت اخراجات و مضرت اجتنای لشکر رایگان از دست می دادند، و کس را جرأت آن نبود که قبول کند. و راهها از خوف سیب^۵ و ضباع که در مساکن اهل حرث و زرع مأوی ساخته بودند ناآمن^۶ شد و جز باسظهار رفیقان و سلاحها گذشتن صورت نمی بست، و بچند نوبت قحطهای شنیع حادث شد و درویشان بفنا رسیدند و رسم خواجگی و دستارداری بیفتاد، و مردم زادگان سربشطارت و بطالت برآوردند و همه زی آبا و اجداد بگردانیدند و دست از دوات و قلم برداشتند و حرص بر کارد و شمشیر گماشتند و اهل عیث و فساد غلبه گرفتند و کارها از ضبط بیفتاد و مردم عاقل مرگ آرزو کردند.

و جربادقان درین محنت با دیگر شهرها مشارک بود و بدو علاوه گران بار و

۱- مب، صو: + و قدرت بنان ۲- شع: می فروخت، متن از سب و صو

۳- شع: «زر» را ندارد ۴- مب، صو، لد: ناایمن

(۱) و ان یمسک...: اگر خدا به تو گزندی رساند کسی جز خود او آن باز نتواند برد و اگر به تو نیکی رساند، او به هر چیز تواناست، و اوست غالب بر بندگان خود و اوست دانای آگاه (قرآن سوره ۷ «انعام» آیه ۱۷ و ۱۸).

دو محنت بی کران منتحن : یکی آنکه بر مَنذَرِجهٔ جهان افتاده بود و در میان دو دارالملک و برجوار چند قلعه ، و هر آفت که در حوالی عراق حادث می شد سربدین خطه برمی آورد، و کرامت اوحدهالالی^۱ درین ایات ظاهر گشت ،

شعر :

أصبحتُ في جربادقان و همّتي	تشکوه الحیران الی بعد شیماسها
بلدٌ اذا مخضّ الزّمانُ بمحنةٍ	محدورةٍ فهنالك مسقط راسها
صیرنا سُکّاری من روائح خمرها	سیروا بنا قبل استدارة کاسها ^(۱)

دوم آنکه هر سال بدو سه مقطع جافی دادندی که برخون و مال مسلمانان ابقا نمی کردند و از أحداث رؤسا جمعی لایق روزگار بطانه کار می شدند و مردم را فرادست می دادند^۲، تا قومی عزیز نفس و سلامت جوی هرچه داشتند از موروث و مکنتب ، وقایه نفس خویش ساختند ، و در هیچ سرای از ناطق و صامت چیزی بنماند و عاقبت از سراضطرار اکثر مردم جلاء وطن اختیار کردند و اداء مال و معاملات پادشاه با پنجاه شصت مؤدی افتاد و همسایه را بهمسایه و خویش را بخویش می گرفتند .

و بدان رسید که بقایای قوم متفق شدند که شهر باز گذارند و غربت و آوارگی و مشقت بردل آسان کنند ، تا خدای تعالی چنانکه در قرآن مجید فرمودست :

۱- مب : کرامت سعید اوحدهالدین هلالی . صو : و کرامات شیخ سعید اوحدهالدین هلالی ۲- له : بسلو (!) ۳- مب : می گرفتند .

(۱) اصحبت ... : در جربادقان (گلبایگان) اقامت کردم درحالی که همت من از اقامت در آن جا، پس از آن که نافرمانی کرده بود، شکایت کرد - شهری است که هنگامی که زمانه باردار محنتی ترسناک باشد مسقط رأس و زادگاه سخت آن جاست - ما از بوهای شراب آن جا مست شدیم، مارا حرکت دهید پیش ازاین که پیاله شراب را بگردانند .

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ^(۱) ، فریاد درویشان رسید و پادشاه عادل الغ باربک و خواجه جهان سید الوزرا را بر گماشت و این خطه با تدبیر دیوان ایشان افتاد ؛ و ایشان چون در بیچارگی و ضعف این رعیت نگرستند و مسکنت و فقر ایشان بدیدند بر قضیت^۱ شفقت مسلمانی و دینداری خویش ببخشودند و همت را نه لا حال گماشتند و نشأه^۲ ثانیه^۲ این مردم را احیا کردند و زواید معاملات و علاوات مؤن و سرحدات محدث بینداختند ، و آیین داد و عدل بگسترند و بنیاد سویت در میان رعیت استوار کردند ، و نواجم شر و نواغی ضر که در ایام فتور حادث شده بود بتبع آبدار و رای هشیار مضمحل و متلاشی گردانیدند ، نااهل بطالت سر بگریبان عزلت فرو بردند و پای در دامن ادب کشیدند و دست از شطارت برداشتند و روی بحیرف و صناعات خویش آوردند ، و از بهر ریاست امیر رئیس جمال الدین سعد الاسلام ملک الرؤساء عمر بن ابی بکر بن محمد را که اسفهلار و پیشوای شهر بود اختیار کردند ، که تدارک کار این شهر جز بردست او صورت پذیر نبود و آلت و ادوات ریاست جز او کسی دیگر نداشت .

و جوانی بود از ابناء روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت بر سرآمده و حق تعالی در حق او معجزه أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي^(۲) اظهار فرموده ، و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفته و خاص و عام شهر بهوای او برخاسته و جانها و سرها و مالها فدای او کرده ، و ولاء او در ضمایر متمکن شده ؛ و او در ذات

۱- شع : بدیدند و بر قضیت . سب : بدیدند و قضیت . لد : فقر و مسکنت ایشان ...

ستن از صو ۲- سب ، صو : بنشأه ثانیه .

(۱) امن یجیب ... : آیا آن کسی که بیچاره درمانده را اجابت می کند و رنج و ناخوشی را از او می برد [بہتر است یا خدایان دروغین ؟] (قرآن سورہ ۲۷ «نمل» آیه ۶۲) .

(۲) اَلْقَيْتُ عَلَيْكَ ... : بر تو محبت و دوستی از خویشتم افگندم (قرآن سورہ ۲ «طہ» آیه ۴۹) .

خویش بخصایص مکارم متحلی ، و برای رزین و عقل کامل متخصص ، و در سن جوانی تجارب پیران روزگار دیده یافته ، و در سخاوت از ابر و دریا گذشته ، و در تهور و تنمر از شیر شرز به سبق برده ، و در رفعت همت و خصب ریاض مروت و فتوت ، معن و حاتم را معزول کرده ، و ریاست کسوتی بود بر قدّ معالی او یافته^۱ و از مساعی و معانی او شرفی تمام یافته.

و چون ریاست برو مقرر شد چون طیب^۲ گرد عوارض علت بر آمد و هر چه سبب عیث و فساد و موجب اذیت رعیت بود از بیخ بکند، و چنانکه در نصّ تنزیل واردست: لَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ^(۱)، اوّل برادران^۳ خویش را از انواع جور و شطط و تطاول بر بندگان خدای تعالی دست بربست و اتباع ایشان را که مایه شغب و منبع فتنه بودند بعضی بر شمشیر بگذرانید و بعضی بر درخت کشید ، و هر که درو اهلیت صلاح دید با خویش گرفت و از خاصّ مال خود وجه معاش او بساخت ، تا همه دست از بطالت برداشتند و آتش فتنه ایشان که درین چند سال می سوخت فرومرد، و آب روی دهاقین و مقادیر اهل تمیز بقرار معهود باز رفت ، و متشرّدان^۴ روی با وطن نهادند و امنی تمام و سکونی کامل حاصل شد و بدین سبب هم پادشاه را در حقّ او عنایت تمام روی نمود و زمام حلّ و عقد شهر و ولایت بدست او باز داد و بر ظلف نفس و کوتاه دستی و کم طمعی و شفقت او بر حال رعیت اعتماد کرد، و هم رعیت را مهر و محبت او مضاعف گشت و در سرایها سجاده ها بگستر دند، و دعاء پادشاه عادل الغ بار بک و سیّد الوزراء عزّز نصرهما و رئیس مشفق منصف از میان جان با آسمان

۱- شع: دوخته. سب، صو، لد و حاشیه شع: بافته ۲- شع، سب: طبیعت (!)

۳- سب: برادر ۴- سب: متهمردان.

(۱) لَا تَأْخُذْكُمْ... در فرمان برداری از خدای ، درباره آنان (بدکاران) رأفت و مهربانی نکنید (قرآن سوره ۲۴ «نور» آیه ۲).

رسانیدند، و نیکو نامی ایشان در دیار و اقطار جهان منتشر شد، و حظّ سرای آخرت و مثبت عقبی و مساکن خلد که در جنة السماوی از برای ایشان بدین خیرات و مبرات مُعَدّ و ممهّد است روز محشر و عرض اکبر بدان خرّم و شادمان باشند اِنْ شاء الله تعالی، لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^(۱).

و چون فاتحه کتاب بقصیده‌ای از مدایح صدر کبیر سیّد الوزرا عَزَّ نَصْرُهُ مطرّز بود^۲ خواستم تا هم بر ثناء او این کتاب ختم شود. این قصیده در وصف حالی بخدمت او اصدار افتاده است،

شعر :

دع یا عدول فقد طلبت محالا	کیف السلوّ و زمّموا الأجمالا
ما للوشاة اذا رأونی اوسعوا	کاماً تمرّ علی القلوب نصالا ^۳
حشوا رکابهم و فوق حدوجها	ریم سکن من الحریر حجالا ^(۲)

۱- نسخه لد در اینجا پایان می‌یابد ۲- مب : بقصیده از تاریخ خواجه مطرّز بود ۳- در اینجا نسخه صو از کتاب ترجمه تاریخ یمینی پایان می‌پذیرد، و از این به بعد نسخه‌های قدیم‌تر تنها دو نسخه شع و مب است و «شع» همچنان نسخه اساس است.

(۱) لِلَّذِينَ احسنوا...: آنان را که نیکی کردند نیکوتر از آن و افزونی است و بر روی‌های ایشان گرد خواری ننشینند. ایشان بهشتیان‌اند و در بهشت جاویدان (قرآن سوره ۹ «یونس» آیه ۲۶).

(۲) دع یا...: ای سلامتگر مرا بگذار، زیرا چیز محالی را خواستی، چگونه آرام باشم در حالی که شتران را افسار زدند! - چرا سخن چینان وقتی که سرا دیدند به سخن افزونی می‌دهند، سخنانی که مانند شمشیرها بر دل‌ها می‌گذرد - کاروان‌ها را حرکت دادند در حالی که در کجاوه‌های آن‌ها آهوانی سپید در حجله‌های حریر نشسته‌اند - ←

من کلّ زاهرة العجین منیعة	تأبى' الهلال لرجلها خلخالا
حملت عوالیها الاسود عواملاً ^۲	سمرّاً کحیات الصّریم طوالا
لمعت على اطرافهنّ اسنة	بشباتها ابطالها الأبطالاً ^۳
قوم اذا سمعوا الصّباح ^۴ تهلّلوا	کالروض اضحک ^۵ التّسیم شمالا
مسترسّین الى الهیاج کأنّهم	دیر تمر رعالها ارسالا
ربطوا بأعمدة القباب صوافیاً ^۶	أشعرن من علق الکماة جلالاً ^۷
لا تحسبوا أنا نسینا عهدکم	او أن طلبنا عنکم الأبدالا
إنّ القلوب بحبّکم مختومة	حتّى یصیب بیردها الآجالاً ^۸ (۱)

۱- سب : آب ۲- سب : حملت حوالیها الاسود عواملاً ۳- سب : این
بیت را با یک بیت اضافه چنین آورده است :

لمعت على اطرافهنّ اسنة	ترکت سواطی' غیرهم احوالا
ما اشاط على مدارج رکبهم	نشایها ابطالها الابطالاً
۴- سب : الصیاح	۵- سب : اضحکت
۶- سب : صوافنا	۷- سب : من
۸- سب : الاحبالاً	

(۱) من کل... زنی که پیشانی درخشان دارد و با مناعت است، و ابا دارد از این که هلال، خلخال پای او باشد - بر بالای شتران شیرانی گندم گون برای مراقبت نشسته اند که گویی مارهای خبیث دراز هستند - در پیرسون آن ها سان ها می درخشد ... و دلیرانشان واقعاً دلیرند - گروهی که چون آواز صبح را بشنوند چهره هایشان می درخشد، گویی باغ هایی هستند که نسیم شمال آن ها را می خنداند - آماده می شوند برای حرکت و جنبش چون دیری که گله هایش دسته دسته به راه می افتند - شمشیرهایی به ستون های قبه ها بسته اند که از جلال و شکوه دلاوران حکایت می کنند - گمان نکنید که ما عهد شما را فراموش کردیم یا از شما عوض هایی خواستیم - دل ها به دوستی شما مهر خورده است تا آن گاه که مرگ ها با سردی خود برسند - ←

نذر علیّ لئن نزلت بأرضکم
ولأشعلنّ علی معامر حیّکم
ولألصقنّ تراپها بترائی
ما اهل نجد لا یزال یشوقنی
هل یرحمون لمذنف أوصاله
یستخبر الرّکبان طول نهاره
حتّی اذا مدّ الظّلام رواقه
من مبلغ عنّی الوزیر الوکة
کم طوق منّة نعمة مشکورة
ما للزمان و أنت عون جفائه

یوماً جعلت تراپها الأكحالا
قلبی^۱ کما شعل السّلیط ذبالا
ولأروین^۲ بعبرتی الاطلاالا
برق یسافله^۳ العذیب تعالی
ذابت لماحرم الحبيب وصالا
عنکم و یخبر عنکم السّؤالا
اغری الغرام بقلبه أهوالا
یلقی^۴ الحیاء و یوسع^۵ الأقوالا
لک فی رقاب لاقت الأغلالا
رفع الکلاب و وضعع الرّیبالا^(۱)

۱- مب : حبی ۲- مب : بسافله ۳- مب : تلقی ۴- مب : توسع

۵- مب : حفائه ۶- مب : الذیبالا (!)

(۱) نذر علی...: نذری برعهده من باشد که اگر روزی به زمین شما فرود آمدم خاک آن را سرمه چشم سازم - و دل خود را در مجمرهای عشق شما خواهم سوزانید چنان که روغن فیتله را می سوزاند - و هر آینه خاک آن جا را به استخوان های سینه خواهم چسباند و اطلال را با آشک چشمم سیراب خواهم کرد - مردم نجد را چه شده است که برقی که از پایین «عذیب» برخاسته مرا به شوق می آورد - آیا به بیمار عشقی که بندهایش آب شده به سبب محرومیت از وصال حبیب ترحم می کنند؟- در تمام روز از کاروانیان شما را می پرسد و به سؤال کنندگان از شما خبر می دهد - تا آن گاه که تاریکی چادر افکند توس عشق به دل او راه می یابد - کیست که از من به وزیر پیغامی برد ؛ پیغامی که شرم آمیز است ، و حاوی سخنان فراوان می باشد: - چه بسا طوق نعمت مشکور تو که در گردن هاست و با زنجیرها به هم رسیده است - زمانه را چه شده است که تو یار جفای آن هستی، سگ هارا به پا می دارد و شیران درنده را نابود می کند-

غرنی البطون ، و أشع الأرذالا	خلی الکرام علی خطارة قدرهم
یزداد حسن الحال زاد نکالا	والرذل یطغیه النعیم و کلما
اهل الفضائل تضرب ^۱ الأمثالا	اولست مادحک الذی بفضائلی
تطوی السهول وتقطع الأجبالا ^۲	سارت مسیر الشمس فیک قصائدی
غیلان خلّد بالثناء بلالا	خلدت ذکرك بالمديح كما غدا
تقوی الجبال و بعأه ^۳ انقالا	مالی اکلّف فی زمانک فوق ما
یوماً من الايام أذخر مالا	ابدأ أطالب بالحطام ولم اکن
فی وجه ارباب المآثر خالا	الا المآثر والمناقب اصبحت
الا الخراج و ثقله اغلالا ^۴	إنّی بلیت بحصّة ما أرفقت
ابصرتنی لوجدت ثمّ خیالا	قسماً لو أنّک بعد ما فارقتکم

۱- مې : یضرب ۲- مې : الاحبالا ۳- مې : بعوه ۴- مې : اغلالا

(۱) خلی الکرام ... : کریمان را با بزرگواری منزلتشان گرسنه می گذارد و اشخاص پست را میهر می کند - شخص پست را نعمت طاغی می کند و هراندازه که برخوشحالی وی افزوده شود یربدي و ناپاکی می افزاید - آیا من آن ستایشگر تو نبودم که اهل فضیلت به فضایل من مثل می زنند؟ - قصاید من که درباره تو گفته ام مسیر آفتاب را پیمود و دشت های هموار و کوه ها را طی کرد - نام ترا بامدیحه جاویدان ساختم چنانکه «غیلان» بآئین خود بلال را جاویدان کرد - چرا در زمان تو من عهده دار باری سنگین باشم بالاتر از آنچه کوه ها می توانند حمل کنند؟! - همیشه مال دنیارا بخوام و روزی نباشد که مالی اندوخته باشم؟! - جز اینکه خصال نیک و فضایل درجهه صاحبان نیکی چون خال است - من به سهمی رسیدم که جز خراج به من سودی نداد و سنگینی آن زنجیرها بود - سوگند می خورم که اگر پس از جدایی من از شما مرا می دیدی خیالی را برابر خود می یافتی - ←

شاهدت فوق الخدّ منّی عصمراً و رأیت حشو غلالیّ خلّالا^۱
 إنتی أعود بحسن رأیک أن أری بین اللّثام کما تراه مذالا
 مالی سوی فضلی الیک وسیلة^۲ والفضل عندک یوجب الإفضالا
 فامنن علیّ بما رأیت فإنتی سأبثّ^۳ شکرك بعده احوالا^۴ (۱)

و این قطعه بصدر کبیر ناج الدین معین الاسلام سیّد الامثال والصّدر علی بن محمد بن ابی الغیث که مستوفی^۵ این حضرت، و واسطهٔ عقد معارف این دولت است نوشته آمده است، و این کتاب بمدد همت او باتمام رسیده است، و ابیات پارسی که در سیاق آن ترکیب^۶ رفتست بیشتر از نتایج خاطر و قنّاد و نساج طبع منقاد اوست که نظم و نثرش از سحر حلال و آب زلال حکایت می کند، و مفاخر او و اسلاف او و فضل و فضایل پدرش که ابن العمید وقت و عبدالحمید روزگار بود در کتاب تحفة الآفاق فی محاسن العراق مستوفی^۷ ایراد کرده آمده است،

شعر :

یا بن معین الدین إنّ العلی مرهونة بالأدب الکامل

۱- سب : غلالا ۲- سب : مابث ۳- سب : احوالا ۴- سب :
 ابی الغیث المستوفی که مستوفی ۵- سب : ترتیب

(۱) شاهدت فوق... : و بالای گونهٔ من عصمر (گلی زرد رنگ) می دیدی و در اندرون لباس هایم خلّالی (چوب خلّال) مشاهده می کردی - من به حسن رأی تو پناه می برم از این که در میان لثیمان، شخص خوار و ذلیل را بینم چنان که می بینی - مرا به سوی تو جز فضل و وسیله ای نیست و فضل در نزد تو موجب احسان و انعام است - پس با آنچه صلاح دیدی به من انعام کن، و من سپاس ترا در همهٔ حالات پس از تو پراکنده و منتشر خواهیم کرد.

(۲) یا بن معین... : ای پسر معین الدین درجات بلند در گرو دانش کامل است - ←

و انما المرء بآدابه	یفخر لا بالشغل الشاغل
والشرف الاعلى لكل امرء	یصدق فيه أمل الآمل
یسرّنی وجهک أنتی امرؤ	أعشق وجه الرجل الفاضل
یعبجنی أدنی محلی ^۱ من ال.....	فضل وإن كان علی عاطل
ولا أبالی بسواه ولو	علقت الدنيا علی جاهل
إنتی وإیّاک رضیعان من	ثدی بألبان العلی حافل ^۲
و بیننا أقرب قریبی و إن	باعد أمر النسب الواصل
أخطب من ودك خرعوبة	إن رغب الاكفاء بالعاصل ^۳ (۱)

نحن- اطال الله بقاء المجلس العالی - فی زمن ، الحرّ فی اهله غریب والکریم
فی قومه مریب ، لاسیما غربتان هما کربتان : غریبة الفضل والبعد عن الوطن والاهل.

۱- سب : ادنی حلی ۲- سب : جافل ۳- سب با افزودن دو مصراع چنین
آورده است :

أخطب من ودك خرعوبة	بهرها مائی من حاصل
فاسمح فما بالحر مخطوبة	ان رغب الاكفاء بالعاصل

(۱) وانما...: وهما نا سرد به ادب و دانش افتخار می کنند نه به شغلی که دارد. و شرف بلندتر
کسی راست که آرزوی آرزومندان بدو تحقق یابد - روی تو سرا شادمان می کند زیرا من کسی
هستم که عاشق روی مرد فاضلم - اندک مقامی که در فضل دارم مرا خوشحال می کند اگرچه
مال و ثروت ندارم - و بجز آن اهمیت نمی دهم اگرچه دنیا متعلق به نادان باشد - من و تو
دو شیرخواره ایم که از پستان پرشیر بزرگی و درجات بلند شیر می خوریم - و میان ما
نزدیک ترین خویشی و پیوند هست اگرچه نسبی که ما را به یکدیگر پیوندد دور است -
به سبب دوستی که با تو دارم زنی زیبا و سپید اندام از تو خواستگاری می کنم اگرچه
همگان به زن سخت زا راغب باشند.

والمجلس العالي - ادام الله علاه - وان كان من آدابه بين ندامي و جلاّس ، ومن خدامه^١ بين مراعي و مواس ، لكنّه اذا هدرت حمامة فضله لم يطارحها هديل ، واذا غرّدت صنّاجة طبعه لم يعاونها رسيل ، فإن اراد ان يضمّ الى خفيف اوزانه ثقيلًا ، او الى علىّ شأنه^٢ عقيلًا^٣ لزمته مساء صباح ، وخدمته كما تخدم الاجسام الارواح ، ولي في ذلك الشرف الاعلى والسعادة العظمى ، والرأى مزيد العلوّ والرفعة^٤ والسلام .

١- مب : ومن خلقه ٢ مب : او على شأنه ٣- مب «والسلام» را ندارد ، و اين عبارت از كتاب در پايان نسخه مب آمده است : انتهى هذا التعليق يوم الثلاثاء لخامس من شهر الله الاصح عظم الله حرّته سنة اربع وستين وستماية ، وكتبه اضعف عباد الله تعالى سعيد بن عثمان البخاري غفر الله لنا ولوالدينا ولجماعة المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين .

ترجمه آخر یمینی

در

ذکر ابوالحسن بغوی که عتبی از او بغایت رنجیده بوده است

ترجمه

ابو اسماعیل سعید بن ابی المفاخر اصفهانی

معروف به سُکتری

(در نیمه اول قرن هفتم)

سطور ذیل توضیحی است از مذهب کاتب نویسنده نسخه «شع» که قبل از آغاز «ترجمه آخر یعنی» آورده است، و در آن مترجم یعنی ابواسماعیل سکری را سرزنش کرده و او را شایسته عرض وجود در برابر جرفادقانی ندانسته است.

شنوده آمدست که صدر سعید شهاب الدین ابوالشرف تغمدلله بغفرانه که از افاضل عصر خویش بود و اتفاق کلمه اکابر عراق بر آن که او سابق غایات فضایل است و چون از ترجمه یعنی پیرداخت تعرض رسالت آخر آن نکرد، و اعراض او از آن نه از راه قصور بود بل خواست که بعد از او دیگری در آن شروع کند تا تفاوت بداند که «بضدها تبیین الاشیاء». و بزرگان اصفهان - اراح الله روحهم - هر که بیک در دریای ادب و دری فلک فضل و هنر بودند و اسائل جهان دانند که این سخن از شایبه تکلف سراسر است از ترجمه این فصل تخلف نمودند، و اگر چه از بعضی حکام با تمام آن مأمور شدند چون بعضور (?) پیش آمدند معذور گشتند. و مترجم این فصل چون نه از سبزان ادبا بود و نه از محققان فضلا، پنداشت که از هر خار گل آید و از هر نی شکر زاید، درین کار غوص نمود و خود را بدین تفسیر و تقریر و تحریر و تصدیق اهل معنی تشهیر کرد که است کمین یکا بد (?) بعد از سالها ظاهر شد و فرق میان ذره و بعره پیدا آمد، و بیت سید - مقی الله ثراه - حسب حال گشت: چه ماند بطاوس اگر زشت مرغی نهد چون مگس برسپیدی سیاهی ! و انوری - نور الله مرقده - هم خوب گفته است :

فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار

آخر از نقش الهی تا بنقش آوری

و هذا تحریر المذهب الکاتب.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذي انشأ الانسان من سُلالة من طين، فجعله ذا عقل تحوى الحقائق و أفهام تعي الدقائق، و جرّعه سُلّاف النّعمة و درّعه عِطاف النّعمة، خلقه في أحسن تقويم، رقم عليه من العروق حُمُر الجداول، و قلّده طوق الكرامة، إذ ميّزه من سائر الحيوانات بالمناطق و المقاول، كما قال عزّ من قائل: «ولقد كرّمنا بنى آدم و حملناهم في البرّ و البحر»، و الصّلوة على سيّد الرّسل و مرشد النّبل محمّد درّة تيجان الانبياء و طيراز سيجان الأصفياء، و على آله مصابيح الامّة و مفاتيح الرّحمة.

بباید دانست که سخن شریفتر فضیلتی است که آدمی بدان متعلّی است، و بلندتر پایه ایست که فضل آفریدگار انسان را بدان مخصوص می کند، و بزرگتر مآثریست که عاقل بدان دامن مفاخر بر اشراف و اکابر می کشد، و سودمندترین سرمایه ایست که شرف اخلاف بعد از اسلاف بدان پیدا می شود، و آدمی از روی حقیقت شجره ایست که ثمره اش^۱ سخن رقیق و معانی دقیق است. و از جمله عجایب آنست که شجره فانی می شود و عواصف مرگ آن را از بیخ برمی کند و صرصر قهر اجل برگ و بارش بعی ریزاند^۲ و با این همه ثمره اش^۳ سالهای دراز^۴ باقی می ماند و شرف آدمی بر دیگر حیوانات بمزیّت و فضیلت کلامست.

-
۱. این قسمت که در هجو ابوالحسن بغوی است تنها در نسخه «شع» آمده است.
 ۲. در نسخه بالای ها همزه است و میان ها و شین الف نیست بدین صورت: ثمره ش.
 ۳. چنین است در نسخه، و این باء تأکید در اول «سی» نادر است ۴. نسخه: سالها دراز، و همزه ای که کاتبان معمولاً در آخر موصوف می آورند در این جا نیست.

و درین روزگار رغبت مردم از اقتباس ادب و تعلّم بغایت قاصرست و طباع بهزل مایل ، و بازار فضل کاسد و مزاج جهّال فاسد ، این ضعیف بحکم این مقدّمات آبکار سخنان خویش را که نسیج خواطر و نتایج ضمائرند و در پس پرده خمول مانده ، برنظر مردم روزگار عرض نمی کند .

و درین وقت چند فصل در آخر کتاب یمینی که سخن عتبی است رحمه الله ، و آن را آخر یمینی می خوانند ، و در آن ذکر شخصی از اهالی خراسان می کند که ازو بغایت رنجیده بودست ، و مجاری احوال و مقایح افعال او از ریعان عمر تا آخر عهد مشیب یاد کرده ، و اعجوبه ای چند از سیرت سریرت او باز گفته ، تصحیح این نامه با بزرگی از اکابر افاضل که ناقد لطایف سخن است می رفت ، و ذکر ایّام امام سعید ملک الافاضل شهاب الدّین ابوالشرف ناصح بن ظفر المنشی الجربادقانی رحمه الله که درین عصر بغزارت فضل و لطافت عبارت و نظم رقیق و معنی دقیق درکسوت لغت عربیت مشهور و مشارّ الیه اهل عراق بود ، و ترجمه کتاب یمینی بعبارت پارسی باقتراح بزرگی از اصحاب مناصب کرده است ، و این وقایع و اخبار و حکایات را بعبارتی منقّح ترجمه کرده ، و در ترجمه این نامه آخر کتاب که ذکر رفت شروع نکردست و همچنان بگذاشته ، و برملا مردم گفته که نمط فصول این نامه و فحای و معانی و بلاغت سخن از جمله مشکلاتست و ترجمه آن کردن دشوار ، و از آن جهت در آن خوض نکردم که اگر قومی از ناقدان افاضل درین ترجمه که کردم طعنی کنند و باظهار عیب و رکت آن دم زنند ، این نامه آخر را که ترك کرده ام بعبارتی بهتر از آن که من ترجمه کرده ام ترجمه کنند .

این حکایت می رفت ، در این میان این بزرگ ، منشی ابن کلمات را ابواسمعیل سعید بن ابی المفاخر الاصفهانی که معروفست بنسبت سکری ، اشارت کرد که ترا ترجمه این فصول مطوّل بیاید کرد . اگرچه غزارتی و متانتی در فضل ندارد ، و در

عقد بزرگان افاضل و صاحب سخنان نیاید ، اقتراح آن بزرگ مقبول داشت و آن را ترجمه کرد و نظم سخن عتبی و اغراض و مقاصد او هیچ طرح نکرد و فرو نگذاشت ، و در سخن اطنابی و اشباعی زیادت از آن بجای آورد ، و داد آن کلمات بداد و طریق استعارات در عبارات و خرده کاری و و صافی و مغالطات لفظی و تبدیل هر کلمه ای ، همه از ابکار فکر خویش در افزود .

و هر فاضل سخن شناس که غبار حسد بردامن نهاد او ننشیند ، چون این فصول مطالعت کند انصاف از خویشتن بدهد که مرحوم شهاب الدین ابوالشرف رحمه الله چون ترجمه آن ابواب دیگر می کرد از آن صاحب منصب که التماس از او کرده بود بمعنالی نیک موعود بود ، و چون تمام کرد چنانکه طبقات مردم را معلوم بود سیصد دینار زر نقد جربادقانی بدو فرستاد ، و من ضعیف را از ترجمه این فصول امید فلسی و طمع حبه ای نبود ، تا بزرگان او را معذور دارند إن شاء الله العزیز .

آغاز نامه

این ملطفه ایست که بزرگان اصحاب اقلام کتابت ، و عصابه اعلام اصابت صادر می شود ، از آنجا که قرص گرم آفتاب از تنور مشرق بگردد خوان قلعی افلاک می آید ، و گوی زر اندود مهر در محذب چوگان گردون بکنار میدان عراق می افتد ، از محمد بن عبدالجبار معروف به عتبی رسالتی است که می رسد بهر شهر نشینی که سر از گریبان وجود برآرد و بهر مولودی که بر عقب او از معاوی نشو و نما بمهد ظهور انتقال کند ، مادام تا طنین کوس اذان حق در آذان ابناء زمان از اهل ایمان می افتد ، و عنان مجاهدان ادیان در معرکه ثعور بر اجیاد جیاد مرسل می شود و بنات الثقین که به هند منسوبند از مشیمه نیامها بیرون می آیند ، و مادام تا طیور اقلام و راقان بر اوراق کتاب مجید حبوب نُقَط و إعجام می پاشند درود و آفرین بر عقلا و ممیزان

عراق باد. مادام تا مشاطه^۱ شمس نام سپیداب سپیده دم در صفحات تباشیر می‌مالد و ابر رشاشه^۲ ماء ورد^۳ شب نم بر وجنات بنات ریاض می‌ریزد و آینه دار صبح آینه^۴ زدوده آفتاب در برابر رخسارش می‌دارد، و مادام تا پستان ناقه^۵ جرباء^۶ فلک که بلند کوهان رفیع سَمَكْهَها^(۱) آمدست شیر تباشیر صباح در می‌دهد، و اسبان تازی- نژاد غازیان در میدان معارك کَرّ و فرّ می‌کنند و مطرب وار در پرده^۷ کام زخمه^۸ صهیل^۹ براوتار شُش می‌زنند، سلامی که شاخسارهاش با.....^۲ طرب انگیز سحر آستین اوراق می‌افشاند و غالیه دان جیب و اکمامش باظهار اسرار مشک و عنبر اشتعال می‌نماید.

امّا بعد بیاید دانست که خدای را جلّ جلاله در مقابله نعمتش که صباح نجاحش شب روان آمال را متبلّج است و وشاح ظهورش بینندگان را متبرّج، قدود حالش (؟) از قامت معشوقان معتدل تر و خُدود خلودش چون رخساره^{۱۰} خوب رویان گلگون، زلف دوامش بافته و چشم فاتحه^{۱۱} اش^{۱۲} سرمه^{۱۳} الطاف در کشیده، او را بازاء این نعمت نغمه ایست که مهار کشش^{۱۴} شوم خذلان و راننده اش لوم کفرانست. این نعمت ناگاه با ابناء روزگار مخالطت و ممازجت آغاز کند و از در وخامت عواقب در آید با منظری چون روی زنگیان سهمناک، و چون موی غولان مردم خوار شوریده و برخاک و در نظر از آب علوج زنوج مخوف تر نماید و ابناء خویش را در صرف صوارف روزگار آورد. میانه اخلاقی بعبوب مثلوم، و اعراضی بشفرات نایبات مجروح و مکلوم، و افعالی بنقد عاجل عیب و عار و بنسبه^{۱۵} آجل نار مختوم.

۱- نسخه: ماورد، ظاهراً برطبق معمول کاتب همزه را نوشته است ۲- بالای

صهیل کلمه شیبه نوشته اند، و ظاهراً از خود کاتب است. ۳- در اینجا یک کلمه

ناخواناست ۴- نسخه: فاتحه^{۱۱} ش ۵- یعنی مهار کشنده آن.

(۱) رفع: سقف آن را برافراشت (قرآن ۷۹ «نازعات» آیه ۲۸).

و بسیار وقت باشد که نعم آفریدگار عزّ اسمّه بعینها نقمی ناشناخته شود همچنانکه بعد از امتداد ایّام شدّت، معنّت بر خداوندان خویش نعمت مشکور می شود بخوی گرفتن با مکان خویش، و بالیده می شود بر عادت احسان، چون جیب که از نفحات مثلثات خوش بوی می گردد، و چون هوا که از گند قاذورات عفن می گردد؛ و مثال آن چون ابر است که قطره اش بر عرصه مرغزار می چکد و آن را طهارتی و نضارتی از آن حاصل می آید و چون بر پوستین سنگ می چکد او را نجاست و قلندرت زیادت می شود و چون نقره خنک آب صافی که خلخال ساقهای اشجار می شود و شراب مروّتش در عروق فنون و أغصان می گذرد و مقتضی بروز انوار و ازهار و ریاحین بساتین و انواع اثمار می باشد، و هرجانوری را از آن حظّی وافر و نصیبی شامل از تلخ و شیرین و لطافت و حرّافت هریکی از آن می باشد، از آفریدگاری که در ازل آزال پیش از آنکه عروس کاینات و لعبت دلبند موجودات از ورای حجله تقدیر و تدبیر روی نمود و کسوت جلال لباس کمال عظمت او آمد و از روی تحقیق و طریق تدقیق نظر فکرت بتزین مخلوقات بنفس و اخلاق، و خبیث تر از ایشان بقدر و قیمت آن شخصی باشد که نعمت خدای عزّ وجلّ روی سوی او نهد سیراب از آب طلاق، و سرمست از شراب لیاقت، شاخسار حالش از آب لطافت برگزیده آورده و در حله خلّه خرامیده، تا آنجا که باو امر الهی و مراسم پادشاهی رخت اقامت بیفکند و بروی تازه . . . و از خویش مخالطت کند و پندارد که با مستحقّی در آمیخت و بدامن اهلی در آویخت، میزبان او خصالی مذموم و خلّالی نامعلوم آید از عبوس ملال و گزند استبدال، و مضرت ابتدال، تا بدان رسد که این افعال نامحمود مرغ آن نعمت را که در آشیان آستان نااهلی نشسته باشد بپراند و عروس جمالش را عجوز وار بنشوز ناسپاسی و ناشناسی نازاینده گرداند، پس در سوك جامه رحیل کند از همسایه ناجنس شکایت. کنان و از شکستن عهد ناهموار و خوار داشت قدرش خاك آزار

بر سر پاشیده و سفر فراق را با عصا و انبان هجرت بر سر پشته^۱ وداع آمده ، و حبال وصال با اهل را قطع کرده ، و این ابیات را بزبان حال در آذان جهان گفته ،

شعر :

نعمه الله لا تُعاب ولكن ربّما استُقبحت على أقوام
لا يليق الغنى بوجه ابى يعلى^۱ ولا نور بهجة الاسلام
وسخ الثّواب والعمامة والبرذو.....ن والوجه والقبأ والغلام^(۱)

و اگر نه آن بودی که عقاب پس رو خطاب بودی ، و حکم کردن بر اعراض مردم در حکم اعتبار و نصّ قرآن مجید مجهولست و دیگر آنکه مجاز سخن شعرا نه از جمله^۲ حقایق اصحاب قلم و ارباب کتب شمرند ، و اگر نه دعوی کردمی که خدای تعالی بر بعضی از نعم خویش خشم می گیرد تا آن را بمخالطت و مجاورت نااهلان مبتلا می گرداند و از مستحقان مصروف و ممنوع می فرماید ، با آنکه مقصود از بذل نعمت با اهل و نااهل آنست که حق^۳ آن بدانند و بجای آورند و مقابله اش^۴ آلا باکرام و قضاء حقوق بندگان خدای تعالی نکنند و نااهل آن را باستخفاف و ناشناسی و ناسپاسی مقابل می دارد و با عقل در مجاورت آن نعمت مکاشفت و مکابرت می نماید ؛ پس اولیتر آن بود که این شخص را غضب الهی عاجلاً مقهور گرداند و عذاب آجل او را بآتش دوزخ بسوزاند ، و آن نعمت برو عین محنت و نعمت گردد که بسیار وقت باشد که تشنه ای آبشخور را قصد چشمه ساری کند تا آتش تشنگی را

۱- در حاشیه کتاب «اللقا» نسخه بدل آمده است . ۲- در نسخه چنین نوشته

شده : مقابله ش .

(۱) نعمه الله...: نعمت خدا را نمی توان زشت دانست اما چه بسا درباره گروهی زشت به شمار می رود - توانگری و نور بهجت اسلام هیچ یک به روی «ابو یعلی» شایسته نیست - جامه و عمامه و اسب و چهره و قبا و غلام وی همه چرکین اند .

بشریبتی از زلال صافی بنشانند و آن زلال او را گلو گیر شود و سبب هلاک او گردد؛ و نیز باشد که یکی آتش افروزد و آن آتش بوبال حال او باز گردد و او را از آن باحترق اعضاگزندی رسد، و بس کس باشد بر بارگیری سبک رو و مرکبی بادپای که قوایم چهارگانه اش^۱ بر بادهای چهارگانه سبق گیرد سوار شود و در میانه میدان او را از پشت بیفکنند و گردن شکند.

و بارها دیده اند که شخصی شمشیری تیز کرده خریده باشد و در وقت صدمات نکبات او را بشمشیر خویش گردن زنند، و لعلهای قطرات خونس بنظم آن تیغ در سلک حبل الوریدش کشند، و آن شمشیر که مُحَرِّمِ وار از میان پوشش نیام بیرون آرند در وادی العقیق رگهای گردنش فرو آید. و مواقع نعمت از ارباب خویش مختلفست بر آنکه بشین و عیب بسیار کس باز گردد که روی بدو آورده باشد و ناقص قدر او شده^۲ باختیار بد خویش. و قبح آثار در انفاق نعمت و اتفاق بد در ارتکاب جرایم و مآثم و احوال نوخاستگان در ناشناسی نعمت نیکو ست بتزد مردم او را معذورتر دارند از پیران بسال برآمده، که پستان تجربت روزگار دوشیده باشند، که آن کس که بطول مدت عمر میل تجارب در غور جراحات نیک و بد ایام کرده باشد و خشک ریش امور زمان و حزن و سرور دوران دیده، چون جوان نوخاسته نباشد که او را آتش هواجر امور گرم نکرده بود و زواج دُهورش از ارتکاب خطیئات نهی نکرده باشد. و مثَل نوجوان چون کرّه^۳ توسنست که در پای بند جهالت و شِکال ضلالت برمی جهد، بسبب علّت جوانی که طلیعه لشکر حیات و آبشخور شهوات و لذّاتست و عاقبت فریخته^۴ گردد، بحکم آنکه هنوز سابس عقل او را عیقالی ننهاده بود، و رای و عقل غنچه ایست که کرور روز و شب آن را نمی شکفاند بسبب ماهی که برافق

۱- نسخه: چهارگانه اش ۲- بالای «شده» نوشته اند: شود ۳- ظاهراً

لهجه ای است از فریخته - در متون قدما از جمله در کشف الاسرار میبیدی مکرراً فرهیب = فرهیب آمده است.

می گردد و آفتابی که بر می آید و سر از گریبان مشرق بر می زند و بعد از آن یوسف وار در چاه مغرب پوشیده می شود.

و جوانی شاخی از شاخهای دیوانگیست و شرع قلم تکلیف از دیوانه برداشتست؛ و جوان نادان چون بعضی جماداتست که از جرحش^۱ حاصلی نتواند بود و فایدتی باز ندهد، اما پیر را چه عذر تواند بود بعد از آنکه لباس جوانی بکنده باشد و کسوت تازگی آن بنهاده، و بیاض روز پیری بچشم سر بدیده، و وقت آمده که از خمر جهالت هشیار شود و از بارگیر استطاعت پیاده گردد و بر بیاض موی که پیش رو لشکر فناست گریستن آغاز کند، که دست دوران روز و شب از پستان ثور و بیسُرْاک جَرَباء فلک شیر مشیب در قحف سرش دوشید، و عطّار روزگار مشک جعدش بکافور بدل گردانید، و دست فراش رومی و زنگی زمان خیمه^۲ چهار طاق طبایعش از صحراء وجود بر می کند و ستونهای عظام سر ابرده^۳ قالبش که بأطناب عروق درهم بسته اند از پی کوچ فنا در می پیچد که وَهَنَ الْعَظْمُ، و سوار قوّت از رکضت نهضت فاطر می شود و بعثار عثرات در سر می افتد، و منادی حجّت آفریدگار برو بآتباع محجّت و انقطاع حجّت آواز می دهد، و آتش دوزخ نهنگ وار دهان فراخ باز کرده تا او را فرو می برد و شیرزرد آتش که زئیر حسیس می زند پنجه^۴ قهر گشوده تا چگونه او را برباید، و با این همه از کوران طریق جاده می پرسد و از کران کشف احوال احوال آجل می کند، و براه خسران باز می گردد و بآثار فسق و فجور و لوع می نماید، و الا منقاد فرمان نفس اماره نمی شود. مباد خیر در پیری که بشوخ جیب أعراض آلوده بود

۱- به ضم اول به معنی جراحت و زخم، سراد این است که جماد وقتی زخمی رساند برای خود آن حاصلی و فایده ای ندارد. در حاشیه نسخه عکسی نوشته شده: «جرح المعجم جبار» این عبارت که صاحب منتهی الارب آن را حدیث دانسته، به معنی «زخم چارپا هدر است» می باشد.

و شکوفه ما و راد کافور سپرغم عارض آلا بر مکارم الاخلاق،

شعر :

فَأَقْبَحُ مَا اجْتَلَاهُ الطَّرْفُ يَوْمًا ضِيَاءُ الشَّيْبِ فِي حُلِّ الخَضَابِ^(۱)

نعوذ بالله از غضب آفریدگار دانای آشکار و نهان، که چون خواهد بن کیسه عمر را مهر خذلان بکند و آن را تعریض کند بدانچه هاتک استارش و کشف اسرارش شود و بصاعقه زمهریر قهرش و تندباد عقاب انوار باغچه عواقبش بریزاند و لمعان انوارش با آتش سخط بسوزاند و احرار روزگار و اقمار اقطار بلاد را از مصرع مکاید ابوالحسن بغوی معصوم دارد، آن دله احتیال، و سله افتعال، و انبان زرق و مخارق، و گرداب مکر و تخیل، و کژدم نسوئل و تضریب، و سراب تخیل اکاذیب، و آینه قرب حضور، و مقراض غیبت و شبه تلبیس و تدلیس و زیق تمویه، و آفت جود و خرافه موعود و کرباسوی آفتاب پرست و موش مایل بفساد و فسق و سوسمار عقوق و روباه بدستان و خدیعت مشهور، و افعی زهرافشان و شیر بدیردنگی (بدر ندگی؟) غران، و تیغ که بقطع حبال صله الرحم متعوذست و ازدهای خونخوار که از ایداء جانوران نشکبید.

و تواند بود که یکی از فضلاء عصر که درین الفاظ منسوق و أسجاع مجموع و مفروق تأمل کند گمان برد که منشی این کلمات بارگیر بهتان را زین بلاغت بر نهاده است و در میدان اقتدار بر عبارات بتاخته، و عنان سخن برگردن جواد فصاحت اطلاق کرده، و کرات کلمات لطیف را در محدب چو گان بنان افکنده و بدلال و تفاخر

۱- = میاوراد (نیاورد) ۲- بالای کلمه کرات در نسخه «حد» نوشته شده،

ظاهراً سراد حدات است ولی در این مورد معنی مناسب ندارد.

(۱) فأقبح ما... زشت‌ترین چیزی که در آن روز به چشم نمایان می‌شود روشنی ریش است که به جامه‌های خضاب پوشانیده شود (سفیدی ریش آلوده به خضاب است).

بعذوبت کلام و فصاحت زبان مغرور شده ، و مقراض فراخرو فصاحت را بجوب^۱ جیوبِ أعراض مردم کار فرموده ، و پود و تار جامه^۲ مخطط عبارات را بر منوال مقال شعرا بافته ، که بیشتر سخن شعرا از طریق مجاز بود نه از نظر تحقیق بایجاز؛ و انکار کند که ناممکن باشد که این مساوی و مقابح و ردایل و فضایح و معایب و مثالب در شخصی مجتمع تواند بود ، که تلخ و شور نوایب و گرم و سرد روزگار چشیده باشد ، و از خار کد و مشقت گلبرگ علم و تجربت چیده باشد و نداند که آفریدگار جل جلاله چون خواهد که شخصی را مخدول گرداند ازو الا گلی مسنون و پوستی برخاک فساد معطون نگذارد و او را از بهر تنبیه غفلت خلق عبرت سازد تا پای عقول ایشان بر مزله^۳ اغترار بظاهر نعمت از جای نرود و بزواهر حظوظ واقساط هر طایفه از اهل فجور و عصیان فریفته نشود ، و نظر بظاهر احوال هریک ازین گروه نکند ، که بسیار تیغ زدوده باشد که در نظر نیکو آید و نفوس را کشیدن آن خوش افتد و آونگ سرهارا از کُروم حلقوم قومی بچینند و سقراق اجسام را از رقرق شرابین و عروق نهی گرداند ، و دندان کژ هلاک بنماید ، و گاه گاه ستاره^۴ روشن را ببیند بر آن شکل که خطاط چرب دست بزر خالص چند سطر بنویسد یا سواری شاخهای عکمی بسته بگشاید و چشمها آنرا نوری منتشر بیند با فاق مضبوط و مربوط ، و هر آنکه پیرامن آن بگردد سوخته شود ، و هر آن کس که در جوارش مکان گیرد در حال بمیرد .

و همچنین خرز هره که نباتی رنگین است ظاهر آن چشمها را خیره گرداند و پرتو لمعانش نواظر نظاره را تیره گرداند ، پندارند عقیق یمن و لعل بدخشان بایکدیگر ممتزج شده اند و پس از خبرت و تأمل حاصلش دردی مجلوب و زهری مقشوب باشد .

۱- جوب به فتح اول یعنی سپر ، در نسخه می توان آن را حوب نیز خواند ولی معنی

مناسب ندارد .

و اگر نه عزم و قصد شریعت آن بودی که خیرش عامه^۱ خلاق را شامل بودی و مکافات میان کافه^۲ طبقات مردم بفضل و نفع معلومش یکسان نهاده بودی بسبب کتابت که پای بند وحش علوم و دانه^۳ صید حکمت مبثوث بیرقوم آمده است اکاسره و ملوک عجم را دعاء خیر گفتمی و دوام قدر اصحاب دوات و قلم را که در سوائف اعوام بوده اند مجدد خواستی ، بحکم آنکه ابکار کتابت از نا اهلان که کفایت آن ندارند محجوب فرموده اند و آلا از اکفاء خویش در پرده داشته ،

شعر :

لله در انوشروان من رجل ماكان اعرفه بالدون والسفل
نهاهم ان يمستوا بعده قلماً وان يذلّ بنوا الأحرار بالعمل^(۱)

که نه هر سرشتی را همسری و مصاهرت و منا کحت آداب و مشابّهت و مناسبت در متاجرت کتاب تواند بود ، و نه هر پوستی لایق و عاء مشک بود ، و نه هر شیافی و ذُروری جلاء چشم را بشاید. و ضایع تر چیزی عقد مرواریدست در گردن خنزیر ، و تیغ هندیست در دست ضریر و سواد مویست زیر بیاض ، و رنگ مدادست بر سر انگشت هر فاسقی شرّیر .

آمدیم با ذکر آنکه در بعضی از مخازی و معایبش خوضی رفت و آن تسمع^۴ بالمُعَبِدِ خیر^۵ من آن تراه^(۲). منشأش به خراسان بود ، و دون همت و قدر و خسیس فعل خاسته ، اگر چه در خاندان فضل و نعمت پرورش یافت و بر فرش نرم نعمت بر آمد و شاخ برگ آور مال و نعمت برو سایه افکند و نسیم ادب بدامن عیرضش در آویخت ، و بابتدا در حرکات و سکناش چنان می نمود که بر صوب صواب برود

(۱) لله در... شگفتا از انوشروان ، آن مرد بزرگ ، که به حال مردم دون و سفله کاملاً آشنا بود - آنان را از دست بردن به خاصه بازداشت تا فرزندان آزادگان در کار خود زیون و خوار نشوند.

(۲) و آن تسمع... شنیدن نام «معبدی» بهتر از دیدن اوست (رك : تعلیقات).

و طریق انسانیت آبا و اجداد را مسلوك دارد؛ و ظنّ مردم چنان بود که فرع بااصل رود و باران با ابر مناسبت و مشابَهت دارد؛ و دَقِیقه علم حاصل نبود که از آتش خاکستر می‌زاید و دُرد زیر خمر صافست تا آنکه که بی‌الید و مرد آسا شد، و خُساسط طبع و خبث نهاد او را بر آن داشت که با پدر که بعد الله مربّی او بود و سبب وجود و حیات او، سلوك طریق عقوق روا داشت و بسعایت او را در دیوان سلطان^۱ فرادست داد بدانچه در تصرف او بود از اموال و املاک و بیش از استحقاق املاک پدر بدست فراگرفت و حال او بگردانید، و مادر را که عیال پدرش بود بدین دست‌برد مفعجوع کرد، و پدر را از آنچه اندوخته بود محجور و ممنوع گردانید. بوقت بنیاد نهادش از برف مشیب بر بالای بنیت او که منبّی قدرت الهی که «الآدمی بنیان الله ملعون» مَنّ هدم بنیانه^(۱) خلل پذیر شده بود، بیچاره در آخر عمر بریسمان مژگان دلو عبّرات از فوّاره دیده و چشمه چشم می‌چکید و باقی اجل بگرسنگی و برهنگی بسر می‌برد و بارگیر اسحار میان برد الیاس و قاب انفاس می‌راند بدعواتی که منجیقش آلا باروی دین خراب نکند و آلا پشت ظالم نشکند. و آنکه هر آن کس که آفتاب دولت پدرش مطرح شعاعی از اعمال ضیاعی برو افکنده بود یا شاخهای تربیتش بر سرش سایه‌ای از منافع و فواید گسترده بود او را چون درخت پوست باز کرد و چون ادیم بمالید تا هریک از ایشان برهنه‌تر شدند از سنگ املس که بر آن باران آید، و مجردتر از شمشیر شدند که از نیام بیرون کشند، و چون شاخ درخت گشتند که برگ از آن بچینند و چون مرغ بر بازن مربوط ماندند.

و این شداید و مکاید و دواهی و زواجر و نواهی نصب العین پدر بود تازمین او را در شکم خویش پیوشانید، ندیم زفّرات و حشرات شده و در گرداب اشک غرقه

۱- عین متن : سلطان ۲- در نسخه روی «الا» خط کشیده‌اند.

(۱) الادی...: آدمی بنیان خداست ملعون است کسی که آن را ویران سازد.

و بعد از آن کنج رستاق از نواحی مرو^۱ بضمنان از دیوان پادشاه بستند بعهده‌ی که بدان مردم آن ولایت بخرید و مال ایشان بستند، بدانچه بظاهر ایشان را می نمود از سداد سیرت و نگاه^۲ داشت حقوق جانب همسایگان. و این حیل را وسیلت ساخت تا مال ایشان طعمه خویش سازد و بیخشان بر آورد و با هر کس از رؤساء ناحیت مسامحتی و مواساتی کرد بیعضی از آنچه بر ایشان متوجه بود بطریق استمالت. و همچنین چند کس را از ضعیف مؤدیان بمعقرات فریفته گردانید، و ایشان را تکلیف کرد که بولایت او راضی باشد و بطاعت او قیام نمایند و بحسن سیرت و سداد طریقت او گواهی دهند تا از مال ضمنان چیزی درشکند و در دیوان پادشاه بسبب خسران وضعی از مجموع او بفرمایند.

و بدین طریق عقود و موثقی از جماعت اقویا و رؤسا بستند و میان ایشان بذکر این موثقی و شرایط مکتوبات مثبت شد بنصحیح مالی از ضمنان او که منکسر شود و حقی که از جمله مجموع او منجبر گردد. و آنکه چون استمرار یافت آنچه مراد او بود پیش گرفت و اموال معاملات بتمامت بستند و زیادتى بر آن بیفزود، دست استصفا^۲ بر فیض ضعیف مؤدیان نهاد بعلت حاصل و باقی، تا بستند آنچه یافت از صامت و ناطق و اسب و دراز گوش و شتر و گاو، تا بدان حد که ادیم عرصه صحراشان از سم و پاچه خالی ماند و اقدام حالشان از موزه بختیان برهنه گشت، و زوایای درویشان از پشمینه داران شتر و گوسفند خالی شد. خضر عقل و امتحان چندانکه نظر اعتبار بمراعی و مراتع ولایت می کرد ذوالقرنین گاو و گوسفند را نمی دید.

چون همگنان از دستش بستوه آمدند و امتهات ضیاع و عین اطلال و رباع خراب شد، بحیلت استمالت مردم می کرد طوعاً او کرهاً. و هر آنکس که از ایشان فرصت

۱- در حاشیه نسخه بدل «نواحی مرو» آمده ۲- در حاشیه نسخه آمده: استصفا

همه پاك فاستدن (= واستدن).

خلاص غنیمت شناخت بتظلم از آنچه داهیة حال او بود و او را ضعیف حال کرده بود و بدو فرو آمده ، و او را برهنه کرده محضر تزویر که جماعت شرکاء او بنقاء جیب او کرده بودند در حقارت توفیر اموال دیوانی بر متظلم پیشی می گرفت و خائباً خاسراً باز می گردید در پرده خجالت مانده سبیل حیف او را می برد ، و روز و شب برو نوحه می کرد ، تا چون می رفت بغم واضطراب می رفت یا چون باز می آمد بخشم و حقد باز می آمد . تا چون پاك کرد آنجا که بیرون از عمارت بود و آنجا که داخل بود در عمرانات ، و نهان و پیدا را بغصب فرا گرفت و ضیاع را خراب گذاشت و جماعت متوطنان از کشاورزان آواره کرد و غناء آهنگی آواز شتر و گوسفند از پرده اسماع دور کرد و گله کوفان در آن دیار بنوحه گری مشغول شدند و منابع و مشارع را بینداشت و کاریزها منظمس شد . قنات بی عوامل عواطل ماند .

القصة اگر آن سفله مالک هوا بودی یا برفضاء صحاری بگستردن دام و داحول توانایی داشتی ، مرغان شکاری را از طعمه حمامات و عصافیر هوا و بوزان وحشی را از آهوان صحرا محروم گذاشتی ، و حقوق این اصناف نامرعی گردانیدی . دهان حرص و طمع باز کرده بود چون مداخل غارهای کوه ، و سرجوالها گشوده چون ماهی کشتی شکن که چندانکه فرو برد سیر نشود ، و دهان بر آب دریا دارد ، گویی که مگر یا روزگار عقدی بسوگند بسته بود و عهدی کرده که با او خیانت نکند و نگذارد که غبار دمار بر دامن عرض او نشیند و او را از تجرع مرارت کأس یأس از حیات و تدرع لباس وفات و ممات مصون و محروس دارد . و این خیال مُحال دوری دورست که آن مظالم تیغهای نیزست که ناگاه کشد و جوالهای گران بارست که شب ظالم از حمل آن عاجز آید و مصاید شرّ و مکابدهست که دیرزود در گلو گیرد و منصوبه ستم و باطل است که رخیهای آن شاه مات زند . و مطاعمی که این مرد

۱- چنین است در نسخه سه کلمه مترادف، و ظاهراً دو کلمه اخیر معنی کلمه نخستین

بوده که در متن وارد شده است .

اكتساب كردست ظاهرش نوش نَحْلَسْتُ و باطنش زهر افغی. و شتر چون نبات بهار بسیار خورد از آن آماس شکم آورد و در امثالست که «رُبَّ اَكْلَةٍ تَمْنَعُ اَكْلَاتٍ». آمدیم با سرِ سخن، آری بازار فسوق بنهاد و حرم فجور مباح کرد بخاصّ و عام، و در شطارت و غایت شرّ و فساد سمت لزوم گرفت و رشحه‌ای که در هر سنگی مانده بود از آن بچکانید، و مشابَهت و مناسبت با تیوس مجوس درست گردانید در خبث الحاد و بی حفاظی با خواهران بنقلی که از ثیقات خدم و رُوات حواشی او او رفتست و همسایگان حرّمش بروجّه اکبار و انکار بار رسانیده‌اند^۱ و بکرات و مرّات او را سِرّاً و علانیّه ملامت کردند و بعقوبت الهی تخویف... نمودند و الا شوخ‌چشمی بر ارتکاب محارم و اقدام بر منهیات و محظورات نیفزود و با او از فحوی کلمه نبوی که مرویست از ابوحنّام سجستانی که از پیغامبر صلی الله علیه و سلّم مأثورست که ابغضُ الاشیاءِ الی الله شیخ زانٍ و عائلٌ مستکبرٌ و فقیرٌ فخورٌ^(۱).

و چون این حدیث بشنید بتأویلات باطل و تخیلات فاسد مشغول شد و گفت: «معنی آنست که ابغضُ الاشیاءِ الی الله التکلفُ^(۲)؛ و شیخ را از آن دشمن دارد که فعل او تکلفست» و کدام شقاوت و راء آن باشد که این مزخرف عمر عزیز براکتساب محارم و اجترّاح مآثم بسربرد، تا آنکه که از میان سواد شب مویش مهتاب مشیب پیدا شد و ریسمان قوّتش را تاب باز دادند، و ابر جوانیش درهواء اهواء حرص و شهوات

۱- کلمه «اند» کمی دورتر از متن گویی در حاشیه صفحه نگاشته شده. ۲- پس از کلمه «تخویف» کلمه کوچکی است که خوانده نشد.

(۱) ابغض...: دشمن داشته‌ترین چیزها نسبت به خدا پیرمرد زناکار و درویش خودپسند و فقیر فخرکننده است.

(۲) ابغض...: دشمن داشته‌ترین چیزها نسبت به خدا تکلف است یعنی عهده‌دار شدن کاری که به رنج و مشقت آن را می‌توان به‌جا آورد.

آب بریخت، و عادت بد او را از عقال و بال فرو نگذاشت، و از بند معاصی مطلق نگردانید و تا بوقت آنکه او را بر تخته غسل کنند از مکیدن پستان مخازی و رذایل و اخلاق ذمیمه او را فطام نخواهد بود که عادة ترضعت بموتها تنزعت^(۱).

و با این همه بعقوق پدر که بدان موسوم شد و روی روزگارش سیاه گردانید راضی نشد تا علی رؤس الأَشهاد قطع رحم فرزند کرد و چنانکه باستفاضت معلوم و مشهورست از فرزندِ خلف ببرید، که از گوشت و خون او بود و نه چنان بود که ابناء عامه مردم در میان اخلاقی و عاداتی که ایشان را باشد، نه که خمیری بود بآب باران ممزوج و زبده فضایل بود باشد خوش خوی مختلط، و خوشتر از زینت ملوک بود در ربیعان شباب و آمن بود بالذات وصال، و خوشتر از حیات بود بعد از مرگ اعدا. عبارات سخنش تسکین حرارت جگرهای غمناکان را مروح تر از مروح^۲ شمال بود در فصل تموز.

و در مهد طفولیت عاشق ادب شد و دایگان او را تربیت کردند تا آنکه که بر عرصه ادبیم زمین رخوار راست روی بنمود و تیر قامتش را ریاش معاش پرنهادند و سوار عمرش به بیست فرسنگی سفر بقا رسید، و خلیل احمد بنسبت علم لغت و بحور عروض با او عامی بود، و سیبویه بنحو با او در میدان مجارات کندرو، و عبدالحمید کاتب از عبارات او مقتبس و از اشارات او در صیغت رموز اوصاف ملتمس. و هروقت که بواسطه ماشطه قلم نگار چین بر ساعد سپید عروس کاغذ نهادی طیره نگار دوشیزگان نارپستان دادی که ماه و مهر از روی خوبشان استمداد و استراق انوار حسن کردند. و اگر کلمه ای بگفتی عقود مروارید را رونق و قیمت شکستی، و اگر پدری رحمت^۲ بروی غبطت نمودی و بگذاشتی بر بارگیر کت پرورش آداب

(۱) عادة...: عادت است که بدان شیر خورده است و با مرگش از میان می رود (با شیر اندرون شد و با جان به در رود) ۲- چنین است در نسخه، شاید «بی حمیت» بوده است.

بغایت میدان جهد رسیدی ، از انوار بیان و آثار بنانش بسی اعجوبه یادگار ماندی که رشحات گلاب را بوقت تصعید و تنک و تاب انبیق بی قدر و قیمت کردی ، اما چنانکه چشم اعتبار بگشود ، عَقَابِ عِقَاب^۱ اجل طوطی شکرخای روحش را از هوای نشو و نما بر بود و مویه کنان بزرگواری^۲ برخاستندی و بروی می گریستند و من از میان ایشان واله دل خون می گریستم و بدین بیت گریان می بودم :

قد کان لی فی رأیه و دهائیه اشرط صدق أن یموت سریعاً^(۱)

و وقتی اتفاق افتاد که میان من و آن نوجوان مرحوم در مجلس انس یکی از ارکان دولت سلطان یمین الدوله مجالستی و مخالطتی افتاد و هر دو با یکدیگر اقبال احوال روزگار بکلید مقال بگشادیم ، و از میان حاضران دم علوم می زدیم و یاد مسرات و هموم می کردیم ، و بانشاد ابیات و اشعار که در کرم و لؤم مرویست مشغول می بودیم ، راست چون مجلس انس چون دل عشاق گرم شد و سورت شراب در عروق و شرابین می خوارگان اثر کرد آن جوان^۳ مرد چشم خویش را در دریای اشک غریق کرد ، که شراب خالص را از دل عاقلان غمگن آشکار کند و درآمد و نفثه المصلور از جفاء پدر که با او کرده بود با من در میان نهاد و بَثَّ الشَّکْوَى^۴ آغاز کرد ، و تقریر آنچه بر آن نشو یافته بود از خدمت ادب و استغنا از عظام^۵ النَّسَبِ بعصام النَّفَسِ می کرد بطاعت داری پدر و بیرون آمدن بامر و نهی او ، که چون در عنوان شباب از روی رشد و سداد طریقت مالک^۶ زمام حال خویش شد و بتدبیر معاش و توفیر نعمت و تصرف در اسباب منفرد گشت از پدر نا اهل مدد خواستی باعانتی از

۱- کلمه عَقَاب در نسخه اعراب ندارد و ظاهراً به کسر اول است جمع عقبه یعنی

گردنده ها ۲- شاید : بسوگواری .

(۱) قد کان . . . : کاردانی و هشیاربی که او داشت نشانه های درستی بود برای من که وی زود می میرد .

حطام این جهانی بدانچه پسران خلف بر پدر استحقاق دارند. او را بدین التماس الا مزاحمت نیفزود بمیراث مادر، و منع کرد ازو آنچه خدای تعالی او را وصیت فرموده بود از حق خویش.

و موجب این منع مطاوعت غلامی مملوک بود که او را خریده بود و آب شهوت فجور در اسافش بسته و بدین سبب او را مدبّر اسباب خویش گردانیده، و زمام تصرف در اموال و حلّ و عقد احوال بدست او داده، و او را حاکم بر فرزند جگر-گوشه خویش کرده، و فرزند فاضل را از مال و نعمت محروم و ممنوع گردانیده، و هر آن کس که با جگرگوشه مخالطی و مؤانستی داشت بانتقام ازو مشغول شده، تا بدان انجامید که پسر از اضطرار از تجرّع کأس یأس و اشتداد عواصف إفلاس بانهجاع سوی وزیر شمس الکفاة رفت و از عطایا و مواهب او استماحت کرد؛ چون پدر معتوه از این حال آگاهی یافت و از آثار خطوات امید پسر نشان برد اندیشه برهلاک او مقصور گردانید و سرمه بی خوابی در چشم غایله نفس خبیثه کشید، و دام احتیال بر راه حیات او گسترده. و در خفیه شخصی را سوی او فرستاد چنانکه شایع و مستفیض شد، و طنین این مکر و دستان در مسامع همگنان افتاد، و آن شخص را که دنباله پسر فرستاده بود فرمود تا منتظر فرصت می باشد تا او را زهر قاتل چشاند؛ و او بدین کار مشغول شد تا او را بر بستر مرگ افکند و بجوار رحمت آفریدگار انتقال کرد، و مظلوم وار در حضرت ربوبیت دست بر سر نهاده، و از مالک خلق داد خواسته، و بدین صفت در موقف حشر پیرامن عرش بار خدا داد خواه باشد.

و او را از یکی از متعلقان و خدم پسر را آگاهی دادند که چیزی از آن او در دستش بودی و بوجه مصالح او صرف کردی، و آن شخص بر او آمد تا چیزی که فاضل آمده بود از نفقات و مؤنات متوفی و از ضرورات کلف و اخراجات کم کرده بود تا او را استظهاری باشد که بدان در ملابست عملی از اعمال سلطان شروع تواند

کرد و اسباب معالی الامور از آن مهیا تواند داشت. و این شخص با دیگری قدری از ترکه او هزینه کرده بود و قطع مسافت کرد تا پیدر کافردل مواسلت و ملاقات جست و آنچه داشت صره‌ای بمهر جماعتی از شهود متدین پیش پدر آورد. و جزای این هر دو شخص آن بود که ایشان را در شکنجه و چوب کشید و بانواع عذاب تعذیب کرد و بخیانتهی که از آن بریء السّاحه بود متهم می گردانید و مطالبت می نمود تا هر آنچه ایشان را بود از مالک بستند، تا خون در رگ حالشان نگذاشت، و بعد از آن دام دستان و مکر بر راه مرغ جانشان گسترده تا مردم را صورت این حال معلوم نشود و پرده عواقب دریده نگردد و صورت اعجوبه تلبیس او از محجوبه خاتمه بیرون نیاید، و اگر نه آن بودی که آن هر دو شخص التجا و اعتصام بجوانب ارکان دولت کردند و دست اضطرار در دامن جاه هر بزرگی زدندی این نیز منصوبه بردی.

و میراث پسر از مستحقان ممنوع کرد و سیاط مطانبت بر وکلاء او می راند و هر یک را می رنجانید تا بعد از آن با عورتی ضعیفه که او را بود پرداخت: در مانده‌ای در حجاب از بی شوهری سالها در خانه بمانده و هر خاطب که در اوقات او را خطبه کردی بیهانه‌ای او را جواب دادی بخلاف حکم خدای، و بر آن تجاسر می نمودی تا مستحق آن می بود که مردم روزگار خاص و عام زبان در دین مخدولش و فعل مخدولش می نهادند. فی الجمله چاکران پسر را و دختر ضعیفه را از لباس یسار برهنه گذاشت و از مال نو و کهن معرّا گردانید، و بریشان ببقایا که پسر متوفی رحمه الله و رؤی صدها و قبّح اباه بر ضیاع عمّال که در تصرف او بود بیرون آورده بود و در تحت استغلال و ضمان عمّال و مزارعانش بود و هیچ کس را از آنان که وقتی از بهر سلامی در پیش پسرش رفتندی از دست رها نکرد که نه او را بجرمی و جنایتی موسوم گردانید و رقم بیهانه بروکشید و منصوبه دغل و حیل با او راست کرد و سبّ

نهادش هریکی را از ایشان بآنیاب انتقام بگزید تا او دست بی طاقتی از دامن ذخایر و عُدَد بداشت و آستین یأس براندوخته^۱ موروث و مکتسب افشاند و عاقل وار موعظت بکلمه^۲ اِطْرَح و اَفْرَح بر کار گرفت.

و عورت ضعیفه که بظلم قصد درویشانه^۳ او کرده بود و طمع در کفن مرده بسته ، نزدیک او آمد زاری کنان از امتحان بصدمه^۴ احزان نالان شده و از ضربت جفاء پدر بی حفاظ متألم و متظلم^۵، از رشاشه^۶ آبگینه طبقه^۷ زجاجی دیده قطرات ماعورد^۸ درد بر صفحات می چکانید ، و عاجزوار از سراضطرار ازو درمی خواست که آنچه بحق ارث از مادر نصیب او بود از املاک و اسباب برشوت باطل بدو باز گذارد تا او را از تشبث مخاذیل کفّار ترکان و هندوان برهاند و بزیادت از آنچه مقدور او باشد مطالبت نکند. درین میانه چون سنگ دیوانه بانگ در رویش زد و ضجرت نمود که دراداء مال دفع و مطلق می دهی و بورقی از صیانت عرض که بر عضو ناتوانی نهاده بود شجره^۹ ابوت از بیخ بر کنند و در مقابله^{۱۰} سخن لطف آمیز جوابها می داد از زبانی تیزتر از زوبین در وقت محاربت اعدا ، و سنگ منجیق بوقت انداختن ، سخت تر چون فعل آنکه حرمت فرزندی او را مانع نباشد و وازع شرع و دین او را از تعرض هتک^{۱۱} استار بنات و اخوات باز ندارد و شجره^{۱۲} نسب از شاخ رحمت و رأفت سایه بر سرش نیفکند ، و از بهر خدای تعالی مخافت عاجل و آجل او را دامن گیر نشود ، و او را از روی مردم حیا نیاید بسبب درّه ای که آن را خوار می کنند و عورتی حرّه که دستها دراز بظلم بدو می یازند.

چون اعراض پدر او را نومید گردانید آتش امیعاظ و جمرات غضب در اندرونش زبانه زد و سوگندی مغلظ خورد که اگر منزجر و منتهی نشود ازین فعل مذموم، که هرگز هیچ پدر نه از طبقات اهل اسلام و نه جمهور کفّار بمانند این نکایت قصد دختری پرده نشین و کریمه^{۱۳} مخدّره نکردست ، پرده بر خویشتن بدرّد و خالک بر سر

کرده بحضرت سلطان^۱ شتابد و روشن کند که دفاین و خزاین پدر که چون جنین دهن- بسته در شکم مادر زمین است، چندانست و کجاست، و زرده کوشان نقود که کوه نشین بوده اند و آن را بعلت دین دزدی مقطوع الاطراف کنند باصحاب نماید و سعایت بدان کند؛ و تا این غایت مجاملت رفت و ضمیر اشفاق آن را پوشیده می داشت و دامن صلح بر هفواتش گسترده می داشت. چون فحوی این سخنان در مسامع پدر جای- گیر آمد برادری را که با او در آن مجلس حاضر بود گفت که: در بروی این قعبه^۲ دیوانه دربند؛ که نداند که چه می گوید! اینست حمیت و غیرت مردان در حمایت ذمار^۳ و رعایت حقوق حرّم ابکار!

و ابو الفتح بستی رحمه الله درین معنی مصرعی از چند بیت گفته است،

مصرع:

خَلَقَ اللهُ لِلنَّاسِ لِيُغَيِّرَ غَيْرَهُ

و آنگاه این بزرگ چون از هلاك فرزند خویش و میراث که از او مانده بود پرداخت، و عصاره^۴ دختر مظلومه در تنگ و تیر تعذیب بمطالبت بچگانید و بقیت مال او بستد، پسری دیگر که او را بود و آخرترین اولادش بود و معاش و معاد را بظاهر نظر مردم امید بحیات او داشت بمعاملات ناحیت که در تصرف او بود موسوم کرد بحیلت و خبث سریرت، تا او را نیز برادر الحاق^۵، و باز بُرد او را از کفافی که در دست تصرف او بود و لطفها نمود و ابلاء عذر گذشته کرد، و بعجز از ادراک مقدور اعتراف نمود تا چون بلطف او را عاجز آورد، و الا تصرف در مال او را قانع نمی کرد، گردن از ربقه^۶ تقلید شغل بکشید و بجای چهار تکبیر هفت تکبیر

۱- در نسخه به صورت «سلطان» است ۲- ذمار، آنچه رعایتش بر انسان لازم است.

۳- خانواده. حرّم. (المنجد) ۴- چنین است به حذف فعل.

بر ملک نو و کهن کرد و از هر محلوبه طمع می که مطلوب او بود هر پستانی بسیار شیر و اندک می دوشید تا اصحاب ثروت و ارباب اموال را جز اندکی از علاله^۱ حال نماند و ربق رَمَق هریک از ایشان در کام ایامش خشک شد.

پس دگر بار با پسر دیگر تخت نرد مکاید و افتعال بگسترد و کعبتین کُز از تلبیس که در خریطه ضمیر داشت زدن گرفت و خواست که مهره مال و منال پسر را در ششدر دغل بازی بگیرد و او را بعجز و تقصیر عیب و تعییر می کرد و برابطال توجیهات اموال دیوانی و تضييع از سر نادانی او را تجریع مرارت تفریع می کرد، پس برو جمع کرد آنچه هیچ چشم و گوش اثبات نکرده بود و هیچ نبات خورد^۲ و بزرگ آن را نرویانده، و آفتاب و ماه بر آن طلوع نکرده و او را بتسبیب علوج هند و اقویاء سیاهان کفّار کرد بمالی که پشت طاقتش از حمل گران باری آن بی طاقت شد، و ایشان را بر وی تحریض کرد بطامع گردانیدن نقدی موزون که بعلت حوالات دیوانی که باداء ایشان کند و ترغیب نسیه که ضمان آن بکند، تا این بیچاره مظلوم را در بند و شکنجه سست کردند و بانواع عذاب و ضرب برنجانیدند، و چون بدانستند که او را از خرمن ذخایر دانه ای نماند دست از او برداشتند و بدانستند که مظلوم است و قصد بدو کردن و او را رنجانیدن در دین مذموم و شرک مخدولشان لؤمست، و آن را که او زائید و پرورد و بعدالله مطعم و منعم او بود هدف تیر لعنت ساختند.

و چه ظن بُود افاضل و اکابر را بشخصی که رحمت کفّار فجّار و عاطفت ایشان بر رحمت و شفقت او رجحان دارد و سخت دلی او زیادت از قساوت کفّار باشد، و دعوی کند که پدری مهربانست بر فرزند دلبنده که او را جگر گوشه خویش شمرد و جزوی از اجزاء لطیف روح داند و عضوی از اعضاء خویش گوید؟! و

و سبب این تنکیل و تعذیب با فرزند طمع زیادت مالی و توفیر منالی باشد که

۱- هر آنچه مایه مشغولیت شود ۲- چنین است در نسخه .

عاقبت آن وبالی بود و حاصلش زوالی. حق تعالی رحمت مکناد بر هر کس که عقیدتش جافیست و مکیدتش خافی. چنانکه پدران را بر پسران فرضهاست پسران را بر پدران حقهاست، و اگر چه بر پدر قصاص راندن روا نیست چون فرزند را بکشد و دست خویش را هم بدست خویش ببُرد، از حق فرزند بر پدر آنست که طاعتداری خدای تعالی لازم داند در صلاة الرحم، و قدم فشرده دارد بر ابقاء خون روح فرزند. آمدیم با سر مقصود خویش: چون پسر از مضیق آن شداید مکاید خلاص یافت التجا بجانب امیر ارسلان کرد که از ارکان سلطان یمین الدوله بود چنانکه تیر که از کمان رود و چون سنگ از فلاخن رجم که در پی شب دزدان شیطین باستراق السمع اندازند. و آن پادشاه را وقایه خویش ساخت و بحماییت او بقاء جانی که برشته یأس معلق بود طلب کرد، الحق او را پناه داد و قبول کرد و جناح نجات و بال اقبال بروگسترده، و در باب اهتمام او مکتوبات و مفاوضات سوی ارکان دولت روان کرد تا ابطال قصد پدر و سعایت او در حق پسر بفرماید، و دست نکایت و تعجی او بر فرزند مغلول گردانید، و پدر فاسق مارق بترسید از آنکه بقصد جان دگر پسر رسوا گردد همچنانکه بنخستین پسر رسوای خاص و عام شده که همواره با او شعبده زرق و تلیس و رنگ آمیزی حیل و تدلیس می کرد و قرضی بدو داد که بظاهر حال تسکین سورت خشم او کرد، چنانکه ابن المقفع که چون خلیفه او را محبوس کرد از زندان بان قرضی خواست و بدان قرض مستوجب امن و امان شد، از آن جهت که زندان بان او را بسبب مال خویش که در ذمت او داشت تیمار داشت می کرد و شفقت می نمود، که از عادت مدین آنست که بر غریم خویش شفقتی می نماید و سار او خواهد، تا باداء مال او قیام نماید.

آری، اگر منافخ پوست و عروق این محتال بشکافند بجای خون حیل و مکر و تلیس روان شود چنانکه معجر هر رنگ آمیزی باد فروش شود و هر روباهی را

که در میان وحوش بیعی^۱ کور کردن و حیلست ساختن مشارالیه باشد معجب گردانند .
و این مذکور نامشکور بهرجایی التجا می کرد و سوی امرا و وزراء اطراف گاه
بر پشت خیول سیول سیر قطع ردا پیدا می کرد و گاه بر کوهان بُختیان کوه^۲ هیکل که
شکل کشتی باشگونه دارند بحار قیفاری برید تا آنکه به مرورود بخدمت شمس الکفاة
که وزیر سلطان بود پیوست ، و این وزیر آنجا ببقایاء ارتفاعات ولایات و اموال
معاملات بر عمّال مشغول بود ، و جانب او را ملاذ ساخت و کرم او را تعویذ و
واقیه^۳ خویش کرد و با او در تقریر حال خویش آمد بسبب ظلمی که بزعم او ازو دندان
گیر بود و چون پالان دشخوار که پشت ناچه را زیر بار ریش کند پشت طاقت او را
ریش کرده بود ، و چنان نمود که زنان را از پی طاعت خدای بر بستر تقوی خوابانیده ام
و عیرض را از تکحیل آب گندنای طمع و نیگار مذمت مصون داشته ، تا چون او را
بمطالبت در رشته^۴ عمّال کشیدند و افتعال و اختزال او وزیر را معلوم شد او را زجر
و تأدیب فرمود . بسیار ضراعت نمود سود نداشت و خشوع می کرد فایده باز نمی داد
و بتلطّف نبض تمارض بدست طبیب کرمش می داد و او را علاجی نمی فرمود و مرغ
سخن باطلش در دام مسامع شریفهش نمی افتاد تا ردّ سخنانش محجوب کرد و زبان
بأس از پس پرده با او ناطق شد ، بر شمس الکفاة منصوبه^۵ دیگر باخت و آبی از اباریق
مخاریق بردست وزارت ریخت و او را اعلام کرد که هرگز کفران نعمت او نکردست
و بمساوی او سرّاً و علانیة^۶ دمی نزده و با اعداء او قدم بر بساط موالات ننهاده ، و
نمود که^۷ برهان و حجّت این دعوی از تباشیر صبح روشن گر و روز پیدا ظاهر ترست ؛
و اگر نه آن بزرگ بشیر کرم پرورش یافته بودی و سرشت او بمشک و عود مکارم
معجون بودی ، او را چون عفاریت شیاطین رجم فرمودی و او را بنفط و بوریا

۱- باء حرف اضافه است .

۲- در نسخه : نمودگی ، که می توان آن را

نمودگی خواند .

مضروب کردی ، و لکن رای او چنان اقتضا کرد که گوشه بساط را از مواطی اقدامش
مصون فرماید و کیس تلبیس او بمهر بگذارد و آثار مشیب شفیع جریمه او سازد که
خود نزدیکست که موکلان اجل او را سر آستین جیوه گیرند ، و بدانچه دیده بود و شنیده
قانع شد ، از معایب و مثالب پیری که آذان زمان بدان طنّان بودند و بدانسته بودند
که لؤمش مکتسب و فضلش میراث است ، و بعد از آن چون مردم هر ضیاعی که بیت
العمل او بود نامه عزل او بخواندند و بدانستند که باد دولتش بنشست و حالش مدبران
ملک را معلوم شد باظهار و رفع ظالامات او شتافتند و غریو از نهاد ایشان برآمد چنانکه
مرغان هوایی در مشعله اصوات آیند و وزغان یافه درای در موسم بهار و ایام تیر و
تموز در گردابها صفیر سپید مهره زنند و قوافل حُجّاج در موقف عرفات لبیک
زنان شوند .

و متظّلّمان مختلف بودند : یکی را پرده حرمت دریده و یکی را مال بتاراج
برده و دیگری را بتعصّب پدر و برادر کشته و یکی را پوست باز کرده و دهان درهم
شکسته . از آن جملت یکی را انصاف دادند یکی را تهدید کردند تا براه آورد یأس
باز گردید و رأی وزیر آن بود که او را براه مجاملت ببرند و خاک بر سر حدث مساوی
او پاشند . و خبث افعال و دواهی او از مسامع سلطان دور داشت و نگذاشت که نداء
تظلم بمجلس اعلی سلطانی رسد ، و آن مذکور منکور مخدول و مقهور باز پس آمد
و اراد الله أن یقضی امر آن کان مفعولا . و راست چون بدید که افعال او بانگ بدو
بر آورد و دغل و حیل او برو بختید و خائیده دهان جهانی شد بدان که در معصیت
خالق مطیع بنده مملوک شد و وصال شهوت فجور سبب قطع ریسمان حیات فرزند
ساخت ، و غلامی را که از قاروره توالد و تناسل بطریق فساد سبید نفتی باندرون زاویه و
محل شهوتش می انداخت بر پسر نامدار که جگر گوشه اش بود اختیار کرد ، و اطلال
ضیاع و املاک بخرابی سرای آخرت معمور کرد . بعد از آن چون دید که غلام ملنحی
شد و سواد موی روی نور ماه رخسارش ببوشانید و سمن زار عارضش خار و زاز

گرفت برو حمله برد و چون شیر درنده برو و کشتی کرد و کین تیزی نمود ، و آنچه او را از پی فسوق و فجور داده بود باز می خواست و هرچه بیازار فساد در بهای متاع شهوت داده بود استرداد و استرجاع می کرد. و پنداشت که این صنعت او را از سمت ملامت مصون دارد و واقیه او شود از مذمت زبانها ، و ازو باز ستد هرچه باوقات او را داده بود یا هر قیمت براق که در آن کار خرج کرده بود و غلام را از هرچه داده بود معرأ کرد بعد از آن که او را مرکوب ساخته بود. و بفرمود تا او را از بهر سیاط بر روی افکندند پس از آنکه او را از بهر لواط بر روی خوابانیده بود و روی درمتاعش مالیده و بدنندان مکیده و لیف ریش را جاروب توده ریگ نرمش ساخته و مادر و پدر را فداء او کرده و بدان جان عزیز پسر را بیاد داده ! اینست سخا و مروّت و حرّیت فتوّت نه آنچه از حاتم عرب روایتست و از سادات بنوا^۲ عبدالمطلب نقل کرده اند ! دور باد از خدای هر آنکه بدین سیرت از نفس خویش راضی شود و این افعال مرور روزگار را گنج و ذخیره سازد.

بکعبه معظمه که عروس وار برمنصّه مکه در حجله دیا جلوه می کند که این مرد نا کس ترست از آنکه از جیفه مردگان مدفون دندان گیرد ، و خسیس تر از آنست که طمع در ریسمانی کند که گلو گیر مصلوبی آمده باشد . اگر آن تنکیل که با غلام می کرد مرادش انتقامی بود ، چرا نه آن وقت کرد که پسرش درقید و ربقه حیات بود و از ملک اختیار چیزی در دستش بود ؟ ! انتقام آنکه می خواست که دامن تدارك از دست شده بود و شمشیر قضا کارگر آمده . آمدن با بخور پس از نضوب چه سود ! و بعد از انقشاع ابر طمع باران داشتن محالست ، و چون دیوار بیفتاد بعد از آن گرد برخاستن ناممکن است ، و عورت زن را بپوشانیدن پس از آنکه منظور چشمهای اجانب و محارم شد چه اثر از مستوری ماند ؟ آبی که ریخته شد با کوزه نتوان برد.

۱- نسخه : ناهر (بی نقطه) ۲- چنین است «بنوا» با الف.

شعر :

أَيَّتُهَا النَّفْسُ أَجْمَلِي جَزَعًا

إِنَّ الَّذِي تَحْذَرِينَ قَدْ وَقَعَا

و مفترش شهوت فجورش خیل ساخت و روی بیکی از بزرگان امراء دولت آورد. او را قبول کرد و پناه داد و از دست خواجهاش بیرون آورد و آتش این کینه او را داغی سخت نهاد و بزبان غم و غصه بسوزانید و نه اقربا او را مساعدت نمودند و نه اولیا، و نه پدر بود و نه مولود و نه پرستنده یافت و نه معبود. بماند حدیث دین و شرع و طریق تحقیقش ازین انبار نموداری و ازین خرمن دانه تمام است در وضوح این خلل و خصال، و قبح آثارش کفایت است از شرح حال و بیان این افعال. لسان الحال افصح من لسانی، اما پیغمبر رخصت فرموده است: أَذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِمَا فِيهِ. این معنی مقتضی داعیه تنبیه است بر مخازی این نا اهل تا خفایای فکرش و خبایای ضمائرش بر مردم ظاهر گردد و شکل اضلاع خبث و زوایا بر مهندس عقول پوشیده نماند، تا فضلاء عالم بدانند که من دوست دو سال با او در روستایی مجاور بودم و بخدا که چشمهای مردم هرگز ندید که یک روز در مساجد جوامع از بهر اداء مفروضه جمعات حاضر شد الا روزی بر سیل هوس چنانکه خایه خروس یا خون بردن دوشیزگی، مگر ندانستم که سبب حضورش خطوات خطابود یا عذری موجب این التجا آمده بود که از عواقبش می‌اندیشید.

فی القصه با یکدیگر در فضایل حضور نماز جمعات سخن رفته، و بطریق مزاح در سخن آمد، و سخن مزاح و مست دلیل صدق بود بدانچه در مطاوی ضمائرشان نهفته باشد، و در آن حالت شخصی برخاسته بود و روز آدینه حضور جماعت را متهی می‌بود و در آن ساعت داعی حق ندا می‌زد، این مرد او را گفت

۱- در اصل نسخه: باحون بردن دوشیزکی. متن تصحیح قیاسی است.

که بجای خویش بنشین که چهار نان خانگی از دو نان بازاری بهترست! و این سخن را طریق مزاح و ظرافت تأویلی می نمود، اما هر آنکس که این قال و قیلش بود و ترك عبادات طریقت و سبیلش، نه سنت اعیاد را گزاردن عادت کند و نه فرضی گزارد چنانکه بندگان خدای تعالی عادت دارند محالی از الحاد بصورت حق بدو نموده اند، زیرا که او امر و نواهی شرع بخلاف امثال و انزجار تلقی کردست. و حقیقت افعال و اقوال او آنست که آن غلام که استباعت نفس خویش می کرد او را از موجب این ملتئم استکشاف کردند، گفت: سبب فروخت خواستن من آنست که خواهی ای که مالک رقاب من است چو مملوکان و خدمتکاران را دشنام دهد و ما را بسخن موخشی و فحش مذموم برنجاند بعبارت تازی لزوم اعراب و وضع نحو از کتاب سیویه فرض محض داند و از آن تجاوز نکنند و در قرات قرآن عنان لحن و خطا سُنّت کند و چون باداء نماز مشغول شود قیام ترك کند و نشسته اداء فرض بکند و آنکه که با من قضاء شهوت فجور راند از قیام بدان عمل قیام نماید! این حکایات و مقالات از صورت حال او منبئ و مخبرست.

و از جمله نادره شهر و اعجوبه حال او آنست که دعوی مذهب اعتزال می کند و گناه کبائر را توبت مقبول نشناسد و بدان عذاب مخلّد گوید، و آنکه از منکرات و محرمات هیچ باقی نگذارد که نه ارتکاب آن کند. وقتی طمع در مال شخصی کرد که از عهدی باز سوی او افتاده بود و با او آشنا شده، و از من توقع داشت که از بهر او در مجلس حاکم شرع گواهی بدروغ بدهم تا مال آن مرد بستاند. پیش زاده ای را از آن او با دست آورد، نوجوانی چون سرو نوبالیده خرامان که گرد برگرد

۱- در حاشیه افزوده اند: و از قعود در آن شروع کند، و نیز در حاشیه نسخه بدل چنین آمده: و آنکه که با من قضاء شهوت خود را بدارد... بگذرد و. دو کلمه بعد از «بدارد» ناخواناست.

باغچه رویش و سمن زار عارضش از بنفشه خط بر حنی (۴) بود، بیهانه آنکه آن شخص مادر او را کشته است بوقت آنکه این جوان بمهد نو عهد بود و او را تلقین کرد که ترا بر در بازگاہ امیر ابوسعید مسعود بن محمود بداد خواستن باید آمد و بنمودن که این مرد مادرم را کشته است، تا او آن کار بکرد و انتصاف و انتقام از وی طلب کرد و آن پادشاه عاقل و بیدار بود و بر مکارمن کید و غایله دستان و باطن فریب و حیلت او در صید و نصب حبایل از پی اجتناب و اکتساب واقف شد مثال داد و ایناء این حال و تعریف این واقعه با من مراجعت فرمود، و اشارت کرد که از طریق احتیال و اعتلال تجنب باید کرد از بهر انصاف دادن شکایت کننده متظلم پیش از آنکه اقامت برهان بجای آورد و دلیل صدق بنماید چنانکه شرع الهیست. راست که این دله احتیال بدانست که اندیشه او باطل است و قیاس او فاسد، و ازین کار او را هیچ در از نفع و منال نخواهد گشود گواهان بدروغ که فرا راست کرده بود و پنداشت که مرا نیز در سلک ایشان کشد منع کرد که بشهادت مبدا کنند، بموجب آنکه خطوط خویش در محضر بذل کرده بودند بر غبت و رهبت در مجلس حکم سخن بهم برزدند و در مسئله دعوی عول کردند و تزویر کننده میل بتوسط کرد. از خون بهاء مظلومه مقتوله بدویست درم که قیمت آن پنج دینار سرخ بود، و معلوم نبود که در کدام ملت و دین آمده است که خون بهاء مادران بدین دو عقد باشد که در ملت مسلمانی آنرا ذکر معلومست، و نه در فقه طریقی و وجهی مرقوم، و نه در دیار کفر رسمی مرسوم و نه نزد اهل ذمت آنرا امری محتوم، و نه در فطرت نفوس آمده که خون بهاء مادران بدین بهاء بخش نازل باشد؛ و اگر خولک بچگان و قُرود گویا بودندی بوضع این شرع و این حکم رضا ندادندی. و من می گفتم که این قدر نه دیت خون نیست که بوقت آنکه خواهند که شتر بچه را از شیر بازگیرند بر پستان ناچه بندند تا آنرا نتواند مکیدن یانه توله خرمابنی است که در زمین نشانند، بل دیت جان عورتی مسلمانست که خون او ریختن

در شریعت، معظم بنصّ قرآن آلا بسه چیز روا نیست هیچ کس این رخصت درین احکام روا دارد آلا آن کس که استهزا و استخفاف بدین کند. درین میان نوجوان که او را نیز بردادخواستن تحرّیض کرده بود برخاست و سوگند خورد که بدین غبن راضی نباشد و خون حرام بجای شیر نخورد و مصدوقه^۱ این حال در میان نهد، و قصد کرد که برود و کار این مقتول رجوع با درگاه پادشاه کند، او را بدزدیدند و هلاک کرد و هیچ کس بعد از آن او را زنده باز ندید، و معلوم نشد که آتش او را طعمه ساخت یا آب او را غرقه کرد، زمین او را چون مرغ که دانه چپند برچید یا آسمان او را در ریود؛ و این هردو خون هدر شد و هردو شخص مفقود شدند، اینست دین سلامت و عقل دانای ره‌نمای و جاده^۲ مستقیم و احتراز از آتش دوزخ!

فصل

و از جمله آنچه بزرگان را وضوح فضوح این مخدول نامقبول افزاید آنست که اخبار بتواتر بدو می‌رسید که سلطان تدارک کار او خواهد فرمود و او را بمال دیوانی که بعمل آن منسوب بود مطالبت خواهد نمود، تا این آوازه در جهان منتشر شود و دیگر خاینان را انزجار و اعتبار بود و اطماع مفسدان منقطع شود، بترسید و طواغیت شهود و عفاریت مردود را حاضر کرد و وثیقه‌ها بخطوط ایشان مثبت گردانید بوقف هرچه او را بود از بهر درویشان خالصاً لوجه الله تعالی^۳. و او را غرض آن بود که این حال بمسامع سلطان و ارکان دولت رسد گویند که مردی که از سر املاک و اسباب موروث و مکتسب برتواند خاست یمال درویشان طمع نکشد و در اموال دیوانی خیانت ننماید. و بعد از آن چون از سیاط تأدیب و تکلیف و تعنیف پادشاه آمن شد و سرود او برای مراد موزون آمد از عقد وقف که کرده بود باز آمد و هرچه عقد کرده بود نقض کرد، و این حال وقتی امکان صدق داشت، وقتی تخییل^۴ صحت این خبر می‌کرد

۱- کلمه تخییل در نسخه ناخواناست.

تا آنکه که عیان از خبر مستغنی شد و آفتاب ظهور از حجاب شبهت بیرون آمد.
و این حال بوقتی بود که سلطان یمین الدوله قاضی القضاة ابو محمد عبدالله ابن محمد الناصحی را رحمه الله بدیار خراسان فرستاده بود تا تدارك امور اوقاف فرماید و آنچه دستهای ظلمه و مستأکله ستمگر^۱ بخشیده بودند بیرون آورد. نایی از آن^۲ او رفیعهای در حضرت عرضه کرد، و من که عتبی ام آنجایکه حاضر بودم و بصادر و وارد احوال نظر اعتبار می کردم که قرب صد هزار دینار مال اوقاف نزد او انتزاع کردند از محصولات اوقافی که سمت تملک بر آن بود و آن مال دهان از باب مستحقان بسته بود از نظلم بوعدی چون سراب تشنه فریب و وعیدی و تهدیدی که در پیشش سوار سرها از بار گیر اعناق جدا خواست شد، و روزگار بر آن برآمده بود و چند طوایف در آن فرو شده و طمع ایشان از لمعان انوار انصاف و معدلت منقطع گشته، و قومی بجای قومی دیگر از مستحقان بایستاده و بکفافی از آن قناعت نموده. و این حاکم عدل امانت و استقضا بجای آورد و مالی بسیار از بن دندان این محال مستحیل بیرون آورد بتهدید و تخویف، و او را تحذیر فرموده بود که اگر دفعی و تهاونی کند بر سوایی انگشت نمای خلق گردد، و غایت کار او آن بود که سکون نماید و خاموش باشد و از احوال ابناء جنس خویش عبرت گیرد و بترسد.

و این مرد بس بر نیامد که با من شکایت وزیر شمس الکفاة آغاز کرده که او در حق من سخن جماعتی از اصحاب اغراض که بگل شعاع آفتاب می اندانید، و بذراع اطماع فاسده مهتاب را می پیمانید قبول می کند و نبهره مغشوش دروغ ساعیان بر معکث رای رزین و عقل مرشد^۳ نمی زند، و من خویش را چنان می بینم که حل عقود و املاک بکنم و بتاختی با دست اضطرار که زمام اختیار از آن رقتست عنان سوی عراق

۱- کلمه ستمگر بنا به تصحیح قیاسی ضبط شد، در نسخه عکسی فقط « مکر » دیده

می شود ۲- کلمه ناخواناست به قیاس مرشد ضبط شد.

تا بم و دل از خراسان که منشأ و مولد من بودست برگیرم ، و مرغ روان که درین آشیانه بآب و دانه^۱ این خاک پرورش یافته است بهوای عراق متعوذ گردانم و از مقرّ میلاد و آبخور نو و کهن اسلاف دست یأس بشویم.

چون این سخن باصطکاک قرع هوا در حجب مسمع متخلخل شد گفتم :
 إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، از پیری که او را این تقيّت و سیرت و سریرت بود که
 املاك بوقف کرده که آوازه^۲ و قفيّت آن بهر انجمنی رسیده بود نقض می کند و
 می فروشد ! و از فیض سماحت^۳ و سیل عطا و نیل او آن بود که هر کس که در محلت
 او با او مجاور و مساکن بود بر عملی که متقلّد آن بود یا مالی که بتحصيل و جبايت
 آن مال موسوم بود با او مکیال محال پیمودن گرفت و تبذیر و اسراف پیشه و اندیشه
 ساخت و استحقاق بشهادت گواهان که ذکر و قفيّت املاك خویش با ایشان کرده بود
 می کرد ، و با هریک که وقتی با او سر و کاری داشت از تقلید عملی و تفویض شغلی
 که بدان موسوم شده بود گراف کاری در گرفت و تتبع ایشان می نمود تا بقایاء مَرَقِ
 بن دیگها و آنچه در بن دندانها مانده بود که بخلال بیرون آرند و خاکی که از زوایا
 و اطراف خانها بروبند و بدر اندازند از ایشان بستند ، و ظرف مطعوم و مشروب و
 اوانی از زرّ خالص و نقره^۴ صافی بساخت و یک درم که داشت قنطاری کرد و حدیث
 استحلال و افتعال و تکلیف و تعنیف با ضعفا مرغ وار در هوای اطراف پرّان گردانید
 و سعایت مایه ساخت چنان کس که او را اصلی خسیس باشد و بیخ نسبش در طینت
 لُؤْم و خست راسخ بود و معاملان و مجاوران از او مغبون . . .^۵ می شوند و بدانچه او
 اندوخته باشد برور روزگار از ذخایر و عُدَد مهجوع^۶ و مخدوع می گردند ، و دانند

۱- پس از کلمه سماحت عبارت « و راندن فیض راحت » را نوشته و خط کشیده اند .

۲- یک کلمه در عکس نگرفته است . ۳- در نسخه عکسی از این کلمه تنها « جوع »

دیده می شود و به قیاس باید مهجوع باشد به معنی آرامش یافته و خفته ، صاحب اقرب الموارد گوید: هجعت الیه فخدعنی ، استنمت الیه .

که خاتمه^۱ او بمهر آثام مختوم خواهد شد، و این مثال و معایب از ظاهر آراء^۲ و از کمون اخبارش نیست (؟) وَالْخَوْخُ أَسْفَلُ^۳. القصه پرده^۴ اختصار^۵ در سخن براسرار خبث ضمیرش فرو باید گذاشت که دست انتقام از بندکوی گریبانش دسایس (؟) قاصرست ، و یأبى الله أنْ يُفْلِحَ الظَّالِمُ^۶ ابدآ. اگرچه دست برد او بمال و منال و حطام این جهان نیست که مال سبب...^۷ و جاهست و حقن دماء و جمع اهواء پراکنده بمال هست میشود و اگر از...^۸ خلاف شرع است نبودى شبایستى گفت که مال دفع...^۹ نیز بکند و همه عوار و عیب را بمى پوشاند، و استاد ابوالفتح بستى در حفظ مال مبالغت مى کند که :

أَشْفَقَ عَلَى الدَّرْهَمِ وَالْعَيْنِ تَسَلَّمَ مِنْ الْعَيْنَةِ وَالْدِّينِ
فَقَرَّةَ الْعَيْنِ بِإِنْسَانِيهَا وَ قُوَّةَ الْإِنْسَانِ بِالْعَيْنِ

جز آنکه مال هر وقت که جمال حال مردم ببرد و قیل و قال آورد نزد عقلا و بال بود، لاسیما چون دین مطلوب نباشد و معازم و مآثم مکتوب بود و بینی عیرض بعیب و عار مجدوع گرداند و سرانگشت نام و ننگ^{۱۰} مقطوع. و خدای تعالی هیچ کس را متاعی و عترضی مدهاد که عیرض بدان آلوده شود، و مباد انتظام احوال که موجیش تعریبه و برهنه کردن أرداف و اکفال باشد، و هر دولت که سببش آستاهست صاحبش خابنده^{۱۱} بسی افواهست.

اکنون ذکر خوان و نان و اکل و شربش کنیم و دریان آن معنی دُرُوع شروع پوشیم، فراگیرید آن را باسناد. بدانکه بامداد بغلس چون عصافیر صفیر زنند پیش از آنکه قمریان کافوری صبح حبوب گاورس نجوم از فضای هوا برچینند و سمن

۱- یک کلمه درعکس نگرفته است کلمه «آرا» تصحیح قیاسی است ۲- ناخواناست

شاید : اخفار ۳- یک کلمه در عکس نگرفته است ۴- در اینجا یک کلمه یا

کلمه هایی از قلم کاتب افتاده و یا علامت به حاشیه ارجاع شده، ولی در عکس پیدا نیست.

زرد آفتاب در میان سبزه زار خضرء شکفیدن گیرد و ورقهای سوسن سپیده دم در باغچه هوا پیدا شود که بر سر اطعمه نشیند که وعاء امعاء بدان بیاکنند بر آن سان که انبان را محشو کنند و ارزیز مجوف خوانچه بقر آکنده کند و آغاز خوردن کند، و هنوز عکس رنگ مزعفران آفتاب بر دیوارها نیفتاده باشد و کلاغان که جنس او مردار خوار باشند منقار در مردار نبرده پنداری گاو بچگان سرسینه و ظاهر احشا و امعایش می و پنداری شتر مرغ آتش خوار در معده اش آشیان دارد. باقلا خوردن بچاشت مألوف کرده و بدیگر چیز که جنس آن بود از دستکار و مطبوخ بازار بشهوتی هر چه غالب تر و شرّهی و ارادتی هر چه صادق تر مایل شد، آنگه که چون دلو بزیر آید دست بر حرص نهد که مرغ واقع شده اش در پریدن نیاید و علاج جوع الکلبش میسر نشود.

بعد از آن چون روز بنیمه رسد و دیده کرباسو که گبروار با آفتاب پرستی مشغول شود طعامهای نیمروز بخواند و آثار تکلف و تصلف اظهار کند و از هر طعامی ترش و شیرین می آشامد و از خوردن گوشت هر گوسفندی و گاوی پیرو جوان ممّتی می گردد تا متعلقانش برو بترسند که مبادا پوست شکمش بدرد و بند عروقش که در وادی و دره معده اش بسته اند ویران شود! و در باقی روز از احشاء معاویه حکایت شکایت می کند، و می نماید که حوض باطنش بترایید و خالی ماند تا آنگه که گوی زرین آفتاب که مدور تقدیرست بکنار میدان افق مغرب رسد و ناگاه در جاه ... و طّفل بر شب تطفیل سازد اصحاب مطبخش طبایخ و الوان برو اعادت کنند و غرقها و مرقها بیارایند و دستهای میده و أطباق، از کاسهای امراق پیرامنش بچینند و طعام ... را دستهای دیگر چون دستهای کاغذ و اضرارات اوراق حاضر گردانند. و بسیار وقت باشد که در بعضی از ساعت شب از خواب بیدار شود و بگر سنجی ندا می زند و طبّاخان را خضوع و خشوع می نماید تا برسم توشه سوار مسافر سرسری عجاله وقت بجوشانند ... هر خمی و

بستوقی و پخته بریانهای هر مرغی و غرنوقی، و برجامه خواب... فرو می برد و بی آنکه بادای فرض روزه قیام نماید بسحر خوردن اسراف از حد اوصاف برد. و هیچ آفریده از انسان در آن طعامها با او شریک نباشد و آن را نبیند مگر فریشتگان حاضر که سیآت اعمالش می نویسند و ستارگان که از چشم خانهای ظلمت و سیاهه سواد شب می نگرند. و زمین که بغایت نهایت آبها فرو می برد و بدهان هر حفره ای لقمه اجسام اموات فرو می برد و ریگ بیابان که بنشف و رشف هیچ وراء آن فرض نتوان کرد و اساس قیاس بر آن نتوان نهاد در اکل و شرب بدان تشبیه نشاید کرد و اگر نه نفاد زاد بودی و فناء مطعوم و مشروبش، آسیاخانه دهانش یک لحظه از خشک و تر معطل نماندی.

و از نوادر احوالش در معاشره و معاقره شراب آنست که خویشن را بدروغ و دستان زمین سازد و بتمارض بیماری نماید و دامن صبح باستین غبوق می پیوندد و آمد شد میان فجور و فسوق می کند و اگر... داعیه او در جنباند بر بارگیر کنف یکی از خدم و حشم سوار شود... بر مقاعد ارداف عادت دارد و میان دوتن می رود بظاهر انسانی در پوست شیطانی و مرداری در صورت افعوانی، و میان این هر دوتن... بلواط آواز فحل بوقت جستن بر مادیان بلند می کند پنداری که هر دو پایش... حمال که بار نجاست کالبدش می کشد ماران ضحاک کی اند که او را می رنجانند و در اوقات خانه نشینی بعلت تمارض اختبار کند، و باشد که یک سال بدین حیلت بگذراند تا او را زحمت مخدوم و ولی نعمت بخدمت تحمل اعباء تکلف نباید کرد... که او را باشد بکار قیام می نماید تا او را تردد با در وزیر و تجشم... کرد. و بیهانه تمارض اطباء را می خواند و ایشان را رشوتی می دهد تا اظهار حال او نکنند و اصحاب اینها را همچنین صرتهای فربه و بدترتهای ثقیل دهد تا در خدمت خداوندگار او را عنری می نهند و نگذارند که تغییر شغل فرماید. و این احتیال غریب تر از آن نیست که خویشن را زمن سازد با آنکه طبع امتناع می نماید و نفس ابا می کند. پاکست خدای که نفوس انسان را

از انواع واطوار آفرید و همتها را فراز و نشیب کرد عین مساوی این فاضل عاطل، و در لفظ فاضل خواننده را نباید که بغلط افتد مصدر این اسم فاعل از فضل تصوّر کند که مصدرش فضولست. و اگر شرح مساوی و معایب او مفصل بگیریم سخن دراز گردد و اسماع را از استماع آن ملال افزاید. و ورای این مساوی است از دقایق ظلم مذموم و دغل مکتوم و گرانی حیزوم و ذلتی که مبلولست بلعاب لؤم آنچه بر دقایق بروج افلاك و جواهر نطفهای امشاج بیف... گناه صغایر چون بر ارتکاب آن اصرار نماید کبایرست که صغایر بمرور ایام کبایر می شود چنانکه موی^۱ خرد بر اندام مولود بروزگار دراز می گردد و اوّل الشجرة النّواة.

و از آنچه... ضای معایب این مذکور نامشکور می کند آنست که دستهای منت که مرا برو بود در عهد دولت سامانیان و بعد از آن در دولت سلطان سلاطین یمن الدوله محمود... که بقضا و رعایت آن... نمودم و عیبی از آن اوکه نهفته داشتم و مبرّتی که از شجره^۲ آن... صفا و وفا... این منتهای آن بود که بامن معادات و مکاشفت آغاز کرد بسبب مو... میان من و فرزند محسود مرحومش ابوالمظفر رحیمه^۳ الله^۴ موصول کرده بود و... این عداوت را امید صفا نبود و شب مظلم آن را پایان نه.

و موجب این عداوت آن بود که وزیر شمس الکفاة مرا بمحاورت و محاضرت و ندمت خویش موسوم کرد و بمعاشرت و مخالطت سزاوار اکرام و احسان دید بمکافات خدمتی که حق^۵ آن بر دولت سلطان یمن الدوله ثابت کرده ام در شرح اخبار و آثار حمیده اش و ستایش کردن مقامات محمودش در میان لشکر و انصار، چنانکه کتاب یمنی بذکر این اخبار ناطق است. و این سقله همه وقت پیش وزیر شمس الکفاة می رفت و بر من غمز و سعایت می کرد غمزی چون قطرات باران و دروغی چون

۱- کلمه «سوی» به قیاس درج شد، در نسخه جای کلمه خالی است.

سراب بر من افترا می کرد، و من از آن غافل بودم که او دام بهتان و مصاید مکاید بر راه من می کشید و جنگی از بهر من می انگیزخت؛ و بتمویه و تلبیس وزیر را گفت که فلان کفران حق نعمت تو می کند و از گزاردن.... نفادی و تقاعد می نماید، و ازین طریق عدول کند و بیکی از منظوران در... مکان این ملک در کفایت منصب وزارت میل کردست و سوی او طریق اختصاص مسلوک داشته و باو پیوسته. و این بهتان که خدای آن را هیچ سروم نیافریده بود و خیمه این تضریب که آنرا هیچ میخ و طناب نبود، و این... دمنه پرفریب در قصد بجان گاو باستخوان سمش (۹) راه نبرد بر ساخت... پرداخت تا وزیر را چون شیر کین توز و چون پلنگ... جنگ مانده بر من بر انگیزخت و بس رنج کشیدم تا توسن غضبش را که پای بند... گسسته بود و در حرکت انتقام آمده تا مرا بلگد صدید منکوب گرداند ساکن کردم و از آن حرکت باز داشتم و بکوشیدم ناز انعام و اکرام اوسر بسر بجستم، و چون ازو منافع آن ندیدم از مضرت انتقامش برستم، و رَضِیتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ خواندن گرفتم.

و چون از این منصوبه فارغ شدم دگر بار بدار الملک پسر سلطان یمین الدوله را بر من آغالبید بکاری بزرگ و قصدی بغایت، که اگر نه خدای تعالی آن پادشاه زاده را سکون و حلم الهام فرمودی و او را بعقل کامل اعلام کردی که بحث و استکشاف از آن قصد و سعایت فرمودی و صورت خاتمه تأدیب و عقاب در پرده حال بدیدی مرا ازو داهیه ای بر سر آمدی که از چهار دیوار طبایع غبار دمار بر آوردی و از شجره حیاتم برگ و بار بیکبار بریزانیدی و قند شیرین جانم بتنگ و تیر عقوبت از قصب عظام جدا کردی، اما خدای تعالی فضل کرد و کرم فرمود و منت نهاد بدانکه تزویر کننده را رسوا... ریش سیاه... را در آن چاه افکند که از بهر وقوع من فرو برد و.... و بتزویر افتعال... که ساخته بود سیاه روی گذاشت و بریسمانی که بافته بود گلو گرفت و او را... کرد بشرح این احوال تا هر آن عاقل ممیز که بتأمل و نصفیح

این فصول را مطالعت کند حمد و سپاس آفریدگار عزّ اسمه لازم شناسد برآنکه از امثال این... یابد و از گرانباری... اوزار آن غدار مکار و آتش زبانه زن دوزخ... نجات بود... عاقبت بد کردن وخیم است والسلام...

فرغ من نسخه يوم الاحد الثالث عشر من شهر الله الحرام ذی القعدة سنة ثمان وثلثین وستمائة والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة على نبيه وآله.
پایان «آخر یعنی»

ترجمہ مرثیہ قتبی

دربارہ

نصر بن ناصر الدین

از

حبیب الدین محمد بن علی اصغر جرفادقانی

(در سال ۱۲۷۲ هـ . ق.)

بسمه تبارك و تعالى

راجی رحمت و ملتجی مغفرت باری- وَسِعَتْ رَحْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ- حبیب الدین محمد بن علی اصغر الجرفادقانی عرف الله متواہ و أحسن مأواه ترجمه آن رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشاء کرده، در آخرین کتاب ثبت آورد، امید که مقبول اصحاب آداب و مطبوع اولی الالباب آید، و علی الله الاعتماد. عتبی می گوید: و آن رساله را باشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر ثبت کردم، زیرا که در طی آن مرثیه نامه تقریر جمله خصال آن زبده رجال مندرج و مُندمج است و رساله ناظر بدین ترجمه و بیان است:

و ا حیرتا از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب اثر است و نه از ایاب خیر! و واطافتا از حسرت متواتری که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن، و نه در دیده غراری متصور! بلی! وحقاً آن سفری است که بازگشت ندارد، نَعَمْ وصدقا این حسرتی است که روزگار بر دل احباب و جان اصحاب همی گذارد. آه از غنودن این امیر جلیل- که جان جهانیان بفدای او روا بودی- بریستر خاك بی ندیم و همراه، و خود خداوند کشور و امیر لشکر بود

صاحب الجیش دُرَّةُ الشَّرْقِ فخرُ غوثِ الکرام و الکُتَّابِ^(۱)

سزد شما را ای خداوندان سیادت و سیاست و اعیان علوم و اشباه نجوم و

(۱) همه ابیاتی که در این بخش آمده در متن عربی مرثیه (ص ۴۰۲-۴۰۳) ترجمه شده است، بدان جا رجوع شود.

مشایخ اسلام و عیون کرام چشم امام و چشمه کرم آزادگان زمان و یاوران سلطان؛ که سوکواری کنید، و براین رزیت جهانیان را آگاهی دهید؛ مگر ندانید که رکن دولت منهدم و حد مملکت مُشْتَلَم گردید، و عقد فضل مُنْقَصَم و سلسله سیوار کرم مُنْقَصَم، و روضه مکارم پژمرده، و دوحه معارف افسرده، کوکب مجدت آفل و ظل عاطفت الهی زایل، دریای فضایل غایر، و کوه فواضل مُتَحَصَّب و منکسر؛ این چه خطب و خطر بود که نازل گردید؟! و چه نصر و ظفر که راحل گشت؟!

خدای را این امیر جلیل، شهاب ابن اثیر، و بحر ابن صبیر، و حبر ابن نحریر و عنبر ابن عبیر، نصر بن ناصر الدین سبکتگین نباشد که دین را سور و یا خود سیوار است، و ملک را مترخ و یا عتقار و عزت را رکن و یا غرار، و مجد را نور یا عرار. بلی دریای ادب که از زلال وی عفت و طلاب لبریز جام و شیرین کام بودند غایر و ناضب؛ و قبله علم که از باب حوایج و اصحاب مناحج از هر فج عمیق و از هر دیار جدید و عتیق بجانب او همی بسعی آمدندی غایر و غایب، و دوحه جود و افصال که نیازمندان از اوراق عواطف او با نصیب گشته افسرده گردید و از هم فرو ریخت، و تربت روضه کرم و نوال که در خدمت وی خردمندان همواره مقیم و مستفید آمدندی با خشکی در آمیخت، کریمه برّ و شریفه کرم که در محاسن شیسم یکتا بود و یافع و ولید در حَجَر و حجره وی بهره مند غذا و دوا بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده، و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده، از شوی خویش بیزاری جست؛ و ابر رحمت و عطوفت، و سحاب جلالت و شهامت که اهل دین و اصحاب رشاد همواره راجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودند و احزاب جُحود و عناد مستوحش و خایف، صواعق سواقط وی از سماء رحمت مُنْقَشع و از فضای بسطت منکشف، فلا نار و لا ماء و لا خوف و لا رجاء.

گریبان روزگار ازین حادثه چاک، و سدّ سیلاب حوادث دراین بلیّه مُنْشِق

و یکسان با خاك ، و بناء عزّت منقوض ، و لواءِ مجدّت مخفوض ، اشك دیده^۱
 اناام مسفوح ، و چشم شخص اسلام مقروح و مجروح ، و شخص بکاء و خشوع را
 سزا آنکه کامی در این ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی باغراق چنان
 بر کشد که از آن هر دیده گریان و هراشک ناروان روان گردد، و هر رخساره خراشیده

و هر گریان چاك و هر سینه ملطوم و هر پهلو شکسته و در افتاده بر خاك

فلو غير المنون اتاه اهوى^۲ اليه اخوه بالبيض البواتر...^۱

ای آنان که در صحبت من یگانه و از الفت دیگری بری و بیگانه می‌باشید،
 دامن جمع آورید و همت بر گمارید ، و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیت انبازی:
 الما على نصر و قولا لقبره سقتك الغوادی مربعائم^۳ مربعا...

از آنجا که روا بود مرقضاء مرگ را که روح سعید امیرنصر را بغصب گیرد و
 ابویحیی را رسید آنکه روان او را بروان برگیرد ، مراهم سزد و شاید که این ابیات
 را از حسن اسدی در مرثیه^۴ معن زالده انتحال کنم ، و بغصب در مرثیه^۵ امیرنصر
 بر خوانم، با آنکه نصر کجا و معن کجا! نصر برادر است ملک شرق و سایس جمهور
 خلق را ، که تکیه گاه او فرق فرقدین است ، و سیرگاه او برجناح نسرین ، سلطان
 زمان یمین الدوله و امین المله که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملک مستبد که از
 قُروم دیار ترك و روم است.

این امیر ماضی در جمله^۶ خصال بی قرین بود و یگانه^۷ روی زمین. معن را در

سماء همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معن یادی نتوان آورد. معن خود
 از نوال منصور سلطان زمان خویش بهره مند گردید^۸ و پایه و مایه ازو یافت، آن دم که

۱- چون همه اشعار در متن عربی مرثیه آمده است در این جا و موارد بعدی به ذکر

مطلع اکتفا شد ۲- در هامش کتاب (ص ۴۶) چنین آمده: این حکایت به قول بعضی

از مورخین است و بعضی دیگر این سلطان را یکی از حکام بنی اسیه گفته اند.

منصور در غزو روم ایستاد و شورش جنگگ برپا شد و سیّافی در معرکه بقصد او حمله آورد ؛ معن او را بوجه تناکیر مدد نمود و کار خصم او بساخت. منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهوده^۱ او درگذشت و وی را مکرم بداشت و با منصب و منزلت ارجمند برسانید ، و او را شرمسار کرد این بنّان در آن قدر از عطا که او را بودی بکمال جود و فضل سخاوت خود بدان گونه که در کتب مسطور است و در تواریخ مشهور ، و امیر نصر عزّت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار دریافت و جز در خدمت برادر کامگار بردرگه دیگری نشافت، وجود مبارک خود را ذلیل عزّت و اسیر شوکت و رهین منت بیگانه نساخت و ثنا و ستاگوی او در بزم بذل مواهب، و در رزم قعر کتاب، حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری اولی القربی ، و ماحد وی اجتناب از هوی و عصیان و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان ، پرورش یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت احکام صلوٰه و صیام و تبیین حلال و حرام «سَخَّرَ الْوَرَى بِطَرَفِ الْعَنَانِ، وَ سَنَّ الْعُلَى بِجِدِّ السَّنَانِ». روزگار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و محاضر و منابر می گذاشت ، چون شرایط سلم ثغور بر جای بودی و بر ملازمت مغافر و بواتر می گذرانید چون وقایع حیراب و ضراب سر برزدی فیوماً فی جحیم الغضب و یوماً فی نعیم الادب و یوماً بین ظلال السیوف و یوماً بین معانی الحروف .

رفیق وجود او در مُحامات دین و مُجارات متمرّدین نیصالِ نیزه و تیر و نصاب خنجر و شمشیر ؛ و ندیم ذات وی در مجلس احتیاء و تحقیق حکمت دین و شریعت سید المرسلین . از حکم شوکت و هیبت او در دیار هند چندان مساکن و موطن از دشمنان دین ویران و اطفال و زنان نالان و گریان، و چندان خونهای جاری از نواغیر عروق و جویهای بسته از مفاجرفتنه خرق و بُثوق که ولید و سحبان از بیان

۱- چنین است در متن ، و شاید ستایش گوی باشد.

آن عاجز و قاصر؛ و از حکمت و معارف وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ موشح بلطایف متین مقبول سخن سنجان روزگار، و مطبوع حکیمان آموزگار در کأس الفت ندما و کاسهٔ صحبت ادبا کردی که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعمت حلواى کعب غزال در اعتزال.

و همانا بر ذکر آن اداب استاد خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاگرد وی بر نشر آن فضایل منشور گشته، ائمهٔ معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف، و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف عاکف و واصف؛ دو صحیفه بردست کرام الکاتبین: یکی مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جزیل وی، هردو منزّه از لغو و تأثیم و مُحَلّی بخالص تبر تفضّل و تکریم، لا لغو فیها ولا تأثیم إلا قیلاً صواباً و حدیثاً کخالص التبر مُدَاباً.

روزگار غیور بر کریمهٔ برّ و احسان بمنافست برخاست، و بر عقلهٔ کرم و امتنان بمجاسرت بایستاد، تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر و ابرار و معاندت اولی الخطر و الاحرار از پای در آورد و بر زمین بر آورد. یمن او را از جود و جبین وی را از سجود معطل گذاشت و زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعدا مهمل گردانید. چه سعبها که در انتعاش و استقامت او بتقدیم آمد تا بجایی که وقایهٔ ذات و فدای صفات او اضعاف جُثمان وی از جواهر آبدار و عقایل زواهر نامدار و کیسه‌های پر از درهم و دینار بر مساکین و فقرا و ایامی بریختند، و طمع در تمکّن و ابلال، و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرایع و رسایل بسته و پیوسته آمد؛ و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود بمسافت (؟) و محاسدت بر گنگ گردن بایستاد تا طایر روح پاك او را بسنگ حادثهٔ حرض از آشیانهٔ تن آواره ساخت، و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت مشتاق بودی اکل خاک و اکیل نبات الارض گردانید، بوقتی که اعضای بدن چون اغصان ربیعی بکمال نضارت و طراوت

و قوت ناطقه در نهایت طلاق و ذلاقت، و اندام بالجمله جمیل و موزون و استوار، و قوا برادای حقوق دین و شریعت و حفظ عهد و موایق دولت برقرار، و بعمری در عزت و کامکاری واثق و امیدوار؛ و همیدون درین رزیت از اهل سرای امارت و سلطنت، و موالی حضرت و اعیان ولایت، چه اشکها که مسفوک و چه سترها که مهتوک و چه سرها که محلوق و چه گریبانها که مشقوق و چه سینه‌ها که مکلوم و چه رخسارها که ملطوم!

رَمَى الْحَيْدُثَانُ نِسْوَةَ آلِ نَصْرِ
بِمَقْدَارِ سَمْدَنَ لَهُ سُمُودَا
فَرَدَّ شَعُورَهُنَّ السُّودَ بَيْضاً
وَرَدَّ وَجُوهَهُنَّ الْبَيْضَ سُودَا
تا آنکه در پوشید ردای ردی، و درآمد در عماری بلا، و نعش او در تنازع
اکتاف رجال بدان سان که نفس او در توارد اصناف ظماء آمال. آسمان درین
داهیة عظمی در تراکم غبار از بس که از صعبد تراب بحشو شدید خاک بر سرها
رسید غبری گردید، و زمین در آن حادثه کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع
از سحاب چشم مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی گشت؛ و گوشها در آن غوغا از ناله
و فریاد و نوحه و بیداد قاری و باکی و ناعی و شاکی موقور، و دیده‌ها در آن ماتم-
سرا از شعاع موی و نقض غدایر گیسوی ولدان و جنواری مخطوف و مفتور. رخسار
مخدرات مُحَصِّنَاتِ مَكْشُوفِ انظار، و گروه گروه در آن انجمن محشور باسم تغزیت
و رسم اعتبار با دیده‌هایی بدریای اشک اندر، و جویهای روان از آن متواتر، و
ستارگان سرای امارت و جنواری سُرَادِقِ سلطنت بانتظار وصول شب که چون در
رسد و پیگانه در حوالی سرای و خانه نماند صدا بشیون برآوردند و عویل و یل از
سینه سوزان بدان سان که توان برکشند دسته دسته بر آن مُصَابِ نوحه سرایی کنند،
و شب خود جامه حِداد بر سردارد و گریبانی چاک از دو طرف در بر، و قد احسن
من قال:

لقد بكتِ اللَّيَالِي فِي دُجَاهَا لموتِ الْقَمَرِ مصباح الانام
فأشخاص النُّجُومِ الزُّهْر مِمَّا تجسَّم من مدامعها السَّجَام
و هر که در محضر آن رزیت آمدی و یا از موقف وداع بدر آمدی بادل دردناک
و جان اندوهناک همی گفتی :

من کان مسروراً بموت امیرنا فلیأت نسوته بوجه نهار...
ها إِنَّا لله و إِنَّا إِلَیْهِ راجعون، آه از درد این شعوب که دلهای جهانیان را شعوب
اندوه و سوگواری ساخت، و در اکباد موالیان نقوب احزان و اشجان همی برگشاد.
نفوس همگنان را در کُربت آمیخت و اشک حسرت بر رخسار بندگان و موالیان
فرو ریخت. چهره ها را چون صفحه کتاب کُتّاب دیگرگون نمود و پشتها را چون
قلم حُسّاب بند از بند فرو پاشید تا آنکه شخص عزّت و علیّ زیر فرضه وحشت و
بلا یگانه و تنها فرو شد، لم یغن عنه جوده، ولم تُجد علیه جنوده، ولم تقاقل عنه
فیوله، ولم تناضل منه مُرده و کھوله، جز آنکه شمال مآثر او چون شمیم کباء مجامر
او و در فضای کیهان ساری وایان (؟) است و گردن احرار بر سریر تربت او مائل و سرنگون،
چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی هابط و موهون :

فلیس نسیم المسک ریح حنوطه و لکنه ذاك الثناء المخلّف...
ای طالبان نعمت و سائلان عطیّت، چگونه رود حال شما؟ و تا چه سان کند
بشما آمال شما؟ که پشت رجاء شما شکسته و رشته حرمت و وسیلت شما از هم گسسته!
اینک بود که با شما هر بام و شام در آن آستان که دستهای نیازمندان بجانب آن دراز
و افواه مستمندان بر تراب آن بوسه ساز، برسم خدمت و التزام طاعت و اظهار حاجت
ایستاده و افتاده بودیم، چه آستان که چون کعبه بخاکپای رُکبان آن تمسک سزا،
و بمواقف و ارکان آن تنسک روا! و همین دم است که گویا بیابانی است خالی از
هر ثاوی و انیس، و ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس، فلا بابّ ولا بواب ولا

حجّابَ ولا حجّابَ ، و همی پیرسید که این الامیر ؟ و این الحاجب والوزیر ؟ و این المنادم والسمیر ؟ و از هر که بداند خبر گیرید که : وما هذه الوحشة المستتارة والظلمة السّاجية والغمة الشّاحية ؟

همیدون گویند امیر نصر رخت بر بست ، و بر مرکب نشست تا زیارت پدر نماید ، و تحیت و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربیت وی گزارد و اعتذار از طول مدّت همی خواهد . بگویند کیست آنکه سفر بقصد زیارت و سلام و تحیت و اکرام کند ؟ باب او مهمل و بواب او معدوم و حجّاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل بماند ! هان ، این نه رکوبی است که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آن را ایابی ! اگر بحقیقت معاد آن را خواهی یوم المعاد است ، و هرگاه براستی مرجع آن را طلبی یوم التّناد است . نمی بینید دُکّۀ عُرُوش و بارگاه دواوین او مهذوم و مهدود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر مقطوع و مخضود ! خیول نامدارش با سُروج مقلوبه همه مهلوبه ، و زنان آبامی همه جامه حیداد در بر ، و بفتح شیون اندر ، و ولدان یتامی یکسر دست بی پدری بر سر . اکنون همه دانستند که قضاء حق واقع و حکم الهی مُمضی ، و بیلا دافع ، پس بتوجّع و تأسّفی هر چه تمامتر و نفجّع و تلّهتفی هر چه بیشتر فراهم آمدند و بجهت اقامت رسم ماتم در جوار ماتم سرای خاصّ مجمعی منعقد ساختند و بندبّت و اظهار کربت بر این امر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از همه ابنای سفلی و آباء علوی ممتاز و مختار ، و چون صبح صادق و شروق بیضاء شارق هویدا و آشکار بودی همداستان شدند . نخستین بعناب حجّاب درآمدند و بشکوی و رسم نوح و ندبّت سخن بدان سوی گفتند که : از چه رهگذر است که لباس حیداد در بر گرفته اید و زینت و جمال خود را فرو هشته ؟ ! همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران و متوقّف و سرگردان متلّهتف و متأسّف :

یا قوم لیس بیاض الثّوب زیتکم

وقد فجّعتم بمولی کله کرم ...

و آنگاه روی سخن بر درگاه ربّ الارباب آوردند و بمرثیت و نذبت در مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعاری چند عذب البیان و رطب اللسان گشتند :

یا دهر دونک ما فعلت فقد

غدا بک کلّ ما یخشی الرجال سلیماً...

امیر نصر اگر بزیارت و ادای تحیت روح پدر را مسرور کرد و سوزش دل اورا در مفارقت خویش ببرد ملاقات و ابلال مُدانات شافی شد و زنگک سینه وی را در هجر و مباعدت خود برزدود ، برادر کامگار را از مثنوی و مواسات خویش محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح و مساء مغموم ساخت و بضیافت خانه عقارب نواهِس و حیّات لواحس بشتافت ، لکن سلطان را چه چاره که شمشیر قضا نافذ و سریع الامضاء است ! و حکم سما را چه توان کرد که طوعاً او کرهاً واقع و مُجری :

ومن قبله ما قد أصیب نیئنا ابو القاسم النور المبین بقاسم...

خیر نبیند شخص مرگ که در نبرد فنا سخت استوار است و در کفاح کفی و هم آورد خود نیک محکم و پایدار . همانا که سبّعی است که بدندان نگیرد جز آنکه مفترس سازد ، و شاهینی است که بچنگک افندر نیاورد مگر آنکه مجروح و متهس گرداند ، و هر آینه ملک دار محجّب و شهریار مغلب و فقیر مستضعف و زیر دست متنصّف در براو یکسان :

۱- اشعار این رثاء چون در متن عربی کامل نقل شده است در این جا مانند موارد پیشین به ذکر مطلع اکتفا شد ، جز این که در متن رثاء ، بیت چهارم «الصبر للبلوی...» است ولی در این جا این بیت به جای آن آمده :

خلقنا رجالا للتجلد والاسی وتلك الغواني للبكا والمآثم

الا تعس هذا الموت كيف ارتقى الى

حمى قصره العالی المنیع الجوانب ...

و از اعجب وقایع و اغرب شوابع در حکم قضا و امر قدر آنکه این امیر ماضی برآورد الله حفرته و نور غرته در بستر و فیراش با حصول اسباب معاش و انتعاش بحتفِ أنف جان تسلیم کرد و در اخطار نفس خویش در مقاحم حتوف و اعتراض شهادت در ملاحم حروب و معارض اسینه و سیوف بسلامت برآمد ، چنانکه خالد و لید الملقب بسیف الله آن دم که اجل او بسر رسید تن در بستر و سر بیالین آهی کشید و می گفت: تا خود را شناختم و از خرد برخوردار شدم تا بدین نزدیک در ممارست حروب و معالجت خطوب چندان بیوادم و نه چندان بیاسودم تا بدان رسید که در بدن من بقدر مغز سوزنی نماند مگر آنکه در او اثر ضربتی است و نشان طعتی ، و بعز شهادت نرسیدم ، و اینک مردم چون مردن حمار ، و الحکم لله الواحد القهار ؛ و خالد ندانست اینکه سیف الله مقتول شمشیر ماسوا و مقهور سنان و تیر اعدا نگردد ، و همچنین قتل جوان نمی رسد مگر از خلل جور و خصال ستم ؛ و چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب و مفاخر شناخت لاجرم از برای وی احمد انواع منایا و احسن اقسام رزایا مقرر ساخت ، چنانکه ابن الرومی در این معنی تجوید سخن نموده و رخسار بیان را مبرهن و مزین ساخته :

ان لم یکن ظفر الهیجا منیه فاکرم النّب یذوی غیر مختصد...

بجان خود سوگند می خورم که رزیت امیر و ندبت براو بمشاطرت است میان عموم برایا ، جز آنکه قاضی ابوالعلا صاعد بن محمد و سایر اشباع این امیر ماضی را قسط او فر است از احزان ، و نصیب اکبر است از اشجان ، زیرا که او - عرف الله تربته - از برای ایشان ظلّ ممدود و شرب مّورود و کف مقصود و لواء معقود بودی ، و اگر نه آن بودی که سدّ ثلّمه این مصائب و خلّه این اکتئاب و نوابب بوجود شریف

ملک شرق و سید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله و امین المله عمرش پاینده و بهاء و سنایش تا باید تابنده، که در بقای او عوض از هر شایب و خلف از هر عازب و غارب است میسر و معین آمدی، هر آینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب مضمیء و اسهاب شرح رزیت این نقاب ألمعی عمر بسر آوردی، الا آنکه نعمت حق سبحانه و بحمدده در بازمانده امیر ماضی سایغ و ضافیه اللباس است و نامیه الغیراس و ناضرة الاکناف و حافله الاخلاف.

خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید؛ و مهیّا فرماید از برای وی در این عزا راجحه صبر جمیل را چنانکه در غزا فاتحه نصر جلیل را؛ و چندان مواهب و رغایب در سلک ملک او آورد که حصر آن در حوصله و هم نگنجد و رحمت ربّانی بر روان امیر ماضی تبرّد ضریحه و تقدّس روحه و ربحه. و عوض کرامت فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را در این مصیبت عظمی و داهیه کبری، ثوابی چندان که در معرض فضل موجب حفظ دین، و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد، إنّ حکم الله یُقری الجفلی، والخلق فیها شرع والآخر للاول تبع.

والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی نبیه باطناً و

ظاهراً، تمّ فی أوان شوال المکرم سنة ۱۲۷۲

تعليقات و توضیحات

و

استدراکات

تطبیقات و توضیحات و استدراکات

* ص ۱ س ۳ مشعوف - درهمه نسخه های خطی و چاپی موجود، به عین مهمله است و مشعوف به معنی به معنی شیفته نیز درست می نماید و شاید بهتر باشد.

* ص ۱ س ۵ ، انگلیون - به چند معنی آمده است : انجیل عیسی ع ، نام کتاب مانی ، دیبایی هفت رنگ که هر هفت رنگ در آن ظاهر می شده ، و به معنی بوقلمون نیز گویند . این لغت هرا که با عیسی و صلیب و چلیبا ذکر شود مراد از آن انجیل است و درجایی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته می شود غرض کتاب مانی است (از برهان قاطع) آقای دکتر سعین در حاشیه برهان قاطع آرد : انگلیون شکل مانوی مأخوذ از یونانی به معنی سزده و بشارت ، و هم ریشه انجیل است . انتهى ، در این جا مراد کتاب مانی است که به داشتن نقش و نگار معروف است . و شاید مراد انجیل باشد به قرینه «اعشار ثواقب» که پس از آن است و اشاره به ده آیت قرآن است .

* ص ۱ س ۵ ، اعشار - جمع عشر به فتح اول یا ضم آن به معنی ده یک ، دهم حصه از چیزی . در اقرب الموارد ذیل عواشر چنین آمده : العواشر الای التي يتم بها العشر . صاحب آندراج گوید : عشر ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان می بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق می دادند ، و نیز در ذیل «عشرخوان» چنین آرد : طفل نو آموز قرآن خوان ، به سبب این که طفل را اول ده آیت به طریق تبرک سبق دهند ... انتهى . در این جا مراد این است : آسمانی که به ستارگان درخشان ده ده همچون عشرهای قرآن آراسته است ، و این معنی با ترکیب «صعف انگلیون» که پیش از این آمده ، بی مناسبت نیست . در حاشیه «چت» چنین است : اعشار جمع عشر علامت عشر آیات .

* ص ۱ س ۱۲ ، پیشی - در نسخه ها صریحاً به یائی در آخر است ، و از سیاق عبارت معلوم می شود که به معنی «از پیشی» و «قبلاً» است .

* ص ۳ س ۸ ، الغ بازیک - وی ملک الاسرا جمال الدین ای ابه ، از امرای قرن ششم بوده .

راوندی در راحة الصدور (ص ۳۸۸) آرد: و خداوند پادشاه ملکه الاسرا جمال الدین ای ایه الاعظم اتابکی که یگانه این زمان و نیکو سیرت جهان بود و سالار و سرور عراقیان ، خیر در ناصیه مبارک او بود و بقیع عمارت در عراق از او بود که تاقیاست آن دولت بهماناد و خاندان او پاینده باد ، و از ملکه و عمر و فرزندان برخوردار باد . به خدمت ملکه ازبک آمد و او را اتابکی کرد و احوال او مضبوط داشت و مملکت بادت گرفت و احتیاسی تمام و حکمی به کام بیافت ، و عزالدین صتماز به خشم به زنجان شد که رجوع همه ملکه با ای ایه بود ، و در ششم ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین [و خمس مایه] (۵۹۳) پسران قرآن خوان و پسر (نورالدین) قرا که دامادان جمال الدین ای ایه بودند ، هریکی با هزار عنان به خدمت ازبک آمدند و در همدان حاکم بودند . ایالت پسر قرآن خوان را بود و عدل می فرمود و همه به حکم خداوند ملکه الاسرا جمال الدین ای ایه بود و همدان و ولایت سی آسود . انتهى . و رجوع به فهرست همین کتاب (راحة الصدور) و تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر صفا ، ج ۲ ص ۲۴۲ و ۱۰۱۱ شود .

* ص ۳ س آخر ، عروه وثقی - مأخوذ است از آیه « فمن یکنرب الطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها » (قرآن کریم ۲-۲۵۶) یعنی هر که به طاغوت (بت ، آنچه وسیله طغیان شود) کافر گردد و به خدای بگردد همانا به اصلی استوار دست زده است چنان که آن را گسستن نیست .

* ص ۴ س ۱ ، مفوق - در نسخه چت مفوق به فتح اول و به تخفیف و او آمده و در بالای کلمه مفوق بهضم اول و تشدید و اوضبط شده ، مراد از مفوق ، مفوق فیه است و همچنین مراد از مفوق ، مفوق فیه است و مقصود چله وزه است که تیر کمان در آن گذاشته می شود ، « فاق یفاق السهم فی الوتر اذا وضع فاقه فیه » ، انتهى . به نظر می آید که مفوق اسم مفعول از باب تفعیل صحیح باشد . در اقرب الموارد آمده : فوق السهم جعل له فوقاً ، و شاید مفوق به تشدید و او هم اسم مفعول به معنی اسم مکان باشد .

* ص ۴ س ۶ ، ایلدگز - از اتابکان آذربایجان (۵۳۱ - ۶۲۲ ه . ق .) بود . در کامل ابن اثیر آمده : اتابک شمس الدین ایلدگز در آغاز مملوک کمال سمیرمی وزیر سلطان محمود بود . چون کمال کشته شد ایلدگز نزد سلطان محمود آمد ، و در سلطنت سلطان مسعود حکومت ارانیه به وی واگذار شد و بدان جا رفت و دیگر نزد سلطان مسعود و دیگران برنگشت . وی به بیشتر نواحی آذربایجان و بلاد جبل و همدان و اصفهان و ری و نواحی تابعه آنها تسلط یافت و پسر زنش را که ارسلان شاه بن طغرل بود به سلطنت برداشت . سپاهیان او پنجاه هزار سوار

بود و متصرفات او از باب تغلیس تامکران وسعت یافت ، و سلطان ارسلان اسماً پادشاهی می کرد و در برابر ایلدگز نفوذی نداشت . ایلدگز عاقل و صاحب سیرت پسنندیده بود . خود وی شخصاً به شکایات مردم می رسید و میان آنان داوری می کرد . وی در همدان به سال ۵۶۸ ه . ق . وفات یافت و پسرش محمد پهلوان جانشین او شد . (از تاریخ کامل ابن اثیر ، ج ۱۱ ص ۱۷۴) و رجوع شود به همین تاریخ ج ۱۱ ص ۱۲۰ .

* ص ۴ س ۷ ، ورج - در نسخه چت « درج » به دال آمده ، و در حاشیه آن را به معنی مسلک و طریق گرفته و احتمال ورج هم داده است .

آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع ذیل ورج آرند : « ورج = ارج = فرج ، در پهلوی Varc دروستا Varacah درسانسکریت Varcas به معنی نیروی حیاتی و قوت ، ... گاه در ادبیات پارسی به جای « فر » و خوره کلمه ورج را به همان مفهوم به کار برده اند . مؤلف فرائد السلوك (که معاصر اتابک ازبک بن جهان پهلوان « ۶۰۷-۶۲۲ » بوده) نویسد (نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی ملک) : و طایفه ای را ازبندگان به عنایت لطف اختیار فرمود (حق تعالی) و به سعادت عقل ممتاز کرد ، و ایشان را به فر الهی بیاراست و به ورج پادشاهی (= فر کیانی) مزین گردانید . پس به انبیاء مرسل که ممتاز خلائق بودند و وحی فرستاد به توسط ملائکه ، و آن پیغام است به بندگان خویش و به ملوک عادل ورج داد ، و آن فری است الهی ، و نوری است ربانی ... » ابن سینا در دانشنامه علائی (بخش الهی ، مصحح نگارنده ص ۱۰۹ - ۱۱۰) گوید : « ... و ایشان (معقولات را) به خوشی و لذت برسو مشغولی است ، زیرا که هرگز روی از برسو به فروسو نکنند ، و خودی خویش را وقف کرده اند بر نظاره ورج ، یعنی شکوهمندی برین ویریافت خوشی مهین . » ... فردوسی در شاهنامه گوید :

زخشمش بجوشد به تن در جگر ...	زمهرش جهان را بود ورج وفر
که شاه است و با ورج پیغمبر است	نه تنها شه و خسرو کشورست
که آن را نه انداز بود و نه مر ...	ملک چون ورا دید با ورج وفر

و ارجمند و ورجاوند نیز از همین کلمه ورج اشتقاق یافته اند . انتهی ، و رجوع شود به همین حاشیه برهان قاطع ج ۴ ص ۲۲۶ و سرزبان نامه چاپ دوم تهران ص ۱۹ و فارس نامه ابن البلخی چاپ اروپا ص ۳۲ و ارداویراف نامه زرتشت بهرام پژدو و حکمت اشراق به قلم دکتر معین ص ۲۸ و ۲۹ و دانشنامه علائی ، الهی ، مصحح همو ، ص ۱۰۹ - ۱۱۰ (حاشیه) و مقاله « ورج » به قلم همو ، در مجله یغما سال سوم شماره ۱ ص ۲۸ - ۳۰ و مزدیسنا چاپ دوم

ج ۱، ص ۴۲۴-۴۲۹ .

* ص ۷ س ۱، ویرحم الله ... - این مصراع از سجنون عامری است ، و تمام بیت با دوبیت قبلی این است :

یا رب انک ذومن و مغفرة	بیت بعافیه لیل المحبينا
الذاکرين الهوى من بعد ما رقدوا	الساقطين على الايدى المکبينا
یا رب لاتسلبنى حبها ابدآ	ویرحم الله عبداً قال آمینا

* ص ۷ س ۶، لاخیل عندک - مطلع قصیده معروف متنبی است در مدح ابوشجاع فاتک ، و خطاب شاعر به خودش است ، همه ابیات چنین است :

لاخیل عندک تهديها ولا سال	فليسعد النطق ان لم يسعد الحال
لولا المشقة ساد الناس كلهم	الجود يفقر والاقدام قتال
انا لفي زمن ترك القبيح به	من اكثر الناس احسان واجمال
ذكر الفتى عمره الثاني وحاجته	ما فاته وفضول العيش اشغال

(العرف الطيب ج ۲ ص ۵۲۵ - ۵۳۱ به نقل حدائق السحر ص ۸۱ وحاشیه آن) ورجوع

شود به دیوان متنبی چاپ بیروت ۱۳۷۷ هـ . ص ۴۸۶ .

* ص ۹ س ۷ ، لولا جریر . . . - قطعه شعری است از ابراهیم بن یحیی بن عثمان غزی در مدح ابوعبدالله مکرم بن العلاء صاحب کرمان . این ابیات در راحت الصدور (طبع اوقات گیب ص ۶۲) نیز آمده و در آنجا بعد از بیت نخستین بیت زیر را اضافه دارد :

وتری ثناء الرودکی مغلداً من کل ماجمعت بنو سامان

مرحوم علامه قزوینی در تاریخ جهان گشای جوینی (طبع گیب ج ۱ ص ۱۶۳) که این بیت از قصیده مزبور در آن آمده :

وله من الصفح الجمیل صفائح اسر الطلیق بها وفک العانی

در حاشیه نوشته اند : « و ليس منها البيت المعروف الذي يقترب غالباً بهذا البيت ، وهو : وترى الرودکی ... »

مضمون اشعار غزی به مضمون این دوبیت از شریف مجلدی گرگانی که در چهارمقاله (تعليقات به کوشش دکتر محمد معین ص ۷۶) آمده نزدیک است :

از آن چندان نعیم این جهانی	که مانند ازال ساسان و آل سامان
نای رودکی ماندست و مدحت	نوی باربد ماندست و دستان

(از تعلیقات چهارمقاله به کوشش دکتر معین ص ۷۵ و ۷۶).

* ص ۱۲ س ۱، لقد ترک... - این قصیده از خود مترجم یعنی جرفادقانی است، ولی در نسخه های چت و جق پس از ذکر قصیده این عبارت اضافه آمده است: «قصیده را تمام نیاورد چه هر که مطالعه فرماید از یک بیت غزالت فضل گوینده و جزالت لفظ و دقت معنی محقق و مصور گردد و حاجت به اطناب و اسهاب نیفتد». این عبارت قطعاً از الحاقات کاتبان است، زیرا در صورتی که قصیده از جرفادقانی مترجم تاریخیمینی باشد، بودن چنین مطلبی که درستایش خود اوست بعید می نماید. در نسخ خطی عبارت فوق نیامده است.

* ص ۱۸ س ۱۱، لیس من الله بستنکر أن یجمع العالم فی واحد

شعر از ابو نواس است و در کتاب الصناعتین ابو هلال عسکری به جای لیس من الله، «ولیس الله» و در حاشیه آن به نقل از الوساطه» و لیس علی الله آمده است. رجوع شود به کتاب الصناعتین چاپ اول، مصر ص ۲۱۶. در دیوان عنصری (چاپ دبیرستانی ص ۲) آمده:

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد همه جهان را اندر تنی همی تنها.
در دیوان ابی نواس (چاپ مطبعه حجازی مصر ۱۳۵۶ هـ. ص ۱۵۲) چنین آمده:

«وقال (ابونواس) یمدح الفضل بن الربیع :

قولاً لهارون امام انهدی	عند احتفال المجلس الراشد
انت علی ما بک من قدره	فلست مثل الفضل الواجد
اوجده الله فما مثله	أن یجمع العالم فی واحد

چنان که ملاحظه می شود مصراع اول بیت با آنچه معروف است مغایرت دارد.

* ص ۱۹ س ۹، ترکی نژاد - قس «ترکی» در عبارت «التفهیم» بدین سان: آرش تیر انداخت از نهر صلح منوچهر که با افراسیاب ترکی کرده است.

* ص ۱۹ س ۹، ابو الحسن الخازن - در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۵۶) چنین آمده: ابو الحسن جعفر بن محمد الخازن یکی از وزرای سامانیان بود.

* ص ۲۱ س ۹، عمرو بن اطنابه یا عمرو بن عامر - وی عمرو بن عامر بن زید مناة کعبی خزرجی از سواران و شاعران عرب در دوره جاهلیت و اشرف قبیله خزرج بود. اطنابه بنت شهاب مادر او از بنی قین بود. بعضی از راویان او را از ملوک عرب در جاهلیت می شمارند. وی در مدینه اقامت داشت و در یکی از جنگهای خزرج با اوس بزرگ قبیله بود. معاویه گوید: در جنگ صفین پادیم را در رکاب گذاشتم تا بگیریم، قول ابن اطنابه از فرارم مانع شد که گوید:

ابت لی عفتی وابی ابائی وأخذی الحمد بالثمن الريح

ورجوع شود به اغانی چاپ دارالکتب ج ۱۱ ص ۱۲۱ و تاج العروس ماده طنب . و در کتاب اخیر «عمروین زید» ضبط شده است . (از الاعلام زرکلی) . ابوالفرج اصفهانی در «اغانی» آرد : عمروین اطنابه ملک حجاز بود و با حارث بن ظالم مبارزه داشت ، چنان که در این ابیات گوید :

ابت لی عفتی و ابی بلائی	و أخذی الحمد بالثمن الريح
و اجشاسی علی المکروه نفسی	و ضربی هامة البطل المشیح
و قولی کلما جشأت و جاشت	مکانک تحمدی او تستریحی
اناضل عن مآثر صالحات	و أحمی بعد عن عرض صحیح
بذی شطب کتون الملح صاف	و نفس ما تقرر علی القبیح
الا من سبلغ الاحلاف عنی	وقد تهدی النصیحة للنصیح

در معجم الشعراء مرزبانی (ص ۹) نیز چهار بیت از اشعار فوق آمده است .

* ص ۲۲ س ۱۳ ، نفس عصام - از امثال عرب است ، عصام حاجب نعمان پادشاه بود و پس از آن خود او به پادشاهی رسید ، شاعری درباره او گفت :

نفس عصام سودت عصاما و علمته الكر والاقداما
و صیرته ملکاً هماما

یعنی نفس عصام او را به بزرگی رسانید ، و به وی حمله و جنگ آوری رایاد داد و پادشاه بزرگوارش گردانید . این مثل را آن گاه گویند که کسی به کوشش خود به بزرگی رسد نه از راه ارث ، و ضد آن «عظاسی» است یعنی آن که بزرگی را از گذشتگان خود به ارث برده باشد ، و عظاسی منسوب به عظام (استخوانها) است یعنی عظام نیاکان . کسی را که به نفس خود بنازد عصامی ، و کسی را که به اجداد خود افتخار کند عظاسی گویند . (از فرائد الادب المنجد) و رجوع شود به مجمع الامثال و حاشیه نسخه «چت» .

* ص ۲۶ س ۱ ، و اذا انتهت ... در یتیمه الدهر ثعالبی (ج ۴ ص ۲۰۶) این بیت در ذیل شرح حال ابوالفتح بستی آمده است . در متن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ۱ : ۷۱) به شعر بودن آن تصریح شده است این چنین : « ففتحت اول سطر من الصفحة عن بیت شعر ، وهو : و اذا انتهت ... »

* ص ۲۶ س ۱۳ ، قصدار - سنینی (فتح الوهبی ۱ : ۷۲) گوید : قصدار یا قزدار را اسروزه قندهار خوانند .

* ص ۲۷ س ۱، فأخذته أخذ المقصب شاته - عجلان يشويها لقوم نزل - در حاشیه نسخه « چت »
 « فأخذتها » آمده است. منینی (فتح الوهبی ۱: ۷۳) آرد: گویند زنی بر شوهر خود ادعای عنه
 کرد و این مرد شعر مذکور را بایست زیر که قبل از آن است نزد قاضی سفیره خواند:
 الله يعلم يا مغيرة انني قد دسها دوس الحصان المقبل
 فأخذته اخذ ...

معنی دویست این است: ای سفیره، خدای دانده که من بر آدم بر آن زن مانند مباشرت
 اسب نر روی آورنده - و او را چنان گرفتم که گویی قصاب گوسفند را می گیرد تا آن را برای
 گروهی مهمانان بریان کند.
 * ص ۳۰ س ۳، جو زنهار ... - شعر از گرشاسب نامه اسدی است (از لغت نامه دهخدا
 ذیل پیکار).

* ص ۲۰ س ۱۴، النار ولا العار، والمنية ولا الدنيا - در جمهرة الاسماء ابی هلال عسکری
 آمده: «المنية ولا الدنيا، والمثل لأوس بن حارثة، وكانوا يقولون: النار ولا العار. انتهى.»
 قسمت دوم یعنی «المنية ولا الدنيا» در مجمع الاسماء آمده، و مثل از اوس بن حارثة است،
 یعنی مرگ را بریستی ترجیح می دهم. و روایت که المنية به رفع تاء خوانند یعنی «المنية
 احب الي ولا الدنيا». (مجمع الاسماء میدانی چاپ سنگی تهران ص ۶۴۸) حضرت حسین
 روز عاشورا فرمود:

القتل أولى من ركوب العار والعار أولى من دخول النار

* ص ۳۳ س ۱۱، خلیج - همین ضبط چنانکه چاپ شده صحیح است و خلیج (ضبط حاشیه) قابل
 اعتنا نیست. دبستن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۸۸) نیز خلیج است. مرحوم بهار در
 حاشیه تاریخ سیستان (ص ۲۱۵) آرد: «خلج و ترکان به قول مورخان از بقایای هیاطله اند
 که در عهد ساسانیان طخارستان را در تصرف داشتند و هم به قوه ساسانیان بر افتادند. خوارزمی
 (مفاتیح العلوم چاپ مصر ص ۱۱۹) گوید: «الهیاطلة جیل من الناس كانت لهم شوكة و
 كانت لهم بلاد طخارستان، واتراك خلیج و گنجیه من بقایا هم ...» و در پهلوی لغتی است
 که هلك و خلیج هردو خوانده می شود و به معنی مردم زفت و یاهو و گمراه است.

* ص ۳۵ س ۵، أبو الحسن - در فتح الوهبی ۱: ۸۹ به صورت أبو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمچور
 نقل شده، و در لغت نامه دهخدا (ذیل أبو الحسن) هردو وجه آمده است.

* ص ۳۸ س ۵ ، هدی عزائم . . . شعر از ابوطالب مأمونی است . وی از اولاد ابوالعباس عبدالله مأسون هفتمین خلیفه عباسی بود و در ادب عرب مهارت داشت . بانوح بن منصور سامانی معاصر بود و به خدمت صاحب بن عباد نیز رسید و از او نوازش دید و سرانجام در بخارا به سال ۳۸۳ هـ . ق . درگذشت .

قطعه شعر دیگری نیز درسطور بعد از همین شاعر نقل شده است .

* ص ۳۹ س ۹ ، وأتت الدهر . . . چنان که در خود کتاب حاضر آمده از لجام شاعر است و مطلع قصیده این است :

الشیخ اکبر من مدحی واکثاری لکن احلی بذکر الشیخ اشعاری

ثعالبی در یتمه الدهر ج ۴ ص ۱۷۲ گوید : ابوالحسن علی بن حسین اللجام حرانی از شیاطین انس بود . در ایام نوح بن نصر سامانی به بخارا آمد و تا آخر ایام سدید منصور بن نوح گاه به ترقی و گاه به تنزل و گاه بدیده سرا و گاه به جاگوی بود و اکثر در ذم و هجاسخن سی گفت ، چنان که وزرا و صدور از زبان او در آزار بودند . رجوع شود به همین کتاب و فتح الوهبی ج ۱ ص ۹۵ . در حاشیه تاریخ یمنی چاپ ۱۳۷۲ از قول بعضی نقل شده است که لجام به همین اوصاف همان تغلبی شاعر است . اما نام « لجام » به قطع و یقین باجیم است نه لجام . رك : یادداشت های قزوینی ج ۷ ص ۱۲ و نامه بدیع الزمان همدانی به نقل همان یادداشتها .

* ص ۳۹ س ۱۰ ، تجری مکارمه . . . در فتح الوهبی (۱ : ۹۵) تجزی از مصدر « اجزاء » نقل شده یعنی مکارم او در « نه » و « آری » بسنده می شود .

* ص ۴۱ س ۹ ، اذا تم امر - در کتاب الصناعتین ابوهلال عسکری (چاپ اول مصر ص ۳۹) این بیت آمده ، ولی مؤلف گوینده آن را معلوم نکرده است .

* ص ۴۴ س ۲ ، سبوا پرمار - متن عربی تاریخ عتبی (فتح الوهبی ۱ : ۱۰۱) چنین است : « وقد فآ بجرب الافاعی » . منینی گوید : جرب جمع جراب (کیسه چرمی) است ، و برخی گفته اند جرب جمع اجر ب ، و صفت مار است ، اما نجاتی در شرح خود بر تاریخ عتبی آرد : در یکی از نسخه هایی که بر جرفادقانی مترجم تاریخ یمنی خوانده شده « بجرات الافاعی » ضبط گردیده و آن جمع جره به معنی سبوست و ترجمه یمنی هم شاهد همین معنی است (در کتاب حاضر « سبو » آمده) و این ضبط صحیح می نماید زیرا کیسه چرمی موقع انداختن شاید پاره نشود اما سبو در هوا می شکند و آن گاه که به زمین رسید مارها به صورت پراکنده به زمین می ریزد و مدام افغان قلعه را سی گزد و سراد همین است .

منینی گوید : شاعری در این باره سروده است :

شهدنا فتوحاً فی بلاد کثیره
ولم نفتحاً مثل فتح العقارب !

* ص ۴۷ س ۱۵ ، مزاح العله - چنانکه در متن آورده ایم درست است و نسخه بدلیها قابل اعتنائیست ، متن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۰۵) نیز مؤید این ضبط است « بعد آن از بیعت علته فیما شاء ... »

* ص ۵۲ س ۱۷ ، ومن نجا برأسه فقدریح - یعنی هر که سر خود را رهانید سود برده است . مثلی است مأخوذ از قول شاعر که گوید :

اللیل داج والکباش تننطح
نطاح اسد ما اراها تصطلح

ومن نجا برأسه فقد ریح

این مثل را در مورد به تأخیر افتادن حاجت و دشواری بر آورده شدن آن گویند تا آن که حاجت مند به سالم رستن از آن خرسند باشد (از فرائد الادب المنجد) . میدانی گوید : این مثل را در دیر رسیدن به نیاز و دشواری آن تاحدی که صاحب نیاز به سلامت خرسند باشد گویند ، و ابوعبید از این مثل در شعر خود استفاده کرده است و به نظر من شعر او درباره شبهای صغین است :

اللیل داج والکباش تننطح
ومن نجا برأسه فقد ریح
رك : مجمع الامثال .

* ص ۳۵ س ۳ ، ماهال غیرك ... - شعر ، به گفته خود کتاب حاضر از بجلی است ، بجلی به فتح اول و دوم منسوب بجل به سکون جیم است ، و تحریک آن در لغت نیامده و در مقام نسبت بنابه قاعده بجلی به فتح اول و دوم است . بجل پدر قبیله ای است و در قاموس آمده : بجله طایفه ای است به یمن از نسل « سعد » و نسبت آن بجلی محرکه ، و جریر شاعر از آن قبیله است که او را جریر بجلی گویند ، و این شاعر بجلی بسیار خوش سلیقه و موزون طبع بود و بدیهه - گوی و مضمون جوی ، سرانجام نزد شمس المعالی قابوس آمد و در حاشیه او قرار گرفت تا آن که فروشد . (نقل از حاشیه ترجمه یمنی چاپ ۱۲۷۲ « چت ») نیز رك : فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۱۰ .

* ص ۵۴ س ۳ ، قل للوزیر ... - این اشعار چنان که کتاب حاضر دلالت می کند از ابوالحسن علی بن احمد جوهری است ، وی از پروردگان صاحب بن عباد و شاعر و ندیم او بود ، و صاحب از زیبایی شعرش لذت می برد . و غالب ابیات قصیده مذکور در وصف فیلی است که در گل مانده بود . رك : یتیمه الدهر ثعالبی چاپ ۱۳۷۷ ج ۳ ص ۲۳۴ . در کتاب مذکور تنها ۳ بیت

آمده ، ولی در کتاب حاضر چنان که ملاحظه می شود ۴ بیت است .
 *ص ۵۶ حاشیه س ۱۸ ، هرند ۱ - در نسخه های سب و شع بعد از بیت مذکور چنین آمده: «هرند جویی
 است برابر (بردر) جرجان که منبع اواز کوه های دینار زاری منفجر می شود و از جوانب چشمه ها
 بدان می ریزد و مددها بدان می پیوندند تا از غزارت و غلبه آب سنگ بگرداند و درخت بیخ آور
 بکند» و ظاهراً الحاقی است .

*ص ۶۰ س ۴ ، ابو جعفر حامی - این نام در نسخه های مختلف نقل شده: در «شع» جافی یا حافی و در
 «اسی» حاسی و در «سب» و «چت» جاسی آمده، اما صاحب فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۳۳) لجاسی ضبط
 کرده ، گوید: به صورتهای جامی ، لحاسی ، لحافی ، بحائی نیز نقل شده است .
 *ص ۶۰ س ۷ ، بعضی از افاضل عصر - در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۲۳) به نقل از «شرح نجاتی
 بر تاریخ عتبی» چنین آمده: شنیدم از استادان بزرگوار که در هر مورد از کتاب یمنی که عتبی
 می گوید که «لبعض اهل العصر» و مانند آن مراد خود مصنف است ، همچنین است در ذیل
 ابیات «لما نوى صدر الوزارة ...» در صفحه ۱۴۰ کتاب حاضر، که سنی گویند شعر را خود
 عتبی می داند (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۸) .

*ص ۶۱ س ۸ ، الحروب سجال - سجال و مساجله این است که کسی مانند کار رفیق خود
 را بکند از قبیل راه رفتن و آبیاری کردن ، و اصل آن از سجال به معنی دلو است . ابوسفیان در
 روز احد پس از شکست مسلمانان با عمر بن خطاب مواجه کرد و به وی گفت : «یا بن الخطاب
 انه يوم الصمت يوماً بیوم پدر ، وان الايام دول وان الحرب سجال» . عمر گفت : «لا سواء ،
 قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار ...» (رک : مجمع الامثال سیدانی) .

*ص ۶۲ س ۲ ، یری الجبناء ... - به گفته کتاب حاضر از سنی است . در دیوان سنی (چاپ
 دار بیروت ۱۳۷۷ ، ص ۲۳۲) چنین آمده: شهر انطاکیه مورد حمله قرار گرفت و سنی در آنجا
 بود و طغور و مادرش به دست وی کشته شدند و چنین سرود:

اذا غامت فی شرف مروم	فلا تقنع ببادون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر	کطعم الموت فی امر عظیم
ستبکی شجوها فرسی و مهری	صفائح دمعها ماء الجسوم
قرین النار ثم نشأ فیها	کما نشأ العذاری فی النعیم
و فارقن الصیقل مخلصات	و ایدیها کثیرات الکلوم
یری الجبناء ان العجر عقل	وتلک خدیعة الطبع اللثیم ...

رجوع شود به همین دیوان مذکور. بیت «قطع الموت...» در جهان گشای جوینی (چاپ کلاله خاور، ج ۱ ص ۴۴) نیز آمده است.

* ص ۶۳ س ۲ و ۳ ، از عرصه خراسان . . . در اعتداد تست - نسخه بدل «شع» و «سب» درست است به قرینه «تست»، و عبارت بدین سان است : فرمود که : از عرصه خراسان برباید خاست (یا خاستن) و به قهستان که در اعتداد تست مقیم نشستن و لشکر به ابوعلی پسر خویش دادن . ص ۶۴ س ۱۶ ، (و چند مورد دیگر) عبدالله غریب - به اضافه بنوت ، و غریب به غین معجمه و به دوراء مهمله پدر این عبدالله است ، در بعضی از نسخه ها همچنین در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۲۸) عزیز به دوزاء معجمه آمده که ظاهراً صحیح نیست.

* ص ۶۶ س ۱۵ ، وقف الهوی . . . این بیت مطلع تشبیبی است از ابوالشیص ، و ما بعد آن چنین است :

اجد الملامه فی هواك لذیدة	حیا لذكرك فلیلمنی اللوم
اشبهت اعدائی فصرت احبهم	اذ كان حظی منك حظی منهم
وأهنتی فأهنت نفسی صاعراً	ما من یهون علیك من اكرم

(از کتاب الصنائعین به نقل از العقد الفرید ج ۵ ص ۳۷۴).

* ص ۶۷ س ۶ ، تسلی باخری . . . منسوب به مجنون است. در دیوان «مجنون لیلی» (چاپ مصر «مکتبه مصر» به کوشش عبدالستار احمد فرج ، ص ۲۳۱) این بیت با بیتی قبل از آن چنین آمده :

ولما ابی الا جماعاً فؤاده	ولم یسل عن لیلی بما ل ولا اهل
تسلی باخری غیرها فاذا التي	تسلی بها تغری بلیلی ولا تسلی

این دوبیت به عبدالله الدسنیه و شعیط الغطفانی و کثیر نیز منسوب است ، و از عطف قول معلوم می شود که از مجنون نیست. رك : دیوان مذکور ص ۲۳۱ و حاشیه آن و ص ۳۳۴ و ۳۳۵ .

* ص ۶۸ س ۶ ، و كذلك یؤتی . . . بدین سان آیه ای در قرآن نیست، و مأخوذ است از آیه «قل اللهم مالک المملکة تؤتی المملکة من تشاء وتنزع المملکة من تشاء . . . (سوره آل عمران آیه ۲۶) و آیه «ان ربک فعال لما یرید (سوره هود آیه ۱۰۷)». در متن عتبی (فتح الوهبی ۲۳۱:۱) نیز عین کتاب حاضر مندرج است و شارح متعرض آن نشده .

* ص ۶۸ س ۶ ، ابوبکر خوارزمی - ادیب و شاعر معروف ، واصلش از طبرستان بود و در خوارزم سکونت داشت و او را ابوبکر طبری و ابوبکر طبرخزمی (به فتح طا و با و سکون را و فتح خا) نیز گویند . (نقل از حاشیه ترجمه یعنی چاپ سنگی ۱۲۷۲ ص ۸۵) . اشعار خوارزمی مذکور درستن (رزنت ...) عیناً در فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۳۱ - ۱۳۲ مندرج است .

* ص ۶۹ س ۷ ، ولوقیل الفداء ... - شعر به نقل کتاب حاضر از « ابوالفروج بن میسره » در رثای مؤیدالدوله است ، صاحب الفتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۳۳) نیز آن را در رثای وزیر مذکور ضبط کرده ، لیکن ثعالبی در تیممة الدهر گوید : در مرثیه صاحب بن عباد است . هر چهار بیت عیناً در « تیممة » آمده و بیت اول در نفثة المصطور (ص ۵) ذکر شده است . رک . الفتح الوهبی ج ۱ ص ۱۳۳ و تیممة الدهر و نفثة المصطور مصحح دکتر یزدگردی ص ۲۲۴ .

* ص ۷۳ س ۱۰ ، شینان بعجز ... - این دوبیت عیناً در جهان گشای جوینی چاپ کلاله خاور ج ۱ ص ۱۴۲ آمده است .

* ص ۷۶ س ۱۰ ، دلنمودگی - این لغت در چند مورد از این کتاب به کار رفته است و نظیر دشمنایکی و دلسوزگی و شادمانگی ، و نوعی مصدر است که با گاف و یا ساخته می شده و بسیار نادر در سخنان قدما دیده می شود . عمادی شهر یاری گوید :

از سر دلسوزگی فاخته آمد بمن داد مرا از سخن شربت انده گوار

(رک : مبحث شناسی ص ۲۶۴ و ۲۶۵) . این لغت به همین صورت در فرهنگهای معروف نیامده ، جز اینکه در آندراج به نقل از بهار عجم دل نمودن به معنی مردی نمودن و رحم کردن و جز آن ضبط شده است ، از این رو دلنمودگی معنی اظهار مردانگی و جوانمردی و سلاطنت می دهد و در کتاب حاضر به همین معنی است ، چنانکه در همین صفحه مذکور (ص ۷۶ س ۱) چنین آمده :

« وفخرالدوله از طبرستان ... انواع کرامات تازه می داشت و ... هر لحظه به تحفه ای نو دلنمودگی می نمود » ، و موارد دیگر . این لغت در کلیله و دمنه نیز آمده : « چه می دانم که برای دوستی و شفقت این دلنمودگی و مکرمت می کنی (کلیله ، مصحح مینوی ص ۲۵۶) .

* ص ۷۶ س ۱۴ ، فلاینحلل ... - این آیات مناسب است با مضمون حدیث « من ذهب ماله هان علی اهله » .

* ص ۸۲ س ۱۲ ، تسع و سبعین و ثلثمائة - همین ضبط درست است نه ضبط حاشیه (در حاشیه به جای تسعین ، سبعین چاپ شده) و واقعه مذکور در همین سال (۳۷۹) واقع شده چنانکه در روضة الصفا (ج ۴ ص ۱۵۹) نیز همین سال ضبط گردیده . بعلاوه وفات فخرالدوله بنابه گفته

کتاب حاضر (ص. ۱۵۰) و روضة الصفا (ج ۴ ص ۱۶۱) در سال ۳۸۷ است نه ۳۹۷، و واقعه مذکور نمی تواند پس از وفات فخرالدوله باشد.

* ص ۸۴ س ۱۲، عبدالله غریب - رك: تعلیقه ص ۶۴.

* ص ۸۶ س ۸، اذا هم... شعرا از حماسی شاعر عرب است. رك: فتح الوهیب ج ۹ ص ۱۰۴.

* ص ۸۷ س ۷، ان الاولی... - اولی برای جمع مذکر است ولی گاهی از آن جمع مؤنث قصد کنند چنانکه در این بیت سراد زنان پرده نشین است، و ضمیر «هم» به اعتبار همین «اولی» به صورت مذکر آمده است. بیت مذکور قسم دیگر نیز نقل شده است.

ان اللواتی فی الغدور هم الضمائر فی الصدور

رك: فتح الوهیب ج ۱ ص ۱۰۵

* ص ۸۷ س ۹، و أعرنهم - منینی در فتح الوهیب (ج ۱ ص ۱۰۵) این بیت را بدین صورت آورده:

لما مشین علی الثری تاه المعار علی المعیر

یعنی وقتی که آن زنان روی خاک راه رفتند، خاکی که رایحه آنان را عاریه گرفته بود به خود عاریه دهنده (مشک) تکبر کرد.

ن ۹۳ س ۱، اینانج حاجب - در یادداشت های قزوینی (ج ۱ ص ۱۶۴) آمده: سه اینانج بوده اند یکی اینانج والی ری مقتول به سال ۵۶۴، دوم دختر او اینانج خاتون زن اتابک جهان پهلوان، سومی قتلخ اینانج محمود پسر اتابک محمد جهان پهلوان بن ایلدگز. انتهی. اینانج حاجب هیچ کدام از ایدان نبوده، و چنانکه در همین کتاب (ص ۹۳) آمده، اینانج حاجب از اسرا و بزرگان نوح بن منصور بود، و در جای دیگر ص ۹۳ آمده: «اینانج حاجب که عماد ملک و عمده دولت (سامانیان) بود...»

* ص ۹۴ سطر آخر، ترك الاحبة... - بیت از حسان بن ثابت است (دیوان حسان ص ۹۵) و ماقبل آن این است:

ان كنت كاذبه الذی حدثنی فنجوت منجی العارث بن هشام

و در بیت دوم (ترك الاحبة...) به جای «دوئهم» «غنهم» نیز نقل شده، الطمر. الفرس

الجواد و قیل المستقر للوثب، والائنی طمرة. (از صناعتین ابو هلال عسکری ص ۳۹۸) و رجوع شود به تعلیقه ص ۱۱۷ «وعلمت انی...».

* ص ۹۵ س ۵ ، ذکر آمدن بغراخان - در نسخه های خطی عنوان چنین است : « ذکر آمدن بغراخان به بخارا و رفتن ملک نوح » ولی در نسخه « چت » افزوده : « بن منصور و باز آمدن او به بخارا بعد از رفتن بغراخان ». در حاشیه چت گوید : عبارت اصل عتبی در معنی این عنوان مطابق این ترجمه است ، و آن این است : « ذکر ورود بغراخان ببخاری و هجرة الرضى (نوح) عنها وانصرافه ثانياً اليها بعد انفصال بغراخان عنها » (رك : فتح الوهبي ج ۱ ص ۱۶۹) ، لیکن چون عنوان بعدی « در ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت سلک نوح ببخارا » می باشد قسمت « و باز آمدن او به بخارا ... » در اینجا زاید به نظر می رسد. این مطلب که از حاشیه « چت » نقل شد درست است و چنانکه گفتیم نسخه های اسامی ، مطابق همین نظراست و شاید جرفادقانی مترجم کتاب حاضر به این نکته توجه داشته است.

* ص ۹۵ س آخر ، عبدالله بن غریر - رك : تعلیقه ص ۶۴ .

* ص ۹۶ س آخر ، مواعید عرقوب - عرقوب نام مردی از عمالیک بود . برادرش از او چیزی خواست . عرقوب گفت : وقتی که این درخت خرما شکوفه باز کند شکوفه اش سال تو باشد . چون هنگام شکوفه آمد گفت : صبر کن قاسرخ شود ، چون سرخ شد گفت صبر کن تا رطب شود ، چون رطب شد گفت صبر کن تا خرمای رسیده گردد ، چون هنگام چیدن فرار رسید عرقوب شبانه همه خرما را چید و به برادرش چیزی نداد . این موضوع برای خلف وعد مثل گردید ، اشجعی گوید :

وعدت وکان الخلف منك سجية مواعید عرقوب اخاه یثیرب

(از مجمع الامثال میدانی چاپ سنگی تهران ص ۶۴۸) رك : همین کتاب مذکور و فرائد الادب المنجد .

* ص ۹۷ س ۲ ، و انما تحتاج ... - به تصریح خود کتاب حاضر از انشای ابوعلی دامغانی ملقب به عمادالدوله (رك : فتح الوهبي ج ۱ ص ۱۷۳) است و تعبیر « عمادها » در جمله مذکور اشاره به همین لقب است . در لغت نامه دهخدا آمده : ابوعلی دامغانی اندك مدتی وزیر امیرنوح سامانی پیش از ابوعلی بلعمی و بعد از عبدالله غریر بود (لغت نامه ، ذیل ابوعلی) .

* ص ۹۹ س آخر ، الحزم سوء الظن - یعنی دوراندیشی ، داشتن سوء ظن است . میدانی در مجمع الامثال به صورت : « الحزم سوء الظن بالناس » آورده و آن را به اکثم بن صیفی تحمیی نسبت داده است . و رك : فرائد الادب المنجد .

* ص ۱۰۰ س ۲ ، من يزرع الشوك لم يحصد به عنياً - چیدن انگور را قطف گویند نه حصد ، ولی در این مثل

حصدرا در مقابل زرع آورده است. (از مجمع الامثال میدانی چاپ سنگی تهران ص ۶۴۵).
و رك : فرائد الادب المنجد .

* ص ۱۰۱ س ۱۶ ، ابونصر فارسی - در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۱۸۰) آمده : ابونصر احمد بن محمد الفارسی
محتمل است که وزیر سلطان (نوح سامانی) یا نایب خاص که مقامی بالاتر از وزارت است بوده
باشد . و در لغت نامه دهخدا (ذیل ابونصر فارسی) چنین آمده : وی رسول از جانب امیر نوح
سامانی نزد امیر ناصرالدین سبکتگین در وقعه عصیان ابوعلی سیمجور و قایق بود . رجوع شود
به حبیب السیر چاپ سنگی تهران ج ۱ ص ۳۲۸ .

* ص ۱۰۳ س ۱۷ ، بضاعت مزجاة - مأخوذ از آیه : فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز سنا و اهلنا الضر
و جئنا ببضاعة مزجاة ... (قرآن کریم سورة «یوسف» آیه ۸۸) یعنی : چون برادران یوسف
بر یوسف درآمدند گفتند : ای عزیز به ما و کسان ما بیچارگی و تنگ دستی رسید ، و بضاعتی آوردیم
سخت اندك ، فرمای تا پیمانه تمام از طعام به ما دهند .

* ص ۱۰۵ س ۴ ، یغ - ولایتی است میان سرورود و هرات ، که بغشور نیز گویند و از آن ولایت
است اسام صاحب مصابیح زنده کننده طریقه بغوی (رك : فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۸۵) .
در صورة الارض (ترجمه نگارنده ص ۱۷۵) نیز یغ و بغشور یکک ناحیه معرفی شده . رك : قهرست
همین کتاب مذکور .

* ص ۱۰۷ س ۵ ، من کلاروع ... - این دوبیت از ابوتمام است از قصیده ای که در مدح ابوسعید
محمد بن یوسف طائی گفته ، و همه ابیات آن نیکوست . مطلع قصیده این است :

یا بعد غاية دمع العين ان بعدوا وهی الصبابة طول الدهر والسهد
وما قبل دوبیت مذکور این است :

صدعت حربتهم فی عصبه قلل قد صرح الماء عنها وانجلى الزبد
(فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۹۰) . اما ابوسعید طائی یکی از سرکردگان سپاه یحیی الدوله
محمود غزنوی بود . رجوع شود به لغت نامه دهخدا ذیل ابوسعید طائی و حبیب السیر چاپ
سنگی تهران ج ۱ ص ۳۵۳ .

* ص ۱۰۷ س ۱۳ ، دارابن شمس المعالی - منینی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۱۹۱) به نقل از صدر الافاضل
گوید : « زمشخری و بعضی دیگر کلمه «دارا» را بهمد (داراء) ضبط کرده اند اما پیدا است که این
در استعمال عرب است و در فارسی دارا بی همزه آخر می باشد . آقای دکتر معین در حاشیه برهان

قاطع آرند : «دارا و داراب در فارسی و پهلوی به جای داریوش استعمال شده است» .
 * ص ۱۰۸ س ۱۲ ، بسیف الدولة ... - این دویست عیناً در تیمه‌الذهر ثعالبی (ج ۴ ص ۲۱۶) از ابوالفتح
 بستی ذکر شده است .

* ص ۱۰۹ س ۳ ، ان المعارف ... - از قصیده معروف ستی است که در مقام گفتگو با گروهی شاعر نامبروده
 است و از خود دفاع کرده و به ستایش خود پرداخته . مطلع قصیده این است :
 و احرق قلباه بمن قلبه شیم ومن بجسمی وحالی عنده سقم ...
 آن گاه گوید :

و بیننا لو رأیتم ذاك معرفة ان المعارف فی اهل النهی ذمم
 و از همین قصیده این بیت ها معروف است :
 الخیل واللیل و البیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم
 صحیت فی الفلوات الوحش منفرداً حتی تعجب منی القدر والا کم ...
 خواجه حافظ در این بیت :

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ان العهود عند ملیک النهی ذمم
 بیت « و بیننا لو رأیتم ... » را توضیح کرده است . و رک : نفثة المصدور و مصحح آقای دکتر
 یزدگردی ص ۶۳ و حواشی آن ص ۲۵۲ و ۲۵۳ و شرح التبیان للمکبری علی دیوان ابی -
 الطیب المتنبی للبرقونی ج ۴ ص ۱۱۳ و دیوان المتنبی (چاپ داریوش ، دارصادر ۱۳۷۷ هـ) .
 ص ۳۳۱ - ۳۳۳ .

* ص ۱۱۰ س آخر ، بادید - به معنی پدید و آشکار و ظاهر ، و غالباً با فعل « آمدن » همراه است مانند
 همین مورد ، و چنان که در کتاب النقص (ص ۷۷) آمده : « اما بعد از آن از آل ابوبکر و آل
 عثمان و آل عمر هرگز هیچ بادید نیامد . » در متون قدیم غالباً به جای پدید که امروز استعمال
 می کنند « بادید » به کار رفته است .

* ص ۱۱۲ س ۱۰ ، سعابة صیف عن قلیل تقشع - تقشع به جای تنقشع است ، این مثل را درباره
 چیزی گویند که به سرعت پایان پذیرد و بگذرد . (از مجمع الاثقال میدانی چاپ تهران ص
 ۲۸۹) . این مثل در فراندا الادب المنجد نیز آمده است ، ولی در هیچ یک از این دو کتاب
 نخستین گوینده آن معلوم نگردیده .

*ص ۱۱۳ س ۱۳، یا کافی الملک... ابو محمد خازن گوینده این شعر از شاعران و ندیمان صاحب این عباد و خازن کتابخانه او بود. صاحب به شعر او بیش از همه شاعران دیگر توجه داشته. در بعضی از نسخ تاریخ عتبی به جای ابو محمد خازن، ابوالقاسم بن ابی العلاء اصفهانی درج شده است. رک: فتح الوهبی ج ۱. ۲۰. ص ۲

*ص ۱۱۳ س ۴، والله والله ما افلحتم... در اینجا شاعر بلفظ جلیل و رئیس اشاره می کند به ابوالعباس ملتب، به رئیس که باشخصی دیگر یعنی ابوعلی ملقب به جلیل هردو پس از صاحب به وزارت رسیدند (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰۴). اما گوینده شعر به حکایت خود کتاب ابو عیسی منجم است و همین دو بیت عیناً در تیمه الدهر (ج ۳ ص ۱۱۷) به انتساب به یکی از بنی منجم نقل شده. منینی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰۴) به نقل از کرسانی گوید: ابو عیسی از شاعران صاحب بن عباد و منجم او و نیز برادرش بود، و این دو برادر را اشعاری است در باب نوروزیات که در تیمه الدهر مندرج است. در لغت نامه دهخدا آمده: احمد بن علی بن ابی منصور منجم ابان حسیس (ظاهراً: جشنس، جشنسف، جشنسب) بن ورید این کادین مهابنداد حسیس بن یزدجرد مکنی به ابی عیسی یکی از افاضل خاندان بنو منجم. باقوت گوید: هریکه از پدران و عمان و اهل بیت او را در باب خویش یاد کنیم... و این احمد فاضل نبیل است و محمد بن اسحاق الندیم ذکر او را در فهرست آورده و گوید: او راست کتاب تاریخ سنی العالم. (لغت نامه، ذیل احمد بن علی بن یحیی). در همین لغت نامه ذیل احمد بن علی منجم، نام کتاب مذکور «البیان عن تاریخ سنی زمان العالم علی سبیل الحجة والبرهان» ضبط شده است. و نیز از شخص دیگری نیز به نام «احمد بن علی بن هارون ابن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم مکنی به ابوالفتح در «لغت نامه» به نقل از معجم الادباء نام برده شده است که شاعر نیز بوده است، بعید نیست که همین ابو عیسی منجم بوده باشد. در تیمه الدهر و همچنین در معجم الادباء (ج ۱ ص ۲۳۲) نمونه هایی از اشعار ابو عیسی نقل شده. رک: حاشیه نسخه چت (ص ۱۴۳). در حاشیه کتاب حاضر چاپ آقای قویم «ابو عیسی بن منجم» به جای «ابو عیسی منجم» ضبط شده.

*ص ۱۱۴ س ۶، ابو سعید رستمی - محمد بن محمد بن حسن... بن رستم شاعر معروف عرب معاصر صاحب بن عباد و از شاعران درجه اول و مقیم اصفهان و از اهل بیوتات آنجا بود. صاحب بن عباد او را شعر همه شعرای زمان خود می دانست و وی را بر ندیمان خویش مقدم می داشت. منینی گوید: رستمی، بختی زمان خود و از شعرای آل بویه بود. شرح حال وی به تفصیل

ونیزمقداری از اشعار او در بیتیمه‌الدهر نقل شده است. رك : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰۳ و

۲۰۴ ویتیمه‌الدهر ج ۳ ص ۱۲۹ .

* ص ۱۱۴ س ۹، ابوالعباس ضبی - ابوالعباس احمد بن ابراهیم ضبی ملقب به کافی‌الاولد که پس از مرگ صاحب بن عباد (۳۷۸) وزارت فخرالدوله بن رکن‌الدوله بن بویه را داشت و در صفر سال ۳۹۹ (در معجم‌الادباء، یاقوت چاپ مارگلیوت وفات او در اول ترجمه ۳۹۹ و در آخر سردد بین ۹۷ و ۹۸ آمده است) در بروجرد درگذشت . ثعالی در بیتیمه‌الدهر گوید : او شعله‌ای از آتش صاحب بن عباد و چشمه‌ای از دریای او و جانشین او در زندگی و قائم مقام وی پس از مرگش بود . صاحب او را از کودکی پرورش داده و به ادب و دانش آراسته بود ... وی پس از صاحب و صابی بلیغ روزگار به شمار سی‌آمد و در نظم و نثر استاد بود . گویند وی باباوعلی بن حمویة اصفهانی سمت وزارت فخرالدوله را یافتند و برای این شغل ده هزار دینار پیشکش خزانه فخرالدوله کردند و دست ظلم و تعدی برآوردند و سال سالداران به مصادره بگرفتند چنان که از قاضی ری عبدالجبار شافعی به تهمت اطالة لسان نسبت به صاحب بن عباد سه هزار هزار درم بستند و ظاهراً تا هنگام مرگ فخرالدوله همین مقام داشتند . رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا ذیل احمد بن ابراهیم و ابوالعباس ضبی و حبیب‌السیر چاپ سنگی تهران ج ۱ ص ۳۵۱ و دستورالوزراء ص ۱۲۱ و تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۶۱۲ و بیتیمه‌الدهر ج ۳ ص ۱۱۸ و چاپ ۱۳۷۷ هـ . ق . از همین کتاب ص ۲۹۱ و معجم‌الادباء چاپ مکتبه عیسی‌الحلبی ج ۲ ص ۱۰۵ .

* ص ۱۱۵ س ۲، ابی‌الباب ... - از ابوالعباس ضبی است. رك : تعلیقه قبلی (ابوالعباس ضبی) .
* ص ۱۱۵ س ۶، مضی صاحب ... - به گفته کتاب حاضر شعر از ابوالفتح بستنی و در مرثیه صاحب بن عباد است و در حدائق‌السحر (ص ۲۸) این دوبیت را شاهد برای تضمین مزدوج ذکر کرده است که عبارت‌اند از «تم» و اعتم ، و مصراع اول چنین آمده : « مضی‌الصاحب الکافی ولم یبق بعده» . بیت اول در نفثة‌المصدور (ص ۱۱۵) آمده . ونیز در فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۰۴ و انوار‌الربیع ص ۷۸۳ و با تفاوتی اندک در بیت دوم ، در حماسه ابن‌الشجری (ص ۹۵) ذکر شده است. رك : حواشی نفثة‌المصدور مصحح دکتر یزدگردی ص ۳۳۹-۳۴۰ .
* ص ۱۱۷ س ۳، و علمت ائی ... - گوینده شعر حارث بن هشام است . وی در روز بدر از برابر برادرش ابوجهل گریخت و به سبب اعتذار چنین سرود :

الله يعلم ما تركت قتالهم حتی علوا فرسی بأشقر مزید

وعلمت انی ان اقاتل واحداً
وشممت ریح الموت سن تلفائهم
اقتل ولا یضررعدوی شهیدی
فی سآزق والخیل لم تتبدد
فصددت عنهم والاحبة فیهم
طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

وقول حسان «ان كنت ... فنجوت منجى الحارث بن هشام» اشاره به همین داستان است. معنی ابیات این است: خدای داند که من جنگ را با ایشان ترك نکردم مگر این که پیروز شدند براسب من بالاسبی سرخ رنگ و خشنک. و من دانستم که هرگاه تنها با ایشان بجنگم کشته شوم و شهادت من به دشمن آسیبی نرساند. من از رویرو شدن با ایشان بوی سرگ را شنیدم درآورد گاه، درحالی که سواران پراکنده نشده بودند. پس از آنان رو گردانیدم درحالی که دوستان در میان ایشان بودند، و برای آنان عذاب روزی را که در کمین ایشان است طمع داشتم. ابو هلال عسکری گوید: این ابیات نخستین اعتذاریه است درباره هزیمت که از عرب روایت شده است. رک: صناعتین ابو هلال عسکری ص ۳۹۸.

* ص ۱۲۰ س ۴، اذ انحن سرفا... شعر از ابان بن عبده شاعر عرب است از قصیده ای به مطلع:

إذا الدین اودی بالفساد قتل به
یدعنا ورأساً من بعد نصاوه

رجوع شود به حماسه ابوتمام (نسخه خطی متعلق به سازمان لغت نامه دهخدا ص ۱۰۸).

* ص ۱۲۳ س ۲، الم تر ما اتاه ... رجوع شود به تعلیقه بعدی (اشام من طویس).

* ص ۱۲۳ س ۴، اشام من طویس ... طویس به ضم اول وفتح دوم مصغر طاوس است و آن نام مردی بود، چون بدی کرد او را طویس به تصغیر گفتند. از شوخی و ظرافت او این بود که می گفت: ای مردم مدینه، مادام که من در میان شما هستم خروج دجال و دابره را متوقع نباشید و هرگاه مردم، شما در امان هستید. مادرم مرا در شب وفات رسول خدا به دنیا آورد و در روز وفات ابوبکر مرا از شیر باز گرفت، و من در روز قتل عمر به حکم رسیدم و روز قتل عثمان زن گرفتم و روز قتل علی (ع) دارای فرزند شدم! پس کیست که مانند من باشد؟ و همچنین این شعر خود را می خواند:

أنا عبد النعیم، أنا طاوس الجحیم
وأنا أشام من دب علی ظهر الحطیم

انا حاء ثم لام ثم قاف حشویم

رک: مجمع الامثال وفتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۵ و ۲۱۶. در کتاب اخیر شعر چنین آمده:

اننى ابوالنعیم، انا طاوس الجحیم
انا أشام من تمشى علی وجه الحطیم

* ص ۱۲۶ س ۶، لا یفرنک ... این بیت در متن تاریخ عتبی نیست. رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۸

* ص ۱۲۷ س ۲، فلیس لرحل... منینی گوید: سراینده شعر معلوم نشده است و مطلع آن چنین است:

سنالها بین العقیق بلاقع لقد لعبت فیها الریاح الزعازع

نقل می کنند که عمر خطاب سهواً به این بیت ترنم کرد اما بعد متوجه شد و از خدا

آرزو خواست. رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۱۹.

* ص ۱۲۷ س ۱۳، اذا اراد الله... شعرا از ابوالفضل سیکالی است که در آن از ضمن حدیث مروی

از علی (ع) و انس استفاده کرده. متن حدیث در جامع الصغیر سیوطی چنین است: اذا اراد الله

انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی یتفذ فیهم قضاءه وقدره. فاذا مضی امره

رد الیهم عقولهم ووقت الندامة (نقل از فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۲۰).

* ص ۱۲۸ س ۱۲، اذا امكنت... هر سه بیت عیناً در کتاب «تحفه» به تصحیح دانش پژوه (ص ۹۰)

آمده است.

* ص ۱۳۱ س ۵، وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد. به این صورت آیه ای در قرآن نیست.

در سوره «سائده» آیه ۱ چنین است: ان الله يحكم ما يريد. همچنین در سوره ۴ «ابراهیم»

آیه ۲۷: ويفعل الله ما يشاء. عبارت فوق ترکیبی است از دو آیه مذکور. در متن عتبی

(فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۲۸) به ذکر «كذلك يفعل الله ما يشاء» اکتفا شده.

* ص ۱۳۱ س ۱۰، صحيفة المتلمس - این مثل را درباره کسی زنند که در هلاک خود کوشد و خود

را بفریزد. متلمس شاعری شهور و نامش عبدالمسیح بن جریر بود. وی با خواهرزاده خود

طرفه نزد پادشاه حیره عمرو بن هند بودند و از خاصان او به شمار می آمدند. طرفه به سببی

از پادشاه رنجید و در ضمن ایاتی او را هجو گفت. چون عمرو آگاه شد خواست طرفه را

بکشد ولی از هجو متلمس ترسید و هر دو را احضار کرد و گفت: شاید شما آرزو مند دیدار

خانواده و قبیلۀ خود باشید؟ گفتند: آری، پس دوانامه نوشت و بدیشان داد و گفت:

این ها را نزد حاکم بحریه ببرید که در آن ها فرمان داده ام جوایزی به شما بدهد. آن دو

به راه افتادند. در اثنای راه پیرمردی را دیدند که تغوط می کرد و خرما می خورد و شپش

می کشت. متلمس گفت: سن هرگز پیرمردی سفیه تر از این ندیده ام. پیرمرد گفت: چه

حمایتی از من دیدی؟ ناپاک را از خود دور می کنم و چیز پاکیزه را می خورم و دشمن را

می کشم. احق تر از من کسی است که نادانسته فرمان سرکش در دستش است. متلمس

به شک افتاد و نامه خود را به جوانی از اهل حیره نشان داد و دید که در آن نوشته اند:

همین که متلمس نزد تو بیاید دست ها و پا های او را ببر و زنند در گورش کن. وی نامه را

به آب انداخت ، و آن گاه رفیق خود را گفت : تونیزنامه خود را بگشا تا بخوانند ، ولی او اونپذیرفت تا آن که نامه را به حاکم داد و در همان لحظه او را گرفت و کشت . و در عرب از برای کسی که نوشته قتل یا آزار خود را آورد مثل شده است ، گویند : فلان خوطب بصحیفه المتلمس (از مجمع الامثال به اختصار) . در کتاب مذکور داستان به تفصیل و با اختلاف نقل شده ، و رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۲۸ و فوائد الادب المنجد .

* ص ۱۳۲ س ۲ ، سهله - جایی است نزدیک بخارا . رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۳۰ .
 * ص ۱۳۳ س ۱۵ ، نیازی - همین ضبط درست است و نسخه بدل ها قابل اعتنا نیست . منینی گوید : نیازی دهی مشهور و فراخ است ، یاء آخر آن مال از هاء است چه در دیوانهای ماوراءالنهر این قبیل ناسهای دیهها را که مختوم به یاء است به هاء نویسد . یاقوت گوید : نیازی به کسرنون و فتح زاء (= نیازا) دهی است بزرگ میانه کش و NSF ، منسوب آن نیازکی است و آن را نیازه هم گویند و منسوب آن را نیازوی آرند . رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۳۲ و معجم البلدان ذیل نیازی .

* ص ۱۳۵ س ۱۰ ، جیوش تفصل ... - این بیت از قصیده زید خیل طائی است به مطلع :

بنی عامر هل تعرفون اذا غدا
 ویت بعد از آن (جیوش ...) این است :

وجمع كمثل الليل مرتجس الوغی
 كثیر موالیه سریع البوادر
 مبرد از حماد راویه روایت كند كه لیلی بنت عروة بن زید خیل از پدرش پرسید كه كه اسبان پدرت چند رأس بود ؟ گفت : سه رأس ، یکی از آنها اسب خودم بود !
 (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۳۰) . در لسان العرب (ذیل سجد) فقط مصراع دوم آمده و به جای «یری» «تری» ضبط شده . ابو هلال عسکری در «صناعتین» به عنوان «قال غیره» آورده با مختصر فرقی ، این چنین :

وجیش یطل البلق فی حجراتها
 یری الاکم فیه سجداً للحوافر

* ص ۱۴۰ س ۷ ، قلوب الناس ... - گویند این دو بیت ابومنصور پوشنجی (پوشنگی ، منسوب پوشنگ واقع در هرات) ملقب به مضارب الشعراء است . وی بیشتر روزگار خود را در بخارا گذرانید و اشعار نمکین خاصه درباره وزرا سرود . دو بیت مذکور در کتاب حاضر را درباره ابوالحسن عتبی سروده و ثعالبی آن را از ابونصر عتبی شنیده و نقل کرده است . (یتیمه الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۸۴) .

* ص ۱۴۰ س ۱، لماثوی... - مراد از بعضی از اهل عصر، خود عتبی است که سراینده شعر است.
رک : تعلیقه ص ۶۰ .

* ص ۱۴۵ س ۶، لوکان معتصماً... - منینی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۵۳) گوید : « ام سلمه سراینده شعر هم شوی عایشه و زن رسول اکرم بود و این دوبیت را درباره قضیه افک عایشه سروده، و داستان این است که عایشه در یکی از جنگها گردن بند خود را گم کرد و بازگشت تا آن را پیدا کند، شتربان به گمان اینکه وی در کجاوه است کاروان را حرکت داد. عایشه در مراجعت کسی را ندید جز صفوان بن معطل مدعی که شب را در پشت لشکر به سر برده بود. صفوان او را با شتر خود به دینه آورد. این موضوع مایه بدگویی و افترای منافقان گردید. اما منظور ام سلمه از زلت مسلماً اثبات افک نیست بلکه ظاهراً این است که چرا عایشه خود بی اجازه از یغمبر به دنبال گردن بند رفته بوده است. »

* ص ۱۴۵ س ۱۵، جرت الريح... - شعراز اسود بن یعصر، و ماقبل آن چنین است:

نام الخلی فما احس رقادی	والهم محتضر لدی و سادی
ماذا ارجی بعد آل محرق	اقوت منازلهم و بعد ایاد
اهل الخورنق والسید و یارق	والقصر فی الشرفات من سداد

رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۵۴ .

* ص ۱۴۶ س ۸، عماری - از کتاب «مصباح العنبر» ذیل «عمر» چنین مستفاد می شود که عماری به تشدید و فتح میم و منسوب عمار نام کسی است، پس تخفیف میم خلاف اصل است و موافق استعمال. (نقل از حاشیه چاپ سنگی تهران ص ۱۷۹). در تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۵۶) عبارت چنین است : فنقل فی تابوته الی غزنة .

* ص ۱۴۷ س ۱۴، علیک سلام الله... - به گفته کتاب حاضر از یکی از فضیلات عصر است که مراد خود ابونصر عتبی است. رک : تعلیقه ص ۶۰ .

* ص ۱۵۰ س ۶، طبرک - به فتح اول و دوم و سوم قلعه و دژی بود در ری بر فراز کوهی، به خرابه ری پیوسته، این دژ را سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی به سال ۵۸۸ ه. ق. خراب کرد. در نزهة القلوب (چاپ لندن ص ۳) آمده : قلعة طبرک به جانب شمال ری دریای کوه افتاده است. خواندمیر در حبیب السیر (چاپ سنگی ج ۱ ص ۶۶) آرد : سوجهر به دارالملک ری رفت و افراسیاب ری را معسکر خود ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب اوطاهرتر می گشت، بنا بر آن سوجهر قلعه طبرک را عمارت فرمود، و آن اول قلعه ای است که در عالم

بنا یافت. ومعنی طبر، کوه است. در حاشیه ترجمه تاریخ یمنی (چاپ سنگی ص ۱۸۲) چنین سنجیده است: این قلعه طبرک در ری بوده است که دارالملک فخرالدوله بود و الآن آثار عمارت طبرک مثل آثار شهرری باقی است و چشمه ای مشهور به «چشمه علی» در میان قلعه طبرک بوده است، و در اصفهان نیز قلعه ای است به همین نام و اکنون با آنکه خرابی موجود است. انتهى.

برای تفصیل بیشتر رجوع شود به نزهة القلوب چاپ لندن ص ۱۹۸ و فهرست حبیب السیر چاپ خیام و سجل التواریخ و القصص و قاموس الاعلام ترکی و فهرست تاریخ گزیده و جهان گشای جوینی ج ۲ و جامع التواریخ رشیدی ص ۱۴۳ و شدالازار ص ۳۶۲ و اخبارالدوله السلجوقیه ص ۱۹ و لغت نامه دهخدا ذیل طبرک و فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۶۲.

* ص ۱۵۰ س ۱۱، هی الدنيا... - این قطعه به گفته کتاب حاضر از ابوالفرج ساوی است. ثعالبی در تیمه الدهر (ج ۳ ص ۲۱۱) گوید: ابوالفرج از کاتبان مشهور صاحب بن عباد است که بحسن خط معروف بود و از بلاغت حظی وافر داشت. صاحب در حق وی گفته است: خط ابی الفرج بیهرا الطرف و بیفوت الوصف و یجمع صحة الاقسام و یزید فی نخوة الاقلام. او را اشعاری است و مشهورترین آنها مرثیه ای است درباره فخرالدوله که به این مطلع آغاز می شود:

هی الدنيا تقول بعلها
حذار حذار من بطشی و فتکی...

ثعالبی همه ابیات مذکور در کتاب حاضر را آورده است. رک: تیمه الدهر ج ۲ ص ۲۱۱ و فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۶۲ - ۲۶۴.

* ص ۱۵۴ س ۷، و دارت علی صمصام دولة بویه... - ظاهر بیت اشعار دارد به اینکه مراد شاعر صمصام الدوله پسرخضرالدوله باشد، اما سنی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۶۷) گوید: مراد فخرالدوله است نه صمصام الدوله، زیرا پادشاه اخیر در حدود سال ۳۷۹ بر تخت نشست، و آنانی که در این ابیات نامهایشان آمده است فاصله وفات آنها دو سال یا کمتر است.

* ص ۱۵۶ س ۲، ابوالمظفر برغشی - محمد بن ابراهیم مکنی به ابوالمظفر یا ابوالمظفر وزیر سامانیان (وزیر امیر ابوالحارث و وزیر پدرش) بود ولی بعد استعفا کرد، و به جوزجان و از آنجا به نیشابور رفت و تا آخر عمر در آنجا اقامت کرد. مدت سی سال به مطالعه علوم و تصنیف رسائل پرداخت. در تاریخ بیهقی (چاپ وزارت فرهنگ) داستانی از او نقل شده است. اسناد نسبت اودر تاریخ عتبی^۱

۱. ظاهراً مراد ترجمه تاریخ یمنی است و گر نه در متن عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۸۸) برغشی به راء آمده. شاید هم چاپ دیگری از تاریخ عتبی بوده باشد.

ودر متن و حاشیه مرحوم ادیب بر تاریخ بیهقی با مثل به شعر «مضرب فوشنجی» به جای
برغشی بزغشی آمده. شعر این است^۱:

فأخرنا الدهر حتى انتهت من البلمعي الى البرغشي
وسوف تأول على ما اراه من البرغشي الى البرمكي

لیکن نه در معجم البلدان یا قوت و نه در انساب سمعانی بزغش بازاء معجمه دیده نشد
(رک: لغت نامه دهخدا ذیل ابوالمظفر محمد، و تاریخ بیهقی ص ۳۵۷).

در حاشیه تاریخ بیهقی چاپ مذکور چنین آمده: این کلمه (بزغشی) در بعضی از
نسخه های بیهقی بزغشی بازاء معجمه و در عتبی بازاء مهمله است مثل متن، به هر حال
اشفاق آن و نیز چگونگی حرکت باوغین آن معلوم نشد. همین قدر از شعر مضرب فوشنجی
منقول در عتبی معلوم است که اول وسوم متحرك (بلکه مفتوح) و دوم ساکن است. راجع
به اصل داستان کناره گیری این بزغشی یا برغشی رجوع کنید به تاریخ عتبی ص ۱۲۱ (؟)
که مرحوم ادیب آن را در حاشیه تاریخ بیهقی بتفصیل آورده است. برغشی دیگری نیز
مکنی به ابونصر پس از این (یعنی صفحات ۳۷۲ و ۶۸۱ و ۶۸۸ تاریخ بیهقی) ذکر می شود.
آقای دکتر فیاض در تعلیقات همین تاریخ بیهقی (ص ۶۹۹) گویند: نام وزیر ابوالمظفر
برغشی در تاریخ بیهقی (ص ۱۰۹) نیز آمده ولی در آنجا بزغشی به زاء معجمه است (و رک:
تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۷) که در آنجا برغش و ازغش آمده و تاریخ طبرستان
ظهیرالدین ص ۱۵۶ و ۱۵۸ که برغش نام یکی از معاصران سلطان محمد سلجوقی آمده).
اما در نسخ ترجمه تاریخ یعنی چنان که در حاشیه در ضمن نسخه بدل ها آمده، «اس»
برغشی (به فتح اول وسوم و را وعین مهمله)، «شع» و «سب» بزغشی (به ضم اول وسوم
و زا وعین معجمه)، «صو» و «چت» برغشی (به فتح اول وسوم و راء مهمله و عین معجمه)
دارد. توضیحاً یادآور می شویم که برغش (به ضم اول وسوم و راء مهمله) نام پادشاهی
نیز بود (رک: اعلام المنجد). و نیز اینکه در لغت نامه نوشته اند برغش در معجم البلدان
دیده نشد درست است لیکن برغش (به عین مهمله) نام قریه ای در طلیطله آمده، و در
الحلل السندیة (ص ۱۲) برغش (به عین معجمه) نام همان قریه و مرکز قشاله ذکر
شده است.

۱- در کتاب حاضر (ص ۱۶۸) پیش از دو بیت مذکور این بیت آمده:

و کنا زماناً نذم الزمانا و ترثی الوزارة بالبلمعی

از مجموع آنچه نقل گردید می‌توان حدس زد که برغش (به فتح اول و سوم و راء مهمله و غین معجمه) صحیح باشد، و به‌طور کلی در فتح اول و سوم شکمی نمی‌باید و شعر مضراب پوشنجی نیز این نظرا تأیید می‌کند.

* ص ۱۵۹ س ۳، عبدالله غریب - رک : تعلیقه ص ۶۴.

* ص ۱۵۹ س ۴، عبدالله بن غریب از قصه ناصرالدین باعالی ماوراءالنهر افتاده بود چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید... عبارت مترجم (جرفادقانی) اندک ابهام و تزلزلی دارد، و مضمون اصل کتاب چنین است: عبدالله بن غریب، ابونصور محمد بن حسن اسبیجایی را تطمع کرد به سرداری سپاه، که به همراهی او به بخارا درآمد و از ایلک خان در این باب استعانت کنند. ایلک خان تاسمرقند آمد و این دوتن همراه او و در سپاه او بودند تا این که ایلک خان در ظاهر سمرقند منزل کرد. در این حال ابونصر با اندکی از غلامان خود به قصد زیارت حضرت ایلک به خدمت او رسید، ایشان را به بهانه مهمانی محبوس داشت، و سایر لشکر در تنجیم مشغول بودند. ناگاه ایلک خان به گرفتن ابونصور و ابن غریب فرمان داد و غل برگردن و قید دریای ایشان نهاد... (نقل یا مختصر تغییر از حاشیه نسخه چت ص ۱۸۵).

* ص ۱۶۱ س ۲، رضیت لک... سراینده شعر در نسخه اساس از کتاب حاضر سیف الدوله حمدونی آمده لیکن صحیح حمدانی است و ماهمین ضبط را برگزیدیم، چنانکه در متن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۷۶) و نیز در تاریخ آداب اللغة تألیف جرجی زیدان (چاپ دارالهلل ج ۲ ص ۲۶۶) و یتیمه الدهر ثعالبی «حمدانی» است. صاحب فتح الوهبی گوید: سیف الدوله علی بن عبدالله حمدانی ممدوح ابوالطیب متنبی و والی شام بود و برادرش ناصرالدوله والی موصل و دیار ربیع بود. این ناصرالدوله پس از پدرش حکومت را به دست گرفت و برای برادرش حق قائل نشد. جرجی زیدان (آداب اللغة ج ۲ ص ۲۶۶) گوید: «سیف الدوله ابوالحسن علی صاحب حلب (از سال ۲۳۳ تا ۳۵۴) و ممدوح متنبی، و ادیب و شاعر و نقاد شعر بود» و نیز رک: یتیمه الدهر ثعالبی.

* ص ۱۶۴ س ۸، سفع الذؤب... این ابیات از قصیده ابی تمام است در مدح مأمون، به مطلع:

دمن الم بها فقال سلام کم حل عقدة صبره الايام

در فتح الوهبی علاوه بر سه بیت مذکور در کتاب حاضر، این بیت نیز آمده است:

آباد موت مخدرات مالها الا الصوارم والقنا آجام

رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰.

* ص ۱۶۴ س ۳ و ۱۸، غیبه^۱ (یا غیبه) جوشن... در همه نسخه ها جز «سب» به عین است و غیبه به معنی کیسه چرمی و جامه دان، و در شرح خاقانی به معنی جوشن (به نقل آندراج) است، اما غیبه آهن هایی باریک کوچک است که در ساختن جوشن آنها را روی هم نهند (از صحاح الفرس). و صاحب انجمن آرا گوید: غیبه پولک های آهن و پولاد است که بر جوشن نصب کنند. در اشعار شاعران هر جا که به جوشن اضافه شده به غین آمده از قبیل اشعار شهید بلخی و عماره مروزی و منجیک و فردوسی و فرخی و سوزنی و جزآن، بنابراین در دو مورد مذکور از کتاب حاضر نیز با وجود معارضه نسخ، غیبه به غین باید باشد. برای تفصیل بیشتر و اطلاع از شواهد شعری رجوع شود به لغت نامه دهخدا ذیل غیبه، و نیز رجوع شود به اشعار پراکنده قدیم ترین شعرای فارسی زبان به کوشش ژیلبر لازارج ۲ ص ۳۲.

* ص ۱۶۴ س ۱۱، در برگ ریزاجل... در متن تاریخ عتبی (فتح الوهی ج ۱ ص ۲۸۱) به جای این دو بیت فارسی، دو بیت عربی، که حکایت از کشتار سخت می کند، آمده است بدین سان:

تجرى الجیاد من القتلى على جبل ومن دمانهم يدحضن فى وحل
ومن جماجمهم يصعدن فى نشز ومن ذوابهم يقمصن فى شكل

* ص ۱۶۴ س ۱۴، چهره سزارنگ - در نسخ خطی کتاب به الف و در چاپی بی الف آمده، و سبزا - رنگ یا ترکیبی است از سبز + آرنک = رنگ، یا مرکب است از سبز و رنگ که میان آنها الف الصاق آمده، نظیر کشاکش، دمام و جزآن. رنگ: فرهنگ فارسی معین ذیل آرنک و سزارنگ. در شعر کمال اسماعیل اصفهانی صفت شمشیر آمده:

ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزا رنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل می یابد خورش؟

(نقل از «اسم مصدر» حاصل مصدر» تألیف دکتر معین چاپ دوم ص ۲۳).

* ص ۱۶۶ س ۲، وانی و ترکی... این شعر در کتاب حاضر و همچنین در تاریخ عتبی (فتح الوهی ج ۱ ص ۲۸۳) به این هره نسبت داده شده، اما سنینی به نقل از علامه کرمانی آرد:

این دوبیت از ابی هدیبه است که در زمان هارون الرشید پیر بوده و ناسش نیز معلوم نبوده است. ابو هدیبه در این قصیده ابراهیم بن هشام مغزوسی را عتاب می کند، ما قبل ابیات چنین است:

و کم من عجیب اجن الهوی فزاد من الغم لوکان باحا

زواخر غم باسراها فباح بمکنونه فاستراحا
آن گاه منینی گوید: شاید دواسم ابی هده و این هرمه نام یک شخص باشد که گوینده
اشعار مذکور است.

* ص ۱۶۸ س آخر، جامکیات - به کاف عربی، جمع جامکیه معرب جامگی فارسی است،
و جامگی چیزی است که به خدمت گزاران و سربازان دهند یعنی وظیفه و راتبه. رک: فرهنگ
فارسی معین ذیل جامگی و «ذیل قوامیس العرب» دزی، ماده جامکیه.
* ص ۱۶۹ س ۲، یقول لی دعبل ... - منینی در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۲۹۰) «این دو بیت را به
ابوسعید مخزومی نسبت داده است. در الفهرست ابن الندیم آمده: ابوسعید مخزومی شاعر
است و صد و پنجاه ورقه شعر دارد (الفهرست ص ۲۴۱). چنانکه از ابیات معلوم می شود
وی معاصر دعبل (متوفی به سال ۴۶۰ ه. ق.) بوده است، و این دعبل شاعر دوره بنی عباس
و در دوستی خاندان نبوت متعصب بود، و مرثیاتی و قصاید بسیار درباره آنان سروده، از جمله
قصیده ای است به مطلع زیر:

مدارس آیات خلعت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات
ابو محمد خازن درباره وی گوید:
و أنظم دراً لو تأنی لدعبل
رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۹۰.

* ص ۱۷۱ س ۵، فلن يصلح ... در فرائد الادب المنجد بدین صورت است: وهل يصلح ... و در
مجمع الامثال دیده نشد. منینی گوید: مصراع مذکور از حماسی شاعر عرب است در
وصف پیرزنی که به آرایش خود می پرداخت، و همه اشعار بدین سان است:

عجوز تمت ان تكون فتية وقدیس الجنان واحدودب الظهر
تدس الى العطار سيرة اهلها وهل يصلح العطار ما افسد الدهر
و ما غرنی الاخضاب بكفها و كحل بعینيها و اثوابها الصقر
بنيت بها قبل المحاق بليلة فكان محاقاً كله ذلك الشهر

* ص ۱۷۱ س ۷، و كنا نذم ... این اشعار عیناً در ریتمة الدهر ج ۴ ص ۸۳ آمده است، و رک:
فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۹۳.

* ص ۱۷۱ س ۱۰، بكل کسیر فی الوری و عویره - ارسال مثل است، کسیر (بهضم اول و فتح دوم)
مصغر کسیر (به فتح اول) و عویر مصغر اعور است و این دو کلمه را درباره خواهی بد گویند.

عین مثل این است : « کسیر وعویر وکل غیرخیر ». نخستین گوینده مثل « امامه » دختر نشبه بود که با سردی نابینا به نام خلف ازدواج کرد و از او پنج بچه به دنیا آورد اما نافرمانی کرد و خلف طلاقش داد ، آن گاه حارثه سردی از بنی سلیم که لنگ و پا شکسته بود . او را به زنی گرفت چون امامه وی را دید گفت : « کسیر وعویر... ». رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۲۹۳ و مجمع الامثال .

* ص ۱۷۵ س آخر ، مسبقه - ظاهراً مسبقه به عین صحیح است چنانکه در نسخه شع و چت آمده . رک : لغات کتاب .

* ص ۱۷۶ س ۴ ، ان السفیه ... این مثل اقتباس از بیت زیر است :

بنی تمیم ألا فانهوا سفیهکم ان السفیه اذا لم یینه مأمور

و اصل مثل از سعد بن مالک کنانی است . وی نزد نعمان بن منذر آمد ، نعمان که قصد کشتن او را داشت پس از گفتگو با او به غلامش فرمان داد که او را سیلی بزند . آن گاه پرسید که پاسخ این سیلی چیست ؟ سعد گفت : سفیهی مأمور است . سپس فرمان دومین سیلی را داد و گفت پاسخ این چیست ؟ گفت : اگر کیفر سیلی اول را می دید دومی را نمی زد . گفت تاسیلی سوم را بزند و پرسید که جواب این چیست ؟ گفت : سروری عبد خود را تأدیب می کند . سپس سیلی چهارم را زد و سعد گفت : ای نعمان ، تسلط یافتی پس نرمی کن . آن گاه گفت : ان السفیه ... نعمان را خوش آمد و او را نواخت . رک :

فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۰۳ و مجمع الامثال میدانی .

* ص ۱۷۶ س ۹ ، زم ستوران در آن پهن دشت ... از فردوسی است (لغت نامه ذیل آسمان) .

* ص ۱۷۶ س آخر ، علونا دوشناً ... به گفته کتاب حاضر از ابوفراس است . در دیوان شاعر مذکور (چاپ دارصادر - دار بیروت ص ۶۹) همه این اشعار عیناً زیر عنوان « ابوفراس یفتخر بجیش سیف الدولة و سلاحه » آمده ، جز این که در بیت نخستین به جای « دوشناً » ، « جوشناً » (نام کوهی) ضبط شده است . این اشعار در جهان گشای جوینی نیز نقل گردیده . رک : جهان گشا چاپ کلاله خاور ج ۳ .

* ص ۱۸۳ س ۱۲ ، آکل لحم اخی ... در مجمع الامثال چنین است : « آکل لحمی ولا ادعه لا کل » شرح مثل این است که « ضرار » و « عیار » نزد نعمان آمدند . پس از مدتی بین این دو اختلاف افتاد تا آن جا که پیش نعمان به یکدیگر دشنام دادند . آن گاه میان ضرار و ابومرجب برادر بنی یربوع نیز خصامت واقع شد ، و ابومرجب نزد ضرار آمد که در حضور نعمان بود . در این هنگام عیار ابومرجب را دشنام داد و او را راند ، نعمان گفت : آیا تو ابومرجب را

درباره ضرار دشنام سی‌دهی، حال آن‌که خود بدتر از آنچه وی گفته درباره ضرار گفته‌ای؟! عیار پاسخ داد: ایبت‌اللعن، آکل‌لحمی ولا ادعه لا کلل! این عبارت مثل شد، نعمان گفت: لایملک سولی لمولی نصرأ. این مثل را در مورد دو یا چند تن که با هم اختلاف دارند و در برابر دشمن ثالث متحدند گویند.

* ص ۱۸۵ س ۱۲ و ص ۱۸۶ س ۲، ارسلان‌بالو (یا یالو) - حاجب منتصر ابوالبراهیم اسماعیل بن نوح. درهمه نسخ اعم از خطی و چاپی و متن عربی تاریخ عتبی «بالو» به‌باء است و تنها در حاشیه «چت» یالو آورده و به‌سباز معنی کرده است. و در ساختن دیگر که در دسترس بود نام این حاجب دیده نشد، جز این‌که از حسن تصادف در یادداشت‌های علامه قزوینی (ج ۱ «الف» ص ۴۴) شرحی آمده است که به اختصار نقل می‌شود: «ارسلان بالو که در تاریخ یعنی ج ۱ ص ۳۲۲ (= فتح الوهبی) به بعد در فصل خروج شاهزاده سامانی اسماعیل المنتصر سرکر از او به همین صورت باب به عنوان «ارسلان بالو» حاجب نام برده است (و در شرح ص ۳۲۲ از قول صدرالافاضل آن را ضبط کرده است ولی بدبختانه در حرف اول آن فقط نوشته است باء تختانی به‌دون تعیین مشأه یا موحده که به‌طور یقین معلوم نمی‌شود که مراد یاء است یا باء، گرچه درهمه جای آن کتاب بالو با باء موحده نوشته است) معلوم می‌شود از تضعیف که از امرای بزرگ آن شاهزاده بوده است، و سرانجام منتصر او را پس از شکست در یکی از جنگ‌ها در اواخر سنه ۳۹۱ یا در اوایل ۳۹۲ کشت. و به‌طور قطع و یقین این ارسلان همان شخص است که ابوریحان در آثار الباقیه (ص ۱۳۴) در فصل القاب صادره از حضرت خلافت او را به عنوان «ابومنصور الب ارسلان البالوی معین الدوله» نام برده است و از چند سطر بعد همان صفحه معلوم می‌شود که این ارسلان بالو (الب ارسلان البالوی معین الدوله) قائد جیوش آن شاهزاده سامانی بوده است، چه گوید: ولکنهم (السامانیة) لقبوا [قواد] جیوشهم بناصر الدوله و عمادها و حسامها... و معینها و نصیرها اقتداء بأفعال الخفاء، که واضح است از این عبارت که صاحب ترجمه قائد جیوش آن شاهزاده سامانی یا اقلاً یکی از قواد جیوش او بوده است به‌طور متیقن... انتهی.

* ص ۱۸۹ س ۲، فولوا علی ادبارهم... در متن قرآن «ولوا» است و تمام عبارت اختلاطی است از آیه ۴۶ سوره ۱۷ «اسراء» و آیه ۳۸ سوره ۳۳ «احزاب»، و همچنین است در فتح الوهبی

ج ۱ ص ۳۲۸.

* ص ۱۸۹ س ۹، و بدانست که بدری رأی خطا کرد - در مثل است: ترک‌الرأی فی ظاه‌الرئی،

چنان که مثل : ترکت الرأی فی تقيده رقتہ ، و موضع آن در واقعۀ جذیمه ابرش است در مصاحبت قصیر وزیر آن دُر حال خواستگاری زما دسلکۀ جزیره که پدر او راجذیمه کشته بود ، تفصیل در تواریخ مسطور است (رک : حاشیۀ نسخۀ چت ص ۲۳۴) . منینی گوید : در مورد مثل اختلاف کرده اند و قول درست این است که درباره ابو مسلم خراسانی است ، و نقل این مثل در کتاب حاضر کاملاً مناسب است ، چه منتصر نیز نصیحت شمس المعالی را که در بیرون ری اشارت کرده بود فراموش نمود چون ابو مسلم داعی بنی عباس (فتح - الوهبی ج ۱ ص ۳۲۹) .

* ص ۱۹۶ س ۷ ، دبوسیهٔ سغد - در نسخ مختلف است و صحیح دبوسیه است که ناحیه ای است از سغد . در حدود العالم (ص ۶۵) دبوسی یکی از شهرکهای سغد به شمار آمده . ابن حوقل گوید : دبوسیه در آغاز ناحیهٔ سغد ، و در جنوب و دسغد بر راه خراسان قرار دارد . رک : ترجمۀ صورة الارض از نگارنده ص ۲۱۹ و ۲۲۷ و فهرست آن .

و اما سغد ، از نواحی سمرقند و یکی از جنات اربعۀ دنیا است ، سه جنت دیگر غوطۀ دمشق ، شعب یوان از محال فارس و ابلۀ بصره است . (نقل از حاشیۀ نسخۀ چت ص ۲۳۱) نیز رک : ترجمۀ صورة الارض (فهرست) ، بخصوص ص ۲۱۹ به بعد .

* ص ۱۹۶ س ۹ ، دربند نور - از قرای بخارا است نزدیک جبل ، و مقابر و مشاهدی از صالحان دارد . در معجم البلدان علاوه بر «نور» ، «نورآباد» نیز از قرای بخارا ذکر شده است . رک : معجم البلدان .

* ص ۱۹۸ س ۱۶ ، فتی مات ... - شعر از قصیدهٔ ابوتمام حبیب بن اوس طائی است در رثای محمد بن حمید به مطلع :

کذا فليجل الخطب وليفدح الامر وليس لعين لم يفيض ماؤها عذر
و ما قبل بيت مذکور در کتاب حاضر بدین سان است :

الا في سبيل الله من عطلت له فجاج سبيل الله و اشتغل الشجر
فتي كلما فاضت عيون قبيلة دماً ضحكت عند الاحاديث والنشر

رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۴۵ .

* ص ۲۰۰ س ۱۳ ، منصور عبد الملك الملقب بالسديد - در نسخ خطی جز «شع» که «بن عبد الملك» را ندارد ، منصور بن عبد الملك ، و در نسخ چاپی منصور بن نوح آمده . در کتب تاریخ منصور ابن نوح بن نصر مکنی به ابوصالح و ملقب به سديد است و ابن پادشاه عموی عبد الملك

بوده نه پسرش. در سال ۵۳۰ ه. ق. به پادشاهی رسید و سال وفاتش در تواریخ ۳۶۶ آمده ولی در کتاب حاضر ۵۳۶ ه. ق. است. توضیحاً گفته می‌شود که در موارد دیگر همین کتاب (ص ۲۰۱ س آخر) منصور بن نوح ذکر شده است. رک : معجم الانساب زامباور ص ۳۰۶ ص ۲۰۱ س ۱۰، والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم - در قرآن کریم آیه ای بدین صورت نیست و ظاهراً نقل سحر فی است از آیه «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم» (سوره پنجم، مائده آیه ۴۰)، و نظیر این است آیه «قل ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم» (سوره ۳ «آل عمران» آیه ۷۳). در متن تاریخ عتبی (فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۰۰) تنها به ذکر آیه نخستین اکتفا شده، و درست است.

* ص ۲۰۲ س ۵، بیخردگی - به ضم خا و سکون راء یعنی بی دقتی، عدم دقت و توجه. ظهیر قاریابی گوید :

تو خورده بتا برگل پژمرده مگیر
او مرده توست خرده بره رده مگیر
از بهر نثارت طبعی زر دارد
بیخردگی ارجه سی کند خورده مگیر
(دیوان ظهیر - پایان نامه آقای دکتر یزدگردی). و جمال الدین عبدالرزاق (دیوان ص ۳۰۱) گوید :

بیخردگی مدار اگر مور کی ضعیف
بای سلخ به سوی سلیمان برده می
* ص ۲۰۵ س ۱۲، فقل للذی... شعرا از سلیمان بن عبدالملک است که در آن به برادرش هشام بن عبدالملک تعریض می‌کند، بیت پیشین چنین است :

تعنی رجال أن اموت وان امت
فذلک امر لست فیه بأوحد
رک : فتح الوهبی ج ۱ ص ۳۰۶.

* ص ۲۱۱ س ۴، طاهر بن زینب - در نسخه مب جای زینب، رهب آمده و در بعضی نسخ خطی ناخواناست، بنابراین در تواریخ ذکر شده طاهر بن زینب است و او یکی از سرکردگان عساکر خلف بن احمد فرمان‌روای سیستان بود. در حبیب السیر (چاپ خیام ج ۲ ص ۳۷۶) آمده : در آن هنگام که خلف بن احمد به دسیسه پسر خود طاهر را بکشت، طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان امرای سیستان که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر برخلاف او قرار داده عریضه ای نزد یمن الدوله فرستادند و استدعا نمودند که لوای ظفرانها بدان صوب توجه نماید...»، و در تاریخ سیستان (ص ۲۴۹، ۳۰۳، ۳۰۴ و ۳۰۵) خلف زینب آمده است. رجوع شود به لغت نامه دهخدا ذیل طاهر بن زینب.

* ص ۲۱۳ س ۱۲، من ذالذی ... در معنی بیت اول اشتباه شده، صعبه به معنی ستور سرکش، و صعبه به معنی نیزه‌ای است که بندهای آن راست باشد. مفهوم بیت چنین است: کیست آن که روزگار اسب سرکش او را رام نتواند کرد و دست روزگار نیزه او را نرم نتواند ساخت.
* ص ۲۲۴ س ۲۲، یکی از اهل عصر ... مراد خود ابو نصر عتبی است. رک: تعلیقه ص ۶.

* ص ۲۲۶ س ۷، قل للذی ... منینی در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۳۹۱) در صحت انتساب این قصیده به قابوس تردید کرده گوید: در بعضی تعلیقات دیدم که این چهار بیت از ابوقابوس نصرانی است که در آن هارون الرشید از فضل بن یحیی استعطف کرده است، والله اعلم. آن گاه گوید: برخی از نسخ این بیت را اضافه دارند:

على دفع الاعادی من اماکنها وما على اذا لم يسعد القدر

* ص ۲۲۸ س ۲، بخنی حنین - مثل است، و تمام آن این است «رجع بخفی حنین». این مثل را هنگامی گویند که کسی بانومیدی برگردد. اعرایی نزد کفشگری به نام حنین آمد و کفش خواست، در بهای آن اختلاف کردند. حنین خشمگین شد و از راه حیل، یک لنگه از کفش را در سر راه اعرایی و لنگه دیگر را به فاصله‌ای از آن انداخت. و خود در کمین نشست. اعرایی چون لنگه کفش را دید، گفت چه قدر به کفش حنین شباهت دارد! اگر لنگه دیگر نیز بود آن را برسی داشتم. سپس به راه رفتاد، چون به لنگه دیگر رسید پشیمان شد که چرا اولی را برنداشته است. شتر خود را خوابانید و آن را برداشت و برای اخذ لنگه دیگر برگشت. حنین از کمین درآمد و شتر را با محمولاتش با خود برد. اعرایی چون نزد قوم خود برگشت پرسیدند چه آوردی؟ پاسخ داد: بخفی حنین، یعنی باد و کفش حنین. (از مجمع الامثال سیدانی). در همین کتاب داستان به قسم دیگر نیز ذکر شده است. رک: مجمع الامثال ص ۲۵۵ و فرائد الادب المنجد.

* ص ۲۲۸ س ۷، بناحیت کوه شهریار - در حاشیه چاپ سنگی ص ۲۶۱ آمده: شهریار باء موحده است و آن را شهریار کوه نیز گویند. این نام در معجم البلدان نیامده است.

* ص ۲۳۴ س ۳، ضموس ... مطلع قصیده این است:

بدور علیها من لثام سعائب قلوب العدی من ذکرهن قوالب

رک: فتح الوهبی ج ۱ ص ۴۰۷.

* ص ۲۳۴ س ۵، و ما لقبوك ... مصراع دوم یعنی «بأنك شمس والملوك كواكب» تفسیمی است از بیت معروف «نابغه» در قصیده غرای خود که در مدح نعمان بن منذر سروده،

آن بیت این است :

فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب

رك : فتح الوهبي ج ۱ ص ۴۰۷ .

* ص ۲۳۷ س ۱۴ ، استنداری و استنداریه - علامه قزوینی در یادداشت‌های خود (ج ۱ ص ۵۷)
آرد : « اسم ناحیه غربی مازندران بوده است که بانور و کجور حالیه یکی بوده یا قدری هم
اعم و اشمل از نور و کجور بوده است و شاید مرادف رویان بوده باشد (رجوع شود به جداول
ملوک استنداریه در کتاب التدوین ص ۱۳۵-۱۴۱) و سپس به ملوک آن ناحیه نیز مطرداً
اطلاق می‌شده است، چنان که به‌طور صریح از مطالبه مواضع مختلف «ظهرالدین» و مقایسه
آنها بایکدیگر ظاهر می‌شود .

« در شرح تاریخ یمنی وجه تسمیه‌ای برای این کلمه مذکور است که ترجمه آن این
است : استنداریه به گفته صدرالافاضل باهمزه مضموم و سین مهمله ساکنه و تاء مثناة
فوقانیة مضمومه و نون ساکنه و دال مهمله و الف و راء ، ولایت دیلم است ، به پادشاه
دیلم استندار گویند و « استین » در اصل کوه است و از آن است قلعه استان (شرح یمنی
۱-۳۹۵) . برای وجه تسمیه مصنوعی (ظ) این کلمه رجوع شود به ظهورالدین (تاریخ
این اسفندیار) ۱۰-۲۱ و ترح یمنی ایضاً ج ۲ ص ۱۵۰ .

در حاشیه چاپ سنگی ص ۲۶۱ آمده : استندار سلطان دیلم و ولایتی از دیلم را گویند ،
و به گفته کرمانی نام نصرین حسن بن فیروزان است . آقای دکتر معین در فرهنگ فارسی
ذیل استندار آرد : حکام سلسله پادوسیان طبرستان را بدین عنوان می‌خواندند ، و در ذیل
استان نویسد : این کلمه در عهد ساسانی به صورت Estan معمول بوده و آن به هریک از
ایالات ایران اطلاق می‌شده ، و در دوره اسلامی نیز برخی نواحی به همین نام خوانده
می‌شدند مانند « استان البهقباذ الاعلی » ، « استان البهقباذ الاسفل » ، از کوره‌های جنوب
غربی سواد ، و « استان سو » ناحیه‌ای در جبل و « استان العال » کوره‌ای به مغرب بغداد .
* ص ۲۳۸ س ۵ ، مشهد داعی - قبر داعی در گرگان در دهی است که آن را روشن‌آخه گویند و
داعی در طبرستان خروج کرد ، و سردی بود اشرف نسب و بسمار ظریف ، و با حضرت عبدالعظیم
که در ری مدفون است در سلسله نسب به هم می‌رسند : داعی هوالحسن بن محمد بن
اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ، و عبدالعظیم هو ابن عبدالله بن
علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی (ع) (نقل از حاشیه نسخه چت ص ۱۶۵) .

* ص ۲۴۱ س ۴، جلیه امر - چنان که حاشیه نشان می دهد در نسخ به اختلاف حلیه و حلیه آمده، لیکن جلیه بروزن قضیه درست و بجاست. جایه الامر، حقیقت کار که روشن گردد. رجوع شود به اقرب الموارد والمنجد.

* ص ۲۴۲ س ۱۵، مواعیه... منینی به نقل از کرمانی گوید: این بیت از قصیده یکی از محدثین است به مطلع:

اباموسی سقی ربیعک دان مسبل القطر وزاد الله فی قدرک ما خلعت فی قدری
وما بهد بیت مذکور چنین است:
لعل الله یغنی غنی من حیث لا ادری فألقاک بلاشکر و تلقانی بلاعذر
برای تفصیل رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۲.

* ص ۲۴۶ س ۱۶، استصافه - در نسخ استصافه نیز آمده لیکن استضافه که مطابق متن عتبی (فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۱) است در این مورد صحیح تر می نماید و در فرهنگ ها به معنی پناهنده شدن است، اما منینی آن را به معنی طالب افزون (الحاق کردن) و رها ساختن از دست مخالفان آورده است. رک : فتح الوهبی صفحه مذکور.

* ص ۲۴۸ س ۱۳، فی خطه... در دیوان متنبی (چاپ دار بیروت - دارصادر ۱۳۷۷ هـ. ق. ص ۱۲۵) قصیده ای در مدح ابوعلی هرون بن عبدالعزیز اوراجی کاتب از سالکان راه تصوف آمده است به مطلع زیر:

امن از دیارک فی الدجی الرقباء اذ حیث کنت من الظلام ضیاء
پس از آن (ص ۱۲۶) دوبت مذکور را در ستایش خط سمدوح خود می آورد. رک :

دیوان متنبی، و فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۶.

* ص ۲۴۹ س ۱۱، شفشهای زر- شفشها جمع شفشه است که در جمع بستن «ه» غیر مملوفا افتاده. در برهان قاطع آمده: شفشه به کسر اول شوشه طلا و نقره یعنی گداخته آنهاست که در ناوچه آهنین ریزند. انتهى. این کلمه به صورتهای شوشه و شیوشه و شمش نیز ذکر شده و ظاهراً اصل شفشه است. رجوع شود به برهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل شفشه و شوشه و شمش. در موارد دیگر این کتاب نیز شفشه ها به کار رفته است رک : لغات کتاب.

* ص ۲۵۰ س ۷، برطاسی - منسوب برطاس به ضم میم، به صورت برداس و فرداس نیز ضبط کرده اند، نام گروهی بت پرست ساکن حوضه ولگا که با همسایگان جنوبی و شمالی خود یعنی خزر و بلغار مرتبط بوده اند (رک : دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۲۰). صاحب

آندراج گوید : نام گروهی که بلاد فراخ دارند ملصق به حد روم ، و نیز دهی است در قدس . انتهى . رک : کتاب مرکوارت (فهرست) و یادداشت های قزوینی ذیل برطاس ، و ترجمه صورة الارض از نگارنده ، ص ۱۳۳-۱۳۷-۱۳۹ .

* ص ۲۵۷ س ۱ ، ابوالطمان - ابوالطمحان قینی شاعری است از قبيلة بلقین یعنی بنی القین ، شعرنیکوئی گفت اما فاسق بود ، و صاحب عیون الاخبار شعر مذکور را به لقیط بن زراوه نسبت داده ، شاید هم لقیط به ایات ابوطمحان تمثل کرده باشد . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱ .

* ص ۱۶۲ س ۹ ، نسب کان ... شعرا از ابوتمام است از قصیده های در سلح خالد بن یزید شبانی . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۵۶ .

* ص ۲۶۳ س ۵ ، وقت محاضرات و محاورات بر حقه سخن ایراد کرده ... چنین است در نسخه های خطی ، و در جت و جق به حذاقت تبدیل شده ، و نابجا به نظر می رسد ، در اقرب الموارد آمده : تکلمت علی حدق القوم ، ای وهم یظنون الی ، سخن گفتن در حالی که شنوندگان ستوجه گوینده باشند (فی البداهه) . و بی شک این معنی سراد مترجم بوده است اما چرا به جای حدق ، حقه آورده شاید مصدر باشد یا دلیل دیگری داشته باشد که بر نگارنده معلوم نگردید . در متن عتبی (فتح الوهبی ج ۲ ص ۵۶) بدین سان آمده : فلم تبق یتیمه خطاب ... الاوهی عرضة خاطره و نهزة هاجسه .

* ص ۲۶۳ س ۱۲ ، و شادن ... در مورد این ایات که مخالف اخلاق و شرع اسلام می نماید ، به سید شریف (گوینده شعر) که از اولاد حسین (ع) است و نیز به عتبی که آن را نقل کرده ، ایراداتی وارد ساخته اند . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۵۷ .

* ص ۲۶۸ س ۹ ، لقانق - در نسخه ها لقانق است جز « سب » و متن تاریخ عتبی که نقانق ضبط کرده این لغت معرب لکانک یا لکانه است و هر دو اینها ظاهر آمصحف نکانه یا نکانک اند . در تعریب آن نقانق نیز گفته اند . به طور کلی در فرهنگ های فارسی لکانه ، لکانک ، نکانه ، نکانک ، نقانق ، لقانق ، زونج ، عصیب ، چرغند ، مالکانه ، همه به معنی روده گوسفند به گوشت (یا گوشت و جگر) آکنده و پخته آمده است (تقریباً نظیر کالباس امروزه) و در مقدمه الادب زمخشری به صورتهای لکانه و لکونه و لکامه آمده ، و لکامه سغتبوا معنی شده است ، و سغتبوا آش اشکمبه است . (رک : مقدمه الادب چاپ دانشگاه ج ۱ ص ۳۴) . طیان مرغزی گوید :

گر زآنکه لکانه است آرزویت اینک به میان ران ، لکانه

ناصر خسرو گوید :

از پس دیوی دوان چو کودک لیکن رود می است وز لبینا و لکانه

رک : برهان قاطع ، فرهنگ اسدی و لغت نامه دهخدا .

* ص ۲۷۱ س ۲ ، ربما قصر ... در کتاب حاضر در ضمن سخنان قاضی علی بن حسین آمده و از خود اوست .

* ص ۲۷۱ س ۱۱ ، ابی سلیمان خطابی - احمد بن ابراهیم خطابی در علم و ادب و زهد و پارسایی و درس و تألیف همانند ابی عبید قاسم بن سلام در زمان خود بود ، اما شاعری نیز داشت ، او را تصانیف بسیار است از جمله غریب الحدیث که در مدت چهل سال تألیف کرد . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۵۴-۵۵ .

* ص ۲۷۲ س ۱ ، انظروا ... علاوه بر چهار بیت مذکور ، یک بیت دیگر در فتح الوهبی (ج ۱ ص ۵۵) مذکور است ، بدین سان :

هی مفرته علیه خداعاً و هو دون افتراها فرار

* ص ۲۷۵ س ۱۳ ، بهاطیه - چنین است در همه نسخه و نیز فتح الوهبی (ج ۲ ص ۶۶) ، جز در چاپ آقای قویم که به صورت بهاتنه آمده و ظاهراً نادرست است . در کتب تاریخی و متأخر قدیم همه جا « بهاطیه » ضبط شده ، و نام ناحیه ای بوده در ساحل سیحون و نزد یک ملتان . در تاریخ گردیزی در موارد متعدد از این محل اسم برده شده ، از جمله در ص ۶۹ چنین آمده : « و امیر محمود را رحمه الله غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبی ها که اندر راه سوسنات کرده بودند ... » و در ص ۵۲ گوید : « چون امیر محمود به غزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد و از راه والشتان و حصار گذشت به بهاطیه شد ... » . در معجم البلدان « بهاطیه » قریه ای از بغداد درج شده و بهاطیه مورد بحث در کتاب مذکور نیامده است .

* ص ۲۷۶ س ۴ ، بجیرا - چنین است در نسخ خطی ، و در نسخ چاپی « بجهرا » ضبط گردیده ، نام پادشاه یا امیری است که در کتاب حاضر از آن به طاغوت تعبیر شده است . راجع به ضبط کلمه دلیلی دو دست نیست جز این که در دیوان عنصری (مصحح دبیر سیاقی ص ۱۲۰) این بیت آمده :

گرفت ملک بجیرا (ظ : بجیرا) و گنج خانه او

ز خون لشکر او کرد شست خشک شمر

آقای دبیرسیاقی درستن به تصحیح قیاسی «بچهرا» آورده‌اند و علت این قیاس معلوم نیست و ظاهراً همان بجیراست و می‌توان گفت بجیرا (یا بجیرا) بابچهرا دو گونه تلفظ است از یک نام.
 * ص ۲۷۸ س ۱۳، مولتان - بهضم میم و سکون لام، که بیشتر آن را ملتآن گویند، از بلاد هند درجانب غزنین است (رک: معجم البلدان ذیل مولتان و ملتآن). منینی به نقل از تقویم - البلدان آرد: ملتآن از بلاد سند است و مردم آن بلاد ملطان به طاء گویند (فتح الوهبی ج ۲ ص ۷۲). برای تفصیل رجوع شود به معجم البلدان و فتح الوهبی صفحات مذکور و نیز ترجمه صورة الارض از نگارنده (فهرست).

* ص ۲۸۰ س ۱۵، کرمت غزنواک... به گفته کتاب حاضر از ابوتام طائی است. منینی (فتح - الوهبی ج ۲ ص ۷۶) گوید: ابوتام در این قصیده که ۷۲ بیت است مدح گفته است ابو سعید محمد بن یوسف طائی را، و مراد از دو غزوه یکی غزوه درولیه و دیگری غزوه عقرقس است و در همین قصیده از هردو نام برده است. مطلع قصیده این است:
 ما عهدنا کذا نحب المشوق کیف والد مع آية المغشوق

* ص ۲۸۲ س ۸، جن... شعراز راجز شاعر عرب است. رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۸۷، این بیت در جهان گشای جوینی (چاپ خاور ج ۳ ص ۱۹) نیز آمده است.

* ص ۲۸۳ س ۷، و کرد گیلان ولایت دست به قتل و نهب آوردند. چنین است در نسخ خطی جز «سب» که «کرد ولایت گیلان» ضبط شده، اما در نسخ چاپی «کرا گله» آمده، که ظاهراً جمع کرد گیلان (به معنی طایفه کرد گیلان) نظیر چرا کسه و عیاطله است. در متن تاریخ عتبی نیز «کرا کله» است. منینی به نقل از صدر الافاضل گوید: کرا کله گروهی را خوانند که نهانی و به طور غیرمنتظره حمله کنند، و مفرد آن کرکیل به ضم کاف است، و شاید اصل آن کرد کیل است. آن گاه به نقل از کرمانی آرد: کرا کله جمع کرکیل نام بدکاران طبرستان است. رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۸۰.

* ص ۲۸۸ س ۵، ظهر الحق... از این قصیده دوبیت اول در جهان گشای جوینی (چاپ کلاله خاور ص ۵) آمده. تمام قصیده (۳۵ بیت) در فتح الوهبی ج ۲ ص ۸۸ مندرج است، بدانجا رجوع شود.

* ص ۲۹۱ س ۱۱، قلعه بهیم نقر - نام دو قلعه است در بلاد هند (حاشیه چاپ سنگی ص ۳۰۱). این نام در نسخه های خطی و چاپی به صورتهای بهیم بغرا و «بهیم» مطلق نیز آمده ولی ظاهراً «بهیم نقر» درست است. در تاریخ گردیزی (ص ۴۵) به صورت «بهیم نگر» و در دیوان

عنصری (صحیح دیورسیاتی ص ۱۲۴) به صورت بهیم نغر ضبط شده است در این شعر :
 از آب جیلم از آن روی کارزار بهیم
 خزینه ملکان بود در بهیم نغر
 منینی گوید : بهیم و نغر نام دونا حیه از بلاد هند است ، و به نقل از صدر الافاضل آرد :
 نغره به فتح نون از بلاد هند ، واصل آن نگره است ، و به قول « کرمانی » بهیم نام قلعه ای
 است در نغر که بدان نسبت داده شده . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۹۴ .

* ص ۲۹۳ س ۶ ، تمرة الغراب - در بعضی نسخه ها تمرة الغراب به ثاء آمده ولی صحیح تمرة الغراب
 است که مطابق با متن تاریخ عتبی است به معنی چیز برگزیده و گران بها . در ذیل اقرب
 الموارد به نقل از « اساس » آمده : « وجد عنده تمرة الغراب ای ما ارضاء » انتهى . در حاشیه
 چاپ سنگی ص ۳۰۳ چنین توضیح داده اند : تمرة الغراب در عرب ضرب المثل است و از
 آن هر چیز نفیس و قیمتی را اراده کنند زیرا که غراب (کلاغ) هردانه از هزار مارا شیرین تر
 باشد از نخل برسی دارد . نیز رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۹۷ .

* ص ۳۰۰ س ۲ ، ان كان ذاك الطود ... به گفته کتاب حاضر چند بیت است از قصیده ابوالحسن
 محمد بن حسین در سرئیه طائع لله . این شاعر همان شریف رضی است . در یتمة الدهر ثعالبی
 آمده : ابوالحسن محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن
 جعفر ... به سال ۳۵۹ ه . ق . در بغداد به دنیا آمد . ابیات مذکور از قصیده ای است که
 در هنگام خلع الطائع و رثاء او به سال ۳۸۱ سروده است . همه ابیات قصیده در نسخه های
 کتاب حاضر و نیز در یتمة الدهر و تاریخ عتبی به اختلاف ذکر شده است ، و آنچه در متن
 کتاب حاضر (ص ۳۰۰) و در حاشیه نقل گردیده نسبتاً کامل است . رک : یتمة الدهر و
 فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۰۷-۱۰۹ .

* ص ۳۰۷ س ۱۸ ، وزیر النوزرا لائم مقام او گشته - مراد ابو غالب محمد بن علی بن خلف ملقب
 به فخر الملک است که به گفته ابن خلکان بزرگترین وزیر آل بویه بود (رک : فتح الوهبی
 ج ۲ ص ۱۱۶) . در لغت نامه دهخدا (ذیل ابو غالب محمد) شرح حال این وزیر
 به تفصیل یاد شده ، و خلاصه آن این است : « محمد بن علی بن خلف واسطی ملقب
 به فخر الملک وزیر بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله دیلمی و وزیر پسر او سلطان الدوله ابی -
 شجاع فنا خسرو بود . به سال ۳۵۴ ه . ق . در واسط به دنیا آمد و به گفته بعضی در ۷۰۷
 به اجل طبیعی در گذشت (رک : تاریخ یافعی) . و بعضی گفته اند که به دست سلطان الدوله
 کشته شد . ابن خلکان گوید : فخر الملک پس از ابن عمید و صاحب بن عباد از بزرگترین

وزرای آل بویه است ... ابوبکر محمد بن حسن حاسب کرخی کتاب الفعری را در جبر و مقابله ، و کتاب الکافی را در حساب به نام او کرد و نیز رک : فتح الوهبی صفحه مذکور . ص ۳۰۸ س ۱۷ ، یسریز مهدی - در نسخه «اس» یاء یسر مضموم است . منینی ، بشر مطابق ضبط صدر الافاضل آورده و از قول وی نقل کرده که پسریز روایت شده است ، اما «بشر» درست به نظر می رسد ، آن گاه از قول «نجاتی» ، یستو و بشر نیز آورده است . رک : فتح الوهبی

ج ۲ ص ۱۱۷ .

* ص ۳۱۱ س ۷ ، ذکر وقعه نارین - در نسخه های خطی کتاب حاضر به صورت های نارین و ناردین ، و در فتح الوهبی و نسخ چاپی به صورت «ناراین» آمده . غضایری رازی گوید :

دویدره زر بگرفتم به فتح ناراین (ناراین) به فتح رومیه صدبدره گیرم و خرطال (رک : تاریخ ادبیات دکتر صفاح ۱ ص ۵۷ و دیوان عنصری مصحح دبیرسیاقی ص ۱۶۶) در نخستین ناراین و در دومی ناراین ضبط شده . پیدا است که در بیت مذکور «ناراین» بی الف نمی توان خواند ، و باید بگوییم که محل دیگری به نام ناردین که شبیه به همین نام است در کتاب حاضر آمده که آن نیز در هند است (رک : ص ۳۳۱ س ۱۱) . در معجم البلدان واللباب فی تهذیب الانساب از چنین محلی ذکر به بیان نیامده ، جز این که از قریه ای به نام نارناباذ (= نارن آباد) از قرای سرونام برده اند ، و سمعانی گفته است که من این قریه را نمی شناسم شاید بوده و خراب شده است . رک : معجم البلدان واللباب فی تهذیب الانساب .

* ص ۳۱۷ س ۱۴ ، ابومصور زاوی - در نسخه ها به صورت زاوی و راهی نیز آمده . در حاشیه نسخه «چت» و نیز در فتح الوهبی زاوی منسوب زاوه دهی از دیه های نیشابور ضبط شده . یاقوت گوید : زاوه به فتح واو و در آخر آن هاء ملفوظ ، از روستاهای نیشابور یکی از کوره های آن است ، و به قول بیهقی علت تسمیه آن به زاوه این است که هر ناحیه از مدخل آن ۲۲ قریه دارد و قصبه آن بیشک است . ابوسعید (سمعانی) گوید : زاوه از قرای بوشنج (= پوشنگ) میان هرات و نیشابور نزدیک بوزجان است (از معجم البلدان ذیل زاوه) . و به گفته لسترنج (سرزمین های خلافت شرقی ص ۳۸۱) زاوه نام ولایتی است و شهر زاوه معروف است به

تربت حیدری . نیز رک : لباب الانساب ذیل زاوی و فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۲۷ .

* ص ۳۱۷ س ۱۷ ، عبدکائی روزنی - منینی «عبدلکائی» ضبط کرده گوید : ابومحمد عبدلکائی روزنی ادیب و شاعر «زوزن» بود و در گفتن اشعار ظریف و هزل مهارت داشت . رک :

فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۲۸ .

* ص ۳۱۹ س ۹ قرطه سبزیات۔ قرطه به معنی پیراهن ونیم تنه است. در بعضی از نسخه ها «کرته» به کاف آمده که فارسی است و معرب آن قرطه و قرطقی می باشد. در دیه های سبزوار کرته به معنی جبهه پشمی و در کردی «کرتک» گویند. رک: فرهنگ رشیدی والمعجم شمس قیس چاپ مدرسه رضوی ص ۲۵۸ س آخر و حاشیه ۷ و فرهنگ نظام و برهان قاطع «صحیح آقای دکتر معین».

* ص ۳۱۹ س ۱۵ یالیت لئامثل ماوتی محمود... مأخوذ از قرآن کریم سوره ۲۸ «قصص» آیه ۷۹، در خود آیه به جای محمود، قارون است، و تمام آیه این است: فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ماوتی قارون انه لذو حظ عظیم. یعنی: (قارون) بیرون آمد برقوم خویش بر آرایش خویش، کسانی که این جهان را خواهان بودند گفتند: کاشک ما را هم چنان بودی که قارون را دادند که او بایه ز بزرگ است از این جهان.

* ص ۳۲۰ س ۱۴، شفشها - رک: تعلیق صفحه ۲۴۹.

* ص ۳۲۰ س ۷، و لله سر... این شعر به گفته کتاب حاضر از متنبی است، از قصیده ای به مطلع: عدولک مذموم بکل لسان ولو کان من اعدائک القمران

شاعر این قصیده را در ستایش شیب عقیلی و قیام او بر ضد استاد کافور و کشته شدن وی به دست کافور (۳۴۸ هـ. ق.) سروده است. رک: دیوان متنبی چاپ بیروت ۱۹۵۸ م. ص ۴۷۵

* ص ۳۲۰ س ۱۱، لئن کان... شعرا از متنبی است. خطاب وی در این ابیات به «خارجی» است که ابووائل تغلب بن داود را اسیر گرفته بود. سیف الدوله، خارجی را به فدیہ راضی ساخت و او را بفریفت و پس از حمله او را بشکست و ابووائل را برهانید. مطلع قصیده این است:

الام طماعیة العاذل ولا رأی فی الحب للعاقل

رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۳۷.

* ص ۳۲۱ س ۱، العود احمد - از اقوال سائره عرب است، یعنی بازگشت و تکرار عمل خوب پسندیده تر و قابل ستایش است. این مثل در بسیاری از اشعار جاهلیت و اسلام آمده است، از جمله قول امرء القیس است که گوید:

واحسن سعد فی الذی کان بیننا فان عاد بالاحسان فالعود احمد

رک: فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۳۷.

* ص ۳۲۲ س ۴، حررض المؤمنین علی القتال، الایه، عسی الله ان یکف بأس الذین کفروا... در سوره ۴ «نساء» ۸ از قرآن کریم آیه بدین صورت است: وحررض المؤمنین عسی الله ان

یکف بأس الذین کفروا . اگر مراد همین آیه باشد «علی القتال» به غلط افزوده شده ، مگر این که اختلاطی ازدوآیه «یا ایها النبی حرض المؤمنین علی القتال ان تکن منکم . . .» (سوره ۸ «انفال» آیه ۶) و «عسی الله ان یکف بأس . . .» (سوره ۴ «نساء» آیه ۸) باشد و عبارت «الایه» در متن کتاب (نسخ خطی) -وید نظر اخیر است . در فتح الوهبی آیه اساساً ذکر نشده است .

* ص ۳۳۴ س ۸ ، حرایب - در بعضی از نسخه ها «جرایب» آمده ولی صحیح حرایب است جمع حریبه ، حریبه الرجل مالی که بدان زندگی کند ، و گفته اند : مالی که از کسی گرفته می شود . رک : اقرب الموارد .

* ص ۳۴۲ س ۱۶ ، تسمو . . . ابیات از حسن بن علی بن عباس بن جریج معروف به «ابن رومی» است ، و بیت قبل از آنها این است :

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم
رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۶۵ .

* ص ۳۵۰ س ۷ ، نبستان . . . شعر بنابه گفته کتاب حاضر از سهلعل است . نام اصلی شاعر «عدی» ، و سهلعل لقب اوست . وی پسر ربیع بن حارث بن زهیر ، و خال اسراء القیس است . رک : فتح الوهبی ج ۶ ص ۱۷۸ و اقرب الموارد ذیل «نبس» .

* ص ۳۵۰ س ۱۲ ، کأن لم یکن . . . شعر از عمرو بن حارث بن مضاض و به گفته برخی از حارث جرمی است که در آن به وضع خانه خدا تأمل می خورد ، بیت پیشین این است :

و قائله والدمع سکب مبادر
وقد شرقت بالدمع منا المعاجر

و مابعد بیت چنین است :

فقلت لها والقلب منی کأنما
یقلبه بین الجوانح طائر

بلی نحن کنا اهلها فأبادنا
صروف الیالی والجدود العوائر

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۱۷۹ .

* ص ۳۹۳ س ۲ ، تحملت . . . شعر از عبدالصمد بن بابک ، و ماقبل آن چنین است :

تجری الجیاد من القتلی علی جبل
ومن ذوائهم یقمصن فی شکل

عبدالصمد از شاعران صاحب بن عباد بود و به سال ۱۰۴۱ هـ . ق . در بغداد درگذشت .

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۱۱ .

* ص ۳۹۵ س ۱۳ ، مآط - در نسخ چاپی به غلط مناقط ضبط شده ، مآط جمع مآطط بر وزن مجلس

به معنی جایگاه جنگ و آورد گاه است ، و گفته اند تنگنای جنگ است که در آن جنگ - جویان درهم می آمیزند. رک : اقرب الموارد . در حاشیه چاپ سنگی آرد : منافط (درستن به قاف ولی در این جا به فاضبط شده) جمع نفاط (به تشدید فاء) برخلاف قیاس به معنی نفت - انداز ، یا نسبت نطف است لیکن استعمال آن شایع است بر قارده (ظ. قاروره) نطف که در سمارک و میدان های جنگ می اندازند. درستن تاریخ عتبی کلمه «ساقط» یا «منافط» هیچ کدام نیامده است. رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۲۲ .

* ص ۳۹۹ س ۱۰ ، تاهرتی - منسوب «تاهرت» نام جایی است در افریقیه ، و درشل آمده : « ابعاد من طنجة و تاهرت » . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۳۸ .

* ص ۳۷۲ س ۸ ، مادرجد او محمد ... بود - مادرجد اضافه مقلوب و کسره محذوف است . در حاشیه «شع» «جدما دار او» ضبط شده است .

* ص ۳۷۴ س ۱ ، ابوالعباس مأمون بن مأمون ... - پس از درگذشت برادرش ابوعلی بن مأمون به خوارزمشاهی رسید . مخلفه برادر (خوارزمشاهان محمود غزنوی) را خطبه کرد و محمود بدان رضا داد و آن گاه که بنالتکین بارؤسای دیگر سپاه ، خوارزمشاه مأمون بن مأمون را بکشتند محمود به نام خون خواهی شوهر خواهر ، لشکر به خوارزم کشید و این مملکت را ضمیمه ملک خویش کرد . (لغت نامه دهخدا ذیل ابوعلی بن مأمون) .

* ص ۳۷۷ س ۱ ، مهره و قنوج - مهره به فتح میم و هاء و تشدید راء عبادتگاه هندیان بوده ، و قول بعضی که آن را مهره (بروزن دفعه) آورده و گفته اند که در هند چنین تلفظ می کنند نادرست است ، زیرا این مهره چنانکه در تقویم البلدان آمده - از بلاد یمن است نه هند . اما قنوج به کسراف و تشدید و فتح نون شهری است در اقصای هند و در مشرق ملتان (مولتان) به فاصله ۲۸۳ فرسخ قرار دارد . رود گنگ در شرق آن به فاصله ۴ فرسخ جاری است . در قدیم از بزرگترین شهرهای هند به شمار می آمده و پادشاه آنجا را ۵۰۰۰۰۰ فیل بوده است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۶۰ و تقویم البلدان . قنوج از قرن ۸ تا ۱۰ از مراکز تمدن بوده و سلاطین و اجپوت در آنجا حکومت می کردند و آن را پانچ شالا می گفتند (رک : سرزمین هند ، تألیف علی اصغر حکمت ص ۲۴ و ۵۴) . فرخی سیستانی در فتح قنوج چنین گفته است :

یمن دولت محمود قاهر کفار
مظفر و ظفر و فتح بر یمن و یسار ...

قوی کننده دین محمد مختار
چوپاز گشت به فیروزی از در قنوج

* ص ۳۷۹ س آخر، كذاك سیوف... شعر از فرزددق است ، سلیمان بن عبدالملک این شاعر را به کشتن علیج رومی (مرد قوی هیکل رومی) فرمان داد و او شمشیر برگرفت و به گردن رومی زد ولی اثر نکرد و صورت رومی تیره شد و ترسید و این امر موجب خنده سلیمان و اطرافیان وی گردید . فرزددق شعر مذکور را در این مورد سروده است. بمقابل آن چنین است:

فان يك سيف خان او قدر آبی لمقدار يوم جنبه غير شاهد
فسيف بنی عیس و قد ضربوا به نیا بیدی ورقاء عن رأس خالد

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۶۸-۲۶۹ .

ص ۳۸۳ س ۱۶ ، عسٹ بآنف ... شاعر بیت معلوم نیست ، و ما قبل آن چنین است:

اذا كانت الاخيار زندی ومنصبی ودافع ضمیمی حازم و این حازم

گفته اند : این بهترین اشعار عرب در باب تفاخر است و شاعر آن را در مدح حازم (یا خازم) بن خزیمه که والی خراسان از جانب مهدی بوده سروده. این حازم به سال ۵۱۵ ه. ق. ولایت خراسان یافت و معاصر سفاخ و منصور از خلفای بنی عباس بود. در تاریخ سیستان ص ۱۴۳ و مجمع التواریخ و القصص ص ۳۲ ذکر وی آمده است. رک : به کتاب های مذکور و سفرنامه رابینو و البیان و التبین جاحظ ص ۲۳۶ و لغت نامه دهخدا ذیل خازم بن خزیمه و فتح الوهبی ج ۲ ص ۲۸۲ .

* ص ۳۸۵ س آخر ، قل لایرعبدت ... این بیت از ابوالحسن جوهری است از قصیده ای مفصل که در کتاب حاضر ص ۵۶ (حاشیه) آمده است .

* ص ۳۸۷ س ۱۶ ، شفها - رک : تعلیقه ص ۲۴۹ .

* ص ۳۸۹ س ۴ ، و هو علی مایه قدیر - مأخوذ است از قرآن کریم آیه «و هو علی جمیعهم اذا یشاء قدیر» (سوره ۴۲ «شوری» آیه ۲) ، یعنی خدا به هر چه خواهد تواناست .

* ص ۳۸۹ س ۱۳ ، صری ... به گفته برخی از ابوتمام است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۰۲ .
* ص ۳۹۴ س ۱۳ ، بظلف نفس و نیا هت عرض - در بعضی از نسخ «بلطف» ضبط شده ، ولی «بظلف» صحیح می نماید ، و ظلف مصدر است به معنی بازداشتن نفس از پستی ، و رجل ظلف النفس ، یعنی سردی که از پستی ها به دور و پاک است (رک : المنجد و اقرب الموارد) ، تعبیر ظلف نفس و نیا هت عرض در متن عتبی نیست و از خود مترجم است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۱۳ .

* ص ۳۹۹ س ۵ ، لقد بث ... شعر از ابوتمام است از قصیده ای که در مدح عبدالله بن طاهر سروده

است به سطلع :

اهن عوادی یوسف و صواحبه
رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲۳ .

* ص ۴۰۲ س ۱۲ ، آه من سفرة ... - آغاز رساله مفصلی است از عتبی ، و این رساله در ترجمه تاریخ یعقوبی (چاپ سنگی) توسط حبیب الدین جرقادقانی به فارسی ترجمه شده (به سال ۱۲۷۲) ، و برخی از عبارات و اشعار عربی آن نقل شده است ، ترجمه حبیب الدین به کتاب حاضر (ص ۴۸۵) الحاق گردیده .

* ص ۴۰۳ س ۵ ، نعاء الی ... - مطلع قصیده ای است از ابوتامام در رثای خالد بن یزید شویبانی ، از جمله ابیات آن اینهاست :

إلا أيها الموت فجمعنا
بماء الحياة وماء الحياء
فما حضرت به حاضراً
وماذا خبأت لأهل الخياء

رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۳۳ ، درهمین کتاب مذکور چند بیت دیگر از قصیده ، آمده است .

* ص ۴۰۴ س ۱۳ ، الما علی نصر ... - عتبی این رثاء را با تغییر نام «معن» در اصل قصیده به «نصر» ، نقل کرده و اصل قصیده از حسن بن سطر اسدی شاعر معروف عرب درباره معن بن زائده جوان - سرد مشهور است و قصیده مذکور عین متن کتاب حاضر است جز این که یک بیت در اصل اضافه دارد و آن این است :

ولما مضى معن مضى الجود فانقضی
واصبح عرین المكارم اجدها

و شاید ابیات دیگری نیز از همین قصیده در کتب ادب عرب بوده باشد . رک : فتح الوهبی

ج ۲ ص ۳۳۶-۳۳۷ .

* ص ۴۰۶ س آخر ، لا لغوفها ولا تأثیم الا قیلاً صواباً - مأخوذ از قرآن کریم است . در یک مورد از قرآن (سوره ۹۱ «ریم» آیه ۶۲) آمده : لا یسمعون فیها لغواً الاسلاماً . و در جای دیگر (سوره ۵۲ «طور» آیه ۲۳) چنین است : یتنازعون فیها کاساً لا لغوفیها ولا تأثیم . در متن تاریخ عتبی نیز مانند کتاب حاضر نقل شده است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۴۱ .

* ص ۴۰۷ س ۱۰ ، رمی الحدثن نوة آل نصر ... - این دوبیت از عبد الله بن زیر اسدی است و در اصل ابیات «آل حرب» بوده که عتبی آن را به «آل نصر» تغییر داده است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۴۳ و حدائق السحر ص ۲۵ .

* ص ۴۰۸ س ۸ ، من كان مسرورا بموت اميرنا ... - اين ابیات از قصیده ربیع بن زیاد است که در رثای مالک بن زهیر عبسی سروده ، و در بیت اول به جای « بموت اميرنا » ، « بمقتل مالک » بوده که عتبی آن را تغییر داده است . رک : فتح الوهبی ج ۲ ص ۳۴۵ .

* ص ۴۲۷ س ۹ ، اعلمه الرماية ... - شعر از معن بن اوس است و تمام قطعه چنین است :

فيا عجباً لمن ربيت طفلاً	القمة باطراف البنان
اعلمه الرماية كل يوم	فلما اشتد ساعده رمانی
اعلمه الفتوة كل وقت	فلما طر شاربه جفانی
وكم علمته نظم القوافي	فلما قال قافية هجانی

رک : بلوغ الأرب ج ۲ ص ۱۴۸ و مجمع الاسال میدانی و مجانی الادب ج ۲ ص ۱۳۵

* ص ۴۲۹ ، س ۱۷ اذا اراد الله ... - حدیث نبوی است . در جامع صغیر تمام حدیث بدین صورت آمده :
« اذا اراد الله انفاذ قضائه وقدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه وقدره ،
فاذا مضى امره رد اليهم عقولهم و وقعت الندامة » و به صورت های دیگر نیز نقل شده ،
مولانا گوید :

چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی زدوست

رک : احادیث مشنوی .

سبک نگارش کتاب

مرحوم ملک الشعرای بهار در سبک شناسی (ص ۳۸۷-۳۸۸) آرد : سبک تاریخ یعنی دنباله کلیله و دسنه و شبوه ابوالمعالی نصرالله رحمه الله علیه می باشد جز اینکه سجع هم گاه گاه به کار رفته است ، ولی نه مانند مقامات حمیدی که قید و فور اسجاع موجب خراش اسماع گردد بلکه در سوازنه و مترادفات هم تنه نرفته و عبارت را از این سمر نیز خراب نکرده است ، و من بعد از نثر ابوالمعالی و کلیله ، از نثر جرفادقانی استوارتر و دلپذیرتر نیافته ام ، نه از وطواط و بهاءالدین چنین سخن شنیده و نه از قاضی حمید و نورالدین منشی چنین عبارت بدیع و بلند دیده ام ، و آنجا که دست و قلم را آزاد ساخته و قصدش پرداختن معنی صرف است در کمال فصاحت و سلاست از عهده ادای مقصود برآمده ، و در آنجا که قلم را نگاه داشته است نیز به خوبی حق صنعت را ادا کرده است . مختصات این کتاب همان است که در کلیله و دسنه آورده ایم و حاجت به تکرار و تفصیل نیست .» بعد مرحوم بهار مقداری از خاتمه یعنی (انقراض سلجوقیان) را که ضمیمه تاریخ یعنی (ص ۱۹۰ کتاب حاضر) است آورده و به بحث در سبک کتاب سزور پایان داده است .

نمونه های فراوانی که پس از این نقل می کنیم مؤید نظریات ملک الشعرای بهار در مورد سبک کتاب حاضر است جز اینکه باید اذعان کرد که نثر این کتاب در بعض موارد تا حدی مصنوع و متکلف و مغلق ، و دارای لغات و اصطلاحات فراوان و احیاناً غیر مأنوس است . این چند سطر که در زیر نقل می شود می تواند نمونه ای بارز از اغلاق و تکلف باشد و بی شباهت به نثر تاریخ و صاف و جهان گشای جوینی نیست :

« و چند روز در مقام آن سلاحم و مبارک آن مبارک و مساقط آن ماقط از لطمه حدود طلبات برخدود کمات و صدمه خناجر غزات بر حناجر آن غوات و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و لمع یوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتح نواعر عروق و ضرب مناخر حلق، خون چون صوب انواء و ذوب انداء می چکید... » (ص ۳۶۵).

و نیز این عبارت :

« چون جمشید خورشید در تنق آل عباس محتجب شد بر مرکب اشهب شب روی به مروآورد » که تعبیری است از غروب آفتاب و نثر فنی نامطبوع دارد، و به قول مرحوم بهار موجب خراش اسماع است ، و بسیار فرق دارد با تعبیر دیگری از غروب که می گوید: « و چون ذوالقرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد بر عارض سپید روز بدید » (ص ۲۲۳) و این بدان کی ماند!

اما همه کتاب متکلف و مغلق نیست و عباراتی از قبیل آنچه نقل شد اندک است و اغلب مطالب کتاب نسبتاً سهل و دور از تکلف است ، و گاهی در تضاعیف کتاب عباراتی ساده و درعین حال فصیح و روان به چشم می خورد از این قبیل :

« دارا بن شمس المعالی بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت بود و ساهم نعمت او ؛ تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد . او به خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر به نظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و ملحوظ بود تا او را به طبرستان فرستاد و آنجا بگاه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت و قیام به جواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود ، پس به سبب تهمتی که بدو تحویل افتاد ، او را بخواند ، به استرآباد به خدمت رسید و براءت ساحت خویش روشن کرد، و پدر به قبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود ، و بعد از چند روز دیگر او را پیش خواند ، دارا اندیشناک شد ، برنشست که به خدمت برود، در راه پشیمان شد، و عنان بگردانید... » (ص ۳۵۵).

همچنین این چند سطر در سادگی و درعین حال فصاحت کم نظیر است:

« نظام عقد و اساس کار ایشان (اتابکان عراق) به وفات اتابک اعظم ملک معظم محمد بن الاتابک السعید ایلدگز قدس الله روحهما العزیز ، که کافل ملک و مربی دولت بود گسسته شد و ملک چون قالبی بی جان بماند و آن دوستان هم باز و خواجه تاشان همغور

و هم خواب تیغ درهم بستند و مخالفتی شنید میان ایشان قایم شد، و خواجگان حق خدمت بندگان مهمل گذاشتند و بندگان را دست نعمت خواجگان فراموشی شد و دوستان با دوستان برآشتند و خویش از خویش بیزار شد و یار با یار در پیکار آمد، و اگر به شرح آن قیام رود که مقامات و مقاتلات و محاربات ایشان در این مدت چگونه رفت به مجلدات به آخر نرسد، اما یک عجبویه تحریر می‌نشد و بیان کرده می‌آید...» (ص ۴۲۰).

همچنین است این عبارات:

«در توبتی که ارسطامالیس نامی از خادمان ملک نوح به رسالت پیش او (ابوعلی میمچور) آمده بود... گفت: این ملک (نوح بن منصور) امروز از سر اضطراب به شایستی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ ندارد، اما پس از امروز فردایی هست و احوال روزگار به صد انتقال است، تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده دارند و به نیکنامی بازگویند. حاضران آن مجلس از رقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها بر آتش این محنت بریان شد...» (ص ۹۷).

مشابهت با سبک کلیله و دمنه:

با توجه به مطالبی که پس از این در باب صنایع و مختصات ادبی کتاب بیان می‌کنیم مشابهت سبک این کتاب با کلیله و دمنه - با آنکه مترجم هرگز اشاره‌ای به این کتاب نکرده است - به خوبی روشن خواهد شد، ولی برای اینکه مثالهایی از موارد مشابه به دست داده باشیم فقراتی چند در ذیل می‌آوریم و یادآور می‌شویم که در برخی از موارد، مشابهت به حدی است که تشخیص متن دو کتاب از یکدیگر به آسانی میسر نیست، مانند این عبارات:

و چون... بیاض روز حجاب ظلمت از پیش سواد دینه برگرفت در حوالی و حواشی آن صحرا کشتزاری دیدم چون رخسار دلبران زیبا و چون روضه بهشت دلگشای، آراسته چون پر طاوس و پیراسته چون بزم کاوس، آبی روان و کشتی فراوان و دشتی بی‌پایان... (ص ۲۵).

و نیز:

لازم آمد که دستی که عمده تن است و عزیزتر جاحه‌ای از جوارح، چون مارگزید

و باقی تن به عدوای علت آن تلف خواهد شد ، به الحجت جز قطع و ابانت نیست ، و دندانانی که طاحنه جسم است ، و غذاء روح به قوت آن ، نهضم می شود چون متاکل گشت و لذت عیش به الم آن منغص ، جز قلع و افانت آن چاره نیست (ص ۱۶۱ و ۱۶۲).

همچنین عبارات زیر :

« باز بر مقتضی » العزم سوء الظن « اندیشه ای کرد دیگرگون ، و گفت (ابوعلی سیمجور) : هیئات دیر است که گفته اند : من یزرع الشوک لم یحصد به عنباً ، جایی که من تخم جفا کشته ام خرم و فا چگونه پیمایم ؟ و در وضعی که نهال خلاف نشانده ام ثمره موافقت برچه وجه توقع کنم ؟ و مار آزرده در جیب گذاشتن و زهر به گمان چشیدن کار زیرکان نیست ، و عاقلان گفته اند که پادشاهان چون نهنگ ، دندان در شکم دارند و چون دریا باشند که اگر چه منبع آب حیات است و متضمن انواع جواهر و منافع ، گاه موج به یک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فروبرده (ص ۹۹ و ۱۰۰).

و نیز در دو مورد ذیل شباهت کامل پیدا است :

و ناصرالدین به ملک نوح سرعان دوانید و گفت : . . . بر سیل تعجیل نهضت باید کرد تا به جواب خصم قیام نموده آید ، چه حضور رایات ملک را دو فایده باشد : یکی آنکه اولیاء دولت را به مشاهده جمال کریم قوت دل و نشاط حرکت و حرص سمانعت زیادت گردد ، و دوم آنکه خصم را روعت ملک و ابهت سلطنت و هیبت چتر میمون شکستگی ضعف دل حاصل آید (ص ۱۳۵).

و اگر به نظر بصیرت ملاحظه کنی ، و از خیانتی که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بر تمادی ایام انگیزخته ، یاد آری ، پوشیده نماند که طمع صلح و توقع مغفرت و اغماض آهن سرد کوفتن باشد و خود را به عشوء محال در دام بلا انداختن . صواب آن دانم که صحبت من فرونگذاری و خود را در معرض خطر نیاری و از جاده تنبه و تیقظ زاستر نشوی ... و به مدارجات و مداهنه دشمن التفات نکنی (ص ۱۲۵ و ۱۲۶) ؛ که نظیر مواردی از باب «الامد والثور» و باب «التفحص عن اسر دمنه» است که کلیله ، دمنه را سرزنش می کند .

لغات و اصطلاحات كتاب

بعضی از لغات و اصطلاحات خاصی که در این کتاب به کار رفته به قرار زیر است :

همگنان - در سوار بسیار آمده است. فرهنگ نویسان در معنی این لغت اقوال مختلفی گفته اند. از مجموع این گفته ها چنین برمی آید که همگنان به معنی جمع حاضر و نیز به معنی همه و عموم است. (رك : فرهنگ رشیدی و جهانگیری و صحاح الفرس) ؛ و در کتاب حاضر عموماً به معنی همه و همگان استعمال شده ، از جمله در ص ۹۹ س ۶ و ص ۱۲۲ س ۱۱ و ص ۱۲۹ س ۱۷ و سوار دیگر. رك : برهان قاطع مصحح دکتر معین و حاشیه آن ، و اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۸.

رحلت کردن - به معنی لغوی حرکت و کوچ کردن ، و به معنی مجازی «سردن» ، هردو بکار رفته ، نخستین مانند «سلک نوح... رحلت کرد و بجانب طوس رفت» (ص ۱۱۰ س ۸) و دومی مانند «: به دار بقاء رحلت کردند» (ص ۱۴۶ س ۵).

فرمان روان و فرمان روانی - به معنی فرمانروا و فرمانروایی که امروز متداول است به کار رفته (ص ۹ س ۱۴ و ص ۸ س ۱۲). قس : جویان ، جویا - گنجاندن ، گنجا - گواران، گوارا که در کلیله آمده (رك : سبك شناسی ص ۲۶۵ و ۲۶۶).
دست کار - (= دستکار) به معنی مصنوع و ساخته و معمول در کتاب حاضر به کار رفته (ص ۲۰۸ س ۱۴). کمال اسماعیل گوید:

چون آستین ز دست گذشته است کار من

او در نمی کشد ز چنین دستکار دست

رك : آندراج.

تاختن - این فعل که غالباً لازم است نه متعدی، در کتاب حاضر متعدی به کار رفته:

* همه لغات و اصطلاحات كتاب که از نظر دشواری یا خصوصیت استعمال نیازمند توضیح است در آخر کتاب آمده است .

«سلطان ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد تا ابوالقاسم سیمجوری را از آن ناحیت بیرون تازد». (ص ۱۸۰ س ۲). و چون او را (بای توز را) از آن ناحیت بتاختند (ص ۲۴ س ۷). همین معنی در دیگر متون قدیم نیز دیده می‌شود.

عطفه کردن - در موارد مکرر از این کتاب به معنی بازگشتن به ناگهان آمده : «سلطان بفرمود تا برسبیل استدراج . . . لشکر او پشت فرا دادند و آن مدابیر بدان خدعت مغرور گشتند . . . و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر مضاجع قتل . . . بخوابانیدند» (ص ۳۱۳ س ۱۷) رك : لغات کتاب .

جزآنچه ذکر شد لغات و اصطلاحات دیگری نیز در کتاب به کار رفته که غالباً استعمال خاص دارد و بعضی از آنها در متون ادبی قرن پنجم و ششم شایع است. اینک این لغات و اصطلاحات را سرتب به حروف تهجی در زیر می‌آوریم و در برخی از آنها عبارت شاهد را نیز ذکر می‌کنیم و در موارد لازم به ذکر معانی لغات نیز می‌پردازیم:

آ

آسایش دادن = آسایش کردن و آسودن (خواست که تا آخر سال آسایشی دهد) ، ص ۳۷۷.
آغالیدن = تحریک کردن و شورانیدن ص ۱۲۰ س ۱۰ .
آمدن - فعل معین = شدن (عاجز آید - نوشته آمد - تفویض فرموده آمد) در موارد مکرر.

الف

اعتداد = مقرری و اقطاع ص ۲۳۷ س ۸ - رك : لغات .
اعلام دادن = اعلام کردن ، آگاه کردن - در موارد مکرر .
اغرا دادن = اغرا کردن ، واداشتن - ص ۲۴۳ س ۸ .
افتادن = به هزیمت به شهری یا محلی رفتن و پناهنده شدن (و نصر از پیش او به هزیمت به سمنان افتاد) ص ۲۴۲ س ۶ و موارد دیگر .
الطاط - رك : لغات کتاب .
ایستادگی کردن = ثابت ماندن ، مداومت کردن (و اصحاب اطراف برینهاج عبودیت بالتزام حمل و اتاوت و افاست رسوم خدمت ایستادگی کردند) ص ۳۵ س ۱۵ .

ب

با پس پشت گذاشتن = پشت سر گذاشتن (تا بیست رجب . . . ماجون با پس پشت گذاشته بودند) ص ۳۷۸ س آخر.

با خویشتن گرفتن = همراه کردن و به خود ملحق ساختن (و لشکر را باز خواند و جمعی را که دستوری یافته بودند و به سراقطاع رفته برسپیل استعجال باخویشتن گرفت) ص ۱۱۸ س ۶.

بادید = پدید . رك : تعلیقات ، ص ۵۱۴

بازبریدن = قطع کردن، جدا کردن (تااو بتدریج حواشی مملکت باز می برید . . . تا به اسپجواب رسید) ص ۹۲ س ۱۶.

باز بستن = الحاق و پیرو کردن و همراه نمودن ، ص ۷؛ س ۱۲.

بازدادن = باز کردن (جمعی به هوای سلطان بیرون آمدند و راه لشکر (محاصره کنندگان) باز دادند تا در قلعه افتادند) ص ۲۲۳ س ۱۵.

باظهار کردن یا باظهار آوردن = اظهار کردن ، ص ۲۳۷ س ۱۲.

بتازگی = مجدداً ، از نو (و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان بخواجه انها کنم تا در مهم ایشان . . . مسارت نماید) ص ۶۱ س ۵.

به تیغ درآبدن = کشته شدن به تیغ ، ص ۳۸۰ س ۱۴.

بعاصل کردن = حاصل کردن ، ص ۲۲۱ س ۱.

برکار کردن - ص ۸ س ۹.

برگ گردن ایستادن = مقاومت و پافشاری کردن ، ص ۳۹۳ س ۱۳.

بزیدن = وزیدن ، ص ۵۹ س ۱۳.

بودن = درنگ کردن ، اقامت کردن (و مدت چهار سال در ظل رفاهیت آن بقعه بود) ص ۲۱۳ س ۶.

بهاسون آوردن = ویران کردن، با خاک یکسان کردن (بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بهاسون آورده امت) ص ۳۸۴ س ۱۴.

پ

پای افشردن = پافشاری و مقاوت (در آن حادثه پای یفشردند) ص ۵۱ س ۷.

پخش کردن = کوفتن و خرد کردن (و او را [ابوالحسن عتبی را] به زخمهای پیاپی و ضربهای بیمجاها پخش کردند) ص ۵۹ س ۵۰.

پذیرفتکاری — ص ۴۹ س ۲۰.

پناه دادن با ... = پناهنده شدن (صواب آن است که پناه با کوه دهیم) ص ۱۲۰ س ۸۰.
 بهلو تهی کردن = یکدیگر را ترك کردن (و بی محاربت و مناوشت از یکدیگر بهلو تهی کردند) ص ۱۲۷ س ۶۰.

پیش گرفتن = عمل کردن و انجام دادن و به جا آوردن (تا بامداد بر آن موجب که از حضرت فرمان رسد پیش گیرند) ص ۵۹ س ۱۲، و به معنی متداول امروز (اتخاذ کردن) نیز آمده (چگونه ... راه اهمال و اغفال پیش گیرم ؟) ص ۷۹ س ۱۰.

ت

تاختن — رك : مقدمه همین مبحث (لغات و اصطلاحات).

تاری = تاریک ، ص ۹۳ س ۲۰.

تحويل کردن = منتقل شدن (او در این میان ... به معسکر چناشك تحويل کرده) ص ۴۸ س ۳، و موارد دیگر.

ج

جای = مرتبه و محل (ابوعلی و فایق دو بنده حضرت اند و اگرچه سمت عصیان دارند و در کفران نعمت قدمها گزاده اند (کذا) ... جای خویش بدیدند و سزای خود یافتند) ص ۱۲۴ س ۱۱.

چ

چالش = زد و خورد ، جنگ و جدال — ص ؟

د

دست بداشتن = دست بازداشتن ، دست کشیدن (سپاه دست از قتل برداشتند) ص ۸۳ س ۳۰.

دست برد = غلبه و فتح ، ص ۱۲۱ س ۱۶.

دست بردن = غلبه و فتح کردن (اگر لشکر خراسان فخرالدوله را مدد دادندی آن مصاف

شكسته بود و آن دست برده) ص ۵۱ س ۱۸.

دست كار — رك : مقدمه همین مبحث.

دستوری = اجازه — ص ۱۱۸ س ۷.

دست یکی داشتن = اتحاد و یگانگی - ص ۲۹ س ۷.

دل نمودگی — ص ۷۶ س ۱۰ - رك : تعلیقه همین صفحه .

دوستکائی — رك : لغات.

ر

رحلت کردن — رك : مقدمه همین مبحث.

رگ بازگرفتن = ظاهراً به معنی سستی و کاهلی است (اما از روی سناقت و حسد تهاون

نمودند و رگ بازگرفتند) ص ۵۹ س ۱۹.

ز

زاستر = زانسوتر - ص ۱۲۶ س ۴.

زبان دادن = قول دادن - ص ۲۳ س ۷.

س

سربازی کردن = سرباختن و فداکاری (لشکر دیلم در آن حادثه پای ییفشردند و سربازها

کردند...) ص ۵۱ س ۷.

سلسله جنبانیدن = ادعای حکومت داشتن ، عصیان کردن (و بقایای اسیران هندوان) را که

در اقصای آن نواحی سلسله می جنبانیدند متلاشی گرداند) ص ۲۹۰ س ۳.

ش

شادمانگی = شادمانی (حاشیه ص ۹۸). رك : «دلمودگی» تعلیقه ص ۷۶.

شبگیر کردن = ظاهراً شب را به روز رسانیدن (شبی در قطع آن سراحل ... شبگیر کردم)

ص ۲۹ س ۹.

شبیخون کردن = شبیخون زدن (در نسخه دیگر : شبیخون آوردن) ص ۲۷۵ س ۱۲.

شمشیر در کسی بستن = از دم شمشیر گذرانیدن (و شمشیر در ایشان بست) ص ۳۸۹

س ۱۱ .

شوراییدن = شستشو دادن ، متعدی شستن (و خود را در آن آب شورانند) ص ۳۸۲ س ۷.

ط

طالب فضلی = فضول خواستن ، زیادت طلبی (طالب فضلیها) ص ۳۸ س ۷.

ع

عطفه کردن = رک : مقدمه همین مبحث.

ف

فرانمودن = اظهار کردن ، نشان دادن ، وانمود کردن (و چنان فرا نمود که حدوث و هن ... همه نتیجه ضعف رأی ... اسلاف وزرا بوده است) ص ۶۵ س ۴ و موارد دیگر.
 فراداشتن = واداشتن ، گماشتن (و ابوعلی نسفی را باستخراج وجوه واستحاثات اموال فراداشت)
 ص ۹۱ س ۹.

فروشدن = مردن (و معظم سپاه تاش ... در آن وبا فروشدند) ص ۵۲ س ۳ و نیز همان صفحه سه و موارد دیگر.

ق

قلاوژی = قلاووزی ، مقدمه لشکر بودن ، راهبر بودن (قلاووزی لشکر سلطان بایستاد و در پیش می رفت) ص ۳۷۸ س ۱۶ - رک : حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین .
 قهرمان = کارفرما و سرپرست و مباشر (و از ثقات حضرت ، قهرمانی کافی و معماری جلد
 برایشان گماشتند) ص ۳۸۶ س آخر.

ک

کوچ بر کوچ = کوچ کنان ، منزل بمنزل - ص ؟

ل

لازورد = لاجورد - ص ۳۸۸ س ۲.

م

مبیت کردن - (به تشدید و فتح یاء) = تصمیم و گفتگو هنگام شب - ص ۴۴۸ س ۸ . در قرآن
 کریم آمده : « والله یکتب ما یمیتون » .

مشروف = مقابل شریف ، غیر شریف ، خلاف قیاس عربی است چه شرف فعل لازم است و از آن اسم مفعول نمی سازند (رئیس و مرؤس و شریف و مشروف...) ص ۳۴۶ س ۷.
مطلق داشتن = معین کردن ، فرستادن - ص ۱۴۴ س ۱۴.
مقام (به ضم میم) = اقامت کردن ، مصدر میمی است (و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد) ص ۲۵ س ۱۷ - این لغت به همین معنی فراوان به کار رفته است.
مقناطیس = مغناطیس - ص ۴۵ (حاشیه).
منقار باز کوفتن = منکوب کردن و درهم شکستن - ص ۳۴.

ن

نامزد کردن = تعیین کردن - ص ۴۲ س ۸.
نان پاره = مقرری و مواجب - ص ۴۵ س ۷ و موارد دیگر.
نایافت = نایاب - ص ۲۳۸ س ۸.
نگوسار = نگونسار - ص ۳۴۵ س ۳.
نیک = کاملاً ، سخت (قید) (حله مفوف عربیتم نیک نو است) ص ۱۰ س ۱۰.

ه

همگنان - رك : مقدمه همین مبحث.

ی

یدا واحدة = متحداً ، با یگانگی - ص ۳۷۵ س ۸.

اصطلاحات علمی

گاهی به ندرت اصطلاح علمی نیز در کتاب استعمال شده است از قبیل اصطلاحات شطرنج و ریاضی و جزآن ، مانند امثله ذیل:
و به ابوعلی فرستاد (ناصرالدین) که جنگ را سازکن... این خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود و اگر به فرزین بندی که با فایق کرده ای مغرور گشته ای فردا

به فضای صحرا آی تا **فیل بازی** مادر رتعه مبارزت بیهی، واگر به کثرت سواد سوار و پیاده خویش رخ برافروخته ای ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افکن... (ص ۱۰۶).
و آن مهم که چون **جذر اصم** در شکل اشکال مانده به کیاست و شهادت... کفایت کردن. (ص ۳۰)

ندانست که غادر را در **ششدره** غدر راه خلاص بسته است (ص ۲۰۵). و نقش مراد بر **کعبتین** روزگار کژ آمد (ص ۶۳).

سادگی و کوتاهی و روانی جملات :

از مطالعه موارد مختلف کتاب به این نتیجه می توان رسید که جرفادقانی در بیان وقایع اغلب به سادگی گراییده و جمله ها را کوتاه و روان و شیوا آورده است و نیز در این مورد به صنایع ادبی از قبیل موازنه و قرینه سازی و سجع و ارداف و جزآن کمتر توجه کرده، اینک مثالهایی در زیر نقل می کنیم:

« و همه را آواره کرد و اصفهید ابوالفضل را بگرفت و محبوس کرد و در حبس او بود تا وفات یافت ، و بایی با نصر دوست شد و هر دو دل براستخلاص آمل نهادند و ابوالعباس حاجب به آمل بود با دوهزار سوار از لشکری، و چون به آمل رسیدند ابوالعباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت شد و ایشان آمل با تصرف گرفتند ، و بایی به قابوس نامه نوشت و از حال این فتح خبر کرد و به طاعت او تظاهر نمود و از صدق موالات در انتظار وصول رایات او ، اعلام داد و بایی از نصر جدا شد و به استراباد رفت و دعوت قابوس ظاهر کرد، و از لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود پیش او رفت ، و شمس المعالی به اصفهید نوشت تا پیش بایی رود و در شعب هوی و سلک ولاء جانب او با بایی دست یکی دارد ، و اصفهید به حکم مثال قابوس به بایی پیوست ، و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان بشنود از جرجان روی به محاربت ایشان نهاد و به ظاهر استراباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بایی شکسته شود ، اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بن الحسن به شعار شمس المعالی ندا کردند و در جانب بایی گردیدند و فیروزان به هزیمت رفت و لشکر بایی در پی او روان شدند و او را با بیست کس از وجوه قواد او بگرفتند و باقی لشکر او روی به جرجان نهادند ، و چون آنجاگاه رسیدند سلاخ را کشیدند که از جمله اقارب قابوس بود آن جایگاه رسیده بود ، به مقاومت ایشان بایستاد و ایشان از پیش او به هزیمت

رفتند و این بشارت به قابوس رسید بدان خوش دل و شادمان شد... (ص ۲۲۸ و ۲۲۹).
و نیز داستان پناهنده شدن فخرالدوله به قابوس، که عضدالدوله او را از قابوس
می‌خواست، با عباراتی کوتاه و بسیار شیوا و گاهی همراه با صنایع ادبی از قبیل سجع و موازنه
آمده است، این چنین:

«شمس‌المعالی جواب داد که در شریعت سروت، و دین حفاظ و فتوت، نقض عهود
و اخفار حق و فود، حرام است و کدام عار ازین شنیع‌تر که چنین پادشاه زاده‌ای به جایی
پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه جفا بیند و به او غدر کنند و به حطام دنیاوی
بفروشند، و در حفظ جان و صیانت جاه او به جان نکوشند، و سرا خود در میان فرقه جیل
که وقت حمیت به سر بازی کنند و گاه حمایت کردن از تیغ دریغ ندارند کجا میسر شود این
معنی؟ و اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد که قابوس را ناموس برود...
(ص ۴۹).

و همچنین است واقعه «فتح بست» (ص ۲۲-۲۶) که برای اختصار از نقل آن چشم
می‌پوشیم.

استدلال با اشعار و آیات و احادیث:

استدلال با اشعار و آیات و احادیث نبوی و کلمات بزرگان از جمله تازگی‌هایی است
که در کلیله و دمنه دیده می‌شود و دیگران پس از آن از او تقلید کرده‌اند و آوردن شواهد
شعری و آیات و احادیث در کتب قدیم مرسوم نبوده است مگر شعر یا آیه یا حدیثی که با
تاریخ یا مطلب مربوط به کتاب ربط حقیقی داشته باشد نه اینکه برای زیبایی کلام و هنرنمایی
آورده شده باشد، چنانکه در طبری و بیهقی و کتب متصوفه دیده می‌شود؛ ولی در کلیله و دمنه
صفحه‌ای نیست که بدین قبیل زینتها آراسته نباشد. و این خود اسلوب تازه‌ای است. (رک:
سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۷۰). اما ترجمه تاریخ یمنی از این حیث کاملاً پیرو کلیله بوده است
و فرقی که با آن دارد این است که در ترجمه یمنی مقداری از شواهد شعری عربی با ذکر
نام شاعر آمده است ولی ابوالمعالی از ذکر نام شاعران چشم پوشیده و تنها در یک مورد
از سراینده شعر نام برده است.

صنایع ادبی ،

صنعت توصیف :

توصیف یکی دیگر از سزایای کتاب حاضر ، و در بعضی موارد بسیار زیبا و نغز است ، مانند این عبارات :

«و امیر اسماعیل باموالی و مالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر به مقابله او آمد و قلب و جناح به هیاکل فیلان چون کوه تهلان بداشت ، و چون هردو به هم رسیدند شمشیر خطیب وار بر سنا بر سنا کب منشور عزل عامل سنان می خواند و می گفت : نیزه اگر چه مار - پیکر است چوم به سم حلقه زره می رسد سرتعش می شود ، من هندو نژادم ، ثقب درغیبه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ روی بیرون آیم . هر گوهر که در قرطه سبزم مرصع است از خزانه صدری دزدیده ام و هر مهره که از علاقه بندم معلق است از دهن ثغری بیرون کشیده ام . جمله نیزه ها بینداختند و تیغها بیرون کشیدند و چندان کشتن رفت که شمشیرهای آهنین دل برزاری کار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل بسوخت و عواء نواء عواء برگرفت ، و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشید و سماک راسخ نیزه بینداخت و شعری را گریه آمد و ماه از حرقت رخساره بغراشید و فلک از حسرت پشت دوتا کرد و کواکب بر بساط مجره کاه بگستراند و صبح جامه چاک کرد...» (ص ۱۶۲ و ۱۶۴) .

و گاهی در توصیف راه اغراق وبالغه را می پیماید ، چنانکه در وصف یکی از قلعه های هند گوید :

«و آن قلعه ای است که هفت بارو دارد و از شرفات قصر هریک سنبله فلک بشاید چید و زمزمه ملک بتوان شنید ، پیرامن آن خندق بیید الغور کشیده که اگر معولی بر غور آن زنند سر از آن سوی کره زمین بیرون کند (ص ۲۱۱) .

و خط او خطه محاسن بود... سحره بابل سحره انامل او بودند و تاشان چین بردست و قلم او آفرین می کردند ، هر نقطه ای که از نوك خامه او می چکید خالی بود بر روی فضل ، و هر گوهر که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون می کشید دری بود در واسطه قلاذه روزگار... (ص ۲۴۸) .

و نیز موارد دیگر در صفحات ۳۹۰ و ۳۷۹ .

تشبيه و تمثيل :

تشبيهات و تمثيلات كتاب نيز فراوان است و در غالب موارد شباهت تامی به كليله و دمنه دارد.

تشبيه مانند :

نفرین بردنای فانی و روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه سحتال و چون گرگ سحتال و چون سایه سستقل و چون سراب بی حاصل است (ص ۱۴۷) .
جایی که سلیمان ملک برسد سزد که اگر چون سوز کمر خدمت بیندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی چند نویسم... (ص ۷) .

و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگر چه هایل نماید زود بگذرد (ص ۱۱۲) .
و بندگان قدیم و خدمتگاران سوز و بر مثال کبوتران سرای باشند که اگر چه در فضای هوا پرواز کنند و گرد جهان برآیند عاقبت بمسکن قدیم گرایند «تشبيه و تمثيل» (ص ۱۲۴) .
و نیز صفحات ۱۰۰ (سار آزرده...) و ۴۹ و ۵۰ (خون از تیغ...) و موارد دیگر.
شواهد تمثيل :

و اندیشید (پسر سیمجور) که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد...
و بلا به قنطیس به خود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست... (ص ۴۵) .
و ندانست که بر دیواری که به دست خویش اساس آن واهی کرده باشد تکیه نباید کرد
و از ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز باید نمود (ص ۱۲۹) ، و موارد دیگر.

کنایه و استعاره :

کنایات و استعارات كتاب نيز فراوان است و این چند سطر را می توان نمونه بارزی از آن دانست:

ملک (نوح بن منصور سامانی) فرمود تا همگنان را بگرفتند و در قید اسار کشیدند و دست سلب و غارت بخشم و خدم او دراز کردند و ساز و سلاح و مواشی همه بستند و صحیفه عمر ابوعلی (سیمجور) بر آن صورت ختم شد و شاهین نخوت او که در هوای کبریا پرواز می کرد در دام مهانت و مذلت افتاد و تو من طبع او که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال و اعتقال گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک سبادت می کرد بر دست روباه مکار و خدیعت روزگار گرفتار آمد و عقاب رایت اقبال او که در اوج

معالی بانسرها طایر منافرت می‌کرد به نوحه بوم ادبار در حضيض خسار نگونسا رشد .
(ص ۱۳۲).

از موارد فصیح کتاب فصل «ذکر قحط نیشابور» (ص ۳۱۴-۳۱۸) است که مترجم در آن به غایت فصاحت سخن گفته، اگر چه ساجرای درداور و رنج‌افزا است.
و نیز در چند مورد طلوع و غروب آفتاب را به تعبیرات گوناگون و زیبا همراه با تشبیه و استعاره چنین آورده است: «چون عروس روز خضاب ظلمت فرو شست» (ص ۱۹۵) «وتا شه‌از صبح از نشیمن افق بال بگشاد...» (ص ۱۹۵) «و چون سفینه صبح از غرقاب ظلمت بر ساحل افق رسید» (ص ۱۹۳) و موارد متعدد دیگر.

و نیز کنایات و استعارات دیگر همچون: روی بهار، گردن طمع، دام طمع، دامن وقار، کمر بندگی، انگشت نداشت، انگشت تعجب، آتش غیرت، دیو فتنه، آتش‌فنده، زمام اختیار، جاده عبودیت، تخم جفا، نهال خلاف، ازدهای بلا، مغلط اجل، گریبان اجل، دامن اقبال، خار وحشت، کمند قضا و بند اجل، هاویه محنت و حباله نقت، پرده خفا و کله اختفا، دیب عقارب و صریر جنادب (کنایه از فتنه جویان)، عصابه عصیان، خط فرمان، دیباجه شرف و نسب و جمال، باد نخوت.

سجع:

سراسر کتاب پر از موازنه و اراداف و قرینه سازی است و گاهی هم عبارات مسجع به چشم می‌خورد از قبیل:

امیر ناصرالدین سبکتگین غلامی بود ترکی نژاد مخصوص به فیض الهی، آراسته به آیین سلطنت و پادشاهی، روزکوشش چون شیر همه علف، گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف، هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف، و چون آفتاب تابنده بر وضع و شریف، به همت چون دریا که در دهش از کاهش نیندیشد، در تهور چون سیل که از شیب و فراز نپرهیزد، رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره رهنمای، و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضاگره گشای، آثار نجابت و شهاست در شمایل او روشن و پیدا، و دلایل یمن و سعادت در سکون و حرکت او هویدا (ص ۱۹).

سواعد آن قلعه با ملک همراز بود و با ملک هم‌آواز، سطح او سمک سماک می‌پسود

و دیدبان او زبمه ملایک می‌شود و شهاب از اوج شرف او می‌تافت و سحاب در حقیض او جامه مهلهل می‌یافت (ص ۴۳).

هرکاری را غایتی است و هر ملکی را نهایتی ، و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انقالی (ص ۴۴).

موازنه و قرینه سازی :

اما قرینه سازی و ارداف و موازنه مثالهای فراوانی دارد چنانکه صفحه‌ای نیست که از این صنعت خالی باشد. اینک چند مثال در زیر می‌آوریم :

چون کار او در علو شأن و نفاد فرمان ، و کمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید ... (ص ۵۸).

و چون ابوالحسن سیمجوری فساد آن کار و کساد آن بازار شهادت کرد ... (ص ۴۴).

ابوالقاسم سیمجور از نهیب این حشر و آسیب این لشکر و خون این دو سرور سپر هزیمت در پشت کشید (ص ۱۴۲).

اسیر اسیرگشت و اسیر اسیر شد و ذلک علی‌الله یسیر (ص ۱۳۰).

مترادفات :

در خواهد قبلی که برای قرینه سازی و موازنه آوردیم مثالهایی برای کلمات مترادف توان یافت، این جمله نیز نمونه‌ای از ترادف است : از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده (ص ۳۷۹).

اظتاب و اسهاب :

در تضاعیف کتاب اظتاب غیر ممل به چشم می‌خورد و بیشتر در مقام توصیف و گاهی در غیر مورد توصیف است :

پس در خواتم کارها نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عصیان بر ولی نعمت خویش عاقبتی وخیم دارد و در ایام شیخوخت رقم کفران و عصیان برخویشتن کشیدن موجب سلامت و ندامت باشد و خود را در معرض متاعب و مصائب آوردن و بلا بمقتناطیس به خود کشیدن و زهر بگمان چشیدن کار عاقلان نیست (ص ۴۵).

کارها گاه گاه در عقدۀ تعذر فرویندد و سرادها در حجاب ناکامی بماند و امانی در پرده خبیث متواری شود ، باز آن عقدۀ به انحلال رسد و آن مراد به حصول پیوندد و آن آمال

به نجاح مقرون شود، و مرد هشیار به جهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و به صبر و تجلد به مقصود رسد (ص ۶۱). منظور این است که شخص گاهی از رسیدن به مراد باز می ماند ولی بعد بدان می رسد. . . و موارد دیگر از قبیل «پس درخواتم. . .» ص ۴۵.

مراعات نظیر :

مانند این عبارت «عذر آن بخواهی و آتش خشم بشانی و غبار کراهیت برانگیزی و آبی بر کار زنی، که اگر ما باد غروری در سرداشتیم بیرون کردیم (ص ۱۰۵).
عذر قلاده ای است که یک طرف آن عاجل عاراست و دیگر طرف آجل نار (ص ۲۷۵).

تجنیس:

انواع تجنیس در این کتاب به کار رفته است از قبیل تجنیس تام و ناقص و زاید و مطرف و تجنیس خطی و مرکب، چنانکه در این مثال:

و از محترق کوره عالم خود را در محترق کوره عنا و الم انداخت (ص ۱۲۷) میان دو لفظ کوره، نخستین به معنی ناحیه و دوم به معنی کوره آتش، تجنیس تام، و میان محترق و محترق، و نیز عالم و الم تجنیس زاید است.

جز آنچه گفته شد گاهی عبارات کتاب از ایهام و ترصیع و غیره خالی نیست، ترصیع مانند:

چون امیر سیف الدوله «تخبط ایشان در مهلکه ضلال و توسط ایشان» در مسبغه آجال» مشاهدت کرد. . . (ص ۱۷۵) که عبارت میان گیومه صنعت ترصیع دارد ولی کلمه «ایشان» دربار دوم مطابق نسخه «چت» (ص ۲۰۸) است و در نسخ خطی موجود نیست. و ایهام مانند:

در این غرقاب، جان جز به کشتی عنایت نوح به ساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت جز به یمن دعوت نوح به زمین فرو نشود. (ص ۹۹) که ظاهر عبارت راجع به نوح بن سامانی است ولی به داستان طوفان نوح نیز ایهام دارد.

نکات دستوری

نکات و ملاحظات دستوری کتاب، مانند اکثر متون ادبی و تاریخی قرن پنجم و ششم است این چنین :

۱- جمع کلمات بیشتر به صورت عربی است :

سیوف ، مواکب ، انجم ، معابر ، مغایض ، غنائیم ، معاملات ، مشاهرات ، مکاتبات ، مناوشات ، حکایات ، تسقیفات ، تشریفات (در حاشیه تشریفها) .
اما از جمع کلمات عربی با «ان» یا های فارسی نیز خالی نیست مانند امیران ، مستخدمان ، غلها ، عاقلان ، معارضان ، جباران ، معاندان ، مظلومان ..
جمع سال ، سالیان آمده ، و جمعهایی از قبیل عجایبها ، معجزاتها ابدأ وجود ندارد و در این مورد مانند کلیله است .

۲- گاهی مصدر صناعی (جعلی) نیز بکار رفته : ... که چنین پادشاه زاده ای به جایی پناهده ... (ص ۴۹) و نیز مانند طلبیدن ، غارتیدن (می غارتیدند) و هراسیدن که ظاهراً از هراس گرفته شده است .

۳- کلمات تنوین دار اندك وجز در برخی از جاها که کلمه هایی مانند «عاجلاً» به تنوین آمده ، در اکثر موارد از تنوین اجتناب شده و به جای آن حرف اضافه «با» به کار رفته یا چیزی جای آن را نگرفته است :

از قبیل : برتواتر (= متواتر) ص ۷۶ س ۹ و موارد دیگر، و مانند : برفور (= فوراً) ص ۸۲ س ۱۰ ، و نیز : فردا به خدمت رسم و به مشافهه عذر خواهم (به جای مشافهت) ص ۱۲۸ س ۳ ، یا : و مبالغتی که در تخییب سؤال و تکذیب آمال ایشان مشافهت شنیده بود باز رانده ص ۲۹ س آخر، یعنی به مشافهت یا بشافهت^۱ ، نظیر مغافصه و معاینه .

۴- استعمال «با» در مورد «به» امروزی مانند مثالهای زیر :

قابوس «بخفی چنین» باز گردید و «با نیسابور» آمد (ص ۲۲۸ س ۲) .

اکنون با سر مقصود آیم (ص ۱۹ س ۷) .

و خزاین او با دست گرفت (ص ۴۱ س ۱۴) و موارد دیگر .

۵- حذف به :

گاه در مقام تعلیل به خصوص در آغاز کلمه سبب « به » حذف می‌شود مانند این عبارت :

جمعی از اعیان خراسان به موالات و ممالات ایشان (یاران ایلک خان) برخاستند
سبب استداد ایام غیبت سلطان (ص ۲۸۱ س ۱۳) .
ابا امیر اسماعیل ... اعراض کرد ... سبب ترسی و بیمی که در صمیم دل او متمکن
گشته بود (ص ۱۶۰ س ۷) . و موارد دیگر .
۶- باء تأکید :

این باء در آغاز افعال فراوان است از قبیل: بگذارد ، بگذاشت ، بماند، دست برداشتند،
بکشتند ، بماندیم ، اسیر بگرفت ، بگشاد ، بدانست ، برفت .
در آغاز فعلهای مرکب نیز آمده، مانند بعاصل کردن، و باظهار کردن (سر ضمیر خویش
باظهار کرد - ص ۲۴۷ س ۱۲) .

همراه با نون نفی نیز در بعضی موارد دیده می‌شود: سازی لایق بنگذاشت (ص ۱۳۶
س ۵) . تازی از جامه تو به همه خراج عراق بفروشم (ص ۷۸ س ۱۳) ، و موارد دیگر .
۷- فرا :

این کلمه اغلب حرف اضافه در معنی «به» به کار رفته و گاهی هم پیشوند فعل است .
امثله حرف اضافه: ترازو فرایش گرفتی (ص ۳۸۷ س ۲) . سنگهای سرمر فرا دست آوردند (ص
۳۸۷ س ۹) ، و موارد دیگر .
مثال پیشوند :

میلی به خدمت و مضامت جانب او فرا نمود (اظهار کرد) و سر رشته در مطاوعت و
متابعت او فرا داد (رها کرد ، فروهشت) ، و ناصرالدین جوایی فراخور نفاق و زور و غرور او
بنوشت و هم بر آن مکیال صاعی چند فرا پیمود (ص ۱۱۸ س ۱۵) .

۸- استعمال «را» :

الف - «را» علامت مفعول صریح مطابق مبک قدیم در اکثر موارد ذکر نشده است
از قبیل : «و ظاهر او به جمال صورت و کمال هیئت بیاراست» (ص ۱ س ۵) یعنی ظاهر او را.

مثال دیگر: پس شکست بر لشکر جیل افتاد و... هزیمت غنیمتی بزرگ شناختند (ص ۵۰ س ۴) و موارد دیگر.

و بندرت «را» پس از مفعول صریح دیده می‌شود، مانند:
ناحیت هندوستان... دارالغزو ساخت... مؤمنان را در حرز امان می‌گرفت و شرکان را در شرک گرفتار می‌کرد (ص ۲۰ س ۱۵).

ب- «را» گاهی به جای کسره اضافه آمده است از قبیل: «حاصل جزآن نباشد که قابوس را ناموس برود - ص ۴۹ س ۱۱، یعنی ناموس قابوس برود.

ج- در مقام آوردن بدل از مفعول که علامت «را» در بعضی از آثار قدیم تکرار می‌شده است (مانند: سعد برادرزاده را هاشم بن عتبہ را از پس یزدجرد بفرستاد - مجمل التواریخ) در این کتاب تکرار نمی‌شود. از آن جمله است: اما ناصرالدین در حیات خویش پسر خود را اسیر اسمعیل ولیعهد کرد، (ص ۱۵۲ س ۶).

د- استعمال «را» در مورد خاص: ترا به ناحیت رخج باید رفت (ص ۲۸ س ۸) که ظاهراً برای تأکید معنی است.

ه- راء زاید نیز دارد، مانند: و شرایط میادت و سیاست قیام نتوانست نمود، سبب را یکی آنکه در طراوت جوانی... بود (ص ۱۵۸ س ۱۳).

و از این قبیل است حالی را (= اکنون، فعلاً، علی‌المجاله) در عبارت: فرمودند که ابوعلی حالی را به جرجانه رود (ص ۱۲۵ س ۷).

۹- «باز»:

«باز» به معنی مذ و منذ عربی استعمال شده است: و میان او و خلف اسباب مودت... از قدیم باز مؤکد و ممود بود (ص ۴۶ س ۱۵).

۱۰- چه:

«چه» در مقام تعامیل گاهی به کار رفته است؛ از قبیل: پیش از مدافعت و مصادمت از هزیمت عار دارد، چه او مقدم ملوک هند بود (ص ۳۸۲ س ۱).

۱۱- یاء مصدری:

در کلماتی از قبیل غمخوارگی، شادمانگی، دلنمودگی، یاء مصدری با گاف نوعی مصدر ساخته‌اند و این بسیار نادر است و در سخنان قدما دیده می‌شود، و شاید کلماتی

مانند جملگی و بجملگی نیز از این قبیل باشد.

۱۲- او - وی - آن :

اغلب «او» و «وی» به کار رفته است هم در عاقل و هم در غیر عاقل ، و گاهی بندرت «آن» استعمال شده، از آن جمله است: «مساعد آن قلعه با ملک همراه بود و باسلک هم- آواز، سطح اوسمک سماک سی پسود و دیدبان او زمزمه سلایک می شنود... او می تافت... در حوض او جابه... می یافت... و پیرامن آن خندقی عمیق بود که اندیشه در مجاری آن پایان نمی رسید و وهم را در سخایض آن پای بگل فرو می شد (ص ۴۳ س ۹). حسن صفتی است از مجموع اوصاف او (مسجد) و ابداع عبارتی است از صنعت الطاف وی (ص ۳۸۸ س ۶).

استعمال «آن» ضمیر ملکی نیز گاهی دیده می شود : روزی ناگاه معتمدی از آن او درآمد (ص ۲۱۵ س ۲). ضمائر «ش» و «شان» :

ضمیر «ش» گاهی در مورد فاعلی به فعل الحاق شده از قبیل : « و از دیوان خلافت او را مجدالدوله و کشف المله لقب دادندش (ص ۱۵۲ س ۱۲). گاهی به ندرت ضمیر مفعولی را به اسم ملحق کرده است : « و از آن حدودشان برانندند» (ص ۲۴۳ س ۱۳). ۱۳- که :

در اکثر موارد «که» به حق تکرار شده، از آن جمله است: و سبب آن بود که طغان نامی که... (ص ۲۲ س ۱۶) ، و بر لفظ مبارك راند که به وقتی که با آن سد بیر... (ص ۲۱ س ۱۲).

۱۴- اسم مصدر :

اسم مصدرهایی از قبیل دهش و کاهش و بخشش و کوشش (ص ۱۹ س ۱۰ و ۱۲) در این کتاب استعمال شده است.

۱۵- استعمال قید :

کلماتی از قبیل معاینه و مغافصه که قید حالت اند به ندرت در کتاب دیده می شوند: «و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند... (ص ۳۸۰ س ۵). و از این قبیل است بعضی

قیدهای فارسی: و فایق... منهزم شد و ریخته با بخارا آمد (ص ۹۴ س ۱۷).
در جملاتی مانند «و خویشان به دارالملک رفت منتظر و مترصد مدد» منتظر و مترصد را نیز می‌توان قید دانست مگر اینکه معتقد به حذف فعل باشیم، و از این قبیل در کتاب فراوان است و در قسمت نحو (جمله‌بندی) خواهد آمد.

۱۶- استعمال صفت:

الف- یاء نکره چون سبک قدیم به آخر موصوف ملحق می‌شود:
و او موصوف بود به فضل ساطع و علمی جامع و حلمی رزین و ادبی متین (ص ۳۴۲ س ۷).
سرای فیسیح و خطه‌ای وسیع (ص ۳۸۹ س ۲) و موارد متعدد دیگر.
ب- مطابقت صفت با موصوف به ندرت دیده می‌شود: با دیگر محمولات مضافات به بخارا رسانیدم (ص ۳۷ س آخر).
ج- گاهی بیان موصوف و صفت فعل فاصله شده است و اثر سبک قدیم است: سنگهای مرمر فرادست آوردند سریع و مسدس، همه روشن و املس (ص ۳۸۷ س ۹).
د- الحاق «به» حرف اضافه یا پیشوند به صفت: قلعه او در واسطه بیشه‌هایی بانبوه نهاده... (ص ۳۸۳ س ۴).

اختصاصات نحوی، جمله‌بندی

جملات اغلب مطابق قیاس است و افعال در آخر جمله آمده، لیکن در برخی از موارد برای رعایت معنی تقدیم و تأخیری روی داده است و گاهی نیز به سبب تأثر از متن عربی (تاریخ عتبی) اجزای جمله پس و پیش شده، اینچنین:
الف- تقدیم و تأخیر به سبب رعایت معنی و نکات معنوی از قبیل: «و او پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ هند» (ص ۳۷۹ س ۲) که در مقام توصیف است، «و خویشان به دارالملک رفت منتظر و مترصد مدد» (ص ۲۲۷ س ۲) که در مقام اختصار است. «غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در اعبت و عدت پادشاهی پیشتر و بیشتر از ملک باشد» (ص ۱۳۶ س ۵) که روی «غضاضت» تکیه شده است.
ب- قیود و صفات پس از فعل می‌آید و این در کتاب حاضر شایع است، از آن جمله است:

و او در آن وقت امیر خراسان بود قائم مقام پدر (ص ۸۲ س ۱۱). تذکره‌ای که شیخ ابوالحسن مرا داده بود مشتمل بر ملتسماتی معین، به وی دادم (ص ۳۶ س ۱۴).

ج - در بیان سنوات معمولاً فعل مقدم است، از آن جمله: آن جایگاه بود تا وعده حق برسد و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و تسعین و ثلثمایه (ص ۲۱۲ س ۸) و موارد دیگر.

گاهی به ندرت مطابق قیاس پیش از فعل آمده: «روی به جرجان نهاد، و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند ملک... ممکن شد» (ص ۲۲۹ س ۱۷).

د - در تقدیم و تأخیر اجزای جمله سیاق عبارت و فصاحت منظور شده است، از آن جمله: «و کس بروی سلامی نکرد که نه از صلت و ایادی... متحظی گشت» (ص ۲۲۵ س ۱۲). آثار ایادی و عوارف... آل سامان بر هیچ کسی از صنایع و بندگان دولت ظاهرتر نیست که بر پسر سیمجور (ص ۴۵ س ۱) که جمله مقایسه‌ای است، ونیز: مرا خود در میان فرقه جیل... کجا میسر شود این معنی؟ (ص ۴۹ س ۹) که فصاحت چنین ایجاب می‌کرده، و موارد دیگر.

ه - در موارد دیگر هیچ علتی برای تقدیم و تأخیر به نظر نمی‌آید جز تأثر از زبان عربی، از قبیل: «همو گوید قصیده‌ای دیگر در مدح قابوس (ص ۲۳۴ س ۱).

از ری فیروزان بن الحسن را به جرجان فرستاده بودند با جمعی از لشکر کرد و دیلم (ص ۲۲۷ س ۱۷). و موارد متعدد دیگر.

فعل، چگونگی استعمال افعال، حذف فعل

الف - در فعلهای انشائی مطابق سبک قدیم گاهی «سی» دیده می‌شود مانند: «و حملی معین فرمود که سال بسال به خزانه می‌رساند (یعنی برساند) و سکه و خطبه آن دیار به القاب میمون ناصرالدین آراسته می‌دارد (یعنی یدارد) (ص ۲۷ س ۵).

ب - یاه شرطی و استمراری در افعال فراوان به کار رفته است، از آن جمله است: اگر زمام اختیار به دست من بودی و دیگران در اغراء و اغواء قوم سعی ننمودندی، هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و پیرامن خطه خراسان نگردیدی، بر خلاف رضای ناصرالدین دم نزدی و یک قدم فراتر نشدی (ص ۱۱۷ س ۱۶).

آن لشکر از خزاین ... و ساز و اسلحه چندان بریختند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش ساختندی و بر سبیل فدیة بذل کردندی آب روی بماندی و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار عالم متفرق نشدندی (ص ۱۰۸ س ۱) و موارد متعدد دیگر.

ولی در مواردی هم «می» به کار برده است و این اندک است، از قبیل:
تا هر کجا کسی را پای از مزله اخطار زایل می شد (= شدی) و در عروه و ثقی
اهتمام بارگاه میمون او می زد (= زد) ... تمسک می جست ... (ص ۳ س ۱۵ و ص ۴ س ۱).
می گرفت ... گرفتار می کرد (ص ۲۱ س ۱).
و گاه به ندرت «همی» استعمال شده است: «و همی آمد تا از لمغان بگذشت» (ص ۲۸-
س ۶).

گاهی فعلهای شرطی نظیر گرفتمانی و کردمانی آمده، چنانکه در این عبارت: و اگر سارا وسع مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی، آن اعمال با تدبیر دیوان خویش گرفتمانی (در «اس»، در باقی نسخ خطی: گرفتیمی) و با دیگر ممالک مضاف کردمانی (در «ص»، در باقی نسخ: مضاف گشتی) (ص ۱۱۱ س ۱۱).

استعمالات افعال در این کتاب صورتهای گوناگونی دارد: گاهی فعلهای جملات متعاطفه را عموماً ذکر می کند ولی از تکرار فعل اغلب احتراز دارد و افعال مترادف می آورد، گاهی فعلها را به قرینه حذف می کند و این بیشتر در فعل وصفی است، گاهی هم بی قرینه به حذف فعل می پردازد. و در فعلهای مرکب به خصوص آنگاه که جزء اول از «بایستن» باشد (مانند باید رفت) افعال جمله های متعاطفه را به صورت مصدر تمام می آورد، اینک شواهد و امثله هریک را ذکر می کنیم:

الف - حذف فعل در وجه وصفی فراوان است و صفحه ای نیست که از این امر خالی باشد، از قبیل:

و در این ایام قریب بیست هزار مرد ... آمده بودند و منتظر ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت زده و جانها در راه احتساب برکف دست گرفته و تنها در بازاران الله اشتري ... بر «من یزید» داشته (ص ۲۷۷ س ۱۵).

چون نزدیک رسید ابوالحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته (ص ۷۱ س ۶)، و وارد بسیار دیگر.

ب - حذف فعل به قرینه در غیر فعل وصفی:

ومن ضعیف در سوق قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و به قلت بضاعت و قصور صناعت معترف ، اما عذر از دو وجه ظاهر است (ص ۱۰ س ۸) .
امروز که باد قبول فضل را کد است و آتش غیرت اکابر خامد ، و فضل فضول ، و مردم از اهل علم ملول و درخت صناعت ناشمر... (ص ۱۱ س ۴) .

و این ضعیف . . . به وقتی که از وطن خویش به سبب حوادث منزعج بود و به اصفهان مقیم ، به ریاض این فواید مستأنس بود و از انوار نکت و دقایق آن مقتبس (ص ۲۱۴ س ۱۲) .

ج - حذف فعل بی قرینه نیز در جملات متعاطفه دیده می شود و اندک نیست ، از قبیل :
و او را به اشله و مخاطبات ... تنبیه نمودند و او در سکر تطفیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر ، و در افات و ایناس رشد و تشعید بصیرت مقصر (ص ۴۳ س ۱) .
و مرا به مهمانی دعوت کرد و من متردد که ضیافتی است یا آفتی و مخافتی ، فرسودم تا مرکبی آوردند و ... بر نشستم ، نه بنان را تمالک عنان ممکن و نه دست را قوت تماسک تا زیانه باقی (ص ۷۷ س آخر) ، و موارد متعدد دیگر .

د - در عبارات قیدی یا وصفی مطلقا از آوردن فعل احتراز شده ، و این شیوه در سراسر کتاب شایع است از آن جمله است این موارد :
و او در مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متعلی به فر الهی و ورج و شکوه پادشاهی و خصایص جهاننداری (ص ۲۴ س ۱۶) .

و ابوالحسن سیمجوری صاحب جیش ... به نیشاپور بود متمکن در امارت سپاه و ایالت حشم (ص ۲۵ س ۵) ، و موارد دیگر .

ه - احتراز از تکرار فعل مانند این موارد : و آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی به هزیمت آوردند . (ص ۲۲ س ۴) .

بعد از آن سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد . . . و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت (ص ۲۲۰ س ۴) .

و به ندرت فعل تکرار شده است ، از قبیل : و نه پس مدتی بود تا پختیار که ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید گشته بود (ص ۴۸ س ۱۴) .

اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک بیش است و اگرچه مجال عذر ما تنگ است عرصه همت و منت پادشاه فراخ است (ص ۱۲۵ س ۱) .

و- آوردن مصدر تمام پس از فعل اول در جملات متعاطفه ، مانند این موارد :

با تیغ و کفن به زنهار باید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن ، و خاری که از کینه در سینه او شکسته است به منقاش تضرع و تخشع بیرون کشیدن ، و غباری که از جفا بر حاشیه خاطر او نشسته است به نسیم تلافی و تالف زایل گردانیدن ، و اگر تا این غایت تقصیری رفته است به خدمات پسندیده تدارك کردن و رسم خدمت بر قانون عبودیت از سر گرفتن (ص ۹۹ س ۱۰) .

گاهی هم پس از فعل کامل اول ، افعال بعدی به وجه مصدری نیست مانند : « به ابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد و بدیشان پیوست (ص ۱۱۹ س ۱۰) .

همچنین در برخی از موارد از آغاز فعل مرکب را با مصدر تمام شروع می کنند :

مارا به نیشابور باید رفتن و محمود را از آن ولایت و نواحی برانگیختن و ولایت با تصرف گرفتن و ساکت و مطمئن گشتن (ص ۱۱۲ س ۱۱) .

ز- استعمال مصدر مرخم با «فرمودن» :

« رقم تجاوز برین هفوات و عشرات فرماید کشید و ذیل عفو و مغفرت برین زلات فرماید پوشید (ص ۱۱ س ۱۴) .

ح- استعمال فعل نفی با «نا» :

و رایات محمدی بر آن نواحی طلوع ناکرده (= نکرده) (ص ۹) .

و کس را بر او فرصت تغلب ناپوده (= نبوده) (ص ۳۷۹ س ۷) .

ط - فعل التزامی را به صورت اخباری با «می» استعمال می کنند، چنانکه در تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه نیز چنین است، از قبیل :

و وزیری بصیر ... به کفایت مهمات ... او بازداشت تا منهاج منافع و مضار پیش چشم او روشن می دارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد بر اوج تفکر او می نویسد (ص ۲ س ۷) .

و رجاله طوس را برایشان آغاییم تا شبها بر حواشی لشکر شبیخون می کنند و مواشی و اسباب ایشان می ربایند و رحال و اقال ایشان غارت می کنند (یعنی شبیخون بکنند ... و بربایند و غارت بکنند) (ص ۱۲۰ س ۹) .

ی - استعمال فعل به طور مختلف از قبیل «کردست» به جای «کرده است» :

و ابوالفتح بستی این ایات ... انشا کردست (ص ۲۰۴ س ۱۴) .

یا - مطابقت فعل با فاعل در مورد اسم جمع و نظایر آن اغلب رعایت شده ، یعنی فعل جمع آمده است ، از قبیل :

و از او مدد خواست تا لشکری را که از دیار ترك به مزاحمت او آمده بودند ...
(ص ۳۴ س ۱) و مانند: بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند و برخی در لباس خزی و خسار روی به هزیمت آوردند (ص ۲۲ س ۴).

و در مواردی هم فعل مفرد آمده است ، از قبیل :

« تا خلقی نامحدود و جمعی نا محدود در آن معرکه فنا شد (ص ۱۲۱ س ۷) .

اما در فاعل جمع غیر عاقل ، فعل غالباً مفرد است و مطابقت ندارد ، و گاه به ندرت مطابقت دیده می شود از قبیل : و کواکب بر ساط مجره کاه بگسترند (ص ۶۸) .

لغات کتاب با معانی آنها *

آ

آجام — جمع اجمه به فتح اول و دوم، درختان درهم پیچیده و انبوه، نیستان.	آسم — نشاندار شدن، نشان چیزی را پذیرفتن
آس — آس احمر، گیاهی است سرخ رنگ	آشاج — پیوند و خویشی داشتن
آصف — وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود، در اینجا به معنی مطلق وزیر آمده	اتقی — نگهدارنده تر
آغالیدن — شورانیدن، تحریک	اثارات — جمع اثاره، رك: اثارت
آكام — جمع اكمه به فتح اول و دوم، پشته ها	اثارت — به كسر اول، برانگیختن

الف

ابانت — جدا کردن	اثناء — به كسر اول، ستایش کردن، مدح گفتن
ابتهال — زاری کردن	اجتياح — استیصال، از ریشه برانداختن و نابود کردن
ابدال — جمع بدل، پیش آمدها، حالات (در اصل بدلها و عوضها)	اجتياز — گذشتن
اتاوات — جمع اتاوة، خراجها. رك: اتاوت	اجلاف — جمع جلف به كسر اول، سردان فرومایه و ستمكار و سفله
اتاوت — به كسر اول، خراج دادن	اجمام — به كسر اول، آسایش دادن ستور را از سواری
اتراب — به فتح اول، همسالان و همسران	اجناد — جمع جند، لشكرها
اترج — به ضم اول و سوم و تشدید چهارم، ترنج	احاقت — احاطه، فرا گرفتن
	اقدام — برافروخته شدن آتش و روی از غضب

* — لغات موجود در عبارات و اشعار عربی در این فهرست مذکور نیست و نیز در این فهرست لغات دشوار کتاب که غالباً عربی است بی قید شماره صفحه آمده، املاغات و اصطلاحات خاص کتاب در قسمت «سبك نگارش» با تعیین شماره صفحه درج گردیده است.

ارتباطه — جمع رباط ، منزلها و کاروانسراها	احتساب — نگهداری و شحنگی
ارتداء — پوشیدن ، سلب شدن	احتشاد — آماده شدن در کاری برای کسی
ارتفاعات — جمع ارتفاع ، درآمد و خراج	احتناك — از ریشه برانداختن ، نابودی و هلاک
ارتکام — تراکم ، برهم نشستن چیزها	احجیه — به ضم اول ، لغز ، مشتق از مدجی به
ارتیاح — شادی و نشاط کردن	معنی عقل ، جمع آن احاجی (فتح الوهبی)
ارتیاش — نیکو شدن حال کسی	احد — به تشدید دال ، تیزتر
ارتیاض — رام و منقاد شدن	احداق — به کسر اول ، گرد آمدن به چیزی
ارتیاع — ترسیدن	واحاطه کردن
ارجاء — به فتح اول ، جمع رجا ، نواهی و کناره ها	احشاد — جمع حشد ، جماعتها ، گروهها
ارجاف — به کسر اول ، خبر دروغ نشر دادن	احقاب — جمع حقب به ضم اول و دوم ،
ارش — به فتح اول ، دیده و جریمه	روزگاران
ارصاد — به کسر اول ، کمین کردن	اخیر — ظاهراً جمع اخیر به فتح همزه و یاء ،
ارفاد — به کسر اول ، یاری دادن و چیزی دادن	به معنی بهتر و نیکوتر
به کسی	اختزال — استبداد رأی ، خیانت درامانت
ارقاء — به کسر اول ، بالا بردن ، ترقی دادن	اخذان — جمع خدن به کسر اول ، دوستان
ارواث — به فتح اول ، جمع روث ، سرگین	و رفیقان
ارومه — به فتح و ضم اول ، ریشه و اصل	اخفار — به کسر اول ، پیمان شکستن و غدر
و حسب	کردن
ارهاق — به دشواری افگندن ، تنگ گرفتن ،	اخفاف — جمع خف به ضم اول و تشدید دوم ،
تکلیف کردن و شتابانیدن	پاهای شتر و شتر مرغ و مانند آنها
اریحیت — به فتح هردو یاء ، خوش طبع و	ادانی — جمع ادنی ، جاهای نزدیک
و نیکو خصلت و بخشنده بودن	ادبه — به ضم اول ، طعاسی که برای دعوتی
ازاحت — دور گردانیدن	یا عروسی پسازند
ازعاج — از جای برکنندن و بی آرام ساختن	اذاقت — به کسر اول ، چشانیدن
ازمه — به تشدید و فتح میم ، جمع زمام ،	اذمه — جمع ذمام به کسر ذال ، عهد ها و
افسارها ، لگنها	پیمانها
ازهار — گلها و شکوفه ها	اذیال — به فتح اول ، جمع ذیل ، دامن ها
استاه — جمع مته ، لغتی است در «است» به	اراقات — به کسر اول ، ریختن (خون)

کسراول ، نشیمنگاه

استجداد — تازه گردانیدن ، تجدید خواستن

استجمام — آسودن و آسایش

استحاث — برانگیختن کسی را ، به دست آوردن

و تصرف اسوال ، بیرون آوردن و جلب

کردن

استدراج — نزدیک گردانیدن کسی به چیزی ،

فریفتن ، اندك اندك نزدیک گردانیدن

به عذاب ، فراوان دادن نعمت در حال

سعی

استرابت — در شك افتادن ، دیدن چیزی را

در کسی که در شك اندازد

استسعاد — سعادت جستن ، مبارک شمردن

استشعار — پنهان داشتن ترس در دل ، گلابه

کردن ، شعار (لباس زیرین) پوشیدن

استطراف — طرفه و نوشمردن ، نوپیدا کردن

استعتاب — طلب خرسندی ، خشنودی —

خواستن

استقالت — عفو خواستن

استماحت — بخشش و دهش جستن

استمتاع — بهره گرفتن

استنجداد — یاری خواستن

استندار — نام پادشاه دیلم بوده ، به ولایت

دیلم نیز اطلاق می شده است . (رك :

تعلیقۀ ص ۲۳۷ ، وحدود العالم ، چاپ

دانشگاه ص ۱۴۶)

استیجاب — سزاوار و مستحق شدن چیزی را

استیکال — گرفتن مال ضعیفان . از « اكل »

استیناس — انس گرفتن ، انس جستن

استیهاال — سزاوار و اهل بودن

اسفار — به فتح اول ، جمع سفر ، مسافرتها

(و نیز جمع سفر ، به کسر سین ، کتابها)

اسفار — به کسر اول ، روشن شدن و دیدن

صبح ، اظهار و آشکار کردن

اسمار — جمع سمر به فتح اول و دوم ، داستانها

اسوار — جمع سور ، باروها ، دیوارهای دور

شهر .

اسهاب — دراز کردن سخن

اشبال — به کسراول ، مهربانی و یاری کردن

اشبال — به فتح اول ، جمع شبل ، شیربچگان

اشتباك — به هم در رفتن انگشتان دودست

در یکدیگر ، در اینجا مراد اتحاد و هم -

بستگی است .

اشداق — به فتح اول جمع شداق به کسر

اول ، رخسارها

اشفاق — به کسراول ، مهربان

اشم — به فتح اول و دوم و تشدید سوم ، بلند ،

کوه بلند

اشیاع — پیروان و یاران (جمع شیعه)

اصفهد — عنوان هریک از ملوك آل باوند ،

اصفهد

اصقاع — به فتح اول ، جمع صقع به ضم صاد ،

اغلوله — به ضم اول ، سخن غلط ، سخنی
که به اشتباه اندازد

اغمار — به فتح اول ، جمع غمر (به ضم اول)
اشخاص گول و نادان

افاضت — جریان دادن ، رسانیدن

افویق — جمع الجمع فیه ، شیری که در پستان
در میان دو دوشیدن گردآید ، نیز آبی
که در ابر فراهم شود و گاه گاه ببارد
(اقرب).

افتراع — ازاله بکارت ، دوشیزگی ربودن

افضال — بخشیدن و نیکی و احسان کردن

افک — به کسر اول ، دروغ

اقاصی — جمع اقصى ، جاهای دورتر

اقامات — جمع اقامة ، در این کتاب معنی
مواجب و مقرری می دهد

اقتراح — خواستن ، طلبیدن

اقتراحات — جمع اقتراح ، رك: اقتراح

اقتصاص — از پی کسی رفتن

اقتفار — در پی رفتن و پیروی کردن

اقتناء — اندوختن ، کسب کردن

اقتناص — شکار کردن و به دست آوردن

اقبال — جمع قیل ، پادشاه حمیر ، یا امیر که در
سرتبه از پادشاه پایین تر است (اقرب)

اکتتاب — دردمند و غمتناك شدن

اکتنان — پنهان شدن ، آرمیدن و سکونت

اکوان — هستیها ، موجودات

گوشه ها ، نواحی

اضحوکه — به ضم اول ، سخن و واقعه خنده
آور .

اضطلاع — نیرومندی و برخاستن به کار و
قوی شدن در آن

اطراء — چرب زبانی و تملق

اطناب — به فتح اول ، جمع طناب به ضم طاء ،
طنابها ، ریسمانها

اطوار — جمع طور ، به فتح اول ، چگونگی ها ،
حالات

اعباء — جمع عبء ، بارهای سنگین

اعتداد — به شمار آوردن ، معدود شدن

اعتساف — ستم کردن و تجاوز از حد

اعشار — (جمع عشر به ضم اول) دهیکه ها
(رك: تعلیقه ص ۱)

اعطاف — جمع عطف به کسر اول ، شانه ها
(عضو بدن)

اعلاق — به فتح اول ، جمع علق به کسر اول ،
چیزهای نفیس

اعلال — به فتح اول ، جمع الجمع علة ، بیماریها
اعوام — جمع عام ، سالها

اغالیط — جمع اغلوله ، رك: اغلوله

اغتراب — دور گردیدن کسی از دیار خود

اغترار — فریفته شدن ، گول خوردن

اغفال — به فتح اول ، جمع غفل (به ضم اول)
شخص بی خیر و بی حسب .

هفت رنگ (رك : تعلیقه ص ۱)	ا کهب — تیره مایل به سیاه
انواء — جمع نوء به فتح اول ، بارانها	اکیل — مأکول ، خورده شده
انیاب — جمع ناب، دندانهای نیش	التیاع — سوزش دل از عشق ، آرزومند شدن
اینق — زیبا	الطاط — به کسر اول ، پنهان داشتن وانکار
اوارج — به فتح اول ، دفتر مال خراج ، دفتر دیوانخانه ، معرب اواره (= آواره ، آمار) . در قاموس اوارجه به معنی دفتر مال خراج و مفرد آمده و جمع آن اوارجات ذکر شده . سیاق عبارت کتاب حاضر چنین می نماید که اوارج جمع باشد و این در فرهنگ ها دیده نشد . رك : قاموس ذیل ورج ، حاشیه برهان مصحح دکتر معین ذیل آورجه .	حق کسی
اواصر — جمع آصره ، قرابت و خویشاوندی، نیکی و احسان	امانی — جمع امنیه به ضم اول ، رك : امنیت
اوتاد — جمع وتد به فتح اول و دوم بیخها	امثال — فرمان بردن ، اطاعت کردن
اوئان — جمع وئن به فتح واو و ثاء ، بت ها	امتعاض — خشمناك شدن ، خشم گرفتن ، دشوار آمدن کاری بر کسی
اوجال — جمع وجل به فتح اول و دوم، ترس ها بیم ها .	امصار — جمع صبر، شهرها
اوحال — جمع وحل به فتح اول و دوم، گل تنگ که ستور در آن درماند	امضاء — گذراندن ، اجراء
اوداج — جمع ودج ، رگهای گردن	امنیت — به ضم اول ، آرزو
اوصاب — جمع وصب به فتح اول و دوم ، بیماری ها	اندشاق — آب ریختن در بینی
اوطار — جمع وطر، به فتح اول و دوم نیازمندی ها احتیاجات .	انتماء — به کسر اول ، نسبت و رابطه داشتن
	انجاح — به کسر اول ، به مقصود رسانیدن ، برآوردن .
	انجاد — جمع نجد ، شخص دلیر و بزرگوار
	و زود برآورنده حاجت مردم
	انخراط — در کشیده شدن در رشته (مانند دانه تسبیح در نخ) ، داخل شدن در زمره جماعتی
	انخزال — راه رفتن به کندی و سختی
	انداد — به فتح اول ، جمع ند، به کسرنون و تشدید
	دال ، اقسام و امثال
	انذال — جمع نذل ، فرومایگان و سفله
	انزعاج — بی آرام شدن و ازجای جنبیدن
	انگلیون — انجیل ، کتاب مانی ، دیبایی

اوغاد — به فتح اول ، جمع وغد به فتح اول ،
نادان و ضعیف و پست
اهاجی — به فتح اول وتشدید یاء جمع اهجویه
و اهجویه ، هجویه ها ، قطعات و قصایدی
که شامل هجو و بدگویی باشد .
اهبت — به ضم اول ، ساز جنگ و سفر ، بسنج
اهتزاز — شادی ، مسرت ، جنبیدن
ایادی — جمع الجمع بد (جمع ید ، ایدی و جمع
ایدی ، ایادی) نعمتها ، دستها
ایقاع — به فتح اول ، پشته و زمین بلند
ایفاع — به بلوغ نزدیک شدن کودک

ب

بادید — بدید ، آشکار و ظاهر
باره — دفعه و مرتبه (رک : فرهنگ معین)
باع — فاصله میان دودست موقع باز کردن
آنها ، « بسطت باع » کنایه از فراخی و
فراوانی مال است
بأمرها — به کسر اول و فتح دوم ، همگی ،
مجموعاً
بث الشکوی — اظهار شکایت
بدهت — آنچه در آغاز به ذهن متبادر شود
بدود — به ضم اول ، جمع بد به ضم اول وتشدید
دوم ، بتها
برسام — به فتح اول ، ورم حجاب حاجز

برطاس — رک : تعلیقه ص ۲۵۰
بسالت — دلاوری و شجاعت
بسطت — فراخی و وسعت
بسیط اغیر — فرش خاکی ، کنایه از زمین
بشایر — جمع بشارت ، مژده ها
بشع — به فتح اول و کسر دوم ، زشت و
نازبا .
بضاعت مزجاة — مایه اندک ، کالای ناچیز
بطانه — به کسر اول ، محرمان اسرار ، خاصان
بلارک — یا پلارک ، نوعی فولاد جوهر دار
بنادق — جمع بندق به ضم با و دال ، گلوله
گلین و مانند آن که می اندازند

بقاع — جمع بقعه : سرزمین ها

بنجشک — گنجشک

بنگاه — منزل و مکان ، جایی که نقد و
جنس در آنجا بماند ، در اینجا به معنی
اسباب و زیران و ارکان دولت و چیزهای
قابل حمل مانند چادر و خیمه و دیگر
اسباب و لوازم سفر است . رک : فرهنگ
فارسی معین .

بوار — به فتح اول ، هلاک و نابودی

بوارق — جمع بارقه ، درخشنده و متللی .

بوقلمون — دیبای روسی که هر لحظه به رنگی
نماید .

بهرام — ایزد پیروزی ، بهرام یار و همراه

مهر (فرشته رزم) و پاسبان عهد و

پیمان است.

بهرمان — به فتح اول و سوم ، یاقوت سرخ
بیخردگی — بهضم خاء ، عدم دقت و توجه
(رك : تعلیقه ص ۲۰۲)

بیستگانی — مواجهی بوده است که سالی چهار
بار به لشکر می داده اند و این رسم دیوان
خراسان بوده است ، به عربی عشرینیه گویند
و شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال
چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار
مثقال می گفته اند.

بیع — به کسر با و فتح یا جمع ییعه (به کسر
باء) ، صومعه ای ترسایان

پ

پذیرفتکاری — قبول کردن ، پذیرفتن

ت

تأریب — استوار کردن گره و تمام ساختن
چیزی را

تأریث — برافروختن آتش فتنه

تأنف — تبری و دوری جستن

تأنق — نیک نگریستن در کاری برای نیکو

انجام دادن آن

تکتب — بر دوش افکندن چیزی

تبجح — شاد شدن و فخر کردن

تبجیل — بزرگداشت و تعظیم

تبر — به کسر اول ، خرده های زر

تبرّم — دلتنگی و سلاست

تبصص — دم جنباندن سنگ ، چاپلوسی کردن
تبلد — به تکلیف بلاد نمودن.

تتق — بهضم دوتاء ، چادر

تثریب — عیب گرفتن و سرزنش کردن

تجافی — کناره گرفتن

تجافیف — جمع تجفاف به کسر اول ، برگستوان ،

زهری که به اسب پوشانند

تجیر — گردن کشی

تجشم — تحمل رنج ، رنج چیزی کشیدن

تجلد — جلادت و دلاوری نشان دادن

تجنى — ادعا کردن در باره کسی گناهنا کرده

را ، تجاوز

تعامل — به رنج انداختن

تعذق — خود را حاذق و زیرک نمودن بی آنکه

باشد .

تحکک — در معرض شر قرار گرفتن ، دچار

شدن به بدی

تخطب — برگزاف و بیراهه رفتن

تخرق — فراخ دستی در سخاوت

تخویل — دادن و مالک گردانیدن کسی را

بر چیزی .

تخییب — نا امید کردن

تدّتیق — ظاهراً تدنیق و پروژن تفعیل است و تدنق

از باب تفعیل نیامده ، و به معنی دقت نظر

در نفقات و معاملات است ، و شاید ساخوذاز

«دانگ» باشد .

تذکره — به معنی یادآوری است، امدار اینجا

معنی سیاهه و صورت می دهد

تذمر — نگوشت کردن نفس خود را بر غضب

یا چیزی که از دست رفته باشد، ترسانیدن

و وعده بدادن .

تریج — چهار گوشه کردن

ترتیل — زیبا کردن تلاوت قرآن

ترحال — به کسرتاء ، کوچ کردن

ترویق — زیبا و باصفا گردانیدن

ترهات — سخنان و اعمال باطل

تزجی — بس کردن به چیزی ، کفایت

کردن .

تزجیت — گذراندن ، راندن

تزویق — آراستن

تسبیب — وصول کردن مالیات تا دینار آخر

تسحب — ناز کردن

تسقیفات — جمع تسقیف ، سقف بنا کردن و

پوشانیدن .

تسمیر — استوار کردن ، میخ دوز کردن

تسویل — آراستن کاری را ، اغوا و گمراه

کردن .

تشتیت — پراکنده کردن

تشمیر — آمادگی ، اراده کردن کاری را

تصاریف — جمع تصرف ، گردشها ، تغییرات

تصاسم — خویشتن را کر نمودن ، خود را

به کری زدن .

تصحیف — تغییر دادن کلمه به وسیله کاستن

یا افزودن نقطه های آن و در اینجا قنوج ،

قنوج می شود

تصلف — تملق ، گزاف و دروغ گفتن

تضافر — یاری کردن یکدیگر ، همپشتی

تضریت — به فتح اول و چهارم ، سوق دادن

و عادت دادن سگ شکاری را به شکار

تعاریج — جمع تعریج ، نقش بستن و معطط -

کردن .

تعرف — پژوهیدن ، شناختن

تعریشات — جمع تعریشی ، بنا کردن سقف و

عرش .

تعزیز — ارجمند و توانا شدن

تعفیر — خاك مالیدن

تعییر — عیب گرفتن ، سرزنش کردن

تغابی — تغافل ، خود را نشان دادن چنانکه

نمی داند .

تغاییر — جمع تغییر ، دگرگونی ها ، تغییرات

تغریب — از شهر بیرون کردن و دور گردانیدن

تغریب — فریفتن

تفادی — دور شدن و خود داری کردن و

پرهیز کردن .

تفاهم — بزرگ گردیدن کار

تفسیح — باز کردن و گشودن و وسعت دادن

تقصی — رهایی یافتن از دشواری و تنگی

تفویت — نابود کردن

تفویف — نگارین کردن جامه

تتاطر — به فتح اول ، پیاپی باریدن باران
تقزز — دوری کردن از چرك ، خبیث و نا -
پاك و ناپسند شمردن آن
تقشف — لباس وصله دار و چركین پوشیدن
و ظاهر ژولیده داشتن
تقضى — سپری شدن ، نابودشدن
تقلص — درهم کشیده شدن ، کناره گیری ،
در اینجا ظاهراً از دست رفتن ولایات
مراد است .

تكائف — تراکم و انبوهی
تلوی — خمیدن و دوتاشدن ، میل کردن
تلهثم — درنگ کردن ، مكث و توقف
تمحل — طلب چیزی به حیل و تكلف
تمرة الغراب — کنایه از چیز دلبسند و
گران بها (رك : تعلیقه ص ۲۹۳)
تنائف — جمع تنوفه ، نیایان فراخ یا دشت
بی آب .

تنافس — سبقت جستن
تنجز — روایی خواستن ، طلب انجام یافتن ،
وفا خواستن به عهد و پیمان
تنجید — آراستن ، تزیین .
تنطس — سخت احتیاط کردن در طهارت و
سخن گفتن و طعام و جامه و درهمه امور
تنكب — عدول و انحراف و گوشه نشینی
تنكيس — سرنگون کردن
تنكیل — بلا و کیفر به کسی رساندن تامایه
عبرت دیگران باشد

تنمر — زشتخویی و خشم و تغیر
تنوق — درکاری نگرستن و لطیفه کاری
کردن .

توانی — سستی و اهمال
توخی — صواب جستن و خشنودی خواستن
تورد — به فتح اول و دوم و تشدید راء ،
کم کم درآمدن در شهر
تورط — به کار دشوار افتادن و در هلاک
افتادن .

توشیح — پیوسته گردانیدن خویشاوندی و
پیوند .

توظیف — روزمره کردن مال بر کسی
توفر — رعایت احترام کردن ، همت گماشتن
توفیر — زیاد کردن ، افزودن
تهافت — سقوط ، افتادن
تهرب — فرار دادن ، گریزانیدن
تبوس — جمع تبس (به فتح اول) ، بز نر ،
آهوی نر .

ث

ثاقب — درخشان و روشن
ثالث قارظین — قارظین به صیغه تشبیه ، نام
دوسر بود از «عنز» که برای چیدن
برگ سام بیرون رفتند و باز نگشتند و
خبری از آنان به دست نیامد ، برای هر غایبی
که به بازگشتش امید نباشد آن را مثل

زنند ، و مراد از ثالث قارظین نیز همین معنی است .

ثایره — بر پاشده ، برانگیخته ، منتشر شونده
ثجاج — به فتح اول و تشدید جیم ، فرو ریزنده
و روان شونده .

ثخانت — ستر و سخت گردیدن
ثقل — به فتح اول و دوم ، بار و بنه
ثلمت — یا ثلمه ، خلل و تباهی
ثواقب — ستارگان درخشان
ثهلان — نام کوهی است در بلاد بنی نمیر
واقع در ناحیه شریف (رك : معجم البلدان)

ج

جافی — ستمکار ، جفا کننده
جاسکیات — جمع جامکیه ، مقرری خدمتگزاران
و سربازان (رك : تعلیقه ص ۱۶۸)

جبايت — گرد آوردن
جراير — جمع جريره ، گناهان
جرباذقان — گلپایگان (شهر)
جريرت — یا جريره ، گناه
جراز — به فتح اول و تشدید دوم ، فریز کننده و
برنده موی

جزيل — بسیار ، فراوان
جمالات — جمع جماله ، به فتح اول ، مزد
کار کننده .

جفون — جمع جفن به فتح اول ، پلکها
جلیه حال — به فتح جیم و تشدید یاء ، حقیقت

کار که روشن گردد (رك : تعلیقه ص
۲۴۱) .

جمال — به فتح اول و تشدید دوم ، شتربان
جمرات — جمع جمره ، آتش فروزان ، هزار
سوار افراد قبیله ای که با یکدیگر متعدد
شده باشند .

جمره — آتش فروزان ، اخگر
جم غفیر — همگی ، جمیعاً ، مردم انبوه
جناح — بال
جنادب — جمع جنذب ، ماعها (نوعی سلخ)
جنه — به ضم اول و تشدید دوم ، سپر
جوارح — جمع جارحه ، درندگان و مرغان
و مگان شکار کننده
جیاد — به کسر اول ، جمع جواد ، اسب خوب
و تیزرو .

چ

چتر — مراد سایبان پادشاه است

ح

حاضه — حس کننده
حاضنه — سرپرست کودک
حباله — دام و تله
حتوف — به ضم اول ، جمع حتف (به فتح
اول) ، مرگها

حجابت — حجاب داری ، پرده داری

حجبت — به کسراول ، حاجبی و درباری

حدت بصر — تیزی چشم ، تیزی

حراب — به کسراول ، محاربه و جنگ

حراست — نگهبانی ، نگهداری

حرافت — تندى و زبان گزى (مزه)

حراقه — به فتح اول و تشدید دوم ، نوعی

کشتی جنگی در قدیم ، کشتی نفت انداز

حرایب — جمع حربیه ، مال مسلوبه ، مرد یا

مال که بدان زندگانی کنند (رك: تعلیقه

ص ۳۴)

حرایر — زنان آزاده ، ضد کنیز .

حرقت — به کسراول ، سوزش

حرون — سرکش و نافرمان ، چموش

حره — گرما ، حرارت ، گرما گرم

حریر — استوار

حزارت — سوزش دل از خشم

حسم — به فتح اول ، بریدن ، از ریشه بر -

انداختن .

حشاشه — باقی مانده روح در جسد بیمار یا

مجروح ، رقی

حشر — به فتح اول و دوم ، قشون غیر منظم ،

چریک .

حضیض — زمین و جای پست

حطیم — کناره کعبه یا دیوار آن یا آنچه

میان رکن و زمزم و مقام است

حظیره — جای محدود و محصور ، آغل

حفاوت — بهر بانی و لطف

حقیبه — بارदान مسافر

حقن — به فتح اول ، بازداشتن .

حلیف الفراش — حلیف به معنی هم سوگند و

هم عهد ، و فراش به کسراول به معنی

رخت خواب ، جمعاً کنایه از آنکه در

رخت خواب بیماری بخوابد و از آن برنخیزد

حمام — به فتح اول و تخفیف دوم ، مرگ

حماة — جمع حامی ، حاسیان و پاسداران

حوشی — به ضم اول ، جماعتی که با مردم

نیاسینزند ، ستوران و شتران وحشی

حیاض — به کسراول ، جمع حوض

خ

خامد — خاموش

خاطف — رباینده

خادود — جمع خد ، چهره ، گونه

خراس — آسیای بزرگ

خروه — خروس

خزی — به کسراول ، خواری

خسار — زیان و گزند

خصل — به فتح اول ، مال المسابقه از تقود

(طلا و نقره) ، جایزه

خضم — به کسراول و فتح دوم و تشدید میم ،

دریا ، مراد بزرگی و پهناوری است

خطبه - به کسر اول ، خواستگاری
خفارت - پناه دادن و حمایت کردن و
تأمین .

خفیر - نگهبان ، رهبر و قاصد
خلاف - از شعب فن جدل در رفع شبهات
خلال - جمع خله (به فتح خاء و تشدید و
فتح لام) ، خویها ، خصلت ها

خلج - نام قبیله ای از ترکمان که در جنوب
افغانستان کنونی بین سیستان و هند
سکونت داشتند . در بعضی از نسخه ها
خلج با دوحاء ضبط شده است ولی خالج
اصح می نماید (رك : حاشیه برهان
قاطع و تعلیقہ صفحه ۳۳)

خلق - به فتح اول و کسر دوم ، کهنه

خلود - جاودان بودن

خلف - به ضم اول ، بوی بد دادن دهن
(رك : تعلیقہ ص ۳۱۴)

خور - به فتح اول و دوم ، ناتوانی و شکستگی

خیاط - به کسر اول ، سوزن

خیبت - نومیدی ، یأس

خیو - به کسر اول ، آب دهان ، تف

خیول - جمع خیل ، سواران ، اسبان

د

داحول - چوبی که صیاد برای شکار آهو
نصب کند ، جمع آن دواحیل است
(اقرب الموارد) .

دانشک - ظاهراً لفظ ترکی به معنی گفتگو
است و امروزه در آذربایجان دانشق (به
کسرتون و شین) گویند ، در نسخه «سب»
دانشک و در «صو» مشاورت ضبط شده
که ضبط اخیر مؤید نظر ماست . در نسخه
چت «دانش» آمده است که براساسی نیست
و بی معنی می نماید .

دیب - نرم رفتن مانند رفتن بچه و مور و جز
آن ، دیب عقارب کنایه از سخن چینی
و آزار رسانیدن است ، رك : اقرب الموارد

دخلت - به کسر اول ، مذهب و آیین
دراری - به فتح اول جمع دری (به ضم اول و
تشدید دوم و سوم) ، کوکبها ، مانند در
در صفا و درخشندگی

درج - به ضم اول ، صندوق و جعبه
درفش - ابزار آهنی کفشگران برای سوراخ
کردن چرم .

دعارت - تباهی و فساد و فسق و پلیدی
دعایم - جمع دعامه ، پایه ها ، ستونها
دل نمودگی - مردانگی و مهربانی (رك :
تعلیقہ ص ۷۶)

دمار - هلاك و نابودی

دوچه - درخت بزرگ

دوستکانی - یا دوستکاسی ، می خوردن با
معشوق و به یاد دوستان
دهاة - به ضم اول ، جمع داهی ، داناوزیرك

ذ

ذبول — بدضم اول ، پژمردگی ، افسردگی
 ذرابت — به فتح اول ، تیزی
 ذراری — جمع ذریه ، فرزندان
 ذرایع — جمع ذریعه ، وسایل
 ذلاقت — تیز زبانی و فصاحت
 ذناء — به فتح اول ، جنبش و باقی جان در
 شخص گنوبریده .
 ذمت — عهد و پیمان
 ذوابل — جمع ذابل ، نیزه‌های باریک
 ذیال — دراز دامن .

ر

راسی — استوار و محکم
 رایض — رام کننده حیوانات
 ربایب — جمع ربیبه ، تربیت یافتگان
 رتاج — دروازه بزرگ که دری کوچک در
 میان آن باشد .
 رجاله — جمع راجل ، پیادگان
 رجوم — ستاره‌ها که شیاطین بدانها رانده
 شوند .

رزمه — بوجه رخت . روی رزمه اصطلاحی
 که در مورد تفوق و رجحان کسی بر
 دیگری گویند (رک: فرهنگ معین)
 رشق — انداختن
 رصافه — به ضم اول ، نام محله‌ای در بغداد

رصانت — استواری و محکمی

رعاع — سردم نودیده و فرومایه و ناکس
 رفته — به کسر اول ، رفیقان و همراهان و
 دوستان .
 رق — بردگی ، بندگی و اسارت
 رکضت — تاختن ، دویدن
 رواه — به ضم اول ، منظرویدار
 روضه — باغ
 روضه خلد — باغ جاودانی ، بهشت
 روضه زاهره — باخ درخشان، کنایه از قبر
 است .

روعت — ترس و بیم و خوف
 رویت — فکر ، اندیشه
 رهایین — جمع رهبان به ضم اول و این نیز
 جمع راهب (کشیش) است
 رهینه — گرو گذاشته شده ، درگرو
 ریاض — جمع روضه ، باغها
 ریان — سیراب
 ریوع — به ضم اول ، جمع ربع ، به فتح اول
 بهره‌ها ، سودها

ز

زاستر — مخفف زان سوتر ، دورتر
 زباء — به فتح اول و تشدید باء ، دایه بزرگ،
 و در اینجا ظاهراً مراد هند دختر ریان
 غسانی ملکه «جزیره» است که زنی با
 شهاست و دلیر بود (رک: اقرب الموارد)

زبانیه — جمع زبیه به کسر اول، موکل دوزخ،
فرشته ای که مأسور انداختن گناهکاران
به آتش است.

زلات — جمع زلت، لغزشها و خطاها
زبغات — جمع زمعه، زمین بلندیاپست
زواجر — نواهی
زیف — سکه قلب، ناروا، غیر رایج

س

ساحت — میدان، محوطه

ساو — زرخرد و ریزه

سباحث — شناوری

سباك — به فتح سین و تشدید باء، ریزنده

سبایا — جمع سبی، به فتح اول و تشدید یاء،
اسیران از زنان و سردان.

سبزارنگ — سبزرنگ. رك : تعلیقه ص ۱۶۴

سجاحت — نرسی و مدارا

سدت — به ضم اول و فتح دال بشدد، آستانه

سراری — جمع سریه، کنیزان

سرایر — جمع سریره، باطن، راز

سموط — به فتح اول، دواپی که در بینی
کنند.

سغبه — به ضم اول، گرسنه و تشنه

سفک دماء — ریختن خونها

سقلاطون — نوعی پارچه ابریشمی زردوزی

شده.

سم — به فتح اول و تشدید دوم، سوراخ
(سوزن).

سماك — به کسر اول، نام ستاره ای است.

رك : سماك راسخ.

سماك راسخ — سماك نام ستاره، و آن نام منزل

چهاردهم از منازل قمر است، سماك

دو تا ست یکی سماك اعزل و دیگری

سماك راسخ، یعنی نیزه دار، که در نزد

آن ستاره دیگر است که آن را نیزه سماك

گویند، و سماك دیگر در نزد خود

ستاره ای ندارد و بدین سبب آن را اعزل

(بی سلاح) خوانند.

سمع العنان — سست عنان، عنان گشاده

سمع القیاد — سست عنان

سمك — به فتح اول و سکون دوم: سقف

سمهری — به فتح اول و سوم، نیزه سخت

سمیر — دامتان گوینده در شب، کنایه از

بیدار.

سنجق — به فتح اول و سوم، نشان و علم،

لواء.

سوائف — جمع سائفه، گذشته ها

سوایر — جمع سایره، جاری و معمول

سهوب — جمع سهب به فتح اول، دشت و

زمین برابر و فراخ.

ش

شادخه — سپیدی صورت از پیشانی تابینی،

که غالباً کنایه از نشانی کار زشت باشد . رک : اقرب الموارد .

شار - لقب پادشاهان غرجستان

شافت - اصل و ریشه

شراست - سرکشی و نافرمانی

شرعه - به کسر اول ، مجرای آب ، آبراهه

شرف - ج شرفه ، کنگره ها

شرك - به فتح اول و دوم ، دام

ششدره - این است که در شطرنج کسی شش

خانه مقابل بهره های حریف را بگیرد و او

نتواند بهره ها را حرکت دهد

شطارت - بی شرم و بی باک شدن

شطط - به فتح اول و دوم ، تجاوز از حد و

دوری از حق .

شعاب - جمع شعب ، شکاف کوه ، دره

شغب - شورش

شفشها - (= شفشه ها) جمع شفشه ، شمش ،

شوشه طلا و نقره یعنی گداخته آن ها که

در ناوچه آهنین ریزند . رک : تعلیقه

ص ۲۴۹

شک - به فتح اول و تشدید کاف ، شکافتن

بانیزه و جزآن .

شکیمت - مناعت ، به پا داشتن در برابر ظلم

شماخ - به تشدید میم ، کوه بلند به آسمان

کشیده شده .

شنعاء - مؤنث اشع ، زشت تر

شنوف - به ضم شین جمع شنف (به فتح اول)

گوشواره بالاین ، آویزه بالای گوش

شوارد - جمع شارده ، سائر و جاری ، رسنده

و پریشان

شوارع - جمع شارع ، نیزه راست به طول

نهاده نه به عرض .

شوافع - جمع شافعه ، وسایل و واسطه ها

شوایب - جمع شائبه ، عیب ها و زشتی ها

ص

صیوب - به ضم اول ، ریختن ، ریزش

صخره صماء - سنگ سخت

صرامت - دلاوری و چالاکی

صریر - آواز قلم موقع نوشتن ، آواز به هم

خوردن نیزه ها

صعاد - جمع صعه ، نیزه های راست

صفاح - به کسر اول جمع صفح ، روی شمشیر ،

حد شمشیر .

صفایح - جمع صفیحه ، روی پهن از هر چیزی

صفقه - داد و ستد

صک - به فتح اول و تشدید کاف ، سخت

زدن با چیزی پهن و عریض ، یا عام است

صلیل - آواز ضرب شمشیر و آهن

صنادید - جمع صندید به کسر اول ، مهتران

و بزرگان .

صناع - به ضم صاد و تشدید نون ، صنعتگران

صنایع - جمع صنیعه ، نیکی ها ، پرورش -

یافتگان .

صنیعه - پرورش یافته ، تربیت شده ، نیکی

صهوات — جمع صهوه، پشت اسب یا اندکی پایین تر.

صیاصی — به فتح اول، جمع صیصه و صیصیه، حصار و قلعه و پناهگاه

ض

ضباع — به کسر اول، جمع ضبع، کفتار

ضراب — به کسر اول، مضارب و شمشیرزنی
ضراوت — آزمند و حریص شدن و خوگر شدن
ضرغام — شیردرنده

ضیاع — به کسر اول جمع ضیعه: آبادی‌ها و اسلاک، به فتح اول ضایع و نابود شدن

ط

طاحنه — دندان آسیا

طامه کبری — به تشدید میم، بلا و داهیه عمومی، کنایه از قیاست است
طوارق — جمع طارقه، آنچه به شب درآید. روی دهنده.

طواغیت — جمع طاغوت، آنچه مایه طغیان شود، بت، کنایه از طاغی و عاصی
طود — به فتح اول، کوه بزرگ

طویت — نیت و مقصود

طینت — سرشت، خمیره

ظ

ظلمات — به ضم اول جمع ظلمه (به ضم اول)،

دم شمشیر و نیزه

ظراب — جمع ظرب، به فتح اول و کسر دوم، کوه خرد، پشت
ظلف — به کسر اول، نیازبندی و سختی در معیشت.

ظلم — به ضم اول و فتح دوم، جمع ظلمه، تازیکیها.

ظهارت — یا ظاهر، روی لباس، ابره
ظهایر — جمع ظهیره، گرسگاه، نیمروز گرما

ع

عارفه — بخشش، نیکی

عاصف — باد سخت، روزباد تند، سخت وزنده
عایر — آنکه حس ینایی را از دست داده باشد، درد چشم

عتاد — به کسر اول، آنچه مورد نیاز است از اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک
آب و کاسه

عثرات — جمع عثر، اغزش‌ها
عدوی — به فتح اول و الف مقصوره، سرایت بیماری.

عذال — به ضم اول و تشدید دوم، جمع عاذل، سرزنش کنندگان

عذبات — جمع عذبه، رک: عذبه

عذبه — شاخ درخت، چاق تازیانه

عذل — سرزنش و سلامت

عروه و ثقی - دستاویز استوار. رک : تعلیق

ص ۳ .

عصابه - گروه مردم یا سواران

عصمت - نگاهداری

عضادات - جمع عضاده به کسر اول، چوبهای دوطرف در

عطفه - تمایل، خمیدگی

عتاد - جمع عاقد، ولایت و امارت دهنده .

عقد له علی الجیش ای رأسه علیه، ومنه

عقد الالویه لآسراء البحر علی سفنهم فیقال

مثلاً طراد معقود اللواء لأمیر آل فلان

(المنجد) نظیر «اسب خراسان خواستند» در

متون فارسی.

عقایل - جمع عقيله، گراسی و نفیس از هر چیز،

در صفحه ۱۷۸ به معنی بزرگان و

سروران .

عقيله - زن بزرگوار و بخدیره، هر چیز

گراسی و نفیس

علی العلات - در همه حال (علات جمع علت

به معنی حالت)

عمایت - گمراهی و لجاج و ستیزه، ناینبایی

عناقید - جمع عنقود به ضم اول، خوشه ها

عنده - به فتح اول و دوم و سوم، جمع عاند،

عناد کنندگان، ستیزه گران .

عواء - به فتح اول و تشدید دوم، نام منزل

سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کوکب

است بر سینه سنبله

عواء - به ضم اول، بانگ گریه و سگ و

شغال و غیره .

عوادی - جمع عادیه، ستم و شر و زیان

عوار - به ضم اول و فتح اول، عیب و خلل

عوارف - جمع عارفه، بخشش ها و نیکی ها

عواصف - جمع عاصف، باد تند، روزباد تند

عهن - به کسر اول، پشم

عیث - تباه کردن، زیان و تباهی رسانیدن،

فساد و تباهی

غ

غاص - به تشدید صاد، پرو سملو، منزل

غاص یعنی جای پراز مردم

غرار - به کسر اول، اندک از خواب و جزآن

غریب - به کسر اول، سخت سیاه، پیری

که سوی را به خضاب سیاه کند

غرش - مملکت غرستان یا غرستان که

پادشاه آنجا را شار می گفتند

غرستان - رک : غرش

غزاة - به ضم اول جمع غازی، جنگجو،

جنگاور

غضاظت - خواری و ذلت

غمار - به کسر اول، جمع غمر، تاریکی شب،

درستی و سختی

غموم - جمع غم، غم ها

غواشی - جمع غاشیه، زین پوش

بیابانهای فراخ بی آب
فیال — به فتح اول وتشدید دوم ، پیلان

ق

قائدالغرامحجلین — رك : تعلیقه ص ۲
قارظین — رك : ثالث قارظین
قاری — منسوب به قار(قیر) ، قیرین ، قیرینه ،
قیرگون .

قاع صفصف — زمین هموار و فراخ ، مأخوذ از
قرآن کریم (۱۰۶/۲۰)
قتام — به فتح اول ، گرد و غبار

قدود — به ضم اول ، جمع قد ، اندامها ، قامتها
قدوة — به ضم اول و فتح سوم ، سرمشق
قرطه = کرته ، جبهه پشمی . (رك : تعلیقه
ص ۳۱۹)

قریسین — کرمانشاهان
قشمیر — کشمیر (ایالت)

قصب السبق — قصب نبی که بالای تپه نصب
کنند تا هر کدام از اسب سواران پیشتر
آن را دربرایند گروگان او را باشد ، سبق
به معنی مال المسابقه و گروگان و جایزه
قطعیر — به کسر اول ، شکاف هسته خرما و
پوست آن و پوستک دانه خرما که میان
دانه و خرما باشد ، کنایه از ناچیز و
اندک .

قماط — رسن که بدان پاهای گوسفند را بندند ،
دست بند و پی باند کودک گهواره ای

غواة — جمع غاوی ، گمراهان
غوايت — به فتح اول ، گمراهی
غوايل — جمع غائله ، شر و فساد
غیاض — به کسر اول جمع غیضه ، بیشه و
جنگل ، جای ایستادن آب
غیبه — آهنهای باریک کوچک که در ساختن
جوشن به کار می رود . رك : تعلیقه ص
۱۶۴ .

غیضه — بیشه و جنگل ، جای ایستادن آب

ف

فذلک — به فتح فا و لام (یا به فتح فا و افزودن
الف در تلفظ بعد از ذال و کسر لام)
حاصل حساب و نتیجه آن ، جمع بعد از
تفضیل .

فرضه — به ضم اول ، بارکده ، محل تجمع
کالا .

فسحت — به ضم اول ، وسعت و پهناوری
فطیع — آب شیرین

فلج — به ضم اول ، رستگاری و پیروزی

فلذة — به کسر اول ، پاره ای از جگر

فلول — جمع فل ، به فتح اول وتشدید دوم ،
شکستگی ها در حد شمشیر

فوادح — جمع فادحه ، سنگین و سخت

فواقر — به فتح اول و کسر سوم ، جمع فاقره ،
بلاها و مصیبت ها

فیافی — جمع فیفی (یا الف مقصوره) یا فیفاء

قماطر — جمع قمعطر به کسر قاف و فتح میم ،
صندوق کوچک

قناطر — جمع قنطره ، پلها

قوارص — جمع قارصه ، سخنان زیان آور و
آزارنده .

قواصف — جمع قاصف ، بادهای سخت

قواضب — جمع قاضب ، تیغ های بران

قهرمان — وکیل و اسیر

ك

كارئه — غم آور ، افزاینده سختی و مشقت

كاغذ — در نسخه «صو» کاغذ به دال بهمله

آمده و در قدیم با دال بهمله استعمال

می شده است (ازافادات آقای دکتر معین)

در مسالك وممالك اصطخری (ص ۱۶۲)

نیز به دال است

کتاب — جمع کتیبه ، لشکر یا گروه اسبان

حمله کننده از صد تا هزار

کثبت — به کسر اول ، نوشتن کتاب ، استنساخ
کتاب .

کرایم — جمع کریمه ، رك : کریمه

کریمه — مال بهتر و گرانبهاتر ، دختری شریف

و بزرگوار

کسوت — لباس ، پوشاک

کسیر — به فتح اول ، شکسته ، پریشان حال

کلاعت — نگهبانی کردن

کماة — جمع کمی به فتح کاف و میم مکسور

و یاء شدد ، دلاوران و شجاعان
کمد — به فتح اول و دوم ، اندوه سخت و

نهانی

کناس — به تشدید تون ، جارو زننده ، سپور ،

به معنی جلاد نیز آمده (آندراج)

کنود — به ضم اول ، ناسپاسی کردن

کواعب — جمع کاعب ، دختران نارپستان

کودن — به فتح دال و کاف ، اسب کندرو ،

یابو .

کوفان — جمع کوف ، بوم و جغد

کوکنار — غوزه خشخاش که شیرۀ آن افیون

است .

گ

گنجایی — حاصل مصدر از گنجیدن ، گنجایش

ل

لاژورد — لاجورد

لحمت — خویشی و پیوند و قرابت

لفظ — به فتح اول یا به فتح اول و دوم ، بانگ

و فریاد و خروش

لقاطات — جمع لقاطه ، شکسته و ریزه هر

چیزی ، رایگان و بی بها ، در اینجا کنایه

از رهایی یافتگان و ماندگان و ضعفا

لقانق — روده گوسفند به گوشت آکنده و پخته

(رك : تعلیقه ص ۲۶۸)

لمعه — روشنائی ، پرتو

لواعج — جمع لاعجه ، سوزنده ها ، سوزشها

لوافح — جمع لافح ، بادهای سوزان و گرم

لواحق — بادها که درخت و ابرو را باردار گرداند.

۴

مائر — جمع مائره به فتح میم و ثا و راء، کارهای نیک و پسندیده

ماقط — جمع ماقط، میدان جنگ، آوردگاه.
(رك: تعلیقه ص ۳۶۵)

ماکم — جمع ماکمه، به فتح اول و سوم، در اینجا مراد پشته و تل است ولی در فرهنگها به معنی گوشه تپه سرسبز آمده
(رك: اقرب الموارد)

مؤید — جاودانی

مؤن — به ضم اول و فتح دوم، جمع مؤنة (به ضم اول)، توشه و آنچه آماده کنند
مبار — به فتح میم و تشدید راء، جمع مبرت، نیکیها، عطایا

مبارات — برابری، مسابقه
مباغی — خواستهها، مطلوبات
مبثوت — پراکنده شده

مبرات — جمع مبره، نیکیها، عطایا
مبیت — به ضم میم و فتح باء و تشدید و فتح یا، اسم مفعول از تبیت، تصمیم گرفته شده در شب، اندیشیده شب

متاکل — به صیغه اسم فاعل، کرم خورده و افتاده (دندان)

متأنف — ناپسند شمارنده. (از باب تفعل

در فرهنگها دیده نشد).

متبرجات — جاهای آراسته و تعاشایی

متبرم — دلگیر، ملول و دلتنگ

متبلد — به تشدید لام، بلید و کند ذهن و

افسرده دل

متحظی — به تشدید ظاء، نایل، رسنده

متحنفه — حنفی مذهبانی

متداعی — شکسته و ویران

متدوع — پوشنده زره

متذرع — متوسل، تمسک جوینده

متسق — به تشدید تاء، به صیغه اسم مفعول،

جمع شده و فراهم آمده

متسلح — سلاح پوشنده

متسوقه — دادوستد کنندگان، بازرگانان

متشرد — دور شونده، رسنده، جلای وطن کننده.

متصید — شکارگاه، جای شکار جستن

متطرق — به صیغه اسم فاعل، حرکت کننده

به سوی کسی و رسنده به او، عارض شونده.

متعزز — ارجمند و توانا

متغلب — چیره شونده، غلبه کننده

متفادی — دور شونده و کنار رونده.

متقلص — به صیغه اسم فاعل، منقبض و فراهم شده.

متلمس — نام کسی است، و صحیفه متلمس

مثل است. رك: تعلیقه ص ۱۴۱

متهلف - غم خورنده ، اندوهناك
 متنزها - گردشگاهها ، جاهای باصفا و نزه
 متوصل - پیوستگی جوینده به لطف
 متابرت - مواظبت ، پایداری
 مثالب - جمع مثلبه ، عیبه و زبونی ها و
 نقیصه ها
 مشمر - به ضم اول ، بار دهنده ، ثمربخش
 مشول - به ضم اول ، ایستادن به خدمت
 کسی ، ایستادن
 مجاجه - به ضم اول ، خدوی انداخته ، آب
 دهن
 مجادیح - جمع مجداح ، به کسر اول ، بارانها
 و ستارگان سه گانه آسمان که دلالت بر
 باران می کنند
 مجارات - مناظره و گفتگو
 مجانبت - کناره گیری
 مجحف - به صیغه اسم فاعل ، از حد گذرنده ،
 متجاوز ، ستم کننده
 مجلج - به ضم میم و تشدید و کسر لام ،
 حمله ور ، پیش آینده و به قوت گذرنده
 از کاری
 مجاجزه - ممانعت
 محاکا - مخفف محاکات ، با هم سخن گفتن ،
 با یکدیگر حکایت کردن
 محامد - جمع محمده ، خصال نیک ، ستایشها
 محتد - به فتح میم و کسر تاء ، اصل ، طبع
 محتدم - به صیغه اسم فاعل ، آتش زبانه
 زننده .
 محتشد - آماده و مستعد
 محجت - راه و طریق
 محروسه - ناحیه یا کشوری که تحت حکومت
 پادشاهی باشد ، نگاهداری شده
 محلج - به کسر اول ، به معنی ابزار حلاجی است
 اما « حلاج » از باب تفعیل نیامده
 محوكت - به فتح اول ، بافته شده
 مخاطب - جمع مخاطب ، راههای گمراهی و
 ضلالت ، مهالك
 مخارقه - نیزه زدن
 مخارم - جمع مخرم به فتح میم و کسر راء ،
 بریدگی بینی کوه ، شکاف کوهها
 مخاضات - جمع مخاضه ، جای درآمدن ، مهلكه
 مخاسرت - پنهان شدن
 مخایض - جاهای فرو رفتن در آب ، ظاهراً
 جمع مخاضه است لیکن در فرهنگها
 مخاوض آمده (در نسخه بدل کتاب :
 مخایض جمع مخیض جای گرد آمدن آب)
 مخایل - جمع مخیله به ضم اول یا مخیله
 به فتح اول ، ابری که با باران خود بترساند .
 ابری که گمان می برند باران دارد ، در
 صفحه ۳۰۸ به معنی گمان و ظن و کبر
 است .
 مخرقه - به فتح اول و سوم ، تیغ چوین
 که بعضی قلندران دارند .
 مخرم - به فتح اول و کسر سوم ، بینی کوه ،
 پشته یا کوه که منفرد باشد از دیگری
 مخلب - به کسر اول و فتح سوم ، چنگال
 حیوانات شکاری

متهلف - غم خورنده ، اندوهناك
 متنزها - گردشگاهها ، جاهای باصفا و نزه
 متوصل - پیوستگی جوینده به لطف
 متابرت - مواظبت ، پایداری
 مثالب - جمع مثلبه ، عیبه و زبونی ها و
 نقیصه ها
 مشمر - به ضم اول ، بار دهنده ، ثمربخش
 مشول - به ضم اول ، ایستادن به خدمت
 کسی ، ایستادن
 مجاجه - به ضم اول ، خدوی انداخته ، آب
 دهن
 مجادیح - جمع مجداح ، به کسر اول ، بارانها
 و ستارگان سه گانه آسمان که دلالت بر
 باران می کنند
 مجارات - مناظره و گفتگو
 مجانبت - کناره گیری
 مجحف - به صیغه اسم فاعل ، از حد گذرنده ،
 متجاوز ، ستم کننده
 مجلج - به ضم میم و تشدید و کسر لام ،
 حمله ور ، پیش آینده و به قوت گذرنده
 از کاری
 مجاجزه - ممانعت
 محاکا - مخفف محاکات ، با هم سخن گفتن ،
 با یکدیگر حکایت کردن
 محامد - جمع محمده ، خصال نیک ، ستایشها
 محتد - به فتح میم و کسر تاء ، اصل ، طبع
 محتدم - به صیغه اسم فاعل ، آتش زبانه
 زننده .
 محتشد - آماده و مستعد
 محجت - راه و طریق
 محروسه - ناحیه یا کشوری که تحت حکومت
 پادشاهی باشد ، نگاهداری شده
 محلج - به کسر اول ، به معنی ابزار حلاجی است
 اما « حلاج » از باب تفعیل نیامده
 محوكت - به فتح اول ، بافته شده
 مخاطب - جمع مخاطب ، راههای گمراهی و
 ضلالت ، مهالك
 مخارقه - نیزه زدن
 مخارم - جمع مخرم به فتح میم و کسر راء ،
 بریدگی بینی کوه ، شکاف کوهها
 مخاضات - جمع مخاضه ، جای درآمدن ، مهلكه
 مخاسرت - پنهان شدن
 مخایض - جاهای فرو رفتن در آب ، ظاهراً
 جمع مخاضه است لیکن در فرهنگها
 مخاوض آمده (در نسخه بدل کتاب :
 مخایض جمع مخیض جای گرد آمدن آب)
 مخایل - جمع مخیله به ضم اول یا مخیله
 به فتح اول ، ابری که با باران خود بترساند .
 ابری که گمان می برند باران دارد ، در
 صفحه ۳۰۸ به معنی گمان و ظن و کبر
 است .
 مخرقه - به فتح اول و سوم ، تیغ چوین
 که بعضی قلندران دارند .
 مخرم - به فتح اول و کسر سوم ، بینی کوه ،
 پشته یا کوه که منفرد باشد از دیگری
 مخلب - به کسر اول و فتح سوم ، چنگال
 حیوانات شکاری

مرتدی - به ضم اول ، پوشنده ، ملبس	مخلد - جاودانی
مرصع - آراسته ، دانه نشان	مدایبر - قیاساً جمع مدبور به معنی مجروح
مرفوع - برداشته شده	و بسیار مال ، در اینجا معنایی جزاین
مرسوق - ملحوظ و منظور ، ظاهرآمراد «جالب توجه» است	دارد ، شاید : بخت برگشتگان
مروق - به ضم میم و تشدید واو مفتوح ، شراب صاف کرده شده و بالوده	مداجات - به ضم اول ، مدارا کردن با دشمن
مزاح العله - مزاح اسم مفعول از ازاچه به معنی دور گردانیده شده و علة : بیماری و عیب .	و پنهان داشتن عداوت و دو رویی نمودن
مزبور - نوشته شده	مدرجه - به فتح اول و سوم ، راه ، شاهراه
مزعج - (به صیغه اسم مفعول) برانگیخته و پریشان خاطر	مرابط - به ضم میم ، سرزبان ، نگهبان سرز
مزله - به فتح میم وزا و تشدید لام ، لغزشگاه ، جای لغزیدن ، اشتباه	مرابط - به فتح اول ، جمع مرتبط ، آنچه ستور را بدان بندند
مسارب - جمع مسرب ، آشیانه ها و راهها . مجاری آب	مراپیع - جمع سرباع ، به کسر اول ، جایی که گیاه اول بهار در آن بروید
مساعیر - جمع مسمار ، به کسر اول ، برانگیخته و روشن کننده آتش جنگ	سراس - به کسر اول ، ممارست و مداومت ، ورزیدگی .
مساغ - آسان به گلو فروشدن شراب و طعام	سراقی - به فتح اول ، جمع سرقی ، جای بالا رفتن .
مساقط - به فتح اول جمع مسقط ، جای افتادن ، مهلکه .	سرایر - به فتح اول ، جمع مریر ، رسن - سخت تافته .
مسیاع - جمع مسمع ، گوشها ، سوراخهای گوش .	مربط - آنچه قیل را بدان بندند ، در اینجا مراد «سر» است یعنی چند سر (رأس) قیل .
مسامیر - میخ های بزرگ (جمع مسمار)	مربع - منزل ، بهارگاه
مسانهات - جمع مسانهه . رك : مسانهة	مرتاح - به ضم اول ، آسوده و شادمان و مسرور .
	مرتاد - به ضم میم ، خواسته شده ، مقصود و مطلوب .
	مرتاض - خو گرفته ، ریاضت کشیده

مسانهه - به طور سالیانه تعیین کردن کار
یا سزد (از کلمه سنه = سال)

مساور - به ضم میم ، مورد حمله واقع شده
مساورت - جستن (به فتح جیم) ، در اینجا
ظاهراً به معنی کوشش و شتاب کردن
است .

مسهام - به ضم اول ، شریک و انباز
مسهب - وصول کننده سالیات تا دینار آخر
مسهفه - جایی که چیزی در آنجا فراوان باشد
اما ظاهراً مسهفه (جایی که درنده در
آن بسیار باشد) درست است چنانکه در
نسخه های چت و شع آمده است .

مسبوك - ریخته شده در قالب
مسناكله - گیرنده مال ضعیفان

مستبین - به ضم اول ، روشن و آشکار
مستتر - به صیغه اسم مفعول ، جای استتار
و پنهان شدن

مستحصد - به صیغه اسم فاعل ، استوار و
خلل ناپذیر

مستحیل - پر ، به معنی باطل هم هست
مستدیم - همیشه درنگ کننده ، پایدار و
برقرار .

مستزید - گله کننده ، رنجیده
مستسعد - به صیغه اسم مفعول ، نیکبخت
و مبارک .

مستسقی - آب خواهنده برای نوشیدن ، آنکه
مرض استسقا و تشنگی بسیار دارد

مستشعر - پنهان دارنده ترس و بیم در دل
مسقط الرأس - زادگاه

مسكه - به ضم اول ، هر خوردنی و آشامیدنی
که مایه زندگی بدن باشد ، آنچه بدان
چیزی را نگاه دارند ، در صفحه ۲۹۳
به معنی نیرو و عقل است

مسمر - به ضم میم و فتح سین و بیم بشدد ،
میخ زده شده .

مسمول - آنکه بیل در چشم او کشند ، کور
کرده شده .

مسور - به ضم میم و فتح سین و تشدید وای ،
در حصار گرفته شده

مشابكت - همکاری و همپشتی (در اصل
به معنی داخل کردن انگشتان دست در
یکدیگر است) .

مشاحنت - بغض و عداوت نمودن
مشارطت - شرط کردن با یکدیگر

مشارع - جمع شرع و مشرع ، آبشخورها
مشاطرت - چیزی را با کسی به دو نیم کردن

مشرفی - به فتح اول و سوم ، نوعی شمشیر
منسوب به قریه مشارف الشام از ارض -
العرب یا جایی در یمن

مشرقیات - جمع مشرقیه ، رك: مشرفی
مشعوف - چنین است در همه نسخ ، و آن
به معنی دیوانه عاشق و دلدادده و شیفته ،
و مشغوف به غین نیز به همین معنی است

(رك : تاج العروس و اقرب الموارد)

و در این مورد این معنی چندان تناسبی ندارد .

مشق - به شتاب زدن نیزه

مشهر - به تشدید هاء ، شمشیر بر کشیده

مصاییح - جمع مصباح ، چراغها

مصافیت - رویرو شدن ، به همدیگر نزدیک گردیدن .

مصاولت - به یکدیگر حمله کردن

مصاهرت - دامادی و خویشاوندی

مصایر - قیاساً جمع مصیر به معنی بازگشتگاه ، عاقبت .

مصفف - به صف کشیده شده

مصقل - به کسر میم و فتح قاف ، آلتی که

بدان زنگ فلز را پاک کنند ، معروف مصقله است .

مصوغ - ریخته شده

مضارب - جمع مضرب به کسر میم و فتح

با ، خرگاه بزرگ ، اقامتگاه .

مضافرت - یاری کردن به یکدیگر

مضامت - به تشدید میم دوم ، فراهم آوردن ، موافقت .

مضایر - در فرهنگها دیده نشد ، در متن

عتبی این لغت نیامده (رك : فتح الوهبی

۲ : ۲۶۴) .

مضم - جایگاه فراهم آمدن سپاهها

مطاردت - به یکدیگر حمله کردن

مطال - به کسر میم ، معاطله ، امروز و فردا کردن ، سهل انگاشتن

مطال - به ضم اول اسم مفعول از اطلاع ، دراز گردانیده شده ، طولانی

مطایا - جمع مطیه به فتح اول و تشدید یاء ، شتر ، مرکب .

مطموره - نهانخانه و تخته خانه ، محل سرپوشیده و محفوظ

مطموس - از میان رفته و نابود شده ، ویران

مطموم - به فتح اول ، کور شده و پوشیده شده (چاه)

مطوّعه - گروه جهاد کنندگان بی آنکه جهاد برایشان واجب باشد

معارف - چغانه ها و آلات لهو و بازی چون رود جامه و طنبور .

معاقد - جمع معقد : سراکز ، کنایه از روابط و گرهما

معاقرت - پیوسته ماندن به شراب ، مداومت در شرایخواری

معاقل - جمع معقل ، پناهگاهها ، حصارها

معالیق - جمع معلاق به کسر اول ، آونگ ، هرچه چیزی بدان آویزند مانند قلاب یا رشته انگور و خرما

معانات - تحمل رنج . رنج چیزی کشیدن

معاوز - به فتح اول و کسر چهارم جمع معوز (به کسر اول) ، جامه کهنه هروقتی ، بدان

جهت که لباس درویشان است .

مغفر - به ضم اول و فتح دوم و تشدید راء ،

پوشانیده شده

مغمور - مشغول و فرو گرفته .

مفاتیح - جمع مفتاح ، کلیدها

مفاجر - مجراها ، مجاری

مقفر - شکاف کوه که جز غار باشد (اسابه این

معنی مغفره است نه مغفر . رك : اقرب -

الموارد)

مفوق - منقش ، دارای نقش و نگار ، رك :

تفویف .

مفوق - رك . تعلیق ص ؛

مقاحم - به فتح اول ، سهلکده ها ، ورطه ها ،

گفته اند . جمع قحمة است برخلاف قیاس

رك : اقرب الموارد .

مقادت - لین مقادت به فتح میم ، به معنی

نرسی و آسان گرفتن . رك : اقرب الموارد

ذیل قود .

مقارعات - جمع مقارعه ، کوفتن ذلیران

یکدیگر را .

مقارعت - رك : مقارعات

متالید - جمع مقلاذ به کسر اول ، کلیدها

گنجها .

مقاسات - رنج چیزی کشیدن . تحمل رنج

مقانب - جمع مقنب به کسر میم و فتح نون ،

گروه سواران که برای حمله گرد آیند

مقبل - به معنی مقبول یعنی کسی که فضل

او مورد قبول عموم باشد

معتقل - به صیغه اسم مفعول ، بازداشتگاه ،

محبس و زندان

معد - به ضم اول و فتح دوم و تشدید دال ،

آباد و مجهز .

معرت - عیب و خلل

معرتی - عاری ، بری ، دور

معلم - به ضم میم و فتح لام ، نقش دار و

مخطوط .

معلم - به فتح اول و سوم ، نشان که در راه

نهند .

معول - به کسر اول و فتح سوم ، تبری

بزرگ که بدان سنگ را سوراخ کنند

مغازل - به فتح اول جمع مغزل ، دوك

مغالق - جمع مغلق (به کسر میم و فتح لام)

آنچه بدان در بندند و با کلید باز کنند

(قفل) .

مغامد - جمع مغمد به فتح اول و سوم ،

غلافهای شمشیر

مغاست - در میان جنگ یا کار مهم افکندن

خود را .

مغانی - جمع مغنی (به فتح اول و الف مقصوره)

اقامتگاه و منزل

مغاویر - جمع مغوار (به کسر اول) ، سخت

حمله کننده ، سخت غارتگر

مغثال - هلاك کننده بناگاه

مغترف - آنکه از چیزی به اندازه کف دست

بردارد

مقتبل - به ضم اول و فتح سوم و چهارم، آغاز (آغاز جوانی) .

مقترحات - خواسته ها ، پیشنهادها

مقصوره - خانه بزرگ و استوار

مقطع - به ضم اول و فتح سوم ، خواجه و مقطوع النسل ، آنکه نامش در دفتر دیوان نباشد

مقلق - به ضم اول ، اضطراب آور

مقود - به کسر اول و فتح سوم ، رسن و لگام و مهار و جزآن که بدان چیزی یا ستوری را کشند .

مقوس - (چتر) کمان وار

مکاشرت - خندیدن و دندان نشان دادن ، در اینجا مراد دندان نمودن است ، یعنی ترسانیدن

مکافحت - جنگ و ستیز

مکاوحات - جمع مکاوحه . رك: مکاوحت مکاوحت - جنگ کردن ، دشنام دادن و چیرگی در جنگ .

مکتوف - دست ها به پشت بسته

مکروب - غم زده ، بلا دیده

ملا بست - مباشرت ، عهده داری

ملاجت - به ضم میم و تشدید و فتح جیم ، لجاج و ستیزه و دشمنی

ملاحم - جمع ملحمه ، فتنه و جنگ بزرگ ملاذ - لذتها (جمع ملذ به فتح میم و لام و تشدید ذال به معنی جای لذت بردن)

ملح - به ضم اول و فتح دوم ، جمع ملحه : سخن های خوش و نمکین .

ملحمه - فتنه و شورش و جنگ بزرگ

ملطافات - جمع ملطفه ، رك: ملطفه

ملطفه - به ضم میم و فتح لام و تشدید و فتح طاء ، نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می نوشته اند

ملم - به تشدید میم آخر ، حادثه ناژل شونده ملمع - رنگارنگ

ملواح - به کسر اول ، مرغی که به دام بندند تا دیگر مرغان آن را دیده فرود آیند ملهوف - غم زده ، غم دیده ، ستم دیده

مماذقت - دوستی با طمع نادرست ، دوستی ریاکارانه

ممارات - ستیزه و مجادله

مماصعت - کشش کردن و پیکار و خصومت کردن بایکدیگر

ممالات - به ضم میم ، یاری کردن در کاری ، همپشتی .

ممالحت - هم سفره بودن و بر یکدیگر اعتماد کردن .

ممتحن - به فتح حاء ، محنت زده

ممتعض - خشمناك شونده ، و آنکه کاری بر وی دشوار آید .

ممزق - به صیغه اسم فاعل ، پراکنده کننده سناجح - جمع منجج ، رستگاری و موفقیت

مناهل — به فتح اول جمع منهل، سرچشمه ها، آبشخورها
 منت — به ضم اول، ضعف و ناتوانی، قوت، ازضداد است. رك: اقرب الموارد
 منتكس — به صیغه اسم فاعل، نگونسار، خمیده.
 منحسم — بریده، از میان رفته
 منخوب — ترسیده و بیمناک
 مندوب — فراخوانده شده برای به دست گرفتن کاری.
 منزعج — از جای خود کنده شده، رانده شده
 منسی — به فتح میم و تشدید یاء، فراموش شده
 منصوبه — شطرنج
 متضد — چیده شده بر روی هم
 منطقه — به کسر میم: میان بند
 منفسح — فراخ و وسیع
 متقشع — زایل و دورشونده
 متفوش — باز شده، حلاجی شده
 منهاج — راه، جاده.
 موائل — جمع مئول (به فتح اول) پناهگاه
 مواشجت — آمیزش و خویشی و پیوند داشتن
 مواضعه — موافقت و سازش کردن
 مواطات — موافقت و سازش کردن
 مواعید عرقوب — رك: تعلیقه ص ۹۶
 موافقت — با کسی فرا ایستادن در کار، ایستادگی و پافشاری

مناجزت — کشش کردن و جنگیدن
 مناخر — جمع منخر، گلوها، نحرها
 مناجیس — ناپاکان
 منادست — همشینی و ندیم بودن
 مناص — فرار کردن، گریختن
 مناصبت — متمیزه و دشمنی و جنگ برپاداشتن
 مناصل — جمع منصل (به ضم اول و سوم) و منصل (به ضم اول و فتح سوم) شمشیرها
 مناظلت — حمایت کردن از کسی و به نفع او
 عذر آوردن و دفاع کردن، نبرد کردن در تیراندازی، مناظره و مجادله و
 سباقه
 مناطحات — جمع مناطحه، رك: مناطحه
 مناطحه — منازعه و کشمکش، شاخ زدن دو گاو به یکدیگر
 منافقت — محرم اسرار بودن، گفتگو کردن با کسی نهانی
 منافرت — مفاخرت، فخر کردن
 مناكدت — زشتخویی و درشتی و دشواری کردن با هم
 بناكرت — جنگ کردن، مخالفت و ستیزه کردن.
 مناوات — دشمنی و عداوت
 مناوشت — جمع مناوشه. رك: مناوشت
 مناوشت — رسیدن به یکدیگر و گرفتن یکدیگر را
 مناھضت — مقاومت و پایداری

موتل — پناهگاه ، ملجأ

موتل — به ضم اول و فتح دوم و باء مشدد
مفتوح، در مشقت و وبال افتاده
موتور — آنکه قوم و خویش او کشته شده باشد،
مظلوم و بلادیده

موضوع — گذاشته شده ، نهاده شده

موقف — ایستادنگاه ، جای ایستادن

سهابط — جمع سهیط ، جای سقوط ، مهلكه
مهادت — به ضم اول ، هدیه فرستادن به -

یکدیگر

مهادت — آشتی و سازش کردن .

سهارشت — جستن به یکدیگر و حمله و روشن
و جنگیدن .

سهاوی — جمع سهوی ، مهلكه ، جای افتادن
سهل — جامه ای که نازك بافته شده باشد ،
سست بافته شده

میدنه — (یا مئذنه) محل اذان دادن ، سآذنه

ن

نابض — جنبنده ، زننده

نافخ — دهنده ، نفخ کننده

نبد — به ضم اول و فتح دوم جمع نبد (به فتح
اول یا ضم آن) ، قطعه ها ، تکه ها

نثره — به فتح اول و سوم ، نام دو ستاره نزدیک
به یکدیگر که از منازل ماه است و در آن
اندك سپیدی است شبیه به ابر پاره ، و آن
بینی اسد است ، و بعضی گفته اند : نثره
چون پاره ابر است بر سینۀ برج سرطان

نجدة — یاری و کمک کردن

نجمه — به ضم اول ، جستن گیاه در جایی که
گیاه باشد و در اینجا سراد طعمه و غذا
است .

نجلای — (چشمهای نجلای) منسوب نجلاء ،

چشمهای بزرگ و زیبا

نحر — پیش سینه ، مقدم سینه

نحل — به کسر اول و فتح دوم : مذاهب و
عقاید .

نحلت — مذاهب و عقیده

نخاس — برده فروش

ندور — به ضم اول ، اندك اتفاق افتادن ،

غریب و عجیب شدن

نزغات — جمع نزغه (به فتح اول) ، فساد و
تباهی افکندن و تحریک و وسوسه

نزق — به فتح اول ، پیش در آمدن از سبکی ،
چستی و برجستن ، سبکی و شتاب و

حماقت .

نزل — آنچه پیش بهمان آرند

نسابج — جمع نسیجه ، بافته ها ، محصولات

نسر — کرکس

نسور — به ضم اول ، جمع نسر ، کرکسها

نصوح — خیرخواهی

نصوع — به ضم اول ، خالص و بی آمیغ گردیدن

نصول — جمع نصل به فتح اول ، پیکان تبر

و نیزه ، و تیغ بی قبضه و کاردار

نطاق — میان بند مردان ، کمربند

نفاذ - نفوذ ، اجراء

نفاذات - به ضم اول ، جمع نفاذه ، ریشه و ریزه مسواک که در دهن مانده ، آنچه بافشاندن بیفتد از برگ و میوه و جز آن ، در اینجا مراد باقی مانده ها و ضعفای سپاه است

نفثة المصدور - مصدور کسی است که ازدرد سینه و غم دل شکایت کند ، و نفثه آهی که مصدور از دهان خود بیرون آورد نفیر نامه - نامه برای قیام عمومی به جنگ با دشمن

نقاب - مرد علامه ، بسیار دانشمند نقض - به کسر یا ضم اول ، بنای ویران شده ، آنچه از بنای ویران به دست آید نفیبت - کفالت و سرپرستی ، دانشمند بودن تقیر - چاهک پشت هسته خرما ، کنایه از ناچیز و اندک

نکال - عقوبت ، سزا نکایت - گزند رسانیدن ، گزند نواجم - جمع نازجه ، برخاستگان ، ظهور کنندگان

نوازع - جمع نازعه ، نزاع کننده ها نواعر - در فرهنگها به صورت نواعیر است جمع ناعوره ، دولا ب ، دلو آبکشی نوایب - جمع نایبه ، حوادث ، پیش آمده ها نهزه - به ضم اول ، صید و شکار

و

وازع - مانع

واهی - مست شونده ، مست

وی - به فتح اول و تشدید باء ، و بانی و ناگوار

وحول - به ضم اول ، جمع وحل ، گلها ، گل ولای

ودیقه - سختی گرما

ورج - ارج ، فر ، قدر و ارزش (رك : تعلیقه ص ۴)

وشاق - به ضم اول ، غلام و کنیز ، این کلمه ترکی است و اشاق نیز گویند و در اصل به معنی بچه است

وشی - به فتح اول و سکون دوم ، نوعی جابه ، نگار جابه از هر رنگی که باشد

وغره - به فتح اول ، گرمای سخت نیمروز

وفادت - به رسولی آمدن نزد کسی

وقده - به فتح اول ، گرمای سخت

ولیجه - محرم اسرار و معتمد

ه

هاطل - باران پیاپی درشت قطره

هاویه - دوزخ

هایج - به هیجان آمده ، شوریده

هباء - گرد و غبار

هباء سنثور - گرد و غبار پراکنده ، کنایه از چیزی که نابود شود و از میان برود

هبوط - نزول ، پایین آمدن

هریر - بانگ سنگ به سبب سرما

اما معنی آن در اینجا معلوم نشد	هضاب - به کسر اول ، جمع هضبه (به فتح اول) پشته ها ، تپه ها
یزنیات - به فتح اول و دوم و تشدید یاء ،	هفوات - لغزشها و خطاها
جمع یزنی منسوب یزن ، شمشیر های	هواجر - جمع هاجره ، نیمروز گرما ، گرمای سخت .
برنده و تیز (سأخوذ از نام سیف ذی یزن است) .	هواجس - جمع هاجسه ، خطرات شیطانی
یفاع - تل ، تپه	که در دل گذرد ، وسوس
ینایع - به فتح اول ، جمع ینوع ، سرچشمه ، منبع .	هیون - شتر جمازه و تندرو
	ی
	یتاق - به فتح اول ، پاس داشتن و محافظت

فهرست‌ها

۱- فهرست نام‌های گسان

ابن المعتز ۷۳، ۱۲۸
 ابن مقفع ۴۶۷
 ابو ابراهیم بن نوح بن منصور ۱۸۴ تا ۱۹۸
 ۲۴۹، ۲۵۸، ۴۰۱
 ابو احمد بن سلطان یحیی‌الدوله ۳۶۸
 ابواسحق بن الیبتگین ۱۹، ۱۹، ح ۲۰
 ابواسحق صابی (صابی) ۴۸ ح
 ابواسحق صاحب دیوان ۳۴۴، ۳۴۵
 ابو اسماعیل — رک : سعید بن ابی‌المنافر
 ابوالبرکات علی بن حسین ۲۶۵
 ابوالحارث احمد بن محمد ۲۹۴
 ابوالحارث فریغونی ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۸
 ابوالحارث منصور بن نوح ۱۵۲، ۱۵۵ تا
 ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴
 ۲۰۱، ۲۹۵
 ابوالحسن بن ابی‌العلاء صاعد ۳۹۷
 ابوالحسن احمد بن عضدالدوله ۳۰۶
 ابوالحسن بغوی ۴۴۳، ۴۵۳
 ابوالحسن بن ابی‌علی بن سیمجور (ابوالحسن
 سیمجور) ۱۴۴
 ابوالحسن بن سیمجور — (ابوالحسن سیمجوری)
 ح ۶۲
 ابوالحسن حمولی ۱۵۹، ۱۷۰

آ

آبسار — رک : مکپال
 آخر صلا (ارسلان) ۹۳
 آلتون‌تاش (التون‌تاش، حاجب) ۱۸۸، ۲۲۳
 ۲۲۷، ۲۷۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۲۸
 ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۷۶
 آل نصر ۴۹۰
 آیت‌شمس ۵

الف

ابا عمرو بسطامی ۳۶۱
 ابراهیم بن هلال الصابی ۲۱۵
 ابن ابی زید ۱۷۱
 ابن الجراح ۳۰۵
 ابن الحضرمی ۸۰
 ابن الرومی ۳۵۴، ۴۱۴، ۴۹۴
 ابن بنان ۴۸۸
 ابن سلیمان الخطابی ۲۷۱
 ابن سوری ۳۱۳، ۳۱۴
 ابن عمید ۴۴۰
 ابن فقیه — رک : پسر فقیه
 ابن فولاد ۳۵۸، ۳۵۹

- ابوالحسن خازن ٢٢
 ابوالحسن سيمجور ٣٥، ٤٤ ح تا ٤٦ ح، ٨٥ ح،
 ٦٢ ح، ٦٥، ٧٥ ح
 ابوالحسن طاق ١٩٧
 ابوالحسن علوي همداني [ميد] ٤٠، ١٧٠
 ابوالحسن علي (ابو علي) ٣٧٤ ح
 ابوالحسن علي بن عبدالعزيز الجرجاني ٢٣٥ ح
 ابوالحسن محمد بن الحسين موسوي ٢٩٩
 ابوالحسن محمد بن مهران ٣٩٩
 ابوالحسن سيعي ٣٢٩، ٣٢٨
 ابوالحسن نصر بن احمد ٢٠٠ .
 ابوالحسن سيمجور - رك : ابوالحسن سيمجور
 ابوالحسن جوهري ٥٤
 ابوالحسن حمولي ١٧١ ح
 ابوالحسن خازن ١٩
 ابوالحسن سيمجوري ٣٥، ٤١، ٤٤ تا ٤٧
 ٥٨، ٦٢، ٦٥، ٧١، ٧٤، ٧٥، ٨٤، ٨٥
 (رك : ابوالحسن سيمجور)
 ابوالحسن عبدالله بن احمد العتيبي . رك :
 ابوالحسن عتيبي
 ابوالحسن عتيبي ٣٥ تا ٣٨، ٣٩ ح، ٤٠،
 ٤٣، ٥٦، ٥٩
 ابوالحسن مزني ٦٢، ٦٣، ٦٤
 ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشي جرباذقاني
 ٤٤٧، ٤٤٦، ٤٤٤، ٢١٤، ٢١٣
 ابوالطمان ٢٥٥ ح، ٢٥٧
- ابوالطيب سهل بن سليمان الصعلوكي ٢٤٩،
 ٢٥٠، ٣١٥
 ابوالعباس (حاجب) ٢٢٨، ٢٢٩
 ابوالعباس ٢٧٤
 ابوالعباس بن جاني ٢٣٦
 ابوالعباس تاش ٣٦، ٤٠، ٤٤، ٤٥، ٤٧، ٤٥٢، ٤٥٣
 ٦٠ تا ٦٤، ٦٦، ٦٧، ٧٠، ٧١، ٧٥، ١٩٥
 ٢٧٣، ٢٧٤ ح، ٣٠٥، ٣٥٧
 ابوالعباس ضبي ١١٤
 ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل ٢٨١،
 ٢٨٩، ٢٣٧ تا ٣٢٩، ٣٤٣، ٣٤٥
 ابوالعباس ماسون بن ماسون خوارزمشاه ٣٧٤
 ابوالعلاء صاعد بن محمد ٣٩٢، ٣٩٤ تا ٣٩٧
 ٤٠٢، ٤٩٤
 ابوالفتح بستي ٢٤، ١٠٨، ١١٥، ١٢٢،
 ١٣٧، ١٤٦، ١٤٨، ٢٠٣، ٢١٤، ٢١٦،
 ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٨،
 ٢٩٥ ح، ٢٩٧، ٣٩٢، ٣٩٧، ٤٦٥،
 ٤٧٧ .
 ابوالفتح ساوي (ابوالفرج ساوي) ١٥٠ ح
 ابوالفتح علي بن محمد البستي (ابوالفتح بستي)
 ٢٤ ح .
 ابوالفتوح ٢٧٨، ٢٧٩
 ابوالفرج ساوي ١٥٠
 ابوالفرج ميسره ٦٩
 ابوالفضل ٢٢٨، ٢٥٨
 ابوالفضل احمد بن عبدالله الميكاني ٢٤٠
 ابوالفضل حاجب ١٩٥

ابوبکر محمد بن اسحق بن ممشاد (ممشاد)	ابوالفضل عبدالله بن احمد ۲۴۰
۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۳، ۳۹۵ تا ۳۹۷	ابوالفضل هروی ۵۲
۳۹۹	ابوالفوارس بن بهاءالدوله بن عضدالدوله ۷۴
ابوبکر ممشاد - ركن: ابوبكر محمد	۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۴
ابو تغلب - ركن: ناصرالدوله .	ابوالفوارس شیرزیل ۳۰۵، ۳۰۶
ابو تمام طائی ۱۹۸، ۲۸۰	ابوالقاسم ۱۳
ابوجعفر (سید) ۲۲۰	ابوالقاسم (کنیه حضرت محمد) ۴۱۲
ابوجعفر (خواهرزاده منتصر) ۱۹۴	ابوالقاسم برمکی ۱۶۸
ابوجعفر حامی ۶۰	ابوالقاسم بن ابی الحسن (سیدالوزراء) ۴۳۱،
ابوجعفر ذوالقرنین ۱۰۳	۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶
ابوجعفر عتبی ۴۰	ابوالقاسم بن سیمجور ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۱،
ابوجعفر محمد ۲۶۲	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹
ابوحاتم سیستانی ۴۵۹	۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۳
ابوحفص [امیر] ۲۱۳	ابوالقاسم جعدی ۳۵۳، ۳۵۴
ابو حنیفه ۳۹۳، ۴۰۲	ابوالقاسم حسن بن عبدالله مستوفی ۲۸۸
ابوزکریا ۱۸۴	ابوالقاسم سیمجوری (ابوالقاسم بن سیمجور)
ابوسعید بن دوست الابی ۱۹۲	۱۴۳، ۱۸۰، ۲۴۳
ابوسعید بن ابی العلاء صاعد ۳۹۷	ابوالقاسم علی بن حسن بن محمد بن ابی حنیفه ۷
ابوسعید جولکی (ابوسعید شولکی) ۳۵۲ ح	ابوالقاسم علی بن الحسین داودی ۲۶۹، ۲۷۲
ابوسعید رستمی ۱۱۴	ابوالقاسم فقیه ۱۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴
ابوسعید شبیبی ۵۲، ۷۱، ۸۰	ابوالقاسم محمد بن فضل ۳۴۰، ۳۴۲
ابوسعید شولکی ۳۵۲	ابوالمظفر یزغشی ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۸
ابوسعید طائی ۳۶۲، ۳۶۳	ابوالمظفر محمد بن احمد بن محتاج ۹۴
ابو سعید مسعود بن محمود - ركن: مسعود بن محمود .	ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ۱۹۲ ح، ۲۸۴
ابو سلیمان خطابی ۲۷۲	ابوبکر بن ابی جعفر محمد بن الاتابیکه السعید
ابوسهل ۱۶۷	ایلدگز ۴، ۶
	ابوبکر خوارزمی ۶۴، ۶۸، ۸۷، ۲۳۱،
	۲۵۵، ۲۶۸

١٥٤، ١٤٥، ١٤١، ١٣٩، ١٣٣ تا	ابوشجاع ٣٦١
٣٢٤، ٣٢٣، ٣١١، ٢٢٦، ٢٠٣، ٢٠٢	ابوصالح ١٨٥
٣٧٤، ٣٥٤	ابوطالب رستم ٣٥٧
ابوعلى نسفى ٩١	ابوطالب مأمونى ٣٨
ابوعيسى منجم ١١٤	ابوعبدالله خوارزمشاه ١٠٤، ١٢٨
ابوفراس ١٧٦	ابوعبدالله طائى ٢٢٣، ٢٨٣، ٢٨٦، ٢٣٢
ابومحمد (محمد شاه) ٣٢٣ ح	٢٧٥، ٢٢٣
ابومحمد بن مهران ٣٥١	ابوعبدالله عصمى ٤٠٠
ابومحمد خازن ١١٣	ابوعلى الحسن ٢٩٨
ابومحمد عبدالسلام بن محمد ٣٠٢	ابوعلى الحسن بن حموله ٢٣٦
ابومحمد فريغونى ١٥٤ ح	ابوعلى بلعمى ٩٥
ابومحمد ناصحى ٣٩٥، ٣٩٦	ابوعلى بن ابى الحسين محمد بن ابراهيم سيمجور
ابومنصور (ثعالبى؟) ١٩٠	٨٤
ابومنصور احمد بن عبدالصمد الشيرازى ٢٧٣	ابوعلى بن ابى الفوارس ٣٠٦
ابومنصور ارسلان خان الاصم ٣٦٦	ابوعلى بن ابى القاسم فقيه ١٦٦، ١٦٧
ابومنصور اسيدجايى ١٥٦	ابوعلى بن الياس ٣٠٨
ابومنصور ثعالبى ١١٥، ١٥٢، ١٩٠ ح	ابوعلى بن يفر الحاجب ١٢١، ١٢٢
٢٢٩، ٢٢٤، ٢٢٠، ٢١٣	ابوعلى بن سيمجور - رك: ابوعلى سيمجور
ابومنصور زاوى ٣١٧	ابوعلى بن طاهر ٢٧٣
ابومنصور نصر بن رامش ٣٩٩	ابوعلى بن نوشتكين ١٢١
ابونصر (پادشاه غرجستان) ٣٣١	ابوعلى حاسى ١٢٨
ابونصر احمد بن اسمعيل ٢٠٠	ابوعلى حموله ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٤٠
ابونصر احمد بن على الميكالى ٢٥٣، ٢٥٧	ابوعلى دامغانى (عماد الدوله) ٨٤، ٨٥
٣٩٨	٩٧
ابونصر بن ابى زيد ٨٤، ١١٨، ١٣٦، ١٣٧	ابوعلى سيمجور ٦٣، ٦٤، ٧٥، ٨٣ تا ٨٧
١٤٤، ١٤٠، ١٣٩	٩٢، ٩٣، ٩٦، ٩٧ تا ٩٩، ١٠١ تا ١٠٨
	١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٦، ١١٧، ١١٩

ارسلان (آخرسلار) ۹۳	ابونصر بن راشد ۳۲۴، ۳۲۵
ارسلان یالو (ارسلان یالو) ۱۸۵ تا ۱۸۷	ابونصر بن عضدالدوله ۳۰۶
۱۸۹	ابونصر بن محمد بن اسد (ابونصر بن راشد)
ارسلان بک ۱۲۱	۳۲۲ ح
ارسلان جاذب ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۸۱ تا ۲۸۳	ابونصر بن محمود الحاجب (ابونصر حاجب)
۲۸۶، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۶	۲۴۱، ۱۴۱
ارسلان هندوچه ۲۴۳	ابونصر حاجب ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۱، ۱۹۵
ارسلان یالو (ارسلان یالو) ۱۸۵ ح	۲۴۱
اسخ تگین ۲۹۳	ابونصر عتبی (مصنف تاریخ یمنی) ۱۰۸، ۱۰۹
اسفار بن کردویه ۲۳۶، ۸۰	۲۲۰، ۲۱۴، ۱۶۰، ۱۴۶، ۷۳، ۵۱
اسفندیار ۱۲۱	۲۶۹، ۲۶۳ ح، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۵۲، ۴۰۲
اسفهلار بن کووانگیر ۲۳۹	۴۸۵، ۴۴۷
اسفتکین (اسخ تگین) ۲۹۳ ح	ابونصر عتبی (خال مصنف تاریخ یمنی) ۶۱
اسمعیل [امیر اسماعیل بن ناصرالدین، برادر محمود غزنوی] — ۱۵۸، ۱۵۲ تا ۱۶۰	۶۲
۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۰	ابونصر فارسی ۱۰۱
۴۰۱، ۱۸۱	ابونصر فریغونی ۲۸۶، ۲۹۵، ۳۶۸
اسمعیل بن احمد سامانی ۲۰۰	ابونصر میکالی (امیر) ۲۹۸
اسمعیل بن عباد ۶۷، ۵۳	ابونصر نزار (عزیز بالله) ۱۵۳ ح
اشعث ۴۱۲	ابونصر عتبی (ابونصر عتبی) ۶۱ ح
اصفهد فریم ۳۵۷، ۳۵۹	ابو یعقوب ۱۸۴
افریدون ۳۶۹	ابی بکر خوارزمی ۲۶۸
الغباریکه ایبه ۱۸۴، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۵	احمد خوارزمی ۳۶، ۳۷
الیاس ۳۱۰	احمد بن حسن میمندی (شمس الکفاة) ۳۳۱ ح
ام سلمه ۱۴۵	۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۳ تا ۳۴۵، ۴۶۲، ۴۶۸
امیر ارسلان (ازامرای سلطان محمود) ۴۶۷	۴۸۰، ۴۷۵
امیر یار ۴۲۷	احمد بن محمد (وزیر) ۱۳۸
امیرک طوسی ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۳ ح	ارسطاطالیس ۹۷
اندبال ۲۷۹	

انوری ۴۴۴	بفراقی ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۷۶، ۲۰۶
اوحد ہلالی (شاعر) ۴۳۳	بفراخان ۹۲ تا ۹۸، ۹۹
ایلک خان ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹	بکتگین فرغانی ۱۲۱
۱۴۱، ۱۵۶، ۱۸۳ تا ۱۹۲، ۱۹۶	بکتوزون ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۳ ح، ۱۵۷، ۱۵۸
۱۹۸ تا ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۲۷	۱۶۵ تا ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸
۲۲۹، ۲۷۵، ۲۸۱ تا ۲۸۶، ۲۸۷	تا ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱
۲۸۸ ح، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۶۴	بلحسین بن سیمجور ۷۵، ۸۴، ۸۵
۳۶۷	بلحسین کثیر ۱۲۴
ایلمنکو ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۹	بلغمی ۱۶۸ ح، ۱۷۱
اینانج حاجب ۹۳، ۹۴	بنی تمیم ۸۰
ب	بنی عیسیٰ ۳۷۹ ح
بابی بن ابی سعید ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱	بوشنجی ۱۴۰
باریک جمال الدین ای ابہ (الخ باریک انیہ) ۳ ح	بہاء الدولہ ابونصر بن عضد الدولہ ۸۱، ۲۹۸
بال اندبال ۲۹۲	۲۵۰ تا ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۶۰، ۳۶۱
بال بن اندبال ۲۹۲ ح	بہیمال ۳۸۴
بہرتی (تاہرتی) ۳۶۹ ح، ۳۷۳ ح	بیستون بن بنجاسب ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۴
بای توز ۲۲، ۲۴، ۲۵	پ
بجلی ۵۳	پسر بکتگین ۲۴۰
بختیار ۳۰۷، ۳۰۵	پسر خرکاش ۳۵۳
بدرین حسنیہ ۸۱، ۲۲۷، ۳۵۸	پسر سیمجور ۴۵، ۹۰، ۱۰۹، ۱۴۴
بدر طوس ۱۴۴	پسر فقیہ ۱۹۰
بدیع الزمان ابوالفتح الہمدانی ۸۸، ۲۱۷	پسر ہندو ۲۴۲
۲۱۸ ح، ۲۲۱، ۲۶۴ ح، ۲۸۹، ۲۹۵	ت
برغشی ۱۶۸	تاش ۶۳ تا ۶۷، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۴ تا ۷۷
بروجیال ۲۸۳، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱	۸۰ تا ۸۴
بسر (بسرین مہدی، بشر) ۳۰۸ ح، ۳۰۹ ح	تاہرتی ۲۶۹، ۳۷۳

حارس (خاوس) ۱۹۷ ح
حام ۱۶۳ ح
حبیب‌الدین جرفادقانی (محمد بن علی اصغر)
۴۰۳ ح.
حجاج: رك. علی بن فضل حسام الدوله
ابوالعباس تاش — رك: ابوالعباس تاش
حسن اسدی ۸۷
حسن بن طاهر بن مسلم علوی ۳۷۱ تا ۳۷۳
حسن بن نصر ۲۸۱
حسن قادارقمی ۲۷
حسین اصغر ۳۷۱
حسین بن طاهر ۴۲، ۴۳، ۴۷
حسین بن علی (ع) ۹۲ ح
حیدر بن اشکلی ۲۳۹

خ

خالد بن الولید ۴۱۳، ۴۹۴
خان (بغراخان) ۹۳
خسرو فیروز بن رکن الدوله ۶۷
خلف بن احمد ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷
۱۱۸، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۵ تا ۲۰۷، ۲۱۰
تا ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹ ح، ۲۲۰
خلیل بن احمد ۴۶۰، ۴۸۹
خوارز شاه ۱۲۹ تا ۱۳۱، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۳
۴۲۷.

د

دار بن شمس المعالی ۱۰۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۵
تا ۳۵۷

ترمش حاجب ۳۰۸
تکین خان ۱۸۵
تورتاش (توزتاش) ۱۹۰ ح
توزتاش ۱۹۰
تیجاسب (بنجاسب، بیجاسب) ۲۴۴ ح

ج

جاسی (ابوجعفر حاسی) ۶۰ ح
جدیمه ابرش ۲۱۱
جستان بن اشکلی ۲۳۹
جستان بن داعی ۲۴۲
جعفر تکین ۱۸۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶
جعفی (ابوالقاسم جعدی) ۲۵۳
جمال‌الدین ازابه ۴۲۷
جمال‌الدین آی ابه ۴۲۱
جمال‌الدین آی ابه سمیری ۴۲۷
جندبال بهور (چندال بهور) ۳۸۳، ۳۸۴ ح
جندرای ۳۸۴، ۳۸۶
جهینه ۳۲۹
جیبال (جیبال) ۲۷۹ ح

چ

چندال بهور — رك: چندال بهور
چنگی بن سمهی ۳۷۸
چیبال ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۲۰۸ تا ۲۱۰

ح

حاتم (طائی) ۷۰

درخک سامانی ۱۹۸	ر
سعادہ ۳۰۹	راجپال ۳۸۲، ۳۸۲ ح
سعر ۱۶۲	رستم (بن دستان) ۱۲۱
سعید بن ابی المقاهر اصفہانی (ابو اسماعیل)	رستم بن فخرالدوله — رڪ: مجدالدوله
۴۴۶، ۴۴۳	رستم بن مرزبان ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۲۸
سعید بن حسان ۲۸۳	رشاموج ۲۳۶
سفتکین ۲۹۳ ح	رشاموج (رشاموج، رشامر) ۲۳۶ ح
سکپال (آبسار) ۲۹۱ ح	رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی [امیر]
سلارین یختیار ۳۰۷	۳۴۴، ۳۴۶، ۱۶۹، ۱۶۶، ۲۳۴ ح، ۳۵۵
سلار خرکاش ۲۲۹	(رڪ: نوح بن منصور)
سلامی ۲۸۷	رکن الدوله ۷۹، ۴۸
سلطان الدوله ۳۶۳، ۳۶۲	ز
سلیمان (پیغمبر) ۷	زرین غول ۲۳۹
سلیمان (حاجب) ۱۹۸	زیاد (ابن ایہ) ۳۹۸
سلیمان (برادر الیسع) ۳۰۹	س
سنان الدوله (بکتوزون) ۱۵۷	سالارین خرکاش (سلار خرکاش، سلار
سیویہ ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۸۹	خرکاش) ۲۲۹ ح
سیف الدوله حمدونی ۲۱۵، ۱۶۰	سام ۱۶۳ ح
سیف الدوله محمود — رڪ: محمود غزنوی	سامان ۵۴
سیف الدین روس ۴۲۷	سباشی تکین ۲۸۱ تا ۲۸۴
ش	سبکتگین — رڪ: ناصر الدین
شار — رڪ: شاه شار	سحبان ۴۸۸
شاه شار ۳۲۷، ۳۲۴، ۱۰۴ تا ۳۳۰، ۳۵۶	السید (رڪ: منصور بن نوح)
شرف الدین الب ارغون ۴۳۱، ۴۲۷	سراج الدین قایماز ۴۲۸
شمس الدوله ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۵۸، ۳۶۳	
شمس الکفاة — رڪ: احمد بن حسن میمندی	

شمس المعالی — رُك: قابوس بن وشمگیر
 شهریار بن شروین ۲۲۸
 شیخ جلیل — رُك: احمد بن حسن
 شیر ذیل (شیرزید، شیرزاد) ۳۰۵ ح

ص

صابی ۳۰۵، ۲۱۶، ۲۱۵، ۴۸
 صاحب بن عباد (صاحب کافی) ۵۳، ۵۴ ح،
 ۸۳، ۸۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۳
 ۱۱۵، ۱۱۴ ح، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۴۸
 صافی (حاجب) ۱۹۸
 صمصام الدوله ۳۰۵ تا ۳۰۷
 صولی (محدث) ۳۰۳

ط

طاهر ۳۷۲
 طاهر بن حسین ۴۱، ۴۲
 طاهر بن خلف ۲۰۶، ۲۱۰
 طاهر بن زید ۲۱۱
 طاهر بن فضل ۹۴
 طایع الله ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ح، ۳۰۶، ۳۰۵
 طغانجق ۱۹۷، ۲۴۹
 طغان خان ترك: ۲۲ تا ۲۴، ۲۹۴، ۳۱۸
 ۳۶۴ تا ۳۶۶
 طغرل (سلطان) ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۰

ع

عباس بن حمدون ۳۰۳
 عبدالحمید کاتب ۴۴۰، ۴۶۱
 عبدالرحمن پارسى ۶۴
 عبدالرحمن فقیه ۱۲۴
 عبدالله بن طاهر ۳۹۹
 عبدالله بن عبدالرزاق ۷۱
 عبدالله بن غریب: ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۸۴، ۹۵، ۱۱۰،
 ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۵۶
 عبدالله بن محمد نامحی (ابو محمد قاضی القضاة)
 ۴۷۵
 عبدالله کاتب ۱۴۲
 عبدالملک بن ماکان ۲۳۶
 عبدالملک بن نوح ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۰
 عبدالملک واعظ ۳۱۷
 عبد کافی زوزنی ۳۱۷
 عبدلکائی (عبد کافی زوزنی، عبد الکافی؟)
 ۳۱۷ ح
 عبد مناف ۲۱۵
 عزالدین فرخ ۴۲۹
 عزالدین مرتضی ری ۴۲۹
 عزیز ۳۷۲
 عزیزالدین (خواجه) ۴۲۷
 عضدالدوله دیلمی (اسیر، ابوشجاع) ۳۵، ۳۶
 ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۲۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸ تا
 ۳۱۰
 علاءالدوله (اسیر سید) ۴۲۸

عباس بن ابی عبدون ۳۰۳ ح

فخرالدوله ابو الحسن علي بن بويه ٤٨٠ تا ٥٢٥	علي (ع) ٤١٢
١٠٦٧، ١٠٦٨، ١٠٦٩، ١٠٧٠ تا ١٠٧٧، ١٠٨٠، ١٠٨١	علي بن بويه (فخرالدوله) ٢٢٧ ح
١٠٨٣، ١٠٨٤، ١٠٨٥، ١٠٨٦، ١٠٨٧، ١٠٨٨، ١٠٨٩، ١٠٩٠، ١٠٩١، ١٠٩٢، ١٠٩٣	علي بن حسين علوي همداني ١١٦ ح
١١٤٢ تا ١١٤٤، ١١٥٠، ١١٥٢، ١١٥٤، ١١٥٥، ١١٦٥	علي بن فضل ٢٤٢
٢٢٢٧، ٣٦١ ح	علي بن مأسون بن محمد (خوارزمشاه) ١٥١، ٢٨٣
فخرالملك (وزير) ٣٦١	علي بن محمد بن ابي الفيث ٤٤٠
فريغون بن محمد ١٩٧	علي بن نصر بن هرون ٣٠٦
فضل بن سروان معتصم بالله ٣٠٣	علي كاه ٥١
فلک المعالي — رك: منوچهر بن قابوس	عمادالدوله — رك: ابو علي داسغاني
فيروزان بن الحسن ٨١، ٢٢٧، ٢٢٩	عمادالدوله (ابو علي سيمجور) ٩٧، ٨٧ ح
ق	عمر بن ابي بكر بن محمد ٤٣٤
قابوس بن وشمكير (شمس المعالي) ٤٨ تا ٥٠	عمرون اطنابة الانصاري ٢١
١٠٥٣، ١٠٦٠، ١٠٦١، ١٠٨٧، ١٠٨٩، ١٠٩٧، ١٢٥٢	عمرو ليث ٢٠٠
٢٢٧ تا ٢٢٩، ٢٣٣، ٢٣٤، ٢٣٦ تا	عميد الجيوش ٣٠٧، ٣٠٧
٢٢٤٥، ٢٢٥٣، ٢٢٨٣، ٢٢٨٧، ٢٢٩٣ تا ٢٣٠١	غ
القادر بالله ١٥٠، ١٨٢، ٢٩٥ ح، ٢٩٨، ٣٠١	الغالب بالله ٣٠٤
٣٠٤، ٣٥٠، ٣٧٣ تا	غفاري ١٧١
قارون ٢٩٤، ٣١٩	ف
قاسم بن محمد (پسر حضرت محمد) ٤١٢	
قتلغ اينانج ٤٢٧	
قدرخان ٢٨٤ تا ٢٨٦، ٣٦٤	فايق ٤١، ٤٧، ٥٠، ٥٢، ٥٨، ٦٣، ٦٤، ٧٤، ٨٤
قزل ارسلان (مظفر الدين اتابك) ٤٢٦، ٤٢٧	٨٦ تا ٩٣، ٩٥ تا ١٠٠، ١٠٣ تا ١٠٥
قنحي حاجب ٢٢٢	١٠٧، ١١٠ تا ١١٢، ١١٦ تا ١١٩، ١٢٢ تا
قيس بن عاصم ٤١٢	١٢٧، ١٣٩، ١٥٦ تا ١٥٨، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٣

مأمون ۳۷۴ تا ۳۷۶	ك
مأمون بن مأمون ۳۷۴	كاوس ۲۵
مأمون بن محمد ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۱	کریم اتابکی ۵
ح ۱۵۳	کلجد (کلچند) ۳۷۹، ح ۳۸۰، ح
میرد ۳۰۳	کلچند ۳۷۹، ۳۸۰
منتبی ۲۴۸، ۶۱	کمیت (شاعر) ۱۸۵
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله ۱۵۲	کورنکین بن حسان (کورنکیر بن جستان ،
۱۶۵ ، ۲۲۸ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱	کورکیز، کورنکیر) ۳۱۰ ح
۲۴۳ ، ۳۵۷ تا ۳۶۰	کورنکیر بن جستان ۲۱۰
مجنون ۶۷ ح ، ۶۸ ح	کوزنکیچ (کورانکیر ، کورنکیچ) ۲۳۹ ح
محسن بن طاق ۲۸۲	کیان فیروزان ۲۳۶
محمد بن اتابک ایلدگز ۴۲۲ ، ۴۲۷ ، ۴۳۱	کیار (کیا ، کناز) ۲۳۶ ح
محمد بن حسین ۳۳۹	کیکاس (کاوس) ۲۵ ح
محمد بن عباس ۳۹۸	گ
محمد بن عبد الجبار عتبی - رك: ابونصر عتبی	گشتاسب ۳۷۸ .
محمد بن عبدالمطیف خجندی ۴۲۹	ل
محمد بن عبدالله (رسول اکرم) ۲ ، ۱۵۹ ،	لحام (شاعر) ۳۹
۴۱۵ ، ۴۴۲ ح ، ۴۱۹ ، ۴۷۱ ، ۴۸۸	لشکرستان بن ابی جعفر دیلمی ۱۲۱
محمد بن عبدالله بن میمون خوزی ۳۷۲	لوط ۲۶۳ ح
محمد بن علی اصفهري فادقانی ۴۰۳ ح ، ۴۸۳ ،	لیث ۲۱۵
۴۸۵ .	لیلی ۶۷ ح ، ۶۸ ح
محمد بن عیسی دامغانی ۱۷۱ ح	م
محمد بن فضل خوانی ۳۰۳	ماجوج ۲۲۲
محمد بن کرام ۳۹۳	
محمد بن محمد بن عبد الرحمن رازی ۴۱۶	
محمد بن وهسودان ۲۳۹	
محمد شاه ۳۲۳	

، ۳۵۴ تا ۳۵۷ ، ۲۴۱ ، ۲۳۸ ، ۲۳۶

۳۵۹ ، ۳۵۶

متینی (مؤلف فتح الوہبی) ح ۱۵۳ ، ح ۱۱۴

موسیٰ حاجب ۲۳۶ ، ۲۱۴

مؤیدالدولہ بویہ ۴۸ تا ۴۵ ، ح ۶۷ تا ۶۹ ،

۳۰۵

مؤیدالدین (وزیر) ۴۲۸

مہذب الدین کاتب ح ۹ ، ۴۴۴

مہلہل (شاعر) ۳۵۰

مہنی بن ابی علی بن طاہر ۳۷۳

میاجق ۴۲۷

ن

ناصر بن ظفر — رک: ابوالشرف ناصر

ناصرالدولہ ابو تغلب ۱۶۰ ، ۳۰۵

ناصرالدین سبکتگین [اسیر] ۱۹ تا ۲۳ ، ۲۱

، ۱۱۰ ، ۱۰۷ تا ۱۰۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳

، ۱۲۳ تا ۱۲۰ ، ۱۱۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۱

، ۱۳۳ تا ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ح ۱۵۲

، ۱۵۴ ، ح ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۲۰۱ تا ۲۰۶

، ۳۳۷ ، ۳۲۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۴ ، ۲۲۷ ، ۲۲۶

۴۰۳ ، ۳۹۲

نصر (حاجب، امیر نصر) ۱۹۰

نصرین اسحق ۲۲۵

نصرین حسن بن فیروزان ۲۲۸ ، ۸۰ ، ۲۳۷

۳۶۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۰

نصرین طز شرابی ۴۷

محمشاد (ابوبکر محشاد) ۳۹۲ ح

محمود بن سبکتگین — رک: محمود غزنوی

محمود غزنوی (سلطان) ۲۸ ، ۲۶ ، ۹ ، ۸ تا ۳۰

، ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۱۱۲ تا ۱۱۰ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷

، ۱۴۲ ، ۱۳۹ ، ۱۳۶ ، ۱۳۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۱

، ۱۷۵ تا ۱۶۹ ، ۱۶۵ تا ۱۵۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴

، ۱۷۷ ح ، ۱۷۸ ، ۱۸۲ ، ۲۰۱ ، ۲۱۳ ح ، ۲۱۵

، ۲۱۶ ح ، ۲۲۲ ، ۲۴۳ ، ۲۸۷ ح ، ۲۸۸ ح ،

، ۲۸۹ ح ، ۳۰۴ ، ۳۱۸ ، ۳۲۴ ، ۳۳۱ ، ۳۶۸

، ۳۷۶ ، ۳۸۴ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۱۶ ، ۴۶۷

، ۴۷۵ ، ۴۸۰ ، ۴۸۵ ، ۴۸۷ ، ۴۹۵

مرورودی ۷۳

مزنئی — رک: ابوالحسن مزنئی

مسعود بن محمود غزنوی (سلطان) ۳۶۷ ،

۴۷۳

مضارب بوشنجی ۱۶۸ ، ۱۷۱

مظفرالدین (قزل ارسلان) ۴۲۷

معدین عدنان ۴

معز (خلیفہ مصر) ۳۷۲

معن بن زائدہ ۸۷

معیدی ۴۵۵

مشاد (ابوبکر محشاد) ۳۷۰ ح

منصور (خلیفہ) ۴۸۷ ، ۴۸۸

منصور بن عبد الملک ۲۰۰ (رک: منصور بن نوح)

منصور بن نوح سامان ۱۹ ، ۳۴ ، ۴۰ ، ۴۲ تا ۴۵ ،

۲۰۱ ، ۲۰۰ ، ۲۵۸

منوچہر بن قابوس (فلک المعالی) ۱۸۷ ، ۱۸۸

نورالدین ککجه ۴۲۹	نصرت ناصرالدین سبکتگین [امیر] ۸۱، ۸۰
نورالدین محمد وشاق ۴۲۸	۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۶۲
نوشنگین کاج ۱۸۰	۲۴۰، ۲۲۹، ۲۲۵، ۲۲۳، ۱۹۷، ۱۸۹
و	۳۹۶، ۳۶۲، ۳۳۲، ۲۸۵، ۲۴۳، ۲۴۱
	۴۸۳، ۴۱۱، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۱
ولید ۴۸۸	۴۹۵ تا ۴۹۲، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۵
ه	نعیم ۳۴۷
	نواسه شاه ۲۹۱
هارون بن ایاک خان ۹۲	نوح بن منصور سامانی [امیر رضی] ۳۴، ۳۳
هانی بن ابی علی بن طاهر ۳۷۳	تا ۵۹، ۵۷، ۵۵، ۵۴، ۴۷، ۴۶، ۳۶
هیثم ۱۶۲	۷۲ تا ۷۴، ۸۰، ۸۶، ۹۱ تا ۹۵، ۹۳ تا
ی	۱۱۷، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵
یاجوج ۲۲۲	۱۴۴، ۱۴۰ تا ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۱۸
یزید بن مهلب ۸۳	۱۸۴، ۱۶۹، ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۶
یسرین مهدی ۳۰۹، ۳۰۸	۳۲۳، ۳۱۰ ح، ۲۰۳، ۲۰۰ ح
الیسع ۳۰۸ تا ۳۱۰	۳۵۵، ۳۳۷، ۳۲۴
ینالتکین فایقی ۱۸۴، ۳۷۵	نورالدین قرا ۴۲۸
یمین الدوله محمود — رلک: محمود غزنوی	نورالدین قرآن خوان ۴۲۸

۲- فهرست نامهای اقوام و سلسله‌ها و فرق و مذاهب

الف	ت
اتراك ۳۰۶	آل ابی طالب ۳۷۲
ازد ۱۰۹ ح	آل بویه ۸ تا ۱۰، ۶۷، ۱۰۹، ۳۵۸
استنداری ۲۲۸	آل بهرام (سامانیان) ۲۲۲ ح
اسفنداری (استنداری، اسفنداری، اسفنداری)	آل حرب ۴۰۷
ح ۲۲۸	آل خجند ۲۱۴
اسلام ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۳۱ تا ۳۳، ۹۲ ح،	آل سامان ۸، ۱۰، ۴۴، ۴۵، ۵۳، ۶۳، ۸۶،
۱۳۴، ۱۴۹ ح، ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۸۲،	۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۲
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸ تا ۲۱۰، ۲۷۷،	۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۲،
۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۱،	۱۹۴، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۹،
۳۱۲، ۳۱۴، ۳۳۱ تا ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۶۶،	۲۶۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۹۸
۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۹،	آل سلجوق ۹۴
۳۹۰، ۳۹۳	آل سیجور ۸۵، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۶۵، ۱۶۷،
اعراب (رك: عرب) ۹۴	۳۲۸.
افغانیان ۳۳، ۲۸۵، ۳۳۳	آل عباس ۱۸۶
اکراد ۱۸۹، ۲۴۳، ۲۸۶	آل عتبه ۶۵
اکراد خسروی ۳۰۷	آل فریغون (بنی فریغون) ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۶۹
ایرانیان ۲۰۷	آل قاسم ۱۳
ب	آل محمد ۹۲ ح
بخاریان ۱۰۱	آل میکال ۲۵۷
	آل هاشم ۱۳ ح

ج	بنی اسرائیل ۱۷۴ ح
جیل (قوم کیل) ۴۹، ۵۰، ۲۲۹، ۲۳۸،	بنی امیه ۹۳ ح
۲۵۹، ۲۳۹	بنی حام ۱۰۸ ح
چ	بنی سام ۱۰۸ ح
چغانیان — رك: صفانیان	بنی طاهر ۳۷۲
خ	بنی عباس ۲۹۹
ختن ۲۸۶	بنی عبدالمطلب ۴۷۰
خراسانیان ۸۳، ۸۲، ۷۵	بنی فریغون — رك: آل فریغون
خلج ۲۸۵، ۲۸۲، ۳۳	بنی سروان ۹ ح
خوارزمیان ۳۷۵	بویه ۱۵۴
د	پ
دیلیم ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۷، ۷۱، ۷۵، ۸۴،	پارسی ۳۴۵
۱۵۲، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۳۳،	ت
۳۶۰ تا ۳۵۸	تازی (تازیك) ۸ ح، ۱۰، ۳۴۵
ر	تازیك — رك: تازی
رومیان ۳۲۳	ترك (قوم) ۸، ۲۶، ۳۴، ۴۹، ۷۱، ۸۴، ۹۲،
س	۹۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۹۳،
سامانیان — رك: آل سامان	۱۹۶، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۷۵، ۲۸۴ تا
سکزیان ۲۲۳	۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۹۳،
سلجوقیان — رك: آل سلجوق	ترکان — رك: ترك
سنت (مذهب تسنن) ۳۷۰	ترکان خلج — رك: خلج
سیمجوریان — رك: آل سیمجور	ترکان غز — رك: غز
	تسنن — رك: سنت
	ث
	ثمود ۴۲۰

ص	غور ٣١٣، ٣١٢
صفانيان ١٣٣، ٩٤	ك
صفاريان ٢١٥ ح	کرد ٣٥٨، ٢٢٩، ٢٢٧، ٨١
ع	کرد گيلان (كراكله، قوم) ٢٨٣
	کردان شاهجاني ١٩٨
عاد ٤٢٠	گك
عجم ٣٥٨، ٣٢٠، ١٧، ١٠	گوزكانان ١٥٤ ح
عرب ١٩٨، ٩٤، ٩٣، ٧٤، ٧١، ٤٩، ١٧	گيل - رك : جيل
٣٢٠، ٢٨٣، ٢٥٨، ٢٣٦، ٢٢٩، ٢٢٣	گيلانيان ٤٩
٣٥٨ ح، ٤٠٣ ح	م
علوي (بنی طاهر) ٣٧٢ ح	مسلمانان ٢١٤ ح
علويان ٢٧١	ه
غ	هند ٣٣٥، ١٣٤
غز ١٩٧، ١٩٦، ١٩٤، ١٩٣، ١٩٢، ٩٨	هندو (قوم) ٢٣٥، ٢٨٥، ١٦٤ ح
٢٨٥، ٢٨٢	هندوان (هندو) ٢٢٣، ٢٨٦، ٣٣ (رك: هندو)
غزيان ٩٨، رك: غز	

۳- فهرست نامهای جغرافیایی

استوا ۱۹۰، ۵۰	آ
استوناوند ۳۶۰، ۲۴۴	آبسکون ۷۶
اسفراین ۲۲۸، ۱۹۶، ۱۸۶، ۱۶۶، ۱۱۶	آذریجان ۴۲۷
اسفزار ۴۲	آزادوار (آزادوار) ۵۱ ح
اسفنداریه (استنداریه، اسفندیاریه) ۲۳۷ ح،	آزادوار ۵۱
۲۴۴ ح	آسی ۳۸۳
اصطخر (اصطرخ) ۳۰۹، ۳۰۹ ح	آمل ۲۲۹، ۲۲۸، ۱۹۴، ۱۷۹، ۱۲۴
اصطرخ (اصطخر) ۳۰۹ ح	آمل شط ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۲۳، ۹۶، ۹۵، ۶۴
اصفهان ۴۴۴، ۴۲۹، ۳۵۹، ۲۱۴	آهنگران ۳۱۳
اصفهد ۲۰۷	الف
اقشین ۳۲۷	
اندرخ ۱۱۹	ابرش ۲۱۱
اوزکند ۳۱۹، ۳۵۰، ۱۹۸، ۱۸۴	این بهیج ۱۹۹، ۱۶۸
اهواز ۳۰۷، ۳۰۶، ۸۱	ابوقیسی ۱۲۳ ح
ایران ۲۳۶ ح	ایبورد ۱۷۹، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۴، ۶۵
ایراهه ۳۷۸	۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۸۳
ب	ارك - رك : قلعه ارك
	ارمن ۶
بابل ۲۴۸	اسپنجاب ۹۲
بادغیس ۶۳، ۴۴	استراباد ۳۴۷، ۲۲۹، ۷۶، ۵۱، ۴۹
بامیان ۲۸۲	۳۵۵
بخارا ۶۴، ۳۴، ۳۷، ۵۰، ۵۳، ۵۲، ۶۲ تا ۶۴،	استنداریه ۲۳۷، ۲۴۴ (رك : اسفنداریه)
۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۸۵، ۸۶	

بلخ رود ٩٥	٩٢ تا ٩٨ ، ٩٥ ، ٩٨ تا ١٠١ ، ١٠٤ ، ١١٠
بورنمذ (یوزند) ١٩٦	١١٧ ، ١٢٧ ، ١٣١ ، ١٣٢ ، ١٣٦ ، ١٤٥
بوزجان ١٨٨ ، ١٨٦	١٥٦ ، ١٥٧ ، ١٦٨ تا ١٧٠ ، ١٧٢ ، ١٧٨
بوشنج ٨٦ ، ٢٠٦ ، ٢٠٣ ، ١٦٧	١٧٩ ، ١٨٣ تا ١٨٦ ، ١٩٦ ، ١٩٨ ، ٢٠٠
بهاطیه ٢٧٥	٢٠١ ، ٢٢٧ ، ٢٠٨ تا ٣١٠ ، ٣٢٦
بهیم نغر ٢٩١ ، ٢٩٢ ح	بختیار ٤٨
بیار ٣٦٠ ، ٢٤٣ ، ١٩٨	بخوس (جولین) ٣١٠ ح
بیت هرز ٣٧٨	بدخشان ٤٥٤
پ	براهمه — رك: قلعه منج
پل زاغول ١٧٢	بردسیر (واشهر) ٣٠٩ ح. رك: واشهر
پنجهر (= پنجر) ٢٨٢ ، ٢٨٢ ح	برشور ٢٠٨
پوشنج ٨٦	برنه ٣٧٩
ت	بست ٢٢ ، ٢٣ ، ١٥٤ ، ١٦٢ ، ١٧٠
تانیسر (تانیشر، تھانیسر) ٣٣٥ ح	٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٢٢ ، ٣٢٧ ، ٣٤٣ ، ٣٧٧
تانیشر ٣٣٥	بسطام ١٩٧ ، ٣٤٨
ترکستان ٢٥٠ ، ١٣٩ ، ١٠٣ ، ٩٨ ، ٩٤	بشنجه ١٦٦
٤٢٢	بصره ٨١ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧
ترمذ ٢٨٢ ، ١٧٠ ، ٩٣	بغ ١٠٥
ث	بغداد ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢٢٢ ، ٢٩٩ ، ٣٠٥ تا
ثبیر ٢٩٧	٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣١١ ، ٣٦٣ ، ٣٧٣
تهلان ١٦٣	٤٢٩
ج	بکراآباد ٨٢
جامک (جناشک) ٢٣٨ ح	بلخ ٦٤ ، ٩٣ ، ٩٤ ، ١٣٣ ، ١٣٩ ، ١٤٢ ، ١٤٤
	١٤٥ ، ١٥٩ ، ١٦٢ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٨٠
	١٩٧ ، ٢٠٠ ، ٢٢٥ تا ٢٨١ ، ٢٨١
	٢٧٢ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٥ ، ٢٢٩ ، ٢٦٤
	٢٦٧

جبال ۱۵۳

جرجان ۴۸ تا ۵۱۱۵۰ ح ۶۷، ۶۲، ۵۱

۶۷، ۶۲، ۵۱ تا ۸۰، ۷۶، ۷۵، ۶۸

۱۱۰ تا ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۲

۱۴۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۹

۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶ تا ۲۳۸، ۲۴۵

۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷

جرجانه ۱۰۴، ۱۲۵

جرجانیه ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳

۳۴۷

جردیز (جردین) ۱۳۹ ح، ۲۱۳

جردین ۱۳۹ ح

جرفادقان ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۳

جناباد (جنابد = گناباد ۴۳۲، ۴۳۳) ح ۴۴۳

جنابد ۲۴۳

جناشک ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۴۹

جندرای ۲۸۳

جودی (کوه) ۴۳۰

جوڑا ۲۷۶

جوزجان ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۸

۱۸۱، ۱۷۱۳، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴

۳۴۲، ۳۶۹

جوسند ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۴۳، ۳۶۰

جوبین ۱۱۶، ۳۱۰

جیحون ۳۷، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۱۲۵، ۱۲۷

۱۵۶، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۷۵ ح، ۲۸۱

۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲

دهستان ۲۸۳، ۷۶	۱۱۶۹، ۱۶۵، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۵۵
دیار بکر ۶	۱۸۲، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۷۰
دیلیم ۴۸، ۷۲، ۸۰، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۴	۲۲۵، ۲۰۹، ۲۰۶، ۲۰۲، ۱۹۹، ۱۸۷
۳۵۱، ۳۰۹، ۳۰۵، ۲۴۵	۲۸۴، ۲۸۱، ۲۶۳، ۲۴۹، ۲۳۴، ۲۲۶
ر	۳۱۲، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ح ۲۸۸، ۲۸۷
راهب ۳۹۰	۲۴۵ تا ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۳۸، ۳۲۴، ۳۱۴
رخج ۲۵، ۲۴۳	۳۹۳، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۷۳، ۳۵۵، ۳۵۰
رود بارزم ۱۹۹	۴۷۵، ۴۵۵، ۴۲۸، ۴۱۹، ۴۰۶، ۴۰۰
رود هرند ۵۷ ح	خناسک (جناسک) ح ۴۴۸
روم ۲۸۱، ۳۲۰، ۴۲۲	خناسک (جناسک) ح ۲۳۸، ح ۲۴۸، ح ۳۴۹
رویان ۲۴۴	خوار ۲۴۳
ری ۴۹، ۵۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۴	خوارزم ۶، ۵۲، ۸۴، ۹۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۲
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۲۷، ۲۲۹	۴۲۹، ۳۷۷ تا ۳۷۴، ۳۱۰، ۱۹۵، ۱۸۵
۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۳۵۸	خورنق ۳۸۷
تا ۳۹۰، ۴۲۳، ۴۴۴	خوزستان ۴۸، ۸۱، ۳۷۲
ز	خیاشک (جناسک) ح ۲۳۸
زابلستان (زاوولستان) ح ۱۳۳	د
زاعحول ۱۷۲، ۱۹۷	دامغان ۱۴۴، ۱۸۸، ۳۵۱، ۳۵۹
زاوولستان ۱۳۳	دباوند (دماوند) ح ۲۴۱
س	دبوسیه سفد ۱۹۹
ساریه (ساری) ۲۳۷، ۲۴۸، ۲۴۱	دجله ۳۰۵
سپاهان ۲۰۰	درود ۱۷۸
سجستان (سیستان) ح ۲۰۷، ح ۲۱۱، ح ۲۲۰	دزک ۱۹۷
۲۲۲، ۲۲۵، ح ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۶۰	دماوند ۲۴۱
۲۹۲	دمشق ۳۸۸
	دوشن ۱۷۹

ط	سدیر ۳۸۷
طاق ۲۱۲/۲۱۱/۴۷	سراندیب ۲۸۰
طبرستان ۱۸۷/۷۶/۲۰۰/۲۴۴/۲۴۵	سرخس ۱۹۷/۱۹۶/۱۹۰/۱۷۲/۱۲۳/۹۶
۳۵۶/۳۵۵/۳۵۱/۲۴۸	۲۸۲/۲۴۹/۲۰۱
طبرك ۱۵۰	سمرقند ۱۵۶/۱۳۹/۹۸/۹۵/۹۴/۹۲
طبس ۱۸۰	۱۹۶/۱۹۳/۱۸۵
طخیرستان (طخیرستان = طخارستان) ح ۲۸۰	سمنان ۲۴۲/۲۴۰
طخیرستان ۲۸۰	سمیر (قشمیر) ح ۲۷۷
طوس ۱۱۰/۱۱۸ تا ۱۲۰/۱۲۳ ح ۱۴۵	سنار (میبار، سیمبار) ح ۲۸۳
۲۸۳/۲۸۱/۲۶۲/۲۰۳/۱۹۷/۱۷۹	سند ۲۸۷/۳۳۳/۲۸۰
ع	سهلایاد ۱۴۷
عراق ۱۴۵/۱۴۲/۷۸/۷۷/۴۸/۶/۴۳	سهله ۱۳۲
۴۲۳/۴۲۲/۳۸۶/۳۷۱/۲۰۱/۲۱۸	سیار ۲۸۳
۴۴۴/۴۳۲/۴۲۹/۴۲۸/۴۲۷/۴۲۴	سیحون ۳۷۸/۲۷۵
۴۷۶/۴۴۸/۴۴۶	سیستان ۱۹۹/۱۱۸/۶۲/۴۶/۴۲/۴۱
عمان ۳۰۶	۲۱۱/۲۰۸ ح ۲۰۷/۲۰۷/۲۰۳/۲۰۲
غ	ح ۲۱۱ ۲۲۵/۲۲۳/۲۲۲/۲۲۰
غرش ۳۵۶/۳۳۱/۳۲۹/۳۲۴	۳۶۲/۳۶۰/۳۱۰/۲۷۵ ح ۲۲۵
غرستان (غرش) ۳۲۴/۳۲۳	ش
غزنه (غزنی، غزنین) ۱۲۸/۱۰۲/۲۸/۲۰	شالوس (جالوس) ۲۴۴
۱۶۵/۱۶۲/۱۵۹/۱۵۸/۱۴۶/۱۳۳	شام ۶
۲۲۷/۲۲۰/۲۱۰/۱۹۰/۱۸۱/۱۶۹	شتلدر ۲۷۸
۲۹۴/۲۹۱/۲۸۴/۲۸۲/۲۸۱/۲۷۷	شهریار ۲۴۴/۲۴۱/۲۳۶/۲۲۸
۳۳۴/۳۳۲/۳۲۹/۳۲۲/۳۱۴/۳۱۲	ص
	صابونی (مدرسه...) ۲۱۴

قیطان ۱۹۶	۳۷۸، ۳۷۶، ۳۷۱، ۳۶۳، ۳۴۴، ۳۳۹
ک	۳۹۶، ۳۹۰ تا ۳۸۸، ۳۸۶
کات ۱۳۰	غزنی ۱۲۸
کاشان ۴۳۱، ۱۸	غزنین ۱۸۱، ۱۶۲، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۴۶، ۱۳۳
کیوسان (کیوسان) ۳۰۶ ح	غمدان — رک : قلعہ غمدان
کرمان ۳۰۷، ۳۰۵، ۱۹۹، ۷۴، ۴۸، ۲۴ ح	ف
۳۰۸ تا ۳۱۰، ۳۰۶، ۳۶۲، ۳۶۳	فارس ۳۶۱، ۳۱۰ تا ۳۰۶، ۴۸
کش ۱۳۴، ۱۰۲	فریم ۲۴۱
کشمیر (قشعور) ۲۷۹	ق
کعبہ ۴۷۰، ۲۴۲، ۲۳۶	قاین ۱۴۴
کلات ۱۲۲	قرمیسین (کرمانشاہان) ۳۵۸
کنج رستاق ۴۵۷	قزوین ۳۵۸
کواشہر (واشہر، بردسیر) ۳۰۵ ح، ۳۰۷ ح	کشمیر (کشمیر) ۳۷۸، ۳۷۷، ۲۷۹
کوہک ۱۸۵	قصدار ۳۲۲، ۳۲۱، ۲۷، ۲۶
کیوستان ۳۰۶	قطوان (قیطان) ۱۹۶، ۱۳۹
گ	قلعہ ارک ۲۲۳، ۴۷
گرگان (= جرجان) ۴۹ ح، ۵۱، ۵۴ ح،	قلعہ غمدان ۲۲۲
۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۴۴ ح (وکک)	قلعہ منج (قلعہ براہمد) ۳۸۲
جرجان	قلعہ نظنز ۴۲۸
کنج رستاق ۶۳، ۴۵۷	قلعہ فرزین ۴۳۱
کنک ۳۸۲	قنوج ۳۸۹، ۳۸۳ تا ۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۷
گیلان ۲۴۴	قوس ۴۲۷، ۴۲۷، ۱۴۴، ۸۱، ۸۰، ۵۰
ل	۴۲۷، ۲۵۱، ۲۴۰
لغان ۳۱، ۲۸	قہستان ۱۷۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۴۱، ۱۶۳، ۴۶
	۳۱۰، ۲۴۳، ۳۲۸، ۲۰۶، ۱۹۷، ۱۸۰
	قہندز ۷۵، ۵۹

نسا ۰۴۶۵ (۱۹۵۰) ۱۹۸ (۲۴۳) ۲۸۳	م
نسف ۱۲۷ (۱۳۳)	ماجون ۳۷۸
نیشابور ۱۱۱، ۵۲، ۵۰ — (رك: نيسابور)	ماوراءالنهر ۱۳۴، ۱۰۲، ۹۹، ۹۶، ۹۲، ۵۶
نور ۱۹۶	۲۰۱ (۱۹۹) ۱۷۷ (۱۵۶) ۱۴۵ (۱۳۹)
نهر موسی ۸۱	۳۱۹ (۳۱۸) ۲۸۷ (۲۸۴) ۲۴۹ (۲۰۳)
نیازی ۱۳۳	۲۸۶ (۳۷۷) ۳۶۴
نيسابور ۷ (۳۵) ۴۷، ۵۲، ۵۰، ۶۰، ۶۱ (۶۴) ۹۸	سای مرغ ۱۹۹
۷۱ (۷۴) ۷۵ (۷۷) ۸۲ (۸۵) ۸۷ (۹۶)	محمدآباد ۲۳۸
۱۰۱ (۱۰۵) ۸۰ (۱۰۸) ۱۱۰ (۱۱۱) ۱۱۲	مدینه ۳۷۳ (۱۰۳) ۳۶
۱۱۶ تا ۱۱۸ (۱۲۲) ۱۲۳ (۱۳۳) ۱۳۹	مدینه السلام ۳۹۴
۱۴۱ (۱۴۲) ۱۴۴ (۱۵۷) ۱۶۶ (۱۶۷)	مرخیان ۲۸۵
۱۷۰ (۱۷۲) ۱۷۸ تا ۱۸۰ (۱۸۶) ۱۸۸	مرو ۱۱۰ (۱۰۱) ۹۶ (۸۸) ۸۶ (۶۴) ۶۳ (۵۶)
۱۸۹ (۲۰۲) ۲۱۴ (۲۲۵) ۲۲۸	۱۲۳ (۱۳۳) ۱۷۴ تا ۱۷۹
۲۳۴ (۲۴۹) ۲۵۳ (۲۶۲) ۲۸۱	۱۸۶ (۱۹۴) ۲۸۲ (۲۸۳) ۳۲۷
۳۱۴ (۳۱۵) ۳۳۷ (۳۵۴) ۳۶۱ (۳۷۱)	مرو رود ۳۲۸ (۱۸۰) ۱۷۲ (۹۳) ۸۶ ح
۳۹۸ (۴۰۱) تا ۴۹۳	مشهد داعی ۲۳۸
نیشابور ۴۷، ۱۰۵، ۱۰۰ ح ۲۳۴ (رك: نيسابور)	مصر ۳۷۲ تا ۳۷۰ (۳۶۹) ۲۸۰ (۱۵۳)
و	مغرب (کشور) ۴۲۲
واشهر ۳۰۷ (۳۰۵) ۳۰۹	مکه ۴۷۰ (۳۹۵) ۳۵۰
ویهند ۲۱۰ (۲۹۲)	منج — رك: قلعه منج
ویهنك (ویهند) ۲۹۲ ح	مولتان ۲۷۵ (۲۷۸) تا ۲۸۱ (۲۹۳)
ه	سهره ۳۷۷
هجر ۱۰۴ (۱۰۳)	ن
هرات ۸۶ (۸۵) ۱۰۵ (۱۰۸) ۱۱۱	ناردین (تندونه) ۳۱۱ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۴
۱۱۹ (۱۶۲) ۱۶۶ (۱۷۰) ۱۷۹	۳۵۱
۱۸۶ (۱۸۸) ۲۰۶ (۲۶۹) ۲۸۱ (۲۸۳)	نارین (ناراین) ۳۱۱ (۳۳۱) ح ۴۴۴

ترجمہ کار بیچ یعنی	۶۲۶
،۲۷۹،۲۷۵،۲۸۹،۲۰۹،۲۰۸،۲۰۲	،۳۴۵،۳۳۹،۳۲۱،۳۲۸،۳۲۲،۳۱۳
،۳۱۲،۳۱۱،۲۹۲،۲۹۱،۲۸۸،۲۸۰	۳۷۱،۳۶۷
،۳۷۷،۳۷۶،۳۳۵،۳۳۲ تا ۳۳۱،۳۲۰	مردب ۳۷۹
،۳۸۷،۳۸۶،۳۸۴ تا ۳۸۱،۳۷۹	ہرنند (رود گردگان) ۷۵ ح
،۳۸۹ ح، ۳۹۰، ۴۲۲، ۴۴۷	ہزار اسف (ہزار سف) ۱۲۸، ۱۲۸ ح
ی	ہمدان ۴۶۳، ۳۵۸، ۲۱۸ ح، ۸۲، ۴۸
	،۴۱،۴۲۸،۴۲۷
یمن ۴۵۴، ۲۸۸	ہند (ہندوستان) ۳۱، ۳۰، ۲۸، ۲۷، ۲۰
یوزنند (یوزنند) ۱۹۶	، ۱۸۲، ۱۶۴، ۱۱۷، ۱۰۴، ۷۵ ح

٤ = فهرست نام کتابها

٢٩٥ ح ، ٢٩٦ ح ، ٣٠٢ ح ، ٣٠٣ ح ،	آخر يميني ٤٤٦
٣٠٨ ح ، ٣١١ ح ، ٣١٧ ح ، ٣١٨ ح ،	تاجي ٣٠٥ ، ٤٨
٣٢٦ ح ، ٣٣٥ ح ، ٣٦٤ ح ، ٣٧٣ ح ،	تحفة الافاق ٤٠
٣٧٩ ح ، ٣٨٣ ح ، ٣٩٧ ح ، ٣٩٩ ح ،	تاريخ عتيبي (تاريخ يميني) ٨ ، ٩٥ ، ١١٥ ح ،
٤٠٢ ح تا ٤٠٩ ح ، ٤١٢ ح ، ٤١٤ ح تا ٤١٦ ح	١٢٨ ح ، ١٣٥ ح ، ١٦٢ ح ، ٢٠٠ ح ،
فرائد الادب المنجد ١٢٦ ح	٢٧٤ ح .
قرآن مجيد ١٣٥ ، ١٨٣ ، ٢١٤ ، ٣٣١ ، ٣٣٢ ،	ترجمه تاريخ يعيني ٤٤٤ ، ٤٤٦
٣٣٤ تا ٣٣٦ ، ٣٦٥ ، ٣٧٦ ، ٣٩١ ، ٤٠٦ ،	روضة الحزن ١١
٤١٩ ، ٤٧٤	شعلة القابض ١١
کتاب تاجي - رڪ: تاجي	الفتح الوهبي ٩٠ ح ، ١٠٦ ح ، ٧٢ ح ، ١٢٣ ح ،
کشف الاسرار ١٧٤ ح ، ٢٢١ ح	١٥٢ ح ، ١٦٠ ح ، ١٩٠ ح ، ١٩٢ ح ،
لطائف الاداب ٢٦٢	١٩٦ ح تا ١٩٨ ح ، ٢٠٧ ح ، ٢١٧ ح ،
مجمع الامثال ميداني ١٢٦ ح ، ٢٠٧ ح	٢٢٠ ح ، ٢٢٣ ح ، ٢٤٢ ح ، ٢٤٤ ح ،
معجم البلدان ١٩٦	٢٤٦ ح ، ٢٧٥ ح ، ٢٨٧ ح ، ٢٩١ ح ، ٢٩٣ ح ،

۵- فهرست اشعار فارسی

۲۰	چو زنهار خواهند زنهار ده	۲۰۹	آتش هیبت شه دود برانگیخت زهند
۴۴۴	چه مانند بطاوس اگر زشت مرغی	۱۵۷	آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
۱۶	در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل	۱۷۸	آن چه روزی بود کز زخم و نهیب تیغ و تیر
۴	در سرداری که بر سر افسر داری	۲۰۷	از بلندیش فرق نتوان کرد
۶	در عهد تو شیر قصد آهو نکند	۱۹۴	از دیده که نقش تو نمودم تو بهی
۲۸۴	دیدیم چند بار و نیامد همی نکوی	۱۷	ای فکرت تو مشکل اسروز دیده دی
۱۷۶	زبس کشته پشت جهان گشت خم	۳۰	بنشینم چون کار بنام آید و ننگ
۱۷۹	ز چنگال شیران برون کرد ملک		بوقت کزوفر از گرد و خون سغله گشته ۵۰
۱۷۶	زسم ستوران در آن پهن دشت		بهر کاری که رو آورده خصمش گفته نومیدی
۲۰۱	عروس ممالک او در کنار گیرد سخت	۱۷۵	
۲۸۰	عقل داند که چو مهتاب زنده دست بتیغ	۳۰۹	بی چاره خر آرزوی دم کرد
۷۲	نعوذ بالله اگر خود جنایتی دارم	۱۸۲	پسندی و هم داستان کنی
۳۵۴	هر چه کنی به خود کنی	۶۶	تامن بشوم بخاک در پستی پست
	هر کجا رمحش نمودی مریلان را دست برد	۷۴	جهان بهیله دم اندر کشیده چون نقطه
۱۶۴		۱۷۴	جهان رباط خراب است بر گذر گه سیل
۳۲۹	همه سر ریض قلمه سرد آهن پوش	۱۶۷	چندان بر ریخت خنجر شه خون دشمنان

۶- فهرست اشعار عربی

۲۱	ابتلی عفتی و ابی بلائی	۴۰۲	آه من سفرة بغیر ایاب
۱۱۴	ابعد این عباد بهش الی العلی	۲۷۲	ابا القاسم استعبدت و دی بتالد

١٣٨	ابلیغ مقالی کل عارف مجتد	٢٦٥ ح	الله جارك يا من قد غدا جاری
٢٥	ابوكم آدم سن المعاصی	٤٨٧ و ٤٠٤	الما علی نصر وقولا لقبره
١٢٧	اذا اراد الله امرأ بامرء	٢٩٦	الم تر انی فی سفرتی
١٣٢	اذا المرء لم یرض ما امکنه	١٢٣	الم تر ما اتاه ابو علی
١٢٨	اذا امكنت فرصة فی العدی	١٥٢	الم تر مدعائین اسلاك عصرنا
٤١	اذا تم امر دنا نقصه	٢٣٥ ح	اسرى خیال الهاجر المتجنب
٢٧	اذا خرس الفحل وسط الحجور	٨٧	ان الاولی خلف الخدور
٢٠٥	اذا شئت ان تصطاد حتب اخي لب	٣٩٨	ان السرى اذا سرى فینفسه
٢٤٥	اذا غدا ملک باللهو مشتغلا	٧٢	ان الشتاء مضی بقیح فاش
١٢٠	اذا نحن سرنا بین شرق و مغرب	٢٦٤	انا للسید الشریف غلام
٨٦	اذا هم القی بین عینیه عزسه	٢٧٢	انظروا کیف تخمد الانوار
٣٤٣	ارى الدنيا وزخرفها ککأس	٣٠٠	ان کان ذاک الطود خر
٢٠٧	اسارت الفرس فی اخبارها مثلاً	٢٦١	انکرت من ادمی تترى سوا کبها
٤٧٧	اشفق علی الدرهم والعین	٢١٥	ان کنت خنتک فی المودة ساعة
٤٣٣	اصبحت فی جربادقان و همی	٣٧٢	ان کنت سن آل ابی طالب
١٩	اطال الله اعمار المعالی	٤١٤	ان لم یکن ظفر الهیجا منیه
٤٢٧	اعلمه الرماية کل يوم	٢٦١	ان لی فی الهوی لساناً کتوماً
٢٧٨	الابلغ السلطان عنی نصیحة	٤٧١	ابتها النفس اجملی جزعاً
٢٥٢	الا ایها الشیخ الجلیل و من به	١١٥	ایها الباب لم علاک اکتاب
٤١٢	الاتعس هذا الموت کیف ارتقی الی	٢٥٣	بانی العلی والمجد والاحسان
١١٥	الا یا صاحب الدنيا	٣٠٣	بايعت منبسطاً ولولم تنبسط
٢٣٠	الجد ما لم یعنه الجد غداً	١١٨	بجمع تظل الاکم ساجدة له
٤٧	الجو اضیق ما لاقاه ساطعها	٢٧٤	بحسام دولته وصاحب جيشه
٣٥٤	الخیر مصنوع بصاحبه	١٠٨	بسيف الدولة اتسقت امور
٢٣٩	الفتح منتظم والدرهم مبتم	٢٩٧	بنوفریغون قوم فی وجوههم
٣٩٣	الذنبه فقه ابی حنیفة وحده	١٩١	تجلیت الايام عن غرة الدر
٢٥١	الکلب اعلى همة وهو النهایة فی الخساسة	٣٦٣	تحملت صهوة اخرى شواکله
		٩٤	ترك الاحبة ان یقاتل دونهم

٣٠٣	سبقت يعنى نحو يبعة قادر	٦٧	تسلى بأخرى غيرها فاذا التى
٢٢٠	سعدت بعزة وجهك الايام	٣٤٢	تسمو الرجال بأباء وآونة
١١٣	سفع الدؤب وجوههم فكأنهم	٢٢١	تعالى الله ماشاء وزاد الله ايمانى
٩٢	سلوا سيوف محمد بمحمد	٢٦١	تفرق قلبى فى هواه فعنده
٢١٨	سماء الدجى ما هذه الحدق النجل	٢٥٦	تلك الديار فريسة الاحقاب
٢٣٤	شموس لهن الخدر والبيت مغرب	٢٥١	توق الناس يابن ابى و أمى
٧٣	شيثان لو بكى الدماء عليهما	١٤٨	توكل على الله فى كل ما
٧٣	شيثان يعجز ذو الرياضة عنهما	٦٤	تهناً بالابير هراة اذ قد
٤٨٥	صاحب الجيش درة الشرق	١٤٥	جرت الرياح على محل ديارهم
٣٨٩	صرعى الى صرعى كأن جلودهم	٢٨٢	جن على جن وان كانوا بشر
٢٦٠	ضاق ذرعى فى هوى قمر	١٣٥	جيوش تضل البلق فى حجراتها
٢٨٨	ظهر الحق ثابت الاركان	٢٨٥	حواليه بحر المتجافيف ما ئج
٤٦٠	عادة ترضعت بموتها تنزعت	١٨٥	خرجت خروج القدر قبح ابن مقبل
٣٨٣	عطست بأنف شامخ و تناولت	١٧٠	خلت الديار فسدت غير مسود
١٧٦	علونا دوشناً بأشد منه	٢١٥	خلف بن احمد احمد الاخلاف
٨٨	على ان لا ربح العيس والقنبا	٤٦٥	خلق الله اله الناس للغيرة غير
١٤٧	عليك سلام الله من منزل قفر	٢٨٥	خميس بشرق الارض والغرب زحفه
٣٥٩	غصن شباى غصن و ريق	٤٣٦	دم يا عدول فقد طلبت معالا
٢٧	فأخذته اخذ المقصب شاته		
٤٥٣	فاقبح ما اجتلاه الطرف يوماً		
٤٥	فان امير المؤمنين و فعله		
٣٦٩	فان كنت تهوى اليوم اكل اللقاني	٢٧١	ربما قصر الصديق العقل
١٩٨	فتى مات بين الطعن والضرب ميتة	٦٨	رزئت اخاً لو خير المجد فى اخ
١٩٣	فدعوا نزال فكنت اول نازل	١٦١	رضيت لك العليا و قد كنت اهلها
١٣٧	فديت ابا نصر المرتجى	٤٨١	رضيت من الغنيمة بالاياب
٧٩	فرهما جزت الاحسان موليه	٤٠٧	رمى العدنان نسوة آل حرب
٢٨٤	فررت من معن و انلاسه	٤	رياسة باض فى رأسى وساوسها
٢٠٥	قل للذى يبغى خلاف الذى مضى	٢٥٥	زف المنام الى طيف خياله

١٠٦	كذبتم وبيت الله لاتأخذونها	٢٦٢	فكل غنى يتيه به غنى
٢٨٠	كرمت غزواتك بالأمس ...	٧٦	قلا ينحلل في المجد مالك كله
٢٥٢	كلام الاسام اسام الكلام	٣٣٧	قلما رأيت أننى قد قتلته
٥٩	كليه و جريه ضباغ وابشرى	٤٨٧ و ٤٠٤	قلو غير المنون اتاه اهوى
٣١٨	لاتخرجن من البيوت	١٢٧	فليس لرحل خطه الله رافع
٢٦٢	لاتصبحن بالحيوة ذائقة	٤٠٩	فليس نسيم المسك ريا حنوطه
٢٤٠	لاتعصين شمس العلى قابوسا	١٢١	فولوا تحت قطقطها سراعاً
٧	لاخيل عندك تهديها ولا مال	٣٦٤	فهبه رضى يجرى لها اليم ماءها
٤٢٤	لازال هممة الحمام الساجع	١١٩	فيشنى على و أننى عليه
١٢٦	لايفرنك ماترى من وجوه	٢٤٨	فى خطه من كل قلب شهوة
٣٢٥	لئن كان اعجبكم عامكم	٣١١	فى فتية صدا الحديد لباسهم
٢٦٨	لئن كان ذنبى انى اعتللت	٢٧١	قالوا ترقق فى الاسور فانه
٣٤٠	لقد اربى ابوالعباس جوداً	٢٣٢	قامت تودعنى بالأدمع السجم
٣٩٩	لقد بث عبدالله خوف انتقامه	٣١٧	قد اصبح الناس فى غلاء
٤٠٨	لقد بكى الليالى فى دجاها	٣٩٧	قد جمع الله اربعاً لى
١٢	لقد تركت ريع القلوب خراباً (قصيدة ٤٨ بيت)	٤٢٦	قد قيل ذلك ان حقاً وان كذبا
٢٦٠	لقد راغنى بدر الدجى بمردوده	٤٦١	قد كان لى فى رأيه و دهائه
١٩٢	للاسير المظفر العالم العادل	١٤٨	قلت اذ مات ناصر الدين والدولة
٤٥٥	لله در انوشروان من رجل	٣٨٥	قل للأمير عبت حتى
٥٣	لله شمسان تذكير لغيرهما	٧١	قل للذى انا فى هواه خاش
١٤٠	لما نوى صدر الوزارة احمد	٢٢٦	قل للذى بصروف الدهر غيرنا
٢٦١	لنا صديق ان رأى سهفها لطفه	٥٤	قل للموزير و قد تبدى (قصيدة ٤٢ بيت)
٣٤٦	لو اسره اسس بنيانه	١٤٠	قلوب الناس آلمة سقاماً
١٤٥	لو كان معتصماً من زلة احد	٣٥٠	كان لم يكن بين الحجون الى الصفا
١٧٨	لولا الظلام وقلة علقوا بها	٤٠	كانما الدهر تاج وهو درته
٩	لولا جرير والفرزدق لم يكن	٣٩	كتائب منصورية ملكية
٦٠	لهفى عليك ابا الحسين	٣٧٩	كذلك سيوف الهند تنبوظاتها

٢٦٨	وأغيد سحر بالحفاظ عينه	١٨	ليس من الله بمستنكر
١١٤	والله والله ما افلحتهم أبداً	٥٣	ما هال غيرك في هيجاء ملحمة
٢٥٧	وانى من القوم الذين هم هم	٦٠	مر على قبرك اخوانكا
١٦٦	وانى وتركى ندى الاكرمين	١٢٢	مصغ الى الجو اعلاه وان خفقت
١١٢	وبين ترقى صخرة وانحدارها	١٤٩	مضى الامير نصير الدين متشجاً
١٦٧	وتقمعت بين الكلى قصد القنا	١١٥	مضى صاحب الدنيا فلم يبق بعده
٣٤١	وزنجية قادت الى القوم بضمة	٢١٣	من ذا الذى لا يذل الدهر صعبته
٢٦٣	وشادن وجهه بالحسن مخطوط	٢٢٠	من سره ان يرى الفردوس عالية
٣١	وعاد الى حلب ظافراً	٤٠٨	من كان مسروراً بموت اميرنا
١١٧	وعلمت انى ان اقاتل واحداً	٢١٦	من كان يبغى علو الذكر والشرفا
١٨	وقد ادعى ان ليس فى الناس مثله	١٠٧	من كل اروع يرتاع المنون له
٦٦	وقب الهوى لى حيث انت فليس لى	٤٣	من كل عاصى القلتين كأنما
٤٤	وكانا لم ترض فيها بربب الدهر	١٠٠	من يزرع الشوك لم يحصد به غنباً
٢٢٣	وكان بها مثل الجنون فأصبحت	٢٤٢	مواعيد كما لاح سراب المهمة القفر
١٦٨	وكننا زماناً نذم الزمان	٣٥٠	تبث ان النار بعدك اوقدت
١٧١	وكننا نذم الدهر من غير حنكة	٢٦٥	نسب توارث كابر عن كابر
٢٦	وللعلم خير فاعلمن مغبة	٢٦٢	نسب كان عليه من شمس الضحى
٣٢٥	ولله سرفى علاك وانما	١٦٢	نشدت زياداً والمقامة بيننا
٦٩	ولو قبل الفداء لكان يفدى	٤٠٣	نعاء الى كل حى نعاء
٢٨	وليس بأول ذى همة	٤٥٠	نعمة الله لا تعاب ولكن
١٨٦	وليس فرار اليوم عاراً على الفتى	٢٢	نفس عصام سودت عصاماً
٦٦	وما الاخ من يكون لنا لزاماً	١١٦ ح	نوم العيون على الجفون حرام
١٧٦	ومشهد بين حكم الذل منقطع	٢٧١	واخلاق كأطراف الزجاج
٣٩٤	ومن صحب الليالى علمته		واذا انتهت الى السلامة —
٤١٢	ومن قبله ما قد اصيب نبينا		
٣٧٢	ومن يشرب السم الذعاف فانه	٢٦	فى مداك فلا تجاوز
٢٦٧	ونعود سيدنا وميد غيرنا	٣٩	واعتب الدهر اذعابته بفتى

۲۸۷	یا سیف دین الله ما ارضى العدى	۷	و یرحم الله عبداً قال آمینا
۳۴۲	یا عین جودی بدم ساجم	۳۰	و یرکب حد السیف من ان تضیمه
۴۱۰	یا قوم لیس بیاض الثوب زینتکم	۳۸	هذی عزائم عتبی تفرق ما
۱۱۳	یا کافی الملک ما وفیت حقک من	۱۰۰	هو البحر غص فيه اذا کان ساکناً
۴۳	یتهاکک الانسان فی جنباته	۱۵۰	هی الدنيا تقول یملء فیها
۲۷۰	یرد علی المزن ما اسبلت	۷۹	یا ایها المحسن المشکور من جهتی
۶۲	یری الجبناء ان العجز حزم	۲۲۴	یا ایها الملک الذی زند المعالی یقندح
ح ۲۵	یقول بشعب بوان حصانی	۲۲۴	یا خاتم الملک ویا قاهر ال ...
۱۶۹	یقول لی دعبل فی ثوبه خبل	۴۱۱	یا دهر دونک ما فعلت فقد غدا

٧- فهرست احاديث وامثال عربي

٣٩١	زويت لى الارض فأريت مشارقها . . .	١٦١	آخر الدواء الكى
١١٢	محاباة سيف عن قليل تقشع	٤٥٩	ابغض الاشياء الى الله التكلف
١٦٥	ضائق عن الاسد الوجار	٤٥٦	الادسى بنيان الله ملعون من هدم بنيانه
٤٢٣	عسى الغوير ابوساً	١٨٣	أكل لحم اخى ولا دعه لا كل غيرى
١٨٣	عند الشدائد تذهب الاحقاد	٤٥٩	ابغض الاشياء الى الله شيخ زان . . .
١٧١	فلن يصلح العطار ما افسد الدهر	٤٢٩	إذا اراد الله انفاذ قضائه . . .
٤٢٣ و ١٢٦	كالباحث عن حتفه بظلمه	٥٨	إذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال
٣٠٩	كالعير طالب قرن فضيع اذنين	ح ٢٠٧	إذا جاء اجل البعير حام حول البير
٤٢٨	كالستغيث من الرمضاء بالنار	٤٧١	اذكروا الفاسق بما فيه
٤٧١	لسان الحال افسح من لسان القال	١٦٠	الارحام اذا تماست تعاطفت
٦٣	لقوة صادقت قبيساً	١٠٠ و ٩٩	الحزم سوء الظن
١٢٠	ليس الكريم على القنا بمحرم	٤٧٧	الخوخ اسفل
٤١٩	متى القيامة؟ قال: القيامة	١٣٦	الفرار بقراب اكيس
٩٦	معاونة العاجز ذل	٣٣٨	المسيء نفور
٣٧٠	من خدمنى فاخدميه . . .	٣٠	النار ولا العار . . .
٢٥٠	من تصدر قبل او انه فقد تصدى لهوانه	١٧٦	ان السفينه اذا لم ينه مأمور
٤٢٣	من مأمنه يؤتى الحذر	١٠٩	ان المعارف فى اهل النهى ذم
١٠٥	مودة الالباء قرابة الالباء	٤٥٥	أن تسمع بالمعيدي خير من ان تراه
١٠٩	وجار الازد مسكنه النجوم	٢٦٤	حال الجاهل فى التدبير كحال الحمير . . .
٥٢	ومن نجا برأسه فقد ربح	١٣٦	ذوالفرار بقراب سيفه اكيس
١٢٦	هدنة على دخن	٤٥٩	رب اكلة تمنع اكالات
		٢٢٨	[رجع] يخفى حين

۸ - فهرست مأخذ

- آندراج — محمد پادشاه متخلص به شاد. ۲ مجلد. لکهنو ۱۸۸۹-۱۸۹۲ م.
- احادیث مثنوی — بدیع الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۴.
- اسم مصدر، حاصل مصدر — دکتر محمد معین. کتابفروشی زوار. تهران، ۱۳۳۱ ه. ش.
- اعلام زرکلی — خیرالدین زرکلی. چاپ دوم. ۳ مجلد، ۱۹۵۴ م.
- اغانی — ابوالفرج اصفهانی. ۲۱ مجلد. بیروت ۱۹۵۵-۱۹۵۷ م.
- اقرب الموارد — سعید الخوری شرتونی لبنانی. چاپ بیروت، ۳ مجلد.
- برهان قاطع — محمد حسین بن خلف تبریزی. تصحیح دکتر محمد معین، ۵ مجلد. کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵.
- بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، معروف به کتاب النقض — شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی. به کوشش سید جلال الدین محدث ارموی. تهران، ۱۳۳۱ ه. ش.
- تاج العروس — سید ابوالفیض محمد بن محمد مشهور به مرتضی حسینی. مصر ۱۰ مجلد.
- ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ ه. ق.
- تاریخ آداب اللغة — جرجی زیدان. به کوشش دکتر شوقی ضیف. ۴ جزء. دارالهیلال.
- قاهره ۱۹۵۷ م.
- تاریخ ادبیات در ایران — دکتر ذبیح الله صفا. ۲ مجلد. تهران کتابفروشی ابن سینا ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶.
- تاریخ بیهقی — ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی. به اهتمام دکتر غنی ودکتر فواض. چاپخانه بانک ملی ایران. تهران ۱۳۲۴ ه. ش.
- ایضاً به کوشش مرحوم ادیب نیشابوری. چاپ سنگی، تهران.
- تاریخ سیستان — مؤلف مجهول. تصحیح ملک الشعرای بهار. کتابفروشی کلاله خاور.
- ۱۳۱۴ ه. ش.

- تاریخ طبرستان — محمد بن حسن بن اسفندیار . ۲ مجلد . تصحیح عباس اقبال . تهران . ۱۳۲۰ هـ . ش .
- تاریخ گردیزی (زین الاخبار) — ابو سعید گردیزی . بامقدسه علامه محمد قزوینی . تهران . ۱۳۲۷ هـ . ش .
- تاریخ گزیده — حمدالله مستوفی قزوینی . به اهتمام ادوارد براون . جلد اول . لندن ۱۹۱۰ م .
تحفه (در اخلاق و سیاست) — مؤلف مجهول . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . بنگاه
ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۴۱ هـ . ش .
- ترجمه تاریخ یمنی — ناصح بن ظفر جرفادقانی . تهران . چاپ سنگی ۱۲۷۲ هـ . ق .
ایضاً ، به کوشش علی اکبر قویم . تهران . ۱۳۳۴ هـ . ش .
- تعلیقات چهارمقاله — دکتر محمد معین . تهران ، کتابفروشی زوار .
- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی — گی لسترنج . ترجمه محمود عرفان . بنگاه ترجمه
و نشر کتاب . تهران . ۱۳۳۷ هـ . ش .
- جهان گشای جوینی — علاءالدین عطا ملک جوینی . تصحیح علامه محمد قزوینی . ۲ جلد .
لیدن ۱۳۲۹ — ۱۳۳۴ هـ . ق .
ایضاً چاپ کلانه خاور ، تهران .
- حیث السیر فی اخبار افراد البشر — غیاث الدین خواندسیر . ۴ مجلد . کتابفروشی خیام . تهران
۱۳۳۳ هـ . ش .
- ایضاً ، چاپ سنگی . یک مجلد . تهران .
- حدائق السمر فی دقائق الشعر — رشیدالدین بلخی (رشید و طواط) . تصحیح عباس اقبال . تهران .
حماسه ابو تمام — ابوتمام . نسخه خطی متعلق به سازسان لغت نامه دهخدا .
- دستورالوزراء — غیاث الدین خواندسیر . تصحیح سعید نفیسی . تهران . ۱۳۱۷ هـ . ش .
- دیوان ابوفراس — ابو فراس حارث بن سعید حمدونی . چاپ دارصادر ، داریروت . بیروت ۱۹۵۹ م .
- دیوان ابونواس — ابونواس . مطبعه حجازی . مصر .
- دیوان ظهیر قاریایی — ظهیر قاریایی . لکهنو . ۱۲۹۷ هـ . ق .

- دیوان عنصری — ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری . به کوشش محمد دبیر سیاقی . تهران .
کتابخانه منائی . ۱۳۲۴ ه. ش .
- دیوان فرعی سیستانی — ابوالحسن علی بن جولوغ معروف به فرخی . به کوشش محمد دبیر سیاقی .
تهران . کتابفروشی اقبال ، ۱۳۳۵ ه. ش .
- دیوان منتهی — ابوالطیب احمد بن حسین جعفری منتهی . دارصادر ، دار بیروت . مصر .
۱۹۵۸ م .
- دیوان مجنون لیلی — به کوشش عبدالستار احمد فراج . مکتبه مصر . مصر .
راحة الصدور و آية السرور — محمد بن علی بن سلیمان راوندی . تصحیح محمد اقبال . لیدن .
۱۹۲۱ م .
- روضه الصفی — خاوندشاه هروی معروف به میرخواند ، ۱۰ مجلد . تهران ۱۳۷۱ ه. ق .
سبک شناسی — ملک الشعراى بهار . ۳ جلد . انتشارات امیرکبیر . تهران ۱۳۳۷ ه. ش .
سرزمین هند — علی اصغر حکمت . انتشارات دانشگاه تهران . تهران ۱۳۳۷ ه. ش .
- الصناعتین — ابو هلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری . تحقیق علی بن محمد البجاوی و محمد
ابوالفضل ابراهیم . چاپ اول . مصر ۱۹۵۲ م .
- صورة الارض — ابوالقاسم محمد بن حوقل . ترجمه جعفر شعار . تهران . بنیاد فرهنگ ایران .
۱۳۴۵ ه. ش .
- فارسانه — ابن البلخی . به اهتمام گیلسترنگ و رینولد نیکلسون . کمبریج ۱۹۲۱ م .
الفتح الوهبی (شرح منینی بر تاریخ عتبی) — احمد بن علی بن عمر منینی . ۲ مجلد . مصر .
۱۳۸۶ ه. ق .
- فرائد الادب (ذیل المنجد) — الابلویس معلوف السوعی . بیروت .
فرهنگ اسدی (لغت فرس) — علی بن احمد اسدی طوسی . تصحیح عباس اقبال . تهران ۱۳۱۹ ه. ش .
فرهنگ رشیدی — ملا عبدالرشید تنوی . تصحیح ابوطاهر ذوالفقار مرشد آبادی . کلکته .
۱۷۸۲ م .
- فرهنگ فارسی — دکتر محمد معین . ۲ جلد (آ-خ ، د-کارنامه) انتشارات امیرکبیر .
تهران ۱۳۴۲-۱۳۴۳ .
- فرهنگ نظام — سید محمد علی داعی الاسلام . ۵ مجلد . هیدرآباد دکن ۱۳۴۶-۱۳۵۸ ه. ق .

- الفهرست — محمد بن اسحق النديم . قاهره .
 ايضاً، ترجمه الفهرست . م . رضا تجدد . کتابفروشی ابن سینا . تهران ۱۳۴۳ . ش .
 قاموس الاعلام ترکی — ش . ساسی . ۶ مجلد . استانبول . ۱۳۰۶ . ق .
 قرآن مجید .
 الکامل فی التاريخ — ابن اثیر ، ابوالحسن علی بن ابی‌الکرم جزری . دمشق ۱۳۵۴ . ق .
 کلیه و دمنه — ابواله‌عالی نصرالله منشی . تصحیح و توضیح مجتبی‌سینوی . انتشارات دانشگاه
 تهران . تهران ۱۳۴۳ . ش .
 اللباب فی تهذیب الانساب — عزالدین ابی‌الحسن علی بن محمد بن الایثر . ۲ مجلد . قاهره ۱۳۵۷ —
 ۱۳۶۹ . ق .
 لسان العرب — ابن منظور مصری . ۱۵ مجلد (۶۵ جزء) بیروت ، ۱۳۷۴ — ۱۳۷۶ . ق .
 لغت‌نامه دهخدا — علی‌اکبر دهخدا . زیر نظر دکتر محمد معین . تهران . سازمان لغت نامه
 دهخدا (چاپ آن ادامه دارد) .
 مجانی‌الادب فی حدائق العرب — الاب لويس شيخو اليسوعي . ۶ جزء . بیروت ۱۹۳۸ م .
 مجمع‌الامثال میدانی — چاپ سنگی . تهران .
 مجمل‌التواریخ والقصص — مؤلف مجهول . تصحیح ملک‌الشعراى بهار . کتابفروشی کلاله
 خاور ۱۳۱۸ . ش .
 مرزبان نامه — مرزبان بن رستم بن شروین . اصلاح سعدالدین وراوینی . لیدن ، ۱۹۰۸ م .
 ايضاً ، چاپ سوم ، شرکت چاپ رنگین . ۱۳۱۷ . ش .
 مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات ایران — دکتر محمد معین . انتشارات دانشگاه تهران . تهران .
 ۱۳۲۶ . ش .
 معجم‌الادباء — یاقوت حموی . ۱۰ مجلد . مصر . ۱۳۵۵ . ق . = ۱۹۳۶ م .
 معجم‌البلدان — شهاب‌الدین ابو عبدالله یاقوت حموی . ۶ مجلد . چاپ افست از روی چاپ اروپا ،
 تهران .
 المعجم فی معایر اشعار المعجم — شمس‌الدین محمد بن قیس رازی . تصحیح علامه محمدقزوینی
 و مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران ، تهران ۱۳۳۶ . ش .
 مقدمه‌الادب — ابوالقاسم جاراالله محمود بن عمر زمخشری . به کوشش سید محمد کاظم امام .
 ۳ مجلد (ناتمام) . انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۳ . ش .

- منتهی الارب — عبدالرحمن صفوری . چاپ افست از روی چاپ کلکته . ۴ مجلد . تهران ۱۳۳۷ ه. ق .
- المنجد - الاب لويس معلوف اليسوعي . مطبعة كاثوليكية . بيروت ۱۹۶۰ م .
- نزهة القلوب — حمد الله بن ابي بكر مستوفي . به كوشش محمد ديبرمياقي . كتابفروشي طهوري . تهران ۱۳۳۶ م .
- نفثة المصنوع — شهاب الدين محمد خرندي زيدي نسوي . توضيح و تصحيح دكتور امير حسن يزدگردی . انتشارات وزارت آموزش و پرورش . تهران ۱۳۴۳ .
- يادداشتهاي قزويني — علامه محمد قزويني . به كوشش ايرج افشار . ۷ مجلد . انتشارات دانشگاه تهران . تهران ۱۳۳۷ - ۱۳۴۲ ه . ش .
- يتمة الدهر في شعراء اهل العصر — ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل نيشابوري ثعالبی . ۴ مجلد . دمشق .

مآخذ به زبانهای اروپایی

- Encyclopédie de l' Islam , publié avec le concours de principaux orientalistes, par M. Th. Houtsma ...5 vols. Leyde , Paris, 1913 - 1938.
- E. De. Zambaur - Manuel de Généalogie et de chronologie , unveränderter meudruck , 1955
- Dozy (R.) , Supplément aux Dictionnaires arabes, deuxième édition , 2 Vols. Leide , 1927.

یادداشتهای چاپ دوم

در فاصله زمانی چاپ اول و دوم این کتاب یادداشتهائی فراهم آمده بود که اینک به چاپ حاضر افزوده می شود. مقداری از این یادداشتها از تحقیقات ادیب اربیب جناب آقای حسن قاضی طباطبائی استاد محترم دانشگاه آذربایجان است که با علاقه سرشاری که به این کتاب دارند آن را به دقت مطالعه کرده و نظریات خود را نوشته اند و با توضیحات و تصحیحات سودمند خود بر قدر کتاب افزوده اند. این توضیحات به نشانه «ق» مشخص شده است.

ص ۱۴ مقدمه، س ۸

سبکی صاحب طبقات الشافعیه درباره تاریخ عتبی (متن عربی کتاب) نظری دارد که عیناً نقل می شود:

«و اهل خوارزم و ماوالاها یعتنون بهذا الكتاب و یضبطون الفاظه اشرفی اعتناء اهل بلادنا بمقامات الحریری (ج ۵، ص ۳۱۵ ذیل اخبار محمود غزنوی). «ق» سوزنی گوید:

هم قهستانی و عتبی را بهم یابلعمی زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام
(مقدمه تاریخ بلعمی، ص ۳۸)

ص ۲۲ مقدمه، س ۱- ابونصر... عتبی

عتبی مؤلف تاریخ یمینی (متن عربی کتاب حاضر) وزیر سامانیان از اولاد عتبه بن غزوان است درباره نسب او و تاریخ وزارت او و سال وفات و تاریخ تألیف کتاب شرحی در معجم الادباء ج ۲، ص ۶۰ و ۳۴۵ و نیز یادداشتهای قزوینی ج ۶، ص ۳۳ و ج ۷، ص ۳۳۱ و ج ۸، ص ۷۵ آمده است.

ص ۲۲، س ۵ مقدمه - ابوعلی سیمجور

شرحی درباره این امیر در تعلیقات قابوس نامه، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۴۴۸ و ۴۴۹ آمده، و

نيز به سعيد نفیسی، قابوس نامه، ۲۷۷-۲۷۸ و مقالة بارتولد در دائرة المعارف اسلام ۷۹/۱-۸۰ ارجاع شده است.

ص ۲۳، س ۱۶ مقدمه - رسالة بئ الشكوى

این رساله را - چنانکه اشاره شده است - مرحوم ثقة الاسلام تبریزی به فارسی ترجمه کرده و به گفته یحیی آرین پور در کتاب از صبا تا نیما (ج ۱، ص ۱۶۷) سالار الملک پسر امیر نظام در سال ۱۳۱۸ ه.ق. این ترجمه را به چاپ رسانده است. نگارنده به این ترجمه دست نیافت.

ص ۳۵ مقدمه، س ۱۸ بهمن میرزا

این بهمن میرزا یا بهمن میرزا برادر محمد شاه و پسر عباس میرزا نائب السلطنه نباید اشتباه کرد. شخص اخیر همان است که الف لیل و لیله را با تشویق و اهتمام وی ترجمه کرده اند. و به سال ۱۳۰۱ هجری در ۶۷ سالگی در شهر شیخه قزاق در گذشته و ظاهراً به دولت روسیه پناهنده شده بود. رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ج ۸، ص ۱۶۰، و رجال مهدی بامداد. «ق»

ص ۳، س ۸ - الف باریک (افزوده بر یادداشت ص ۴۹۹)

شرحی درباره الف باریک جمال الدین، پدر و پسر، در تعلیقات کتاب سیرت جلال الدین منکبرنی ص ۳۴۰-۳۴۱ از مجتبی مینوی مندرج است.

ص ۴، س ۱۴ ریاسة باضی.....

این بیت از عمیدالملک کندی وزیر طغرل بیگ سلجوقی (در حدود ۴۳۰ ه.ق.) است و بیت ماقبل چنین است:

الموت مرٌّ ولکنی اذاظمئت نفسی الی المجد مستحل لمشریه

رک: تجارب السلف، چاپ افست، ص ۲۶۵.

ص ۵، س ۶، فرزین

در فهرست جاها از قلم افتاده است. فَرَزین (به فتحه فا و فتحه و تشدید رأ) نام قلعه‌ای بود بر درِ کرج میان همدان و اصفهان (معجم البلدان) و کرج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب شرقی بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکی شهر سلطان آباد (اراک کنونی). در یادداشتهای قزوینی آمده:

فرزین قلعه‌ای بوده است در ناحیه کراز (محلات کنونی) در جنوب سلطان آباد (اراک کنونی) و کاملاً متصل به شهر مزبور. برای تفصیل رک: یادداشتهای قزوینی ج ۶، ص ۱۰۴ و دائرة المعارف

اسلام به قلم مینورسکی ۴: ۵۷۴ و جهانگشای جوینی و مقدمه المعجم و سیرت جلال‌الدین، تعلیقات مینوی، ص ۳۴۰ س ۱۵.

ص ۲۵ س ۱۶ ابوکم.... از قصیده مشهور متنبی است در مدح عضدالدوله به مطلع:
مغانی الشعب طیباً فی المغانی بمترزة الربیع من الزمان «ق».

ص ۲۶، س ۱- و اذا انتهیت... (افزوده بر تعلیقه ص ۵۰۴)

این عبارت که در آغاز باب الاسد والثور از کلیله و دمنه هم آمده است از ابوالفتح بستی کاتب معروف است (یتیمه الدهر، جزء رابع، ص ۳۰۴ طبع محمد محیی‌الدین عبدالحمید). در کلیله در تمام چاپهای آن این عبارت را به صورت نثر نقل کرده‌اند، اما در یتیمه به صورت نظم آمده است. «ق».

ص ۲۸، س ۶ لمغان.

همان لنگا (به فتحه لام و باء) است که شهری است در افغانستان کنونی. رک: تعلیقات مینوی بر سیرت جلال‌الدین، ص ۳۴۵ س ۹

ص ۳۰، س ۷، و یوکب حد...

در باره این شعر شرحی در کامل میرد (چاپ دکتر زکی مبارک، ص ۵۶۶) آمده که متن آن این است: «و دخل عبدالله بن الزبیر یوماً علی معاویه، فقال: اسمع ایاتاً قلتها، و کان واجداً علیه. فقال معاویه: هات. فأنشده:

إذا انت لم تنصف أخاک وجدته علی طرف الهجران ان کان یعقل
و یرکب حد السیف من أن تضیمه اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل
فقال له معاویه: لقد شعرت بعدنا یا ابابکر. ثم لم ینشب معاویه ان دخل علیه معن بن اوس المزنی، فقال له:
اقلت بعدنا شیئاً؟ قال: نعم یا امیر المؤمنین، فأ نشده:

لعمرك ما ادری و انی لأوجل علی ایسنا تعدو المنیة اول
حتى صار الى الایات التي انشدها ابن الزبیر. فقال له معاویه: یا ابابکر، اما ذكرت آنفاً ان هذا الشعر لك؟
قال: انا اصلحت معانیه و هو ألف الشعرو هو بعد ظنری، فما قال من شیء فهو لی، و كان عبدالله بن الزبیر
مسترضعاً فی مزینة.

با این شرح و توضیح که از کامل میرد نقل شد، مسلم می‌شود که گوینده این شعر معن بن اوس است نه عبدالله بن زبیر احق و خسیس و لثیم، که خلافت را بر اثر ابراز لثامت از دست داد و در خانه خدا سرش را از تن جدا کردند. ق.

ص ۳۰، س ۱۴- النار ولا العار (افزوده بر ص ۵۰۵)

منوچهری گوید (دیوان، ص ۱۲۵):

از وقف کسان دست بیايد به سزا بست نیکو مثنی گفته است النار و لا العار
و قطران گوید (۱۱۴):

در بزم همه لفظ تو آکنده به دانش در رزم همه قول تو النار و لا العار

رک: تعلیقات دیوان منوچهری، ص ۲۱۲ و نفثة المصدور به تصحیح دکتر یزدگردی ص ۱۴۶ و

۲۵۴ و قابوس نامه به تصحیح دکتر یوسفی، ص ۳۳۳ و تحلیل دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱

ص ۳۱، س آخر- و عادالی حلب...

شعر از متنی است به مطلع:

الام طماعية العاذل ولا رأى فى الحب للعاقل

و اضافه می شود که در دیوان شاعر به جای «عاد»، «عدت» چاپ شده که تصور می رود ضبط اخیر درست تر باشد. «ق».

ص ۳۳، س ۱۱ خلیج (افزوده بر ص ۵۰۵)

این نام به همین صورت (نه خلیج) در سیرت جلال الدین چاپ مینوی صفحات ۱۰۶ (حاشیه) و

۱۰۷ و ۱۱۱ و ۳۹۹ و ۴۰۰ تا ۴۰۲ آمده است. و نیز رک: یادداشت های قزوینی ۴: ۲۱۶-۲۱۸ که به تفصیل

در باره خلیج بحث شده است.

ص ۳۴، س ۷ منقار باز کوفتن

کتابه از مجازات کردن و سر جای خود نشان دادن است. در تاریخ اولجایتو آمده: «فاسیلیوس...

فرمود تا ایشان را منقار باز کوفتند» (دستنویس، ص ۵۷، در چاپی نیافتم)

ص ۳۹، س ۸- و تحام گوید... و اعتب ... (افزوده به ص ۵۰۶ س ۱۴)

اسم شاعر لحام است یا حاء نه جیم، و نام و کنیه وی طبق ضبط ثعالبی در بیتمة الدهر (ج ۴،

ص ۱۰۲ چاپ محی الدین عبد الحمید) ابوالحسن علی بن الحسن اللّحام الحرائی است که با خود ثعالبی

معاصر بوده، و این مؤلف جلیل القدر مقدار کثیری از آثار لحام را به انضمام ترجمه حالی مختصر با

عباراتی مسجع، چنانچه شیوة اوست، در کتاب خود نقل کرده است. گذشته از بیتمة الدهر، نام لحام و

مبلغی از اشعار وی در «المضاف و المنسوب» هم به عنوان شاهد آمده است که در حد خود بسیار مغتنم

است.

نام شاعر، چنانکه اشاره شد، لحام است نه لجام. مرحوم قزوینی در یادداشت‌های خود «لجام» آورده است که با ضبط یتیمه سازگار نیست و به علاوه از هجوهایی که در حق وی گفته‌اند، لحام به حاء تأیید می‌شود (یتیمه‌الدهر، چاپ مذکور، ج ۴، ص ۱۱۴). و باید دانست که بیت «واعتب الدهر» از قطعه‌ای است که به تصریح ثعالی در مدح ابی جعفر عتبی (نه ابوالحسین) ساخته شده است «ق».

ص ۳۹، س ۱۰- کانما جاره جار الاراقم

«اراقم» بنابه نوشته ابن درید در اشتقاق شعبه‌ای از تغلب است. از مأخذ این قصه نتوانستم اطلاعی به دست بیاورم، اما قرینه نشان می‌دهد که افراد این قوم همسایه نواز و مهربان بوده و در حق مجاوران خود تا جائی که قدرت و استطاعت آنان در واقعه ذوقار اجازه می‌داده است از بذل لطف و احسان و کرم و تأمین وسایل آسایش و معیشت مضایقه نکرده‌اند، و روی این اصل از آن زمان به بعد، رأفت و کرم قوم مذکور در ادبیات و اشعار عرب عنوانی به خود گرفته، و شعرا آن را به عنوان مثال و تشبیه در اشعار و آثار خود به کار برده‌اند، والله اعلم.

ثعالی در ثمارالقلوب خود داستان همسایه پروری احمد بن ابی دؤاد قاضی مشهور دوره واثق و متوکل را آورده که بسیار قابل استفاده است، و ظاهراً امام اعظم ابوحنیفه نیز همسایه نواز بوده، و صاحب اغانی در ذیل اخبار عرجی شاعر مشهور قرن اول اسلامی قصه‌ای از ابوحنیفه درباره رعایت حال همسایه خود آورده که هم شیرین است و هم آموزنده. رجوع شود در اخبار آن شاعر به ذیل قطعه‌ای که به مطلع زیر آغاز می‌شود:

اضاعونی و ائ فنی اضاعوا لیوم کرهیه و سداد ثغر
این مطالب که نوشته شد به قید احتیاط باید تلقی شود و محتاج تحقیق بیشتری است «ق».

ص ۴۱، س ۹، اذ اتم امر

قدیم‌ترین جایی که این بیت در آنجا، بدون تصریح بر نام گوینده، آمده است عیون الاخبار ابن قتیبه (ج ۲، ص ۳۳۲ چاپ افست) است. این شعر حکم مثل را به خود گرفته و بهترین شعری که بیت مذکور در آنجا به نحو احسن گنجانده شده، مرثیه ابوبکر خوارزمی است در حق رکن الدوله دیلمی:

و خط الفناء علی قبره بخط البلی و بنان السقم
اذ اتم امرد نناقصه توقع زوالاً اذا قبل تم

رک: یتیمه‌الدهر، ج ۴، ص ۲۲۶ طبع محمد محیی‌الدین. «ق».
این بیت منسوب به علی بن ابی طالب (ع) است و در دیوانی که به نام آن حضرت فراهم آمده مذکور است. رک: تعلیقات قابوس‌نامه، تصحیح دکتر یوسفی، ص ۳۰۲-۳۰۳، در همین تعلیق توضیح بیشتری نیز مندرج است.

ص ۴۳، س ۴ حسین بن طاهر

شرحی درباره این شخص و پدرش طاهر بن حسین در صفحات ۲۷۷ تا ۲۸۰ یادداشتهای قزوینی جلد ۵ آمده است با ذکر منابع و مأخذ.

ص ۴۵، س آخر، فان امیر المؤمنین

این بیت از اعشی بنی تغلب است که در حق شمعلة بن عامر ساخته و ظاهراً شخص مذکور در حضور یکی از خلفای بنی امیه متوجه سخن خود نشده است خلیفه هم امر کرده است که مقداری از گوشت ران وی را قطع کنند و به خود او بخورانند (اغانی، ج ۱۱، ص ۲۸۲ طبع دارالکتب) بیت اول آن چنین است:

امن حُذّةً بالفخذ منك تباشرت عداك فلا عار عليك ولا وزر

فان امیر المؤمنین

حُذّة به ضمه حاً پاره‌ای از گوشت را گویند. بیت مورد بحث در کتاب ابن قتیبه نیز آمده است بدون نام قائل و بدون اشاره به اصل مطلب «ق».

ص ۵۲، س ۱۷، و من نجاباً سه فقد ربح (علاوه بر یادداشت در ص ۵۰۷)

رک: حیاة الحیوان دمیری ذیل ماده کیش، و چنانکه دمیری نوشته است گویا این ابیات را در شدت و هول شبهای صفین گفته‌اند «ق».

ص ۵۴، س ۱ و ابوالحسین جوهری در وصف این پیل

(علاوه بر یادداشت ص ۵۰۷) این قصیده از فیلیات صاحب است صاحب بن عباد دستور داده بود که مدایح فیل باید بر وزن قصیده عمرو بن معدی کرب باشد که به این مطلع آغاز می‌شود:

لیس الجمال بمترر فاعلم وان ردیت بردا

تمام قصیده در «حماسه» مندرج است. و باید دانست که شرحی که عتبی درباره فیل نوشته است با نوشته ثعالی فرق فاحش دارد، رک: یتیمه ج ۳، ص ۲۳۳ در ضمن اخبار صاحب. «ق»

ص ۵۹، س ۵ پخش کردند

یعنی کوفتند و پایمال کردند. پخش یا پخج که در بعض نسخه‌های ترجمه تاریخ یمنی آمده نیز درست است و آن به معنی پهن است. رک: قابوس نامه تصحیح دکتر یوسفی ص ۱۱۴ و نیز تعلیقات آن،

ص ۵۹، س ۹، کلیه و جریه

از نابغه جعدی است. برای اطلاع از مورد استعمال این بیت و منابع آن رجوع کنید به حواشی جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۴۲. در این تاریخ به جای ضباع، جعار مبنی بر کسر قید شده است. ق.

ص ۶۲، س ۲ یوی الجبناء...

دو بیت از این شعر منتبی در باب الاسد و الثور کلیله و دمنه ذکر شده است. متمهدی معروف به محمد بن تومرت این اشعار را بسیار می خوانده و بدانها تمثیل می کرده است. رجوع شود به ابن خلکان، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، ترجمه حال شماره ۶۶۰ ق ۱.

ص ۶۲، س، عبدالله غریب (افزوده بر ص ۵۰۹)

از یادداشت‌های قزوینی (ج ۶، ص ۳۹) چنین برمی آید که عزیر است نه غریب، و بعضی از اولاد او از وزرای سامانیان بوده اند (یعنی عبدالله بن محمد بن عزیر) و ذکر از این شخص در تئمه الیتمه ۲: ۹۴ آمده.

ص ۶۵، س ۹، نسا

نواحی گوناگونی به نام نسا بوده است و در اینجا مراد نسای خراسان است. شرحی به تفصیل در فرهنگ ایران باستان از پور داود ص ۲۸۰ - ۲۸۱ به نقل تعلیقات قابوس نامه تصحیح دکتر یوسفی، ص ۴۶۰ آمده است.

ص ۶۵، س ۹، ابیورد

این ناحیه همان درگز کنونی یا نزدیک آن است. رجوع کنید دکتر فیاض، نشریه فرهنگ خراسان، به نقل تعلیقات قابوس نامه تصحیح دکتر یوسفی، ص ۴۶۱ و نیز مینورسکی، دائرة المعارف اسلام، چاپ دوم ص ۱۰۲

ص ۶۶، س ۵- وقف الهوی....

این غزل زیبا و لطیف در حماسه ابی تمام در باب نسیب و غزل آمده است که زماناً پیش از صناعین و نیز عقد الفرید است «ق».

ص ۶۸، س ۸، رزنت اخا....

این مرثیه در یتیمه الدهر، چاپ محمد محیی الدین، ج ۴، ص ۲۲۷ نقل شده است، و چند بیت از آن را مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب معروف خود زنبیل آورده که مناسبت آن در نظرم نیست «ق». در مقابله ابیات با ضبط «یتیمه» (چاپ دمشق، مطبعة حفنیه، ج ۴ ص ۱۴۲ و ۱۴۳) اختلافاتی

دیده شد در بیت سوم به جای «طبت بک» «صبت بک» و در بیت چهارم به جای «فرکتهم»، «ترکتهم» و در بیت پنجم به جای فمعزی، معزی و در بیت آخر به جای جتتک، جفتک آمده است.

ص ۷۳، س ۶ شینان نوبکت....

این دو بیت در یتیمه ثعالبی (ج ۴، ص ۷۴ ذیل اخبار ابومنصور الطاهری) آمده است بدون تصریح به نام گوینده و با کمی اختلاف در الفاظ. ثعالبی در همین مورد می‌گوید: «و مما يستجد لابی منصور، قوله شینان لو أن لیثاً یبتلی بهما فی غیلة مات من هم و من کمد.... سپس اضافه می‌کند که ابومنصور در بیان این مضمون مبتکر نیست، بلکه آن را از همان دو بیت ما نحن فیه استفاده کرده است. خلاصه آنکه انتساب دو بیت مذکور (شینان لو بکت الدماء...) به ابن معتز، خلیفه یک روز، ثابت و محقق نیست، و عجبا که در دیوان شاعر هم با وجود مراجعه مکرر به نظر نرسید «ق».

ص ۷۹، س ۵ فرماجزت....

از قصیده مشهور متنبی است در مدح فاتک ملقب به مجنون، به مطلع:
لاخیل عندک تهدیها و لامال فلیسعد النطق ان لم تسعد الحال
و بیت آخر این قصیده مشهور و تقریباً از امثال سائره است:
ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ماقاته و فضول العیش اشغال «ق»
مرحوم ابراهیم توحیدی می‌نویسد: در بیت آخر «تخال» درست است و معنی این است: در حالی که مابه ادای حق نیکی و احسان (تلافی و جبران) بخیل نیستیم.

ص ۷۹، س آخر، یا ایها المحسن...

شعر از متنبی است از قصیده‌ای به مطلع:
اجاب دمی و مالداعی سوی طلل دعا فلّیّاه قبل الרכ و الابل
چند بیتی از این قصیده غزّا در متون ادب فارسی از باب تمثیل و استشهاد به کار رفته است «ق»

ص ۹۲، س ۱۵، یغراخان

شهاب‌الدوله هارون بن سلیمان ایلک از ایلک خانیان ترکستان، جلوس او در ۳۸۳، و مرگش به سال ۳۸۳ یا ۳۸۴ ه.ق. است. شرحی درباره این امیر در یادداشتهای قزوینی، ج ۴، ص ۴۱ آمده است، و «یغرا» ترکی است به معنی شتر بسیار قوی. رک: همان مأخذ، و فرهنگ فارسی معین.

ص ۹۳، س ۱۱ بکتوزون

حاجب سالار سامانیان، سپهسالار خراسان در عهد منصور دوم سامانی. رک: لغت نامه دهخدا و یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۴۵.

ص ۹۴، س آخر - ترک الاحبة... (افزوده بر ص ۵۱۱)

درباره این شعر شرحی در اشتقاق ابن دُرید، ص ۱۴۸ (تحقیق عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۷) آمده است. ق.

ص ۹۶، س ۴، مواعید عرقوب (علاوه بر یادداشت ص ۵۱۲):

صورت صحیح بیت «مواعید عرقوب اخاه یثرب» (به فتحه یا وراء) است، یعنی یثرب است نه یثرب، و آن نام جایی است نزدیک به یمامه، گوینده شعر چنانکه در عیون الاخبار (ج ۳، ص ۱۴۶) آمده، شاعری است به نام اشجعی، نیز رجوع شود به ثمارالقلوب ذیل ماده مواعید عرقوب. ق.

ص ۱۰۰، س ۲ - من یزوع (افزوده به ص ۵۱۲)

مأخذ این عبارت که منسوب است به جناب عیسی (ع)، به شرح زیر در عمده این رشیق (طبع محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۲، ص ۲۹۳ - ۲۹۴) آمده است: «قال عیسی (ع): تعملون السیئات و ترجون ان تجازو اعلیها بمثل ما یجازی به اهل الحسنات، اجل لایجنی الشوک من العنب» بعد اضافه می‌کند که صالح بن عبدالقدوس مضمون شعر خود را از همین عبارت عیسی (ع) گرفته، تا آنجا که گفته است:

إذا و تری امرأ فاحذر عداوته من یزوع الشوک لا یحصد به عنباً «ق»

ص ۱۰۰، س ۸ هو البحر غص...

از قصیده بسیار معروف متنبی است در مدح سیف‌الدوله حمدانی که به مطلع زیر آغاز می‌شود:

لکل امرئ من دهره ما تعودا و عادة سیف‌الدوله الطعن فی العدی

دو بیت از این قصیده، که بسیار حکیمانه است و از بهترین و عالی‌ترین سیفیات متنبی به شمار

می‌رود، در باب الاسد و الثور کلیله و دمنه دیده می‌شود:

إذا انت اکرم الکرم ملکنه إذا انت اکرم اللئیم تمردا

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی «ق».

ص ۱۰۳، س ۱۱ دانشک (علاوه بر یادداشت واژه‌نامه کتاب)

یا دانشق، اسم مصدر گونه‌ای است از دانشماق ترکی نظیر دوروشق (ایستادگی). در

يادداشت‌های قزوینی (ج ۴، ص ۲۴۰) آمده: دانشق ظاهراً به معنی اجتماع و مجلس یا مجلس عام و کنکاج امر او نحو ذلک است: (امرا) در کار سلطنت با هم مشورت کردند و دانشق ساختند، قرار افتاد که اینانج را از ری بخوانند و به استصواب رأی او کار کنند. (راحة الصدور).

ص ۱۰۶، س ۱۰ کذبتم وبيت الله

این بیت با سه بیت دیگر در عیون الاخبار (ج ۳، ص ۲۳۷) مندرج، و قائل آن مالک بن حریم است از دزدان طایفه همدان، و از همین قطعه است بیت زیر:

متی تجمع القلب الذکی و صارماً و انفاً حمیاً تجتنبک المظالم «ق».

ص ۱۰۷، س ۵ من کل اروع ... (علاوه بر یادداشت ص ۵۱۳)

این دو بیت در کتاب سمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصرالدین منشی کرمانی نیز آمده است (ص ۴۶).

ص ۱۱۲، س ۱۰ سحابة صیف ...

چنانکه در عیون الاخبار و ادب الدنيا و الدین مندرج است، ابن شرمه قاضی به مناسبتی که در آن دو مآخذ آمده است به همان بیت تمثیل جسته، و طبق تصریح ناشر ادب الدنيا و الدین، از عمران بن حطان است (طبع مصطفی السقا، طبع سوم ۱۳۷۵ ه. ق. ص ۲۴)، و مصراع اول آن این است:

اراه و ان کانت تحب کانه سحابة

رک: عیون الاخبار، ج ۱، ص ۵۶ چاپ افست. در کتاب البصائر و الذخائر ابو حیان توحیدی این بیت را جزو قصیده‌ای می‌داند بدین مطلع:

اری اشقیاء الناس لایسأمونها ملالاً و هم فیها عراة و جوع «ق».

ص ۱۱۹، س ۱۳

أندرخ به فتحة الف و دال و کسره راء قریه‌ای است میان دو کوه از کوه‌های طوس. شرحی به تفصیل راجع به جنگ اندرخ در یادداشت‌های قزوینی، ج ۱، ص ۱۲۰-۱۲۳ و نیز ج ۶، ص ۱۰۶ آمده است.

ص ۱۲۶، س ۶ لا یفر تک ... داء دویا

این شعر از سدید است که آن را با بیتی دیگر در مجلس سفاح خوانده است. تفصیل این مطلب را در تجارب السلف (ص ۹۳) و سایر تواریخ معتبر می‌توان دید «ق».

علامه قزوینی در یادداشتها (ج ۴، ص ۲۵۹) می‌نویسد: دوی (داء دوی) گویا در کتب لغت

مشهوره نیست ولی استقرای کامل نکرده‌ام^۱ علی‌ای حال دو شاهد از برای آن به دست آورده‌ام: یکی در شعر سدید (لایغرنک ...) و دیگر در کلام حارث بن کلدۀ ثقفی با کسری: فما الذاء الدوی؟
قال: ادخال الطعام علی الطعام. ابن اصبیحه ۱: ۱۱۰

ص ۱۲۶، س ۹ کالباحث عن حقه بظلفه

این مثل بدین صورت در کتابهای امثال مندرج نیست، اما «کالباحث عن المدیة» را ضبط کرده‌اند که از حیث شرح مثل فرقی با آن ندارد. صاحب «نهایه» در ذیل ماده «حتف» مثل را به صورت «حتفها تحمل ضأن با طلاقها» هم نقل کرده و سپس به همان طریقی که در کتابهای امثال آورده‌اند معنی کرده است. ق.

ص ۱۲۷، س ۱۳-۱۵۱ ارا... (رجوع به یادداشت ص ۵۱۸)

این اشعار از ابی جعفر محمد بن اسماعیل المیکالی است (نه ابوالفضل)
رک: جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۹۴.

ص ۱۳۱، س ۱۰ صحیفۃ المتلمس (علاوه بر تعلیقه ص ۵۱۸)

داستان متلمس و متن هجویه او مشروحاً در تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر محمد ابراهیم آینی، ج ۱، ص ۲۵۷-۲۶۰ آمده است.

ص ۱۳۲، س ۲، سهله (علاوه بر تعلیقه ص ۵۱۹)

سهله ظاهراً محل اقامت ملوک سامانی بوده است. در انساب سمعانی این کلمه استطراداً به صورت سحله نوشته شده است (یادداشت‌های قزوینی ۵: ۱۶۹).

ص ۱۳۲، س ۱۴ اذاما المرء...

این ابیات که دو بیت آن در کلیله و دمنه (تصحیح مینوی، ص ۷۹) هم ذکر شده است از شاعری است به نام ابوالنجیب شداد بن ابراهیم بن حسن ملقب به ظاهر جزری که در ۴۰۱ ه. ق وفات یافته است. نام و مبلغی از اشعارش را یاقوت در معجم الادباء (ج ۱۱، ص ۲۷۰-۲۷۱) آورده است. از همین شاعر است این دو بیت که در دم ارباب تصوف گفته:

ایا جیل التصوف شر جیل لقد جئتم بامر مستحیل

افی القرآن قال لكم الهی کلوا مثل البهائم و ارقصوالی؟

«ق».

۱- در بیشتر فرهنگها نیامده. در تاج العروس هم ندیدم. ج. ش.

ص ۱۵۰، س ۶ قلعة طبرك

قلعة طبرك بر جانب شمال ری در پای کوه افتاده است. و ولایت و قصر آن در پس آن کوه (نزهة القلوب) کوه طبرک روبروی معدن نقره است... (ایضاً). از این دو قرینه تقریباً یقین می شود که قلعة طبرک در همین موضعی بوده است که الآن پس قلعه می گویند و آثار قلعه و سنگر برگردنه بین در بند و پس قلعه الآن بجاست و عوام قلعه شاه میران می گویند و لفظ «پس قلعه»^۲ خود نیز یک دلیل است. رجوع کنید به راحة الصدور و معجم البلدان و نزهة القلوب ... (یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۲۸۸-۲۸۹).

ص ۱۶۶، س ۲

و انی و ترکی... (افزوده به تعلیقه ص ۵۲۴) گوینده شعر چنانکه در تعلیقات آمده - ابن هرمة است. در عیون الاخبار قبل از درج این دو بیت شرحی مختصر نوشته شده است که خالی از فایده نیست: و تقول العرب فی المثل «هذا اموق من نعامة» و ذلك انها ربما خرجت لطلب الطعام فمرت ببیض نعامة اخرى، فحضته و تركت بیضها، و لذلك قال الشاعر، و هو ابن هرمة: و انی و ترکی... ج ۲، ص ۸۷ چاپ افست. و نیز رک: مرزبان نامه، تصحیح قزوینی، باب ۶ ص ۱۴۷ «ق».

شعر از ابراهیم بن هرمة است از شعرای دوره اخیر بنی امیه تا آخر ایام منصور عباسی، و احوال او در طبقات الشعراء ابن المعتز و الشعر و الشعراء ابن قتیبہ آمده... و نیز رجوع شود به حماسه بحتری ص ۱۱۶ تا ۱۱۷ (تعلیقات سیرت جلال الدین منکبرنی، تصحیح مینوی، ص ۳۷۶).

ص ۱۷۰، س آخر - خلت الدیار...

در عیون الاخبار آمده است که مردی از قبیله خثعم هیچکاره و تباه شده بود پیش خود گفت:

لو كنت اصعد في التكرم والعلا
كثدري، اصبت سيد خثعم

اهل بیت او نابود شدند و او سروری یافت و گفت: خلت الدیار... (چاپ افست، ج ۱، ص ۲۶۸) ق.

ص ۱۷۱، س ۵ - فلن يصلح... (افزوده بر تعلیقه ص ۵۲۵)

این قطعه شعر در التریع و التدویر جاحظ (ص ۲۳) به تصحیح شارل پلا و نیز در کامل ابن المبرد (چاپ بولاق، ج ۱، ص ۱۸۲) آمده است.

رک: تعلیقات سیرت جلال الدین منکبرنی به تصحیح مینوی، ص ۳۷۴-۳۷۵ و نفثة المصطور به تصحیح دکتر یزدگردی ص ۲۸ و ۱۷۲.

۲- امروزه در نوشته ها پست قلعه درج می کنند. ج. ش.

ص ۱۸۰، س ۹- نوشتگین کاج

نوشتگین از نامه‌های بسیار متداول غلامان در قرنهای چهارم و پنجم بوده: نوشتگین ساقی غلام عضدالدوله، نوشتگین ولوالجی، نوشتگین خاصه، نوشتگین نویی. رک: تعلیقات قابوس‌نامه، دکتر یوسفی، ص ۴۶۵.

ص ۱۸۳، س ۱۱- عندالشدائد...

این مصراع از عویف القوافی، و تمام بیت این است:

نخلت له نفسی النصیحة انه عندالشدائد تذهب الاحقاد

این بیت از یک قطعه اخلاقی است که تمام آن را ابوعبید عبدالله بن عبدالعزیز البکری در کتاب مشهور خود «التنبیه علی اوهام ابی علی فی امالیه» ص ۱۱۰ آورده و تصریح کرده است که قائل آن عویف القوافی است و آن را درباره عینه بن اسماء که ابتدا شوهر خواهرش بوده و بعد مطلقه‌اش ساخته بود، گفته، و از اینکه عینه به دست حجاج اسیر شده و به زندان افتاده است اظهار تأسف می‌کند و در رهایی وی با جان و دل می‌کوشد بدون اینکه مسئله طلاق خواهر خود را در این مورد مداخله دهد. مطلع قطعه این است:

ذهب الرقاد فما يحس رقاد مما شجاک و حفت العواد

شرح داستان را در همان کتاب مذکور می‌توان دید. ق.

ص ۱۸۵، س ۷- خرجت خروج...

گوینده شعر بی تردید کمیت صاحب قصائد هاشمیات است، و «قدح ابن مقبل» چنانکه ثعالبی در ثمارالقلوب نوشته مثل است برای کاری که حسن اثر و نتیجه داشته باشد. داستانی که ثعالبی در این مورد نوشته است بسیار سودمند است و نیز رجوع کنید به حواشی لباب‌الالباب چاپ سعید نفیسی به قلم محمد قزوینی، ص ۵۸۸ «ق».

ص ۱۹۴، س ۱۸، حوش و بوش

به معنی اطراف و کزو و فزو، شهرت و قدرت. در المضاف الی بدایع الازمان آمده: اموالی بی حد حاصل کرد و او را حوش و بوشی جمع شد. رک: لغت‌نامه دهخدا.

ص ۱۹۸، س ۱۶- فتی مات... (افزوده بر تعلیقه ص ۵۲۸)

مرثیه ابوتمام است که در دو نسخه از دیوان او، چاپ مصر ۱۲۹۲، ص ۲۱۴ و چاپ بیرون ۱۸۸۷ ص ۳۲۹ به بعد آمده و نیز در مآخذ دیگر ذکر شده است با اختلافاتی در کلمات. برای تفصیل رک: تعلیقات سیرت جلال‌الدین منکبرنی، مینوی، ص ۳۹۶.

آقای قاضی نوشته‌اند: در اخبار ابوتمام خوانده‌ام که ابودلف عجللی به ابوتمام گفت که «مامات من رثی بمثل هذا الشعر». اگر خطا نکنم همین عبارت در وفیات الاعیان هم در ضمن اخبار ابوتمام آمده است. و شاعر را غیر از این مرثیه، مرثیه دیگری در حق محمد بن حمید است که «صفدی» ابیاتی از آن را در «الوافی بالوفیات» درج کرده است، به مطلع:

محمد بن حمید اخلفت رمیمه اریق ماء المعانی مذ اریق دمه

این محمد بن حمید که از سرداران نامدار مأمون بوده، ظاهراً در جنگ با بابک خرم دین به سال ۲۱۲ به قتل رسیده است. رجوع شود به اعلام رزکلی. ق.

ص ۲۰۲، س ۵، بیخردگی (افزوده بر تعلیقه ص ۵۲۹)

در لغت‌نامه دهخدا به معنی بی ادبی و گستاخی آمده است با چند شاهد از انوری و مجیر بیلقانی و نظامی، و در تاریخ اولجایتو این بیت دیده شد:

قدر گفت هی این چه بیخردگی است به دست علیشاه تاج جهان

(چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۳۳).

ص ۲۱۳، س ۳، حاشیه - من الذی...

معنی صحیح بیت اول در تعلیقات ص ۵۳۰ مندرج است.

آقای قاضی نوشته‌اند:

«صعبه» به معنی شتر سرکش در نهج البلاغه، خطبه شفشیه آمده است:

«و صاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم...» و «صعده» به معنی نیزه در قصیده مشهور عوف

بن محلم شیبانی که به مطلع زیر آغاز می‌شود آمده است:

یا ابن الذی دان له المشرقان و البس الامن به المغربان

تا آنجا که گوید:

و عوضتی فی شطاط انحنا فکنت کالصعدة تحت السنان

برای اطلاع از این قصیده و داستان آن با عبدالله بن طاهر رجوع شود به معاهد التنصيص و

حواشی حدائق السحر و معجم الادباء و غیره «ق».

ص ۲۱۵، س ۵، خلف بن احمد احمد الاخلاف...

«احمد» دوم با توجه به فعل آن ستاینده‌تر معنی می‌دهد، اما در المرجع علانی آمده است:

«الأخلق بالثناء والمدح، ومن امثالهم العود احمد». و صاحب اقرب الموارد ذیل «العود احمد» گوید: ای الابتداء محمود و العود احق ان یحمد. نتیجه آنکه احمد الاخلاف یعنی ستوده یا ستوده‌ترین جانشینان

چنانکه در حاشیه معنی شده است.

علامه قزوینی بیت زیر را از یتیمه‌الدهر (۴: ۴۷)

یا احمد الاکرمین سیره فیهم واذکاهم سریره
نقل کرده و گفته است که قطعاً احمد در «احمد الاخلاف» به معنی محمود است.
(یادداشتها، ج ۱، ص ۲۶).

ص ۲۲۳، س ۱۷ و کان بها مثل ...

از قصیده مشهور متنبی است که سیف‌الدوله را به مناسبت فتح قلعه «حدث» مدح می‌کند و از
غرر قصاید آن شاعر به شمار می‌آید، اینک مطلع آن:
علی قدر اهل العزم تأتی العزائم و تأتی علی قدر الکرام المکارم

ص ۲۲۶، س ۷- قل للذی بصروف (افزوده بر یادداشت ص ۵۳۰)

در صحت انتساب این اشعار به شمس المعالی قابوس ابدأ تردیدی نیست. علاوه بر آنکه در
کتب قدما (کامل ابن اثیر، یتیمه‌الدهر، معجم الادباء، تجارب السلف) به نام قابوس ضبط شده است،
ثعالبی تصریح می‌کند که قابوس در ایجاد آن مضامین مبتکر نیست بلکه در آنها از ابن الرومی و ابوتمام
طائی استفاده کرده است. رک: تعلیقات بر تجارب السلف، چاپ دانشگاه تبریز، ص ۲۲۶ «ق» و نیز
رک: تجارب السلف، ص ۲۴۵.

ص ۲۳۷، س ۱۴- استنداری (افزوده بر یادداشت ص ۵۳۱)

قزوینی در جلد پنجم یادداشتها، ص ۲۴ احتمال داده است که رستمدار کنونی محرف عامیانه
استندار باشد.

ص ۲۳۸، س ۱۲ و ص ۳۴۸ س ۱۲ چناشک

چناشک یا چناشک از قلاع گرگان و استرآباد، قریه‌ای میان جاجرم و گرگان و خرقان. قلعه
چناشک تا بعد از سنه ۵۹۰ ه. ق. قطعاً باقی بوده است. چناشک در فرهنگ آبادیهای ایران از نواحی
قزوین یاد شده است. درباره این محل شرحی در تعلیقات قابوس‌نامه تصحیح دکتر یوسفی، ص ۳۳۳-
۳۳۴ و نیز یادداشتهای قزوینی ج ۳، ص ۳۹-۴۴ آمده است و این مختصر از آنجا نقل شد.

ص ۲۴۱، س ۱۲، فزیم

فزیم به کسر فاء و تشدید راء یا پریم، در قدیم مرکز حکومت سلسله‌ای از اصفهیدان طبرستان
از طبقه اول از آل باوند بوده است. شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب

دودانگه کنونی (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری بر لب یکی از شاخه‌های تنجن که نزدیک ساری به بحر خزر می‌ریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی به همین اسم فریم در همان جا باقی است... (حواشی قزوینی بر جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۳۸۱-۳۸۳) در همین حواشی منابع و مآخذی به تفصیل آمده و نیز رک: یادداشتهای قزوینی ج ۶، ص ۱۱۱.

ص ۲۴۹، س ۱۱ شفهای زر (افزوده بر ص ۵۳۲)

فرخی گوید (دیوان، ص ۳۳۶):

هندوان را آتش رخشیده روید شاخ رمح زنگیان را شوشه زرین برآید خیزران
و نیز نظامی گوید:

شوشه‌های زغال مشکین رنگ گرد آتش چو گرد آینه زنگ
(گنجینه گنجوی، ص ۳۰۲)

ص ۲۵۰، س ۳-به او زکند مقیم شد

ظاهراً در ترجمه اختصار شده است. این فقره در تاریخ عتبی (متن عربی، فتح الوهیبی ۲: ۳۱) چنین است: «واقام (الامام ابوالطیب) باوزجندالی ان فرغ من امر الزفاف، فعاد علی جناح النجاج مصعوباً بمجلوبات الترك من نقر المعادن... و نصب الختو و احجار الیشب...» و «ختو» (حیوانی که شاخی در پیشانی دارد و از آن شاخ دسته‌کارد می‌ساخته‌اند) کلمه قابل بحث و مورد اختلاف است. مینوی در تعلیقات سیرت جلال‌الدین، ص ۳۲۵-۳۲۷ به تفصیل در این باره سخن گفته است و نیز رک: یادداشتهای قزوینی، ج ۴، ص ۱۹۰، و ج ۸، ص ۳۵۱

ص ۲۵۰، س ۱۳ و نبذی از محاسن امام ابوالطیب...

امام قاضی ابوطیب طبری از اعاجیب روزگار و مانند ایاس بن معاویه در هوش و ذکاوت و فطانت بی‌نظیر بوده است. و باید دانست که مطالبی که عتبی در اینجا آورده است عیناً در حیات‌الحیوان دمیری ذیل ماده «کلب» آمده، و دمیری هم مطالب کتاب خود را از ابن خلکان استفاده کرده است. ق.

ص ۲۵۰، س آخر ابو منصور فقیه

نام کامل او ابوالحسن منصور بن اسماعیل بن عمر تمیمی مصری (متوفی در ۳۰۶ ه. ق.) است که از فقهای شافعی، و ظاهراً کور بوده است. بنابراین کنیه این فقیه ابوالحسن است نه ابو منصور که در متن آمده است. برای اطلاع کامل از اخبار این فقیه شافعی ضریر رجوع کنید به ابن خلکان طبع محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ترجمه حال شماره ۷۱۲ و نیز صفدی اخبار این فقیه را به مناسبت اینکه کور بوده است در کتاب مشهور خود نکت‌الهمیان فی نکت‌العمیان آورده و دو بیت مذکور را هم نقل کرده

است. ق.

ص ۲۵۱، س ۲، الکلب اعلی...

ضبط شعر با ضبط ابن خلکان و نیز دمیری در حیات الحیوان (در ماده کلب) فرق فاحش دارد
متن و فیات الاعیان چنین است:

الکلب احسن عشرة وهو النهایه فی الخساسة
ممن ینازع فی الرثا سة قبل اوقات الرثاسه

دمیری در حیات الحیوان به جای اوقات، اِثان نوشته و بعد عبارت «من تصدر قبل اوانه فقد
تصدی لهوانه» را از قول قاضی ابوالطیب طبری نقل کرده که با مضمون شعر مناسبتی کامل دارد. ق.

ص ۲۵۷، س ۱، ابوالطمحان (افزوده بر ص ۵۳۳)

نام وی حنظلة بن الشرقی و از شعرای مخضرمین بوده است. منابع اخبارش را طابع انوار الربیع
در جلد ۶، ص ۲۹۱ آورده است. درباره بیت سوم نوشته اند: اکذب بیت قاله العرب. ق.

ص ۲۸۴، س ۱۶، ختن

واحه ای است در سین کیانگ واقع در چین که شمالش را صحرا و جنوبش را کوههای بلند فرا
گرفته است... درباره این شهر شرحی محققانه از پروفیسور بیلی در مجله روزگار نو مندرج است که دکتر
یوسفی در تعلیقات قابوس نامه، ص ۳۴۴-۳۴۵ آن را آورده است و رک: حدود العالم، چاپ دانشگاه
تهران، ص ۶۲ و ۶۳.

ص ۲۸۵، س ۱۱، خمیس بشرق...

از همان قصیده متنبی است که در ص ۲۲۳ یثی از آن آمده، رک: یادداشت ص ۲۲۳.

ص ۲۸۷، س ۹ و ۱۱، ابیات سلامی... یا سیف دین الله...

شعر در مدح سیف الدوله حمدانی است نه سیف الدوله محمود غزنوی، چنانکه در حاشیه
آمده، و از مدایح عضدیه ابوالحسن سلامی است. رک: یتیمه الدهر چاپ محمد محیی الدین، ج ۲، ص
۴۲۲ و ق.

درباره نام و نسب و کنیه سلامی (که به تشدید لام است) به تفصیل در یادداشت‌های قزوینی با
توجه به منابع گوناگون بحث شده است (ج ۵، ص ۱۴۲).

ص ۳۰۲، س ۱، محمد بن الهیصم

شاید همین ابن هیصم است که تاریخ او (تاریخ ابن هیصم) شهرت دارد و در طبقات ناصری از

این تاریخ بسیار نقل شده است. رک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۳۱۲.

ص ۳۰۳، س ۵، لمایع الفضل بن مروان المعتصم...

فضل بن مروان که از وزرای معتصم به شمار می‌آید بسیار بد منصب بوده و در حق وی هجوهای گفته‌اند، از جمله این است:

لیک علی الفضل بن مروان نفسه	فليس له باك من الناس يعرف
لقد صعب الدنيا منوعاً لخيرها	و فارقتها و هو الظلوم المعنف
الى النار فليذهب و من كان مثله	على اي شئ فانتامنه تأسف

در باره این ابیات رک: تاریخ ابن اثیر ج ۶، ص ۴۵۴ چاپ دار صادر. فضل بن مروان به تصریح ابن اثیر در سال ۲۵۰ ه. ق. در گذشته است (ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۳۵) ق.

ص ۳۰۵، س ۹، صمصام الدولة

در باره احوال صمصام الدولة. رک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۱۰۰ و ۱۰۲.

ص ۳۰۶، س ۱۹، شمس الدولة

ابوعلی پسر ابوالفوارس بن عضد الدولة. این شمس الدولة که نواده عضد الدولة دیلمی می‌شود به کلی غیر معروف است و هیچ جایی نام او را جز در تاریخ یمنی ۲: ۱۱۴ و ترجمه یمنی ندیده‌ام و بر فرض صحت نسخه این شمس الدولة دیگری است از آل بویه، غیر آن شمس الدولة ابوطاهر بن فخرالدوله پادشاه همدان و مضافات (۴۰۵-۴۱۲) (یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۲۲۶).

ص ۳۱۱، س ۱۳، فی فتیه...

این دو بیت از قصیده مشهور ابن هانی اندلسی است در مدح المعز لدین الله خلیفه فاطمی مصر. تمام قصیده را یاقوت در معجم الادباء نقل کرده است به مطلع:

فتفت لكم ریح الجلال بعنبر و أمّكم فلق الصباح المسفر

تا آنجا که گوید:

نحر القبول من الدبور و سارفی جيش الهرقل و عزمة الاسکندر

فی فتیه...

(ج ۱۹، ص ۹۳-۹۶) به خاطر دارم که دیوان ابن هانی را دکتر زاهد علی گیلانی تصحیح و تحشیه کرده و به چاپ رسانده است. ق.

ص ۳۱۹، س ۹، قوطه (افزوده بر ص ۵۳۸)

رک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ص ۱۴۶

ص ۳۳۱، س ۱۱-ناردین

در چاپ قویم نندونه است و در زین الاخبار چاپ برلین ص ۷۲ و نیز تاریخ فرشته ج ۱، ص ۴۸ نندنه یا نندونه جزو فتوحات محمود غزنوی ذکر شده است و در سیرت جلال‌الدین منکبرنی (ص ۱۱۴، س ۱۷) جایی به نام دندنه دیده می‌شود که شاید همین محل باشد. رک: تعلیقات کتاب مذکور، ص ۳۴۷-۳۴۸.

ص ۳۳۵، س ۵، تانیشر

بیرونی در «تحقیق ماللهند» به صورت تانیشر آورده و به نقل از پلس گفته است: مردم می‌گویند که کرکیر یعنی برته تانیشر بر خط گذرنده از لنگ تا میرو بر شهر اوجین است (چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۷ هـ. ق. = ۱۹۵۸ م، ص ۲۶۹). در کتاب سیرت جلال‌الدین (ص ۱۱۹ س ۱۱) به صورتهای جانیسرو خانسرو خانیشر آمده. مبنوی در تعلیقات می‌نویسد: شاید خانیسرو خنیسر صواب باشد... رک: به تعلیقات کتاب مذکور، ص ۳۴۹.

ص ۳۳۷، س آخر - فلما رايت...

شعر از قتالی کلابی از شعرای حماسه، و جمعاً سه بیت است. بیت مذکور در کتاب حاضر، در باب الفحص عن امر دمنه از کتاب کلیله و دمنه نیز آمده است (تصحیح مینوی، ص ۱۲۷ ق).

ص ۳۴۲، س ۱۶ تسموا الرجال... (افزوده بر ص ۵۳۹)

این ابیات از قصیده معروف ابن الرومی است در مدح ابوالصقر اسماعیل بن بلبل از وزرای معتمد عباسی و بدین مطلع شروع می‌شود:

اجنت لك الوصل اغصان و کُثبان فیهن نواعان تفّاح و رُمان
تا آنجا که گوید:

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم کلا لعمری و لکن منه شیبان
کم من اب قدعلا بابن له شرفاً کما علا برسول الله عدنان

رک: تجارب السلف، ص ۱۹۱-۱۹۲

و به تفصیلی که در همین مأخذ آمده ابوالصقر معنی و مفهوم «قالوا ابوالصقر...» را نفهمیده و سرانجام کار شاعر و مدح به منازعه و مشاجره کشیده و شاعر به هجو پرداخته که در همان صفحه مندرج است نکته‌گفتنی اینکه چون در این قصیده بسیاری از نامهای فوا که و اثمار آمده است، ظرفاً

بدان لقب دارالبطیخ داده‌اند. رک: تعلیقات بر تجارب السلف، ص ۱۷۱. ق.

ص ۳۵۳، س ۱۶، ثانی فقید ثقیف و ثالث قازظین

در آغاز اسلام دو برادر بودند از قبیله ثقیف در طائف، که یکی از آنان زنی از قوم بنی‌کنه گرفت و عازم سفر شد و زن خود را به برادر سپرد. این برادر شخصاً به مراقبت زن که زیبارو بود پرداخت. اما دل از دست داد و بیمار و ناتوان شد. چون شوهر به طائف بازگشت و او را بیمار دید، کسی نزد حارث بن کلدیه پزشک عرب فرستاد. حارث حدس زد که او بیمار عشق است. نانی در شراب ریخت و جرعه‌هایی به وی نوشانید و او در ضمن خواندن اشعاری به عشقی که به زن برادرش داشت اقرار کرد. برادر به وی گفت: زن را طلاق دادم، تو با او ازدواج کن. جواب داد که وی روزی مطلقه است که من با او ازدواج کنم. سپس ناگهان از طائف رفت و آواره بیابان شد و دیگر کسی او را ندید. برادرش چند روزی صبر کرد و سرانجام از غم جدایی وی مرد، و به وی مثل زدند و گفتند: «فقید ثقیف» یعنی از دست رفته قبیله ثقیف.

مراد از ثانی فقید ثقیف در متن این است که پسر خرکاش همچون فقید ثقیف آواره شد. تلخیص از (مجمع الامثال، حرف التاء، ذیل اتیه من فقید...).

اما «ثالث قازظین» در واژه‌نامه کتاب شرح داده شده و منظور این است که آن پسر، نفر سوم از آن دو گمشده گردید یعنی همچون آنان شد. آقای قاضی نوشته‌اند که شرح مثل «اتیه من فقید ثقیف» در ناسخ التواریخ، جلد دوم از کتاب دوم نیز به تفصیل آمده است.

ص ۳۵۳، س ۱۸ ابوالقاسم جعدی

نامش احمد است، و در قابوس‌نامه به صورتهای احمد جعد، احمد سفدی و در تاریخ طبرستان احمد سفدی درج شده. شرحی در این باره در تعلیقات قابوس‌نامه از دکتر یوسفی، ص ۳۱۹ آمده است.

ص ۳۵۹، س ۱۲، یثربیات

پیکانهای یثربی. یثرب نام قدیمی مدینه بود و در آنجا پیکان و به قولی تیر خوب می‌ساختند. رک: لسان العرب، ذیل ثرب.

ص ۳۶۸، س ۵، ان السری...

این شعر که تا اندازه‌ای معروف است، در منابعی که گمان می‌رفت گوینده‌اش را پیدا نکردم. ابن منظور در لسان العرب شعر را به صورت زیر آورده است:
تلقی السری من الرجال بنفسه ...

ص ۳۶۹، س ۱۰، تاهرتی رسول مصر (افزوده بر ص ۵۴۰)

در طبقات الشافعیه در ضمن اخبار محمود غزنوی خوانده‌ام که این شخص هنگام آمدن به دربار آن سلطان، بر قاطری سوار بود که در هر ساعتی به رنگی مخصوص درمی آمد. محمود که از نیت وی آگاه شد، فرمان قتل او را صادر کرد و همان قاطر را به شیخ هرات، ابومنصور محمد بن محمد از دی بخشید و چنین گفت: کان یرکبه رأس الملحدین فلیرکبه رأس الموحدین.
(طبقات الشافعیه، ج ۵، ص ۳۲۰).

ص ۳۷۰، س ۱۱، محمشاد

یا ممیشاد (ص ۳۹۲، س ۸) مخفف محمدشاد است نظیر احمشاد مخفف احمد شاد که خاقانی قصیده‌ای در مدح او دارد: رک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۵، ص ۲۲۷.

ص ۳۷۷، س ۱، قنوج

درباره قنوج و فتح آن به دست محمود غزنوی شرحی سودمند از استاد همایی در حاشیه دیوان عثمان مختاری، ص ۶۵۹ آمده است، و نیز رک: ص ۶۹۱ از همین دیوان.

ص ۳۹۴، س ۸، و من صحب ...

از قصیده معروف ابوالعلائی معری است به مطلع:

اعن و خد القلاص کشف حالا و من عند الظلام طلبت مالاً؟

ص ۴۰۴، س ۱۳، (افزوده بر ص ۵۴۲)

ابو تمام در دیوان حماسه تمام این ابیات آبدار و مؤثر را آورده و در تفسیر بیت «الما علی معن...» گفته است: والمعنی یا خلیلی اثتیا قبر معن و اطلباله سقایلربع مرة بعد مرة. ق. پس در مفهوم بیت (حاشیه ۲) باید گفت: بارانهای بیایی بهاری یا بارانهای بهاری یکی پس از دیگری.

ص ۴۰۷، س ۱۰، رمی الحدقان...

این دو بیت که در عیون الاخبار (ج ۳، ص ۶۷) هم دیده می‌شود درباره قاتل آنها اختلاف است، اما این قتیبه آنها را از فضالة بن شریک می‌داند و در صناعتین ابی هلال عسکری هم بدون نام گوینده درج شده (طبع محمد ابوالفضل و بجای، ص ۳۲۱) و سرانجام ابو تمام در حماسه نسبت این مرثیه را به عبدالله بن الزبیر الاسدی داده است والله اعلم. و باید دانست که ابن منظور در لسان العرب این دو بیت را آورده و تصریح کرده است که لغت سمود از اضرار است و در دو معنی سرور و حزن به کار می‌رود. ق.

ص ۴۰۸، س ۸، من کان مسرورا... (افزوده بر ص ۵۴۳)
تمام این مرثیه را ابو تمام در حماسه خود نقل کرده است. ق.

ص ۴۲۳، س آخر - بکشند

هندو شاه در تجارب السلف (ص ۳۲۴) داستان قتل طغرل را چنین بیان می‌کند: ناصر تدبیر صائب کرد و نامه نوشت به سلطان علاءالدین تکش... خوارزمشاه، و او را بر محاربت طغرل تحریض کرد و گفت: چون او را قهر کنی، ممالک او همه در تصرف تو باشد. سلطان علاءالدین فرمان خلیفه به سمع و طاعت تلقی کرد. با لشکر بسیار روی به طغرل نهاد و نزدیک ری هر دو لشکر بر هم زدند و طغرل از غروری که داشت خود را از سر برگرفت و به آواز بلند می‌گفت: منم طغرل بن ارسلان نواده سلاطین سلجوقی. در حال جمعی گرد وی در آمدند و به زخم تیر و نیزه او را بینداختند و سرش بیریدند... و آتش دولت سلجوقی منطفی شد.

ص ۴۲۶، س ۵ جوانی راست خانه بود

در «لغات کتاب» کلمه راست خانه از قلم افتاده است مرحوم دکتر معین این کلمه را چنین معنی کرده است: شخصی که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت رفتار کند. ق.

ص ۴۲۶، س ۱۳، قد قیل...

این شعر که در کتب نحو بدان استشهد شده، از قصیده نعمان بن منذر است و آن امیر این اشعار را خطاب به ربیع بن زیاد عبسی می‌گوید و او را به مناسبت اینکه به ابرص بودن متهم شده، از دربار خود می‌راند، و هر چه التماس می‌کند که این شایعه بر خلاف واقع و دور از صحبت است، نمی‌پذیرد، مطلع قصیده این است:

شرد بر حلك عني حيث شئت ولا تكثر عليّ ودع عنك الاقاويلا
فقد رميت بداء لست غاسله ماجاور السيل اهل الشام والنبلا

داستان بیرون راندن ربیع بن زیاد بسیار مطول و شیرین است و علاوه بر آغانی می‌توان خلاصه و مجمل آن را در خزانه الادب عبدالقادر بغدادی (ج ۴، ص ۷-۹) و در ذیل شاهد (۲۴۰) ملاحظه کرد، و این اتهام بر اثر شعر لیب بن ربیع صاحب معلقه مشهوره قوت گرفت و منجر به راندن ربیع بن زیاد رئیس قبیله عبس گردید. مطلع شعر لیب:

مهلاً ابیت اللعن لانا كل معه انّ استه من برص ملّمعه

«ق».

ص ۴۲۷، س ۹، اعلمه... فلما استد....

در چاپ اول کتاب حاضر است (به شین) ضبط شده. اصمعی آن را استند دانسته است از ریشه سداد. ابن منظور این بیت را در لسان العرب ضبط کرده می‌نویسد: استدالشئ اذا استقام «ق». بنابراین ضبط، معنی چنین می‌شود: چون بازوی او راست و استوار شد (مهارت یافت) به من تیر افکند.

ص ۴۵۰، س ۴، نعمة الله....

این شعر که به مناسبتی در «الادب الوجیز للولد الصغیر» هم آمده طبق تصریح ابن المعتز در طبقات الشعراء از شاعری است به نام ابو حفص بصری (۴۱۷ ق).

ص ۴۵۵، س ۸، لله دَرّ انوشروان...

گوینده این شعر معلوم نشد. آقای علیمحمد عامری نائینی شرحی سودمند درباره این شعر در حواشی «عقد العلی للموقف الاعلی» (ص ۱۴) نوشته است. بدان جار جوع شود. ق.

ص ۴۷۱، س ۲، ابتها النفس...

مطلع مرثیه مشهوری است از اوس بن حجر. ابوهلال عسکری درباره ابن مرثیه می‌نویسد: «و احسن مرثیه جاهلیه ابتداء» قول اوس بن حجر (چاپ محمد ابوالفضل و علیمحمد بجاوی، مصر، بی تاریخ، ص ۴۵۳) و باید دانست که منابع اخبار اوس بن حجر در اعلام زرکلی ج اول آمده، و مرثیه طبق تصریح ابن اثیر در المثل السائر درباره فضالة بن کله است (چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۲۹۳) ق.

ص ۴۷۷، س ۹، اشفق علی...

«عینه» در این بیت به فتح اول غلط، و صحیح آن عینه است بر وزن ریشه و آن به معنی ربا و مراهجه است. قدیمترین جایی که این لغت و معنی آن را در آنجا دیده‌ام، کتاب اغانی است ذیل اخبار عبدالله بن زبیر الاسدی، شاعر معروف در عصر بنی‌امیه، و اینکه عین عبارت را ذیلاً می‌آورم: «ان اول من اخذ بعینه فی الاسلام عمرو بن عثمان بن عفان. اتاه عبدالله بن الزبیر الاسدی، فرأی عمرو تحت ثیابه ثوباً رثاً». فدعا وکیلہ و قال: اقترض لنا مالاً. فقال: هیهات، ما یعطینا التجار شیئاً. قال: فازلجهم ما شاؤوا. فاقترض له ثمانیه آلاف درهم و ثانیاً عشرة آلاف. فوجّه بهالیه مع تحت ثیاب. فقال عبدالله بن الزبیر فی ذلک:

سأشکر عمراً ان تراخت منیتی ایادی لم تمنن و ان هی جلت

با این توضیح دیگر تردیدی نمی‌ماند که عینه بر وزن ریشه به معنی ریاست، و یک فایده تاریخی هم به دست می‌آید: موضوع ربا و مراهجه در قرن اول اسلامی در میان عرب رایج و معمول بوده

است و امری نیست که در میان مسلمانان تازگی داشته باشد.

مؤلف دستور الاخوان و نیز زمخشری در مقدمه الادب، عینه را به فتح اول نوشته و آن را به معنی نسیه (نسیئه) در مقابل نقد گرفته اند. اما به اعتقاد مخلص در شعر ما نحن فیه به معنی ربا و مرابحه است، و شاعر می خواهد بگوید که قدر درهم و دینار خود را بدان، تا از قرض کردن و مرابحه دادن (نزول پول) آسوده باشی. و در عبارت اغانی در بیت مذکور همین معنی اراده شده و ناشر هم آن را ربا معنی کرده است (ج ۱۴، طبع دارالکتب، ص ۲۲۳) ق.

ص ۵۳۰، س آخر

تضمینی است از بیت معروف نابغه در قصیده غرای خود که در مدح نعمان سروده.
به عقیده من اگر نوشته می شد که بیت مأخوذ از اعتدایات نابغه است مقرون به صواب بود. بلی در آخر قصیده یکی دو بیت مدح دیده می شود. اما قسمت اعظم قصیده مبنی بر ترس و اعتذار است و بدین مطلع آغاز می شود:

اتانی ایبت اللعن، انک لمعتی و تلک التی اهتم منها وانصب

رک: جواهر الادب ذیل اخبار نابغه. ق.

ص ۵۳۹، س ۱۷، به وضع خانه خدا...

در باره شعر مرقوم شده است که شاعر در آن به وضع خانه خدا تأسف می خورد. این سخن را بنده در سیره ابن هشام که قدیمترین منبع درباره این شعر است ندیده ام، بلکه شاعر در این اشعار از اینکه قوم او را از مکه اخراج کرده اند و نفوذ و قدرت و عظمتشان از دست رفته است تأسف می خورد و یاد ایام گذشته را می کند. رک: سیره ابن هشام، چاپ محمد محیی الدین، ج ۱، ص ۱۲۶ و حواشی حدائق السحر، ص ۱۳۶ - ۱۳۷ به قلم مرحوم عباس اقبال طاب ثراه. ق.

ص ۵۶۴، س ۱، حذف «به»

برای حذف به در آغاز کلمه «سبب» شواهدی در جهانگشای جوینی آمده است. رک: مقدمه کتاب مذکور، ص قیب.

ص ۵۶۷، س آخر، قیود و صفات پس از فعل می آید...

این امر غالباً در موردی است که موصوف بایاء وحدت باشد:

فریدون زکساری که کرد ایزدی نخست این جهان را بشت از بدی

فردوسی

دیگر روز باری داد سخت بشکوه (تاریخ بیهقی).

برای شواهد دیگر رک: دستور پنج استاد، ج ۱، ص ۷۷-۷۸.

ص ۵۷۵، س ۶

«استخراج» (ص ۳۲۹ متن) از لغات کتاب از قلم افتاده، و آن گردآوری خراج است (المرجع علانی) در لغت نامه دهخدا به «اخذ وجوه و جمع آوری مالیات» معنی شده. در تاریخ سیستان (ص ۲۷۴) نیز به کار رفته. این اصطلاح در حوزه حکومت ایوبیان مصر نیز متداول بوده است. (قوانین الدواوین، ص ۲۴۵) رک: اصطلاحاتی دیوانی، دکتر انوری، ص ۶۷

ص ۵۷۶، س ۶، ستون ۱، اطماع

«اطماع» در ص ۸۱، س ۱۸ متن از قلم افتاده است. جمع طمع است به معنی رزق و مرسوم لشکر. خوارزمی گوید: اطماع را در دیوان عراق رزقات می‌نامند که مفردش رزقه (با فتحه راء) است و رزقه یک نوبت از رزق است (مفاتیح العلوم، ص ۶۵، ترجمه فارسی ص ۶۶) و اقامة الطمع به معنی تعیین کردن وظیفه و مستمری یعنی آغاز کردن آن است. (همان کتاب، همان صفحه) رک: اصطلاحات دیوانی، ص ۱۲۲.

ص ۵۸۰، س ۱۶، تسبیب

در صفحه ۳۴۴ و ۶۳ از متن کتاب آمده. تسبیب یعنی وظیفه و جیره مردی را بر مالی که وصولش دشوار است، موکول کنند، تا آن شخص کارگزار را در وصول آن مال یاری کند. این مال در ظاهر به حساب کارگزار ثبت می‌شود و در واقع به جیره‌بگیر تسلیم می‌گردد (مفاتیح العلوم) بیهقی در چند جا این اصطلاح را به کار برده، رک: تاریخ بیهقی، ص ۲۵۷ و اصطلاحات دیوانی، ص ۸۵. اسم فاعل آن مسبب است به معنی وصول کننده و گیرنده خراج و مالیات، که در همین کتاب حاضر (ص ۳۴۵ و ۳۲۹) آمده است.

ص ۵۸۱، س ۱۴، توفیر

توفیر به معانی گوناگون افزودن، صرفه‌جویی و پس انداز کردن، صرفه‌جویی در هزینه سپاه و احیاناً تقلیل وظیفه و مستمری سپاهیان یا تقلیل عده سپاهیان و به اصطلاح امروز تقلیل بودجه نظامی است. رک: اصطلاحات دیوانی، ص ۸۹ و ۹۰ و تعلیقات قابوس‌نامه از دکتر یوسفی، ص ۴۵۳.

ص ۵۹۳، س ۸، مثول

به معنی «به خدمت ایستادن» در سیرت جلال‌الدین تصحیح مینوی نیز در دو مورد به کار رفته است: «گفت سبب بطوء وصول و تأنی در حضور و مثول چیست (ص ۲۵۰، س ۱۴، و نیز ص ۲۳۵، س

(۸).

ص ۵۹۴، س ۲، مداییر

جمع مدبور به معنی بدبخت. مدبور در «دزی» ذکر شده است (فرهنگ فارسی معین به نقل از یادداشتهای قزوینی ۶۷: ۷) اما این مطلب که مدبور در ذیل قوامیس عرب دزی ذکر شده است در یادداشتها دیده نشد. قزوینی می‌نویسد: مداییر که در جلد سوم جهانگشای جوینی به کار رفته، در مقامات حمیدی ص ۱۸۵ نیز آمده: مداییر و مقالیس و اهل حیل و تلبیس.

ص ۵۹۹، ستون ۲، موافقه (موافقه)

موافقه که در ص ۳۱۲ و ۳۳۹ متن آمده درست نیست و صحیح در این مورد موافقه است. خوارزمی می‌نویسد: «موافقه صورت حساب یا گزارش کاملی است که کارگزار پس از فراغت از کار تسلیم می‌کند. اگر این صورت حساب به اتفاق تحویل دهنده و تحویل گیرنده تهیه نشود، نمی‌توان نام موافقه بر آن نهاد، یعنی اگر هر یک به تنهایی و بدون موافقت دیگری به جزئیات حساب رسیدگی کنند، این کار محاسبه نامیده می‌شود.» (ص ۵۶). اما در کتاب حاضر به معنی صورت خراجی است که هر سال باید پرداخت شود. رک: اصطلاحات دیوانی، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

واژه‌نامه

اثبات: ۲۷۵	ابطال: ۲۴۳، ۲۷۶، ۳۳۲، ۳۸۳	T
اثقال: ۷۱، ۱۲۰، ۲۷۷	ابقا: ۴۳۸	آباء علوی: ۴۹۲
۲۵۴، ۳۰۹، ۲۸۳	ابکار: ۴۵۵، ۴۴۷، ۴۴۶	آثام: ۴۷۷، ۳۸۲
اثناء: ۱۱، ۳۸	ابلاء: ۳۲، ۴۶۵	آجام: ۲۱۰، ۲۸۳، ۳۵۵
اجتذاب: ۴۷۳	ابلال: ۱۴۷، ۴۸۹، ۴۹۳	آس: ۲۹۴
اجتراح: ۴۵۹	ابناء سفلی: ۴۹۲	آصف: ۷
اجتبیاح: ۲۰۴، ۳۴۷	ابواب المال: ۱۰۹، ۱۳۹	آغسالیدن: ۱۲۰، ۱۶۵، ۳۰۹
اجتياز: ۲۸۲، ۹۸، ۴۳۲	۱۹۰، ۲۸۱	۳۳۳، ۴۸۱
اجداث: ۴۳۳	ابوت: ۱۶، ۱۴۴، ۱۹۴، ۳۱۱	آفل: ۴۸۶
اجلاف: ۱۷۴، ۱۹۸	۳۶۱، ۳۶۸، ۴۶۴	آکام: ۲۱۰
اجمال: ۲۸۰، ۲۹۳	اتاوت: ۳۵، ۴۳، ۳۰۷، ۳۰۹	آونها: ۴۲۰
اجمام: ۱۰۸	۳۱۲، ۳۵۱	آمختن: ۱۲۰
اجناد: ۳۲، ۴۳، ۹۵، ۱۲۰	اتراب: ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۹۸	
۲۵۳، ۲۹۱، ۲۰۸	اتراک: ۴	الف
اجیاد: ۴۴۷	اترج: ۳۲۰	اباحت: ۱۲۹، ۳۴۰، ۳۷۳
احاقق: ۱۷۴	اتساع: ۱۰، ۱۷، ۸۰، ۱۰۶	ابانت: ۱۶۲
احبار: ۳۹۲، ۳۹۴	۳۸۸	ابتناء: ۲۹۲
احتباء: ۴۴۸	اتسام: ۴۰	ابتهاج: ۱۶۷
احتباس: ۱۱۰، ۳۱۹، ۳۲۲	اتشاج: ۲۹۹، ۳۵۴	ابتهاال: ۳۰، ۱۲۳، ۳۲۹
احتراز: ۶۷	اتعاظ: ۱۲۶	ابدال: ۳۹۴
احتراس: ۲۰۶، ۲۴۱	اتقان: ۶۶	ابدالآبدین: ۲۷۷
احتراق: ۳۹۸	اثارت: ۱۳۹، ۳۳۸، ۴۰۰	ابرام: ۴۷

احترام: ١٢٠، ٣٢٨، ٣٥٨	اخفاز: ١٧٨، ٤٩	ارتياح: ٣٦٥
احتساب: ١٣٤	اخفاف: ٣٩١	ارجاف: ٣١
احتشاد: ١٠٢، ٩٦، ١٣٣	ادالت: ١٧٠	ارداف: ٤٧٩، ٤٧٧
احتشام: ٣٩٦	اداني: ٣١، ٣١٢، ٣٦٢	ارذال: ١٧٥، ١٧٦، ١٩٤
احتناك: ٣١٨	ادبه: ٧٧	ارزيز: ٤٧٨
احتيال: ٤٥٣، ٤٦٢، ٤٧٣	ادلال: ٣٧١، ٤٥٣	ارش: ١٠٥، ٢٠٢، ٢٨٠
٤٧٩	ادهم: ٢٥	ارصاد: ٣١٢
احد: ٥، ٤٥	اديم: ٤٥٦، ٤٥٦	ارقاد: ١٩٠
احداث: ١٧	اذاقت: ١٧٤	ارقاء: ٤٠
احداق: ٢٠٦	اذالت: ١٧٠، ١٧٤	ارواث: ٣١٥
احراق: ٢٧٩	اذفر: ٣٢٠	ارومه: ١٨٥، ٢٤٢، ٣٥٢
احزاب: ٢، ٢٨، ٣١، ٨٢، ٩٣	اذلال: ١٢٩، ١٣٠	ارهاق: ٩٢، ١٧٣، ٢٢٧، ٢٧٩
١١٧، ٢٣٨، ٢٧٦، ٢٨٣	اذمت: ١٨٨، ١٩٣	٣٢٩، ٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٤
٤٨٦	اذناب: ٥١، ٨٢، ٨٣، ٩٨	اريجت: ١٧، ٢٣، ٢٧، ٥٠
احتشاد: ٧٤	١٢٠، ١٣٠، ١٧٥، ٢٠٨	١٩٤، ٢١٢
احفاد: ١٤٦، ٢٠٩، ٢٢٠	٣٤٤، ٣٨٩، ٤٢١	ازاحت: ١٥٨، ١٧٥، ٢٠٤
٢٤٩، ٢٤٠	اذيال: ٢	٣٣٠
احقاب: ٢٩٣	اراجيف: ٢٨١	ازالت: ١٥٨، ١٧٤، ٢٠٤، ٢٢٧
احماد: ١٤١، ١٥٧، ٣٢٨	اراق: ٣٤٧، ٣٥٨	ازعاج: ٣٤، ١٤٢، ١٩٨، ٣٤٩
٣٥١، ٣٧٣، ٤٠١	ارائب: ٢٨٠	٣٥٧
احمال: ٧١، ٢٨٣	اربطة: ٣	اؤل آزال: ٤٤٩
احواض: ٣٢٠	ارتداء: ٣٥١	ازمان: ٣٤٦
احياء: ١٣٥	ارتسام: ٦٥	ازمه: ٢٠٤
اخاير: ١٨، ١٤٦	ارتضاء: ١٥٧	ازهار: ١، ٢٦٦، ٤٤٩
اختبار: ٢٠، ٧٣، ٣٥١، ٣٩٨	ارتفاعات: ٣٣، ٦٤، ٨٤، ٢٦٣	اسار: ٢٢، ٢٦، ٧٥، ١٣٢
٤٧٩	ارتكام: ١٢٨	٢٠٩، ٢٤٤، ٣١٤
اختزال: ٣٤٥، ٣٧٧، ٤٦٨	ارتياح: ١٥٧، ١٩٤، ٢٢٦، ٢٤٩	استاء: ٤٧٧
اختناق: ٣١٦	ارتياش: ٥٠، ١٨٠، ١٨٣، ١٩٦	استار: ٨٢، ٢٥٣
اختدان: ٣٥٦	ارتياض: ١٥٩، ٣٢٨، ٣٤٥	استباعت: ٤٧٢

استبدال: ۴۴۹	استعانت: ۳۴، ۳۲	آسفار: ۱۹۸، ۲۱
استبشار: ۱۰۲، ۳۵۵، ۳۵۲	استعاب: ۱۲۴	إسفار: ۷۷، ۲۱
استجداد: ۱۴۳، ۹۲	استعجال: ۱۱۸، ۱۸۶، ۲۴۰	اسقام: ۱۴۶، ۱۴۷
استجماع: ۷۴، ۳۸	استعطاف: ۳۰، ۱۱۰، ۲۳۷	استه: ۴۹۴
استجمام: ۳۹۰، ۲۸۲	۳۲۸، ۳۵۶، ۳۴۹	اسوار: ۲۲۳
استحاث: ۹۱، ۱۶۷، ۱۴۱	استفانت: ۳۲، ۲۴۲، ۳۶۴	اسوء: ۷۵
۱۸۶، ۲۸۱، ۳۲۲، ۳۳۸	استغراق: ۱۶	اسود: ۳۳۲
استخراج: ۳۲۹، ۶۶۹	استغلال: ۴۶۳	اسهاب: ۱۶، ۴۹۵
استخفاء: ۲۸۱	استفاضت: ۴۶۰	اسیاف: ۱۶۵، ۲۳۸
استخفاف: ۳۹۷، ۴۷۴	استفاد: ۳۹۵	اشبال: ۱۹، ۶۵، ۱۴۴، ۱۹۴
استدامت: ۲۸۴	استماحت: ۱۹۴، ۴۶۲	۲۴۳، ۳۵۱، ۳۵۵
استدراج: ۱۸۱، ۳۱۳	استمالت: ۴۰، ۸۳	اشتباک: ۴۹، ۲۳۸، ۳۷۴
استرابت: ۱۶۰	استمتاع: ۲	اشتداد: ۴۶۲
استرجاع: ۳۵۶، ۴۷۰	استنجد: ۳۱۰	اشجان: ۴۹۱، ۴۹۴
استرضاء: ۱۱۷، ۱۲۴	استنزال: ۱۸۱، ۳۱۳	اشخاص: ۳۵۵
استرواح: ۱۴۶	استنکاف: ۳۵	اشداق: ۳۷۸
استسعاد: ۶، ۳۵، ۱۴۱، ۱۸۲	استواء: ۳۷۵	اشفاق: ۴، ۶۵، ۱۴۴، ۱۹۴
۱۸۸	استیجاب: ۲۹۹	۳۵۱، ۳۵۵، ۴۶۵
استشارات: ۱۲۳	استیصال: ۸۶، ۲۰۴، ۳۹۳	اشم: ۳۴۷
استشعار: ۳۷، ۱۱۰، ۱۶۰	۴۳۰	اشهاد: ۴۶۰
۱۷۳	استیعاب: ۲۶۳، ۲۷۴	اشهب: ۱۲۹، ۳۲۰
استشفاء: ۱۴۶	استیکال: ۳۴۵	اشیاع: ۲، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۴۵
استصفا: ۲۰۸، ۴۵۷	استیناس: ۷، ۱۷، ۷۸	۱۸۸، ۲۷۶، ۴۹۴
استصلاح: ۱۰۳، ۷۲	استیناف: ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۸۳	اصابت: ۴۰، ۳۳۷، ۴۴۷
استصواب: ۱۰۳، ۴۰۰	۲۴۰	اصباغ: ۳۸۷
استضاءت: ۲۸۶	استیهال: ۳۴۴	اصدار: ۹۵، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۷۰
استطالت: ۳۱۳	اسجاع: ۴۵۳	۳۰۴، ۳۲۷، ۳۶۲، ۳۹۴
استطراف: ۹۲	اسعاف: ۲۳، ۱۰۲، ۱۳۱	۴۳۶
استطلاع: ۹۳، ۹۹	۱۷۵، ۳۳۱، ۳۵۲	اصطناع: ۲۳، ۳۶۹

اصفا: ٧٠، ٨٦، ١٦٠، ٢٠٥	اعتكاف: ٤٩٢	اغاني: ٧٥
٣١٦	اعتلال: ٤٧٣، ٣١٦	اغبر: ١
اصقاع: ٢٠٩، ٣١٤	اعتناق: ١٥٨، ٩٢	اغتراب: ٨٢
اضاعت: ١٧٣	اعجام: ٤٤٧	اغترار: ٣١٣، ٣٢٧، ٣٩٥، ٤٥٤
اضبارات: ٤٧٨	اعذار: ١٢٩، ١٦٢	اغتمام: ١١٣، ٤٨
اضحوكه: ٣٣٠	اعراق: ٣٥٧	اغراء: ٧٢، ٩٣، ١١٧، ١٦٥
اضرار: ١٠١	اعزاز: ٢٤، ٤٢، ٥٠، ٦٥، ٧٨	١٧٦، ٢٠٣، ٢٤٣
اضطلاج: ٢٣، ٤٦، ١٠١	٨٣، ١٠٢، ١٠٩، ١٢٧	اغرب: ٤٩٤
اطباق: ٣٢٠	٢١٣، ٢٤٥، ٣١٠، ٣٩٢	اغصان: ٣٧٩، ٤٤٩، ٤٨٩
اطراء: ٣٨، ٢١٤، ٣٤٦	اعشار: ١	اغضا: ٤٥، ٦٣، ٩٤، ٩٩، ١٨١
اطلاق: ٣٥٦	اعضاد: ٤٣، ٤٥	١٧٤، ٣٢٧، ٣٩٧
اطلال: ٣٧، ١٧٩، ٤٥٧، ٤٦٩	اعطاف: ٥٣، ١٠٨، ١٢٠	اغلوطة: ٣٥٤، ٣٧١
اطماع: ٧٧، ٨١، ٩١، ٩٣	٢٩٤، ٣١٣، ٣٣٤، ٣٨٧	اغمار: ١٧٤، ٣٣١
١١١، ٣١٥	اعقاب: ٣٠٦	اغماض: ٤٥
اطناب: ٣، ٦، ٣٢٦	اعلاق: ١٨، ٣٥، ٧٦، ١٥٢	اغواء: ٧٢، ٢٠٣، ٤٠٠
اطوار: ٨، ٤٨٠	٢٤٩، ٢٨٣، ٢٩٢	افات: ١٦٢، ٢٠٤، ٣٢٧
اعالي: ١٣٩، ١٥٦	اعلال: ١٤٧	افات: ٣
اعباء: ٢٩، ٢٧٩	اعلام: ٢٧، ٢٥٠، ٢٧٥	افاضت: ٣
اعتاق: ١٩٣، ٣٥٦	اعمار: ٣٤٢	افات: ١٤٧، ١٦٦، ٣١٦
اعتداد: ٤٥، ٦٣، ٨١، ٨٥، ٩١	اعتاق: ٤٧٥	افاويق: ٣٣٥
١٠٤، ١٧٠، ١٧٩، ٢٠٦	اعته: ٢٠٤	افتراع: ٥٣، ٢٢٠
٢٣٧، ٤٢٧	اعوام: ٨، ٨٧، ١٢١، ١٧١	افضال: ١٠، ٢١٤، ٢٨٦
اعتزاز: ٣٢٧	٣١٢، ٣٤٦، ٣٥٥	افغوان: ٤٧٩
اعتزال: ٣٩٥، ٣٩٦، ٤٨٩	اعوان: ٢٠، ٢٣، ٣٢، ٤٢، ٥٠	افكك: ٣٣٤
اعتصاف: ١١٠	٥٨، ٩٤، ١٨٨، ٢١٢	افلات: ٢٠٤، ٣٨٥
اعتصام: ٤٦٣	٢٤١، ٢٩٢، ٣١١، ٣٢٤	افلاس: ٣٣٩، ٤٢٢
اعتضاد: ٤٢، ٩٦، ١٠١، ١٣٤	٣٣٢، ٣٨٢، ٣٨٥	افيال: ٣٠، ١٠٦، ٢٧٦، ٢١٢
١٨٧، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٧٦	اغاث: ٣٤، ٥٠، ٣١٠	٢٨٠، ٣١٢، ٣٣٤، ٣٧٩
اعتقال: ١٣٢	اغاليط: ٣٩٥	اقاء: ٣٦٩

اقارب: ٨٦، ٧٨، ٣١٢	اقوات: ٢٤١، ٣٣١، ٣٥٩	امارات: ٩٦، ١٤٢
اقاصی: ٦، ٣١، ٣١٢، ٣٢٤	اقبال: ٣٢٠	امان: ٣٣٠
٣٣١، ٣٦٢، ٣٨٦، ٣٩٠	اکباد: ٢٣٨، ٤٩١	امانی: ٢٨، ١٣١، ١٨١، ٣٢١
اقامات: ٩١	اکبار: ٤٥٩	٣٢٣، ٣٢٢
اقدام: ١٠٨	اکتاف: ٤٩٠	امتحان: ٤٦٤
اقتراح: ٧٠، ٩٧، ١٠٢، ١٨١	اکتتاب: ٦٢، ٤٩٤	ابتغاض: ٣٤٨، ٤٦٤
٤٤٦، ٤٤٦	اکتتان: ١٧، ٣٥١	امتحان: ٣٨٩
اقتصار: ٨٤، ٦٥	اکفا: ٣٤٠، ٤٢٧	امد: ٣٥٤
اقتصاص: ٣٨٥	اکفال: ٤٧٧	امراق: ٤٧٨
اقتضاء: ٣٠٤	اکمام: ٤٤٨	امشاج: ٤٨٠
اقتدار: ٣٠٤	اکتاف: ٢٠	امسصار: ٦، ٥٣، ٧٧، ١٠٤
اقتناء: ٢٩٢	اکوان: ٢	٢٧٩، ٣٠٨، ٣٣١
اقتناص: ٣٨٥، ٣٥٤	اکهپ: ١٨٦	امضاء: ٨
اقران: ٨٤	اکیل: ٢٣٨، ٤٨٩	امطار: ٢٣٨، ٢٧٧، ٢٧٩، ٤٠٠
اقتاط: ٤٥٤	النجا: ٤، ٤١، ٤٨، ٧٢، ٩٤	٤٩٠
اقصى الامکان: ٤٧	١٠٩، ١٢٥، ١٣٧، ١٤٤	امعاء: ١٥٠، ٤٧٨
اقتار: ٣٥، ٥٣، ٦٢، ١٠٨	٢٤١، ٣١٠، ٣٢٤، ٣٣٢	املال: ٣٣٣
١٣٣، ١٣٥، ١٩٠، ٢٣٨	٣٥٤، ٣٥٦، ٣٥٩، ٣٦٢	املس: ٣٨٧، ٤٥٦
٢٧٧، ٢٩٤، ٣٢٣، ٣٣٣	٣٧٣، ٣٨٤، ٤٢٣، ٤٢٩	امنیّت: ٢٤
٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٤٦	٤٦٣، ٤٦٨، ٤٦٧، ٤٧١	امهال: ١٢٤، ٣٣٣، ٣٥٣
٣٥٤، ٣٦١، ٣٦٦، ٣٨٦	التذاذ: ٢	انارت: ٢٨٠
٣٨٧، ٣٩٢، ٣٩٦، ٤٥٣	التواء: ٣٧٤	انبیق: ٤٦١
٤٩٠	التیاع: ٣٦٥	انتجاع: ٤٦٢
اقطاع: ٢٠، ٧٦، ٨٥، ١١١	الطاط: ٤٣	انتحال: ٤٨٧
١١٨، ١٤١، ١٦٦، ٢٤٣	الف: ٣٣٥، ٣٦٢	انتساخت: ٢١٤
٣٥٨	المعی: ٤٩٥	انتشاق: ٣٦٦
اقطاعات: ٣٢، ٣٥، ٦٣، ٨٣	الوف: ٤٣٢	انتصاح: ٣٣٩
١١٠، ١٦٨، ١٧٤	الیف: ٢٠٧	انتصار: ٨١، ١٢١، ٣١٩
٤٤٧	امائل: ٢٩٤، ٤٤٤	انتصاف: ٢٠٨

انتعاش: ٥٠، ١١٧، ١٨٠، ١٨٣	انفاد: ٤٣	اوصاب: ١٤٧
١٩٦، ٤٨٩، ٤٩٤	انفال: ٢٠٩، ٣٨٠، ٣٨٦	اوطار: ٢٣٨
انتفاع: ٢	انفت: ٦٣	اوطان: ٨٣
انتماء: ٣٧٠، ٣٧١	انقشاع: ٤٧٠	اوغاد: ٣٦٥
انثيين: ٣١٦	انقضاء: ٧٠	اوفر: ١٨، ٣٠، ٤٩٤
انسجاح: ٢٣، ٤٠، ١٠٢، ١٣١	انقى: ١٠٣	اوهام: ٢٨
٣٢١، ٣٥٢	انكليون: ١	اهاجي: ٧٥
انجاد: ٣٢، ٤٣، ٦٠، ٧٤، ٨٠	انواء: ٢٧٩، ٣١٩، ٣٦٥، ٣٩٩	اهبت: ٢١، ٤٩، ٥٠، ٥٧، ٨٠
٩٣، ١٣٠، ١٨٩، ٢٢٢	انها: ٥٢، ٥٩، ٦١، ١٠١، ١٠٩	٩٣، ٩٤، ١٠٢، ١٠٣
٢٤٣، ٣٣٣، ٣٦٥	١٤٢، ١٦٢، ١٧٢، ٢٠٥	١٠٨، ١٣٨، ٢٤٢
انجاز: ٢٢، ٣٥، ٩٨، ٣٥٢	٢٧٩، ٣٢٧، ٣٣٥، ٣٩٦	استراز: ٨، ١١، ١٠٢، ١٣٣
٣٧٧، ٣٩١	٤٧٣، ٤٧٩	١٩٤، ٢٤٩، ٣٥٢، ٤٠١
انحاء: ٤٠	انهار: ١	اهوا: ٤٠، ١٧١
انخداع: ٧٧	انهزام: ٧١، ١٢٠	اهوال: ١٧٧
انخراط: ٢٣٧	انسياب: ٤، ٢٨، ٢٢٢، ٢٣٦	ايدى: ١١، ٢٣، ٤٣، ٤٥، ٧٠
انخزال: ١٨٣	٤٦٤	٧٩، ٢٢٥، ٢٩٦، ٣٤٦
انداء: ٢٧٩، ٣٦٥	انيق: ١١، ١٥٥	٣٦٢
انداد: ٧٦	اوارج: ٢٩٣	ايات: ١، ٧، ٢٠، ٢٢، ٣٣، ٦٤
اندائيدن: ٤٧٥	اواصر: ١٤٣، ٢٩٥	٦٥، ١٦٦، ١٨٢، ٢٤٤
انذار: ١٢٩، ١٦٢	اوان: ٤٧٦	٣٠٨، ٣٠٩، ٣٢٢، ٣٤٤
انذال: ١٧٦، ١٩٤	اواني: ٧٥، ٣٢٠	٤٠١
انزال: ١٣٠، ٣٣٨، ٣٦٢	اوتاد: ٣، ٦	ايامي: ٤٨٩، ٤٩٢
انزجار: ٧٨	اوتار: ٣١٤	ايان (؟): ٤٩١
انساب: ١٧	اوتان: ٢٠، ٣٣١، ٣٨٧	ايد: ٣٦٥
استداد: ١٩٨	اوجات: ٢٧٨	ايصال: ٤٢
انشاء: ٢٨٢	اوجال: ٢٧٧	ايفاع: ٣٦٨
انشاد: ٤٩٣	او حال: ٨١، ٢٧٧	ايمان: ٧٨
انشرح: ١٠٢	اوداج: ١٣١	ايناس: ٤٣، ٣٢٧، ٣٦٩
أنف: ٤٩٤	اوزار: ١٢٧، ٤٨٢	

ب	به مامون آوردن: ۳۸۴	بوادی: ۳۲۹
بابزن: ۴۵۶	بری السّاحه: ۴۶۳	بوار (دارالبوار): ۳۸۳
باد فروش: ۴۶۷	بِزاق: ۴۷۰	بواعث: ۳۷۸
بادید: ۱۱۰	بزید: ۵۹	بوش: ۱۹۴، ۶۵۶
باذل: ۳۹۴	بساکت: ۲۱۲	بوقلمون: ۱
بارع: ۲۵۸	بستوق: ۴۷۹	به تیغ در آمدن: ۳۸۰
بارگیر: ۴۷۹	بسطت: ۸	بهجت: ۲۹۱
باشگونه: ۴۶۸	بسیج: ۴۱	بهرمان: ۲۴۹
بازهار کردن: ۲۳۷	بسیجیده: ۳۲	بیخردگی: ۲۰۲، ۶۵۶
باع: ۲۶۳	بسیط اغیر: ۱	بیداء: ۳۶۶
باغی: ۳۶۵	بشایر: ۲۰۹، ۳۵۲	بیستگانی: ۱۸۷
بوس: ۲۳۸	بشع: ۸	بیسراک: ۴۵۲
بأسرما: ۲۴۴، ۹۱	بطانه: ۴۰، ۶۴، ۲۰۹، ۲۸۶	بیضه: ۲۷، ۳۲، ۴۱، ۴۵، ۹۴
بتازگی: ۶۱	۴۳۳	۱۶۴، ۲۴۹، ۲۷۹، ۲۹۸
بث الشکوی: ۷۰، ۳۴۹، ۴۶۱	بطون: ۹، ۲۶	۳۵۹
بثوق: ۴۸۸	بعره: ۴۴۴	بیج: ۳۱
بختیان: ۴۶۸، ۴۵۷	بغلس: ۴۷۷	پ
بدهت: ۸	بقاع: ۲۶	پخش کردن: ۵۹
بدره: ۴۳۱، ۴۷۹	بلادت: ۳۴۲	پذرفتکاری: ۴۹، ۱۷۴
برات: ۳۱۷	بلارک: ۲۴۹	پناه دادن با: ۱۲۰
برایا: ۴۹۴	بلغه: ۲۲، ۲۳۸	پنج نوبت زدن: ۴۲۶
برد: ۱۴۶، ۳۳۴	یمی ریزاند: ۴۴۵	پهلوتهی کردن: ۱۲۷
برسام: ۳۷۱	بنات القین: ۴۴۷	پیش زاده: ۴۷۲
برطاسی: ۲۵۰	بنادق: ۲۶	پیش گرفتن: ۵۹
برکار کردن: ۸	بن دندان: ۴۷۵	پیشی: ۲
برکشیدن: ۴۲۹	بنجشک: ۱۷۳	ت
برکشیده: ۴۲۷	بندکوی: ۴۷۷	تاب: ۴۵۶، ۴۶۱
به‌رگ گردن ایستادن: ۳۹۳	بواب: ۴۹۲	
۴۸۹	بواتر: ۴۸۸	

تأثيم: ٤٨٩	تجسيم: ٢٩، ١٣٣، ١٣٥، ٢٧٨،	تداوى: ٤
تاختن: ٢٤، ١٨٠	٣٠٥، ٤٧٩	تدرع: ٣٩٢، ٤٥٨
تارى: ٩٣	تجلد: ١٧٥، ٣٨٥	تدليس: ٤٥٣، ٤٦٧
تأريب: ٣٥٢	تجننى: ٣٣٩، ٤٦٧	تدنق: ١٦٨
تأريث: ٣٠٧	تحاشى: ٣٦٣	تدوير: ٣٦٤، ٣٨٧
تالفة: ٣٤٧	تحميل: ٣٧١، ٣٩٧، ٤٠٠	تذمر: ١٨٤
تأنف: ٣٣٠، ٣٩٥	تحيب: ٣٦١	تراجع: ٤١، ٥٨، ١٣٩
تأنق: ١٠، ١٤٧، ١٧١، ٣٨١	تحلق: ١٧١	تربيع: ٣٨٦، ٣٨٧
٣٨٧	تحذير: ١١٩، ٦٤	ترتيب: ٢٣٧
تبشير: ١٥٦، ٤٤٨، ٤٦٨	تحرز: ٣١٥	ترحال: ٨٣
تباعث: ١٥٧، ١٦٥، ١٨٢	تحرى: ٢٧، ٣٥، ١٩٥	توحيد: ٣٧، ٦١، ٢٣٧، ٣٢٧
٣٢٤، ٤٠١	تحف: ٢٠٧	توشيح: ٤٥
تبجح: ٩٥	تحفظ: ٢٠٦، ٢٤١	ترفيه: ٢٩
تبجيل: ١٠٩، ١٣٠، ٢١٢، ٤٠٠	تحكك: ٢٠٦	تركات: ١٥٨، ٢١٣
تبديع: ٣٩٥	تحويل کردن: ٤٦، ١٢٢	ترويق: ٣٨٧
تبر: ٢٤٨، ٤٨٩	١٦٩، ٢٩٥، ٣٤٨، ٣٤٩	تزاهات: ٤٢٠
تبرم: ٣٠٨، ٣٣٩	٣٦٦	ترهب: ٣٩٢
تبش: ٣٦٨	تخاذل: ١٨٩، ٤٤	تزاید: ٥
تبصيص: ١٧٤	تخبط: ١٧٥	تزجى: ٣٠٧، ٣١٥
تبلد: ١٧٥	تخييب: ٢٩	ترجيت: ٢٢
تنق: ٢٦، ١٨٦	تخت بند: ١٣١، ١٥٦	ترويق: ٣٨٧
تثريب: ١٧٠، ٣٥٩	تخرق: ٧٦	تزهد: ٣٩٢، ٣٩٨
تجاسر: ٤٤، ١٧٣، ٣٠٧، ٤٦٣	تخشع: ٩٩، ٢٠٧	تسبب: ١٧٣
تجافى: ١٠٦، ١٣٠، ١٧٥	تخلقات: ١٥٨	تسيب: ٦٣، ٣٤٠، ٣٤٤، ٤٦٦
٢١٠، ٣٠٦، ٣٥٩	تخليط: ٣١٩، ٤٥٣	تسحب: ١٥٨
تجافيف: ٣٢٠	تخمير: ٢	تسقيفات: ٤٠١
تجبر: ٣٨٣	تخنيق: ٨٠	تسمح: ١٧٤
تجرع: ٤٥٨، ٤٦٢	تخويف: ٤٥٩، ٤٧٥	تسويل: ٧٢، ١٣٦، ٢٤٣، ٤٥٣
تجريع: ٤٦٦	تخويل: ٣٥٥	تثبث: ٤١، ٨٤، ٩٥

تشیک: ۳۱۱	تعامل: ۴۰۰	تفح: ۲۷۶
تثیت: ۲۹۹، ۷۶، ۶۶	تعذر: ۹۵، ۶۱، ۴۳	تفصی: ۳۱، ۷۷، ۱۰۹، ۱۳۰
تشجذ: ۳۹۳، ۹۲، ۴۳	تعریک: ۱۸۱، ۲۸۰، ۳۱۳	۱۵۹
تشفی: ۳۸۵، ۳۲۹، ۵۰	۳۲۷، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۶۰	تفویت: ۱۸۱
تشمّر: ۸۶	تعریه: ۴۷۷	تفویف: ۲۹۳
تثویر: ۲۳۶، ۳۲۰، ۳۷۶	تعطف: ۲۰۴	تقاسیم: ۱، ۳۱۵
تثهیر: ۴۴۴	تعفیر: ۲۸۶	تقاطر: ۲۷۷
تصاریف: ۱۷، ۲۰، ۲۶، ۴۱، ۱۷۹، ۲۲۵، ۳۹۴	تعلل: ۱۳۶، ۸۴	تقاعد: ۴۳
۴۲۸	تعنیف: ۶۳، ۱۷۳، ۳۵۶، ۴۷۴	تقتیح: ۵۸، ۳۹۵
تصامم: ۱۴۷، ۷۲	۴۷۶	تقریع: ۴۶۶
تصحیف: ۳۸۱	تعیر: ۶۳، ۱۷۳، ۲۳۶، ۳۵۹	تقشف: ۳۹۲
تصدیر: ۴۴۴	۴۶۶	تقضى: ۳۴۶
تصعید: ۴۶۱	تغاییر: ۸	تقلد: ۱۴۰، ۲۹۸، ۳۴۲
تصفح: ۴۸۱	تغریب: ۳۸۴	تقلص: ۱۳۹، ۳۵۹
تصلب: ۳۷۳	تغریز: ۱۳۶، ۶۷	تقیّت: ۴۷۶
تصلف: ۷۸، ۴۷۸	تغضب: ۱۳۵	تکائر: ۸۶، ۲۷۷
تضاعیف: ۷۰، ۱۴۶، ۱۵۶	تغلب: ۹۴، ۱۰۰، ۱۶۸، ۳۴۸	تکائف: ۱۸۶
تضافر: ۵۱	تفیظ: ۳۴۸	تکاسل: ۳۲۷
تضرع: ۳۰	تفادی: ۴۲، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۷۵	تکحیل: ۳۸۸، ۴۶۸
تضرب: ۲۴، ۴۴، ۵۸، ۶۵	۲۳۸، ۳۰۶، ۳۲۸، ۳۳۹	تکذیر: ۱۴۳، ۲۰۳
۷۸، ۸۶، ۱۱۰، ۱۳۱	۴۸۱، ۳۹۴	تکفف: ۳۹۴، ۴۰۰
۱۵۶، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۸۱	تفاصیل: ۱	تلاطم: ۹۳
۴۸۱، ۴۵۳، ۲۸۶	تفاقم: ۱۴۲	تلبیس: ۷۳، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۶
تضریب: ۲۰۴	تفتیح: ۲۷۶	۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۱
تطفیل: ۴۷۸	تفجع: ۱۴۰، ۴۹۲	تلغم: ۱۶۲
تظاهر: ۵۱	تفخیم: ۲۳۷	تلوی: ۱۴۲
تعاریح: ۴۰۱	تفریغ: ۱۴۲	تلهف: ۴۹۲
تعاوی: ۳۹۷	تفرز: ۳۱۵	تمادی: ۹۲، ۱۲۶، ۱۷۱، ۱۷۹
		۱۹۳، ۳۰۸، ۳۴۴، ۳۴۶

تماسك: ٣٧، ٧٨، ٢٩٣، ٣١٠	تنمر: ١٨٤، ١٦٦	تَيْقُظ: ٥١، ١٢٦، ١٢٩، ٢٠٦
تمالك: ٣٧، ٤٥، ٧٨	تنور: ١٨٨، ٤٤٧	٢٤١
تمحل: ٢٣٨	تنوق: ١٠، ٣٨١، ٣٨٧	تيوس: ٤٥٩
تمرة الغراب: ٢٩٣	توارد: ٤٩٠	
تمرق: ١٥٩	تواني: ٢٧، ٧٤	ث
تمشيت: ٢١، ٤٠، ٨٤، ١٣٣	توَجَّع: ١٤٠، ٤٩٢	ثار: ٣٢، ٨١، ١١٨، ١٢١
٢٢٧، ٢٩٢، ٤٠٠، ٤٠٢	توخى: ٣٥، ١٩٥	١٨٥، ٣٣٣، ٣٨٥، ٤٢٨
تمنيت: ٣٤٩	تورد: ٩٣، ٢٨٢، ٣١٩	ثاقب: ١، ٨، ٢٠
تمويل: ٣٥٥	تورط: ٣١٩	ثاوى: ٤٩١
تمويه: ٢٤، ٥٨، ٦٧، ٧٣	تورع: ٣٩٢	ثايره: ١٦٥
٢٣٧، ٣٨٧، ٤٥٣، ٤٨١	توريت: ٣٨٤	ثجاج: ٢٨٢
تميز: ١٧	توسط: ١٧٥، ٣٣٩	ثخانت: ٣٨٧
تتائف: ٣٣٦، ٣٧٨	توسيع: ٣٨٦، ٣٨٧	ثعالب: ٢٨٠
تنافس: ٣٩٦	توشيع: ٣٥٢، ٣٦١	ثغر: ١٦٤
تناكر: ٤٨٨	توشيع: ٣١١	ثغور: ٤٥، ٤٧٧، ٤٨٨
تنجز: ٤٠، ٩٣، ٢١٥، ٣١٢	توظيف: ٣٤٤	ثقات: ١٩٣، ٢١٤، ٢٢٢، ٢٩٤
٣٧٤	توفر: ٧٨، ٨٦، ١٤١، ١٦٥	٣٦٧، ٣٦٨، ٣٨٦، ٤٥٩
تنجيد: ٣٤٧	١٨١، ٣٠٧، ٣٩٤	ثقل: ٩٨، ١١٧، ١٧٥، ١٨٦
تنجيز: ٢٥٢	توفير: ٢٢، ٣٢٨، ٤٠٠، ٤٥٨	٢٠٦، ٢٨٣، ٢٨٧، ٣٠٩
تنسك: ٢١٠، ٤٩١	٤٦١	٣١٠، ٣١٢، ٣٣٧، ٣٤٨
تنصل: ٢٠٥	توفر: ٣٩٤	ثقيف: ٣٥٣
تنطس: ١٧١	توقير: ٧٨، ١٠٥	ثلمه: ٢٨، ٢٢٨، ٢٤٠، ٢٩٩
تتفير: ٢٠٤	توقيع: ٢٥، ٢٦، ٣١٨، ٣٤٦	٣٥١، ٤٩٤
تتقيه: ٤٢٠	توكد: ٣٤٢	ثواقب: ١، ٢٥٠، ٢٩٩
تنكب: ٣٨٠	تولة خرمابن: ٤٧٣	
تنكر: ١٨٥	تهانى: ٣٩٤	ج
تنكيس: ٢٤٢، ٣١١	تهتك: ٣٣٠	جارية: ١٠٠
تنكيل: ٨٦، ٩٣، ٣١١، ٣٤٧	تهريب: ٣٨٤	جافى: ١٦، ٩٢، ١٠١، ٣٧٠
٣٧٣	تهكم: ١٠٦	٤٣٣، ٤٦٧

جاهکیات: ۱۶۸	جنادت: ۲۲۴، ۳۹۹	خَتَف: ۴۹۴
جای: ۱۲۴	جَنَه: ۱۰۳، ۱۵۹، ۳۳۲، ۳۳۶	خُتُوف: ۲۱۰، ۳۶۵، ۳۹۰
جایزه: ۳۰۷	جَنَةُ الْمَأْوَى: ۴۳۶	۴۹۴
جَبَاب: ۱۸۶، ۲۲۵، ۴۷۶	جَوَاد: ۴۵۳	خَقَو: ۴۹۰
جُثْمَان: ۴۸۹	جَوَارَى: ۳۰، ۳۰۸، ۳۶۰، ۳۶۶	حِجَابَت: ۲۰
جَحُود: ۲۷۷، ۴۸۶	جَوَال: ۴۵۸	حِجَبَت: ۶۵
جَذَبَات: ۳۱۶	جَوَع الْكَلْب: ۴۷۸	حَذَّ: ۳۴۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳
جَذْر اصم: ۴۶	جِيَاد: ۲۹۱، ۴۴۷	حَدَاد: ۴۹۰، ۴۹۲
جَرَايِر: ۱۲۴، ۳۶۴	جِيب: ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۸	حَدَّت: ۲، ۳۲۹، ۳۳۹
جَرَاء فَلَك: ۴۴۸، ۴۵۲	جِيفَه: ۲۰۸، ۳۶۶، ۴۷۰	حَدَث: ۴۶۹
جَر ثَوْمَه: ۲۴۹	جِيُوب: ۴۵۴	حَدَثَان: ۱۴۳، ۲۰۳
جَرَح: ۴۵۲		حَدُود: ۳۶۵
جَرِيرَه: ۱۱۷، ۱۹۵	ج	حَرَاب: ۲۳۸، ۳۳۶، ۴۸۸
جَزَار: ۱۴۶	چَالَش: ۷۱، ۱۲۰، ۵۲	حَرَاَفَت: ۴۴۹
جَزَل: ۲۵۳، ۳۹۴	چَشْم: ۳۳۶	حَرَايِب: ۳۳۴
جَزِيل: ۱۱، ۲۹۲، ۳۳۲، ۳۸۷	چَهَار تَكْبِير: ۴۶۵	حَرَايِر: ۳۸۶
۴۸۹		حَرَث: ۵
جَعَالَات: ۳۰۷	ح	حَرَز: ۱۷، ۲۱، ۳۶۵، ۳۷۸
جَفَوَات: ۳۰۸	حَاَج: ۲۱۷، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۰۷	حَرَض: ۲۰۹، ۴۸۹
جَفُون: ۳۹۰	حَارَس: ۵۹، ۹۵، ۱۶۹، ۱۸۰	حَرَقَت: ۱۷، ۱۶۴، ۳۱۴، ۳۴۲
جَلِيَه حَال: ۲۴۱	حَاَسَه: ۲	حَرُوب: ۳۲۸، ۴۰۱
جَمَال: ۳۳۵	حَاَضَه: ۲	حَرُون: ۱۰
جَمَرَات: ۶۴، ۱۳۰، ۴۶۴	حَايِر: ۱۹۰	حَرَّه: ۲۷۶، ۴۶۴
جَمْرَه: ۸۶، ۱۰۵، ۱۸۹، ۲۰۹	حَبَات: ۳۳۳	حَرِيَز: ۱۷
۳۹۹	حَبَال: ۴۵۰، ۴۵۳	حَرَاَزَت: ۱۶۷
جَم غَفِير: ۳۷۸	حَبَالَه: ۱۲۰، ۳۵۴، ۳۷۲، ۳۸۴	حَرَامَت: ۴۷، ۶۷
جَمَلَت: ۲۹۴	حَبَايِل: ۲۰۴، ۴۷۳	حَرْب: ۱۳۴
جُنَات: ۳۵۳	حَبِر: ۴۸۶	حَسَابَت: ۳۳۷
جَنَاح: ۳	حَبِل الْوَرِيد: ۴۵۱	حَسَاد: ۷۰، ۷۸، ۱۷۰، ۱۷۲

حجم: ۷۴، ۱۲۳، ۲۱۱، ۲۷۹	حمرت: ۱۳۱	خجاز: ۳۱۷
۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۳	حمل: ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۳۶، ۷۱	خبایا: ۲۱۰
حشاشه: ۵۹، ۱۱	۷۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳	خبث: ۲۴
حصافت: ۱۲۰، ۱۴۳، ۱۴۴	۱۴۲، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۵۰	خثلی: ۲۵۰
۳۴۲	۳۲۲، ۳۲۹، ۳۴۵، ۳۵۳	خحدود: ۲۳۸، ۲۹۱، ۳۶۵، ۴۴۸
حصانت: ۲۶، ۱۲۰، ۱۶۵	۳۷۱	خذلان: ۵
۱۷۹، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۷۹	حمول: ۴۳، ۴۹، ۷۶، ۲۴۴	خراس: ۱۹۶
۳۸۴	حمیم: ۲۱۰، ۲۷۷	خروه: ۳۲۱، ۳۲۸
حصد: ۸۶، ۱۹۷	حنو: ۱۳۳	خریطه: ۴۶۶
حصن: ۱۷	حوایج: ۳۳۱، ۳۸۹، ۴۸۶	خریف: ۳۳۲
حصون: ۴۲	حوز: ۱۹۹	خزهای طاقی: ۱۸۷
حصین: ۱۷	حوش: ۹۳، ۱۲۰، ۱۷۲، ۱۹۴	خزی: ۲۲، ۱۰۸، ۱۵۸
حط: ۸۳، ۲۹۳	حول: ۲۱۰	خسار: ۵، ۲۲، ۲۶، ۱۰۸
حطام: ۴۹	حیازت: ۲۶۹	۱۳۲، ۱۹۰، ۲۰۹، ۳۱۴
حطیم: ۲۴۲	حیاض: ۳۹۰	۳۷۵
حظوظ: ۳۸۱	حیاطت: ۳۳۱، ۳۷۸	خشک ریش: ۴۵۱
حظیره: ۳۸۱	حیر: ۱، ۲۸	خصا: ۳۲۲
خفاوت: ۳۴۶، ۳۶۹	حیزوم: ۴۸۰	خصب: ۲۶، ۷۶، ۱۱۰، ۱۲۰
حفظه: ۲۹۳		۳۱۴، ۳۳۶، ۳۸۵، ۴۳۵
حقد: ۱۶، ۳۴۷، ۴۵۸	خ	خصل: ۲۷۳
حقن: ۳۸۴، ۴۷۷	خسانباً خاسراً: ۲۴۳، ۳۰۶	خصیب: ۱۱، ۲۹۴
حقیه: ۳۲۹	۴۵۸، ۳۰۷	خضرت: ۱۶۶
خلوق: ۳۶۵	خاطف: ۲۸۲، ۳۸۰	خضم: ۳۴۷
حلی: ۷۶	خافی: ۳۸۹، ۴۶۷	خطاب: ۹۹
حلیف: ۲۰۷	خامد: ۱۱	خطب: ۴۸۶
حلیف الفراش: ۱۴۶، ۳۱۶	خانگاه: ۱۸	خطبت: ۲۴۹، ۳۷۴
حمات: ۳۲، ۱۶۳، ۲۷۵، ۲۸۱	خایب: ۳۱۰	خطف: ۳۶۵
۴۸۳	خایف: ۴۸۶	خطل: ۳۴۷
حمام: ۲۱۰، ۲۳۸، ۴۵۸	خزور: ۱۱۸، ۱۵۸	خطوب: ۲۹۳، ۴۹۴

خفارت: ۳۱، ۵۹، ۱۸۵، ۳۰۷	د	دست برد نمودن: ۵۱، ۱۱۶
۳۵۲	داحول: ۴۵۸	۱۲۱، ۱۶۴، ۴۵۶، ۴۷۷
خفت: ۳۵۵	دارالاماره: ۲۱۱	دستکار: ۲۰۸
خفی خنین: ۲۲۸	دارالبوار: ۳۸۳	دستوری: ۱۱۸
خلافت: ۳۹۶	دارالغزو: ۲۰	دسیسان: ۱۸۷
خلال: ۱۷	دارالمرض: ۳۱۷، ۱۸	دعارت: ۳۳۱
خلت: ۱۴۳	دارالملک: ۴۸، ۴۹، ۵۰	دعایم: ۱۷۹
خلع: ۸۰	۱۸۰، ۲۱۰، ۲۵۰، ۲۲۷	دقایب: ۸
خلوات: ۴۲۱	۲۸۱، ۲۹۱، ۳۱۲، ۳۴۴	دق: ۲۸۷
خلو: ۶۷، ۹۴، ۲۲۷	۳۹۶، ۴۲۳، ۴۸۱	دکه: ۴۹۲
خلود: ۴۴۸	دافی: ۱۷۲	دلال: ۳۳۹
خلوف: ۳۱۴	دالت: ۸۱، ۳۳۹	دل نمودگر: ۷۶، ۱۱۰، ۱۳۰
خله: ۴۹۴، ۴۴۹	دانشک: ۱۰۳	دله: ۴۵۳، ۴۷۳
خمود: ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۶۵، ۳۶۴	داهیه: ۴۹۵	دم در سر کشیدن: ۳۳
خمور: ۳۳۰	دبادب: ۳۲۲	دموع: ۴۹۰
خمول: ۴۴۶	دیور: ۱۹۰	دواهی: ۴۵۶
خناق: ۲۴۳، ۳۶۰	دبران: ۲۰۹	دوحه: ۲۶۵، ۳۷۳، ۴۸۶
خنزیر: ۴۵۵	دیبب: ۷۸، ۲۲۴، ۲۸۱، ۳۹۹	دوستکانی: ۱۳۰، ۱۶۷، ۳۲۱
خواتیم: ۱۷، ۳۶	دخلت: ۲۷۸، ۹۵	۳۶۶
خوافی: ۱۸۶، ۳۵۵	دراری: ۳۵۲	دها: ۲۵۳
خور: ۸۱	درایت: ۳۵	دهات: ۱۱۷، ۱۳۳
خوض: ۱۷	دریابت: ۴۲۶	دهمت: ۳۴۲
خیار: ۲۰۹	دریت: ۷۱	دمیاء: ۳۱۷
خیاط: ۳۲۳	درصحب: ۲۶، ۳۱، ۴۱، ۷۱	دیردنگی: ۴۵۳
خیبت: ۶۱، ۷۵	۲۴۱، ۲۴۹، ۳۳۶، ۳۷۳	دیوان عرض: ۸۳
خیک: ۳۹۰، ۳۹۱	درع: ۳۳۲	
خیو: ۲۳۶	دروع: ۳۹۱، ۴۷۷	ذ
	دره: ۴۶۴	ذئاب: ۲۹
	دستارداری: ۴۳۲	ذات البین: ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵

٣٢٩، ٣٢٠، ٢٨٣، ٢٧٧	راجي: ٤٨٦، ٤٨٥	١٢٥، ١١٠، ١٠١، ٧٤
٣٣٩	راست خانه: ٤٢٦	١٥٨، ١٤٣، ١٦٨، ١٧٠
رجس: ٢٧٨	راسي: ١٥٨	٢٨٤، ٣٥٤، ٢٤٩، ٢٠٢
رجم: ٤٦٧	راعي: ٤	ذات اليد: ٨٢
رجسوم: ١٧٩، ٢٢٣، ٣١١	رافع: ١	ذبول: ١٤٣، ٩٥
٣٩٩، ٣٨٣، ٣٦٥	رامح: ١٦٤	ذبيحه: ٣١٥
رحال: ٣٠٩، ٢٧٧، ١٢٠، ٧٦	راوق: ٢٧٤	ذرايت: ٢٤٥
رحل: ٩٨، ١١٧، ١٧٥، ١٨٦	رايات: ٢٠٨، ٢٢٩، ٢٧٥	ذراي: ٣٠، ٣١، ٢٠٩، ٣٦٦
٣٠٩، ٢٨٣، ٢٣٧، ٢٠٦	٢٧٦، ٢٨١، ٢٩٢، ٣١٢	ذرايسع: ٨٦، ٩٨، ٣٥١، ٣٩٣
٣٢٨، ٣١٠	٣٩٣، ٣٨٤، ٣٤٤، ٣٤٠	٤٨٩
رحيب: ٢٩٤	رايان: ٣٢٠	ذرور: ٤٥٥
رخا: ١٢٣	رايت: ١٤١، ١٩٥، ٢٤٢	ذروه: ٨٠، ١٠٨، ١٧٩، ٣٧٠
رخام: ٣٨١	٣٦٣، ٣٣١	ذكي: ٢٩٣
رخاوت: ١٧٥	رايض: ١٠١	ذل: ٤٨٠
رتج: ٣٤٣	رايع: ٢١٠	ذلاقت: ٨٠، ٢٤٥، ٢٧٣، ٣٤٢
ردم: ٢١٢	رايق: ٢٥٨، ٣٢٠، ٤٠١	٣٩٨، ٤٩٠
ردى: ٣٥٠، ٤٩٠	رباع: ٤٥٧	ذماء: ٣٢٧، ٣٨٤
رداله: ٣١٢	ربايت: ١٣٤	ذمت: ٤، ٦، ١٣٥، ١٦٨، ١٦٨
رزانت: ١٧، ٤٠، ٧٤، ١٤٣	ربض: ٣٢٩	١٨٤، ٣٢٨، ٣٥٤، ٣٥٩
٢٨٧، ٣٦١، ٣٤٧، ٢٩٩	ربع مسكون: ١٧	٤٧٣، ٤٦٧
رزيا: ١٥١، ٤٩٤	ربقه: ٣٥، ٥٨، ٦٨، ٨٠، ١٣٠	ذميم: ٩٧، ١٤١، ١٧٧
رزمه: ١٨٣	١٥٢، ١٧٨، ٢٧٧، ٢٩١	ذنب: ٤٦
رزيت: ١٩٩، ٢٠٥، ٤٨٦	٣١٤، ٣٢٨، ٣٦٠، ٤٦٥	ذوابل: ٢٣٨
٤٩٥، ٤٩٤، ٤٩٠	٤٧٠	ذوب: ٣٦٥
رزين: ٢٠، ٢٠٩، ٢٥٣، ٢٧٨	رييب: ٢٥٣، ٢٩٤، ٤٢٧	ذيال: ١٠٤
٣٢٠، ٣٤٢، ٤٣٥، ٤٧٥	رتاج: ٤٣	ذيل: ١١
رستاق: ٩٣، ١٩٥	رتق: ١٦١	
رشاد: ٢٥، ٤٨٦	رجاحت: ٨٠، ٦٢	ر
رشاش: ٢٨٦	رجاله: ١٢٠، ١٣٠، ٢٠٨	راتب: ٢٢، ٣١٧

رشاشه: ۴۶۴، ۴۴۸	رکضت: ۱۴۲، ۱۷۹، ۲۹۱	زبانه: ۲۷۷
رشحه: ۴۵۹	۴۹۲، ۴۵۲	زخار: ۳۳۶
رشات: ۴۶۱	رگ بازگرفتن: ۵۱	زخارف: ۷۳، ۱۸۴، ۳۸۷
رشف: ۴۷۹	رماخ: ۲۷۶	۳۹۲
رشق: ۲۷۶	رمد: ۳۱۰	زرده کوشان نقود: ۴۶۵
رشوات: ۷۷	رواء: ۱۵۵، ۲۹۱	زروع: ۳۱۵
رصانت: ۳۸۷	رواتب: ۸۳، ۳۸۸	زعامت: ۶۳، ۶۵، ۸۰
رضیع: ۲۹۴	روادع: ۲۷۸	زعماء: ۶۵
رطب اللسان: ۴۹۳	روابع: ۲۷۸، ۲۶۴	زفاف: ۷۰، ۲۵۰، ۳۶۷
رعاع: ۱۶۶	روعت: ۱۰۲، ۱۷۳، ۳۴۵	زفراش: ۴۵۶
رغایب: ۱۸، ۴۸، ۵۲، ۶۴، ۷۷	رویت: ۳، ۴، ۶، ۳۵، ۲۲۶	زلات: ۱۱، ۷۲، ۹۹، ۱۸۱
۱۰۸، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۴۹	۳۴۳	۳۲۷، ۳۲۷
۲۸۲، ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۵۱	رهبت: ۴۷۳	زلازل: ۲۲۶
۴۹۵	رهینه: ۳، ۳۱، ۳۹۴، ۴۳۱	زلت: ۱۱۷، ۱۷۲، ۳۲۸، ۳۴۹
رغیبه: ۳۱۰	ریاش: ۴۶۰	۳۶۰
رفاق: ۲۴۲	ریان: ۱۷، ۲۶۳	زلفت: ۲۹۲، ۳۱۱
رفض: ۳۷۰	ریح: ۲۸۲	زلل: ۳۴۴
رققه: ۲۱۷	ریح: ۳۱۸	زله: ۳۴۷
رفو: ۱۶۱، ۱۹۴	ریعان: ۱۸، ۴۴۶، ۴۶۰	زعمات: ۳۸۶
رفیعه: ۴۷۵	ریق: ۴۶۶	زمهریر: ۲۹، ۴۵۳
رقی: ۸	ریوع: ۳۱۵	زنوج: ۴۴۸
رقاب: ۳۱۳		زنهار: ۴
رقت: ۱۰	ز	زواج: ۳۵، ۳۰۹، ۴۰۰، ۴۵۱
رقراق: ۴۵۴	زاستر: ۱۲۶	۴۵۶
رقوم: ۴۵۵	زاهر: ۲۶۶، ۳۶۸	زواهر: ۲۰۹، ۲۹۳، ۲۹۹
رکاب: ۷	زاهره: ۲	۳۵۳، ۴۵۴، ۴۸۹
رکاکت: ۱۰، ۱۷۱	زئیر: ۴۵۲	زور: ۶۷، ۱۹۸، ۲۸۱، ۳۰۹
رکایب: ۱۰۸، ۲۸۲، ۴۹۱	زباء: ۲۱۱	۳۳۴
رکت: ۴۴۶	زبان دادن: ۲۳، ۱۳۴	زه گریان: ۲۵۴

زئ: ۱۸۵، ۳۹۳، ۴۳۲	سیداب: ۴۴۸	سقراق: ۴۵۴
زیبق: ۴۵۳	ستاگو: ۴۸۱	سگان: ۳۶۹، ۳۱۲
زیغ: ۳۴۴	ستر: ۱۲۴	سکن: ۱۱۳، ۲۴۴
زیف: ۸	سجاحت: ۱۷، ۸۰، ۱۸۱	سلسله جیباندن: ۳۹۰
	۴۰۲، ۳۴۳، ۳۴۲، ۲۰۲	سله: ۴۵۳
ژ	سجوم: ۳۹۹	سلیخ: ۷۵
ژاز: ۴۶۹	سجیت: ۱۹۴، ۲۴۲	سم: ۱۶۴، ۳۲۳
	سحاب: ۳۲۴، ۲۷۳، ۳۹۹	سماحت: ۶۰، ۴۷۶، ۴۹۲
س	سحره: ۲۴۸	سماط: ۹۳، ۳۱۹، ۳۲۰
سامت: ۲۷۵	سداد: ۲۵، ۳۵۹، ۳۶۷، ۴۰۰	سماک: ۴۳، ۱۶۴، ۲۰۷، ۲۷۶
سؤال: ۳۴۳	۴۵۷، ۴۶۱	۳۶۸، ۳۷۰، ۴۰۱
ساتج: ۷۰	سدت: ۱۰، ۱۸۲	سمع العنان: ۳۵۲
ساحت: ۱۰، ۲۶، ۷۸، ۱۱۷	سراستین جیوه گرفتن: ۴۶۹	سمع القیاد: ۶۳، ۱۷۳
۱۳۵، ۱۴۴، ۱۸۴، ۲۹۴	سزا: ۱۲۳	سمک: ۴۳، ۲۷۶، ۴۰۱، ۴۴۸
۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۹۶	سرادق: ۴۹۰	سمهری: ۳۹۰
ساطع: ۲۹۱	سراری: ۸۵، ۳۰۸	سمیر: ۲۵، ۳۹۰
ساغر: ۲۰۶	سرایر: ۱۸۳، ۲۱۱	سنا: ۴۹۵
سؤل: ۳۵۲	سربازی کردن: ۵۱	سنجق: ۱۰۷
سالف الذهر: ۱۷۰	سر رشته: ۹۹	سنی: ۱۸۲، ۲۹۰، ۳۵۳، ۳۸۵
ساو: ۲۵۰	سروج: ۴۹۲	۳۹۸
سایس: ۳۴۷، ۴۵۱، ۴۸۷	سزّه: ۳۱	سوار: ۴۸۶
سایغ: ۴۹۵	سریع الامضاء: ۴۹۳	سواقط: ۴۸۶
سباح: ۳۹۱	سطوت: ۳۴۷، ۴۳۰	سوالف: ۱۰
سباق: ۴۴۴	سعایت: ۵۸، ۷۰	سوایر امثال: ۳۴۶
سبّاك: ۳۱۹	سعوط: ۳۲۲	سور: ۴۸۶
سبزارنگ: ۱۶۴	سغیه: ۴۰	سورت: ۱۳۱، ۱۷۳، ۱۸۵
سبق: ۷۹	سفاین: ۱۸	۲۰۶، ۲۴۳، ۲۷۸، ۲۹۱
سبید: ۴۶۹	سفک دماء: ۳۳۳	۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۸۳
سبرغم: ۴۵۳	سقلاطون: ۱۸۷	۴۶۱، ۴۶۷

سوسی: ۲۹۳	شریعه: ۲۰۳	شمول: ۴۸۹
سویت: ۱۵۹، ۴۰۰، ۴۳۴	شش: ۴۴۸	شمیم: ۴۹۱
سهوب: ۲۸۲، ۳۳۴	ششدره: ۳۷۶، ۴۶۶	شعاع: ۳۱۷
سهول: ۱۲۹، ۲۸۲، ۳۳۴	شطارت: ۳۲۷، ۳۳۰، ۴۳۲	شنوف: ۲۹۱
سیاط: ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۴	۴۵۹، ۴۳۴	شنج: ۸۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۱
سیاف: ۴۸۱	شطر: ۳۲۷	۲۴۲، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۷۵
سیافت: ۶۲	شطط: ۹۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۹	۴۲۲، ۴۳۲
سیول: ۲۷۹، ۴۶۸	۲۲۳، ۳۱۹، ۳۵۹، ۳۷۱	شوارد: ۱۲۹، ۳۴۶
	۴۳۵، ۴۰۰	شوارع: ۳۱۵، ۳۱۷
ش	شعاب: ۲۹۲، ۳۲۸	۴۰۰
شاجب: ۴۹۵	شعب: ۲۲۹، ۲۴۹، ۳۹۵	شواغل: ۲۰۶، ۲۲۶
شادخه: ۱۹۵	شعری: ۱۶۴، ۲۷۳	شوافع: ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۱۸۱
شار: ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷	شعوب: ۴۹۱	۳۹۶
۳۲۸، ۳۳۰، ۳۵۶	شغب: ۳۳۳، ۴۳۵	شوایب: ۲۵، ۶۷، ۱۴۳، ۲۸۳
شارب: ۳۳۶	شفرات: ۴۴۸	۱۴۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۴
شارع: ۵۹، ۳۱۶	شفشهای زر: ۲۴۹، ۳۲۰، ۳۸۷	شوابع: ۴۹۴
شأفت: ۳۹۳	شقاء: ۲۰۶	شورائیدن: ۳۸۲
شایع: ۲۶	شفاق: ۱۰۱	شهاب: ۳۹۹
شبیگیر کردن: ۲۵	شک: ۲۰۸	شهور: ۸
شنا: ۳۱۹	شکال: ۴۵۱	شیخوخت: ۸۱، ۸۴، ۱۰۲
شعوم: ۳۱۵	شکل: ۳۳۸	۱۷۱
شراست: ۴۸، ۶۷، ۱۷۳، ۲۹۳	شکبیدن: ۴۵۳	شیم: ۱۷، ۸۰، ۲۳۹، ۲۴۵
شرب: ۴۹۴	شکیمت: ۱۰۱	۲۹۴، ۳۴۳، ۴۸۶
شرعه: ۶، ۱۹۴، ۳۶۹	شمات: ۶۷	شین: ۴۵۱
شرف: ۴۳	شماخ: ۳۳۶	
شرفات: ۲۷۵	شمامات: ۲۴۹، ۳۲۰	ص
شرفه: ۳۸۲	شمایل: ۱۹، ۴۰، ۳۰۳	صاحب برید: ۶۱، ۳۳۷
شرک: ۲، ۲۱	شمشیر در کسی بستن: ۳۸۹	صاحب دیوان: ۲۴۵
شروق: ۳۲۲، ۴۹۲	شمل: ۳۰۹	صاع: ۱۱۸

صباح: ٦٠	صليب: ٣٢٢	ضراب: ٤٨٨، ٣٣٦
صير: ٤٨٦، ٧	صماء: ٣٨٠	ضراعت: ٤٦٨، ٣٢٢
صحايف: ٩، ٢٧٦، ٢٧٨	صناديد: ٢٢٤، ٣٥٨، ٣٧٩	ضراوت: ٣٢٩، ٣٣٣، ٣٥٨
٣٤٦، ٣١١	٤٢٩	ضرغام: ٢٧٨
صحف: ١	صناع: ٣٧	ضروب: ٤٤
صحن: ٣٢٠	صنائع: ٤٥، ٧٨، ١٣٤، ٢٠٤	ضرير: ٤٥٥
صحاف: ٣٣٦	٣٩٧، ٢٥٠	ضبايع: ١٠٠، ١٢٩، ٣٦٦، ٤٣٢
صخرة صفا: ٣٨٠	صنعاء: ٢٥٨	ضبط: ٤
صخور: ٣٣٤	صنعت: ١٣٩، ٤٢٨، ٤٧٠	ضمان: ٧٨، ٣٢٨
صدید: ٤٨١	صنعة: ١٣٣، ٢١٢، ٢٥٣	ضبايع: ٥، ١١١، ٢٦٢، ٢٦٣
صرامت: ١٤٤، ٣٣٤	٣٢٨، ٤٢٧	٣٣١، ٣٥٧، ٤٠٢، ٤٥٧
صُرَت: ٤٦٣، ٤٧٩	صوارف: ٣٥٠، ٣٥٣، ٤٤٨	٤٥٨، ٤٦٣، ٤٦٩
صرصر: ٩٩، ١٦٤، ٢٧٩	صوب: ٤١، ٥٠، ٦٣، ٩٨	ضبايع: ٥، ١٧٢، ٤٥٦
٤٢١، ٤٤٥	١١١، ١١٩، ١٥٦، ١٧٢	ضيافت: ٣٢٠
صروف: ٥٠	١٩٨، ٢١٠، ٣٤٤، ٣٦٥	
صرير: ٢٢٤، ٣٩٩، ٤٣١	٤٥٥	ط
صعاد: ٢٣٨	صولت: ٢٧٨، ٣٣٥، ٣٨٣	طاحنه: ١٦٢
صعاليك: ٨٣	صون: ٣٨٤	طارم: ٣٢٠
صعيد: ٤٩٠	صهوات: ٣٩٠	طالب فضيلها: ٣٧
صفاح: ٢٧٦	صهيل: ٤٤٨	طامة كبرى: ١٦٥
صفائح: ١٩٤	صياصي: ٢٢٤، ٣٧٩	طبانچه زدن: ١٧٥
صفصف: ٣٣٠	صيات: ٤١، ٥٩	طبله: ١٢٢، ١٢٩، ٣٥٢
صفقه: ٣٢٤		طراوت: ٣٣٧
صفوا عفوا: ١١٢، ٤٢٩	ض	طراز: ٣٣، ٢٩٤، ٣١١، ٣٥٢
صغير سپيد مهره زدن: ٤٦٩	ضجر: ٣٣٩	٣٨٦
صك: ٢٠٨	ضجرت: ٦١، ٣٠٨، ٣١٠	طرف: ١٧٢
صلايت پيشاني: ٩٧	٣٣٠	طعن: ٣١٣، ٣٦٦
صلحا: ٨٣	ضجيج: ٢٣٨	طعنه: ٩٥
صلف: ٣٧١	ضراء: ١٢٣	طفل: ٣١٧، ٤٧٨

عذل: ٣٧٣	عاطر: ١٧	طلاق: ٤٤٩، ٤٩٠
عرادات: ٣٢٩	عاق: ٣٥٣	طَنان: ٤٦٩
عرار: ٤٨٦	عايده: ٣٥٦	طوارق: ١٣٠، ٣٤٤، ٣٥٣
عرض اكبر: ٤٣٦	عاير: ١٩٠	٣٧٩
عرضه: ٤٨، ٩٤، ١٧٤، ٢١٠	عايق: ٣١٧	طواغيت: ٤، ٢١، ٢٧٤
٢٨٣	عبده: ٣٣١، ٣٨٥	طوبت: ٦٥، ٢٥١
عرقوب: ٩٦	عبرات: ٤٥٦	طوبى: ٢٦٥
عروش: ٤٩٢	عبوس: ٤٤٩	طود: ٢٨٠، ٣٤٧
عروة وثقى: ٣، ١٠٣، ٣٣٢	عتاد: ٣٣، ١٧٢	طوع العنان: ١٧٣
عشوه: ١٢٦	عتار: ٤٥٢	طهره: ٣٨٢
عصابه: ٢١١، ٢٧٧، ٢٩٣	عشرات: ١١، ٧٢، ٩٩، ١٢٥	طيره: ٤٦٠
٣٢٠، ٣٢٨، ٣٩٦، ٤٢٧	٢٤٢، ٣٤٧، ٣٥٢	طينت: ٢
عصافير: ٤٥٨	عثرت: ٣٢٨	
عصيت: ٦٧	عجاله: ٢١٥، ٤٧٨	ظ
عصور: ٤٤٤	عجائز: ١٨٥	ظبات: ٣٦٥
عطفه: ٥١، ١١٦، ٢٠٦، ٣١٣	عجمه: ١٠	ظراب: ٢٨٢
عطلت: ٦٧	عَدَ: ١٧٠، ٢٩٣، ٢٤٩	ظلام: ٢٥، ٩٣، ١٢٨
عطيت: ٣٥٣، ٣٥٧	عداد: ٨١	ظلف: ٣٩٤، ٤٣٥
عُفات: ٤٨٦	عدد: ٢١، ٤٦٤، ٤٧٦	ظلم: ٣٠١
عفار: ١٧٩، ٢٤٣، ٣٣٣، ٤٨٦	عدوان: ٣٢٨	ظليل: ١٧، ١٩، ٢٦
عفارت: ٢١٢	عدوى: ١٦٢، ٢٧٤	ظماء: ٤٩٠
عفواً صفواً: ٤٢٩	عَدَ: ١٠٩	ظنون: ١٦٠
عقاب: ٤٦١، ٣٢٤	عديد: ٢٨٥	ظهارة: ٢٨٦
عقار: ٢٥٣، ٢٦٣، ٤٠٢	عديم النظر: ٢٥٠	ظهائر: ١٧، ٣٨٩
عقارب: ٧٨، ٢٢٤، ٢٨١	عَدال: ٣٧٣	ظهير: ٣٦٣، ٣٨٠
٣٩٩، ٤٩٣	عذبات: ١١٨، ٢٨٠، ٣٤٠	ع
عقال: ١٣٢، ٣٥٢، ٣٥٦، ٤٥١	عذب البيان: ٤٩٣	عارفه: ٧٧، ٣٥٦
٤٦٠	عذبه: ٣٧٠	عازب: ٤٩٥
عقاييل: ٢٤٩، ٢٨٣، ٣١٩	عذراء: ٣٢٩	عاصف: ٢٨٢

غبر: ٤٩٠	٤٦٥، ٤٦٢	٤٨٩، ٣٦٨
غبوق: ٤٧٩	عوالي: ٢٩١	عقل كل: ٢
غداير: ٤٩٠	عوايد: ١٠، ٣٤، ٤٠، ١٨٢	عقوق: ٨٠، ٢٣٨، ٣٢٨، ٣٥٨
غزاة: ٢٢٠، ٣٥٠	٢١٢، ٢٢٥، ٣١٢، ٣٥٣	٤٦٠، ٤٥٦، ٤٥٣
غزان: ٣٩٠، ٤٨٥، ٤٨٦	٤٠٢، ٣٥٨	عقيله: ٢٨٣، ٣٦٧، ٤٨٩
غزارات: ١٦، ٢٤، ٦٢، ١١١	عوايق: ٢٢٦	علاقه: ٢٩٣
١٧٣، ٢١٢، ٢٦٣، ٢٥٠	عورت: ٨٢، ٣٩٣	علاله: ٤٦٦
٣٥٣، ٣٦١، ٣٨٠، ٣٩٠	عول: ٤٧٣	علقه: ٢٨٣
٤٤٦، ٣٩٦	عويل: ٤٩٠	علوج: ٤٦٦، ٤٤٨
غرايب: ١٨، ٣١٦	عهن: ٣٢٢	على العلات: ١١٩
غريب: ١٢٩، ٣٣٦	عيار: ١٠، ٢٠، ٤٤	عمایت: ٩٧، ٣٩٥
غور: ٢٦٣، ٣٣٤	عيث: ٤، ١٣، ١٤١، ٢١٠	عمده: ١٠١، ١٠٩
غوق: ٤٧٨	٣٠٧، ٣١٢، ٣٥٩، ٤٣٢	عميد الجيوش: ٣٠٨
غونوق: ٤٧٩	٤٣٥	عميم: ١٩٣
غزة: ٢٥، ١٢٩، ١٨٦، ٢٩٤	عيق: ٤١	عناقيد: ٣٢٠
٣٥٠	عيون: ٩٣	عنده: ٣٨٥
غريم: ٤٦٧		عنف: ١٩، ١٦٢، ٣٤٥
غزوات: ٣٠، ١٣٤، ٣٣٢، ٣٨٠	غ	عنود: ٣٣٥، ٤٨٩
غصب: ٤٨٧	غابر: ٤٨٦	عنيف: ٤٥، ٨٢، ٣٣٣، ٣٦٧
غصت: ١٠١	غادر: ٣٧٦	٣٩٦
غصير: ٣٧٨	غارب: ٤٩٥	عواء: ١٦٤، ٢٠٩
غلا: ٢٤١، ٣١٤، ٣١٧، ٣٥٩	غاص: ٣٧١، ٣٩٦	عوادل: ١٩٦
غمار: ٣٧١	غالي: ٣٣٥، ٣٧٠	عوادی: ٢٣٧، ٣٢٩، ٣٤٩
غمرات: ٣٧٨	غاليه دان: ٤٤٨	٤٠١
غموم: ٤	غانماً: ٣١٢	عوار: ١٠، ١٧٨، ١٩٥
غنا: ٢٠	غايب: ٤٨٦	عوارف: ١٠، ١١، ٤٣، ٤٥
غوات: ٣٣٥، ٣٦٥	غايه: ٤٨٦	٧٠، ٧٧، ٧٨، ١٨٢، ٢٠٤
غواشي: ٣٢٠	غايه: ٣٦٧، ٣٦٢، ٤٧٣	٢٢٥، ٣٢٦، ٣٩٧
غوالي: ٢٩١	غباوت: ١٧٢	عواصف: ٢٢٦، ٢٣٦، ٣٥٥

غوايت: ٣٩٥، ٣٣٤، ٩٧	٤٩١	فيول: ٣٧٦، ٣٧٥، ٣١٩، ٢١١
غوايل: ٣٤٩، ٢٣٧	فرقدين: ٤٨٧، ٤٢٩، ٢٥٨	ق
غياض: ٢٧٧	فرمان روان: ١٨، ٨، ٦	قاذورات: ٤٤٩، ٣١٥، ٢٩
غيبه: ١٦٤	فريخته: ٤٥١	قارظين: ٣٥٣
غيضه: ٢٧٧	فريق: ٣٨٠	قارى: ٢٠٨، ١٩٥
غيظ: ٣٥٥، ١٢٩	فريقين: ٢٣	قاصى: ١٧٢
غيت: ٣٧٥، ١٨٤	فزع: ٢٩٣	قاع صفصف: ٣٣٠
ف	فسحت: ١٠، ٢٢، ٦٦، ٧٥	قبايح: ٧٨، ١٠١، ١٢٤، ٣٣٠
فاتر: ٤٥٢	١٢٢، ١٦٦، ٢٢٣	٣٥٤
فاروق: ١٨	فصل الخطاب: ٢٦٥، ٨٤	قته: ٣٥٠
فايت گرداندن: ٢٧٥، ٣٤٠	فضايح: ٧٨، ١٠١، ١٢٤، ١٧٤	قتام: ٩٣، ١٢٠
فايض: ١٧	٣٣٠، ٤٥٤	قدود: ٣٨٧، ٤٤٨
فترت: ٣٠٨	فضوح: ٤٧٤	قدوده: ١٦٠، ٣٢٢، ٣٥٣
فتق: ٩٦، ١٦١، ٢٩٨	فضول: ١١	قذارت: ٤٤٩
فتك: ٣٣٣	فضيحت: ١٠	قرباب: ٣١٣
فتون: ٩٨	فطنت: ٤٠	قران: ٤٢٠، ٤٢٢
فج: ٤٨٦	فطيع: ٣٧٥	قرباب: ٣، ٣٥
فجّار: ٣١، ٤٦٦	فليج: ٢٧٣	قرّة العين: ١٩
فجع: ٤٩٢	فلس: ٤٤٧	قرطه: ١٦٤، ٣١٩، ٣٢٩
فحاوى: ٤٤٦	فلول: ١٩٨	قزع: ٤٧٦، ٤٨٨
فحل: ١٨٠، ٢٧٦، ٣٩٤، ٤٧٩	فتون: ٤٤٩	قروود: ٤٧٣
فحول: ٢٠٢، ٢٠٨، ٣٦٦	فوات: ٣٥٠	قروم: ٣٧٩، ٤٨٧
٣٧٩، ٣٩٠	فوادح: ٣٥٤	قريير العين: ٢٤٤
فذلك: ١٤٥	فواره: ٤٥٦	قسر: ٣٦٢
فراش: ٣٥٠، ٣٦٤، ٤٩٤	فواقر: ٣٣٨	قسط: ٤٩٤
فرايد: ٢٥٨، ٢٠٩	فوايت: ٣٤٧	قسمات: ٣٣٨
فرجه: ١٢١	فورت: ١٨٥، ٢٩٠	قصب السبق: ٣٨، ٢٢٦، ٢٦٩
فرضه: ٥، ٣١، ٢٣٨، ٣١٥	فيال: ٣٣٦، ٣٨٩	٣٩٤
	فيصل: ١٠٦	

قطر: ۹، ۴۲۱	کافله: ۷۲، ۳۵۸، ۴۲۶	کفره: ۲۷۶
قطع حال: ۲۱۴	کامن: ۱۶۰	کفو: ۱۷۲، ۳۷۲
قطمير: ۷۸	کباء: ۴۹۱	کفیء: ۴۹۳
قطيعة: ۶۵	کتاب: ۴۸۳، ۴۸۸	کلاءت: ۲۹۸
قفار: ۴۶۸	کتبت: ۴۵۰	کلاب: ۲۰۹
قلال: ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۸۹	کحل: ۲۸۶	کلف: ۳۳۸، ۴۶۲
قلاوزی: ۳۷۸	کذ یمين: ۴۳۱، ۴۵۴، ۴۶۰	کلّه: ۹۳، ۱۴۵، ۳۵۲
قلايد: ۲۰۹	کرايم: ۵، ۳	کلمات: ۳۲، ۱۶۳، ۲۷۵، ۳۳۲
قلعي: ۴۴۷	کرياسو: ۴۵۳، ۴۷۸	۲۸۳، ۳۶۵، ۲۸۱
قلق: ۱۴۶، ۱۳۰، ۷۸	کريت: ۲۱، ۴۶، ۷۸، ۱۹۳	کمون: ۴۷۷
قماط: ۳۲۳	۳۹۳، ۴۹۱، ۴۹۲	کناس: ۳۳۵
قماطر: ۱۸	کرم: ۴۶۱	کنشت: ۳۱
قناطر: ۳	کروز: ۴۵۱	کواعب: ۲۹۱
قنطره: ۱۸۵	کروم: ۴۵۴	کوتوال: ۷۶، ۳۲۹، ۴۳۱
قواد: ۳۵، ۹۳، ۱۳۲، ۱۸۴	کريمه: ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۶۴	کوچ بر کوچ: ۱۷۲
۲۱۱، ۲۲۹، ۳۵۳، ۳۸۴	۴۸۹، ۴۸۶	کودن: ۱۰
قوارص: ۲۰۴	کسوت: ۱۳۰، ۲۷۹، ۴۳۵	کوفان: ۴۵۸
قواصف: ۳۵۵	۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۲	کوکناز: ۴۳۱
قواضب: ۲۱۱	کسير: ۲۹۴	کهف المله: ۱۵۲
قواعد: ۳	کشش: ۱۶۴، ۱۹۶	کهول: ۳۴۲
قوايم: ۴۵۱	کعب: ۲۸۴، ۳۲۹	کياست: ۲۰، ۴۰، ۴۶، ۷۴
قهرمان: ۳۳۸، ۳۸۶	کعبتين: ۹۸، ۴۶۶	۱۳۷، ۱۷۱، ۳۴۳، ۴۲۹
قيادت: ۴۵، ۶۵	کعب غزال: ۴۸۹	
ک	کفاءت: ۳۵۲، ۳۶۸، ۴۵۵	ک
	۴۸۱	گاورس: ۴۷۷
کابرأ: ۳۱۳	کفات: ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۴۴	گران: ۴۸۰
کارنه: ۱۴۷	۳۳۷، ۳۴۳	گرزه: ۳۲۹
کاسد: ۴۴۶	کفاح: ۴۹۳	گنجایی: ۳۰۶
کافل: ۱۷۲، ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۹۵	کفالت: ۲۰، ۳۳، ۳۶، ۲۴۴	

ل	م	مبارک: ۳۶۵
لازورد: ۳۸۸	ماتم: ۱۰۰	مبسطت: ۹۲، ۱۰۹، ۱۱۸،
لایح: ۱۷، ۴۰، ۱۵۶، ۳۷۱	ماتر: ۹، ۶۰، ۲۱۴، ۲۶۳	۱۸۱، ۳۱۰
۳۹۶	۳۳۸، ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۵۲	مباعدت: ۴۹۳
لوم: ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۴۴۸	۳۶۸، ۳۹۸، ۴۴۵، ۴۹۱	مباغضت: ۶۵، ۲۱۱
۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۶	ماتم: ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۷۷	مباغی: ۳۵، ۶۵، ۱۸۱، ۱۹۵،
۴۸۰	ماقط: ۳۶۵	۳۲۱، ۳۲۳، ۳۵۱
لحمت: ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۵۲	ماکم: ۳۱۳	مبالات: ۲۲۸
۳۶۱	مال: ۳۶۰	مبايعت: ۲۹۹
لحوم: ۳۱۵	ماوراد (خیاورد) ۴۵۳	مبثوث: ۳۲۲، ۴۵۵
لطمه: ۱۰۰	مواخات: ۴۶، ۶۳، ۱۰۳، ۱۶۲	مبرات: ۷۶، ۱۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷،
لفظ: ۳۱۹	ماثور: ۶، ۳۷۰، ۴۵۹، ۴۹۹	۳۵۹
لقاطات: ۸۰	موجل: ۱۴۷	مبزن: ۸۵، ۱۰۶، ۲۴۴
لقانق: ۲۶۸	مودی: ۴۳۳، ۴۵۷	مبلول: ۴۸۰
لمحه البقر: ۱۷	مارق: ۴۶۷	مبیت: ۲۶، ۳۴۸، ۳۷۷
لمح: ۲۲۸، ۳۶۵	ماسور: ۳۶۰	متاجرت: ۴۵۵
لمعان: ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۷۵، ۴۸۶	ماشطه: ۴۶۰	متاڈی: ۹۸، ۱۱۳، ۱۴۳، ۴۰۱
لمعه: ۱، ۲۵، ۴۹، ۲۳۷، ۲۴۵	مولم: ۴۳۱	متأسف: ۳۶۴
لواحق: ۴۹۳	مامول: ۳۵۲	متاعب: ۴۵
لواحق: ۳۶۷	مئون: ۱۱۱، ۴۳۴	متألم: ۴۶۴
لواعج: ۶۲، ۷۸	مؤنات: ۴۳۲، ۴۶۲	متأنف: ۳۱۲
لوافع: ۳۲۱	ماهجه: ۲۰۷	متبحر: ۱۷
لواقح: ۳۲۱، ۳۹۹	ماهی فلک: ۲۶	متبرج: ۲، ۴۴۸
لوامع: ۲۷۶	ماييج: ۲۷۶، ۳۶۶	متبرم: ۳۵، ۸۱، ۱۹۸
لونه: ۳۲۷	مايده: ۱۰۰	متبلج: ۴۴۸
لیف: ۴۷۰	مبار: ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۸۷، ۲۰۷،	متبلد: ۹۵
لین: ۱۴۲، ۲۰۲	۲۴۵، ۲۷۳، ۳۱۱، ۳۱۲	متجاسر: ۸۴
	۳۵۱، ۳۵۲، ۴۰۱	متجیر: ۳۳۶، ۴۳۰
	مبارات: ۲۷۳، ۴۰۱	متحرز: ۱۴۰

منحَصَب: ٤٨٦	مَنَقَلَد: ١٨٧، ٢٧٦	مَجَادِيح: ٣٠١، ٣٩٩
مَنَحَلَق: ٢٦٣	مَنَقَلَص: ٣١٤	مَجَارَات: ٢٧٣، ٣١٩، ٣٥٧
مَنَحَلِي: ٣٤، ٤٠، ٣١١، ٣٤٢	مَنَقَوِي: ٢٢٧	٤٦٠، ٤٨٨
٣٥٢، ٣٦٨، ٣٣٥، ٢٢٥	مَنَقَس: ٢٩، ١٣١	مَجَاسِرَت: ١١٧، ٢٨٩
مَنَحَقَه: ٤٠٢	مَنَقَهف: ٨٠، ٣٦٤، ٢٩٢	مَجَاعَت: ٢٣٨
مَنَحَطِي: ١١، ١٤٥، ٢٢٥	مَنَقَرَق: ١٧٩	مَجَامِر: ٢٩١
مَنَخَلخل: ٢٧٦	مَنَقَسِي: ٣٠٨، ٤٠٠	مَجَامِلَه: ٣٣٠، ٢٢٥، ٢٢٩
مَنَدَاعِي: ٤١، ٨٤	مَنَمَكَن: ٥	مَجَانِبَت: ٨، ٣١٦
مَنَدَرَع: ٤١	مَنَمُولَات: ٩٩	مَجَانِيَق: ٣٢٩
مَنَدَرَع: ٤١، ١٨٨	مَنَمَهَد: ٦٦	مَجَانِين: ٣٧١
مَنَرَبِي: ٣٣٥	مَنَمَرَهَات: ٢، ٧، ٢٥، ٣٧، ٨٥	مَجَاهِرَت: ٤٥، ٦٤، ١٤١
مَنَرَسَخ: ٢٢٢	مَنَمَكُرَوَار: ٩٥، ٢٠٤	٢٢٣، ٢٨١، ٢٩٣، ٣٢٨
مَنَرَسَخ: ٢٠، ٦٧	مَنَمُوسَطَان: ١٦٣	٣٤٨، ٣٦١
مَنَرَصَد: ٦٢، ٧٧	مَنَمُوسَل: ١٨٨	مَجِيُول: ٢١٢
مَنَسَق: ١٨٢، ٣٢٢	مَنَمُوسَطَن: ٤٥٨	مَجِجَف: ٢٤٢
مَنَسَلَح: ٨٣	مَنَمُون: ٢٩٢	مَجِدُوع: ٢٧٧
مَنَسُوقَه: ٢٠١	مَنَمُهَبِي: ٢٧١	مَجِرَه: ١٦٤
مَنَشَرَد: ٢٢٥	مَنَمَابِرَت: ٢٢، ٢٧	مَجَلَح: ٨٣، ٢٨٣
مَنَمَصِيد: ٣٧	مَنَمَاقِيل: ٣١١	مَجَلُوبَات: ٧٠
مَنَمَضَاعَف: ٦٣	مَنَمَالِب: ١٧٣، ٢٥٤، ٢٦٧، ٢٦٧	مَجُوف: ٢٧٨
مَنَمَطُوق: ١٦٠	مَنَمَثَبَت: ١٨	مَجُوهَد: ٣٢
مَنَمَعَزَان: ٣٨٤	مَنَمَثُوم: ٢٢٨	مَجِير: ٣٦٣
مَنَمَعُود: ٢٧٦، ٢٥٣	مَنَمَثَلَه: ٦٢	مَحَابَا: ٨٦، ١٩٥، ٣٩٦
مَنَمَغَالِي: ٣٣٥	مَنَمَثَر: ٩٦	مَحَابِر: ٢٨٨
مَنَمَغَلَب: ٥، ٨٤، ٢٠٦	مَنَمَثُوبَت: ٣٢، ٢٣٦	مَحَاجِرَه: ٢١٢
مَنَمَغَادِي: ٨٠	مَنَمَثُورَا: ٢٨٥، ٢٩٣	مَحَادَات: ٢٨٦، ٣٠
مَنَمَغَرَد: ٩٤، ١٢٢، ٢٢٥، ٢٨٥	مَنَمَثُورَل: ١٤٤، ٢١١	مَحَارِت: ٢٢٣، ٢٢٩، ٢٢٩
مَنَمَغَقَه: ٢٠٢	مَحَاجَه: ١٣١	مَحَاسَدَت: ١٨٩
مَنَمَغَاصِر: ٢٩	مَحَاجَلَت: ٢٣، ٢٨٠	مَحَاضِرَت: ٢٦٣، ٢٨٠

محقّق: ٣٩٨	محلویه: ٤٦٦	مخترق: ١٢٧
محلّ: ١٠٦، ٢٦	محلوق: ٤٩٠	مختق: ١٢٠
محامات: ٤٨٨، ٩٦، ٩٦	محلّی: ٤٨٩	مخدرات: ٣٦٧
محامد: ٩، ٩٠	محن: ٤٥	مخدوع: ٤٧٦
محتال: ١٠١، ١٤٧، ٤٦٧، ٤٧٥	محوط: ٣٤٤	مخدول: ٩٧، ٤٦٣، ٤٦٦
محتبس: ٣٥٤، ٤٠٠	محوط: ٣٨٩	٤٦٩، ٤٧٤
محتجب: ١٨٦	محوک: ٣٤٨	مخرقه: ٣٨٣
محتد: ١٢٥، ١٩٤، ٢٦٦، ٣٦٨	مخابط: ٢٨٠	مخرم: ٣٣٢
محتدم: ٢٨٢	مخادعت: ١٨٣، ٣١٦	مخروط: ٣٢٢
محترز: ٣٩٧	مخاذیل: ٣٢، ٢٠٨، ٢٧٦	مخضود: ٤٩٢
محترس: ١٦٥	٢٩٢، ٣١١، ٣١٣، ٣٣٤	مخطوف: ٤٩٠
مخترق: ١٢٧	٣٣٦، ٣٦٤، ٣٨٠، ٣٨٥	مخفوض: ٤٨٧
محتشد: ٢٠٨	مخارق: ١٨٤، ٤٥٣	مخلب: ٩٣، ٣١٨
محتوم: ٣٨٧	مخارقه: ٣٨٣	مخلد: ٩
محتجب: ٤٩٣	مخارم: ١٢٩، ١٦٥، ٢٧٧	مخلص: ٢٩
محتجّت: ٣٠٤، ٤٥٢	٢٨٣، ٣١٣، ٣٢٣، ٣٢٨	مخلفان: ٤٥، ١٥٢
مخذب: ٤٥٣، ٥	٣٣٦	مخیم: ٢٩، ٧٥
محدث: ١١٠، ٤٣٤	مخاریق: ٤٦٨	مدابیر: ٢١، ٢٧، ٢٩، ٣١١
مخدور: ٧٧، ٧٨، ٤٣٠	مخازی: ٤٥٥، ٤٦٠، ٤٧١	٣١٣، ٣٦٦، ٣٩٠
مخرض: ٢٧٩	مخاضات: ٨١	مداجات: ١٢٦، ٢٠٣
مخرق: ٦٢	مخاطبات: ٣٤٥، ٣٦٠	مدارست: ٧٨، ٣٤٥
مخروس: ٣٧٩، ٤٥٨	مخالب: ٣٣٣	مدانائ: ٤٩٣
مخروسه: ٥	مخالطت: ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠	مداهنه: ٦٤، ١٢٦
مخشو: ٤٧٨	٤٨٠	مدخول: ٤٦٣
محصل: ٩٥، ٢٤٨	مخامرت: ٢٧٧	مدرج: ٧٨
محصات: ٤٩٠	مخانیث: ٧٥	مدرجه: ٢٤٢، ٢٣٣
مخظور: ١١، ٣٣٠، ٤٠٠، ٤٥٩	مخاوف: ٢٧٧، ٣٣٦، ٣٧٨	مدرك: ٣٣٤
مخظوظ: ٣٥٥	مخایض: ٤٣، ٢٣٨، ٣٩٠	مدین: ٤٦٧
مخلّج: ٣٨٣	مخایل: ٢٣، ٤٠، ١٨٠، ٣٠٨	مدخور: ٣٥١

مرباط: ٣، ١٠٦، ٢٧٧، ٣٣٦	مروآت: ٣٥٨	مسانهت: ٣٥٩
٣٨٥، ٣٨٩، ٣٩١، ٤٣٠	مروّج: ٤٦٠	مساور: ٧٧
مراس: ٢٨٦	مروحه: ٤٦٠	مساورت: ٢١
مراضى: ٨٠، ١٤٣، ١٩٥	مروق: ٣٢١، ٤٤٩	مساوى: ٤٥٤، ٤٦٨، ٤٦٩
٢٩٢، ٣٥١	مزابل: ٣١٥	٤٨٠
مراقى: ٣٢٤	مزّاح: ٤٧١	مساھلت: ٥٢، ٣٤٨
مراير: ١٤٣، ١٨٣، ٢٢٣، ٢٨١	مزاح العله: ٤٧، ٢٤٢، ٣٥١	مساھم: ٨، ٢٢، ٣٣٥
٣٧٠، ٣٥٢	مزبور: ١١	مساھمت: ٣٥
مربع: ١١، ١٧، ٢٩٤، ٣٨٥	مزجات: ١٠٣	مسايع: ٢٧٩
مربط: ٢٩، ٣١، ١٠٤، ١١٧	مزخرفات: ١٣١، ٣٣٦، ٤٥٩	مسبب: ٩٢، ٣٢٢، ٣٢٩، ٣٤٥
٣١٢، ٣٢٠، ٣٢٢	مزعج: ٨١، ٤٢٨	مسيغه: ١٧٥
مرتاج: ١٠٢	مزعفران: ٤٧٨	مسيوك: ٢٤٨
مرتاد: ٣٧، ٦١، ٣٥٢	مزلزل: ٤	مسانس: ١٤٦
مرتاض: ١٧، ٣٦٨	مزلّه: ٣، ٢٧٩، ٣٩٥	مستبدع: ٢٤٣
مرتبان: ٣٨٩	مسارب: ١١٨، ١٤٢، ٢٢٣	مستبصر: ٣٦٩
مرتجى: ٣١٠	٣٨٦، ٤٢٠	مستبين: ٢١٠
مرتدى: ٢٩١	مسارعت: ٦١	مستر: ٩٥
مرجوع اليه: ٣٦٠	مساعير: ٢٩٣، ٣٣٣	مستحصد: ١٤٣
مرخ: ٤٨٦	مساغ: ١٠١	مستحفظ: ٧٦
مرخص: ٦٥	مساقات: ٢٣٨	مستحيل: ٤٧٥
مرد آسا: ٤٥٦	مساقت: ٣٨٥	مستديم: ٢٥، ٣٥، ١٦٠، ٤٢١
مردّه: ٢١، ٢٢٣، ٣٦٦	مساكن: ٤٧٦	مسترخص: ٣٨١
مرضع: ٢٤٩، ٣٢٠	مساّم: ٣١٨	مستريد: ١٧٣، ٣٩٨
مرضى: ٦٦	مسامحت: ٢٠٣، ٤٥٧	مستعلد: ٤٢، ٣٧٩
مرعى: ٦٦	مسامر: ٧٧	مستسقى: ١٦٧
مرفوع: ٦	مسامع: ٧٤، ١٦٠، ٢٠٥، ٢٧٦	مستشعر: ٤٨، ٥٩، ١٣٦، ١٩٣
مروق: ٤٧٨، ٤٧٦	٣٣٥، ٣٦١، ٣٧٠، ٣٩٦	٣٥٥، ٤٣٨
مركوب: ٤٧٠	مسامير: ٣، ٣١١، ٣٢٠، ٣٨١	مستصفى: ٣١، ٧٠، ١١٢، ١٣١
مرموق: ٢٣، ١٢٧، ٣٥٥	مسانهات: ٣٨٨	مستغاث: ٣٢٩

مصاف: ٣٦٦	مشارفت: ٣٨٧	مستغرب: ٣٦٢، ١٨١
مصافات: ١٦٣، ٣١١	مشارك: ٣٣٥، ٣٣٢	مستغید: ٤٨٦
مصاقبت: ٣١٣	مشاطرت: ٩٩، ٤٩٤	مستغیض: ٢٦، ٣١، ٤٦٢
مصافات: ١٦٣، ٣١١	مشاطگی: ٨	مستقیح: ٨١
مصانعت: ٣١٦	مشاطه: ٤٤٨	مستهجن: ٨١
مصاولت: ٣٠٨	مشاعل: ٢٨٦، ٣٣١	مشجل: ١٨، ٧٣، ١٢٠
مصاید: ٤٥٨، ٤٨١	مشافهت: ٣٠، ١٠٥، ١٢٨	مسرع: ١١٦
مصوب: ٣٦٧	١٦٠، ١٧٤، ٣٧٤، ٣٩٦	مسرعان: ٦٧، ١٣٥، ١٦٧
مصوغ: ٣٢٠	مشاهد: ٢١	٢٨٢
مصدوقه: ٤٧٤	مشاهرات: ٣٨٨	مسفوح: ٤٨٧
مصر: ٣٧٠، ٣٧١	مشاهره: ١٤٤	مسفوك: ٤٩٠
مصرع: ٤٥٣	مشتبك: ٢٩٥	مسقط: ٣٦٦
مضقل: ٢	مشرقی: ٣٥٩، ٣٩٠	مسقط الرأس: ٧
مضلوب: ٤٧٠	مشروف: ٣٤٦	مسكه: ٢١، ٢٩٣، ٣١٥
مضور: ٢٧	مشعوف: ١	مسلوك: ١٠٤، ٣٦، ٤٥٦
مصوغ: ٣٢٠	مشق: ٢٧٦	مسلول: ١٦٧
مضاجع: ٣١٣	مشقوق: ٤٩٠	مسمّر: ٣، ٦
مضادّات: ٦٤، ١٧٣	مشهّر: ٣٢٠	مسموع: ٨٦
مضاربت: ١٠٦، ١٨٦، ٣١٣	مشیب: ٤٤٦، ٤٥٢، ٤٥٦، ٤٦٩	مسمول: ٢٠١
مضافت: ٥٠، ٩٦، ١١٩، ٢٠٣	مشیمه: ٤٤٧	مستون: ٤٥٤
مضاهات: ٢٧٣	مصاب: ٣٦، ٢٩٩	مسور: ٣٢٠
مضایر: ٣٧٨	مصایب: ٤٩٠	میسر: ٢٥
مضایق: ٢١، ٢٣، ٤٦، ٧١	مضابرت: ٢١، ٢٢٥، ٢٢٦	مشابكت: ٦، ٤١، ١٠٨، ٢٥٠
٢٧٦، ٣٠٨، ٣٢٨، ٣٣٣	مصاییح: ٢	مشاحت: ٦٥، ١٥٧، ٢٠٣
مضایقت: ١٧٣	مضادّات: ٥١، ٣٨٢	٣٦٢
مضجع: ١٣١	مصارع: ٢٠٧	مشارب: ٣٣٦
مضمّ: ٣٢٣	مصارعه: ١٧٥، ٢٢٦	مشارطت: ٩٩
مضی: ٤٩٥	مصاعب: ٤٥	مشارع: ١٤٣، ٢٠٤، ٢٠٧
مضیق: ٢٧، ٨٠، ١٦٦، ١٧٧	مصاعد: ٤٣، ٣٢٢، ٣٨٩	٢٢٤، ٢٥٠، ٣٨٦، ٤٥٨

٢٧٩، ٢٠٧	١٤١، ١٦٢، ٢٠٣، ٢٧٦	معارف: ٢٠٦، ٣٥٦، ٤٧٩
مطاردت: ١٩٨	٣٥٦، ٣٥٣، ٣٢٨	معاقل: ٢٧، ٣١٣، ٣٢٢، ٣٧٩
مطاعم: ٣٨٦، ٣٩٤، ٤٥٨	معانيات: ١٦٢	٣٨٩، ٣٨٤
مطاعت: ١٦٢	معانيات: ٨٥، ٣٢٩	معالم: ٣٦٦، ٣٧٠
مطال: ٢٤٢	معاجين: ١٨	معالي: ٩، ١٦، ٣٨، ٥٩، ١٠٨
مطاليق: ٣٢٠	معادات: ١٦١، ٢٠٢	١٣٢، ١٨١، ٢٨٢، ٢٦٣
مطاوع: ١٣٦، ٣١٢	معاذير: ٧٢، ١١٨، ٢٠٥، ٣٠٩	٣٣٨، ٣٦٨، ٤٠٢، ٤٣٥
مطاوحت: ٣٣، ٣٥، ٨٥، ١١٠	٣٥٥، ٣٢٧	٤٦٣
١١٨، ١٥٢، ١٦٤، ١٨٢	معارض: ٤٢، ٧٢، ١٥٨، ١٧٩	معاملات: ١٣٩، ١٩٠، ٣٥٨
١٩٤، ٢٣٧، ٢٤٤، ٣٠٤	٢٠٦، ١٩٥	معانات: ٤٤، ١٣٦، ٣١٤
٣٠٥، ٣٥١، ٣٦١، ٤٢١	معارضة: ١٧٢	معاندان: ٤، ٣٥، ٢٤٩
٤٢٢، ٤٦٢	معارف: ٣١، ٤٧، ٧١، ٨٢	معاندات: ٣٠، ٤١، ٨٠، ٩٨
مطاوالت: ٦١، ٣٣٣	٩٢، ١١١، ١٢٩، ١٣٢	١١٣، ١٦٩، ١٧٣، ١٧٩
مطاوى: ٤٧١	١٣٣، ١٣٦، ١٦٢، ١٦٨	١٨٦، ١٨٧، ٢٢٦، ٢٢٧
مطايأ: ٢٨٢	١٨٥، ١٩٣، ٢٢٥، ٣٢٧	٢٤٤، ٣٢٤، ٣٨٩، ٣٩٤
مطرح: ٤٥٦	٣٣٩، ٣٥١، ٣٦٢، ٣٧٩	معاهد: ٢٠
مطرز: ١١٢، ١٣٣، ١٨١، ٢٤٤	٤٠٠، ٤١٩، ٤٤٠، ٤٨٦	معاش: ٣٣٨
٣٢٤، ٣٥١، ٤٣٦	٤٨٩	معايته: ٤٢٤
مطعوم: ٢، ٣١٥، ٤٧٦، ٤٧٩	معارك: ٤٢، ٣٦٥، ٤٤٨	معايير: ٣٨١
مطعون: ٣٦٩	معازف: ٧٥، ١٣٠، ١٣٤	معناد: ٨٥، ٢٠٦
مطل: ٤٦٤	٢٩٢، ٢٤٥	معنصم: ١٦٨
مطلق داشتن: ١٤٤	معازم: ٤٧٧	معنضد: ٣٥٧
مطمح: ٣٧٠، ٣٨١	معاشرة: ٤٧٩	معقل: ١٨٥، ٣٠٦
مسطمورة: ٨٠، ١٢٥، ٢١١	مخاضد: ٩٢، ١١٩، ٤٧	معنوه: ٤٦٢، ٤٦٧
٣٧٦، ٣٧٧	٣٢٨، ٣١١	معن: ٣٩٢، ٤٣٦
مطموس: ٨١، ٢٨٢، ٣٣٢	معاقبت: ١١٩	معزأ: ٢٥، ١٢٣، ٣٩٦، ٤٦٣
مطموم: ٢٨٢	معاقن: ٣، ١٠٣، ١٦٠، ١٨٣	٤٧٠
مطووعه: ٢٧٩، ٣٦٥، ٣٧٧	٢٥٠، ٣٥٢، ٣٦١، ٣٧٠	معزأ: ٤٦، ١٠٢، ١٩٥، ٢٧٩
مظاهرت: ٥٠، ٨١، ٩٦، ١١٩	٣٩٥، ٤٢٦	٣٩٨، ٣٩٩، ٣٩٨

ممسکر: ۲۴۸	مفاتیحات: ۱۱۸، ۳۱۰	۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۹۰
معصل: ۹۵	مفانتحت: ۷۹	۳۹۳
معطوف: ۱	مفاتیج: ۲	مقاطعه: ۳۲۲
معطون: ۴۵۴	مفاعجات: ۸۵، ۳۰۶، ۴۲۸	مقاعد: ۴۷۹
معظمتات: ۸۴	مفاعج: ۱، ۴۸۸	مقانب: ۳۸۳
معقود: ۴۹۴	مفاخر: ۹	مقبیل: ۱۷
معلم: ۳۶	مفارق: ۲۵، ۳۸۰	مقتیس: ۲۰
معول: ۲۱۱	مفاوضات: ۸۰، ۱۸۰، ۴۶۷	مقبیل: ۱۸، ۳۴، ۱۵۵، ۲۳۷
مغازل: ۴۳۱	مفترس: ۴۹۳	مفترحات: ۹۷
مغازی: ۱۷، ۳۱۱، ۳۸۶، ۴۰۱	مفترش: ۴۷۱	مفروح: ۴۸۷
مغافر: ۴۸۸، ۳۹۱	مفتور: ۴۹۰	مقسم: ۲۸، ۱۱۱
مغالب: ۳۸۳	مفجوع: ۴۵۶	مقشوب: ۴۵۴
مغالبت: ۳۰۹	مفردہ: ۴۳۲	مقصوره: ۳۸۸
مغالطات: ۴۴۷	مفرش: ۱۴۴، ۳۲۲، ۳۵۰	مقضى: ۳۴
مغالق: ۲۱، ۴۶، ۷۱، ۲۷۶	مفروق: ۲۹۹	مقضى الحاجه: ۲۵۰
مغامد: ۳۹۰	مفروضه: ۴۷۱	مقطع: ۴۳۳
مغامست: ۳۱۳	مفضل: ۱۷	مقلق: ۶۲
مغانی: ۳۸۱	مفضول: ۳۴۵	مقلوبه: ۴۹۲
مغاویر: ۲۹۳	مفعر: ۳۳۲	مقود: ۳۶، ۳۷۶، ۳۸۳
مغایظت: ۱۵۷	مفوض: ۲۰، ۲۶، ۳۰۹، ۳۴۲	مقوس: ۱۷، ۳۸۷
مغثال: ۱۴۷	۳۴۳	مکابدت: ۲۷، ۴۸۹
مغترف: ۲۰	مغوف: ۱۰	مکابریت: ۴۵۰
مغز: ۴۹۴	مغوق: ۴	مکاذب: ۲۸۱
مغفر: ۳۳۲	مقایح: ۴۴۶، ۴۵۴	مکاره: ۴۶
مغلب: ۴۹۳	مقاحم: ۲۷۶، ۳۶۵، ۴۹۴	مکاشرت: ۸۵، ۲۸۱، ۳۱۲
مغلط: ۴۶۷، ۴۶۴، ۷۸	مقادت: ۲۰۲	مکافحت: ۲۷، ۲۰۳
مغمور: ۲۲، ۲۲۵	مقارعات: ۷۴، ۲۳۸	مکامن: ۱۲۸، ۴۷۳
مغنی: ۳۱۴	مقاسات: ۲۱، ۴۴، ۶۷، ۱۱۲	مکانت: ۲۴۱، ۳۶۹
مفاتح: ۸۰	۱۳۶، ۱۴۶، ۱۹۴، ۱۹۸	مکاوحت: ۲۸، ۲۹، ۴۹، ۲۰۳

مماصعت: ٢٢٨، ٢٨	٣٩١، ٣٧٩، ٣٣٣	٣٩٧، ٣٢٢
ممالات: ١٨٣، ٦٨، ٢٨١، ٣٣٧	ملاص: ٢٧٨	مكاييد: ٣٩٥، ٣٣٧، ٥٩، ٤٤
ممالحت: ٢٠٥، ٨٥	ملاهي: ٧٥، ١٣٠، ١٣٤، ٢٤٥	٤٥٣، ٤٥٦، ٤٥٨، ٤٦٦
مماليك: ٩٥، ٧٨، ٥٢، ٣٠، ٤	٢٩٢	٤٦٧، ٤٨١
٣٠٦، ١٦٣، ١٤٦، ١٣٦	ملتجي: ٣١٠، ٤٦٩، ٤٨٥	مكاييدت: ٦٥
٣٢٨، ٣٢٠، ٣١٩، ٣٢٠	ملتزم: ٢٣	مكاييل: ٤٠٠
٣٩١، ٣٤٨، ٣٣٢	ملتس: ٣٥، ٣٦، ٣٧، ٨٦	مكتوف: ١٤٥
٢٢٣، ٣٣٨، ١٤٦، ٥	٢٧٢	مكتوم: ٤٨٠
٣٧٥، ٣٠٧	ملجأ: ٣، ٩٩، ١٠١، ١٠٣	مكحول: ١٨٤، ٢٠١
٢٧٨، ٨٢	٣٢٨، ٤٣٠	مكروب: ٣١٠
ممرق: ٢٩٩	ملحمه: ١٢٠	مكفي المؤنة: ٣٥١
٢٩٢	ملحوظ: ١٠٥	مكلوم: ٤٩٠، ٤٤٨
٢٦٢	ملطقات: ٢٢٧	ممكن: ٨٢، ٤٤
٣٨٥، ٣٧٩	ملطفه: ١٦٢، ١٦٥، ٢١٣	مكتون: ١٨١
١٠١، ٨٠، ٤٨، ٢٠	٢٤٧	مكيال: ٢٧٦
١٤٣	ملطوم: ٤٨٧، ٤٩٠	مكيدت: ٤٨، ٦٥، ٧٨، ٨٦
٢٠٨، ١٨٣، ١٢٠	ملت: ٢٧، ٤٩، ١٠١، ٢٩١، ٤٣١	٢٤١، ٣٤٨، ٣٦٠، ٣٩٠
٣٧٥، ٣٠٩، ٢٤٠	ملتج: ١، ٧٤	٢٦٧
٢٨٦	ملواح: ١٧٤	ملا: ٢٠٣، ٢٦٤
٢٦٥	ملوم: ٢٠٤	ملا اعلى: ٣٣٢، ٣٦٦
٢٩	ملهوف: ٥٠، ١٤٥، ٣١٠	ملايس: ٢٧٣، ٢٤٩
٣٩٨، ٣٥٨	ممارات: ١٩٥، ٢٠٣، ٣٠٦	ملايست: ٢٦، ٤٠، ١٣٦، ١٤٤
٢٠٦، ١٧٩، ١٥٨	٣٠٨	٣٤٢
٣٣٣	مماذقت: ٩١	ملاجت: ١٧٣
٣٤٥	ممارست: ١٧، ٧٨، ١٥٨	ملاحم: ١٠٠، ٢٧٦، ٣٦٥
٣٣٥، ٣٢	٢٢٨، ٣١٣، ٣٢٨، ٣٤٥	٢٩٤
٢٢٢	٣٧٩، ٢٩٤	ملاذ: ٢، ١٣٤، ٣٨٣، ٢٢٨
١٨٩، ١٦٧، ٩٣، ٦٥	ممازجت: ٢٩٥، ٢٢٨	ملاعين: ٢١، ٢٢، ٢٧، ٢٩
٣٢٣، ٢٧٤، ٢٤٢، ١٩٦	ممازحت: ٢٢٩	٣٢، ٢٠٨، ٢٧٦، ٣٣٢

مناسحت: ۴۴	مَنَت: ۱۵۸	منفسح: ۲۲، ۲۰۱، ۲۱۱
مناصل: ۳۹۵، ۳۹۰، ۲۳۸	متجع: ۳۲۳	منقصم: ۴۸۶
مناضلت: ۲۷۳، ۱۳۸	متش: ۸۵	منقوش: ۳۲۲
مناطحه: ۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۳۱۹	متعش: ۱۶۷، ۱۷۹، ۳۵۶	منقار باز کوفتن: ۳۴
۳۸۴، ۴۲۲	متقض: ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۸۸	منقاش: ۹۹
مناظم: ۳۶، ۲۶۳	متکس: ۲۹۲	منقح: ۴۴۶
مناعت: ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۷۹	متتهز: ۴۶۲	منقش: ۲۷۵، ۴۸۶
۳۸۴	متهس: ۴۹۳	منقصم: ۴۸۶
منافع: ۴۶۷	متلم: ۴۸۶	منقود: ۱۸۷
منافست: ۲۹۹	منجبر: ۱۱۷، ۱۳۰، ۴۵۷	منقور: ۳۳۴
منافست: ۷۶، ۱۸۹، ۳۹۶	منحسم: ۱۶۷، ۲۸۰، ۳۱۹	منقوض: ۴۸۷
۴۸۹	منخدع: ۲۳۷	منكب: ۲۱۲
مناقب: ۳۴۷، ۴۹۴	منخوب: ۱۷۴، ۲۴۱، ۳۱۲	منكوب: ۱۷۴، ۲۴۱، ۳۱۲
مناقرت: ۱۳۲	۴۹۲	۴۹۲
منافست: ۶۷	مندمج: ۴۸۵	منكوحه: ۳۷۴، ۴۲۶، ۴۲۶
مناكب: ۱۶۴، ۳۸۰	مندوب: ۱۷۰	منكور: ۴۶۹
مناکحت: ۳۵۲، ۳۶۷، ۴۵۵	منزجر: ۳۶۰، ۴۶۴	منهاج: ۲، ۲۵، ۳۵، ۵۰، ۱۰۵
مناکدت: ۳۶۴	منزعج: ۹۴، ۲۹۱	۱۳۴، ۲۴۵، ۳۴۶، ۳۷۰
منال: ۴۴۷	منذ: ۴۵۳	۳۹۲، ۴۲۱
منام: ۳۹۰	منسوق: ۴۵۳	منهضم: ۱۶۲
مناوات: ۶۴، ۱۷۲، ۳۲۴	منسی: ۷۰	منیع: ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۹۲
مناویر: ۳۲، ۳۱۲	منشرح الصدر: ۲۴۴	منیف: ۳۳۴
مناوشات: ۷۵، ۳۵۸، ۳۸۳	منصوبه: ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۸۱	موائیق: ۴۹، ۶۳، ۳۷۵
مناهضت: ۴۹، ۲۰۴، ۲۹۱	منصه: ۴۷۰	مواجهت: ۱۷۴
۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۸	منضد: ۳۲۰	موادعت: ۳۰، ۳۸۴
مناهل: ۲۳۸	منضم: ۱۳۱	موارد: ۳۹۰
منایا: ۴۹۴	منضود: ۴۹۲	مواسات: ۲۳۹، ۳۳۰، ۴۵۷
منبتق: ۴۸۶	منطقه: ۳۲۰	۴۹۳
منبی: ۴۵۶، ۴۷۲	منطمس: ۴۵۸	مواشجت: ۲۴۹، ۲۹۵

مواشي: ٥٢، ٨٠، ١٢٠، ١٣٢،	موزه: ٤٥٧	مهلهل: ١٠، ٤٣
٣٢٨، ٣٢٥	موشخ: ٢٦، ١٢٤، ٢١٤، ٢٨٩	ميده: ٢٧٨
مواصلت: ٣٥٢، ٣٤٤	موضوع: ٦	ميدنه: ٣١٦، ٣١٧
مواضعات: ٩٩	موفور: ٢٠٩، ٢٥٣، ٢٧٧	ميسور: ٦٥
مواضعت: ٥٢	٣٥١، ٣٧١، ٣٨٦، ٣٩٧	
مواضعه: ٥٨، ٩٢	٣٩٨	ن
مواطات: ١٦٣، ٩٨، ٩٥، ١٦٣	مؤقر: ١٨٧	نائيات: ٤٤٨
مواطات: ٤٦	موقف: ١٠، ١٣٢، ٣٠٤، ٤٢٤	نائيه: ١١٣
مواطي: ٤٦٩	٣٨٦، ٤٦٢، ٤٩١	ناب: ٥، ٤٥، ٤٢٨
مواعيد: ٩٨، ٩٦، ٩٧	موقور: ٤٩٠	ناباك: ٢٧٧
مواقعات: ٣٧٥، ٢٨	موكب: ٢٣	نابض: ١٣٣، ٢٧٥
مواقف: ١٣٩، ٦٣، ٨	موهون: ٤٩١	ناصيت: ٤٠
مواقفه: ٣١٢، ٣٣٩، ٢٠٩	مهابط: ٢٨٠	ناضب: ٤٨٦
٢٢٧، ٣١٢، ٣٣٩	مهادات: ٣٠٥، ٣٦٤	ناضرة الاكناف: ٤٩٥
موالات: ٩٢، ٦١، ٤٨، ٦٣	مهادت: ٢٩، ٣٠، ١٣٩، ٣٦٤	ناعي: ٤٩٠
١٠٣، ١١٠، ١٤٣، ١٥٨	مهارب: ١١٨	نافخ: ٣٣٣
١٦٢، ١٧٠، ١٨٣، ٢٢٩	مهارشت: ٢٤١	نامية الغراس: ٤٩٥
٢٣٧، ٢٤٤، ٢٨١، ٣١١	مهالك: ٣٢، ٢٧٨	نان پاره: ٤٥
٣٢٤، ٣٢٨، ٣٥١، ٣٦٠	مهانت: ١٣٢، ٣٩٤، ٣٩٦	ناباهت: ٣٥، ٤١، ٩٤، ١٨٨
٣٦١، ٣٦٧، ٤٦٨	مهاوي: ١٦، ١٦٦، ٢٠٦، ٣٤٥	٢٦٣، ٣٦١، ٣٩٢، ٣٩٤
موالي: ٨٦، ١٦٣، ٤٩١	مهيب: ١٩٠، ٢٧٦، ٣١٢، ٣٦٦	نبد: ٨، ٧٠، ٢٥٠، ٣٢٨، ٣٣٧
موایل: ٣١٣	مهورك: ٤٩٠	٣٨٠
موئل: ٣	مهبجوع: ٤٧٦	نېهره: ٤٧٥
مؤئل: ١٦	مهدود: ٤٩٢	نثره: ٢٧٣
موتور: ٤٣٠	مهدوم: ٤٩٢	نجم: ١٥٦
موثوق: ٣٦٠	مهرب: ١٠١، ١٠٣، ١٠٨	نجده: ٨١، ٣٣٤
مورود: ٤٩٤	١٠٩، ١٣٧، ١٧٥، ١٩٦	نجلای: ٣١٤
موزع: ٨٦	١٩٧، ٤٣٠	نجم: ١٠٥
موزور: ٢٠٤	مهلوبه: ٤٩٢	نجیح السعی: ٢٥٠

نحر: ۱۶	نضوب: ۴۷۰	نکسایت: ۴، ۷۴، ۸۶، ۱۱۰
نحریر: ۴۸۶	نطاق: ۶۲، ۱۵۸، ۲۱۱، ۳۱۴	نک۱: ۱۲۹، ۱۸۵، ۲۸۳، ۲۹۹
نحل: ۲۸۰، ۳۶۹	۳۶۶	۳۴۶، ۳۶۰، ۴۶۴، ۴۶۷
نحلت: ۲۷۸، ۳۵۳	نظار: ۳۸۸	نک۲: ۱۰۲، ۱۶۵، ۲۱۰، ۳۳۰
نخاس: ۳۳۵	نحاس: ۳۹۰	نگوسار: ۸۶، ۱۳۲، ۲۹۲
نخاله جو: ۵۱	نقاد: ۲۳۷، ۳۳۹، ۴۷۹	۳۳۵، ۳۴۵، ۳۶۵
نخب: ۲۶۳، ۳۱۲	نفاذ: ۳، ۸، ۴۱، ۴۲، ۵۸، ۶۵	نمایم: ۷۰، ۳۳۷
ندور: ۱۴۷	۸۴، ۸۶، ۹۸، ۱۵۲، ۲۰۰	نمیه: ۱۴۲، ۲۰۶
نزامت: ۳۷۱، ۴۰۲	۳۰۹، ۳۴۷، ۳۹۷	نواء: ۲۳، ۳۱، ۱۶۷، ۲۰۹
نرغات: ۲۵۰	نفاضات: ۹۸	نواب: ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۹۵
نرق: ۱۰۶، ۳۰۸	نفاق: ۱۱، ۶۲، ۳۹۲	نواجم: ۳۰۸، ۴۳۴
نزل: ۲، ۱۲۸	نفتی: ۴۶۹	نوازع: ۱۶۰، ۲۰۳، ۳۴۸، ۳۶۹
نسیج: ۴۴۰، ۴۴۶	نفثة المصدور: ۱۰۹، ۳۴۹	نوازل: ۱۴۶، ۲۲۶، ۳۳۸
نسر: ۲۳۹	۴۶۱	نواسه: ۲۹۱
نسر طایر: ۲۶، ۱۳۲	نفظ: ۴۶۸	نواصی: ۲۴۴، ۳۷۹، ۳۹۱
نسرین: ۴۸۷	نغیرنامه: ۳۳۳	نواظر: ۴۵۴
نسق: ۳۴۵	نقاء: ۲۹۹، ۴۵۸	نواعر: ۳۶۵، ۴۸۸
نسور: ۱۰۰، ۱۹۷، ۲۷۵	نقاب: ۲۷۳	نوافح: ۳۹۹
نشف: ۴۷۹	نقار: ۳۳۳	نوال: ۴۸۶، ۴۸۷
نشوز: ۴۴۹	نقاوه: ۴۵	نواہس: ۴۹۳
نشوف: ۴۳	نقب: ۱۶۴	نواہی: ۴۵۴
نصاب: ۳۴	نقم: ۴۴۹	نوابی: ۴، ۲۵، ۱۳۶، ۱۴۷
نصال: ۴۴۸	نقمت: ۴۴۸	۱۵۹، ۴۵۴، ۴۹۴
نصوح: ۱۶۵	نقیبت: ۱۶	نوایر: ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۵۸
نصوص: ۳۹۵	نقیر: ۷۸	نهب: ۱۷۶، ۲۸۳، ۳۵۹، ۳۶۰
نصوع: ۱۴۳، ۱۶۵، ۳۲۸، ۳۷۴	نکال: ۵، ۱۲، ۱۰۱، ۱۲۹	۳۶۲
نصول: ۲۰۲، ۲۰۸، ۳۷۹، ۳۹۰	۱۳۰، ۱۴۰، ۱۷۴، ۳۷۵	نہزہ: ۲۹۴
نضارت: ۴۴۹، ۴۸۹	۳۹۷	نہیب: ۳۱
نضرت: ۱۶۶، ۳۴۲، ۳۹۹	نکایات: ۳۱۲	نیرین: ۲۵۸

نيز: ٤٥٧	وشاق: ١٢٩، ٣٢١	هايج: ٢٧٦، ٣٦٦
	وشي: ٢٤٨، ٢٥٨، ٢٧٤	هباء: ٣١٢، ٣٢٢، ٣٣٤
و	وصلت: ٦	هباء منشور: ٣٣٤
وادی العقیق: ٤٥١	وصت: ٢٥، ٨٤، ٢٧٤	هبوط: ١٦، ٥٢، ٣٤٥
وازع: ٦٦، ٣٦٠	وضیع: ٣، ١٩، ٨٢، ٩٢، ١٧٣	هَدَات: ٢٨٠
واسطه: ٢٧٦، ٣١١، ٣١٥	١٨٢، ٢٢٥، ٣٤٩	هدم: ٢٧٩، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٩٧
٣٨١، ٣٨٣، ٣٩٥، ٤٢٢	وطأت: ٢٨٧	هذنه: ٨٢
واسطه عقد: ٤٤٠	وعاء: ٤٧٨	هرب: ٣٥٥
وافی: ٢٧٥	وغره: ٣٨٩	هریر: ٢٩
وافی: ٣٨٠، ٣٨٦	وفادت: ٥٠، ٧٨، ٩٤، ١٣٠	هزیر: ٢٨٠
واقیه: ٣٣٦، ٤٦٨، ٤٧٠	١٤١، ٣٩٥	هزّت: ١٨٠، ٢١٠
واهی: ١٧٩	وفود: ٤٩، ٢٤٩	مضاب: ٢٩٢، ٣٢٨
وبی: ١١٢	وقاد: ٢٧٣، ٤٤٠	هفوات: ١١، ١٢٥، ١٨١
وثاق: ٣٧	وقده: ٢٠٩، ٢٧٦، ٣٨٩	٣٢٧، ٤٦٥
وثبت: ٤٧٠	وقیعت: ٢٧٣، ٣٩٧، ٤٤٠	همال: ٥٩
وجاهت: ٩٤، ٣٦١، ٣٩٢	ولوع: ٤٥٢	موم: ٤٤، ٤٦١
وجنات: ٤٤٨	ولیجه: ٣	هنی: ٢٩٠، ٣٨٥
وجوم: ٧٧	ولیمه: ٣٦٧	هواجر: ١٧، ٣٨٩، ٤٥١
وجیهه: ٣٧٢	وهسن: ٤٤، ٥١، ٥٦، ٦٢، ٦٥	هواجس: ٧٧
وحول: ٢٣٨، ٨١	٩٤، ٩٦، ١٠٧، ١١٧	هیاكل: ١٦٣
ود: ٨٥	١٦٩، ٢٨١، ٢٢٨، ٣٤٤	هیجا: ١٧٦، ١٧٨
وداد: ٧٠، ١٠١، ١٠٣، ١٤٣	٣٦٤	هیون: ٣٢٠
١٨٣، ٢٤٩، ٣٧٤	ویل: ٤٩٠	
ودق: ٤٨٦	ی	
ودیقہ: ٢٨٢	ه	یافع: ٤٨٦
وزاق: ٤٤٧	هابط: ٤٩١	یافه درای: ٤٦٩
ورج: ٢٤، ٤	هانک: ٤٥٣	یتاق: ١٣٥
وسبط: ١٠٥	هاطل: ٣٦٩	یثربیات: ٣٥٩
وشاخ: ٤٤٨	هاویه: ٥	یزنیات: ٢٠٨

٧٠١	واژه نامه	
يوم التناد: ٤٩٢	ينابيع: ٣٠١ بواقيت: ٢٠٩	يسار: ٢٦٣، ٣٤٠، ٤٦٣ يفاع: ٣٦٨

برخی از آثار منتشر شده در زمینه میراث تمدن ایران و اسلام

عنوان کتاب	نویسنده	مترجم / مصحح
احیاء علوم الدین (ربع عبادات)	ابو حامد محمد غزالی	حسین خدیو جم
احیاء علوم الدین (ربع عادات)	ابو حامد محمد غزالی	حسین خدیو جم
احیاء علوم الدین (ربع مهلکات)	ابو حامد محمد غزالی	حسین خدیو جم
الفتوح	ابن اعثم کوفی	غلامرضا طباطبائی مجد
ایران و قضیه ایران	جرج ن. کرزن	غلامعلی وحید مازندرانی
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی (جلد ۱)	برتولد اشپولر	جواد فلاطوری
تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی (جلد ۲)	برتولد اشپولر	مریم میراحمدی
تاریخ ایوبیان	جمال الدین محمد بن سالم بن واصل	پرویز اتابکی
تاریخ فلسفه در جهان اسلامی	حفا الفاخوری / خلیل الجبر	عبدالمحمد آیتی
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی	لسترنج	محمود عرفان
رسل الملوک (سفیران)	ابن الفراء	پرویز اتابکی
روس و انگلیس در ایران	فیروز کاظم زاده	منوچهر امیری
زندگی و سفرهای وامبری	آرمینیوس وامبری	محمدحسین آریا
سفرنامه در ایران و شرق دور (بخش پنجم: وصف گیاهان دارویی)	انگلیبرت کمبفر	-
سیر الملوک (سیاست نامه)	خواجه نظام الملک	هیوبرت دارک
شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان	ن. پیگولو سکایا	عنایت الله رضا
مسالک و ممالک	ابواسحق ابراهیم اصطخری	ابرج افشار
میراث باستانی ایران	ریچارد ن. فرای	مسعود رجب‌نیا
نقاۃ الانار فی ذکر الاخبار	محمود بن هدایت الله افوشته ای نظری احسان اشراقی	
عین الوقایع	محمد یوسف ریاضی هروی	محمد آصف فکرت
تاریخ جامع ادیان	جان بی - ناس	علی اصغر حکمت
قیام امام حسین (برگزیده از الفتوح)	ابن اعثم کوفی	غلامرضا طباطبائی مجد

عنوان کتاب	نویسنده	مترجم
قابوسنامه	کیکاووس بن قابوس وشمگیر	غلامحسین یوسفی
لسان التذریل	-	مهدی محقق
فیض قدسی	حاج میرزا حسین نوری طبرسی	سیدجعفر نبوی
عوارف المعارف	شیخ شهاب الدین سهروردی	ابومنصور بن عبدالمؤمن اصفهانی
سفرنامه کلاویخو	-	مسعود رجب نیا
مروج الذهب و معادن الجواهر (۲ جلد)	ابوالحسن علی بن حسین مسعودی	ابوالقاسم پاینده
تاریخ مغول در ایران	برتولد اشپولر	محمود میرآفتاب
کیمیای سعادت (۲ جلد)	ابوحامد محمد غزالی	حسین خدیو جم
مرصاد العباد	نجم رازی	محمدامین ریاحی